



نوٹ:۔

۱۔ تاریخ تعمیر مسجد ماحدی سے ثابت ہو تا ہے کہ اس قصیدہ کی شرح ۹۷۷ھ تک لکھی جاری ہوئی ہے۔

(۲) معلوم ہوتا ہے کہ نصف ۹۹۰ھ سے پہلے ہی حضرت مخدوم کا مرتبہ ہو گیا ہے۔  

$$\frac{214 \times 2}{218} = 197$$

حضرت شریف: الترغیب والترہان ۱۱۱۱ھ میں اور پھر ایک ہی پیش: ۱۱۱۲ھ

حضرت مخدوم کی فوج و تربیت: ۱۱۱۳ھ

حضرت مخدوم کا حضرت نوح علیہ السلام بن بابا اسماعیل زبیدی کے پاس تربیت کے لئے پیش ہونا۔ [۱۱۱۴ھ]  
نوٹ:۔ ۱۔ شرح مخدوم ۱۱۱۴ھ سے معلوم ہوتا ہے کہ حضرت مخدوم کو پچاس سال ولادت کے بعد مرتبہ معلوم تھا۔

۲۔ ۹۰ھ کہ حضرت مخدوم کا سال ولادت تو یہم کیا جائے تو مطابق ۱۱۱۴ھ حضرت فاکا کا تقریباً ۹۷۵ھ سے پہلے حضرت مخدوم کے مرتبہ ہوئے ہیں۔ اور ۹۲۸ھ کہ حضرت فاکا کا سال ولادت مان لیا جائے تو حضرت فاکا تقریباً ۱۱ سال سے کم عمر میں

مرتبہ ہوئے ہیں۔  
۹۷۷ھ تک ۱۱۱۴ھ سے ثابت

نوٹ:۔ ۳۔ کتاب ہذا میں ۹۷۵ھ سے تقریباً ۹۸۰ھ تک ہے۔  
اور مطابق حضرت ۲۷۲ھ غالباً تقریباً ۹۸۰ھ تک ہے۔

مطابق قصیدہ جلالیہ حضرت فاکا کو سال ۹۷۰ھ میں حضرت مخدوم سے خلافت نام ملا ہے۔

۱۱۱۴ھ

۳۸۰۔ ان قصاید میں مذکور شریعت اور تصوف وغیرہ کے مضامین شامل ہیں: ۳۸۰

\* تعداد ابیات نظم ہذا۔ ۴۵۰ ÷ ۷ = ۷۷۔ ۷۷ × ۷ = ۵۳۹  
بجز نام قصیدہ = ۱۱۱۴ھ  
۱۵، ۷۵، ۲۷۴ شرح قصیدہ ہذا کا نام جو حضرت شریف نے لکھا ہے  
۲۲۲، ۲۵۵، ۳۵۲ - مصنف کلام حیات (داؤد) کا ۲۷۴  
اس کا تاخیر = ۲۲۲، ۲۵۵، ۳۵۲

۲۱۸ ۱۳۵ ۲۱۸ ۲۱۲ ۵۳

وزیر کا شری ...  
۹۵۷ ...

۲۴۵ ...  
۲۴۹ ...

۲۴۲ ...  
۲۳۳ ...

۲۹۷ ...  
۹۱ ...

۲۲۵ ...  
۷۸۷ ...

۲۹۷ ...  
۲۴۳ ...

۲۱۱ ...  
۲۲۹ ...

۲۴۵ ...  
۱۱۸ ...

۱۹۷ ...  
۱۰۷ ...

۲۴۴ ...  
۲۳۳ ...

۲۲۵ ...  
۲۲۱ ...

۳۰۸ ...  
۱۷۷ ...

۲۴۳ ...  
۲۴۱ ...

۲۴۵ ...  
۲۴۹ ...

۲۴۲ ...  
۲۳۳ ...

۲۹۷ ...  
۹۱ ...

۲۲۵ ...  
۷۸۷ ...

۲۹۷ ...  
۲۴۳ ...

۲۱۱ ...  
۲۲۹ ...

۲۴۵ ...  
۱۱۸ ...

۱۹۷ ...  
۱۰۷ ...

۲۴۴ ...  
۲۳۳ ...



الآن ولي الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

اولیائی تحت قالی الزمزمی

کتاب مستطاب

دستور السابین

# شیخ و سر المذنب

در حالات و کرامات

حضرت محبوب العالم سلطان شیخ حمزه مخدوم کثیر شری قدس الله سره

من تصنیف

عالم ربانی حضرت مولانا شیخ بابا داؤد خاکی ریح الله سره

حسب فرمایش

علامہ محمد نور محمد تاجران کتب

فہاراج پریس گنجائز پریس اور ٹائپنگ ہاؤس امیر کدلی نیرگٹھ

دہلی ضلع لکھنؤ پریس فاقہ لاہور شری گڑھ

بار اول





شرح وِرد المریدین

موسوم بہ

دستور السائین

در حالات و کمالات

در حالات و احوالات  
آن سلطنت آرائی ملک معنی مملکت پیرائے اقلیم تقوایے تحت نشین ولایت هدایت تاجدار و یا سعادت ادیب کتب شریف  
طریقت خطیب مبر معرفت حقیقت ساقی مرستان جام شهود و حریفان مقربان مقام محمود دست بادۀ فنا فی اللہ مرشد جاوہر بقا با اللہ  
اولیل سبیل قبول غلیل کعبہ وصول مخزن اسرار صراف سطح انوار لطیف دیر و تکیه اصحاب ابروت و اخلاص امیر کبیر ارباب سعادت و انتصاف  
نقشبند لوح کشنه میری گنج بخش و یانندگان فقیری محبوب امام سنی شیخ حمزه مخدوم کشمیری قدس اللہ تعالی سرور و فاضل علیا برہ ۴

من القصائد

فريد الدهر وحيد العصر نائل كينا علامہ ہے جس دست گنوز معارف و حقائق کا شرف روز لطائف و دقائق مستند راہی احکام شریعت  
روقی افزائے آداب طریقت بادہ پیمائی تمام سرفراز نہائی مقام حقیقت مرشد حقانی عالم ربانی ابو حنیفہ ثانی محبوب حضرت  
محبوب جمالی عزیز مصر شرفا کی حضرت شیخ بابا القاسمی رقی حائدر رحمہ و اوصل الیہنا فیوضہ و قوتہ +

فرمانبردار

غلام محمد نور محمد فرہانی

مہاراج نیرنگیزار (۱۹۱۵ء) ایسے بازار امیر اکدل  
دو مطبع صابر الیکٹرک پریس لاہور باہتیم ام غرضی ذکار حسین مینجر طبع گردید

# بسم الله الرحمن الرحيم

نیم صف

۲	شکر شد حال من هر لحظه نیکوتر شد است	۱	شیخ شیخان شیخ حمزه نام را هر شد است
۶	یافت چون به نامی آن غازی نامی دین	۲	پهلوانی در جهاد نفس نه و آرد شد است
۷	والذین جاءهم واخوانه جوعی وجهد کرد	۳	حق نمودش راه پس اودی بحر و بر شد است
۸	استقامت چون نمود اندر عمل در اعلم	۴	علم عالم عیش حق داد و دین پرور شد است
۹	چون خدا علم لدنی کرد تعلیمش نه مهر	۵	بهر اسرار الهی عالم مهر شد است
۱۱	مشکلات و اوقات سالکان ازین بهی	۶	بیش او تغییر کردن اسهل و آسیر شد است
۱۲	روشنش انوار قرآن گشت هم اسرار آن	۷	هم خواصش دید هم الفاظش از بر شد است
۱۳	او شریعت است با صریح و طریقت مجتهد	۸	بهر اسرار حقیقت صدر او مصدر شد است
۱۶	باری است ساخته عالم یقین عین یقین	۹	پس هم از حق یقین از لطف حق حق و شد است
۱۷	در ریاضت سالها نه نهاده پهلوی زمین	۱۰	حاصلش این سبزه شد چون اذکرو اسیر شد است
۱۸	بود مرغ روح او را منظر عرش آشیان	۱۱	پس بدینا بقیر از شوق آن منظر شد است
۲۰	باز پران در سلوک و نامقام وصل رفت	۱۲	از جناب جذبه حق چون بیال و پر شد است
۲۱	طیر طبعی کور نفس و قلب روح و سر	۱۳	هم خنجر کرده غیب آغیب هم اطرش شد است
۲۲	سیر کرده عالم ملکوت را جبروت هم	۱۴	باز در ابوت مرغ جان او اسیر شد است
۲۳	مانشان سیر مجذوبی زیر سیرش یا نسیم	۱۵	ز آنکه کشف از عبادت پیشتر منظر شد است
۲۴	هوش در دم خلوت اندر آئین هم حال است	۱۶	او مرتبی هم بجلوت هم بصحبت و شد است
۲۵	هوش چه بود است دید او شودش و اینها	۱۷	دید بهر چه که بایه بهر شش مبصر شد است
۳۱	عارفت مکان باین ز سر و حدتش	۱۸	نیست منع نمورت چیزی که سنگتر شد است
۳۳	مخلص از صحبت او موجب جمیت است	۱۹	تا به این ایت او سدا سکند شد است
۳۷	سالها شد خست ارشاد و بعیت یافت یک	۲۰	مختصر از سخن او بابائی و لنگر شد است
۳۸	بیشتر خواهد اوی و حمل و سستی	۲۱	کز اندر عالم ارشاد سر و فقر شد است
	تا به این صادقانرا میکند توبه قبول	۲۲	طالبی کو یافت زد تلقین ذکر او کرد شد است

نزد آنکه دیدن کرد بیکدیگر شد است

در این حدیث



۴۰	و در دو ملک و دعا بمانی معظم بے شمار	۴۰	هر که در ازوی حواله یافت مستنصر شد است
۴۱	آفتاب عالم ارشاد و تکمیل است و یک	۴۱	ناقص از نقصان خود خفاش و شش آغو شد است
۴۲	کشور کشمیر اورا مولود و سکن شد	۴۲	مولد این مخلص او هم همین کشور شد است
۴۳	این گواهی گوهر محض و هدایت و انس	۴۳	کین فقیر از جان مرید آن نکو محضر شد است
۴۴	بیر من حقانی است و هست لازم پیر ویش	۴۴	ز آنکه از پیر سلوک درست چون سطر شد است
۴۵	وقت بیت چون پیر بیضای آغیسی نفس	۴۵	و او دم در زمان دل زنده و اور شد است
۴۶	این کلاه پستین دین خرقه پشین که داد	۴۶	بنده را به از قبای شاهی و افسر شد است
۴۷	در جها و نفس شد چون جبهه این خرقه ام	۴۷	این عصا چون نیزه و آن طایفه مفر شد است
۴۸	آن مصلّا و عبا می فقر کان کفعم نمود	۴۸	بهر جنگش من همچون قیزم و بختر شد است
۴۹	و در دکان کرده حواله ذکر کان یقین نمود	۴۹	آن کمان و تیر و این شمشیر با جوهر شد است
۵۰	او بارش در شمع الماشخ قطب حق	۵۰	بندک سید جمال الدین بحق زهر بند است
۵۱	وی هم از ارشاد قطب عالم و ثواب او	۵۱	در میان مرشدان سلسله مفر شد است
۵۲	آن بخاری نسبت سید جمال الدین لقب	۵۲	قطب عالم بودن و مخدوش شل شهر شد است
۵۳	در تصرف کردن اندر اولیا دستی تمام	۵۳	داشتش زار و بداد و اخذ مستهر شد است
۵۴	بهر اثبات نسب از روضه پاک سبزه	۵۴	از جواب یا و لک مخصوص و محضر شد است
۵۵	پیل ز انجا پیر ارشاد و هدایت سوی هند	۵۵	هم مخلص آن رسول الطیب اطر شد است
۵۶	کی بیان کردن مقاماتش مجال من بود	۵۶	خود زبان لال و عبارت زین بیان اطر شد است
۵۷	خفته پاک زمین آنچه در هند گستان	۵۷	از صفای مرقدش بازیت و بافر شد است
۵۸	بود از هر خفا و ده مستفید اما سیس	۵۸	سهروردی او چپتی منظر و منظر شد است
۵۹	رشد آثار هدایت زین مبارک سلسله	۵۹	این زمان در هر ولایت شالی و نشر شد است
۶۰	چشم فیض از لطف او دارم که فیض عا به او	۶۰	تا دم منتشر فی اتباع منتشر شد است
۶۱	اوست کیصا حقیران کبقرن را مشهور یک	۶۱	زین مشایخ هر یکی ارشاد در محور شد است
۶۲	هر یکی زین مقتدایان ابرسان فیاض بود	۶۲	فیض شان بر مخلصان باران صفت مطر شد است
۶۳	این مشایخ از سلسله اندر ارشاد و ادب	۶۳	تا نبی اقدس سید مرتضی اجدید شد است
۶۴	غم بناید خورده مار و زهر شر از تشنگی	۶۴	منبع این سلسله چون سالی گونر شد است

۸۶	عزیزه الوثنی و جل اند بیان زین سلسله است	۴۸	هر که زد چنگش نصبت تالاب مقرر شد است
۸۹	هر که اندکشتی این سلسله تشریف یافت	۴۹	بیشقت سیر او سومی خدا نمجر شد است
۹۱	یا علی صحبت به پیران بهتر از هر لی عفت	۵۰	این وصیت از نبی با آتش خیر شد است
۹۲	گفتن ذکر است سومی حق به می نزد کثیر	۵۱	بر طریقی کریمی تلقین آن صفر شد است
۹۶	بنیانیم و موالی هم بر غم را فضی	۵۲	ماوشیخا ز اچو موالی خواجه قبر شد است
۹۷	شوم سومی یکی هستند اما زایل رفیع	۵۳	ادعای شیعه دست و بعضی انکر شد است
۹۹	سومی حق آنرا که بود و سلوکا اندر سست	۵۴	گور عایت کردن این بهشت ادب مجر شد است
۱۰۰	و عدت و ذکر و وضو نفی خاطر ربط قلب	۵۵	صمت و تقیل در رضا کا اندر سلوکا انصر شد است
۱۰۴	باز انصر گلشن ارشاد و شد شیخ ما	۵۶	هم ز سقائی لطف انصر پیغمبر شد است
۱۰۸	اوست چون خضری حکمتها افلاش از ان	۵۷	از قیام مردم موسی صفت بر تر شد است
۱۱۵	گر تو عز صحبتش خواهی با تسال بساز	۵۸	از کفش بریده طفل را اگر خنجر شد است
۱۱۶	اوست خضری و از ان و خاطرش گیرد قرار	۵۹	ز آجاری هر کجا آوازه جرجر شد است
۱۱۸	هر سحر که بود غیبی لازم در سارها	۶۰	قلب روح و ستر او دین دی مظهر شد است
۱۲۱	گر سادی در حضورش خلوت و باز ارشد	۶۱	لیک پهل خاطرش اکثر بگوید در شد است
۱۲۳	هم دی کردن شرف پدتی روح حق	۶۲	هم دم اوزان ثنائی و جان پرور شد است
۱۲۴	نسبت صحبت قوی او را عینی شد عیان	۶۳	کو نصبت محو عینی زاده از مادر شد است
۱۲۹	همچو عینی نسبت بی زن یکدیگر زندیت	۶۴	هر مرید او پس بر مخلصه خنجر شد است
۱۳۶	در مقام تو به فرماید که تائبان بود	۶۵	کیش زن بیگانه همچون خنجر و پلاد شد است
۱۳۷	او ملک خویشیت و اندر چشم عبرت بین او	۶۶	مرد با حلیه صفت ستوره مجر شد است
۱۳۸	چسیت عبرت بلکه اندر دیده حق بین او	۶۷	هر چه آید نور حق را مطلع و مژر شد است
۱۳۸	بو صایم همچو عینی سارها و هم کنون	۶۸	ست معنی صوشل رچه صوره مفر شد است
۱۴۱	از صفائی روزه شد و ارسته از ناز و فراق	۶۹	ز انکه روزه هر دفع ناز چون انبیر شد است
۱۴۲	صطفی را هم روح الاصحاب دیده بارها	۷۰	زان سبب ذریب سینه را رخ تر شد است
۱۴۳	چون شرف شد صحبتها او در و اوقات	۷۱	پس لباس حاجتی او شش صبر شد است
۱۴۵	چون رسول اندگفا هر تقی آمل من است	۷۲	شکر که باغ نبی پیدا یکی نویر شد است

شاهی

شد ازان



۱۲۶ عالمان آخرت مرآتیا در بر پیری  
 ۱۲۸ چون بعضی صاحب آل سول خداست  
 ۱۵۲ رهنوش شیخ نجم الدین کبری نیز بود  
 ۱۵۳ محکمش بر عمارت کردن قصر سلوک  
 ۱۵۴ توبه و زهد و توکل هم قاعبت خلق خوش  
 ۱۵۹ در توحید و نهاده صبر را صابر شده  
 ۱۶۰ همچنین در واقعه بر خطه از فضل خدا  
 ۱۶۱ کس کرد از هر یکی کیفیت ذکر و دعا  
 ۱۶۲ و در عظمی که دعواتی است بایاتین بهم  
 ۱۶۳ قاری این بود و بود دید با جیدش  
 ۱۶۴ دست در دوش هم دعای حرز مؤمنان اوایا  
 ۱۶۵ گشته بود و بلکه از حرز حزب البحر هم  
 ۱۶۶ چون که با امر شیخ دست مفت آیات خوان  
 ۱۶۷ دید جمعی از اوایا حرز میانی خوان شبی  
 ۱۶۸ حلقه کرده فارسی او را آذنجیه بشوق  
 ۱۶۹ بعد فتن هم بخوان او را آذنجیه بصدق  
 ۱۷۰ بعد هر فرضی بخوان ختم معین از قرآن  
 ۱۷۱ فیض از چیدن نسب هم مخلصان از آن  
 ۱۷۲ فواید بسیار از چیده رشتن تر است  
 ۱۷۳ غرض از این گری ذکر چار ضرب  
 ۱۷۴ اوست سلطان تلج ذکر پاس انگاشته  
 ۱۷۵ و در پیش دم آفند دارد که از غایه عشا  
 ۱۷۶ آنچه در می شد خورده نالایق بزرگان ختم  
 ۱۷۷ خاصیت بیه هم از کار بسیاری ذکر  
 ۱۷۸ سال عمرش پس نبذ چندان دلی از در وقت

۴۳ وارث اند و نیز این میراث را در خورشید  
 ۴۴ خصم او اقص و من و جانج صفت مقرر شد  
 ۴۵ زان در اسرار حقیقت عالم اکبر شد  
 ۴۶ این قواعد که در دین وضع آن امر شد  
 ۴۷ کرده و در عزت از ذکر خدا اذکر شد  
 ۴۸ در مراقب ثابت ماند و رضا مشکر شد  
 ۴۹ محبتش با اولیای اعظم او قر شد  
 ۵۰ در مودت سهری زین روی التور شد  
 ۵۱ گشته بهم کمال عظمی است و سر شد  
 ۵۲ کرد بانق هر نفس پیران یکی کبر شد  
 ۵۳ هر بنی و هر ولی از خواندنش مؤثر شد  
 ۵۴ گرمی تاثیر آن شهید و هر شهر شد  
 ۵۵ در حصای همین حفظ حق محض شد  
 ۵۶ هم با ایشان خواند و با آن خواندنش از شد  
 ۵۷ اوایا بسیار شوش بشیر اسر شد  
 ۵۸ با مریدان از اوایش این امر هم بکمر شد  
 ۵۹ از مشایخ بار با این امر نامر شد  
 ۶۰ پیشتر فیض و ترقی گر عمل اندر شد  
 ۶۱ صادق اینچرخ سمانی بها بشر شد  
 ۶۲ خوش زان مبتلا اکثر بد و سر شد  
 ۶۳ چار ضرب چار ترک و هر نفس گوهر شد  
 ۶۴ نماز مان صبح او از کفش بگیم در شد  
 ۶۵ این خطاب وی بمن در قرینه بمر شد  
 ۶۶ باز اندر ذکر هر می حال او ابر شد  
 ۶۷ موش کا خوری در دندانش بیرون بر شد

در وقت

در وقت



سینه ام گویا بر آتش یک عمر شد است  
 رنگ نرونی مبارک همچو خاکستر شد است  
 عشق و درد و سوز او دیده و احقر شد است  
 چشم اهل کشف را مشهود از آن اخل شد است  
 بر و مید از نو بهار فضل چون انقصر شد است  
 ظاهرش از آفت بر روف بر شد است  
 از مزاج و خند و تکلیف بخش آن آذر شد است  
 در چنین حالات داند زان فقر انقصر شد است  
 بست سبوح و عبادت قولی آنسو شد است  
 هم باین عنوان بقران وصف انقصر شد است  
 خصم این مشربزای خوشین معشر شد است  
 قایل فقر خیزی شاه هر سر شد است  
 هیچ مانع مرغیل اندین آذر شد است  
 کان یکی سنگ سفید آن دگر انقصر شد است  
 گریه پیر بهایا چیز کی احقر شد است  
 هم ز دنیا درین و حفظ و خرقه و مظهر شد است  
 با وجود سلطنت از او یکا انقصر شد است  
 کرد روی در معنیات اسمع و البصر شد است  
 شد بر و تاثیر آن بسیار تبصر شد است  
 این در و غالب اودش حاصل و محقر شد است  
 شد در و بسیار جاتا شیر آن بهر شد است  
 نور آتیه جلالت از او مظهر شد است  
 این شایر آن امام الصادقین انقصر شد است  
 از وقارش سید صوری چو تکبر شد است  
 ماحی البدعه مقیم امر آن آذر شد است

۱۴۵ گفته اکثر سوختم از کثرت آتش درون  
 ۱۴۵ آری آری سینه اش پدید آتش عشق است از آن  
 ۱۴۶ میر سید احمد کرمان زایل کشف بود  
 ۱۴۶ چون ز شوق حق کشته آه جگر سوز درون  
 ۱۴۶ از کلمات شوق و عشق او گلهای وصل  
 ۱۴۸ هم تجلیات ذاتی و صفاتی خدا  
 ۱۴۸ چون شود نایب تجلیات و نقش شعله کش  
 ۱۴۸ کلینی یا حمیرا سوی بی بی عایشه  
 ۱۴۸ از فقران حقیقی زنجیر ضحاک مزاج  
 ۱۴۸ ظاهر احوال پذیرند تا ز اغتسیبا  
 ۱۴۸ محض خیر است این کرده از هر خیر و شر و لی  
 ۱۴۵ نیست چون فقر حقیقی را تنائی با ششم  
 ۱۴۶ منتی را مانع از حق کثرت اسباب نیست  
 ۱۴۶ نیست اندر ششم کامل بیم و زار اعتبار  
 ۱۴۶ است دنیا آنچه مشغولت کند از ذکر حق  
 ۱۴۶ گر بوشاغل مذکرت و ربود از بهر جاه  
 ۱۴۶ در پیدان قیدی نباشد او یان کرد و فعل  
 ۱۴۶ حق بجای باد و وصف تسبیح و البصیر  
 ۱۴۶ هم تجلی حیات و قدرت علم و کلام  
 ۱۴۶ است تاثیر تجلی و جمال المریه  
 ۱۴۶ هم تجلیات و صفی نجی و وصف ممت  
 ۱۴۶ او چو خیالای جمال آمد جلالت ذات را  
 ۱۴۶ کبر او شد محو زلی هر کبریا می حق از دست  
 ۱۴۶ شیخ مبنی در بیان این صفت و رفته  
 ۱۴۶ لا تقووا مصطفی کرد مرسل می این زمان

۱۹۵	گفت پیغمبر بزرگتر صدقه است	۱۲۱	از وقارش بر این اخبار هم مفر شد	در وقارش
۱۹۶	آن وقار کوه سانش گرچه بر جاسد است	۱۲۲	لیب حفظ کشتی ارشاد را نکر شد	
۱۹۷	هم با هم انفعی روی تجلی کرد حق	۱۲۳	ز نجات مستغنی از هر میر و داور شد	
۱۹۸	پیش آن سلطان دین است از گدایان تر	۱۲۴	آنکه در پیا شهشته چون جسم و نور شد	
۱۹۹	هم تجلی کرد حق روی با هم اگر یم	۱۲۵	زین سبب شفق بحال مخلص و جا کرد شد	
۲۰۰	سخت تلخ از میرال کبر و عجب بدست	۱۲۶	ابل در دوشوق شیرین تر از نکر شد	
۲۰۱	میل نه بگو گشت از خود فانی و اوصا خود	۱۲۷	بانی با نداشت اوصاف از و منظر شد	
۲۰۲	سایه حق است در عالم پناه عالمین	۱۲۸	نور بخش مخلصان همچون شمع خاوه شد	نیرنگی
۲۰۳	تیز بین باش و شواذ غلط زیرا دور	۱۲۹	کرده رو پوش از بشر روحی مثال خود شد	نیرنگی
۲۰۴	نیک بخت است آنکه هر روز از سر اخلاص دور	۱۳۰	ناظر دینی بخوبی آن نگو منظر شد	نیرنگی
۲۰۵	شد تکفته جان ما از دیدن دیدار او	۱۳۱	آنچنان کرد دیدن خود شیدیلو فر شد	نیرنگی
۲۰۶	کرد مار جهان فدائی دولت دیدار او	۱۳۲	چون مشرف از قدوش قریه گیر شد	نیرنگی
۲۰۷	چند تا شیری نوشتم این تجلیات را	۱۳۳	گرچه جزئیات هر کافیه مایط شد	نیرنگی
۲۰۸	اول این فقر مریدش از مبارک ذات او	۱۳۴	دیده انواع کرامت و ایما اشکر شد	نیرنگی
۲۰۹	ز کرامت از قبیل کشف قلب کشف قبر	۱۳۵	در میان مخلصان بر لحظه مستظهر شد	نیرنگی
۲۱۰	اکثر الاوقات ناظم از نوع کشف قلب	۱۳۶	کاشف و مخبر زمانی قلبه و نور شد	نیرنگی
۲۱۱	هم بپایان نعمت اند صاحب کشف و کمال	۱۳۷	بار با مومی زمانی قلبه صورت شد	نیرنگی
۲۱۲	گشت ما احمد از چاکل وان چون سواد	۱۳۸	واقع احوال او از قریه ایجر شد	نیرنگی
۲۱۳	در اوایل زنی اصلاح با خواجه شریف	۱۳۹	مانع از اندر نهانی شرب ما اسکر شد	نیرنگی
۲۱۴	شبه ال خواجه علی طایب هر بیامی اند	۱۴۰	خواست و دوش مرسل آن جن از اسفر شد	نیرنگی
۲۱۵	با خبر باشد ز حال مخلصان بجز و بر	۱۴۱	ز انچه بی هر باطنش با جلد خشک تر شد	نیرنگی
۲۱۶	بار با مکتوفش احوال توبه ریشیان	۱۴۲	در مزار چار و هم در آن و هم پیش کرد شد	نیرنگی
۲۱۷	در خرفه باز نش خواجه زین الدین خا	۱۴۳	واقع احوالش اکثر حیث ما سافر شد	نیرنگی
۲۱۸	کشفش از قبر پدید شد کوز شریف قدوم	۱۴۴	فاخر اهل مزار قریه ایجر شد	نیرنگی
۲۱۹	کشف صورتها منج معنوی را حفظان	۱۴۵	ز وسایل همرازا بجد و بی مر شد	نیرنگی

۲۱۷	او هست چون شنی پاک اندر شام پاک او	۱۲۸	از بخت بوی ابل نفس مستقر شد
۲۱۸	کرد چندی از بوی صورت بدل حکم رخص	۱۲۹	مخترن هر یک از ایشان بعدا انگر شد
۲۱۹	نیست مخفی غور مرتد منافق را چو دید	۱۳۰	حاکم کفر دل او قبل با اظهر شد
۲۲۰	همچنین هر افضی شنی نمائی را که دید	۱۳۱	مخبر از حال دل او قبل با اظهر شد
۲۲۱	روزی اللہ یاد برپا از دین بیدار کرد	۱۳۲	او بفریادش رسید از خود در آخر شد
۲۲۲	از سماع چنگ لی کاریه ز روی منع شرع	۱۳۳	گرچه ذکر اند شنوا از تار و از مفر شد
۲۲۳	از کمال تربیت با خواجه اسحق تسلیم	۱۳۴	گشته مکلم مخبر و مانع زما اضر شد
۲۲۴	مکلم از احوال عالم گشته گاه اخبار کرد	۱۳۵	شد محرب آنکه واقع عین با خبر شد
۲۲۵	شبی از تشریف تاثیر تجلی حیات	۱۳۶	روزی در حالت لفظ از مفضل شد
۲۲۶	هم کرمانش از نوع نشروقت و طی حرف	۱۳۷	سهمدان فخلص را تجربه اکثر شد
۲۲۷	هم بشروقت از فضل خدا بجی ادا	۱۳۸	در دوسالش بار یا ضتها ز راه بر شد
۲۲۸	بار با مشهور و گودار پر اخلاص را	۱۳۹	از بی حفظان خود در لشکر سوئی پر شد
۲۲۹	زایران شریف بطی بظا هر یک دوبار	۱۴۰	او با بدان بروز از دایران اذیر شد
۲۳۰	میگذشت اکثر علی صوفی ایلا غایت کوه	۱۴۱	هر کجا میرفت او با آن بدن احضر شد
۲۳۱	ناصر و هم کار فرما خواجه عثمان قول	۱۴۲	بار با اندر زیارتگاه دورا حر شد
۲۳۲	بهر تادیب یکی نوکر که اندر شهر بود	۱۴۳	مشت خود از نادلی واقع بر آن نوکر شد
۲۳۳	بهر امداد و مریدان زود حاضر میشو	۱۴۴	صورت پاکیزه اش هر جا که مصور شد
۲۳۴	در ریه ثبت بوقت برف اند دیوه موی	۱۴۵	دستگیر خواجه یث حاجی اکبر شد
۲۳۵	بیطبق از خوردنی گرفته اندر سندان	۱۴۶	وقت حاضر یک فخلص نوکر شد
۲۳۶	یک شب تاری بکشتی صوفی اللہ دارا	۱۴۷	مانده و منجی ز بول موج پتا سر شد
۲۳۷	باتن مکتبه چون کیشی سیاح بود	۱۴۸	رهنمای روپا ششی بر که او لر شد
۲۳۸	چند در شوی ز سندی دیده جویان آمدند	۱۴۹	عاقبت مقصودشان حاصل ازین بر شد
۲۳۹	انچنین بر آن کز مشهور و باشد بار	۱۵۰	رتبه ابدالی و سیاحیش اظهر شد
۲۴۰	بنده تحقیق با علم لدنی بودندش	۱۵۱	اکثر اندر باب و یا حین با عبر شد
۲۴۱	کردیش از گفتش اظهار رویای شیش	۱۵۲	پیش و تابی چو ثا احمد اضر شد

در توحید

نیم

نیم

نیم

نیم



ریح

۲۳۶	بچنین اکثر مریدان را بخواب و واقعات	۱۸۱	مخبر از رویای هر یک قبل از ترشدن است
"	افتر کرده یکی روایش گفت و ز جواب	۱۸۲	غذایا اهلها من کید لا افتر شد است
۲۳۸	هم تجلی حیات و قدرت و علم و کلام	۱۸۳	شاید بر تاثیر آن بسیار است
"	مشته از اقوال او خاطرشان حلقه اش	۱۸۴	که تجلی تکلم اسم او منظر شد است
۲۳۹	از دم او چند مخلص زنده شد از من	۱۸۵	نه آن یکی خواجہ حسین هم والدش کیم شد است
۲۴۱	گفت مردی را بنگارم تجلی نمیت	۱۸۶	من بلاکت میکنم شب ده بستر شد است
۲۴۳	از دعائی ستجاش به شد بسیار کور	۱۸۷	خاص انکوری بر آن فتح اید کاچو شد است
"	از دعائی اوسى قلاش میشد بانوا	۱۸۸	یکدعاه اظهر بدولت رینه تو ز شد است
"	ابلی و لک گشته و صحت یافته از سرخ باد	۱۸۹	پیش او نایب چو این رینه همو ز شد است
"	صوت قرآن خوانش بر جارسید همچو باد	۱۹۰	دیو گر زنده و لرزنده چون عر شد است
"	پیش ازین در چند جا دیوتا و تجانه بود	۱۹۱	این دم ازین قدرش سجد و منبر شد است
۲۴۵	بشد و مضرع هم ز انفاس پر برکات او	۱۹۲	چند جزئیات بشمارم که پر و فتر شد است
۲۴۶	یافته هر کی بقدر ممت از وی هر چو بت	۱۹۳	قبل حاجات اگر میخواهش اصد ز شد است
"	از طوافش یافته چون بنده بشر حاجیان	۱۹۴	کعبه صدق و سعادت اگر گویم اولیتر شد است
۲۴۹	این شد از انفاس او بی آنکه تویدی شست	۱۹۵	و ایما کتاب تعویذات را اندر شد است
"	اینهمه میشد لی صد تنگ میدارد ازین	۱۹۶	گوید او قائم خدا یا در چهار منتر شد است
"	این قد صاحب غرضهای رزیده است و چرا	۱۹۷	طالبان اقد و عالی هم اندر شد است
۲۵۰	ناخوش آمد صحتش زانرو که اخوان الزمان	۱۹۸	مستترن یا عیب چین یا منکر انکر شد است
۲۵۱	گر بود مخلص غرض آورد طالب الهوک	۱۹۹	گوید اکثر کین زمان گمانی او لیتر شد است
۲۵۸	این سخن پیش پیران مقلد سرافرا	۲۰۰	در میان دو جهان مانند شیر ز شد است
"	اوست عاقل دیگران را به تقلید می شده	۲۰۱	در میان فرق از سها تا مرکز اغبر شد است
۲۵۹	اوست چون عاقل بقدر عقول مردمان	۲۰۲	پس بوفیق کلمه التماس سخن گستر شد است
"	پیر محبوب مقلد است چون بهیرفت	۲۰۳	عاقل دیوانه را گورانه افرو گور شد است
"	علم با اهل گفتن تخم مناج کردن است	۲۰۴	در زمین شوه کز وی فی امید بر شد است
۲۶۰	است اهل طریقت غیر سالک که است	۲۰۵	مست نشن بخیزی دودان حق مقصر شد است

۲۶۰	همتش است بدان مژگان گشته دلیس کوثر دل	از سخنها می سلوک از حش کر شد است
۲۶۲	نیت در محفل حقایق گفتن اکثر خصلتش	از حقایق پُر اگر چون لجه از خر شد است
۲۶۳	اندر اخذ هر مرید و نیز در تلقین ذکر	یا مجاز از روح پیران یا نه غیر شد است
۲۶۴	استحاکم کرده از بهر یکدیگر آینه گان	زود ملهم بهر من بقبل و من بعد بر شد است
۲۶۵	طالبا را تا تخم ذکر انگاه می کاهد بد	چون ز شوق و ترس اندزم این مبد شد است
۲۶۶	هر یکی را در و فرماید بقدر حوصله	چون بر استعداد تقدیری می شان خبر شد است
۲۶۷	بوالهوس هر چند کرد الحاح و نمودش ادب	چون به بی توفیقی تقدیریش نظر شد است
۲۶۸	هر که بود از جذبه حقیقه صاحب واقعه	وید باحوالش مرید از جهان و فرما بر شد است
۲۶۹	بوده با بهر دی ششی تابع پیران غیب	با همه صحت خراز بقیتش آفر شد است
۲۷۰	سالکان را میکند اجلاس خلوت جاسی	پس بکل واقعات هر یک غیر شد است
۲۷۱	اندر آن خلوت زمین است و آید شاد او	هر یک را و اوقات و اوقات ایسر شد است
۲۷۲	زود از تلقین او مخلوط شیرینی ذکر	خدمت خواجه حسن قاری بلد میر شد است
۲۷۳	غنچه دل هر که پیوستی دلش این خواجه شش	ما زود زود آن از دشمن بشکفته و از هر شد است
۲۷۴	بچنین معنی مریدان را که گشت این ذکر حل	گاه ذکر از کام پیدا منبع شکر شد است
۲۷۵	شکر کاین بیچاره ناظم سم بخوت از زبانش	از حصول بوی ذکر و انس متبشر شد است
۲۷۶	مولوی فیروز از فیروزی تلقین او	زود از انتاج نوبه ذکر فروغ در شد است
۲۷۷	کرد در بهرام رینه محبتش تاثیر زود	نفسش شوم را قتال چون خنجر شد است
۲۷۸	بکین نظر خواجه عثمان قول از لطفش قناد	حاصل و زود کتب حاصل هر مقرر شد است
۲۷۹	آن مُصَدِّق زاده خطاط مولانا حسین	بکینظر دیده از لطفش پس او چون ز شد است
۲۸۰	نیز او وی مقرر است اوقات سببش میر	پر تو نور و لایت ز آفتاب اظهر شد است
۲۸۱	شیخ سلطان پور آن سید محمد ز اهل کشف	رعیت تقدیرش چو دیده من شاگرد شد است
۲۸۲	کرده چون ز تاباع او تاثیر ارشادش ظهور	پس لایت بودن متعبدش اشهر شد است
۲۸۳	کارشند عکس مراد به غایت آن بایعظ و	پیر و بهرین از مرید کور دل مزجر شد است
۲۸۴	بر دل پیر محقق چون طبع حلیف است	کش هر علت بجز سبب ارادی دیگر شد است
۲۸۵	لطف را آید مقلد کم سبب باری اندو	در هر است افتد آن لشکر که لطفش بر شد است

۲۸۹	راه بنایند اهل حق به جوی بصدق	کردن اعلام مردمان پیششان ذکر شد است
۲۸۱	اهل حق اندر حق پیر تقلد گفته اند	گروه و گم گن چو دجال بد اغوشد است
۲۸۲	شیخ گوازدن شفاعت از خدا حاصل نکرد	گر مریدان زاد بدست از هوا منحرف شد است
۲۸۳	مختلف در خانقاه بوده قریب بیست سال	معر العشرین بعیش و سب حق آشرب شد است
۲۸۴	این زمان بر وحدت و تقوی رضی بر قضا	همدشین با نیک بد لیک همه مجرب شد است
۲۸۵	چونما گندم فروش در مرامت شتری	در لباس اغیار فقر خود انتر شد است
۲۸۶	گو یا عاشق و ملامت توانان زانیده اند	زانکه حق را سرکه عاشق شد ملامت فر شد است
۲۸۷	شیخی از اهل ملامت پهلوان محمود نام	بوده دانه بهر این معنی بهر مفر شد است
۲۸۸	خاش و گویا و سا بهر نایم و سایم بخورد	مست بهشیار است از ان احوال او نمیر شد است
۲۸۹	طاشش خندان ولی از ان دشمن از ترس حق	همچو برگ بید کور زنده از عمر سر شد است
۲۹۰	بر توکل خوردن و پوشیدنش بوده و	چون رسیدی نذر باشه در ان مندر شد است
۲۹۱	مورد استفت فلک مل شد از حالش مرا	کز دل اکثر و سایل ملهم و شعر شد است
۲۹۲	ای تقوی رضی حق و سب حق که بهتر حافظی است	حافظ او از آنچه نامرضیه و مهر شد است
۲۹۳	مخضرات شریبه یا صاحب منت نه است	گاه اکل از حفظ حش عقده بر خجرب شد است
۲۹۴	ایست عالیشان صاحب عوت چو شد با اعتقاد	همچنین کم کاشش ناگاه اگر فجر شد است
۲۹۵	ناگهی اگر حورده شد بی اختیار او بقیه	در نشان از مبدی پاکش به بیرین بر شد است
۲۹۶	در نه عارض نحتی شد با ثواب صبر آن	یا باستغفار آن نقیان بدم مجرب شد است
۲۹۷	روز و شب بهر خویش و از برائی نخلصان	باز بان و بادل استغفار او کثر شد است
۲۹۸	خودش زین اوقات اکثر وقت مختص است	شاید تو لم تنش بنگر که چون لا غر شد است
۲۹۹	هیچگاه فوق الشیخ فان و طعام اما نخورد	گر او امل مرغ بریان کرده یا سحر شد است
۳۰۰	حال و دلیس از حفظ خداست اینچنین	ناگهی بسن ناچیزش اگر در بر شد است
۳۰۱	ش یقین محظوظ از پیش با احوال او	چون مجرب اینچنین بی مردش از کر شد است
۳۰۲	انبیا معصوم بودند و لیا محفوظ بهم	سختی این بکمین از این نوع سطر شد است
۳۰۳	با وجود آنکه نمیشد هم مثبت است	بود او را اخذ اگر جریمی از و مصد شد است
۳۰۴	بودی نذر سلطان گیر دنی ز خوان و گفت	اکثر خوان امتت به از ان ذکر شد است



مجلس ششم در بیان فضائل و مناقب ائمه

بسم الله الرحمن الرحیم

۳۰۳	مال مخلص مال شیخت زانکه شیخ زود با	۴۸۲	تفضل بنایسته بیت مخلص اندر شد
۳۰۴	میکند ایشان بر سر مخلص خود ما طلق	۴۸۳	چون با ثبات قووات از خدا موثر شد
۳۰۵	هم بیاختاج این داعی کفایت او کند	۴۸۴	زانکه اسم کافی الله را مظهر شد
۳۰۶	گفت از این طلبگی بنابر حکمتی است	۴۸۵	و نه گاهی میل انی خاطر مظهر شد
۳۰۷	گفت سخنون بی تکلف بودن اندر اضا	۴۸۶	بست و نه قصدان فی انحر و انحر شد
۳۰۸	گفت معذورم من و ما چاره باید مرکبه	۴۸۷	فخر و خطی فی مراد ازین خود شد
۳۰۹	گفت فی میل مریدان دارم اما چون کنم	۴۸۸	کز برایش کربایل منع لا شهر شد
۳۱۰	حالتی دارم که توانم بهفت و نیر گفت	۴۸۹	می ندانم نقد شیرین است یا خود مر شد
۳۱۱	میخورم حیض آنکه از احوال دیگرگون من	۴۹۰	دوزخی در بدگمانی مردم اکثر شد
۳۱۲	من کجا شرح مقامات و کراماتش کجا	۴۹۱	باز در نظم قصیده کا ضیق واقصر شد
۳۱۳	بزرگ اند من مقامات شایخ خوانده ام	۴۹۲	حال و با حال ایشان ستوی کیر شد
۳۱۴	شکر را باوندند و این کرامت دوست	۴۹۳	کی بوجمل سیدل معجزه باور شد
۳۱۵	لفظ ناقص عز صحبتش از نقص او	۴۹۴	آری آری خوش و دوز آدمی منفر شد
۳۱۶	شکر فضل ولایت از زبان و جا مشو	۴۹۵	فضل خود را حق بهر جا هر زمان اقد شد
۳۱۷	در تعزین من تشخصیقت و جای نیست	۴۹۶	پس عزیز حق چرا پیش تو مستحق شد
۳۱۸	هم به بندی من نشاء مطلقا تقدیر نیست	۴۹۷	از چه را نکا لغت سخت چون مر شد
۳۱۹	آیت لایسوار را خوانده ای بدگمان	۴۹۸	پس بومیدی چه انفس تو مستحق شد
۳۲۰	این قدر از دی کرامت پیده و بشنیده	۴۹۹	از چه به بحسبیت چشم و گوش کور شد
۳۲۱	کار ابدان حق را بر ویای از خود بگیر	۵۰۰	نفی شان بادل مل شد حکم نان دیگر شد
۳۲۲	مست می در شرع چون معذور قول و فعل شد	۵۰۱	باطرقی او نیت مست عشق اندر شد
۳۲۳	وقت غلو بیت عاشق چو زایل گشت عقل	۵۰۲	نیت تکلیفش نه بول امری از وی گر شد
۳۲۴	پیر با مغلوب مشکور است ز از و کمل است	۵۰۳	زانکه از بهر عبادت بوش ایاد شد
۳۲۵	بچو شیطان گشت مکرر بر که با خاصان حق	۵۰۴	چشم بر پوشید بنده بچشم سر شد
۳۲۶	گر بیا بر ناپسندی منی از وی هم مزن	۵۰۵	کوفی حق شدایش قیه و چادر شد
۳۲۷	حق ز غیرت او لیا پنهان کند زیر قباب	۵۰۶	تا نه بنده غیر کا نند دوستی غیر شد

۳۲۳	پرو و کی بین و کن با پرده هرگز التفات	پرده احوال و این جامه وستر شد است
۳۲۴	بهر تا حجب آنگاه شد لطفت آمیز او	خلاص از پوشش بهر شکر آن شتر شد است
۳۲۵	ذات او صفا از همه اوصاف چون آینه است	است آن نیک بد را کی کرد مبصر شد است
۳۲۶	چون توبی پرورین گمراستیت شیطان کند	ییرنی پیرا شیطان گزنی مجر شد است
۳۲۷	چون رسول اندگفتا پیرا تندی است	کی بود مومن کسی کز وی نبی شکر شد است
۳۲۸	مردان بی پیرا غنای و کافر شش شبیه	نیست پراست که موت در چهل و شش
۳۲۹	موت بی پیرا موت جا بلیه شش شبیه	خوش کسی کو مر امام و پیر و مامر شد است
۳۳۰	عیب پیران هر که از کوری و شیر میگزید	در دو عالم سیاه و ناز و حال تر شد است
۳۳۱	بدگمانی را با کن از فضولی تو به کن	کز فضولی افسه مردود و مستنکر شد است
۳۳۲	پیش هر درویش و خدای صاف درع پاکد	در نه بهر عیب پنی هر که رفت انحر شد است
۳۳۳	تو کجا دشتن احوال در دستان کجا	بچو موسی بن زعال بر رخ چون اجر شد است
۳۳۴	عیب پوشی خرقه پودر علی را شرط کرد	آنکه او مبعوث بهر اسود و آمر شد است
۳۳۵	روز خفا چند قول بهمل چندین مناز	در کلام آینه بینی نسبت با خسر شد است
۳۳۶	دم بخت اندر کلام این شهبان دین من	زانکه محبوظ العمل لاشیخ من کابر شد است
۳۳۷	از بنی آدم هر آنکو معرفت حاصل نکرد	در حقیقت کمتر از کا و خرد استر شد است
۳۳۸	فتوی و درین تقفانی نفسه خوبست بیک	فتنه گرد و چون بدست مرد بدگو شد است
۳۳۹	چاره دفع ریا حریفی نه معمول فقیه	جیلد اخذ به با صر باب چون فخر شد است
۳۴۰	نیست عالم آنکه بر رشوت و الزام خلق	جیلد های نایش محفوظ و مستحضر شد است
۳۴۱	نیست عالم آنکه غافل گشته از روز حساب	طالب طامع با وقاف مرد و زور شد است
۳۴۲	عالم است هم مرد باش که دایم می کنند	از عملها آنچه کار آینه در محشر شد است
۳۴۳	چون خدای عالم صغری و لبری شناخت	بی نیاز از اصطلاح اصغر و اکبر شد است
۳۴۴	روح را مرفوع و نفس را سدر و مجر درخت	چیت غم گر عاری از تو لعیاف و حر شد است
۳۴۵	بره در آینه عالم بودند بیاد دلی	نسب صوفی را ز آینه پیر به استر شد است
۳۴۶	حب دنیا را این هر جرم است قول مصطفی	ترک دنیا بر عبادت را مثال سر شد است
۳۴۷	حب دنیا است شرک و پرستش شرک است	این سخن مروی هم از یک عارفی آخر شد است

حب دینداران دین فرزند کلید حبست	۳۳۳
محشر المرء علی دین خلیله مخیر است	۳۳۴
سرو آزادانه در دایما سر سبز است	۳۳۵
شد گرد دل حرم الت خارش آن جستجوی	۳۳۶
نیت عاقل آنکه عمری در غرور و غافله	۳۳۷
شد گرفتار پیشانی اکبر تا ابد	۳۳۸
از گزشت پیشان هر که استغفار کرد	۳۳۹
توبه مقبول آن باشد که باز گناه	۳۴۰
از ماضی پاک شد با توبه پاک لغوح	۳۴۱
این تن آلوده غریب پیدا و که چون	۳۴۲
جنت ارشاد و ادوات را ولایت ناپوست	۳۴۳
هر که خود را در تسلیم چنین پیری را بصدق	۳۴۴
در عرفان آنجایی جوین در یاد لی	۳۴۵
هر سیدی که عشق و شوق حق در سرقاد	۳۴۶
مهدی پیر خویش و محبت همپیرگان	۳۴۷
سخت روزه و خدمت پیر محقق در ثواب	۳۴۸
چله نمره ترکند بی پیرا گفتند از ان	۳۴۹
پیر چون خواندت جانش ده بقطع ناله	۳۵۰
سرکه با اخلاص جان و دل عایت کرد از	۳۵۱
ز و طهارت کرده نوره امل ز پی ویدار پیر	۳۵۲
متصف محو ظن ذاتش با و صاف کمال	۳۵۳
پیر این پیش و سرودین ز ضعف پیش است	۳۵۴
پیری بین شمع سان نوری بجا نوس بکون	۳۵۵
باتن مکتبیه بر نگار عرش مسیر	۳۵۶
از خدا و از رسول او خلافت یافته	۳۵۷
حب اموال است مار و حث جاه اندر شد	۳۵۸
هم خطایات مع من جانب بود شد	۳۵۹
زود از شومیت ز راتر آن غنیمت شد	۳۶۰
مستمر تا وقت مرگ تا غارش این گشت شد	۳۶۱
بوده و غافل ز توبه تا دم غرغشت شد	۳۶۲
هر که در پیش گناه خویش مستغفر شد	۳۶۳
پیش پیران آن گناه اکبرش صغیر شد	۳۶۴
غافل از ذنب ز زبان شیخ مستغفر شد	۳۶۵
هر که بعد از توبه به همچون میت مقبر شد	۳۶۶
فرار نشا و ز غرغز شویزه چون فرغ شد	۳۶۷
ورز هرگز هیچ زان زاینده بی شود شد	۳۶۸
درمان از کفر نفس نالیم اگر شد شد	۳۶۹
در جهان یا بد کسی که مقصدش حقیر شد	۳۷۰
عشق پیرش گو که هر عشق حق قنطر شد	۳۷۱
نافع آمد صحبت ایثار پس با ضرر شد	۳۷۲
مر عبادت های سفید سال را به میر شد	۳۷۳
کامی صحبت به پیران حل چله بهتر شد	۳۷۴
ز آنکه اندم در جواب و ثواب و فرشت شد	۳۷۵
در حضور شیخ و زود از صحبتش بخور شد	۳۷۶
ز آنکه روشن با حق را بهترین مذکر شد	۳۷۷
پس یقین کن آنکه نفسش بوی تو منجر شد	۳۷۸
اکثر این طور اعتقاد جاهل چون تر شد	۳۷۹
کرمی از شاد حق از لطف حق موثر شد	۳۸۰
کیمش با خلق و دیگر بران گنر شد	۳۸۱
دست پاکش مریدان نامت منظر شد	۳۸۲

۳۶۰ استخوان شیرین عصمت طاعت ازو  
 ۳۶۵ منتفی را که بی ترک ریاضت نافع است  
 ۳۶۶ کار و بار و اصل دنیا بهر طوری سزا است  
 ۳۶۷ بودن خالی لی مطلق را اوصاف بشر  
 ۳۶۸ مصطفی کواحسن خلق از همه مخلوق بود  
 ۳۶۹ موجب لطف آن غضبش بی غضوب علیه  
 ۳۷۰ قولش پیر جاز صد شفا بخش آمده است  
 ۳۷۱ بار را آواز شیرین است اما مهلک است  
 ۳۷۲ اعظم الاکان ادا افتانی اشعشع است  
 ۳۷۳ است مرتبه طریقت تا قبول هر ولی  
 ۳۷۴ گوهر بر دویم رساله خوان هم شیخ آرد  
 ۳۷۵ شکر ندکان ظمیر الدین پناه دشت است  
 ۳۷۶ کاش قربانم کنم چو در تسلیم او  
 ۳۷۷ شکر دگشت پیدا درین انواع فرح  
 ۳۷۸ از کرم خواهر مراد دین امان از هر خطر  
 ۳۷۹ خاکپایش چشم بار بهتر است از تو تیا  
 ۳۸۰ پابرهنه چون رشوق اندر رکابش میزد  
 ۳۸۱ بکینظر بر حال زار خاک بیچاره کن  
 ۳۸۲ حبیب دایمان دل پر رشوق حق سازد اگریم  
 ۳۸۳ لطف فرما از کرم یک جرعه این تشنه را  
 ۳۸۴ هیچ شیخ این نظم من ورد آمد بدین نام است  
 ۳۸۵ هم بود نامش سزا بحر حکم کز فیض او  
 ۳۸۶ چار صد با چهل چند بیات گوهر دایره او  
 ۳۸۷ بهر این نظمی که قاریا بر شد بهر است  
 ۳۸۸ در صفت شیخان است اندر ضمن وصف شیخی

شوم باشد گر میرید بر السیر این سر شد است  
 مبتدی بی امرش از تارک شود از عرش شد است  
 لایق طالب نیاز و ترک کرد و فرشت شد است  
 نیست ممکن سخن جان تا آدمی بیکر شد است  
 گاه گاهی در غضب شیخان او محم شد است  
 همچنین ز ابداع او دان گر کشش نظر شد است  
 در مذاق لغز تلخ از مثل عاقر قد شد است  
 لطف و غیرت است آب گراو ازه اشهر شد است  
 هر که این نیست جز نمش کن که او بد شد است  
 هر که از فرمان شیخ رستین منفر شد است  
 بی ریند جز آنکه در زمان شیخ اصبر شد است  
 قوت مستنظر از نشی مستنظر شد است  
 همچو اسماعیل کوریا و الدله با جوش شد است  
 تا وی از محض کرم غمخوار این غمخو شد است  
 حال من چون دافع آن خاطر اخطر شد است  
 گردش در بلوغ ما بر از غمیر شد است  
 خار و خاشاک طریقیم بهتر از گلر شد است  
 زبان نظر با نیک خاک تیره زبان چون شد است  
 چون گدازی در گهت این بغل فقر شد است  
 زین ز جلاب محبت پر ترا ساغر شد است  
 تا که در شش ساختن بر هر مرید اجد شد است  
 میوه زار اعتقاد هر مرید انضر شد است  
 بهر هر صوفی معنی سبزه گوهر شد است  
 فهم کن آنچه سالت مرشدی بهر شد است  
 شیخ تا پنج او شیخان بهر دیگر شد است

در این کتاب

در این کتاب



۳۷۸	فیضنا گشت اند برنی سامان قاریان	۲۸	فیضنا گشت اگر گشت تاسیج ہم ہم فرشتہ است
"	روح پیران در دل من باز تار بجی فکند	۲۹	مفخر ناگوش چون او بر ما مفرشتہ است
"	خواستہم تاریخ دیگر از پی این مدح شیخ	۳۰	بعد سالی لفظ مدح شیخ ہم مودشتہ است
"	مدح شیخان طاعت ان بمولانا رسول	۳۱	مدح پیر خوشین مقصود شد فترشتہ است
۳۷۸	ہم زو زو زو میر سولوی سلطان ولد	۳۲	اندیغنی کلام بشمار و مرشدہ است
۳۷۹	بندہ زین شعر یکہ فیض صحبت فیاض است	۳۳	یا بشار تہنا ملک غیب مستبشرشتہ است
"	کاتب قاری و ساع ہم بشارت یافتند	۳۴	آنکہ رحمت بر سر این سر سطرشتہ است
۳۸۰	اندین وقت انجمن شعر مبارک گشت	۳۵	گر چہ از انبانی جنیم ہر یکہ اشعرشتہ است
"	شعر من اندر بیان اصل دفع شرح شد	۳۶	زان زن راضی خدا و مدح پیہرشتہ است
۳۸۱	ہم شریعت ہم حقیقت ہم طریقت اندر	۳۷	شدن ہم فہم از انصف کافکشتہ است
"	ہم مقامات سلوک ہم مقامات قبول	۳۸	گفتم اینجا در تصوف عافطش اہرشتہ است
"	ہست اکثر معنی آیات و مضمون حدیث	۳۹	یا اثر یا وصفت آن صاحب دل ہترشتہ است
"	باندہ بر کہ خواندش ہم مقصود برد	۴۰	از محققانی دین مروی تدبیرشتہ است
"	قاریار منصفہ ناظر الی ما قال خوان	۴۱	قول ناظر الی من قال ہم اہرشتہ است

بعد این ورد مبارک فاتحہ ختمی کنید  
یعنی زبان برابر با ظلم کہ بر سطرشتہ است

## عرض ناشر

ما کے کتب خانہ کو جاری ہونے سے قبل کہ ایک ایسے شخص سے ملے کہ ان کے ہاں تصوف و اخلاص اور بات کہیں سے ملے یا نہ کہیں سے ملے ہی اسی سرشتہ است  
یہ شرح و تفسیر الہدیین ہی وہ کتاب ہے جس کی تہمت سے ہم بچتے ہیں کہ ہم نے علم تصوف و طریقہ کے روایت از پیر کی کہ یہ خدمت کی ہے۔ اہم اہم  
وہ کتابی جس خدمت کو قدر کی گاہ ہوں کہ جسے ساتھ ہی ہوائے گرم دوست خواجہ نور الدین صاحب کی کا شکر ادا کرتے ہیں جنہوں میں اپنے کرتب سے  
ایک کتاب کی سند ملے گی کہ اسے لے کر تیار کیا ہم ان تمام علماء و فضلاء کا پیش حضرت (جن کو خدا فرما دیں کہ اگر ان فرمایا نہیں) اور ان کے خدا مان  
نور الدین کے سنوں میں ہوا ہے وہی تو اس نے جتنی اوقات کوئی کتاب سے پراگہ بیان کیجئے میں صرف کہ ہم رات پرست ہی خوش ہیں ایک کتاب جو  
تقریباً ساڑھے تین سو سال کی تصنیف ہے۔ یہ کتاب تمام تمام علماء و حضرات کے نصیب میں تھا کہ اگر سزاوہ ہی وہ نہیں بلکہ ان حضرات کا قانون  
وہ کتاب میں ہے جس کے ساتھ باہر اور انہوں نے یہ کتاب کی بہت سی تہذیباً تو ہم نے ان شاء اللہ وہ تمام کتابیں جو تفسیر میں انوکھ تھیں  
کھائی ہیں، اندر زو زو زو سے آہستہ آہستہ ہمیں آہستہ آہستہ یہ کتابیں کو پیش کرنے کی صاف محسوس کر لیتے ہیں

فیضنا گشت اگر گشت تاسیج ہم ہم فرشتہ است

یہ کتابیں جو تفسیر میں انوکھ تھیں  
کھائی ہیں، اندر زو زو زو سے آہستہ آہستہ ہمیں آہستہ آہستہ یہ کتابیں کو پیش کرنے کی صاف محسوس کر لیتے ہیں

# در معقت حضرت سلطان العارفین از حضرت غیاث الدین میرزا اکمل الدین بیگن بدخشی

صیقلی بی سیر فاکم سر بر تو برود بود  
نوش مضای دلرایی کردش ابتدا  
و تجلیهای رحمت سر بلند و بهر و  
هر شب جمعه بود اینجا اجابت هر دعا  
همه بوالیقاس خضر اینجا کند اکثر گذر  
اوست بران شریعتی ملت نما  
اوست شیخ نجیب درسته از هر مومن  
ز اتقای جان دل فرزند خاص مصطفی  
چون جمال الدین بجای سید و الاسب  
کاین علو منصب جاه و چشم باشد کرا  
هر شب شیخ میباید که از انقاس او  
همچو دریا پدید گوهرهای عرفان با جلا  
آن اوی نیست عیسی صفت خود زان  
یافت تا حال شکر دولت بی منتها  
حال روم ز ملک اندر ملک آن بنجر  
تا بدین تازه کردی از هوا و از فضا  
خیمه بر پرده دل زو سلطان حسن لم یزل  
قلب و بقلعت جشون قبل آسار و نوا  
دل او دین آساده مبدع در دست شاه  
بسم مکانی که اسکان از جلال آن کرده با  
تا به پنداری که توحیدت محض حاصل جان  
این غایت دین عایت بخشش و فضل عطا  
ز قدرتی چون شده بیرون او و آسار  
و ز کائناتش چه میگویم که لا احصی شنا  
شیخ داود و امیر حمید و خواج حسن  
ز ایران گفته اند در مدینه یا بسجا  
نسبت علی بابا بر ذی قدسی صفت  
تا کنیزند کبریا پاکان و گویم با چرا  
بموجبی که کبریا حق است آن نور صبر  
منقلب کردند از اقصای قوم عدا  
و در نیست دیگران گفتند حق داود و  
بموجب شیخ کبریا بر اقیه الا تقیا  
آن ایلینا کجا بدید از حق یقین  
فیض بخش این دهره را آن آستان انبیا

یا دوش آمد بوستان رخ بخت و جانفزا  
جنبه الهوتی این یاساحت خلد برین  
از نزول تدریس از دور و او یسا  
یا دقت اذی بکین برو کرده نظر  
ز اثبات اینجا شیخ حمزه مقتدا  
اوست بر تخت خلافت یا ثبات قدم  
اوست در بر جان و تن بخشیده یوز بقا  
خوش فخرش بر پرورد و یک تیغ جهاد  
آمد از دلی رسانیدش بد رحیات علما  
از صفات احمدی محمودات اقدس  
صدیقان در سیم بیان یافته نشو و نما  
زان سبب جان جهان شد خسر و سربا  
واقع سر از حد سالک اده فنا  
گفته آنحضرت که نبود در محکم جزو حقین  
تا بدین آتش نیار و در حق تا بخت انرا  
مقتد مجتهد خست و ذی پیشین بریا  
گشت چون آینه روشن دل را با صفا  
او چو طوطی شد سخنگو در امور بار و صل  
نزد خوابان نیست جز آینه خیز بر بها  
بست آن سر که بود معدن او غیر دل  
کمان بود شیر که خنجر سو و ادب عین یا  
صوت انسان بود بجزاری و این فرق است  
اوید اندر دست بیشک حاکم فرما زوا  
توده های خاک اساز و طهارت میکفر  
شیخ احمد چاقی اگر ده پر نور و حیا  
روپیشی آمده اعرش بر صحر اوردید  
بست بیرون از حد و راه کجلا صفا  
فخر کردم که با نشین بران مرشد  
آفتاب معرفت در زیر جلیاب عدا  
در شب با بی همتا می کند سیر جهان  
معجزات انبیا را خود تر و برود غا  
روحه او در رضوان بود و الا مالک  
نوبت خود در کجا بهر صبح و مسا  
خاکبوی میکند کمال همیشه بر دوش

و امن کوی که اینجا اصفان مرغ باغ  
مرقد مردان حق و مقصد صدق و صفا  
کوه داران جای ابدان رجال العبادان  
و نه هست از طور سینا قطعه گشته جدا  
اوست سلطان طریقت انظم ملکوتین  
اوست در ولایت صاحب تلخ و لولا  
تا ملوک شد بمجربیت از حسن ادب  
شد جهانگیر جابجاست و امیر محسن  
حیرت اندر حیرتند و قریش افغان او  
و ان ضمیر و مرآت و وی کبریا  
چون کتی وصل شد مشون شد از اوصاف حق  
مثل خورشید بیان هر ذره را ساز و پیا  
میفرماید خست از گرمی ذکر کردگار  
آتش عشقیت اندر مغز جام کرده جا  
بر طبع با سستی هم سر آساید و ان  
چون کشیده و جگر سوزی که نیرت از کجا  
نوبهار عشق او چون بر کسی آورد و  
ناظر خسار او شد از فنا اندر رحمت  
زان نامت که بجز آمد ساوت از مین  
نشا توحید منی بنف کل ما هوا  
رحمت مردان بین قوت شیران تر  
تا لعل سنگ را این کجا و آن کجا  
آن کالانی که سر در از جناب عزت نش  
بر آید آن آفتاب طلعت غلبت و ادا  
میر فضل خواجده اسحاق قاری فصیح  
بر لب داشت که در اینجا از هوا  
عمر من باید و چندان دوش از نقان حکیم  
بود در یک عالمی در بنهار پیشوا  
شیخ پاکان را تا کنش بقصد از ازل  
شود و غوغا میکنند آری سگان بیجا  
خند گمتری کان شد مطلع بد منیر  
و از انش و انکده و ذافات بلبل  
رحمت حق است بهر حق و انسان ملک  
شاید دست کرم لطیف کند سوی گدا

# در مینقت حضرت محبوب العالم از شاعر گرامی خواجہ محمد اسماعیل نامی کشمیری

تعالیٰ شد کہ شکفت از نیم لطف یزدانی  
مگر تا شود بغیر از چہرہ گلہای نعلانی  
طلب کرد و ست از لون نوازش تہہ گردان  
نیم باد و نوزی شود این جہل از دانی  
رساندہ بیلانز امردہ و وصل گل دلالہ  
بہترین لبتس بہچو نوشہ سروستانی  
چنان از پردہ چشم زخم اینچنین فصلے  
ہوای فردین سازد بہر سوغبین نشانی  
از رنگ کشمیری سبب شود بہر سو گوی  
لب پہنچہ خندان سعی ابر گر بانی  
زمین چون طبع گلین من زہر سو گشتانی  
کہ چون موی مزہ دیدہ از شہر شکست جہانی  
حدیث سکون از او چون درون درون نشانی  
ہزاران فصل و طبع تا رنگ نعلانی  
چرا در دو جہدیم تو چون دران گل باہ  
فتح شکران زان گلگون شریان بہرانی  
بفضل ہمین دانش سبب شدی کنای ہر  
کسم مدتی آن بادشاہ کشمیری جانی  
چرا و دودہ عالم فروغ دیدہ آہ  
دیوکیائی ریائی حق آگاہی حقد  
طاو و طبا و سلام زیب امت احمد  
شہر فاق مذہب جہان محبوب جانی  
تفا سیر کرانیش بران از ہم ہر مافل  
بجہت جمع موقوفان بیلاب ریثانی  
من مورچگان پروردہ اکرم از شام  
بہر ق من چو شان از جہل خویشانی  
بودستی نمایان از جہل ارکستان او  
غبار خاک کویت غیرت گل صفائی  
کشم در شہر دہل جہت ہر دو عالم را  
بجا خویشمیت آہر بایں آودہ امانی  
چہ توصیف کذائی شہا استی قسط  
نمودی اکبر مکن بوصف و سخن رانی

شقایقہای لقان در حدیقہای کیا  
شد بر غلطہ مقبیل با فصل در دین  
دیوان خود آسوی زلف از اہم جانی  
سرو و نوش بجا نگاشتا سر کردہ از ہر  
صبا تا از دلیشان و ایند از جہانی  
بر گل لالہ ہمرا کرد و امن محرم  
برون دست و پا آودہ در در گاہ رانی  
ندم تا کہ دین فتنہ را باغ آمد از نرگس  
چمن یکدستہ بہرستہ نگارستان ریکی  
صحافت ہم ز سبز برکن صفحہ صحرای  
گلستان میکند چون گلک کشیم گل باستان  
زبان سکون شرح غفہ سنبول آودہ  
بہی تصدیق ہمینی نووہ بحید جانی  
گلہای قشائی کشہ ہجرانی حقون گلشن  
چرا از حادثات علم جو غنچہ شگلانی  
بیایان ماہہ فکر سبب از زہر ساغر  
مکن در ادان دہل کران یکن کران جانی  
ایام بہر و موافق اہم وقت بیضا  
طبعیہ تہکان علم ادب دہر عرفانی  
کلیہ طور اتفاق و سبب گلشن رافت  
طرز از محدث بہر اید دین مسلمان  
بنام از دیشاہی کرد شایا تشریف  
شمار حق عاودش از نون از ہم لقمان  
ہر بایکہ توان یافت از بحر یاقوت  
کہ دہم بوریانی خویش بہت عیسانی  
اگر گلشن خواہم بہر باغیش ضو از  
میان محن ایوان فلاح پیشدہ نورانی  
نیمی از دستای تو بہر گلشن صفوت  
تو کہ بال تغافل بہر اہل عیش فرشتانی  
چکہ گر شد از قلم بد تو بہر از فرغ  
کہ تر بایہ قدر تو بہت از ہم انسانی  
باوصف تو ای غامی تر از آسمان پایہ  
نگاہی از نور عین عنایت آرزو دہم  
کہ تا ہر عقدہ از کلام تو انوار شانی

کشودہ اید ابر بہاری دست باریان را  
شام بہ طراز سبب من دوجانی  
خبر داری کہ اسوشتا تاری چو گشتہ  
بہر غوغا و مرغمان باغ خوش لمانی  
زین ہیمن بر پوستہ گلہا حنا بستہ  
دور مائی غزل از فیض ششم قف بستہ  
صنوبر بہی سرو از نوائی قمریان نازد  
کہ گردیدہ سمر دودہ عالم بفتانی  
بر دنی سبزہ ہمچو شیر خواران از سر فر  
ز جہدہای آبی بستہ نقش خاموشانی  
بفر سبب از جہت فرو افکندہ سر نرگس  
کہ لاف ہمیری باز لاف ہمیان دنیانی  
بہ انداختہ غلغلہ فراز شہر اسرار  
خطا بہر اید این دنی از ہم پیشانی  
الای سانی ہمچون بر غلغلہ مطعون  
ز جہد کلفت علم بہر کام اراج رسانی  
شہرانی دہ کہ از ان تقویت بر صفہ نیکتی  
نیمی علم بہر طور نور رسانی  
شہا تہات برج فیوض بوقت حیات  
نیم و صفہ لطف قسیم خوان لسانی  
جناب شجرہ ہادی بن مرشد عالم  
بنام ہمیش زہد شہتاشی سلطانی  
میخت بہت و با ہم کردگان تہہ عصیان  
شد را باشند ہر حال از اہر بیانی  
گدائی آن دم بود عیاب گر ہما ساز  
خطا باشد ہر ایکس را خراست و رانی  
شہا گردی ز خاک خود قتان چشم گرد  
کہ زانجام بہو ان عالم ارکستانی  
متابی از نوائی خوشبیدہ گردون کرم  
محیط عالمین گردہ کسم از جہد عانی  
ید و دان تو حسان عرب گردہ مہود  
کہ این خاک ششم من کہ لاف از سخندانی

کتابی مستطاب

# شرح وزد المریدین

موسوم بہ

## دستور السالکین

در حالات و کرامات

آن سلطنت آرائی ملک معنی ہر ملک پیرائی اقلیم تقویٰ تحت نشین ولایت ہدایت تاجدار و یار سعادت ادیب مکتب شریعت و طریقت خطیب منبر معرفت و حقیقت ساقی سرستان جام شہود حربین معتربان مقام محمود و مست بادۂ فنا فی اللہ مرشد جادۂ بقایا و پل سبیل قبول جنیل کوہ وصول خزون اسرار معارف مطلع ایوارطایف پیر کثیر اصحاب راوت و اطلال امیر کبیر باب سعادت انحصار نقشبندی روح ضمیری گنج بخش دیار مذکور فقیر محبوب عالم سلطان شیخ حمزہ مخدوم کثیری قدس اللہ تعالیٰ سرہ و افاض علیہا برہ +

من تصنیف

فرید الدہر جید العصر فاضل کیا علامہ ربیع ہما و توفیق کوہ معارف و حقائق کا شرف موزع لطایف و نایب مسند آرائے احکام شریعت و وفق افرائے ادب طریقت بادہ پیمانی جام معرفت اہتمامی مقام حقیقت مرشد حقانی عالم ربانی الوہیت حقانی مجموع حضرت محبوب سبحانی عزیز زمیر شرفانی حضرت شیخ بابا داؤد خاکی روح اللہ روحہ و اوسل الینا فیوعدہ و قوتہ +

غلام محمد نور محمد تاجران کتب سری لکھنؤ

مہاراجہ دیر گنج پاد (۱۹) مایہ بازار امیر اگدل

در مطبع صابر الیکٹرک پریس لاہور باہتمام سر ڈاکٹر حسین منیر طبع گردید



# شرح و رد المریدین

موسوم  
و ستور الساکین

بسم الله الرحمن الرحيم

افیت تاج قصیده نو باشارت بعضی اوصاف و شدائد آنحضرت باعلیت حسن اختلاج بذکر و شکر  
هادی فتاح + الملق

شکر قدحی من هر لحظه نیکوتر شد است بد شیخ شیخان شیخ حمزه نام را میسر شد است  
آتش شرح و فی العوارف قال قد توانی اولیایک الذین بدی الله بهم دریم اقتده فالشیخ اما ابتدا  
الاولی الاقترار بهم وجعلوا ائمة المتقین و فی تغییر الامام القشیری قال قد توانی و ممن خلقنا ائمة یهدون  
بالحق و به یهدون الایه ان الحق یجری سسته بان الایحی البیض من اهل له هم غیاث و بهم دوام الحق  
فی الظهور و فی مناه النشأ مصیغ اذا لم یکن قطب لمن فایدیر یاب و به یهدون بهم بالحق انهم  
یدعون الی الحق بالحق بهم فایمون بالحق یصر فیهم الحق یحق اولیک هم غیاث الحق بهم یهتدون اذا قهطوا  
و میطرون اذا اجریوا و یکیبون اذا دعوا و یهدون یعنی باین رباعی و در ذخیره السلوک آورده است +  
بلایت هر چه از گردون گردان میسر شد از طفیل جان مردان میسر شد و اگر نباشد نفس را بکشتن بود  
خود نگردد و در پرگار وجود و فی مرصاد العباد فیصل نیم در بیان اصیت شیخ تربیت انسان  
و سلوک راه قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال الیٰ بنی صلی الله  
علیه وسلم ایشخ فی قومہ کا البقی فی الله یدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخ کامل  
را بهر راه شناس صاحب لایت صاحب تصرف کز بر نباشد بلایت از هر چه بخرمی است کوتاهی  
به و وانکه زکوت بتان خرگاسی به و متشایمان بتان خرگاسی حضرتند که او یکا تحت قیانی لایعقیم  
غیری موسی علیه السلام باکمال مرتبه نبوت و در ذخیره رسالت و اولوالعزمی در ابتداء سال لایزال  
خدمت نجیب میباید است که در استحقاق شرف مکالمات حق یا بدید از ان بدولت کلیم الله  
سادت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تقصید اکل شیء رسید بود و پیشوای دوازده  
سبط بنی اسرائیل یافته و جللی قودیت از حضرت ملحق کرد و دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی  
از معلم خضر القماس یکجدا بعت میبایست کرد که هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا  
و آنکه معلم او را اولین تحت الف باه انک ان استطعت معی صبرا می نویسد در واقع بگو بلایت

سوز یکدور و هزار جان قربان است به چه جای دل زان بی سامان است به مفتون و مغرور  
 و مکرور این راه کسی است که پندار دکه بادیه بی پایان کعبه وصال ذوالجلال بسیر قدم بشری بیدیل  
 و بدرقه قطع قولان کرد همیهاست همیهاست بلقا و عدول اگر چه در بدایت هدایت نه به پیغامیر حاجت  
 و نه شیخ و آن تخم طلب است که در زمین و دلهای تبارک نظر عنایت نیفتد خواجه علیه السلام چند آن  
 که توانست چید نمودن این تخم را در زمین دل ابوطالب اندازد بی خواست خدا نتوانست با او گفتند  
 انک لا تهدی من اجبت الایه بلیت بخدای اگر کسی تواند شد به بخدا از خدای برخوردار  
 و لیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرشوش آن به پیغامیر شیخ حاجت نیست که و انک لا تهدی الی  
 صراط مستقیم بدانکه احتیاج مرید مالک شیخ و اصل کامل از وجو بات بسیار درجه اولی  
 راه ظاهر کعبه صورتی بی دلیلی است شانس نمیتوان رفت با آنکه رنده آن راه هم دیده و دیده و هم تو  
 قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین اینجا که راه حقیقت است صد و بیست هزار نقطه نبوت  
 و عنصر سالت قدم زدند ایشان یکقدم ظاهر نیست بلیت مردان شش بهمت و دیده روند  
 زان از ره نشان نشان تا پیدائیت به مبتدی سالک این راه اول نه نظر دارد و نه قدم تا آنکه  
 ابتدای جلد را از دوازده ظلومی و جوی بیرون برود تا میخکس از خود نیم بیانی و شتاسانی این  
 زند با خواجه کاینات می گفتند ما گشت تدری ما کتاب و الا ایمان و لیکن جلناه فدا نهیدی به من  
 نشان من عبادنا تا بیانی چنین پایان یقین باشد که بی دلیلی دیده بش نتوان رفت و فی شرح  
 مختصر الوتایه انه ای الله تعالی ولی الهدایه فسر ما العلامة صاحب الکشاف بالدلالة الموصلة کقوله تعالی  
 بهدی من یشار الی صراط مستقیم الی البعضیه و بعض بالدلالة الی الی ما یوصل الیه و یضعف الاول  
 بقوله تعالی و اما شود فیه تهم فاستجوا العمی علی الهدی و الثانی بقوله تعالی انک لا تهدی من  
 اجبت و لیکن الله بهدی من یشار و واجب بالحمل عنی المجاز و رده بعض بان الاصل هو الحقیقه  
 و لیس بقوی و ذکر فی شرح الکشاف انه یقوی بین تعذیبها الی المفعول الثانی بنفسها و بحرف الجر  
 من اللام و الی بانیه علی الاول یعنی الاول و علی الثانی بالثانی فعلی الاول یسند الی الله تعالی  
 خاصه و یقی عن النبی صلی الله علیه و سلم کما فی قوله تعالی انک لا تهدی من اجبت و علی الثانی  
 یسند الی النبی کما فی قوله تعالی انک لا تهدی الی صراط مستقیم و الی القرآن کما فی قوله تعالی ان ینزل  
 القرآن بهدی للقی هی اقوم و اتجمله استینافیه و المقدمه سوال عن السبب الخاص بدلالة  
 لکن کیدی الجواب نکاتہ قبل الی الله تعالی و الی الایصال الی المطلوب بحفظ هذا المختصر فقیل انه  
 ولی ذلک و بیا یدانست که آنچه درین بیت گفته شد که شیخ شیخان مراد ازین شیخ بعضی  
 شیخان است که اشارت به شیخان و قتی یا بطریق تفوالت است چنانکه فرزند را وقت زانیدن به  
 ابو القاسم و ابو بکر و ابو عمر و مثلاً می نهند بر امید آنکه کلمات شود و فرزند زان می آید که نام ایشان  
 فلان و فلان باشد همچنین اینجا نیز واسطه اعتماد بر یکم مرشد علی الاطلاق و ملاحظه تو را تو را  
 و هر کاتب معتقد ایان این سلسله مبارکه مراتب باز و بشا هده حسن تربیت او مرثیه ان را میزدی

تمام است که بعضی مریدان او که با استعداد او اند شیخ خواهند شد تا او شیخ این شیخان  
 باشند یا بطریق مجاز و مبالغه است که در کلام بلغا شایع است فی کشف الاسرار التواضع فی المرح  
 جابر التواضع المبالغات بلا تکیه ان فی تحت العرش کثر معاتجا المیسنة العشر و در میان اخبار و اقوال  
 در کتابها بسیار آمده که ذاتی بعضی الکتب یا باین معنی است که او شیخ جمیع شیخان است با اعتقاد  
 مریدان او زیرا که چون او شیخ محقق نخستین است موصی با بجد انیغالی او خواهد بود و پس آن مقدار  
 که تربیت و برکت که از باب او بسیار شد از شیخان دیگر نخواهد رسید اگر چه در مرتبه بالفرض برابر او  
 یا از وی کمالان باشند زیرا که در کتب معتبره عقاید محقق گشته که اعتقاد کمال مریدان آنست که  
 بعد از رسول صلی الله علیه و سلم پس از صحابه کرام او بنوان ائمه علیهم اجمعین هیچکس یا مرجع و لا  
 تفصیل نمیدهند چنانکه در شرح الامالی المسمی بنور الالهی موطور است فحتاج فی کل عصر الی صاحب  
 ولایت فی الارادة لا فی اخذ المذاهب و الیه الاشارة لقوله علیه السلام من مات ولم یعرف امام زمانه  
 فمات میتة جاهلیة ثم الاعتقاد فیه علی نوعین سالم و غیر سالم اما سالم الذی لا یفضل احدا  
 علی مرجع الولاية سوى النبی و الصحابة و غیر سالم و هو ان یمنح و یفضل علی منظر الولاية و البنا علی  
 الصبیح صبیح و علی الفاسد فاسد علی المریدان پیام آنست که لیس احد من مشایخ و قته ان یوصله الی الله  
 غیر شیخ و ان کان کل واحد من المشایخ موصوفا بهذه الخاصیة فانه یخطر بالمریدان فی  
 العالم احدا ان یوصله الی الله تعالی غیر شیخ تصرف فیه شیطان و علی المریدان یعلم ان شیخ  
 جند من جنود الله تعالی لا یجوز له التصرف فی المشایخ بان یفضل بعضهم علی بعض فان الفقر الفقر  
 واحدة فاذا خطر باله شیء من بذل استغیثا قد من الشیطان الرجیم و فی خلاصة الاسلام  
 مسعله اگر ترا پسند که شرط بقای ایمان چند چیز است بگویم چیزی اول شاد بودن  
 یا فتن ایمان دوم در دویم بودن و ترسیدن از زوال ایمان سوم پرهیز کردن از چیزی که  
 خواب کشنده ایمان باشد قولاً و فعلاً و اعتقاداً بدانکه مقصود از آوردن از مسنده این آنست  
 که چون ایمان را که عبارت از تصدیق و حکیم رسول الله است علیه اسلام شرط بقای این سه  
 چیز است ارادت را که عبارت از تصدیق و حکیم خلیفه اوست بالتصدیق و حکیم او علیه اسلام  
 می باید که شرط بقای همین سه چیز باشد یعنی اول شاد بودن یا فتن ارادت دوم ترسیدن  
 از زوال ارادت سوم پرهیز کردن از چیزی که خواب کشنده ارادت باشد قولاً و فعلاً  
 و اعتقاداً پس اینجا باید دانست که درین بیت شرط اولین بقا ارادت ملزم شریعتین  
 آخرین است مودی گشته بالغی عبارت معنی بلفظ شکر که دلالت کتبه است بر شاد بودن  
 از یافتن ارادت و غنیمت شمردن آن و هر گاه این شرط محکم باشد بصورت ترسان از زوال  
 آن و پرهیز از آن انانچه منافی و مضر آن دانندی باشد و ایضا نظر باین موطور تواند بود  
 آنچه مشهور است اگر کسی از مسلمانی پرسد که تو مسلمانی جواب الحمد لله باید گفت نه مجرد آری یا بلی  
 تا دین سپهیز او میشود و بکی جواب سوال که مسلمانی دوم آنکه این مسلمانی نعمتی است که بدان

منعم علیه شده شادمانم تیوم آنکه در مقابل این نعمت حمد میگویم و تاجیب آن نعمت باقی ماند  
بلکه زیاده هم شود و نیز ثواب ادای شکر نعمت که فرض است بیاید و همچنین اینجا نیز اگر مرید شیخی پرسند  
که آیا تو مرید فلان شیخی یا پیر تو فلان شیخ است میاید که در جواب الحمد لله یا الشکر لله گوید از برای حصول  
خواهد مذکوره بعینها و در عبارت این بیت اشارت بان جواب تلخ ترست و ایضا بدانکه قصه ای کلام  
نظم بعد از لفظ شکر و آنچه معنی آنست از برای ربط بر سبب شکر لفظ که استعمال میکنند چنانکه ملا  
جلالی در خاتمه مثنوی خود آورده

### بیت

شکر لله که این خسته کلام شد بکام دل شکسته تمام  
و گاهی استعمال آن میکنند چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی درین رباعی گفته  
عمری بشکست ستودم خود را و شیوه صبر می نمودم خود را  
چون مجرب آمدن آن صبر و شکیب المنة لله از مودم خود را  
پس پوشیده نمائید که بیت مطلع موافق قسم دوم است و ایضا بیاید دانست که چون درین بیت بلفظ  
ماضی اقرار شکام است شیخوخیت شیخ مذکور که وی نائب خلیفه رسول قدس است و اعتراف گویند و خوا  
است بر شریعت و مقتدای آن تابع پیغمبر علیه السلام چون این بیت موافقت دل خوانده شود بر  
خوانده بخواندن اولین مومن و مرید شود و در تکرار خواندن تجدید ایمان و ارادت که نیت است حاصل میشود  
پس هر چند تکرار بیشتر کند ثواب بجا آوردن سنت بیشتر یابد و لهذا گفته شد که ابیات این منظومه  
لائق و درو ساخن است فرمودید آن را که در تکرار آن ثواب بسیار و برکات بسیار است و بملاحظه  
اینچنین ابیات این رساله را و نزد المریدین نام کرده شد و تا یکی از دلایل آنچه گفته شد که ارادت  
عبادت از تصدیق و تحکیم خلیفه است این است که در شمایل لایق و در بحث اثبات خلافت مریدان  
را منقول است که قال علیه السلام من احب سنتی فهو خلیفتی و خلیفه الانبیاء من قبل و در احیاء العلوم  
ماثور است که قال علیه السلام علی خلفای رحمة الله من خلفاء من قال الذین یحیون سنتی و یعلمونها  
عباد الله و در عوارف مذکور است که و اما اقتداء بر رسول الله اتم و اکرم الالاته و بهی و عار  
الخلق الی الحق و قد ذکر سبحانه و تعالی فی کلام القدریم حکیم الامه رسول الله صلی الله علیه و سلم و حکیم  
المریدین احیاء سنته ذلک التحکیم قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یکموا فیما بنحزبینهم  
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و سئلوا اتلیموا و ترجمه آیت فی تغیر الکاشفی در معالیم  
آورده که میان نه بیر و ما تم بن الی بلقیه مخاصمتی واقع شد در راه آبی که هر دو از آن هر  
مر و تا خود را آب داودنی چون محاکمه ایشان بجهت عسیدم علیه الصلوة و السلام افتاد فرمود که  
ای زبیر آب ده زمین خود را پس بهای بگر از حاتم و در غصبت از وی بی ادبی سخنی گفته که مضمونش  
مشتمل بود بر میل آنحضرت بجان زبیر حق سبحانه آیت فرستاد که فلایعنی نیست حقیقت ایمان  
چنانچه گمان میرید قدس بک بحق پروردگار تو لا یؤمنون ایمان نخواهند آورد و حقیقت ایمان  
حتی یکموا گردد قتیکه ترا حکم سازند فیما بنحزبینهم در آنچه اختلاف افتد میان ایشان و تو حکم



کمی ثم لا یجد واپس نیابد فی آلفهم ولفهمای خود تر جأ شکے یاور و لهای خود گرانی و تنگی  
مناقضیت از آنچه تو حکم کرده بر چند تنی لعن طبع ایشان باشد و سلیم و تسلیم منتقاد کردند  
بفرمان شما فرمانبرداری بظاهر باطن بی اعتراض و مخالفت و فی العوارف و بعلم المریدان الشیخ  
عذرة مذکرة من الله ورسوله وان الذي یختصر مع الشیخ عوض عن لوکان فی زمن رسول الله صلی  
الله علیه و سلم و اعتمره مع رسول الله

نظم

پرتو بدره شیر معرفت بر هر که تافت  
شیرین کرد و در جانب و صورت معنی است

و بعضی از دلائل مثبته آداب خلافت و نیابت رسول م مرشای یحیی محققین را در بیان آیت  
مبتدیه آداب صحبت و زیارت ایشان چنین خواهد شد ان شاء الله تعالی

المتمن

یافت چون به نامی آن غازی نامی دین

پهلوانی در جهاد نفس و آورش دست

الشرح یعنی چون شیخ ممدوح بحکم الاسماء منزل من السماء بهم سامی امیر حمزه عم سید الانامی  
که در پهلوانی غزا و جهاد با کافران و مشرکان مشهور و نامی بود یافته پس برکت مشایرت  
این نام همچون به نام خود پهلوانی زور آورش دست و در جهاد نفس که جهاد اکبر است و انشاء الله  
رحلت بهم درین جهاد مانند او شرف شهادت و فخری بجزای آن نیز خواهد شد چنانکه در رساله  
شیخ عثمان مغربی مذکور است که هر که بیکانه شود و بر مجاهده برای خداوندی شهید شد بهر وقت  
که مرگ بوی رسد چه مجاهد و عزت بحقیقت آنست که با تن هوای خویش خاص از برای خداست  
جهاد کند و سید عالم فرموده است رجبا من الجهاد الا صغری الجهاد الا کبر و جهاد اکبر حرب کردن  
بافسوس خویش است و آنست این حرب ذکر است و تقوی و فی مشارقی الانوار قال کل شئ طبع  
اذا خرج الجهاد ان تدخل مسجد فتقوم ولا تقطروا الصوم فلا تقطر قاله لرحل قال و لنی علی عمل الجهاد  
الجهاد فی التواب و الدرجات و فی لب القیاب در بیان جهاد و آن در صورت غزا باشد با کافران  
و کسب معنی محاربه باشد یا شکر هوا و شیطان اول را جهاد اصغر خوانند و ثانی را جهاد اکبر و یقین  
میدان که تا در معرکه مجاهده بشیر ریاضت نفس عمارت بنداری دولت غنیمت و الذین جاها  
فیما انهم سئلنا بیخی قوله قال ان الذین آمنوا و الذین جاها و کمال الهجرة مفارقة الاخلاق  
الذمیمة و حیران النفس فی ترک الجاهلیات الی ما تدعو الیه من شهواتها و من ذلک جهاد اخلاق السوء  
کالحرج و التبا عین الاوطان الذمی باشر فی الذلک ثم الهجرة من الاوطان المحظوظة و النصیب  
اوطان رضای الحق فاما الذین آردوا و فسرنا فهم الذی یؤثرون احوالهم علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة

نظم

تفسیر قشیری

ای خنک آنکو جهادی میکند بر بدن زجر می آید و میکند تا زنجیر آبهانی دارد

بر خود این زنجیر عباد می نهد چه کن تا میتوانی ای کیا در طریق انبیا و اولیا

کافرم من گوزبان کرد است کس در و ایمان و طاعت کینغ  
 جان پسر کن تیغ بگذار ای پسر هر که بی سر بود ازین سر بر دسر  
 شیخ عباس که بر امید شهید شهادت بود بار زهر عمار چپشیده و در آخر حقیقت حال و حال حقیقت  
 بینا و دانا شد روی از سر که جهاد و صخره میدان جهاد کبر نهاد المشاهدة میراث المجاهدة مثنوی

گفت عباسی بود بار آیدم	تن بر بنه بو که زخمی آیدم	تن بر بنه میشدم من پیش تیر
نایکی زخمی خورم من جا بگیر	بر تنم یک جا که بی زخم نیست	این تخم از تیر چون پرویز نیست
لیک تر قتل یابد تیر ما	کار سخت است این ز جلدی ما	در جهاد اکبر افکندم بدن
در ریاضت کردن لاغر شدن	با یک نفس غازیان آمد گوش	که خرمایند پیش غزو و گوش
نغمه ز باطن مرا آواز داد	که گوئی خون تنیدم با داد	خیز بگام غزا آمد بر و
خوش را در غزو کردن کن گرد	نغمه ای نفس خبثت یوفا	تو بجاییل غذایت از کجا
است گوی نفس این جلد گریست	و ز نفس شهوت از نیکی گریست	و ز گوی دست حمله آرست
در ریاضت سخت تر از آست	نفس با ناک و دود آذم از دین	با دست بی دمان اندر نون
که مرا هر روز اینجا میکشی	جانی من چون جان کبریا میکشی	هیچ کس نیست در عالم خبر
که مرا تو میکشی بخواب خور	در غزای بجهت یک شمع از بدن	خلق بیند مروی ایشا من
نغمه ای نفسک منافق زبستی	هم منافق میری تو کیستی	در دو عالم تو مرئی بوده
در دو عالم تو چنین پیوده	نذر کردم که ز غلوت هیچ من	سروان نام چو زنت این بدن
ز آنکه در غلوت سر نخیز تن کند	نزد برای روی مردوزن کند	این جهاد انصاف است آن کبر است
هر دو گاریم است و جید است	کار نکس نیست کور عقل و دهن	بر دازن چون بکیند دم موش

سهیل شیری دانا که را بکنند شیر از دانا که خود را بکنند  
 الملقن

والذین جاهدوا و اؤاذه جود سحر و جود کرد  
 حق نموش راه پس هادی بحر و بر شد

التشاح در ترجمه تشریح آمده است قال الله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا یعنی  
 آن کسانی که مجاهدت طلب قرب ما بر آینه ما نیز راه خود بدیشان مانیم فی شمال الاتقا قول  
 الی علی دقاق اصل مجاهده باز داشتن خوی نفس است از مولات و مشروبات برخلاف هوا و التمرضا  
 چون مرید صادق در ابتدا بر تقویه و الذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهید و بکنند جذبات عنایت  
 روی دل از مافات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت عزت گردد و حضرت عزت برشت  
 نهینیم سبلنا جمال شیخی و اصل کابل و سالک شاه در آینه دل او بر وعظه کند مجذوب که مجذوبان  
 شیخی را نشانند اگر چه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و چون  
 مرید صادق جمال شیخی را آینه دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار آرام از و خیزد

عزالت

و منشأ جمله سعادت و نجات این بقراری دعا شقی است فی رساله غوث الاعظم رضی الله عنه یا غوث  
من انتار المجاہدۃ فی فیضی قد مشاہدتی انشاء اولایا غوث لا بد للطالین من المجاہدۃ کما لا بد لهم  
منی پوشیده نما ند که مراد از مجرور و برانجا اهل مجرور است کسی بیت از تمام عالم باین معنی که هر طایفی که  
بصدق و ارادت پیش او آید به نیت استرنا و خود را تسلیم او کند پس بی بدایت و ارشاد برای  
که او را حق تعالی نموده است تواند کرد خواه آن طالب از اهل مجرور یا از ساکنان بر باشد در رساله اقبال  
مسطور است که هر چند بر مرشد واجب نیست که گوید من مرشدم و علق را دعوت بر خود کند و ارشاد  
نماید چنانکه لازم نیست که ایشان را فرقی است که گویند ما پیغمبریم اما چون کسی بیاید و خدا را تعالی  
بالم و او را بخوار دات منور گرداند و خود را تسلیم مرشد کند بنگاه بر مرشد واجب باشد که بجان  
دل خدمت آن طالب کند و بهر چه پیش افتاد او در آن است بدان کوشد و از هر چه او را و ران  
مضرقت در طریق او را از ان باز دارد و نیکت بد با او گوید بر وجهیکه مصلحت او در آن بیند  
و اگر درین تقصیر کند خدا قدر آن مواخذ باشد بعد از آنکه آنچه بر مرشد واجب است بجای  
آورده باشد مواخذ نباشد باقی سعادت و تفاوت بدست مرشد نیست بید حق تعالی و عنایت او  
باز بسته است آنک لا الهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء نفی و آن است و همین  
پیش نیست که هر کس بخواهد از او آن میخواهد که بدان مشغول میباشد و امید سعادت  
داشت و ایضا فی هذه الرساله لازم نیست که هر کس را شیخ بریدی گیرد او صاحب کمال گردد چه در اصل  
فطرت مییابد که او را مایه کمال باشد و همچنین شاخ نیست که در هر که از کمال مشا هده نکلند  
او را از در برانند بلکه بسیار است از بیت کنند که تا یکی بدرجه کمال رسد و شیخ همچون صیاد است  
که دام می نهد لازم نیست که همه شایم باز در دام افتد اگر بدست صیاد اختیار بودی بدام جز شایم  
نیازدی اما این سعادت از روزن تقدیر درمی تابد و ایضا فیها چه نسبت که شیخ در مرتبه  
آموزش و بهر چیز است که واجب است بر شیخ که مرید را آموزد و آنکه بر مرید تواند آموخت طلب  
ارادت و عشق است و آنکه تواند آموخت عبادت و علق و ادب است کسی که معشوقی باشد  
او را توان آموخت که این نامه معشوق بکدام کوی است و توان آموخت که در آن خانه معشوق  
با مردم چگونه زندگانی کن تا ترا منع نکنند و اندو صل یا از معشوق باز ندارند و توان آموخت که  
چون معشوق را یافتی ادب خدمت او چگونه نگه دارند تا ترا از دست نمانند اما خواستن  
معشوق و طلب او و بیداری شب و بقراری روز و انتظار معشوق بچشم در باطن او توان

استقامت چون نمود اندر عمل و با علم  
علم عالم عیش حق داد و دین پرورش است

المق

التشیر قال علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علمه عالم بعلم بکذا الراویة المشهورة فی  
الکتب الحقایق قال علیه السلام من عمل بما علم و نفع لما لا یعلم معنی چنان باشد که هر که  
بند و آن علمی را که داند خدا را تعالی شایسته عملی دیگر گرداند و علمی دیگرش آموزد که نمیدانست

آزادانه که هر که خواهد که تا علم بسیار آموزد و گوهر سیرگاری کن که علم و قرآن خداوند  
تعالی آموزد اند که آنرا که خواهد آنگاه آنکس را زیودتر آموزد اند که بر سیرگاری تر باشد چنانکه در قرآن  
گفته است ان تقوا الله يجعل لكم فرقانا معنی چنان باشد که اگر بر سیرگاری باشید شمار را  
چنان گردانم که حق از باطل جدا کند و نیک از بد بداند و حلال از حرام بشناسد گفت که  
از شاگردی کردن پیشتر شما را علم بیاموزانم و مانند این در اخبار بسیار است و در خیر آنکه  
اذا نزل الوحي في الدنيا تقر بواحدة فانه تلقى الحكمة معنی چنان باشد که برادر مومن شما در دنیا  
رغبت کم کند و پارسائی بردست گیرد و بر سیرگاری پیشه خود سازد و نزدیک شوید  
که او را حکمت در دل نهند و از اینجا است که شیخ ابنی را گفتند که رحمت الله چنان علم از کما  
هموختی و ندیدیم که پیشتر بجای شای گردی کردی او گفت که سی سال است که تا درین دکان  
خدمت کنم تا علم بیاموزم بدانکه بقید استقامت اشیاء بدان است که با عمل بوالهوسانه  
علوم لدنی حاصل نمیشود چنانچه شیخ ربانی اوحد الدین الکرمانی فرموده است **نظم**

اسرار حقیقت نشود حاصل بوال نی نیر بدر بافتن جنت و مال

نادیده و دل خون کنی بخیال هرگز ندیده است از قال بحال

و فی الرسالة القشیریة قيل ان الاستقامة لا یطیقها الا الاکابر لان المخرج عن المعهودات سفارة  
الروم والحادیث والقیام بین یدی ائمة علی حقیقة الصدق ولذا قال علیه السلام  
استقیموا دن تحصوا  
المتمن

چون خدا علم لدنی کرد تعلیمش ز مهر

بهر اسرار الهی عالم امیر شد است

**الشرح** امیر یعنی زیرک تر اسم تفضیل از امیر که مشتق است از مهتر و با مهر که در مصراع  
اول یعنی لطف است صفت ابهام و اشتقاق مرعی گشته و صفت یک عالم بلفظ ماهر و مرج  
جماعت علما و بلفظ مهتر در کلام عرب بسیار متداول است و در مناسبت باقی الفاظ پیش  
و اما بیان پوشیدگی نیست اما مناسب می نماید که در بیان اثبات علم لدنی و فضیلت این علم اهل  
آن نقل چند آیات و اجاز و اشار ایجا بخیر نوشته میشود قال الله تعالی و آتیناه من لدنا  
علما تفسیر این آیت که نص است در نیاب در بیان نسبت خضریه نوشته میشود ان شاء الله تعالی  
و فی تفسیر زیادة الخفایق قال الله و اتوا امة و علمکم الله یعنی بتدریج از قهر الهی و بر سیرید  
از مابودی الله تا بیاموزد علم الغیوب شما اسرار علوم ذات خود چون بحقیقت طالبید  
حق تعالی بماندم او را علم انبیا و اخیص او یا بیاوسطه غیر تعلیم کند و آن علم من لدنی است و فی  
تفسیر الموز قال الله تعالی و الذین اتوا العلم درجات مراد ازین علم علم لدنی است که حقیقتی  
بواسطه غیر بی تعلیم حکم بعضی از امتان حضرت را از لدنی فرموده که این علمی است بر لوج و با  
اولیاء الله یقیم الله ثبت شود و بر صفحه صحیفه سیر کاتب دخی مخفی مرقوم گردانند این علم را در حدیث



است که در تقریر نیاید و عظمتی است که در حیز تحریر نماند قال الله تعالی یوتی الحکمة من  
 يشاء ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و فی دستور المجهور تسلیم خلقی باشد از غلیظ الله که سبب  
 انتقاش علوم بود و در لها قال البقی صلی الله علیه وسلم اقل ما خلق الله اقلما و قلم من بصیرت را چون  
 قرص آفتاب است من بصیر را چنانکه ذات و صفات خدا تعالی مشاهدات و صفات خلق نیست قلم خدا چنانکه  
 نیز مثال قلم خلق نیست فی مقامات خواجه بهاء الدین نقش بند قدس سره در فاتحه العلوم از بعضی عارفان  
 منقولست هر که ازین علم صدیقان و مقربان او را نصیبی نباشد بر بدی حال و دسا خرف می ترسم  
 و اندک خرابی نسبت منکر این علم آنست که هیچ وجه ازین علم محفوظ نگردد و علامت آنست که شمه ازین  
 علم در تمام جهان ادرسیده آنست که تصدیق کامل او را بحقیقت این علم حال باشد و کجملگی وجود  
 اهل این علم استلیم باشد و فی تذکرة الاولیا حسن بصری روزی بصومعه را بعزت و کفایت از ان  
 علم با که بتعلیم بوده باشد و زبانشیدن بوسیله خلق تو فرو می آید مرا حریفی بگو گفت کلامه ربمان  
 رشته بودم که بفروشم از ان قوتی بازم بدو دیدم بفروختم کی درین دست گرفتیم و یکی در آن دست  
 ترسیدم که اگر هر دو در یکشت جمع شوند مرا از راه ببرند فوهم دایم این بود و فی اجزاء العلوم مقدم  
 کان اهل التوابع من علماء الظاهر مقربین بفضل علماء الباطن و از باب قلوب و کان الشافعی  
 یجلس بین یدیه شیخان الراعی کما یجلس البصیری فی المکتب سبب که کیف بفضل فی کذا و کذا فافقا  
 له مشکک یقال هذا البدی فیقول ان هذا وفق لما علمناه و کان لما احمد بن حنبل و یحیی بن معین  
 یختلفان الی معروف لکرمی و لم یکن فی علم الظاهر منبرتها و کانایا لانه کیف بفضل و قد قال  
 البقی علیه السلام لما قیل له کیف فضل اذ جاءنا امر لم نجد فی کتابنا لائنة فقال سلوا الصالحین  
 و اجعلوا شوری بینهم و لذلک فیل علماء الظاهر من رتبة الارض و الملک فی علماء الباطن رتبة السماء  
 و الملکوت و قال الجبید قال لی الترمذی شیخی اذا تممت من عندی فمن تجالس فقلت الحامی  
 فقال نعم قد من علمه و ادبه و دع عنک الشقیقة للكلام و رده علی المتکلمین ثم لما و لیت سمعته یقول  
 جعلت ان قد صاحب حدیث اشار الی ان من حصل الحدیث و اعلم ثم تصوف فخرج و من تصوف قبل العلم  
 خاطر غفله و فی دستور المجهور امام احمد بن حنبل زیارت بشرحانی بسیار رفتی آنکه در حق او اراسته  
 تمام داشتی اصحاب طوبی بهم حسن ماب احمد گفتند که تو در تفسیر و حدیث فقیه و عالمی بلکه مجتهدی  
 چرا بر وقت پیش شوریده میروی چه لایق است احمد گفت که این همه علوم که گفتید من به اندو  
 میدانم لکن او تعالی به از من می شناسد

بیایست

هر آن کز ره معنی ز اسرارش خبر دارد

هر آنچه از گفت او آید بدیها و اثر دارد

ای پیکر خستنی که داری بیان دوست

با من گوی جز سخن و رفیقان دوست

حال از زبان دوست شنیدن چه خوش بند

یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و فی تذکرة الاولیا امام احمد را گفتند نبت چیست گفت از بشر پرسید تا او زنده باشد من

این را جواب گویم و فی نفحات الانس جید قدس سره گفته که وقتی پیش سری بقطعی بودم قومی  
 بر روی سرای نشسته بودند مرا گفت که کسیت بر روی بیگانه نیست گفتند نه درویشی است همین کار  
 میجوید گفت و بیار بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد و در میان سخن چنان بارید که من  
 هیچ در نیافتم تنگدل شتم آخر گفت بوی که شاگردی کرده گفت بهتر مرا استاد است که فریضه  
 نماز بوی میباید آموخت اما علم تو حید او را تلقین کند سری گفت تا این علم در خراسان بودیم  
 جای بود چون اینجا رسیدیم جانیانی و فیها ایضا ابوعلی سند قدس سره از استادان بایزید است  
 بایزید میگوید که من از ابوعلی علم فنا در توحیدی آموختم و ابوعلی از من الحمد لله و قل هو الله می آموخت  
 و کذا فی العوارف قال بویزید البسطامی صحبت ابا علی السند فکنت الفقه ما یقیم فرضه و کان  
 یعلم فی التوحید و الحقایق صرفاً

المحقق  
 مشکلات و اوقات ساکنان را درین سبب  
 پیش از تعبیر کردن اهل و ایرش داشت

الشرح یعنی از آنکه او را علم لدنی است تعبیر وقایع ساکنان او را آسان شده از آنکه  
 علم تعبیرات وقایع هم از علوم لدنی است که جز تعظیم علام الغیوب حاصل نمیشود کما قال قدس  
 حاکم عن یوسف علیه السلام رب قد آتیتنی من الملك و علمتني من تاویل الاحادیث و تعبیرات  
 حضرت مخدومی میان اصحاب و مخلصان و مریدان ایشان مشهور است و بعضی از آن درین رساله نیز  
 چند جای مذکور خواهد شد انا رب قدس تعالی و مطلق علم لدنی و این نوع او که تعبیر و تلخیص است از احادیث  
 مرشدان است زیرا که صاحب مرصاد العباد این را از وجوہات احتیاج شیخ شمرده جای که گفته وجه تعظیم  
 آنکه رفته رفته راه را در سلوک را بنمایشها از غیب پدید آید و وقایع بر دشته شود و آن هر یک  
 اشارتی بود که از غیب نقصان نیاید و تیرید و ولایت سیر و قدرت او نشان صفا و کدورت دل  
 و معرفت صفا و صمیمه و حقیقت علامت محبت نیاید و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و رجات  
 باشد و دیگر معانی از وقایع که در حضور عد نیاید و مبتدی برین هیچ وقوف ندارد و نشانی از آنکه  
 این معنی همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب اندیش پیش نمی باید مؤید بتائید الهی و مستم  
 بعلم تاویلات غیبی در خدمت مشایخ استغفار تاویلات و قایع خود و دیگران کرده و آموختن چنانکه  
 یوسف علیه السلام گفت رب قد آتیتنی من الملك و علمتني من تاویل الاحادیث تا بیسان  
 وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و مستم و ترجمان او باشد  
 و الا از آن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی نمیرد و معرفت مقامات حاصل نیاید  
 المحقق  
 روشنش از قرآن گشت هم اسرار آن  
 هم خواص دید هم الفاظ آتش از بر شد

الشرح از برینی یا دینی این بیت موافق قاعده است که نزد مشایخ مشهور است که چون کسی را  
 از کثرت مداومت در خواندن یا صدق و اخلاص قرآن با دعائیکه یا ذکر می ملک مل شود یعنی

انوار و اسرار و خاصیت آنش درین جهان روشن شود و این علم نیز از قبیل علم الهی است بعد  
از آن اورا رسد که آنچه از این نوع فائده مجرب کرده بخلصان خود حواله کند و تائید برکت  
او سرت کند و در نزدیکی تاج محل شود و عرض حضرت مخدومی مد ظله میفرمودند که من در احوال  
مجاوده بصدق و شوق بسیار در سبیل بنابر ملازمت تلاوت قرآن بشمار کردم تا حدیکه تمام الفاظ  
آن یاد شد و حضرت رب العالمین و اکرم الاکرامین جلالت بلاقه چنانیده و انوار و اسرار و خاصیت  
آن روشن گردانیده که بعضی از آنها تجربه کرده شد بعد از آن چندگاه از رعایت حفظ آن پرداخته بجز  
از چند سوره و موطئه اشتغال با فوائد اذکار حواله یافته از شیخ خود کردم تا تاج آن نیز برداشتم  
بعد از آن مشغول سلوک بمقامات جدیده گزاشتم که از تکرار میگردم الفاظ قرآن بترتیب سی  
گشته ولیکن من بخلص ایشان در ایام خدمت هر گاهی که قرآن پیش ایشان میبردیم که میخواندند و  
ایشان گوش میدادند گاه گاه خلاف کرده میفرمودند که من اینچنین یاد دارم بعد از تحقق این  
روایت یا سهولت یا سبب آن یا غلط آن مصحف که از آن دیده میخواندم و برآمدی و بعضی سوره آیت  
را وقت حواله کردن بیان خاصیت میکردند که من بخلص در اشای مطالعه منافع قرآن یا تفسیر  
ایشان ظاهر مطالعه آن نکرده بودند موافق بیان فرموده ایشان مییافتم و این سبب مزید  
یقین من میشد که خداوند تعالی میگفت و گاهی از بعضی ایشان میسرینم گاه خوشحال میشد  
گاه خشمناک شد میفرمودند که آیا ترا تا غایت تصدیق بقول من نبود تا آنکه اندکی بلکه از حدی که  
از آنچه حق تعالی خاصیت این آیات بمن روشن گردانیده بنویسم هر کرم و من بمجذرت پیشین و در  
و لکن یک طعن قلبی یاد میدادم و ایشان میفرمودند که کم بهمت مباشید با صدق و اخلاص در  
ملازمت آن مداومت نمایند تا شمار نیزنی احتیاج بکتاب حق تعالی روشن گرداند و همچنین در  
نفحات الانس سلوسه که عین القفاة همدانی در مصنفات خود از شیخ برکت همدانی حکایت  
کنند و یکی میگوید که شیخ برکت جز فائده و سوره چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر تواند  
خواند و قال بقول نداند که چه بود و اگر است پرسید حدیث موزون بزبان همدانی نواند کرد  
و لیکن میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الا بعضی از آن و آن بعضی بهم نه از راه غیر  
غیر آن دانسته ام بلکه از راه خدمت او دانسته ام اما این مولف بخلص ایضه فضایل تلاوت بنا  
این بیان اینجا درین شرح نوشتن مناسب مینماید فی شمایل الاتقیاء قال الله تعالی افلا یتدبرون  
القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید در قرآن خواندن تا معانی بطنی و اسرار اصلی کلام الله  
بدانید رساله وحی الله امام جعفر صادق و الله لقد تجلی لجهاده فی القرآن و لکنهم لا یعلمون  
بدرستی و سستی که حق تعالی می کند به بندگان خود را در تلاوت کردن قرآن ولیکن ایشان را معلوم  
نمی شود کتاب تهذیب اگر خواننده قرآن از صفت موصوف رود و انوار کلام حق بر وی مبخله  
شود و اقیق معانی اسرار فرقانی گردد از صفت موصوف و فتن آنست که وقت تلاوت  
تفکر مینماید که چه فرمان می شود و بچه ترغیب می کند و از چه ترسب مینماید پس ازین صفات ذاتی بذا

فکر کند که الله تعالی مرا انجمن میفرماید ازین چیز منع می کند این طریقه در پرده سخن مجبور شنیدست  
 اگر بتدریج بدین عمل کند و اطاعت او امر واجب بیندازد و ناسی اقتضای نماید قاری را تالی گرداند و  
 با صفات ذاتی حق معرفت از ذاتی فرماید بعد از پرده سخن مجبور شود هر که بدین نوع تلاوت  
 کند معانی او که نمیدانست حق تعالی او را بر سرای قرآن و رموز فرقان بتأثیر انوار صفات ذاتی خود  
 بخشد علم با قلم علم الانسان ما لم یعلم سیر این معنی است و مراد از قلم علم الله است و قلم الله نور  
 مستدایل دولت اسرار کلام ربانی و فهم سعادت رموز فرقانی بجز و التماس حاصل شود کما  
 قال علیه السلام اقرأ القرآن فالتمسوا عن الله رساله الهی قاری وقت تلاوت خود را بکلام حق  
 بسیار و چنانچه حق پیران است یعنی دل را بدست اسرار قرآن منظور دارد و چون سیری از ان  
 روشن شود بهمانجا میسر آید و از بار خاطر نقش کند و شاید وقت خود سازد پس یقین کلام خود را  
 بدو نماید چنانچه حق نمودن است پس هر چه در عالم غیب شهادت آردی دهد و تاثیرات آن آن بود  
 که تالی آیت و نزل من القرآن ما یوشعنا و رحمة للمومنین بانقود و سیمیه بر مومن و مومنه خواند  
 و بر زحمات چند سال بدید شفا یابد و اگر آیت ثم امانه فاقبره بر شیر مار مریضی که باشد شفا یابد بخواند  
 بدید ملاک گردد و اگر آیت ثم اذا نزل الشرح بر ملاک شد خواند زنده شود و ذی کیمیا سعادت  
 احمد جنبل گوید حق تعالی این خواب دیدم گفتم یارب تقرب بجنبان تو بچه چیز فاضلتر گفت کلام من قرآن  
 گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر گفت اگر فهم کنند و اگر نه قول خواجه عبید الله اراق قلبی سره چونکه میگویند  
 که قرآن بحقیقت از مرتبه عین جمیع است یعنی از حدیث ذات میگویند که بحقیقت ذات است  
 که در علم و عین بحسب اسم ابا من و اسم الطاهر خود یقین شد است بقصود علیه صو عین بدین  
 تحقیق چه غیب باشد که متکلم در ادای وحی قرآن خود باشد از سر که خواند و بر سر که خواند پس باید  
 که قاری خود را سامع داشته زبان خود را مثل شجره موسی دانسته چنان داند که بحقیقت حق سبحان  
 قاری است از حق شود خود را در مقامیکه شنیدن از ان حضرت است و اگر ازین مقام بی  
 کرده بدرجه رسد که او از میان بر خیزد سامع و متکلم جز حق سبحان و تعالی بیند و از خود تمامی آزاد  
 گشته غیر حق سبحان هر چه هست تمامی از نظرش بر خیزد این است فناء حقیقی وصول بدین معاد  
 جز با اعتقاد اهل سنت و اتباع صاحب شریعت مورد کردن محبت غیر حق سبحان توسط و وام  
 ذکر و مراقبه و استقامت در ادای او امر واجب از مناسی بلکه اقتضای ز فضل کلام و پیام و  
 الطام و از آنچه ضرورت نیست میسر نیست و در این ذکر بی پاسبانی انفاص و توقف در سیر  
 میسر نیست +

المستن

او شریعت است با صبر و طریقت مجتهد

بهر اسرار الهی قصد او مقصد شد است

الشرح

فی خلاصه المناقب تا کسیکه مجاهده شنیعیه حاصل آرد و جز بر سیرت شیخ مامون که  
 او را ارشاد کند دست ندید و شیخ مامون آن باشد که عالم بود بر شریعت و واقف باشد بر طریقت

حقیقت



و مطلع بود بر حقیقت و شریعت قول سوال است صلی الله علیه و سلم و طریقت فعل رسول  
و حقیقت حال رسول کما قال رسول صلی الله علیه و سلم الشریعة اقوال و الطریقة افعال و الحقیقة  
احوال و فی روایتی حالی دینی ایستاد و امر بدین کمال شریعت بعمل آوردن اوست که طریق عبادت  
از آن است و کمال طریقت آن است که از غایت عمل ارتفاع محجب کرده مستعد تحلیا الهی عالم  
اسرار نامتناهی گشته باشد و حقیقت عبارت از این حال است پس هر آنکس که اقوال آنحضرت را  
بداند و بعمل نیارد از حالات آنحضرت هرگز شمه بشام جهان او نرسد و علماء امتی کابنیار بنی  
اسرائیل بیکسنی عبارت از این طایفه است که از نتیجه عمل عالم بعلم ربانی شده اند و فی جمع  
سیر عبد الاول شریعت طریقت و حقیقت یکمکنی است و چنین تمثیل فرموده اند که دروغ گفتن  
یکه از نامشروع است از بان نگاشته است از دروغ و دغده دروغ از دل دور کردن طریقت  
و برین وجه شدن که هیچ نوع دروغ گفتن در راه نیاید حقیقت و مقصود از شریعت طریقت  
حصول این ملک است فی شمایل لاتقیا قول محقق الشریعة اقوال البنی مع الخلق و الطریقة افعال  
البنی مع النفس و الحقیقة احوال البنی مع الحق و ایضا فیة ناعلام من شایسته زبدة الحقایق کمال آن  
است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد هر که قبول می کند آنچه رسول فرموده است  
او از اهل شریعت است و هر که می کند آنچه نمیبرد است او از اهل طریقت است و هر که می بیند آنچه نمیبرد  
دیدار است او از اهل حقیقت است هر که هر سه دارد هر سه دارد هر که دو دارد دو دارد هر که یک دارد  
یک دارد هر که هیچ ندارد هیچ ندارد و طایفه بر سره اندکا ملازم و پیشوای خلق اند و طایفه که  
هیچ ندارند ناقصانند داخل بهایم اند و دیگر کما بیت انسان چهار چیز است اقوال نیک و  
افعال نیک و اخلاق نیک و احوال نیک و همچنین کس را با هم مختلفه خوانند شیخ و مقتدا و مادی  
و دانا و بالغ و کامل و امام و حلیفه و قطب و جامع جهان مآ و آینه گیتی مآ و فی آداب المریدین  
اتحاد و یگان طریقة و شریعت جهت عموم است و مغایرت از سبب خصوص است و مغایرت  
مطلقه و فی رساله ابدیه ناعلام خلاصه اگر گوید که شریعت کل و می تبلیس است و حلیه کافر  
شود نیز در قوشش که تبلیس است مطلقا و در قولی حلیه است در غیر معاملات و نزد بعضی  
و تبلیس حلیه در غیر معاملات فی خزانه الجلالی الطریقة الاخذ بالتقوی و ما یقرک الی المولی  
یعنی طریقت آنست که ملازم شود تقوی را و نزدیک کند او را بمولی و اما الحقیقة فهو وصول  
المقصود و مشاهده نور التجلی و فی رساله حمیدی هر که در طریقت موافق شریعت نبود از نعمت  
طریقت محروم ماند فی شمایل لاتقیا و شریعت عمل بر خست کردن است و طریقت عمل  
بغریمیت روایت شاشی الغزیمیه ای القصد یعنی دل بر کاری نهادن و در آن تاکید بر نهایت  
کردن و الزخمة عبارة عن التبر و ایهوله چنانچه در شرع خصیت است که در سخر افطار کند و  
عزیمیت آنکه روزه بدارند و خصیت در سفر نماز چهار گانی را دو گانی گذارند و عزیمیت آنکه دو گانی  
را چهار گانی ادا کنند و خصیت در حالت اگر آه آنکه اجزای کلمه کفر بر زبان کنند و عزیمیت آنکه

اصلا بر زبان نراندنی رساله سعدی شریعت اول است از عالم ناسوت و ملک گویند بطن  
و عباداتی هریدن تعلق دارد و عمل عامه مسلمانان و مومنان است و در طریقت عالم دوم است از عالم  
ملکوت خوانند تمت با طاعت و عبادت او دارد و مقام خواص است و حقیقت درجه سیم است از  
عالم جبروت گویند اینجا سر کردن در سر روح است محل انبیا و خصال و اویا است و این هر سه داخل دنیا  
معنی ناهضیاری کننده است حضرت شریعت عمل کردنست بفرموده شریعت نفس خود و دیگران را  
نیز فرمودن که قال قد تعالی فیصرف الله من یصرفه ای من یصرفه و شریعت ان الله لقوی عز  
الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و افروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و قد  
عاقبه الامور یعنی برآیند یاری کند خدا تعالی کسی که یاری کند دین او بدرستی که خداوند سبحان  
توانا و غالب است بر خلق و از یاری کننده دین اند آنانند که ایشا زادت و تصرف دهم در زمین  
و اعلی و بر پای و دارند یاری و بدهند کوه را فرمایند بیک و باز دارند از بدی مر خدا راست بوی  
او باز گشت کارها و فی تفسیر القشیری المعروف هو القیام بحق الله و المنکر هو البقاء بوصف المخلوط  
و احکام الهوی و التفریح فی اوطان المنی و ما تصور للعبد من تزویرات الدعوی فی الاقبالیة امیر  
المؤمنین علی گفت الحقیقة کشف سجلات الجلال من غیر اشاره فقال کمل زنی بیا تا حق بشین  
کن که فهم نمیکم فقال محو الموهوم صحو العلوم فقال زنی بیا تا قال تنک التشرع غلبه الس قال  
زنی بیا تا قال جذب الاحدیة بصفة التوحید قال زنی بیا تا قال نور الشرق من صبح الازلی  
فیلوح علی سبیل التوحید اثاره قال زنی فیه بیا تا قال کرم الله وجهه فی السراج فقد طلع الصبح  
تبدلان گفت یا کمل بعد از اثارت کرد که در اینجا حق تعالی علمهای بسیار بنا نهاده اما اهل آن نمیایم  
که با وی گویم آن کس که در دین و دکانست می بینم که ازین علم دایم دنیا و جاه خواهد ساخت و  
آنکس که در دین میبایم دین و دکاندار و که علوم را فهم کند و این هر دو در یک کس جم  
نیافتم اما امید میدارم که حق تعالی غالی نگذارد ز من را از کاینکه دلهای ایشان باین علم ننوراد  
و قلیل ما هم الاقلون عدد و الا عظمون اجرا یعنی ایشان بنایت اندک باشند از دوی عدد اما از زیاد  
از همه باشند از دوی اجرا بعد از آن گفت و اشوقاه الی تفاهیم فی تفسیر القشیری قال قد تعالی  
الاکمرون بالمعروف و الناهون عن المنکر هم الذین یدعون الخلق الی الله و یحذرونهم عن غیر الله  
و اصول بالاقبال علی الله و ترک الاشتغال بغیر الله یا مرون نفوسهم بالتزام الطاعات بحکم ایاها  
علی سنن الاستقامة و نهون نفوسهم عن اتباع المنی و شهوات بیک التفریح فی اوطان المکل  
و ما تعودوه عن المسالة والاستقامة و در بعضی متن شریعت را مجید در طریقت مجتهد نوشته  
پس لفظ مجتهد آن ناظر باین حدیث است که قال علیه السلام یحب الله لیده الامة علی رأس  
کل مائة سنة من یجدها دینها یعنی بر انگیزد خدا تعالی از جهت این امت بر سر صد سال  
شخصی که تازه کند از بهر این امت دین سازد ایشان کذائی دستور مجبور و آنچه گفته شد در طریقت  
مجتهد مراد از مجتهد معنی تقویت یعنی کامل الجهد و تحمل المشقة در استقامت و زیاده تواند که مراد

معنی اصطلاحی باشد یعنی باذل وجود در شناختن حکمتها مسائل سلوک و مصالح طریقت و  
 اختیار یعنی طرق مخصوصه پس اگر کسی گوید که در بعضی سایل دیده شد که مدتی است که در اجتهاد  
 بسته شده است پس درین زمان درین ماده مجتهد گفتن چگونگی روا باشد گوئیم که مسدود و بالباب اجتهاد  
 شریعت است بمعنی اصطلاحی در نو پیدا کردن مذکور این اجتهاد طریقت است خواه بمعنی لغوی خواه  
 بمعنی اصطلاحی محققان را و آنکه مراد ما اینجا اجتهاد کلی نیست بلکه اجتهاد جزئی و نسبی است  
 چون ایش از طرق متعومه سلوک موصوفه اند و جامع شدید روش مشایخ سلاسل متعدده را چنان که  
 وقت بیان نسبشان بیاید پس مریدان تا بیان خود را بعد تفحص مناسبت بعد هر یک طریقی مخصوص  
 می نماید هر یک را ملائم مزاج مشغولی ریاضتی میفرماید +  
 غفل

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد	بهر جام جم آنکه نظر توانی کرد
کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد	تو کز ساری طبیعت نیروی بیرون
غبار بهشتان تا نظر توانی کرد	جال یار ندان نقاب پرده ولی
چو شمع خنجره زمان ترک سرتوانی کرد	گرت ز نور ریاضت خیر شود حفظ

مصرع دوم که بهر اسرار حقیقت صدر او مفسد شدست

صدر سینه مصدح یا صدور یعنی جای پیدا شدن و در بعضی نسخ متن بهر انوار حقیقت نوشته شد  
 بنا بر این است انوار یکسره +  
 المتن

بار ریاضت ساخته علم یقین عین یقین  
 پس هم از حق یقین از لطیف حق خورشید

التشبیح حق درستی و سزاوارتی رسد که بعضی محققین علم یقین چنانکه کتب تصوف نزدیک  
 مشایخ بگذرانند و اما عین یقین آنکه در خواب غیبت و صحو از روحانیت انبیا و اولیا حقایق  
 شود و یا برود و شود یا باهام رسد یا خطاب یا محل الطیف ازین جمیع بود که ذکر کرده شد  
 و بوق سلیم در همین تکیه در تحقیق این معلوم صاحب وقت شود چیزی از حقایق اسما در صفات  
 عین یقین عبارت از حالات بود و در اکثر اوقات از خواص تجلی علمی این معنی دست دهد اما حق یقین  
 آنکه مقربان بارگاه غایت در عالم لا هوت و هویت غیب فانی افتد یا بند و در آن وقت جمع  
 صفات در عین ذات مابود مضمحل یا بند اینجا عین باشد علم و چون ازین حال تنزلی یا بند بقا  
 افتد یا بند یعنی در باطن خود شایده کنند از احوال گذشته و از اوقای باضیه این معنی را حق یقین  
 نامند و انصاف باین مقام شرط ارشاد است فی شرح لمعالمه بیت و چهارم در بیان تفرقه  
 میان علم یقین و عین یقین و میان مراتب عاشق در اطوار بدانکه چون کسی چشم بپوشد  
 علم وی بوجودش بدلیل حرارت بروی علم یقین است چون چشم بکشاید آتش را معاینه بیند  
 عین یقین است و چون در آتش افتد و ناچیز شود و ضعف آتش از وی ظاهر شود چون اوراق  
 و اشراق حق یقین است صاحب هر چند بدانالت آثار علم یقین وجود دست و پا وی میداند است خوا

که بواسطه آنها بعین یقین جمال دوست پسند عمری و دین طلب بموجب تسنیم آیات  
فی الافاق گشته می گشت تا که بموجب فی الفهم بسج برآورد آید که  
کمال چشمه که خضر خود را از ان آبجیات

در منزل است لیکن انباشته چون بعین یقین در خود نظر کرد خود را باعتبار تنزی که مابه الانبیا  
بود از اعدای وی کم یافت انگاه که جماعت بین مرتفع شد دوست باز یافت بعین یقین شاه  
کرد چون نیک نظر کرد خود را و دید نه بر آنکه مانع از آنکه خود را بین یقین بود آن مرتفع  
شده بود پس بحق یقین متحقق شد گفت

ای دوست ترا بر مکان می جستم  
دیدم تو بخوابی و تو خود من بودی  
بردم خبرت ز این آن می جستم  
نخست ده ام که تو نشان می جستم

بیت اول اشاره بشماره آیات آفاتیست آن علم یقین است و بیت ثانی اشارت بعین یقین  
و حق یقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند که اولاد می شهو بود چون نور که چون چیز را  
بوی می بیند اول نور شهو شود این بعین یقین است که چون این مشاهده مفضله بان می شود که خود را  
وی بیند آن حق یقین است +

در ریاضت لها خاده پهلو بر زمین  
حاشا این تپه شد چون از کرا سهر شد است

الکشیح فی رساله شبانه عزیز من نماز و دعا که در دل شب کنند اصلا قابلیت ندارند و شب  
بیدار بودن منت ابراست باید دانست که هیچ حالتی از حالت سول صلی الله علیه و سلم  
بزرگ نیست او بجمال ثبت از قیام شب نیاز خودی و چندان قیام کردی که پای مبارک او  
بر آسمان رسید و اولیای خدا نیز که بدرجه کرامت رسیدند تحصیل کمال کردند و مقامات عالییه بد  
آوردند بواسطه این چهار چیز قلّة الکلام و قلّة القنیه الا نام و قلّة المنام و قلّة الطعام شعرا  
بقدر لک کتب المعالی و من طلب علی سهر الیال و دوم العزم تمام لیست  
یصوص البحر من طلب اللال بقدر سنج یا بی سرور ویرا و شب بیدار بودن بهتر ویرا  
بزرگی جوئی و شبها کجایی کجا یابی تو در سر سرور ویرا

حکایت دقتی طلب علمی از حضرت شیخ الاسلام زین الدین قدس سره پرسیدند که بیداری شب  
اثری هست یا نه فرمودند هست تا ما بیداری نیم شب و آخر شب اثری عظیم است و بیداری با  
بر سه نوع است یکی آنکه خود را بقتل بسبب جمتی یا مرضی یا قلق و نوب نیاید یا روزی بسیار خواب  
کرده باشد شب آنجا بیداری هیچ اثری نیست دوم آنکه کسی خود را بجا بیدار دارد و این  
بیداری را هم اثری نیست سیوم آنکه در اطن کسی شوق فلق محبوب حقیقی فرود گرفته باشد خواب از او بره  
این بیداری بالاتر از سه و در حدیث صحیح علیکم بقیام اللیل فانه موفات لکم یعنی بر شما باد که  
چنگ فتر اک نماز شب کنید که برضای حق تعالی شمارا برسد و نیز در حدیث است که رکعتی فی جود



البیبل خیر من الدنیا و ما فیها یعنی دو رکعت نماز در میان شب بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا  
 آورده اند که بعد از وفات پیر یا دکی شیخ جنید بغدادی بزرگی او را بخواب دید و پرسید که خدایتعالی  
 با تو چه معامله کرد گفت طاق و طرب و خالق و قیام و عبادت و اشارت که زبان یافت هیچ سود  
 نداشت الا آن دو رکعت نماز که در شب گذارده می و با اخلاص و امید و نیز آورده اند که مردی به  
 نبشتید ارشد نماز تجمید دو رکعت گذارد و بر خاست ناد و رکعت دیگر گذارد مردی نزدیک او گذشت  
 این مصلی را در خاطر خوش آمد که این مرد مرا در خدمت مولی دید نماز تمام کرد و در خواب خوابید که  
 او را میگویند که این دو رکعت نماز تو کردی شایان حضرت مایست شایان حضرت ما اعمالی است  
 که خالص و خالی باشد از ریا و اعمالیکه از برای ریا و از برای حصول دنیا کرده باشند شایان حضرت  
 جبل علاینا شد که مقصود از عبادت اخلاص است الهی همه را توفیق طاعت شریف صدق و اخلاص عطا  
 فرمای ببرکت بیداران برگزیده و کسری +  
 المثنی

بود مرغ شرح او را منظر عرش شایان این دنیا بقر از شوق آن تر شد  
 بانچه آن دیوکل و نامقام اهل رفت از جاذبه حق چون بیال پر شد  
 الشیخ پوشید مانند که در ضمن این بیتین که بهم مربوطند و مسئله تقصوف یافته کی آنکه آدمی  
 مادام که در دنیا است تعداد آن هست که اگر سلوک او قرن جاذبه شد تا عرش تواند رسید و دیگر آنکه  
 شرط مرشد است که جامع سلوک جاذبه باشد خواه سالک مجذوب باشد یا مجذوب لک و از برای تقییم بعضی  
 کم حوصلگان که از مقامات او یا خبر ندارند از رسیدن ایشان بجاذبه و سلوک الهی تا عرش با آنیک  
 بدین ایشان در دنیا حساس است عجیب نمایند و در قبولیت بعضی آیات این است که که مود چنین عقاید  
 سبیه مقامات یقین سلوک تصوف تر و دمی کند نقه چند از تصنیفات بزرگان دین است  
 این است اینجا نوشته می شود فی دستور الجمهور سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره گفت  
 که حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند عطا خواهند و عارفان بیل گرد عرش طواف کنند  
 و عطا خواهند و حضرت امیر خسرو در دیباچه آورده است که  
 مرد و گردان بگویایی و طوفش است سیریه و اختر بینی و سونی عاوست

و تالیع آملی در شرح آن که نور المعالی است آورده قال صاحب الوارث فی حقهم ای فی حق الایا  
 الله فقههم فی منازل الخدمه بیارة وار و اجم فی فضاء القرب طیاره نداء بهم فی البودیه مشهوه  
 و اعلامهم فی افطار الایمن مشهوه بقول الجبال بهم فقد و ا و ما فقد و ا لکن سمت ای علت الوهم  
 فلم یدرکوا و علامقامهم فلم یملکوا کاینین بالجسم باینین بقلوبهم عن اوثان الخدشان ار و ا جم  
 حول العرش تطوف و قلوبهم من خزائن البر اشعاف ای نصیب یتبعون بالخدمه فی الدیاجر و  
 یتلذذون من دمع الطلب ای من حده بظواهر التواجر ای بعطشها تسلبوا بالصکوة عن الشهوات  
 و تحو صوا بحلاوة التلاوة عن اللذات یوح من صفات مجوهم بشر الوجدان و نیم ای یدل  
 علی مکنون سرایم لفضاء العرفان لایزال فی کل عصر و زمان منهم علماء قائمون بالحق و داعون

لخلق منحوا ای اعطوا عبس المنابعة رتبة الدعوة وجعلوا المقصود قربة اما فلان زال فی الخلق  
 آثارهم وقرین فی الآفاق انوارهم من اقتدی بهم ابتدی ومن انکرهم قتل و اعتدی ای ظلم و مولانا  
 عبد الرحمن جامی قدس سره از برای ترغیب مرغ صبح پیر و طیر علوی نوشته اند اولانی کتاب پیر و طیر

نظم به دلا تا کی درین کاخ مجازی  
 توئی آن دست پرور مرغ گسخت  
 چرا زان آشیان بیگانه گشتی  
 بیفشان بال پر ز آئینش خاک  
 کنی مانند طفلان خاکباز  
 که بودت آشیان بیرون ازین کاخ  
 چو دو نان چندین دیرانه گشتی  
 پیر تا کنگر ایوان افلاک  
 و شما در شرح تبیین به نظم

خیز جامی بال بهت باز کن  
 لوطی شیرین مقالی تا بچند  
 بوده عمری با گروه طوطیان  
 باشک فایان بهم آوا بوده  
 منزل اصلی فرمودت شده  
 وقت شد که دوستان یادآوری  
 پای فاصد از شد آمد پی کنی  
 جا کنی در کلبه نابود خویش  
 باوی از جهان یکدل یکر و شوی  
 در بقای او شوی فانی تمام  
 سوی اصلی آشیان پرواز کن  
 باشی اندر حبس انان پای بند  
 شکرستان های قدرت آشیان  
 شکر افشان و شکر خا بوده  
 گریخت غریب هم آغوش شد  
 رخت سویی منزل اصلی بری  
 قصه پیام و نامه طی کنی  
 و نهی در قبله مقصود خویش  
 بلکه خود را محو سازی او شوی  
 باقی جاوید باشی و استقام

و کلام صاحب مرصاد العباد نیز مبنی از طیر سالکان است چنانکه در تعداد وجو بات آیه  
 بشیخ آورده وجه هشتم آنکه هر سالک که سیر بقدر قوت قدم خویش کذب لهامست یک مقام  
 از مقامات این راه قطع تواند کرد زیرا که رتبه ابتدای از رتبه بعدی در این ضعیف کمتر میباشد بدین  
 هر مور که قطع کند این راه را کسین نه پای هر کسی یافته است

و بعضی مقامات درین راه که عبو طیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او مثال  
 بیفته است بمقام مرغی نرسیده و بمقام مرغی جز بمقام مرغی نتوان رسید پس شیخ مرغ  
 صفت است مرید چون خود را زیر پر و بال ولایت ندیده بافتنای عبید که عمر با بخودی  
 خود قطع توانستی کرد بر شهباز مبتدیان که درگاه قطع کند و در عالم طیران نتوان  
 کرد و تبعیت شیخ طیران کند این ضعیف در خوارزم سالکی را دید که اول شیخ ابو بکر می گفتند از  
 خراسان از ولایت جام بود از جمله مجددان حق بود شیخی معین نداشتند بود اما بصرفات  
 جلال حق مقامات عالییه یافته بود و از بسی غفهای عظیمه گذرشته بود و قطع مسافتها کرد  
 باین ضعیف در بیان مقامات نمی میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنج سال سیر کرده بودم بمقام

رسیدم از صحبت احوال آن مقام دو سال خون از شکم پدید آمد و بسی خون خوردم و جان دادم  
 از راه صورتی معنی: «حقانی مرا از مقام عبرت عبور داد این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خود  
 سلطان طریقت معتدای حقیقت شیخ محمد الدین بغدادی باز گفتم بر لفظ مبارک او رفت که هرگز کسی مستند  
 نشناسد حقانی آن تواند گزارد و ما را مریدان هستند که داد سلوک این راه از مسادی طریقت تا  
 نهایت حقیقت برده اند چون بر مقام رسیدند بیک روز بیدار و زایش از این مقام عبور داده ایم  
 که چنان عزیزی بعد از مجامع چهل و پنج سال مجذوبی حق دو سال این مقام ماند و این همه بیخوامی بیدار و معجز  
 چنان پیر صاحب دولت در بعضی مقامات خلاصه سلوک بود و فرو مانده بود و بخود می ازان و رطبه بابر و  
 منی توانست شیخ متعجب شد بهمت با یون او بمقصود رسید از جمله شرایط سلوک موبیدی جایست و شستن  
 جذب طلبت با سلاکت باید که اول در بالین خود کشند یا بیکه او را بجانب حق میل دهد و از حرارت آن از نایب  
 و از آن بیاورد و ستان خود پرستان سرد شود و کار همه کس شیش و دو همه نزدیکی آن نیکو آنا پسندیده  
 نماید و دل و بجهت هیچ چیز مال نشود و جز بدوشان و مطالعه ستان ایشان و بمعارف شریقه و معانی  
 لطیفه آرا برگزیدگان علیهم الرحمة و الرضوان هیچ کار نکند الا بگوشت شیشی بهادت و طاعت و از انباتی و زنگ  
 من الصغار و الکبار دور شود و از کردار و گفتار ایشان نفور روز بروز و در مندی طلب عجز نماید  
 و شکستگی و تواضع و خجسته او زیاده شود و نشانه قصه خود حضرت حق سبحانه سازد و هیچ کس هر چه بیاورد  
 و بپردازد بپوسته با خدا و نقش غیر از لوح دل خویش نبراشد فی رساله ارشاد المومنین شیخ رشید  
 حاصل شدن اینجذب و طلب و نور بود یکی آنکه مدت بیگانه گمی تمام شد بود و حق تعالی بی سبب نوری  
 فرستد و خانه دل طلب روشن کند و او را و طلب اندازد و این از نوادر بود و نوع دیگر آنکه موقوف  
 بسببی باشد پس بر طایمان و قایلان واجب لازم است که در طلب بماند باشد همیشه در محبت و درو  
 رند و هر روز چیزی از ریال سلوک حکایات متارکج خوانند و شنوند اما فضیلت قایل عذبه من  
 جذبات الحق یوازی عمل الثقلین یعنی یک شش از ششها حق بر برتری می کند عمل آدمی و پیری بی بعض  
 مصنفات سلطان ولد قدس سره در بیان این حدیث که جذبه من جذبات الحق خیر من عبادہ الثقلین  
 میفرماید که یکبار کشید حق بند را از عبادت جن و انس بهتر است زیرا که جذبه فعل حق است و عبادت  
 فعل بندگان و در بیان آنکه ارادت با دلیل با و محبت با و همه اجزای عشقند تا اندک است نامش عبادت  
 است همچون بیشتر نامش میل شد و چون بسیار تر شد نامش محبت شد و چون محبت با فرط شد  
 نامش عشق شد و چون عشق نیز بکمال رسید نامش جذبه شد تا آنکه تا آب اندک است قطره اش می  
 گویند و جود بسیار و در آن گشت جو شد و چون جو نیز عظیم بشد همچون میگویند و چون جمیع  
 بی نهایت گشت نامش دریا گشت اما فی الحقیقت همان آب است

المن

طیر طوبی بن و طوبی بن و طوبی بن و طوبی بن  
 هم نمی کرد و طوبی بن هم طوبی بن شد

الشیخ  
 بدانکه در ضمن این بیت اسرار سه جفت مقام که مشهور باطوار است است و میبود

آن لازم مرشدان و سالکان است برتیب و گذشته پس یا دیگر فتن آن چه آسان باشد و بیان  
این الطوار در کتاب محسبته بن امیر سید علی الهیاتی قدس سرها آورده است فصل فی بیان الطوار الی کلین  
و عبد حجیم اعلم ان مراتب است کلین الی حضرت سبع طور الحق و طور النفس و طور القلب و طور الروح  
و طور السور و طور الخفی و طور غیب غیب قافوا فتن فی الطور الاول یتصرف بتصرفات جنسیة فی قلوب  
الانثیین مثل الدش الکدر فیتصور ان المتصرف من کلین و یتیم امر اخاره قالا للعبادة و هذا من دانی  
مقامات الی کلین و اشغ مواقت المتصرفین قالا لک لم یلج فی الطور السابع لم یکن الوصول الی مقام  
الکلین و من کل طور الی طور آخر عشرة آلاف حجاب یکون للبعد فی الاطوار اسبعة سبعون الف حجاب  
تکما اخبر البقی صلی الله علیه و سلم ان قد سبعین الف حجاب من نور و ظلمة و قيل ان الحجب کلها فی طور  
النفس و القلب الروح لا غیر و لا یخطر بالبال ان الحجب الظلمانیة کائیتة فی هذه الاطوار و الحجب النورانیة حاصله  
فی السور الخفی لایوسم المحجوب ان الحجب حاصله لندقیالی کما یفهم من لفظ الحدیث بل الحجاب من طرف العبد  
لان الحجب کلها تولدت عن وحشة العبد من الله و اشغل بخیره لا غیر فیکون الحجب من طرف العبد کیف کان  
الله تعالی اقرب الیها من درینا و هو یعلم و یمیر و یعلم ما یخفی و ما یعلن و در نسخه دیگر متن این بیت باین  
عبارت مسطور بود که

طیر طور قلوب هم نفس طرب سر و روح هم خفی کرده غیب الغیب هم طیر شدت  
پوشیده ماند که این ترتیب اصطلاح موافق باین بیان ارشاد المرییدین است که فصل در بیان الطوار  
سبعه بدان ارشد که الله بخوره که چون طالب بحسین متابع شمع کمال مکمل در آید از جمیع غفلات  
محفوظ گشته و از لذات محبت او محظوظ شد بمتابعت مقدّم در عالم سلوک بنهاده او لا  
اجزای قافی را که طوار اول است مودعی و اب شریعت ساخته درع طریقت پوشیده و سلاح توفیق بسته  
بر مرکب هدایت سوار گشته قوامی بدنی را که از غایتها ترکیبی بر شد بود همه را در فرمان آورده سرافراز  
بود و تا بود خود را در باخته بطرف نفس در آید و قوای حیوانی بنوعی را محرک گردانیده جمیع صفات نفسیه را زیاده  
بصفات حمیده تبدیل ساخته و متعلبان آن ولایت را منزه از ساخته در رسم اساس اعدا بر انداخته  
و پادشاه عالم نفس را گردن در غل کشیده و بر جبین او را و زلای او داغ زل نهاده و حجب نفسیه تمام  
طی کرده قدم در طول دل نهاده بعد از آن در بحر ولایت غلبه بر آورده فضول مغفقت از دل دور ساخته  
اخلاق نامرئیه را تمام شسته بر وبال خوف در جادروای او صفات حمیده پرورانموده مراتب تعلیه  
تمام تکمیل کرده و استوار امر ترفع ساخته با عظیم طور سرور آید و در اینجا تجلیات آثار پرور و مکاشفات  
و مناجات شریف شده از ولایت درین آئیم بر خور دار گشته قطع اتفاقات از اغیار کرده بر طور  
طوریستی برآمده و هر ذره را از ذرات وجود انسان در جوش و خروش تبات بر فی النظر الیک  
آمده و از اینجا سرزت و از بطور صبح در آید و درین جا بذوق مشاهدات و تجلیات اخالیه نفحات  
غایات نجات هدایات از خود و بخود گشته بند خود نمائی از خود باز کرده شهباز وار پر واز می کند  
و نفس ملک ملکوت الشکند و خود را بجناب طور خفی افکنده و در اینجا تجلیات جمالیة و جلالیه متلذذ

بعواطف و خواطف قهریه ترتیب یافته در ملاقات و مواصلاست پر و بال بکشایند هر خطه بجز  
 البی نوع دیگرش را باید جابجاء انانیت بشکند و باطن انیت طی گردد و نگاه حق عزت از پیش  
 بر خیزد و ستر کبریا بی دور شود و عاشق بهجو که آن حقیقت است فی است قطره صفت در بحر مواصلاست  
 کم گردد و طور غیب انجیب عبارت ازین است و از اینجا سیر سالکان طیران و عارفان را دیگر نهائی نیست  
 بلیت قطره چون در بحر کلافتا شود فانی ز خویش اسم عظم خواندگار است بحر بیکران

و این مقام مقام محو طبیعت خوانند چون سالک است حق باین مرتبه رسیده بمشتران سعادت نمزان شهنشاه  
 ولایت از ملکمن عواطف البی بکتم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در همه آفاق ندارد و دهند که  
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و این ندارد و جمیع کائنات بگوشش هر شی که رسیده نافر  
 گشته پس بیان هر ذره از ذرات بی اختیار آوراد و دارند و شیخ نور الدین جعفر ازین اطوار بیغوب  
 تعبیر کرده در خلاصه المناقب آورده است که ای دست بدانکه چون غیب قوی صفا پذیرد و ارواح جفا  
 و نباتات و حیوانات و صور اهل جن و احوال بعضی اموات و بعضی اوصاف نفس مشهود گردد و چون غیب  
 نفس صافی شود جمیع صفات نفسی و بعضی صفات قلب احوال حیات و اموات مشهود گردد و چون غیب  
 تاصفا یا بد پس عجایب شیا و افعال حق تعالی در وی دید آید و چون غیب ستر صفا پذیرد تجلیات ربانی  
 روی نماید و چون وسعت میدان سمع از فتوح ذکر مفتوح شود و جمال اسماء تعالی دیده آید و چون  
 غیب بخشی که طبقه ششم است در آینه قلب جلاداده و ذکر جلی گردد جمال جلالت ذات الله مشاهده شود  
 و چون غیب ذات که طبقه هفتم است بصر بصیرت ذکر گردد و همه از او دید و بلکه همه او بینند

و این یکی از اسفار ازجه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق الحق و من الحق بالحق  
 و من الحق الی الخلق و اعلا و سنا مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت حذیه حقیقه اینجاست  
 و در شش انقی ریش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد و

و این یکی از اسفار ازجه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق الحق و من الحق بالحق  
 و من الحق الی الخلق و اعلا و سنا مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت حذیه حقیقه اینجاست  
 و در شش انقی ریش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد و

و این یکی از اسفار ازجه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق الحق و من الحق بالحق  
 و من الحق الی الخلق و اعلا و سنا مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت حذیه حقیقه اینجاست  
 و در شش انقی ریش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد و

و این یکی از اسفار ازجه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق الحق و من الحق بالحق  
 و من الحق الی الخلق و اعلا و سنا مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت حذیه حقیقه اینجاست  
 و در شش انقی ریش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد و

و این یکی از اسفار ازجه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق الحق و من الحق بالحق  
 و من الحق الی الخلق و اعلا و سنا مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت حذیه حقیقه اینجاست  
 و در شش انقی ریش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد و

و این یکی از اسفار ازجه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق الحق و من الحق بالحق  
 و من الحق الی الخلق و اعلا و سنا مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت حذیه حقیقه اینجاست  
 و در شش انقی ریش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد و

و این یکی از اسفار ازجه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق الحق و من الحق بالحق  
 و من الحق الی الخلق و اعلا و سنا مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت حذیه حقیقه اینجاست  
 و در شش انقی ریش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد و

و این یکی از اسفار ازجه که آن سیر است من الخلق الی الحق و فی الحق الحق و من الحق بالحق  
 و من الحق الی الخلق و اعلا و سنا مقامات سالکان مقام جمع باشد و بدایت حذیه حقیقه اینجاست  
 و در شش انقی ریش گم گردد گر بود یک قطره قلزم گردد و



وواقعۀ با ملک بگذراند و بچهارم مقام که آن عالم لاهوت است برساند که مکان لامکان ذات پاک حق تعالی است و ایضا فیہ بدانکہ محققان کامل حقایق ناسوت و ملکوت و جبروت را باوصاف معانی مختلفه بیان کرده اند و مقام ناسوت را عالم ملک و خلق و عالم محسوس را عالم شهادت و عالم صوت و عالم جوارح و عالم ظاهر گویند و مقام ملکوت را عالم امر و عالم معقول و عالم قلبی و عالم غیب عالم معنی و عالم طبعی خوانند و مقام جبروت را عالم روح و عالم موجود بالقوه و عالم ممکنات و عالم باترات و عالم کلیات عالم بالطن و غیب غیب معنی گویند و مقام لاهوت عالم مکان لامکان ذات الحق است و آن را شرح و بیان مستغنی است الا ما اشارند کہ بر سر روح کسی این عالم بکثرت بندگی تمهیدات عین القضاات ملک سایه عکس ملکوت است و ملکوت عکس سایه جبروت فی رسالہ سلطان ابو عبید حمید الدین صوفی بعضی از عارفان کامل گویند قال بعضهم الاکل والشرب والوسم والجمال والاشتغال بالحواس المحسوسات من عالم الملك الشوق والذوق بالمعقولات والمعقولات بالصرقة عن الحواس المحسوسات من عالم الملكوت والقدرة على كل شيء ان يقول له كن فيكون من عالم الجبروت والتجاوز عن هذا الاشياء الظاهرا وباطنا يسيل الى اللاهوت فاذا تجاوز اصل ليبيا واین راه عاشقان حضرتش میسر رود نده در خود است چون نیست شد او خود نباشد

مثنوی

هر که او هست جز هوایی نیست / نیست شوئیتی جدا نی نیست  
بنده بجا رسد که محو شود / بعد از آن که رجز خدای نیست

تصرف در مقام مقام است و ترک تصرف جواز این گفته اند التصرف فی الفقیر حرام تصرف در عالم ملک حجاب عالم ملکوت است و تصرف در ملکوت و اما ندان از جبروت است و تصرف در جبروت دور ماندن از نظاره لاهوت است

مثنوی

آتش در زن هر چه داری بارت / و اندیشه کن گزین بر آید کارت  
چون بپنج نمازهای پیر آثارت / باقی بقای وی شود انواریت

سرای معنی است تا از طور ملک بگذرد و بملکوت نرسد و تا از طور ملکوت بگذرد و بجبروت نرسد و تا از طور جبروت بگذرد و بلاهوت نرسد و نظایر آنکه در تائید از خود و از کار خود باشواری از عالم لاهوت بسبب درست

مثنوی

مشغول هوا کی ترا بشناسد / و ان کیست که از عقل و هوا بشناسد  
این کار بیازونی تنی خانی نیست / هم تو را باید که ترا بشناسد

هر که در حریم دم طلب رسد آید ابتدای راه بذکر اند کند و روی از همه چیز بگرداند و از خلق عزلت گیرد و خلوت اختیار کند و یک ذکر و یک همت گردد و به سبب تفرقه جمیع کار بگرداند و خود را مرده سازد و افتد گوید تا سر از در کجی لاهوت برآرد و سلام علی من اتبع الهدی و فی رسالہ شیخ نجم الدین سالک سونی باید که متابعت سالکان ناسوتی قولاً و فعلاً کند تا فردا جمیع مشایخ از و خوشنود باشند و اگر از روشن ایشان تجاوز نماید همه مشایخ خصیم او باشند سالک سونی و ملکی را هم مهم است

المنق

که در اوقات مرجه بحاسبه و معاله مشغول شود تا کار او پیش رود

بالت ان سیر محبوبی پیش یا قسیم  
ز آنکه نقش از عبارت شیر منظر شد است

التشیح یعنی چون در ایام صحبت بنا بر شفقتی که بعضی از مخلصان خود باشد گاه بقریبی تقریر احوال  
گذشته خود میفرمودند و در اثنای آن بعضی کثوف ایشان که در خودی پیش از زمان بلوغ و قبل از  
آوان عبادت و مجاهدت محض عنایت حق تعالی حاصل ایشان شده بود شنیدیم پس دانستیم که سیر ایشان محبوب  
بوده است زیرا که ما را از مثل کتب اصطلاح تصوف معلوم بوده که اگر کسی از کثوف پیش از اجتهاد باشد  
علامت سیر محبوبانه اوست چنانکه در خلاصه المناقب مکتوب است که هر محبوبی محبت و هر محبوب محبتی  
لیکن بر هر که امارت محبوبیت ظاهر است و علامت محبت باطن او را محبوبانند و علامت محبوبیت  
سبق کثفت است بر اجتهاد و هر که علامت محبت ظاهر است و علامت محبوبیت باطن او را محب  
خوانند و از ادوات محبت سبق اجتهاد است بر کثف و هم درین کتاب مذکور است که ولایت و تقسیم است  
عطائی و کسی آما عطائی آن است که ناگاه بجزبه حقیقه دلی مجذوب بنهایت سیر پیشتر از آنکه بدایت  
بنیاشود و این ولایت نادیده است اما کسی آن است که بجا بده سنیة حاصل ید اگر چه این نیز بجزبه حقیقه  
باطنیه حاصل شود لیکن هر که اجزبه بر مجاهده میباعت نماید او را مجذوب محبوب مراد و محفوظ و محصوم  
خوانند هر چه او کند بان مواخذه نباشد که کل ما فعله الحبوب فهو محبوب محمد الرسول قد صلی الله علیه  
و سلم را این مقام بود قال قد تبارک و تعالی انا فتناک فتی امینا لیغفر لک الله ما تقدم من  
ذنوبک و ما تاخر و جمیع اینها مجذوبانند و اولیا بعضی مجذوبانند و بعضی سالک مجذوب  
و بعضی مجذوب طریقی فلا جرم ولایت بی عجزه نتواند بود و خاصه الی رشت دارد که اگر عجزه حقیقه قاطعیه  
نباشد ایشان نتواند کرد زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اشبح فی قومہ کالنبی فی اتمه و نیز  
فرموده ذرۃ من اعمال باطن خیر من اعمال نظر کالجبال از وی و سجد عجزه من جذبات  
الحق یواری عمل العلقین و فی رسالۃ یوز الوالدین شیخ کامل مرشد است که هم محبت بود هم  
محبوب هم طالب بود هم مطلوب هم عاشق هم مستغرق هم کامل هم مکمل هم سالک مجذوب هم  
مجدوب سالک و هم متخیر و مستغرق بود هر زمان سیر او وقتی در سکر و وقتی در صحو و گاهی در  
استغراق و گاهی در محو بود بدانکه او شدن بعضی سایل سلوک و تصوف و در ضمن این بیت  
برابر باب فهم و زکا پوشیده نیست

المنق

پوش در دم خلوت اندر نغم هم حال اوست  
او مری هم نخلوت هم بصفت در شد است

التشیح پوشش بینی آگاهی و شعور و درم یعنی چنانکه در شیخ اصطلاح نقشندیه قدس سرهم  
آورده است که پوش در دم عبارت از آنست که بر نفس که از سالک می آید فرو میرود و  
باشد که از سر حضور بود و غفلت به آه نیا بد در هم و کار هر جا که باشد خلوت در نغم عبارت



منوده بر آن داشتند و میفرمودند که این ذکر سبب بر نفوس همه حیوانات جاری است و سبب حیوانه  
ایشان است و حال امر صدور و آگاهی آن ملکه شد است که از دل بیخ وقت زایل نمی شود و قریب بقریب  
این توجیه است آنچه مولانا حضرت جامی در شرح رباعیات خود آورده است **مرحله ای**

باغیب هویت آدمی حرف شناس      انقباض تر بود آن حرف اساس

باش از ان حرف نامید هر اس      حرفی گفت شکوف کرداری پاس

شیخ ابوالجناح نجم الکبری در سلسله فوائده اجمال میفرماید که ذکر می که جاری است بر نفوس حیوانات انقباض  
ضروری ایشان است زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف با که اشارت است بغیب هویت حق سبحانه  
گفته میشود اگر خواهند و اگر خواهند همین حرف است که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای  
تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه و تعریف آن پس سیباید که طالب روشن شود و آگاهی حق سبحانه  
برین وجه بود که در وقت تلفظ این حرف شریف هویت حق سبحانه ملفوظ می باشد و در خروج و دخول  
نفس واقف باشد که در نسبت حضور حق الله قوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف بگوید اشت او  
این نسبت همیشه حاضر و دل و بود و تکلف نتواند که این صفت از دل دور کند و دوام التماس و اتفاقا بصفت  
انکار بجا حقیقتی قوی ترین سببی است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بصفت  
بنا بر بقای این صفت طلبد اگر مبرای می داند که داشت این نسبت سعی کند هنوز حق او گزارده نشود  
عزیم لایققت دینه گوید در شان این نسبت است قوله او مرتبی هم بخلوت تا آخر یعنی آن صفت که  
در مضرع اول است بجا ای بجمال خود و اما نسبت بجمال مریدان و ترتیب کردن در ایشان این صفت  
ثابت است او را که او مرتبی یعنی که ترتیب کننده است در خلوت بعضی مریدانیکه قابل آند و هم ترتیب  
کننده در صحبت خود یا در صحبت خلایق بعضی مخلصانی را که استعداد آن دارند یعنی قدرت هر دو طبقه  
ترتیب در پس هر یک مناسب استعدادش مخصوص یکی ازین دو طبقه می گردانند تا آنکه مبریدانی که  
توجه بآنجا باشد و آنجا را در دخول و خروج و یا در ترتیب آن مرتبی و مرتب شده و ایشان را در ترتیب  
باشد خواه در فرصت خلوت یا بند و یا در صحبت خلایق مبتلا باشند و نیز از روشنی و بعضی اطوار ایشان در ایام  
صفت معلوم مصاحبان با وقوف چنان شد که ایشان را فیض نقشبندی غائب از روحانیت متعارف  
ایشان نیز رسیده ازیرا که اعتقاد و روش ایشان معامله ایشان با مریدان خود با اعتقاد و روش شیخ  
نقشبندی که در سلسله ایشان دیده شده بود موافق برآمده چنانکه در نفحات الانس مبطور است که در ذکر  
بعضی از احوال اقوال افعال خانواده خواجگان و بیان و روش طبقه ایشان بخصیص خواجیه بهاء الدین  
و صاحب ایشان معلوم شد که طبقه ایشان اعتقاد دل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت  
و اتباع منن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و دوام عبودیت که عبارت از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه  
و تعالی بوجود غیر پس اگر در سبب نفی این عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهری  
باطن ایشان را فرو گرفته و روح و عصمت دیده بصیرت ایشان را کور ساخته است لاجرم انوار  
هدایت و آشوب و ولایت ایشان را زایل نمایند و ازین نابینائی خود را بجهت و انکار آن انوار و آشوب که از مشرق

تا مغرب گرفت است اظهار کنند مہیات مہیات  
نقشبندیہ عجب قافہ سالار است  
که بر ندانہ پیمان بحر م قافہ را  
از دل لاکتہ جاوید صحبت شان  
میرد و سوسہ خلوت و فکر جیلہ را  
قاصری کوزند این طایفہ را طعن قصود  
حاش شد کہ یارم بر زبان این گلہ را  
بہ شیران جهان بستہ این سلسلہ اند

## المتن

پوش چه بود بہت ویدار و شہوش دایما  
زانکہ مینا دیدہ برش بی بصر شد است

الکلیح

بدانکہ درین بیت اشارت است بہ مقام شہود و مشاہدہ کہ بالاتر است از مقام حسیہ  
و محاضره کہ عبارت پوش دریم و در بیت سابق مذکور شد و مقصد بقضای سالکان و مطلب علی بابا  
ہمین مقام است چنانچہ در گفت محبوب مذکور است کہ از ابو یوسف پرسیدند کہ عمر تو چند است گفت  
چهار سال گفتند این چگونه باشد گفت ایضا و سال تا اند حجابی نیام اما چار سال است تا ویرانی بنیم و نگا  
حجاب از عمر نباشد و ایضا از قول بی بصر اشارت بہ حدیث قدسی شہور کہ ایجا نقل کنیم ہا تمہ از اشارت  
المریدین پیغمبری اند علیہ وسلم از حضرت رب العالمین حکایت میکند کہ ما تقرب الی مقرب تمثل  
اوام ما انقضت علیہ لایزال العبد تقرب الی بالتواضع حتی اجبتہ فاذا اجبتہ کنت لہ معاد بصر اولی  
ویدا و ربلا فی یسوع و بی بصر و بی یلیق و بی یطش و بی میثی حتی نزدیک شد بہ یسوع نزدیک شوند  
ہیچ وسیلہ بش وسیلہ اداسی فہم ہمیشہ بندہ نزدیک شود من بسبب فاعل تا وقتیکہ دست میگیم اورا  
ہر گاہ کہ دست گرفتہ اورا می باشم از برای او گوش و چشم و زبان و دست پای پس من می شود و من می شود  
و من میگوید و من میرود و ہمین اسلوب سلسلہ الذہب مکتوب است + نظم

تا نگردد بحکم بی بصر  
توانی جمال حق دیدن  
دیدہ تو یقین حق با ظر  
گل ز باغ شہود حق چیدن  
و ایضا کہ فی نقد القصص فی لغت سید ابی الحفص +  
بیل شاخ را باغ بلاغ  
شا بہا ز ششیم ما را باغ  
داشت چشم سرش چو دید بر  
روشنائی بکمل بی بصر  
چون بظاہرہ جهان پر خست  
ہر مدونیکہ کہ بود شناخت

و از برای اثبات این مقام مراد برای کرام و مقصد غیب این دولت ممکن الحصول مرالکان  
با صدق تمام و از جهت حکم کردن این سلسلہ و از زبان طایبان ذوی الانہام نقلی چند از کتب  
مقبولہ ایجا نوشتن مناسب نماید فی تفسیر نامہی عارفان کنند بنظر حق کنند اعباد کا نگار  
ترہ خدمت بر نظام حق و م از غیار غایب کند و از حقہای دیگران خبر کند و این عمر بطور انکلاہ  
استادہ بود عثمان بروی سلام کرد جواب داد خبر داشت عثمان بنزدیک ستر شکاریت کرد و لغت کہ



بر عبد الله پس ترا سلام کردم جواب داد عمر با سر عتاب کرد و گفت که اسی پس فضل عثمان نشناخته سلام  
 ویرا چرا جواب ندادی گفت مرا از سلام وی خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرده گفت آری کی  
 نری آمدنی و نکات از آن گفت آنوقت ما بمرتب و دیدار کرده بودیم من بخیر بودم و در آنوقت از انعام مشاهد  
 میجوید این است حسنی کلام ابو یزید قدس سره گویند که مردی بزدی آمد و بانگ کرد این ابو یزید ابو یزید  
 جواب داد و طلب باز یزید میزد این سسته فلان جده نفس ابو یزید بجای بود و لیکن مرا ابو یزید را مشاهده حق  
 چنان مشغول کرده بود که از خوشترین خبر داشتی کتاب چهار العلوم الاصل اتاسع العلم بآیه تعالی مع کونه  
 منزه عن الصور و الاقدار مقدس عن اجهات الاقطار منی مالا یعین الا بصائر فی الدار الآخرة لقوله تعالی  
 ووجه یومئذ باصبره الی ربها ناظره و لا یری فی الدنیا تصدیقا لقوله تعالی لا تدرک الانصار و فی خطاب  
 موسی کن ترانی و لیت شری کیف عرف المعزاة من صفه رب الارباب لجهله موسی علیه السلام او کیف  
 سال موسی از روتیه مع کونها محالاً لعل برای اهل یزدی البدع و الاوهام من الجهله و الاغیاء اولی من الجهل  
 بالانبیاء علیهم السلام و اما وجه اجراء الرویه علی الظاهر نه غیر مودعی الی المحال فان الرویه نوع کشف و  
 علم الا لاشم و اوضح من العلم فاذا جاز تعلق العلم به و یسیر فی جهة جاز تعلق الرویه بکما یجوز ان یری اقد الخلق  
 و یسیر فی مقاماتهم جاز ان یراه الخلق من غیر مقابلة و کما یجوز ان یعرف من غیر کیفیت و صورة جاز ان یری  
 كذلك من غیر کیفیت و صورة نقل من کتاب قواعد العقاید من کتاب الایجاد فی تفسیر القشیری قال قد تعالی  
 من کان فی هذه العلی فهو فی الآخرة العلی و الی سبیل اسی من کان فی هذه الدنیا العلی عن مشایده بصایره  
 فهو فی الآخرة العلی عن مشایسته بصره و هو اصل سبیل لان لهم الیوم فرقة و غدا یضاف الی فرقتهم المحرقة  
 فیکون اصل سبیل و فی تفسیر الکاشغری ناقلة من بحر الحقایق بحقیقت بصیر کسی است که دیده بصیرتش محل  
 بی بصیر حلا یافته شده است و سمیع کسی است که گوشش بگوشواره بی سمیع آراسته بود هر که بخدای بیند  
 جز از خدای نه بیند و هر که بخدا نشود و جز از خدا نشود

من باعی

گوشی که بحق باز بود در همه جای  
 و ان نور که نور پذیرد او را  
 ای سچ سخن نشود الا از خدای  
 هر ذره بود آینه دو ستارهای  
 فی مقامات خواجیه بآل الدین نقش چند تن سره و ایشان اهل نقدند حواله بآینه نمی کنند بلیت  
 امروزین بدیده بالمن جمالی دوست  
 ای بخیر خواه بفر دوا چه میکنی  
 و فی شرح الامالی المسمی نور المعانی فی بیان البیت  
 و اجمع الی الحق علی ان روتیه القلبی جاز فی الدنیا و هو عبارة عن کشف الحق و الحقیقة فی القلب و السر  
 والروح و هو عبارة عن یقین و المشافهة و لا یتفاوت ذلک فی البصر و البصیرة فاعرف و روتیه البصر  
 جاز حق فی الآخرة و هو عبارة عن کشف الحق و الحقیقة فی العین و العالماتیه عبارة عن حق الیقین الی العین  
 المحض فی شرح المشارق الاحادیث و الیه علی انه علیه الصلوة و السلام ساسی رتیه تعالی بعینه لیه المعراج  
 و هی مشهورة و ذکر ایضاً فی التفسیر ردی الحاكم فی المستدرک عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم فی فتنة المعراج آیت ربی عز وجل و ذکر الشيخ عبداللین السیوطی فی کتاب خصائص النبی

ان البقی صلی الله علیه وسلم رمی به قتالی مرتین منه وحضرت مولانا یعقوب چرخ و یقین است و ما  
 ها حکم بمنون و لقد ساء بالافق البئین آوده است که شیخ ابو منصور ماتریدی سمرقندی که میثامی اهل  
 سنت و جماعت از امام حسن بصری روایت می کند که معنی این آیت این است بدستیکه محمد علیه السلام  
 حق تعالی را دید در حالیکه محمد بود در کرانه پیدای غنچه در شب معراج چون از صفت آسمان و در گذشت بصری  
 رسید که از افق الافلاک گویند صفت آسمان و صفت زمین در پیش او همچو حلقه باشد و سیاهانی قال  
 البقی علیه السلام رأیت ربی فی حسن صوره یعنی دیدم پروردگار خود در حالیکه بودم در بهترین صفتی  
 و این روایت معنی این آیت این باشد که بجز مت این چیز را که گویند یاد کردم که محمد علیه السلام دیوانه نیست  
 و بدستی و راستی که دید محمد خدا تعالی را در صورتیکه بود محمد و افق پیداکه افق الافلاک گویند پس چون باشد  
 محمد بلکه محبوب باشد قال الله تعالی و عذاب المومنین و المومنات جنات تجري من تحتها الانهار خالدين  
 فيها و مساكن طيبة فی جنات عدن و رضوان من الله الاکبر ذلک هو الفوز العظيم قال امام القشیری عظم  
 جیسا الجنة و مساكن طيبة و الاطیب المسکن الابرور محبوبه و کنتهم متعلقون فی الحکم فمن موهوب بطاهر و دلی  
 خلق من محبوب الی حق موصول بحق و فی الجملة الامر کما یل اجیر انما اوحش الدار عنکم بعدکم اذ غلبتم عنها  
 و کن حصون و یقال قوم بطیب کنهم بوجود عطایه و قوم بطیب کنهم بشهوده و لقایه و انشد و اوانی  
 لا یوی الدار لا تسول لها الود الا انها من ديار کاشم قال و رضوان من الله الاکبر و اماره اهل الرضوان جدار  
 طعمه فهو روح و روح الانس لا تقا صبر عن راحة دار القدس بل هو اتم و اعظم انتهى کلام الامام و فی نفحات  
 الانس رابعه شامیه در مقام انس گفته

شخص

و لقد جعلتک فی الفواد محذوف

و بخت جسمی من اراد جلوسی

یعنی و الله که گردانیدم ترا در دل هموار و سخنگو و مباح ساختم تن خود را بر هر کسی که خواهد که بمنشینی

کند یعنی دل خود را تسلیم تو کردم و بدن را تسلیم غیر فاکبم منی البخلیس موانس و جیب قلبی فی الفواد  
 انیس پس بنا بر آنکه دل را بود آدم و بدن را بخلق جسم بمنشینی پس من است و محبوب دل من این  
 است در دل من پوشیده مانده که عورتی صالحه رسید بود که فقیهی نقل کرده که بنا را در رحمت دیدار  
 نباشد پیش شما محقق چیست از برای جواب سلی بخش او این چند و است مفیده نقل کرده شد یعنی در  
 درجات دنیوی و آخروی بصورت مذکور انشی تفاوت نیست بلکه کار بجاییت توفیق دارد و ایضا ثبت  
 مساوات رجال و نسا در ثواب اجر عظیم که مشیرا تواند بود این آیت است قال الله تعالی ان المسلمين  
 و المسلمات و المومنین و المومنات و القائلین و القائلات و الصادقین و الصادقات و الصابرين  
 و الصابرات و الخاشعين و الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصائمين و الصائمات و  
 الحائضین و المرضعین و الحائضات و المرضعات و الذاکرین و الذاکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما و نیز  
 نقل است درین معنی این آیت من عمل صالحا من ذکرا و انثی و هو مومن فلیحییه حیوة طیبیه و لجزینهم  
 اجرهم با حسن ما كانوا یعملون و فی مشنوی سلطان ولد قدس سره در بیان آنکه مصطفی بدید مخصوص  
 بود پس موی ازین و تنامی کرد که کاشکے من امت محمد صلی الله علیه وسلم بودی در حقیقت تنامی دید

داشت چون مصطفی فرمود بشت محکم پس یقین شد که او یانیک امت محمد اندم ایشان را  
نیز دیدار خواهد بود زیرا که آن شاکر دان خلیل اند که صفت است و در تمام آموختند و مبتدیان آن علم که  
دیدار رسیدند و آن دوست سیرشان شد لا جرم میفرماید اصحابی که باجموع با تیمم اقتدیم امتدیم آنچه  
از من رسد از ایشان هم همان نیز خواهد رسید چون دامن دلی واصل بگیرند دامن جبر گرفته باشند و آن  
خود منم که در صوت او روی می نمایم چنانکه در غزل گفته شد + غزل

مثالی من تو نیایی میان انس و ملک  
نموده است و نباشد کسی مرا بهمت  
مثالم از تو نیایی بدانکه من با شتم  
نصورت و گری آمده بر دل عدا  
ز جیب بروی دان که سر کنم بیرون  
که هر که بنزد و گوید بود مثل در را  
سوار شمع و چراغ مثل شعله نور  
دوستی مبین که همیشه کی است تو خدا

شیخ ربانی حضرت میر سید محمد بن ابی نصر موده قدس سره بلیت  
هر کونید روشش کور و دو عالم آمد  
و ایضا سروده بلیت  
آز که دیده داشت دنیا بود همیشه

از آن ز خویش می یابم نامم پوی یار  
زان همی گیرم همیشه خوشتر را و گرا  
خلیفه آن سر مولانا نور الدین جعفر قدس سره نوشته که بعضی اهل اندر احوال شهود ذات باشد  
و بعضی احوال شهود صفات بعضی احوال شهود افعال اما احوال شهود ذات در دنیا بقا و در لغات  
و بر ذات بود اما دوام حال شهود افعال تحقق است بعد از تمکین و اما شهود صفات گاه گاه کمتر  
باشد و در محل استتار از وجود مبادی محسوسات اختلاف است بعضی بر آنند که حال شهود صفات  
مرحله ترش داریم بود و بعضی بر آنکه داریم نبود بلکه در اکثر اوقات می بوده است و حدیثی است مع الله وقت لایمی  
فیه ملک مقرب و لایمی مرسل و دلالت می کند بر تجلی ذات احوال و بر تجلی صفات و در اکثر اوقات  
و تجلی ذات علی الدوام در آخرت موعود است و عبارت از دوام آن شهود مقام محمود است و آنرا که بعضی اولیا  
الله فرموده اند که ما داریم در مشاهده حقیقی میباشیم و بعضی گفته اند اگر لحظه محبوب باشیم مرتد گردیم و بعضی  
گفته اند اگر لحظه محروم باشیم میریم در حال شهود و افعال و صفات تواند در حال شهود ذات فی سوره  
یونس قوله ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحمیة الدنیا و اطمنوا بها و الذین هم عن آياتنا  
غافلون اولئک ما و هم النار بما كانوا یکیسون انکر و اجاز الرویه فلم یرجوا و المؤمنون آمنوا یجوز  
الرویه فالمراد و یقال لا یرجون لقاء الله لانهم لا یشتاقون الیه و اما لکم شیتاقوا الیه لانهم لم یجوه لانهم  
لم یعرفوه لانهم لم یطیبوه و لم یطیبوه لان اعداء اعدان لا یطیبوه قال قد تعالی و ان الی ربک المنستی  
و یقال لو اعدان یطیبوه یطیبوه و لو طیبوا العرفوا و لو عرفوا لاجوا و لو اجوا لاشتاقوا و لو اشتاقوا  
الیه رجوا و اطمو القاره و لو اطمو القاره لراوه قال قد تعالی و لو شیتاقوا لکل نفس بذاتها و لکن  
قوله عز وجل و رضوا بالحمیة الدنیا الیه اصحاب الدنیا رضوا بالحمیة الدنیا فخرموا الجنة و الزیاد و العباد  
رکوا الی الجنة و رضوا بها مع ان الوصله قد علم کل اناس مشربیم و کل حد و مقام و یقال اذا کان

الذی لایرجو القاره مادیه العذاب والفرقه فیلس الخطاب علی ان الذی لایرجو القاره نقضاره  
و کانه و غتبه الاقتراب والوصله واللقاء و فی کشف المحجوب مراد ایتلافه از عبارت مشاهده بیدار  
دل است که بدل حق تعالی ای بیند اندر خلا و ملا مشاهده اندر دنیا چون ریت بود و در عقی بد آنکه  
بفرض مضاع از باب افعال است که مفهوم ایاء کما یستلزم حرکت حرف و ف قافیه این بیت  
کسر باشد و در سایر قوانی بود اگر انجمن مشهور نیست اما در جواز و در و آن کی نیست چنانکه  
حضرت شیخ عطار در پند نامه فرموده

نظم

چون شتر مرغی شناس این نفس را      فی بر و بار و نیر و در هوا  
گر پیر گوئی بگوید اشتراک      و نهی یارش بگوید طایم  
و اگر نه این مصراع عبارت دیگر هم می توان خواند تا حرکت این هم فحه باشد چنانکه گوئیم  
و دیده میر جو نکه بانی میفرشش شربت +

عارفت و کاین باین ز سر و حدتش

نیست مانع صوت چیزیکه مستکش شربت

الشرح فی نقد النصوص حضرت حق سبحانه و تعالی بجای و ظاهر است در هر مفهوم و در ک و غنی و باطن  
از هر فهم و ادراک گران فهم کسیکه همه عالم را صورت حق منظر بویست او داند و در مقام ضحالی رسوم و آثار  
مستی و بوی خوش بکلمی میفریم بهر حق مشاهده او در جمیع منظر تواند باز یزد میگوید که سی سال  
که با حق سخن می گوئیم فی منطق الطیر +

نظم

مردمی باید که باشند شناس      گر به بند شاه زار صد لباس

در غلط نبود و میداند که کیست      چون همه و این غلط از هر حیث

فی کثر العباد العزله فی الحقیقه اعتراف الخصال المذمومه فالاثیر لتبدل الصفات لا للذات ای عن الاول  
ولهذا قيل من العباد قالوا کاین باین مع الخلق بالظاهر باین عنهم بالسر و فی سلسله الذهب  
اشاعت بد آنچه گفته اند الصوفی کاین باین

نظم

هر که حق داد و فرستش      کاین باین بود صفتش

تن حق جان ز غیر حق باین      باطن او ز خلق بکسته

از درون آشتاد همچنان      و ز برون در لباس بیگانه

و ز غایت سلامت این راه      خیز جامی و خال این راه

و ایضا فیها در بیان آنکه کمالان و عارفان را ملاحظه صورت کثرت از مشاهده سر و حدت باز نمیدارد

نظم

خواجیه بندگان کا سگاه      قبله مقبلان عسید اند

طول اند عمر اخلافه      تاقت از اتماس شاه زمان

شاه با کبر باد و جاه و جلال      رفت فرسنگها با استقبال

رخ اند صوح اسلافه      از سحر قدومی مرو عنان

خواجیه میرند بارگی اشتاب

چون فرشته که زاندا بر خوش  
سر سبز رکاب او بودند  
واده داد نیاز مندی خویش  
جای آیدشت که زبانه و شکوه  
بلکه کوه وقار و تمکین بود  
کردنا که باین کینه ندی  
نکنده زده اثر در کس  
الحق آن شاه سید ارشاد  
غیم صورت پرست طاهرین  
فی خزانة الجلالی یقین بدان که مقصود کلی از خرقه درویشان پوشیدن و در خانقاه مشایخ بودن بزرگ  
ملازمت نمودن آنست که حضور دل چنانکه او یا شرح و بیان تقریر کرده اند حاصل شود و از مقامات  
اول حضورش بنهاده اند که درین ورق نمی گنجید و تمامیت کتب منزل و احادیث انبیا و اخبار  
آثار و کلمات اشارات اولیا برین معنی ناطق است که هر کس که بحضور دل با حق تعالی در حالت ذکر  
گفتن و در حالت نماز گذاردن و در حالت تسبیح خواندن دارد در زبانهای دیگر همچنین حاضر است  
و از حضور دل محروم نمی باشد و از حضرت حق غایب نمی شود و آن کس بومنی کامل است و ایمان او  
تمام است و تقسیم است و هر کس که لحظه از حضرت حق غایب می ماند در آن لحظه خلل در ایمان او افتد و بید  
دیده من قال

هر آنکس که غایب از حق تعالی است  
در اندم که از دست امان است  
و اگر خود غایبی پیوسته باشد  
حضور کی گشت ای پروردگارم  
که من غایب شدن طاقت ندارم  
و ابعثانی خزانة الجلالی در احادیث چنین آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که هر کس که یاد من بخت  
کند من که خداوندم یاد او بخت می کنم نفوذ باقیات بر کراچشم ضعیف نیست هر چه  
بیندازد از زمینند که صنع ویت چون چنین شد و هر چه نگرده اند اگر خواهی که در چیزی نگیری  
که نه از ویت و نه بویت توانی همه پر تو جمال حضرت دوست و مبداء و مست و همه بدوست بلکه  
خود همه دوست که هیچ چیز راستی جزوی بحقیقت نیست بلکه نیست است نهایت و حق تعالی  
ست نیست نمایی چنانچه همه هستی با پر تو نور هستی اوست پوشیده نمائند که در بیت اطلاق لفظ  
مشککتر که معنی مرغوم اکثر است بر عالم نیست و اقش در زیر که کثرت عالم و همه است وجود  
او بحقیقت نیست بلکه نیست است نهایت و حق تعالی است نهایت ما چنانکه امام محمد غزالی میگوید  
از یادان خود نوشته فرستاد که روح هست نیست نهایت که هر کس را بدو راه نبود و ایمان و قاهر  
منصرف وی بود و قالب بر و بیچاره وی است هر چه بیند از قالب بسیند و قالب اینان بخیر کل عالم را  
باقیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نهایت که هیچ دانه از ذرات عالم توأم و



وجود نیست بخود بلکه قیومی و است و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقه وجود  
 ویرا بود و وجود مقوم از وی پس بیل ماریت بود و نه مقوم آنها گنشم این بود و لکن سبب معیت اند  
 الامعیت جسم یا معیت عرض یا عرض یا معیت عرض با جسم و این بر سه حق قیوم عالم محال  
 باشد و این معیت فهم توان کرد و معیت قیوم فهم رابع است بلکه معیت بحقیقت این است و این نیز  
 سبب نیست نهایت کس اینکه این معیت را نشناختند قیوم را میجویند و باز نمی یابند و اینضا  
 منه گرد بار یک از هوای صافی بر خیزد و بر صورت مناسبت طیل بر خوشن می پیچد کسی دیگر دیندار و که خاک  
 خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن خواست که محرک و است لیکن هوای توان  
 دید خاک را بتوان دید پس خاک در محرک نیست است نهایت و هوایست نیست خاک را در  
 جز مخری و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا است و سلطان هوا ناپیدا +

المتمن  
 مخلصان و صمیمت و موجب جمعیت است  
 تا بیان را بیت او سدا بکند رشده است

التشريح  
 بدانکه اینها را و از جمعیت که ضد تفرقه و پریشانی است حصول دل و آگاهی او بحضرت  
 الله تعالی است بی مزاحمت شور با مادی اند است و قوی ترین سبب حصول این سعادت که متنا  
 جمیع طبایان و سالکان است صحبت الهی و است بیشتر اخلاص و انکسار و نیاز و افتقار بی جرات نیست  
 استخوان و یا استحقاق چنانکه این شرط درین بیت بقید مخلصان مشایخ است و اثر آن در صحبت آن  
 بزرگ بعضی مریدان و مخلصین امیر گشته و بدو قمت مشایخه افتاده اما و فضیلت صحبت او یابند  
 اثبات این که صحبت ایشان مؤثر جمعیت و مؤثر احوال سفیه است آیات و اخبار بسیار و اقوال آثار  
 بشمار است و لیکن از برای توضیح این بیان و ترغیب طبایان زبان و دین آوان نقلی چند از کتب معتبره  
 متضمن بعضی از آن نوشته می شود فی صحیح البخاری باب یوتوبه السارق عن عبادة الصالح قال  
 بالعبادة رسول الله عليه وسلم فقال ابايعكم على ان لا تشركوا بالله شيئا ولا تسرقوا ولا تقتلوا  
 اولادكم ولا تاوتوا بهتانا تغتروا به من ايدكم و ابرحكم ولا تعصوا من امر ديني منكم فاجره  
 على الله و من اصاب من ذلك شيئا فاعذبه في الدنيا فهو كفارة له و لم يدره و من ستره الله فذلك  
 الى الله ان عذبه و ان يغفر له قال عبد الله اذا تاب السارق بعد ما قطعت يده قبلت شهادته و  
 كل محد و كذلك قبلت شهادته من سار له الطيفه غيبه يصدق و ان كوشد كصاحب مشد  
 از دست ندهد قال الله تعالی يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع القاهدين صحبت الهی  
 موجب کمال است بودی امر الهی باقیان آن متوجه گشتی قول ابو بکر مستمشیت استجموع  
 الله فان لم تستطعوا ان تعصوا مع الله فاعصوا مع من يصحب مع الله لتوسلکم به حجة هم الی  
 صحبة الله من مقامات و خواجه بهار الدین نقشبند رحمه الله علیه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و جعفر  
 را فرمود سالی الصداقه و خالط الکمار و جالس الکبر افان رویتهم ثقاه و مجالسهم دوا و خواجه امام  
 محمد حکیم ترمذی در کتابی از اصول و شرح این حدیث چنین ذکر کرده است که قال الله و خواصه

فی الامم علی ثلاث طبقات وکل طبقة منها یعرف بما عند باوهم رجال ما عندهم رجال ثم علماء ثم علماء باو الله  
 تعالی من الرجال واکرام فاعلمهم ثم العلماء یعرفون ورجال ثم علماء بتدریج تعالی فاعلمهم ثم العلماء  
 فبالحکمة یعرفون ورجال ثم علماء باو الله تعالی فاعلمهم سمات نوره وسمیه فباو الله یعرفون فهم اولیاء الله تعالی  
 وبقول رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی حنیفه رذائل العلماء الحدیث (یعنی اگر بیان عقاید شرعی خواهی  
 سوال از علمای شریعت کن و اگر دقت و تدبیر و حکمت می طلبی دوستی و آمیزش با حکما کن و اگر انکشاف  
 حقایق و اسرار مجبوتی بجا است با کبریا کن که ایشانند بحقیقت اولیاء الله ویدار ایشان دوست و مجالست  
 ایشان شفا و تواجبه عظیمه الله نقشبندی میفرمودند که حضرت علی اکبر را فرمودند لیل العلم وخالط الحکما  
 وجالس الکبراء اکابر قدس سرهم در معنی این سخن فرمودند که مخالطت و مجالست را باین فوق و حقیقت آنکه  
 احکام علمیه بر ایشان غالب است پسندیده مستحسن نیست بنشینن با ایشان بیدابواب مواهب است کمند  
 ملاقات با ایشان بقدر ضرورتی باید چنانکه حکم سایل العلماء همین است و مراد از حکما طایفه اند که احوال تلوذ  
 و مضایقت ایشان غلبه شده بر وجوب عمل می نمایند ملاقات و تردد با ایشان بیشتر از فرقه سابقه می باید  
 چنانچه خالط الحکما مشعر است و مجالست بنشینن با کبریا باید معنی که سرایش را منزله کلی از التفات به اسوی  
 حاصل شد و حقیقت ایشان مقصود حقیقی آریده چنانچه مدلول جالس الکبراست و در نوادر هم درین موضع  
 مذکور است و قال عیسی صلوٰت الله العلماء ثلاثه عالم بامر الله لیس بعالم باو الله و عالم باو الله لیس بعالم  
 بامر الله و عالم باو الله و عالم بامر الله فیهذا الثالث من الکبراء الذین قال لابی حنیفه رذائل العلماء فان شئتم  
 و فاء و محالستهم شفاء و این حدیث اشارت بر این است که هر طایفه علمی موصوفند و استفاده هر علمی بطریق  
 خاص واجب من مقامات سلطان و له چنانچه در تحصیل علم اصل تکرار است و فهم و ادراک در فقر اصل صحبت  
 و من شرح قصیده فاضیه میمه

شعر

لاسرجم من دونها ذلک الختم

ولو نظر اندام ختم آنها

میگوید اگر نمیندند میان این محبت و عقیمان شمیم عشق و مودت ختم انا و مبر و عمار آن شراب  
 محبت بر آینه مرست گرداند تا زانی شراب نوشیدن قبر انا و او دیدن

در آینه پر سیزانه و صد پاره  
 با باده خود مست از آن نظاره

یارب چه می هست اینکه بود همواره  
 گر مگر خمش انگر و میخواره

می تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره به ان و لهامی کا ملان و ادراج و اصطلاح بوده باشد که محال  
 محبت ذاتیه بحقیقت آنها اند و مراد بختیم انا و بدل جبهان عنقری که محفوظ است بهینت بشری عا  
 و جالس و ناقص کا احوال با یکدیگر صورت برابری پس مجبوز بنا برین مراد است و قیاس حال  
 ایشان بر خود می کنند و به احوال باطن ایشان اطلاع یابند بلکه بر فنی آن اصرار می نمایند  
 اما طایبان قیاس مریدان صاحب دل که با استعداد و بهی و قابلیت کسی ندیمان محفل و حریفان مجلس  
 این طایفه اند بر شرب شراب این شراب آئینه آن بر صفحات و جوه و فلتات استه ایشان مشاوری شده  
 و آن مشاوده در باطن ایشان تاثیر می کند و ایشان را از ایشان میر یابید و بمقام میخواری

بی نشانی میرساند با آنکه احوال باطنی ایشان مستحق نشدند و با خلاق معنوی ایشان متعلق نگشته

مربای

آنی تو که از نام تو میبارد عشق

و ز نام تو میبارد عشق

ماشق شود آنکس که گویت گذرد

کوی ز تو ببارم تو میبارد عشق

الحق یعنی از خواجگان ماوراءالنهر و خلفای اصحاب ایشان قدس اقدس و طول اعمار اخلاص ظاهر و  
 هویت چه مجرور آنکه صادق را نظر بر جای آن یکی از آن عزیزان اقتدا با یک لحظه سعادت صحبت او و در  
 یا اتفاقی از آن عزیزان نیست بوی و آشود در خاطر خود نسبت جمعی در یابد و باطن خود معنی آن  
 جدائی مطلق کند که میانه با برکت مجاهده میسر تواند شد و عده ای بطه صحبت آن عزیزان دریافت  
 این نسبت است از هر که دریافت این نسبت شد و از آن صحبت او می زیانند و از انفس قدسیه یکی از آن  
 عزیزان است

مربای

با سر نشستی و نشد جمع دلت

و ز تو زمیند ز حمت آب گلت

ز بهار صحبتش گریزان می باش

و زه کند و ج عزیزان بکلت

اتقوا الله سبحانه بالصالحین و وفقنا للصالحات \*

نظم

پیر چون یافتی از دست گل	و نه یکدم ز جستجو بگسل	در هر کوی کوی بگو اود را
هر کجا یافتی بگو اود را	چون از او بوی جد عشق آید	گر شوی خاک پای او شاید
و زیادت از دست تو بوی	و ز جای گنج بوی و بوی	آن بود بوی که چون باو برسی
برسی از هزار بوی الهی	خاطر را بجنب پنهانی	جمع سازد ز هر ریشانی
بماند ز رخ آب گلت	برساند بستر جان و دلت	از زمین زمان بدون برود
و نه کین مکان بدون برود	و ز نمی عشق محمودت سازد	و ز غلایق مجرورت سازد
دولت صحبت چنین پیری	بست نیست است اسیری	تا شود ز بس تو زان اسیر
گسل از خویش دامن او گیر	بر باد معیتم تو ایم باش	تا بود جان بجان ملازم باش
حرف خود برایش و ز برود	سبق فقر و در عشق آموزد	تا که آید ز فقر دولت او
نسبت جذب عشق و تو فرو	گرچه عاریت اول کار	ملک گردد و در آفران تکرار
عیت تکرار آنکه جذب و ان	چون شود کم ز غفل گوناگون	آوردی سبک پیروی نیاز
بهر رشت خود آتی با نه	پیش آن آفتاب از نه تو	است گوی برای یک پر تو
تا قدر بر تو بر توئی آن نور	آفتی از گفتگوی عالم دور	پچنین میکن این طیفه ادا
مهره بعد مرقه آخرای	تا شود رخ آن صفت زان	که باشد ذوال آن آسان

فی سلسله الذی برب من مقامات خواججه المذین قدس سره میفرمودند خیریت در صحبت است و جمعیت  
 در صحبت و صحبت در نفی بودن در یکدیگر میفرمودند که جمیع در صحبت با پیوسته پیوسته چنانچه  
 تخم محبت در لهای ایشان می باشد اما بواسطه غاشاک تعلقات نشود و از این می توان یافت اما  
 آن تعلقات می باید پاک کردن بعضی چنانکه تخم محبت در لهای ایشان نیست ما را می باید از

پیدا کردن تو بین الزامات الوالدیه چون معلوم شد که متابعت سبب حصول مراتب علییه است پس اگر مبتدی خواهد که نخستین سعادت او را بدست دهد باید که منبشینی باطایفه کند که طی هر ایش این سابق شریعت محمد از رسول الله صلی الله علیه و سلم و باطن ایشان بواسطه متابعت و مراقبتی که ذکر کرده شد مظهر کمالات او گشته باشد چنانکه حضرت حق قبل جلالت دل اچنان آفریده است که با هر که منبشینی کند از صحبت او متاثر شود و این خود بذوق پیش یکس معلوم است که اگر کسی پیش نامتزده می نشیند و نیز نمکین میشود و اگر نیز پیش مریدیکه بطریقی غالب است او را نیز همین غالب میشود و اگر او مبت صحبت هر یک از این دو کس کند که ایش از این دو صفت غالب است او را نیز همین دو صفت غالب شود و این از کمال قابلیت دل است اگر این قابلیت او را نبودی حصول کمال ممکن نبود پس همچنین هر که منبشینی با این طایفه کند باطن او متاثر شود از باطن ایشان و از ایمیلتی بحق سبحانه حاصل شود و بمقدار انقطاع میل و زیاده شود و هر چند میل میشل انقطاع پیش و هر چند انقطاع پیش میل میشل تا بدرجه رسید که او را هیچ تعلق نماند و در خیال بهیگی خود بحق توجه کرد و دوسن شد که او را در یک صحبت بلکه در یک لحظه در صحبت این طایفه دست دهد که آن او با کلیه غیر منقطع شود چون باطن او کلیه منقطع شود و کلیه خود متوجه گردد و در مرتبه ازین مراتب اشارت باین است

بیلت

آنکه به تیریز و دید یک نظر شمس دین طعنه زند بر دهر سحره کند بر چله  
ولیکن ثبات بر یکا شکل است و بعضی از مشایخ گفته اند که وصول بحق سبحانه و تعالی آسان است  
ولیکن ثبات بر و مشکست زیرا که در آن حال که باطن او از غیر محروم شود و او را وصول بحق حاصل شود  
چرا که او بی تعلق تواند بود چنانکه ذکر کرده شد و لیکن گاه باشد که او را شعور بی وصول نشود از غایت  
وقت آن سال ضعف استعداد او در گاه باشد که شعور بی وصول شود از قوت استعداد ثبات برین  
تعلق بدوام صحبت نگاشت ادب ایشان و از ظاهر او باطن او و اگر او بی را از آداب ترک کند بسبب این  
از دل ایشان دور افتد و او را آن حال نماند سبب این بود که بسیاری از کسان که ایشان را از اولی از  
صحبت این طایفه حاصل شد بودند مانند

بیلت

بی عنایات حق و ماضای حق سگر ملک شایسته پیش ورق  
انتهی کلامه آما محصل معنی مصرع دوم یعنی کسی که آنحضرت بابرکت توبه قبول کرده و دعوات  
مستجاب برای آمرزش خطیئات گذشته و برای اثبات توبه و در زمان آئینه معمول داشته آن بخت  
الودت آن نایب او بارادت او مثال سید اسکندر مانع یا جوج و ساوس شیطانی و عاجز یا جوج  
چو کس نفسانیه که مخیران حصار عصمت و مقدس شهر دال او بودند شد چنانکه محققان گفته اند که  
ولایت شیخ حصار مریدت و ولایت دیوار آن حصار است اگر نقصان در ارادت پیدا آید رخزد و در ولایت  
آمنت و شکر شایسته است و در و همچنین از آخر تقریر سوره و الدیر مستفاد گشته جای که گفته شد  
برین تعلق بدوام صحبت و رعایت ادب ایشان و از وی مبرا باطن تا آخر پدید میماند که درین عبارت  
تذکره ظاهر و باطن هم بیان صحبت است و هم بیان ادب چون مرید حق بعد از صحبت بیعت صحبت باطنی

روایت شیخ را بر خود لازم گرفته باشد رعایت آداب الهی آن صحبت منوی نیز رو واجب باشد و  
 و ایضا از سنای باز ماندن مرکب است شدن که مضمون بیت بود بحسب آن صورت معنوی ضروری او گردد  
 تا برکات آن صحبت بوجه اتم علی الدوام بر و نایل شود باشد اما تحقیق توبه و بیت و ادا در شرح بیت  
 وقت بیت چون بید بقیای رخ خواهد داشت الله تعالی

المتن

سالم باشد خصلت ارشاد و بیت یافت یک

مختار از شیخی و بابائی و لکرت است

الشرح یعنی با وجود آنکه مدتی از شیخ محقق با بصیرت بجای از مشایخان سلسل و معنی حضرت ابیات  
 در ارشاد یافته بودند اما در نیمه آنرا مشهور ساخته و نام شیخ و بابا با معنی همان بر خود ناخوش داشته و ناخوش  
 نگر می پندیده مثال شیخ همان زمان گرفته بپیت پر سر از آفت شهرت و بقصد احتیاط و عصمت از تفت  
 و نقد چنانکه در سبزه تشریه مذکور است که من آداب المریدان ان لا یقرضوا للتفرد و ان یكون لهم لمیذا و مریدا  
 فان المرید اذا صار مرادا قبل محمود بستر و قوط افتاد و بموجب عن الحقیقه لا یفزع احد ارشاده و تعلیمه شد  
 نماد که قید احتیاط در تقریر شرح برای آنست اگر چه بسترش محمود بود و الا شیخ محقق او را خفت نمی  
 فرمود چنانکه مبین خواهد شد و از اینجا برونوی احتیاط بمقتضای الجرم سوء الظن بنفس خود گمان بریزد  
 بود بر قضیه فائز که کوا الفکرم نفس خود را بصف شیخیت نمی ستود

المتن

بیشتر خواهد بود و قبول نیستی

گر چه اندر عالم ارشاد و شکر شد است

الشرح یعنی اکثر اوقات ملامت زدی خلق میخوابد بگردن کارهای مشروع و مخالفت رسم و عادت  
 خلق باشد بپیت تحقیق اعدا در عباد حق و ایضا قبول و گنای و عدم شهرت می پسندد و شیخیت و بر  
 بودن بقصد پر سر از آفت شهرت بمقتضای حدیث نبوی الخولة راحة لا یرضیها واحد و شهرة آفة کل  
 یرضیها و امام قشیری و ذیل آیت ان الذین یتقون ما انزل الله من الکتاب آخره آورده که العلماء مطالبون  
 بفشر الال العلم و اولیاء مامورون بحفظ و رایج السرفان کتم بوالا بر این العلوم الجواب المجام من الایمان  
 الظهور و لا یطیبه من الشرع و جلوا یجاد الاسرار الامرا و سلب او توامن الا اوار و کل حد و علی کل امر قوله  
 نیستی یعنی و خوش تر نیستی دارد و می تواند که نیستی یعنی فروتنی و ترک سربا و بی قیدی باشد چنانکه شیخ  
 عبد القدوسی گفته است خوش عالمی است سستی هر جا که ایستی کونیت کیستی و میتواند که معنی عدم  
 دینت و وجود و ترک پیدا آن باشد در مقام محو و فنا فی الله که قابل وجود و ذنب لا یقاس علیه ذنب و  
 تشبیه آنحضرت بکسر است با آنچه در عوارف تحقیق یافته که فالشیخ جنه من جنود الله تعالی  
 باشد به المریدین و بیدری به الطالین اخبرنا ابو زرعة عن ابی الحافظ المقدسی قال حدثنا ابو الفضل عبد  
 الواعظ بن علی بهمان قال حدثنا ابو بکر محمد بن علی بن احمد الطوسی قال حدثنا ابو العباس محمد بن یعقوب  
 ثنا ابو عیینة قال ثنا بقیة قال ثنا صفوان بن شمر و قال ثنا الازهر بن عبد الله قال سمعت عبد الله بن بسر  
 صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم قال کان یقول اذا جمعت عشرون رجلا و اکثر ثمان لم یکن فیهم من یرا الله



تعالی فقد حضر الامام علی بن ابی طالب و بیهم تیاروب المریدون لها هرا و باطن آیتی که  
 متمسکین بحجت اولی الامر است اینست قال قد تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینہ من  
 یأتی الله یقوم بحجتهم و یجوزہ اولیہ علی المؤمنین عزرة علی الکافرین کما مد من فی سبیل قد و لا یخافون لومته  
 لانکم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع عليم اما و لیکنم قد ورسوله و الذین آمنوا الذین  
 یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم لکون و من یتول الله و رسوله الذین آمنوا فان حزب الله  
 هم الغالبون اما فیصلت ملا و سند ان فی شمایل الاقیان ثلث من کشف المحجوب حق تعالی صفیت  
 محبان خود کرده لایخافون لومته لانکم یعنی ایشان از ملاست کنندگان ترسند ملاست خلق غذای  
 دوستان حق است و این قسم غیرست که حق تعالی محبان خود را از ملا خطه غیر محفوظ دارد و تا چشم تا محرابان  
 بر جبال حال ایشان نفیقد و ایشان نیز نظر بر جبال خود کنند چه ایشان نیکوکار و محبت محبوب حضرتند نفس  
 توامه بر ایشان تسلط نیاید اگر مبدع و وصف خلق عجب در دل ایشان جایاید و موجب کرد وند خلق را  
 گماشت تا ایشان را ملاست کنند و ایشان پسندیده خلق نباشند ثقلست که وقتی خواهد بایزید بطائی  
 ماه رمضان بود که در شهر می رسید تمام خلق تعظیم و کرم استقبال کردند وقت خواهد غایت شد قرصی از آستین  
 کشید میان باز او خود آن گرفت خلق تنافر و ملاست کردند و مریدان گفت مرید سلسله شریع عمل کردم همه  
 خلق مرا و کردند و بر شیشی بود کمال حال مردی قصد دیدن او کرد و بعد چند گاه در شهر ایشان رسید رسید  
 شیخ کجاست گفتند در فلان باغ است آن مرد در باغ رفت دید که شیخ با کودکی حساب حسن در خلوت شطرنج  
 می باز و بد عقیده شد باز گفت شیخ فرمود میا چرا بد عقیده می شوی من و حسین این کودکانی دیدم تنگ  
 و این را در شطرنج غیبت است خواستم تا او را در محبت خود آرم تا آن نعمت بدو و ازین شطرنج بدست  
 باز آرم امثال این حکایات بسیار است اما مختصر کرده آمد در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس  
 مثل ال ارشاد مثل صیاد است که بدقایق صفت جانور متوحش را در قید و آرد و از آن صفت  
 او را بمقام استیناس میرساند بجا نیز چون این طایفه اهل حکمت اند کجمن تدبیر معالیه با حسب طبیعت چنان  
 می کنند که او را بمقام وصول میرسانند و نیز معالیه این طایفه با هر کسی بقدر قابلیت دست اگر طالب  
 مبتدی است بار او میکشند و خدمت او می کنند از حضرت عزت خطایش یاد او را و از آیت لی طایفه  
 نکلن که خادما بسیار می یابند که طایفه قابلیت سلوک پیدا شود

الملتقن

طایفه صادقان را می کند توبه قبول  
 طایفه کویانست زوالمقین ذکر او کرد شد

الشرح بدانکه درین بیت اشارت است بدو خاصیت مرشدین محققین که در آنحضرت موجود  
 چنانکه در ارشاد نامر با نوشته اند که این شیخ اجازت کرده شد بقول توبه تایان و ملقین ذکر طایبان  
 و راغبان و در وصف تایبان بصادقان اشارت آن است که قاعده آنحضرت مثل قاعده بعضی  
 شیخان مقلد نیست که هر کسی را قبول توبه کند و هر یو الهی را ملقین ذکر فرماید بلکه بعد استخاره و استیجاء  
 تایبی را که بر صدق توبه اش که از روحانیت شایخ اشارتی عین توبه اش قبول کند و طایفه ای را که بر صدق

کلمه شریفی شنود تلقین ذکر مناسب نمودارش کند و نظر بچنین حال امام قشیری فرموده است  
 قبول قلوب لمتابیح الامر بصدق شهادة العادة و نیز مدح است بمعرفت این حالتین بجز  
 و بیار کی تلقین آنحضرت بایکت اما مثالبهای مثبت است این در صفت در متن معتین خواهد بود چنانکه  
 اشارت به صفت کرامات آنحضرت کرده شود در ضمن آیات بحقیقت او معنی اذکر شد آنست که بحقیقت  
 ذکر سیده و قیبه آن کلمه مشغول دید و مانند آنست دل بجانش نیز اذکر شده و مراد اذکر در عرف اهل تصوف  
 طالب خداست و میتوان که اینجا مراد طالب تلقین ذکر بوده باشد تا مشیر گردد و یک شرط تلقین که مشهور پیش  
 محققین است و آن تقدیم طلب التماس تلقین چنانکه مذکور در ارشاد المیرزا است که علم نافع آن  
 است که در نفس تقوی وستی بتواند زیاده گردد و در آنش طلب شوق و اشتغال گردد چنانکه در خبر صحیح است  
 که حضرت امیر المومنین علی را چون آینه دل ز پر تو نور علم روشن گشت داعیه طلب حق در باطن او پیدا  
 روزی فرمود که یا رسول الله علمنی علما یوصلنی الی الرب یعنی یا سوز مرا علمیکه با منرا حضرت پروردگار  
 رسول صلی الله علیه و سلم خوش وقت شد فرمود بی وقت بود که میخواستم که این علم را با تو بیاموزم تا منو  
 بان بود که داعیه از باطن تو بیرون برود و تا این علم برکت تر بود و بر صلت باشد و بعد از آن حضرت رسول  
 امیر المومنین علی را در روی بقلبه نشانید و ذکر لا اله الا الله تقدیم و تلقین فرمود آن نسبت با ایشان  
 بهین دستور امیر المومنین امام حسین و از ایشان امام زین العابدین یافته است و از ایشان معنی و سبب  
 الی متابیح اینوقت سبب است و فی مرصاد العباد وجه نهم از وجوه احتیاج شیخ آنکه سلوک این راه مرید پر  
 بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که خودی خود گوئی تمام مفید نباشد تا آنکه تلقین از شیخ کامل استانی چنان  
 شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید ان شاء الله تعالی قوله ۳ و من غیر من عن ذکر ربیه  
 و هر که روی گرداند از یاد کردن پروردگار خود و طاعت او کند لیکه در آتش غدا یا صعد او نجات  
 سخت دشوار نصیب من طالب مرید صادق آنست که در ایما بذکر حق شغوانا شد و ملول نگردد و روی  
 نگرداند تا بعد از مولا مبتلا نشود و خود با الله من ذلک اوقات اوقات ذکر است و صفای ذکر را

در راه حقیقت آورده گمراه را  
 خوش گفتن لا اله الا الله را

از ذکر همه نور فراید نه را  
 هر صبح و نماز نام ورد خوش را

مرحوم

قال النسبی علیه السلام حکایتی عن الله تعالی انما جلیس من ذکر لی بایده تلقین ذکر کامل مکمل می یابد  
 تفسیر مولا نایعوب چرخ فی مقامات خواجه بهاء الدین تشبیه قدس سره تلقین ذکر میباشد که از پیری  
 کامل مکمل باشد تا منور باشد و از وقیبه ظهور یابد تیرانه ترکش سلطان میباید تا محاسن را شاید و فی  
 نفحات الانس شیخ شمس الدین صفی امام جامع شهر شیراز از اکابر صالحان و پاکان بوده یکی اوقاتش  
 بذكر ملاوت و انواع عبادت مستغرق و محو بود یعنی بوی حق تعالی میرود و سخنان پاکیزه و خوب بخت  
 سخنانیکه در وی قصود باشد از سمو و بیا و غیر ذلک که مردود میشود و بجانب بنده یا در میان راه ایستد  
 لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت و روزی در واقعه ذکر خود در صورت نورانی مشاهده کرد که از دهان و محفوظ  
 میشد و بدین فراموشی با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نقص الیه یبعد الکلام الطیب بجلالت

این نشان می دهد این نقصان مگر بسبب عدم تحقیق ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان سوزید  
بقلمی در جوع کرد و از وی تحقیق و اگر گفته همان شب واقعه ذکر خود را بصورت نور مشاهده نمود که بالافتر  
و آسمانها خرق میکرد بعد از آن بصحبت شیخ شهاب الدین میرزای پورست رسید بانجا که سیدنی الاحیاء قال  
علیه السلام و لو جاز قال لا اله الا الله صا و قاتر اب الارض ذوب با بغض الله و قال یا ابا میرزای نقی و تو  
شهادت ان لا اله الا الله فانهما تهدم الذنوب بدما قلت یا رسول الله هذا الموتی تکلف للاجبار فقال  
بی ای دم فادهم قال قد تعالی وان استنصر و کم فی الدین فهدیکم النصر الا یہ ای ان استغاثوا بکم فهدیکم النصر  
نفس شیریں

و در دو ملک و دعا های معظم بے شمار  
هر که در دوزخ حواله نیت مستنصر شد است

الشرح یعنی من حیث الشغل و الوظیفه و التملک و در دو ملک و دعا های معظم بسیار است مثل در  
عظم و دعا کی سنی و دعا حزب البحر و دعا ی نوسی اویا و چین یک اسم و مستغاث عشر و غیر ذلک من  
الدعوات المستغرقات چنانچه در متن بعضی از آن اشارتی کرده شد و من الحوائیه و التملک الاجابة مرید  
را چنانچه مجرب شده کسی را بعضی از این دعوات متبرکه که حواله نمودند نصرت بسیار و مدد بسیار و رسانیده اند  
پس نسبت باوستنصر منته شد است پس ضمیر من این شیخ باشند یا این است که مریدان بقوت حوائش  
نصرتش مستنصر منته شد است چنانکه مردم از وی در مهمات نصرت می طلبند و می یابند پس ضمیر من عابد  
بمریدانند فی شرح لغای البصیان و در شریعت و عطن مورد و در انجور الورد و کسر الواد و سکون الای  
و بالذال الیهلین اسمیکه بودی رسد جماعتیکه از قباب نهاده باشد و ز نوبت تب و سبی النصیب من قرا  
ورد الشریعه مورد الهام و در عرف طریقه پیغمبری و شریعه یعنی بابیکه آب پیدا میشود و الشریعه ایضاً را  
مسلمانان الشارع الطریق الاعظم و در کسر البیاء و دریه است که فی الصحاح الورد و الحجزه تعالی قرات و ردی  
فی قواید الفوائد گفته سخن در او را دقتی که از زمان آن سپید که این حدیث میگوید است که صاحب الورد ملعون  
و تارک الورد ملعون فرمود که این حدیث در باب کی است از اهل کتاب و انجمنان بود که بخیریت رسول  
رسانیدند که فلان جهود یا تر ساد و بسیار میخواهد و در صلاح ایشان میخواهد گویند پیغمبر چون بشنید  
که صاحب الورد ملعون است بعضی میگویند که این حدیث عام است تاویل این انجمنان باشد که اگر کسی عباد  
و در ترک میگیرد و دینی عذری تارک و در باشد انجمن کسی را گوید تارک الورد ملعون و اگر کسی باشد  
مثلاً رئیس و حاکم قومیکه آمدند و خلق بروی باشد متعالم مسلمانان بسبب بی باز بستن بود متعالم  
بور و شود و انجمن کسی را گویند صاحب الورد ملعون بیاید دانست که ملک در لغت بمعنی حفظ اسم آمده  
چنانکه مالک بیک الدین را بعضی تفسیر کرده اند که حافظ اعمال بندگان تاورد و ان و ستدن نامه باطل  
نمکند و مراد اینجا حفظ و در ریت بظاہر و باطن بر وجه کمال کجیستی که اگر آن صاحب الورد در خواب  
در واقعه صورتی میببیند در آن خواب یا در آن واقعه آن در شوش یا در آن بخواندن آن دفع  
آن صورت کند و اگر در وقت ادای هر روزینه آن در خواب رفته باشد آن در متعالم شده او را

بیدار گرداند یا تقری کرده هم در آن خواب یا آواز دهد چنانچه حق را هر او نیز نشنود و درین اوقات  
 بعضی خاصیت که در فضیلت آن شنیده باشد نمایان کند و چون انجمن علامت بسبب کثرت تکرار با اغماص  
 و بسیار کی حوالیت مرشد مجیز ظاهر شدن گیرد و در عرف اهل طایفه دعوت میگویند که این وظیفه او را  
 ملک شده است بعد از آن اگر او هم صادقی را حواله کند بشرط آنکه خود را در خواندن آن مداومت نماید  
 که او را هم نفع برسد و یکس را ضرر نباشد و الا اگر پیش ازین وقت کسی حواله کند از آن برکتی از مجیز حاصل  
 کرده بود غالی ماند و هر دو بی فایده ماند حکایت آورده اند که دروشی از پیر خود التماس کرد که ای شیخ  
 مرا و غلطی گوی تا چکار کنم و گریه میکرد و با که صحبت کنم و با که توانست سازم فرمود اگر یا رطبی خدا بیست  
 ترا بس است و اگر صحبت طلبی که انا کاتبین ترا بس است و اگر میونی طلبی کلام الله ترا بس است و اگر وعظ طلبی دوستی  
 موت ترا بس است مقصود ازین آنست که هر وقت بزرگ حق مشغول باشد و وظایفیکه دارد ترک نیارد  
 بلکه روز بروز زیاد کند و اگر معاذ الله دروشی از وظیفه خود باز ماند و از راه مرگ او در عالم نشر شود  
 آری ترک اولیای نفع نقصان الدرجات و اقصای من الموت حکایت آورده اند که آن روز که مجنون  
 در بیابانی افتاده مانده بود و در کوئی بیلی که وظیفه او بود گشت و بیلی را خبر کرد و ندانست که مجنون مبتلا درین  
 ماند حکایت آورده اند که در صوفی از شهر خود بملاقاتی خواجہ حسن نوری روان شدند چون  
 در آن شهر رسیدند می بیند که دو گریه میروند و یکی از ایشان میگوید که خواجہ حسن ماندی از آن دو صوفی  
 زبان حیوانات میدانست چون این سخن از گریه شنید رحل پیش دویم صوفی درینود چون در خانقاه رسید  
 شیخ رازنده دیدند شیخ بشناخت سعادت پیش نمود صوفیان از حال مفرد در آمدن بشهر و حکایت  
 که بشیخ تفرد کرد و شیخ آه بر آورد و گفت که امروز وظیفه از وظایف من فوت شده است آواز مرگ  
 من حیوانات هم رسیده است پس ای عزیز من اگر کسی وظیفه کرده است که هزار بار یا دو هزار بار نام محبوب بخواند  
 عشق آن باشد که روز بروز زیاد کند و نیز میگویند که ملکیت معاشیه است کرده شد ملکیت زمین  
 چنانکه کسی که از مینی را بوجی از وجوہات ملک تصرف آورد و زراعت کرده بار بردارد تا آنکه  
 مشهور شود میان خلایق که این زمین ملک است پس اگر پاریزه از آن زمین بیاری و دوستی بسته کند  
 آن محبوب علیه چند گاه بمحبت آن واسب متصرف شود و نفع گیرد و اگر در اوایل او را کسی مناشه  
 کند رجوع بواهب کند تا دفع آن خصومت کند و چون بعد از چند سال ملکیت او هم مشهور شود  
 تواند که وی هم یکی دیگر ملک کند همچنین حال است در دعایینی میباید که اول در دعای مغسرت  
 از وجوه معتبره در اصطلاح اهل دعوت مالک شود تا دیگر را تملیک تواند کرد و اگر کسی که در دعا  
 مالک شده کسی آن دعا حواله کند فضولی کرده او را در غرور و بلا انداخته باشد و گناه او در گذشت  
 باقی می ماند زیرا که چون کسی دعای از دعوات معتبره مشهور خواندن گیرد اکثر آنست که جماعتی از ملائک  
 در حال الخیر مردم جن نزدیک او آیند و تحقق کنند که این کس در تصرف این دعای معظم دست دراز  
 کرده آیا او را سند حوالتی و محبت تملیک است اگر او را علامتی از علامت اجازت و حواله یا بند و تکرار  
 علامات که حضور دعایت شیخ مجیز و ارجح مشایخ مجیز است پسینند و معاد دارند بلکه معین و ناصر شوند

و آیهن گویند والا اور ان سر ریاستند و از روی غیرت تا دسیب کنند که چربی مناسبتی و بغیر دستگیری  
 و حمایتی و در حرم حرم خاص این دعا در آمده است و لهذا نزد یک اهل دعوت مشهور که فایده خواندن اسماء  
 عظام و دعوات کرام وقتی حاصل شود که حواله از شیخ کامل حداد تصرف گرفته باشد تا در وقت حداد و حوادث  
 روحانیت آن شیخ درج حوادث از او کند و مودت و مامور او باشد والا بلای بی دوا بر خود اختیار کرده باشد  
 چنانکه والدین ضعیف غفر الله تعالی له و در خواندن دعای سی جرات نموده بود و اجازت از مرشدی عقلانی  
 نموده اند آن زحمتی سببش که برین آورده شده و مرمنی بی دوا عرض کرده که عاقبت در همان عرض بود چنانکه  
 رفات یافت خود با قدم من الحرة +  
 الملقن

آفتاب عالم ارشاد و تکمیل است و یک  
 ناقص از نقصان خود خفاش و فلان غور شد است

الشیخ ارشاد و سیری کردن و لفظ مرشد اسم ناقص از دست و تکمیل با کمالات خود دیگر بر کامل گذشت  
 و لفظ مکمل که بر اسننه این قوم مرشد اول است شش است خفاش شب یک غور کور و در مقام است  
 خواج بهار الدین نقش بند قدس سره که این طایفه رسم اند منقلد و کامل و کامل مکمل منقلد بشود و عمل می  
 کند و کامل از خود تجاوز نمی کند و تربیت جز کامل مکمل نمیتواند نقل است که خواج عبید الله قدس سره فرمود  
 اند که ارشاد و تکمیل را و شرط است یک علم یقین با عمل مقرر دوم رسیدن بانجا که اعمال و اشتغال ظاهر  
 مانع نیاید از شهود و آگاهی و تحقیق کسی باین مرتبه رسید و از باطن شمرده تکمیل مستعدان با و فرمایند  
 پس مقصود ما ازین بیت همان است که آنجناب پیر کامل و مرشد مکمل است و اینکه هر کسی را منتهی شد و حقیقت  
 کمالاتش نماند از آن است که او در مرتبه اعلای خود مانند افتاب است و ارشاد و تکمیل و عماره خلق که از جهت  
 و نارت مرتبه خود و نقصان پیش خویش خفاش صفت در تیر حیرت و ضلالت اند و طاقت دیدن دیدار معنوی  
 او ندارند و طایفه شافق حقیقتش بسیارند چنانکه مولانا شامی گفته است +  
 بلیت

تا بان چه شود شعله طلعت خورشید  
 دور است که در دیده خفاش کند جا

شیخ سعدی شیرازی در گلستان نقل کرده +  
 بلیت

نور کیتی فروز چشمه بنور  
 خوش یا بید بشیم موشک کور  
 فضل بوم از بزرگ پر سیدم از بلوغ گفت و در مطبوع دیده است پس نشان دارد و یکی پانزده سالگی  
 دوم اخلاص بیوم بر آمدن موی ز بار اما حقیقت یک نشان دارد آنکه در بند رضای حق جل و  
 علا پیش از آن باشی که در بند حفظ نفس و بر که این صفت در وجود او نیست نزدیک محققان بالغ  
 نیست +  
 مست با دمی

بصورت آدمی شد قطره آب  
 که جل و شش قرار اند در رحم ماند

در اصل سالک را عقل و ادب نیست  
 تحقیقش نباید آدمی خواند

سوال + اگر کسی گوید که شما را از کجا معلوم شده که آنجناب کامل و مکمل است جواب گوئیم ان شاء  
 و علامه که در مقامات مرشدان مکمل شنیده بودیم حالا در صحبت شریف آنجناب ظهور همان علامات



صفات معاینه کردیم عقیده مرشد مکمل بودن آنحضرت در دل را نسخ شد و ایضا در شرح بیت  
سابق یعنی نمایان حصار دقان تا آخر مذکور شد که خواجه بهاء الدین نقشبند نتیجه ذکر و تاثیر آن مشروط  
بشرط تلقین انیسیر کمال مکمل کرده و معلوم بعثت آن ساخته پس چون ظهور نتیجه ذکر و تاثیر آن از بعضی  
مردمانیکه از آنحضرت تلقین یافته بودند مشاهده افتاد معلوم شد که انتخاب پیر کمال مکمل است از جهت  
دلالت کردن وجود مشروط بر وجود شرط و بعثت مهال بودن وجود معلول بر وجود شرط علت و بسبب  
لازم آوردن وجود ملزوم وجود لازم را فافهم و کذا خواجه احرار قدس سره در فقره از فقرات خود نوشته  
که حق سبحانه بنده را بحضرت اصطفا برگزیده با ارادتهای مقام شهود و حضور شرف گردانیده نفس او را از محل  
ظهور و درجه اعتبار غلبه شهود نور از نظر او انقطاع کرده و این نفس منور شایسته آن هست که آنرا  
نجم گویند و قسم با و یاد کرده آید و النجم اذا هوى ای غربت عن محله الظهور و سقطت عن درجه الاعتبا  
فی المعنوی باید دانست که تشبیه حقیقت او با الله با افتاب شایع است براسنده بزرگان این قوم چنانکه  
مولانا روم فرموده است +

بیت

فهم کن والله اعلم بالقواب

در بشر و پوش آمد آفتاب

و ایضا نور حقیقت اولیا را الله بصورت آفتاب تمثیل آنهم دیگر گاه در الله در ویامی صالحه بر لبان  
جلوه گری میکند چنانکه در سوره اقبالیته مذکور شد که بن الدین شیخ علامه الدوله سمنانی فرمود که روزی  
یکی از مریدان سلطان بایزید قدس سره که مردی در حیات بود و کار کرده بود و چنانچه شیخ سیف الدین  
باخرزی با و خوش بود و خرقة او دانی داد و در آخر مدت ده سال با و بود و مرا میگوید که تو چگونه  
است که باین خاندان ارادت آوردی و متابعت سلوک جز باینکه کردی گفت من این نمیدانم اما  
یکنویت و تنو میباشتم و در انشای آن دیدم که دیوار قبله گشاده از انوار انوار بنمود و ایان و شهادت  
و شتر می بینم و پرسیدم که این چیست کسی گفت که این نور سلطان باینکه است چون ساخته و دیگران  
دیدم که تمام نورانی بود و همچو خوشید گفت من این چیست کسی گفت این نور شیخ محمد الدین بغدادی است آن  
در و بر این سخن تعجب بود از آن گفت من این سخن نه آن گویم که مراتب ایشان بیانی کنم یا ترجمه می نمم  
شیخ محب الدین را با سلطان بایزید ما هر کسی را که خدا تعالی حواله کرده است بشری چون او توجه به آن مشرب  
کرد و متابع آن طریق شد خدا تعالی جهت ثبات قدم او را در آن طریق شیخ او را در اعلام مراتب او  
جلوه کند و اگر نه مراتب علی التقیق و رقیامت پیدا شود و نشان علوم مرتبه درین عالم مرتب متابعت سبب  
مطلق علی الله باینکه نیست هر کس که متابع او مرتب تر عالی تر و وسیله والدیه مذکور است که متابعت  
او علی حسب الجمال در آن است که متابع را بغیر حق سبحانه هیچ خلق نداشتی عزانه الجلالی خدمت رسید  
مذاق غله فرمود هر که در نوقت خرقة متابع داشت بر کاتیم الی یوم الدین پوشانند و دست و پا بکنیم  
اجازت و نیابت از سلف بپوشانند و دید او بد نیابت باشد و خدمت رسید اساتید مذاق غله فرمود  
که مریب بر شمع است حقیقی و رسمی و صدوی حقیقی آن است متبع شیخ است ظاهر و باطن و قول و فعل  
رسمی آنکه متشبیه صورت و معنی بقدری قوت و اسکان خود و صورتی آنکه متشبیه صورت و معنی

دوی اسپج بر نخورد از خود و امید باشد که از برکت تشبیه آن قوم نیکبخت گردد و بایشان  
حشر شود فان بولار قوم لایق جلیسهم + الملقن

کشور کشمیر و مولد مسکن شده  
مولد این مخلص و هم بهین کشور شد

الشیخ مولد حضرت معذی و کشمیر برکت حدیث بنوی که از جلال فی القری قریه حیر نام دیهی است  
از نواحی ولایت نرینه که از شهر تاجا مسافت یکروزه راه است و والد او عثمان رینه و جدش زبور  
که سران قبیله خود که از آنکس میگویند بودند و اگر نسبت خویشی ایشان با امر این کشور که معروف بیکان  
نیز می پیوندد و مردم متمول متدین و خواننده بودند و من فقیر پدرشان عثمان رینه را در یاقه بودم  
که مردی خوش فهم و عالم بمبایل فقه شرعیه ابیات بجل خواننده و خوش محبت بود و من چند صوفی  
دیدم در همان ده پیر هیزگار و با آب آراسته پرسیدم که این اثر صحبت کسیت در شما گفتند که ما  
تربیت کرده عثمان رینه ایم و یکی از علامت دینداری و اخلاص پدران ایشان این بوده که  
شنیدم بر سال با هم زکوة عشر جوب مویشی و سایر اموال خودی ملاحظه نصاف دی و بی ملاحظه مقدار  
و جوب که در بعضی کم از عشر بوده او امیکردند و اکثر آن بختافه مولانا شیخ امیل شامی مرحوم که  
در شهر شیخ سنان آنوقت بود میرسانیدند و نسبت با و اخلاص میکردند و بعضی خویشان ایشان در دیه کاج  
که از قریه ایشان یکمیز راه دور است دیدم بسیار صالح و همه متوسل و خواننده گفتم این نوع مردم در کویستان  
عجبت ایشان را تا بر حضرت معذی کرده گفتند که این همه آثار برکت صحبت پدران ایشان است که در خانه  
ایشان مسلمانان را رواجی دیده ما هم متابعت کردیم آنحضرت معذی و شهر کلان شده اند و بسیار  
در شهر این بود که میفرمودند و در طفله و خلعت قوی بود که حصول این احوال نتیجه آن دو خلعت میدهم  
یکه آنکه دوستدار و خوا بان صالحان میبودم اگر چه در آنوقت نام صلاح بهم نمیدانستم ولی این خلعت  
جلی بود که هر وقت در خانه یا صوفی یا زاهد آدمی از بازی طفلان پرداخته پیش آن می نشستم و با او نش  
میگفتم دیگر آنکه راستگو بودم اگر از اهل خانه کسی انارستی میدیدم با ایشان جنگ میکردم و شوالم میدادم  
اگر چه محارمی بودند و بواسطه این پیش ایشان شوخ و تمسکین نمودم و ایشان از آنس گرفتار من با شکایت  
میکردند میگفتند که او را با ایشان چه مناسبت است و با آنکه یک پایی من اندکی پیچیده بود و در کار حاجت  
و چالاک بودم و در تیر و غلوه انداختن و اسب دوامیدن ما هر بودم که کسان من بشکفت می افتادند  
الغرض چون مرا بمکتب سپردند و یک از روزها صبح از خانه برآمدم که بمکتب بروم در راه بازی  
کو دو کال مرا مشغول ساخت تا وقت شب رسیدم بوقت ناهار شد پدرم در بازی دید گفت بمکتب فته بودی  
گفتم فی اگر چه مرا تادیب معلوم بود که اگر نگوییم مرا خواهد زد و بواسطه آنکه صدق خوی من شده بود  
آنچه راست بود گفتم و خود را در جفا انداختم و هیچ غم نیاوردم پس مرا بخت گرفت و بجانم برد و جفا  
زد که نزد یک بهیلاکت رسیدم و در بدن من تب در گرفت و بیمار شدم و بیماری من بد بازی کشید  
و در همین بیماری عزم جزم کردم که اگر خدا ایستای مرا صحت بخشد دیگر بازی نکنم و در شهر رفته و دام بخوانم

و عبادت مشغول شوم و خطره اینجا است آمدن در خاطر نگذارم پس بدین سبب بعد صحت بکثرت الحاح  
 او قیدش ز تورینه همراه خود شهر آورد و به شیخ فتح الله که خلف خلیفه مولا شیخ انجیل مرحوم بود سپرده  
 در آنوقت شیخ مذکور سکونت در خانقاه کلان کوه مارانی ایشان داشته تا یکسال پیش خودش نگاهداشته  
 و خود سبق گفته بسیار خواننده بعد از آن در خانقاه شهری ایشان که یکصد بزرگوارش ملک مس جل  
 بنا کرده بود بمکتب تبار و موفیان آن خانقاهش خواهد که پس در آن خانقاه قریب بیست سال ریاضات  
 و مجاہدت فوق الطاقه در خلوات کشیده چنانکه در شانی شرح مینماید گردان شاه الله تعالی و ایضا مولود  
 مسکن این فقیر مکتب بوده و جد چچون و هجده خواجہ شریف کنانی که حالا با اهل فرزندان مریشیست  
 که نوگانی نام شخصی صالح و اعتباری بوده در زمان سلطان زین العابدین فی مولینا عثمان دلی که مشهور  
 بجمعه بیست است در کتیر عمر زاده میشد حالا مرد و ایشان آسود و در زمان سلطان مذکور و این نیز دال  
 بر صلاح و معتبری ایشان است و اگر نه در آن مرکز هر کس اجانبید اوند

المحقق

این گویای گوهر محض و پدید آفتاب و انس  
 کین فقیر از جان مرید آن نگو محض شدت

التشخیص درین بیت اشارتی است باطهار مشرف شدن این مخلص بشرت ارادت آن عزیز ذاتی  
 بدان و شهادت بر آن پس محض اول معنی مجلس اسم مکان است یعنی جای حاضر شدن مردمان و محض دوم  
 مصدر بهی است یعنی نگو محض و نگو دیدار پس برابر بابا بابا شیده مانند که درین بیت که ناظم اصلع الله تعالی  
 شانه نسبت ارادت بجان خود کرده و همه خلایق از جن و ملائک من که در جن داخل است و انس که انبیاء و  
 اولیاء و رجال غیب همه سابقین و لاحقین در آن شال است برین نسبت فخر کنان گواه ساخته دلالتی  
 تمام دارد بر کمال اعتقاد و وفور خلاص نواد او آری و از کوزه بر دل همان تراود که درست  
 و بهین اسلوب نام شافعی در اطهار اعتقاد خود نسبت با بیت رضوان الله علیه جمیع و اخاریان  
 بیت عربی گفته است و آن این است

شعب

لو کان رضى و محبت آل محمد

فلیشهد الثقلان انی رافضی

معنی شهادت گواهی دادن و حکم کردن و اعلام کردن و بیان کردن است پس ترجمه بیت آنست که اگر با  
 حقیقت رضى معنی آن دوستی فرزندان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس گوئای دهند یا حکم کنند یا اعلام  
 کنند یا بیان فرمایند جن و انس که من راضی عنی من محبت فرزندان رسولم چون معنی رضى چنین نیست  
 من هم رافضی نیم تا محبت آل رسول رستم و این معنی مستفاد است بیکت عده عربیه که خاصیت  
 آن است که ثانی یعنی جز او جواب مستغنی باشد سبب انتقای اول یعنی شرط چنانکه گوی گوشتی  
 لا کر متک یعنی اگر تو می آیدی بر آینه من کرم کردم ترا و تو هم بیامدی بسبب آن کرم هم کردم ترا پس  
 اینجا حاصل معنی بیت عربی رافضی بودن من مستغنی است بسبب آنکه معنی رضى و دلالت آن بر محبت  
 فرزندان نبی مستغنی است بلکه مال رضى مشهور آنان عند تحقیق بعضی طبیعت است چنانکه شیخ حسین  
 خوانندی در مذمت رافضیه بزیل موعظه میفرماید

نظم

ای که داری بغض یا این در ضمیر  
تو چه دینی حقیقت ای فضول  
تا ترا در بغض شان ما و منی است  
فی خدا رضی ز توئی مصطفی است

نه و کردی عتقه کام سحر  
کان کی از دگنی و از اقبول  
با علی خست تو عین دشمنی است  
دشمن جان تو الحق مرتضی است

و گواه ساختن در عبارات عقاید بسیار دارد و چنانکه عسیدلی مهدی فر در آورد فتحه ملکین که این  
گواه می ساخت و میگفت و اشهد بان الخ و در دعای دیگر دیده شد که اشهد الملائکة و الناس جمعین  
علی انی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و در نواید ال کلین موقوفه خواجہ قطب الدین  
آورد است که ارادت و دوستی بزرگ و سعادت و شگرت است و از پر تو صفات لایهوتی است نه از صفات  
ناسوتی است چه صفت مریدی از صفات ذات حق تعالی است بر روح بنده که حضرت حق بجای بدین  
صفت کند نور ارادت و دل آنکس ظهور یابد بر دیگر و فایده اگر کسی در ارادت صادق باشد  
و آدمی ذلیعین و اثنی باشد اجمال تمام عقاید اسلام در مضمون این بیت او امی شود زیرا که چون گفت  
که من از جان مرید این شیخ پس جمیع اعتقاد آیه شیخ بتفصیل میداند و بی اجمال قبول کرد و اگر بر آن  
بمیرد و چیزی منافی اسلام و ارادت از ظاهر نشود بمذهب کسیکه ایمان تحمل با معتبر میدارد حکم  
کنیم بر محبت اعتقاد اسلام و ایمان و ارادت و چنانکه منقول است که مریدی صادق در خدمت شیخی  
محقق بود روزی از شیخ پرسید که اعتقاد اسلام بتفصیل بنماید نمی ترسم که بگویم منکر را چه جواب  
دادم شیخ بجمال رشاد تو تنبیه در خود داشت بملاحظه صدقیکه در و دید فرمود که و قتیکه بگویم منکر از تو  
سوال کنند تو در جواب ایشان بگو که من مرید فلان شیخم اعتقاد دین من اعتقاد دین او است پسندیده  
باشد ترا از قضا چون اجل او را دریافت کی از اهل کشف نزد گوید او حاضر بود و دید که وی همین جواب  
گفت ایشان پسندیدند و برگردند فایده دیگر در وقت خواندن این بیت که در و نسبت و ارادت  
بجان بعینه ماضی است اگر دل قاری یا مضمی موافق باشد عقد و ارادت او می پیوندد و در حلقه مریدان  
داخل می شود و در وصول برکات دعا شیخ بایشان شریک شد و بتکرار بیت تجدید بهمن ارادت  
میشود چنانکه در کتاب شمایل الاتقا آورده است که اگر کسی گوید مرید من نه او مرید شیخ باشد زیرا چه اراد  
فعل مرید است و او بر آن محقر است اگر شیخ گوید تو مرید منی او گوید من مرید تو نیم مرید او نباشد چه  
از فعل خود منکر است و هم دین کتاب است که مرید بر دو نوع است حقیقی و اسمی است که مرید  
تلقین کند و دیده و نا دیده کن شنیده و ناشنیده بر سنت جماعت باشد قائم مرید حقیقی است که  
شیخ او را در وقت تلقین توبه و ارادت بگوید که صحبت ما باشد و ما در صحبت تو باشیم اگر بی وقت  
تلقین تو این گفت بعد نقل خود مرید را در حال یاد مراقبه این سخن فرمود وی هم مرید حقیقی باشد  
حضرت مخدومی مد ظله و دوام برکات علیها این غیر را در گفتن این قضیه اشارات دادند که از ان  
این است که میفرمودند که من در واقعه دیدم که مشایخ این سلسله مبارکه با جمعی از اولیاء الله دیگر جمع شد  
روح ترا بتعلیم و در ایثار خود بخشانند و ترا دعا و آفرین فراوان کردند خصوصاً این بیت تو این گوی

گویند بسیار قبول کردند و گفتند که اعتقاد مریخی باید که اینچنین باشد تا مراد حاصل شود  
و ظهور برکات این عقیده تو در توحوا به زبان آید و کردند باز آنحضرت بفرمودند که بها کن فکر کرده این  
زیادتی کن و منتظر برکات این باش و عجب پسندار که شنیده شیخ سعدی شیرازی چون این بیت گفت یعنی  
فرد  
برگه رختان بسوز نظر بپوشیار  
هر وقتی قنبریت معرفت کردگار  
نیکو از صلیب آفت دید که طبعهای نور از آسمان شامی آید و در شیخ سعدی می افتد پرسید که این  
عظیفات بسبب یافت جواب شنید که بسبب فلان بیت که او گفته بدو گاه حق تعالی قبول افتاده و من غیر  
از آنوقت که این قصیده بمعنی مخدومی رسانیدم اصل بیت بود بعد از آن چون نفس مبارک آنحضرت را  
بر نیادتی افتاد من بر عایت آن نفس مشغول شده تفکر کردم قریب چهار صد و پنجاه بیت تمام شد چون  
افتد تعالی و بر کوه افلاک عباده انما صمیم

المتن

پیر من حقانی است دست لازم پیر ویش  
نه آنکه از بهر سلوک است چون سطرشت

الشرح حقانی منسوب به جنت یعنی سزاوار ولایت و بهریت و در توقیع العارفین آورده است  
که شیخ بر حق اوست که طریق وصول بالوہیت شناخته باشد و در آن سلوک کرده تا مرید از این  
ارشاد تواند کرد پس سالک صادق وصل خواهد به غیبت واجب با پیروی او کردن بر پی و اثر او کار  
آن را چون سطر تصور کرده بی تجاوز و تمایل بچوایب فتن تا راست بمقصود و در پی راه بقصد و پناه کم  
نمکند گما تعالی ان کنتم تتجرون الله فأتبعونی بحکم الله و در مقامات خواجہ بہار الدین  
قدس سر آورده است که روضہ این را به تبعیت اہل اند در ولایت خاصہ می در آید و همچنین در سجدہ الابرار  
آورده است احکامات آن صوفی و مشکلم کہ مشکلم زبان استدلال کشا و صوفی از صفای خود خبر داد نظم

در بیابان جمل جان فرسای  
پای گیران عمل سپے کرده  
نیرش را ز حقیقت سویری  
زده بر چہرہ آسایش خاک  
نیرموی نہ سر خوشیتنش  
ست و بار دوی و جرہ متوز  
زخم زن گشت بشیر خلافت  
کرده بر صحبت و انایان پشت  
کو خدا را بچہ شناخت  
ریزوم بر دل و جان پاک ز عیب  
ہست گفتار زبان قاصر از ان  
چون شوی قاید کوران جهان

فاضل وادی بر بان پیاسے  
عمر در بخت و جمل طی کرده  
نیرش را ز طریقت سویری  
صوفی دید ز آسایش پاک  
از ریاضت شد چون موی تنش  
زان تقابلکہ میان شمش روز  
شد بنگ و ریش شیر مصیاف  
گفت کای خوی تو چون موی درشت  
باشناسائی خود ساختہ  
گفت از ان فیض کہ زہر لحظہ غیب  
گر چہ شد حیح زخم خاطر از ان  
فاضلش گفت بدین کشف بہان



گفت من غرق شناسا و ریم  
هر که پی در پی من بشتابد  
نیت کاری بشناسا گر یم  
هر چه من یافتم او یا بد  
کار من نیست که کس ابجدال  
ره نمایم بخدای متعال

و میتواند بود که حق بمعنی رست باشد پس معنی آنکه حقانی است یعنی محقق است و بصیرت حق را از باطل  
جدانگست است و تحقیق را یصلح و مالا یصلح مریدان بحسب مزاج و استعداد هر یک و اندکس آنچه مناسب  
است استعد او و ملازم مزاج هر یک مخصوص حکم کند اگر چه خود از او فعل بیاورده باشد و هیچ مریدی را نفرموده  
است پیروی فرمان او کردن و اطاعت حکم او نمودن این حکم را هر سطر و ارتقو کرده بقدم علم الهی عمت  
هرگز از او تجاوز نکردن تا سلوک است افتد مقصود بعبادت زودی حاصل شود و کما قال الله تعالی  
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی ای گروه گرویدگان فرمان برید خدا را  
و فرمانبرداران رسول کنید و رست با و اطاعت کنید خدا و از آن امر را از شما مراد امرای مسلمانیست  
که رسول صلی الله علیه و سلم در عهد خود تعیین می نمود ثعلبیه مسوره که اولی الامر ابو بکر و عمر و در شان  
ایشان نازل شده و ابو بکر و ارق با گفت خلفا بر آنجا اند و مجموعه صحابه نیز گفتند یا فقها و علما یا ارباب  
عقول رای نزد عرفا اولی الامر شایخ اند و پیران طریقت که تربیت اهل سلوک اشتغال می نمایند و سالک  
را فرمانبردار می ایشان لازم است +

هر که سر خط فرمان دید نهید  
کی میسر شودش روی براه آوردن  
هر که خوابد بر منزل مقصود رسد  
بایدش پیروی راه نمایان کردن

کذابی تغییر الکا شفی و در شمایل الاتقیاء آورده است که هر کار می که پیر مرید را فرماید آن خلعت الهی باشد  
که بدو میدهد و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت میباشد و شاید که مراد بحق اسم الله تعالی باشد  
پس معنی آنکه حقانی است یعنی از خود فانی و بحق باقی است پس حکم او حکم حق باشد و احب الامثال  
و تخلف آن موجب کفر و ضلال کما قال الله البکیر المتعال و من طیع الرسول فقد اطاع الله برای آنکه  
رسول بطاعت خدا میخواند با مرید پس فرمانبرداری او فرمانبرداری حق باشد و در بحر الحقایق آورده که  
رسول الله صلی الله علیه و سلم بوضوح فانی الله و بقا با الله موصوف بود و وسیکه بدین صفات قائم باشد  
هر آینه خلیفه الله بود پس خلافت حق را حضرت امام قائم بوده در هر ساله که با خلق می نمود کما  
قال الله و نازیمت اوزیمت و لکن الله رمی و ان الذین یایعونک انما یایعون الله و طاعت  
چنین خلیفه بی شبهه طاعت مستحلف است +

چون تپید شد از خود و پر شد دست  
پیشگی فرمان این فرمان اوست  
ناریمت فاش گوید بر ملا  
که نیفکندی تو افکندیم ما  
تو در افکندن نه جز آست  
فعل فاعل را بود بی سلت  
عقل اینجا نه دارد و هم نیز  
چشم بکشت لب فرو بندای عزیز

کذابی تغییر الکا شفی و پوشیدمانند که معنی پیروی در توحیه اول موافقت کار شیخ است و در توحیه

آخرین الی عت گفتار شیخ و قاری را ازین بیت نصیب خود که امیدواری برکت اقرار بحقیقت  
پیراست و عزیمت استقامت برپروی او که رساتده برترتیه حقیقت است میباید داشت و فی  
الرساله القشیریة قال سهل کل فعل یفعله العبد غیر اقتدار فهو عیش النفس و کل فعل یفعله بالاقتدار فهو عت  
النفس +

وقت بعیت چون یدیهایی آن عیبی نفس  
و او دستم در زبان دل نهنده و نوبت شد

الشیح فی شمایل الاتقا معنی ارادت خواست است که کی خواهد که مرید شود و معنی بعیت آنکه  
این خواست را همیشه مفروض گرداند معنی شیخ برحق و سید بنامید که یایما الذین آمنوا و اتقوا الیه  
الوسیلة الخ و آیت دیگر یداً یقفون اید بهم معنی وسیله و تفسیر یک قول این است الوسیلة الی  
اقتدار تقرب الی الفقراء كما قال النبی صلی الله علیه و سلم من اراد ان یکلم مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء  
و من اراد ان یکلم مع الفقراء فلیجلس مع الفقراء مراد از فقر مثل شیخ و مرشدین یارین است هرگاه  
که وسیله بودی متعالی یا بازا بواسطه قرب مشایخ باشد پس ارادت و بعیت با شیخ حقیقی واجب  
لازم آید کما قال الله تعالی ان الذین یرایعونک انما یرایعون الله یداً یقفون اید بهم فمن تکلم  
فانما یتکلم علی نفسه و من اونی بما عاهد علیہ فقد فیضیه اجر عظیم یعنی آن کسانیکه بعیت کردند  
باتو ای محمد با ایمان آوردن و اطاعت و امر و نکریت نوایی حقیقت ایشان بعیت کردند باحق تعالی در  
حالت بعیت ید قدرت الهی بر دستهای ایشان بوده است هر که این عهد و بعیت بشکند هر آینه او  
بر نفس خودش شکسته باشد یعنی ضرر آن بفعل و رسید هر که آن عهد را وفا کند و را اجر بسیار و نهد عهد  
سستید ادوات مذله فرمود عن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یرایعون  
رسول الله فقالوا علی یا یرایعون قال ان تعبدوا الله و لا تشربوا کذبا و صلوا صلوات الخ و تطیعوا  
ولا تاتوا الناس شیئاً قال الراوی فقد رایت بعض اولئک انفریقاً سوطاً احد هم فلا یزال احدا  
ان ینا و له آیه روایت میکند عوف بن مالک الاشجعی که رسول جماعتی را بطریق استقامت فرمود  
آیا بعیت نمی کنید رسول خدا را گفتند بچه بعیت همی کنیم یا رسول فرمود بپرستید خدا را و شرک نیاید  
هیچ چیز و هیچ وقت نماز بگذارد و فرما بپردازا بشید و نخواهید از مردمان چیزی ردوی حدیث  
گفتند که بدستی بعضی از ان جماعت یدم که تازه یانه از دست ایشان افتاد و نخواهستند از هیچ  
یکه تا بردست او و بدین خزانه الجلالی فاتما تجدید بعیت که مریدان با مشایخ میکنند این سندی  
تمام است فی القواید السالکین مفوظ خواجہ قطب الدین و قی حضرت سالت امیر المومنین عثمان را  
بر یکسان برالت فرستاده بود و آواز خواست که امیر المومنین عثمان را یکسان بکشند رسول علیه السلام  
از و یکسان شد آن زمان رسول در زیر درختی نشسته بود یاران را برای مجاز به یکسان ناسزد میکرد  
و بعیت میکنند و این بعیت را بعیت رضوان هم گویند و آن درخت را شجرة البیعة هم گویند و در  
این یاران این آیت نازل شد لقد رضی الله عن المومنین از یرایعونک تحت الشجرة چون یاران را

شدند یاری این رکوع باز گشت محنت یا رسول الله من در باطن خظره بود آن دفع شد تجدید بعیت نمود  
کرد رسول علیه السلام اورا تجدید بعیت کنانید برین قضیه اگر مردی صغیر یا کبیره در وجودی آید انما من مرید  
شیخ هم تجدید بعیت می کنانید که ای محاربه نفس شیطان وی برگرداند و از سر تا پایش شود و اگر شیخ حاضر  
نباشد با حرقه و سیب و با جامه شیخ که با مرید رسیده باشد تجدید بعیت کند قال علیه الصلوة و السلام التماس  
من الذنب کم لا ذنب له برأی یعنی است فی مشکوة المصابیح عن عبادة ابن الصلت قال قال رسول الله  
صلی الله علیه وسلم وحواله عصایه من اصحابه یا یحیی علی ان لا تشربوا بالندشینا ولا تسرقوا ولا تزنا ولا  
تقتلوا اولادکم ولا تاتوا بهتان یقترون بین ایدیکم وارجلکم ولا تعصوا فی معروف فمن فی منکم فاجره  
علی الله و من اصاب من ذلک شیئا فغوب به بذلک فی الدنیا فهو کفار له و من اصاب من ذلک  
شیئا ثم ستره فهو الی الله ان شاء الله عفا عنه و ان شاء عاقبه فبايعناه علی ذلک متفق علیه فی البحر و  
البحرین و من یخرج بیتة مهاجرا الی الله و رسولہ ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و کان الله غفورا  
رحیما التماس علی الاسلام عبادة عن المعاهدة و المعاهدة علیہ و سمیت بذلک تشبیها بالمعاهدة المالیة  
کان کل واحد منها یسبع ما عنده من حساب فمن طرف رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعد الثواب من طرفهم الزیم  
الطاعة و قد عرفت بانها عقد الایام العبد لما یمر اناس فی حق القتل بالاولاد لانه قتل و قطیعة رحم فالعنا  
بالنهی عنه الکد لانه کان شایئا فمنهم قوله من ایدیکم و ارجلکم خصها لان معظم الافعال يقع بها و محتمل ان یشکون  
المراو بما بینهما القلب لانه یوالذی یرجم القاتلین عنه و محتمل ان یشکون من ایدیکم اسی فی الحال و ارجلکم اسی  
فی الاستقبال لان السمع من افعال الرجل تقلست که امام جعفر صادق ع فرمودی یا مولی خود ششست  
ایش را گفت بیا ید تا بعیت کنم و عهد بندیم که هر که از میان ما در قیامت کینگی یا بد بد بد است  
کذا یشان گفتند یا رسول ترا چه حاجت بشعانت چه که جد تو شیخ جمیع خلائق است صادق گفت  
که من با این افعال خود شرم دارم که در روی خود و چون کرم تذکره الاولیا فی فکره الاصفیا روی  
عن علی کرم الله وجهه یا یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم و البینة رد آن من رأسه فقلت ما هذا  
یا رسول الله قال هذا صلیة بنی و بنیک یا علی لیکون بذه سنة الفقراء الی الطريقة بدین حدیث بعیت اراک  
از شایخ ثابت شد الی هنا نقل من شمایل الاتقیاء قوله یدرینا من یدرست است و معنی بعیت آفتاب  
یعنی دست آفتاب صفت او یا دست او که خود آفتاب منسوبی است باشد دست موسی پیغمبر  
که در ظاهر نیز آفتاب منسوبی نمود که ان قال الله تعالی و اضمت یدک الی جناحک فخرج بیضا من غیر  
سوء و عیس نفس معنی نفس دم است یعنی با و یکد طرف دمان و منی میرود و می آید و مراد اینجا کلمه  
الیت که عیسی صلوته الله علیه در صورت مرغان از کل ساخته می دید و زنده می ساخت یا دعای  
سستیاب و که بدان امراض از مرغان و دوری انداخته پس اینجا تشبیه است که او تشبیه حذف کرده  
شده است یعنی عیسی پیغمبر است و نفس که دل های مردگان غفلت بانفاس مضاعف موثر زنده حیات  
و در من ظاهری و باطنی مردان بدعوات سستیاب خود دوری اندازد و این الفاظ براسنه شرا  
سبب ارتمد اول است چنانکه توضیحی گفته حج حسن یوسف دم عیسی یدر بیضا داری پ

آتا باید دانست که این صفات در صفت غیر او یا بطریق مجاز و مبالغه آمده است اما در مدح او  
 کمال بطریق حقیقت است بی مجاز و مبالغه زیرا که چون ایشان این صفات خود را فی الواقع و باقی صفات حق شد  
 اند بر تصرف که در شایمی کنند بقوت و قدرت خدا تعالی می کنند پس اقدار و ممکن هر که است دارند اگر چه  
 باقتضای حکمت و مسکن گاهی ظاهر کنند و گاهی نه و برخی ظاهر کنند و برخی نه کنند چنانکه در کلامیکه از  
 مشنوی سلطان جلد شرح بیت بارک قدس مقامات مشایخ خوانده ام نوشته می شود واضح گردد آن شار  
 الله تعالی داد وستم یعنی حاصل شد مراد نه مان یعنی در همین وقت آن نده از مردگ غفلت و انود تجلی صفت  
 حق شده یعنی درین دو صفت صفت شد و هست جان بر آن دو صفت باقی زیرا که در مرصاد العباد  
 که مریدی صفت ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور اادت در دل  
 بنده پدید نیاید و مرید نشود پس چون مریدی معلول علت تجلی بود موجود شد بصورت لازم آنکه  
 تجلی صفت مریدی حق موجود شده باشد دلالت وجود العلول علی العلة و الا لازم علی الملزم فایاں ۵  
 فی شمایل لائقا شریا پیوند کردن با مشایخ طایف اادت باید که عمل کند و از خانه خود به نیت پیوند مخصوص  
 بحضرت شیخ احرام بندد و در صحبت یک صاحب پیوند نزد یک شیخ رود تا آداب پیوند و اادت آوردن  
 بیاموزد و بعد پیوندشکرانه پیش شیخ آرد و باینچه مقدور باشد عیده با صاحب مجلس خادم مصافحه کند  
 منتظر باشد تا شیخ از او آید و نوافل چه فرماید پیش شیخ چه فرماید تا وقت مردن بی ناغہ از انجامی آوردن  
 المهدال الحمد سر این معنی است یعنی آنچه پیش شیخ روز پیوند او را و نوافل بگیرد تا موت آنرا ترک  
 من افهد است که از آن روز که از شیر خوارگی اادت برود آن عیده تا ببلوغت اادت خواهد رسید  
 فی تفسیر الزاهدی و نزول الآیة فی جذع ابن مفرق و یوکان ابن مانه سنة فلما سمع الآیة و من بیها جرنی  
 سبیل الله دعا بانه و قال فی اربید الهجرة فقالوا انت شیخ کبیر ضعیف فقال لا خذوا و اندعز و عمل کسی را  
 معذور شده است که برابرین حیلۀ نتواند کردن دمن حیده توانم کردن محض ساخت و کس را بجز گرفت  
 و از که تعظیم سید جل فراز رسید گفت مرا بر زمین نهید وقت رفتن آمده است دست راست بیرون برد  
 گفت یا رب نیست سولی مرا که ابوی سولی تو ویران از جل من خبر ده این دست من و این دست سولی  
 تو است و این دست چپ من دست من است بیعت کردم با رسول تو هر چه وی فرموده است  
 دست راست بر دست چپ نهاد جان از وی جدا شد خبر بمسطفه و یاران رسید گفتند حلال وی چکوت  
 است این آیت آمد و من یخرج من بیتة مباحرا الی الله و رسولہ ثم یدرک الموت فقد وقع اجره علی  
 الله کلمه علی وقع للمبانیة فی تحقیق الوعد و کان الله غفور ان قد قبل الخیر فوج حیما باعطاء اجر المباحرین  
 نصیب مطاع کننده این بیت است که اگر نور بخور اادت و بعیت بشیخی محقق شده باشد شکر  
 آن بجا آرد و در وفای عهد و ادای او را و وظایف مداومت مینماید و اگر زبده نشینان این بهم  
 خود در وظیفه است بی بیری و بی روی را ندارد چنانکه حضرت جامی گفته  
 راه بس باریک است تا یک زد و دان در همین بی و سلی عزیمت کردن دلیل بی ری است

این کلاه پوتین دین خرقه پشیم که داد  
بنده را به از قبای شاهی و نهشید است

در کتاب سرالاولیاء آورده است که برهان الاولیاء شیخ فرید الحق و الشرح والدین المعروف  
بشکر گنج فرمود که ای درویش اصل کلاه از حضرت ربوبیت است که جبرئیل آورده گفت یا رسول الله  
فرمان میشود که این کلاه بستان و بر سر خود بنه عیده هر که ابدان بوی بده و غلیظه خود گردان پس رسول علیه السلام  
آن چهار پر که کلاه بر سر داشت بعد از آن امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش او بود و یک پر که کلاه  
که یک ترک بود فرو داد و در و بر سر او نهاد و کلاه دوم دو ترک بود بر سر امیر المؤمنین عمر خطاب رضی  
الله عنه نهاد و کلاه سوم سه ترک بود فرو داد و بر سر است مبارک خود بر سر عثمان رضی الله عنه  
نهاد و فرمود یا عثمان این کلاه است هر که ابدان از اهل صفه این کلاه او را بدی که مرافقان بود که کلاه  
چهار ترک علی را بدی انگاه شیخ فرمود ای درویش کلاه نکس در سر نهاد و او از دنیا و آنچه از دنیا است  
بیزاری دهد و از صحبت اغنیاء و ملوک امرا بیزاری باشد و اجتناب کند و آنچه حق طایفه است بجا آورد  
تا فرود از رسول قد صلی الله علیه و سلم و از خلفای او و از مشایخ طبقات شرمند نکرده و هم در آن کتاب  
است که سخن در ذکر طایفه میرفت شیخ بر لفظ مبارک اند که ای درویش طایفه بر دو نوع است بر دو  
ابو یوسف قاضی رحمه الله اول طایفه ایست که او را لاطیه گویند و دوم طایفه که آنرا ناشره گویند اما  
ای درویش آنرا که لاطیه گویند آنست که بر متصل باشد و آن طایفه را رسول علیه السلام بر سر نهاده  
و اهل صفه همه آنرا اختیار کرده اند و اما طایفه که آنرا ناشره گویند آنست که بر متصل نباشد یعنی  
بلند و افراشته باشد و آن طایفه سیاه است که بعضی از مشایخ آنرا بر سر نهاده و ابو یوسف قاضی  
گاهی آنرا بر سر نهاده و هم در آن کتاب است که شیخ مذکور قدس سره فرمود که در سلوک و دنیا نوشتند  
که هر طاعتی و عبادتی و مجاهده که صاحب کلاه کند همان مقدار او در سایه رحمت خداست عزوجل  
زیر که طایفه سایبان رحمت است و فرومای قیامت چون آن صاحب طایفه برخیزد آن کلاه جفاست شود  
میان او و میان آتش و نرخ یا نقد ساله راه بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی از واسطه رسیدند  
که مرد بگذر ای مسکرمود که شنیدم که مرد بگذر رسد تا کلاه پوشد و دست پیر می گیرد و دور پوشیدن  
کلاه مجاهده بسیار کند بعد از آن فرمود که ای درویش از خواجرا بهیم او هم پرسیدند که سعادت  
دین و دنیا در چه چیز است شنیدم از لفظ مبارک حسن بصری که سعادت دین و دنیا یافت  
باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی صاحب طایفه در کار رضای حق مشغول نبود چون از آن کار  
فارغ شد با تقی آواز داد که مدعی کذاب کلاه رسول الله بر سر می نهی و نقل چنین کنی یا ازین فعل هیچ  
باز آئی و یا کلاه از سر فرو داد و بکار کنان کلاه سپار تا حق آن بگذارد نه پشیم که شنیدم داعیه حق  
در کار او شد آن شخص از آن کار توبه کرد و بکلی بازگشت بعد از آن فرمود که آن رئیس بخانه مکه  
رفت و مکتف شد چهل سال بجا بود و آخر وقت چون نقل کرد و من او بجا شد در کتاب و صفه  
"اجاب که رسول قد صلی الله علیه و سلم اکثر عمامه بر طایفه میپسید و گاه بی طایفه بستی و گاه با طایفه



لی و دستار اکتفا نمودی و لباس هر چه میسر میشد از پیر این و سرادیل و ردای ایزار و جامه معتم  
و ساده قبا و پستین می پوشید و در ذخیره الملوک آورده است که این عباس روایت کرده که آن روز که  
رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت بر تن مبارک او پیر این پشیمین بود و دوازده پیوند بد آن دوخته  
بودند که بعضی پیوند از آن پیوند ها نه پوست گوسفند بود و حضرت مخدومی مد ظله میفرمودند که مادر عالم  
غیب اقوام و طوایف مختلفه مشاهده می کنیم و می بینیم کثرت اوقات که تارکان زیاده ان ایش از کلاهی  
انه پوست یا خرقة از پوست میشد و ایشان با ترک و تفرد تمام در سبج و تخمیل و تکبیر و تجمید مشغول  
میباشند که سخن لایق برگزینان ایشان نبود و بعضی را نجوا و خواصلا حاجت نمود مع هذا  
و اگر آن زیاده ان نوع بشر بسیار شتاق میباشند و رعایت تعظیم می کنند و محال این فکر ایشان می آید  
و در ذکر شریک ایشان میشوند و جای که رفت و رفته و خوشبختی بکار برده باشد اینجا نیز حاضر شوند  
و دعا کنند بحجت آنکه این لباس ابدان و تارکان دنیا است چنانکه وقتی در زمان میرزا حیدر معقود  
مغلی دیدم کلاه پستین بی کستار بر سر نهاده و بر کرسی سوار شده از دور می آمد و بنال ادیکه و مرد عبی  
با و نظاره کنان تاز و دیکت رسیدند نظر در مرد کردم غافل غامی بود و نگفتم افتادم که این متدینان  
بدنبل غافل چرا میروند از ایشان پرسیدم جواب گفتند ما را نظر بر کلاه است نه بر دین یا برین مقدسات  
حضرت مخدومی شاد وقتی پوستی بپوشیدیم دار از جامی رسید از کلاهی ساخته اند و سترش از پارچه  
پشیمین داده اند از جهت استرگران شد و چشم در آن هم نمایشی داشت تا از عین کثرتی که پشیدند  
و سوار شده هر جامی خواستند سر فتنه و نظاره کردن غیبیان دیده هم در و هم در کلاه او خوشحال میبوند  
این فقیر را در ایام بعیت الهیه و تارکان ایشا بیت کرده بودند فرمودند که علی الدوام باشم در آن  
پوشیده باشی فقیر را لها توفیق اطاعت فرمان آنحضرت یافته بودم و بر آن استقامت و زبیده خوری  
فرمودند که ترا بر شمشاد عادت شد و در عبادت عادت یافتی چندان برکت باشد ترک عادت باید کرد  
که الارادة ترک العادة ۴

پیری دیدم ز نقوش سستی ساده  
در کعبه بجز نیستی افتاده  
گفتم که اراده چیست ای آنداده  
فرمود که ترک العادة

عقمت سمناء و طوایس فرمودند که مرا اثر رت مشایخ رسید که این طایفه بر برکت را این در و پیش  
مخلص چه تاحق او ادا کند بی کستار پوشیده و شرف متابعت این نوع ملت نوی نیر مثنی شود  
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گاه گاه طایفه بی کستار هم پوشیدند چنانکه بالا مسطور است پس من فقیر  
فی الحال بسر و دیده قبول کردم و بر آن چند گاه استقامت فریدم تا روزی فرمودند که برین هم  
عادت نیاید که در حال باز و کستار باشم پوشیده ام این طایفه بر برکت را انکار ندارد همچنان کردم  
تا روزی خدمت ریگوار صاحب القصر که مرید خاکن آنحضرت است آمد که من در واقعه برکات آن طایفه  
بسیار دیدم و اشتیاق میخوارم اگر غایت کرده شود از کمال مخلص نوازی بدین نحو ابد بود و بفرموده  
حضرت مخدومی با داده آمد و حضرت مخدومی طالع غره این فقیر را در خرقة پوشیدن نیز عادت کردن

بدادند و بیک خرقة مانند و لیکن در وقت گفتن این ابیات خرقة پشمینه در بر این فقیر  
 فی خزانه الجلال نیز مخدوم مدظل فرمود که سنت است که دستار یا ستاده بپوشند مگر آنچنان کسی باشد  
 که بایستادن او جمیع مجلس استاده شود و او را شاید که شسته بندد و دنباله عمامه را پس پشت اندازد  
 مقدار یک پشت و بعضی گفته اند تا میان پشت و بعضی گفته اند تا میان جلوس و خدمت مخدوم  
 مدظل فکرمشوده که در پیشان دنباله عمامه را پیش سینۀ دنباله چپ اغتیار کرده اند ششپشت  
 همت می کنند در نه او الفقه گفته است آن المیت از اکان شریفاً او عالمای عجم و کجیل و نبله الی  
 جانب الصدر الا یسر فوشبتهوا انفسهم بالاموات یعنی اشرف قوم را بعد از همت دهند بپوشند  
 و دنباله عمامه او را در پیش اندازند از جانب چپ و نیز خدمت مخدوم فرمودند که در پیش بدین نیت  
 نیز و دنباله عمامه در پیش اندازد که هنوز کاری در پیش دارم در شمال الاتقیاء آورده است که خرقة ترخ است  
 اول خرقة ارادت است که رو به بیت شیخ مرید خود را برپا و توبه کند و بمصالح و تقوی دردد  
 دوم خرقة محبت است که پیر بعد از اوت مرید یا کلاه یا جامه ثقیقت و بد آن جامه نیز از برکت و  
 نعمت خالی نباشد سوم خرقة تبرک است که شیخ جز مرید دیگر را با تمام آن کس عطا کند چهارم خرقة  
 صحبت است آنکه شیخ در حالت حیات خود مرید را قابل نعمتهای دیگر داند و در پیشانی کمال محبت  
 فریاد تا وینایع نماید و بدان نعمت رسد و تواند بود که مرید را هم در خواب شارت فریاد تا محبت  
 شیخ کند پنجم خرقة حقیقی است که شیخ مرید خاص دهد و بمصالح ظاهر و باطن او دینی و دنیوی آن  
 مرید را از قلیل و کثیر متکفل باشد تا آن مرید را بحق رساند تا کسی نداند که شیخ وقت ارادت آورد  
 ازین پنج خرقة حقیقی بکس میدهد که آن میان حق و شیخت تواند بود که اگر مرید قابل ازلی باشد  
 در روز ارادت او را خرقة حقیقی دهد و اگر بتدریج او را بجا لیت رساند عبده خرقة حقیقی دهد و انشی  
 کلامه اینجا میخواستم در فضیلت خرقة المیت آن اوقات آن نقصه چند نویسم خوفاً عن الاطلال  
 دست از ان باز داشتم اگر کسی را بپوشان باشد در کتب قوم مثل عوارف و کشف المحجوب مطالعه کند  
 و مصراع دوم اظهار شکر نعمت در پیشی است بنده را تا آخر یعنی در دل این بنده محکوم شیخ این  
 خرقة را از خلعتش ای بهتر است و این کلاه از افسر که تلج سلطانی است اولیتر و وجه اولیبت  
 آن لباس برین لباس نظر با خردت می هر است زیرا که در لباس روشنی ثواب بحساب است و در لباس  
 شاهی حساب عذاب تا در پیش ارباب عقول در دنیا هم اولیبت است زیرا که در روشنی فرا  
 نظر و سبکباری است و در پادشاهی شغل و غوغای خلایق و گران باری و خوف زوال چنانکه

هر کفانه شد بخاک ترشید بحر است

ترکا و بهتر که در هر ترکا و در دست

نصیب قلمی ازین بیت آنست که مایل بد روشنی باشد و از لباس روشنیان عار ندارد و از صحبت

اغنيا وخدمت سلاطين و امر بزار باشد و بچشم حقارت در درویشان ننگر و گفته اند  
 بنیت همین حقیر گدایان قوم را همین قوم ایشان بی کمر و خردان بی کلاه اند  
 المثنی در جهاد نفس شد چون جبهه این خرقه ام  
 هم عصا چون نیزه و این طایفه مغر شد است

الشیخ فی العوارف الصوفی لا یعارفهم العصار و هذا ايضا من السنة روى معاذ بن جبل قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اتخذ منبرا فقد اتخذها براهيم وان اتخذ العصا فقد اتخذها موسى  
 روى عن عبد الله بن عباس انه قال التوكل على العصار من اخلاق الانبياء كان رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم عصا يتوكل عليها و امر بالتوكل على العصار باب فضل العصار قال الفقيه ابو القاسم روى ميمون ابن  
 مهران عن ابن عباس قال اسألك العصار سنة الانبياء صلوات الله عليهم و علامته المومنين و قال الحسن البصري  
 الحكمة ستة خصال سنة الانبياء و ذين الصالحين و سلاح على الماعز يعني الكلب الحية و غير ذلك  
 و عون المصطفى و غم المذنبين و زيادة في الحيات و يقال اذا كان المومن مع العصار يبرئ  
 منه و يخش منه المنافق و المفاجرو يكون قبله اذا صلى و قوة اذا اعياد فيها منافع كثيرة كما قاله تعالى  
 في قصة موسى عليه السلام قال هي عصا اتوكل عليها و ائت بها على غمى و لي فيها ما يبأس خراي نقل من  
 ثبت ان ابو القاسم و در شمایل الاتقياء آورده است که مصافحه کردن با مشايخ و علمای متدین عصا  
 درست گرفتن بعد از آنکه از حمایت دست است و مکفر ذنوب صادرة است پس حاصل معنی بیت  
 در جهاد نفس که جهاد اکبر است این خرقه و طایفه که شیخ محقق با بصارت بحسب وقت این فقیر و مناسب  
 حال و مقام او را حواله فرموده مانند جوشن و خود شد است که زخم نفس و مشیطان را حجاب شود و  
 این عصا که لطف نموده چون نیزه شده است که نفس را کشته شود و قید گردیم که شیخ محقق با  
 بصارت بحسب وقت این فقیر داده زیرا که گاه باشد که بهین سباب اگر بهوای نفس و بطریق رسم و عادت  
 گرفته شود و بعد نفس شیطان شود پس در چنین وقت شیخ با بصارت را واجب باشد که مرید بتسلیم ازین  
 اسباب مجبور سازد و چنانکه در عوارف آورده است که سرخرقه ان الطالب الصادق اذا دخل فی محبة  
 الشیخ و سلم نفسه الیه و صار کالولد الصغیر مع الوالد تبریه الشیخ بعلمه المستمد من الله تعالى بعدد  
 الافتقار و حسن الاستقامة و يكون الشیخ بقوه من بصیرة الاشراف علی الباطن فقد يكون المرید یس  
 الخشن کثیرا المتقین المتزهدین و له فی تلك البهیة من الملبوس هوئی کامن فی نفسه لیری تعین  
 الاله و فاشد ما علی هذا البس انعم هوئی و النفس هوئی و تسبیاری فی بیته مخصوصه من الملبوس فی قصر اکرم  
 و الذیل و الطول و شؤنة و نعومة علی قدر جواهرها و بها فیلبس شیخ مثل هذا الکن الی تلك البهیة  
 ثوبا کبر بذلک علی بهیة نفسه بها و غرضها و قد يكون علی المرید لبوس انعم او بهیة فی الملبوس  
 تشریت النفس تلك البهیة بالعادة فیلبس شیخ ما یخرج النفس من عاداتها و بها و فصرف الشیخ  
 فی الملبوس کتصرف فی المظوم و کتصرف فی صوم المرید و افطاره و کتصرف فی امر دینه الی ما یری له  
 من المصلحة من دوام الذکر او دوام النفل بالصلوة او دوام الخدمة و کتصرف فی برده الی الکسب

فانما كل من اراد ان يصلي في التلويح الا ان يستوي اوقات

الى الفتوح او غير ذلك فلا شيء اشرف على ابا لمن وتوسع الاستعدادات تنوعت مراتب الدعوات  
قال الله تعالى اذع ال سبل ربك بالحكمة والموعظة وباد لهم بالتي هي احسن فالحكمة رتبته في الدعوة والموعظة  
كذلك والمجادلة كذلك فمن يدعى بالحكمة لا يدعى بالموعظة ومن يدعى بالموعظة لا يصلح دعواته بالحكمة  
وكذلك الشيخ يعلم من هو على وضع الابرار ومن هو على وضع القزوين ومن يصلح له وام الذكر ومن لا يصلح  
ومن يصلح له وام القصوله ومن لا يصلح ومن له هو في التلويح او في التلويح فخلع المرء من عادته ويخرج من  
مضيق هو في نفسه ويطعمه باختياره ويلبسه باختياره ثم بالصلح له ويدأوى بالخرقة المخصوصة والهبة المخصوصة  
وام سواء ويتوجه بذلك تقريرا الى منى مولاه فالمرء الصادق المتسبب في طاعة الاله في بدو امره  
وعدده ارادة كالمسحوق المحرر على من يرقيه ويدأوى فاذا صادف شيئا انجس من ابا من الشيخ صدق  
الغاية لا اله الا الله عليه ونجت من ابا من المرء صدق المحبة بتألف القلوب تمام الارواح والجهور السابقة  
فيهما باجتماعهما في الله وبالله فيكون القميص الذي تلبس المرء خرقته بقر المريد يمس عنانية الشيخ  
فيتمل عند المرء عمل قميص يوسف عند يعقوب عليها السلام معلوم باو كمالهاست كمن فقير وازده  
مرتبس ادر ميدان هوا وغفلت وعظمت فانه ان الشيخ محقق بالبعيرت خود اين تقريرات بله ازين  
باركيت شنيده ومعاله او بامر ميدان ال سليم خود بر موافقت اين بيان ويده في آفكه اين گشت را  
دزله بر سطله كرده باشد بله بعض علم له في وكشف هو هو في اماوا حشر تا ودا اسفاكه در چندي نالي  
مرء صاحب در خواسته از جميع قيو وباتسليم چنانكه مي بايد و تصرفات او محل تواند گردنيافت چنانكه  
بزرگي گفته و

ما را زمر بر دور وخوان مي بايد  
صاحب دي سوخته جانك بايد  
في زامر وحافظ قرآن مي بايد  
آتش زده بجانان مي بايد  
الحمد لله على ما انتم على بصحة مثل هذا الشيخ وتصدقته واستغفر الله من نقصي في خدمته واداء حقوقي  
وتسليمه وتحمل تصرفاته واليضاني العوارف فاما خرقه التبرك يطلبها من مقصوده التبرك بزي القوم  
ومثل هذا الالباب بشرائط الصحبة بل يوصى بلزوم حدود الشرع ومخالطة هذه الطائفة يعود عليه  
بركته ويتأدب باواهم فوف يرقية ذلك الى الالوية لخرقة الارادة فعلى هذا خرقه التبرك سبب  
في لكل طالب خرقه الارادة ممنوعة الامن الصادق الراغب في خزانة الجمالي چون کسی بخدمت  
السيادات منبع العلم والعبادة تقع اتقا المسلمين بطول بقائه برنيت ارادت او در خدمت  
مخدوم مذاق ظنه مي فرمود كه من از آنها نام كه کسی را مرء بر گیرم فاما عقد اخوت كنيم بحكم حديث  
نبوي صلى الله عليه وسلم اكثر واخوان الخير فان اتدعي كيتيحي ان يذب لاصل بين يدي اخوانه  
يعني برادران ديني بسيار گيرد كه خدايتالي كه هم است از كرم او نرسد كه عذاب كند مرد را پيش  
برادران او مخدوم و دوست او را ميگرفت و بدین عبارت مي فرمود كه اين مكين را برادر من قبول  
كردى او ميگفت قبول كردم بده مي فرمود و حال او را برادران تو پي كنيم و ميگفت استغفر الله الذي  
لا اله الا هو الحق القوم واووب اليه سببه هر دو ميخواندند و بعده ميگفت اللهم اشرح صدره و

مبارک خود بر سینه اومی نهاد بعد بمقراض اول موی پیشانی او قشر میکرد بعد رشتا و چپا میزد  
 او قشر میکرد و در بعضی اوقات موی پیشانی افکار میزد و بوقت مقراض - اذن میزدیم این دعا  
 میخواند اللهم اقصر اعلمه واحفظه عن المعاصی بعد از اذن مقراض میگفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد  
 و بارک و سلم اللهم ثبتنا علی التوبة واحفظنا عن المعصية بحفظ منک و بحق محمد و علی و سلم و آیت  
 محمد علیه السلام و بحق شیخ اکبر بهار الحق و الشرع و الدین و شیخ العارف صدر الحق و الشرع و  
 الدین و شیخ قطب العالم رکن الحق و الدین قدس تدار و اجمع ان یحفظک عن المعاصی بعد هر  
 اتها بن خلق می کرد فرمود حاجت تو برسد چون الحاح بسیار کردی از جانب رشتا  
 خلق فرمودی بعد اگر کلاه موجود بود فی الحال بپوشانیدی و بوقت پوشانیدن کلاه مخدوم می  
 خواند اللهم توجه بناج الکرامة و التعادة و احفظه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام بعد اجرائی  
 مقراض و دعا چیزی و وصیت میفرمود بعضی را تعلیم قرآن و فقه و بعضی را مشغولی بکار لاله الهی  
 و بعضی را بنگار داشت او را شیخ کبیر بهار الحق و الشرع و الدین قدس اندر سره و عمل کردن بد  
 بد آنچه تواند و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهان اومی نهاد این دعا میخواند اللهم ارزقه  
 حلاوة الایمان +  
 المثنی

آن مصلی و عبا می فقر کان لطعم نمود  
 بهر جنگش همچون قیر زم و بخت شد است

الشرح عبا می فقر یعنی کلیم فقر که فقر ان می پوشند و فضیلت آن در برابر اولیا آورده است  
 که ای درویش درویشی آن بود که رسول علیه السلام با اختیار خود فقر قبول کرده بود و آنچنان بود که  
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اختیار خود فقر قبول کرد و کلیم پوشید و فرمان شد که جمله ملایکه  
 صلوات الله علیهم اجمعین از حجاب عظمت تا آسمان اول کلیم پوشند چون همه کلیم پوشیدند سر  
 سجده بناده اند الهی ما را آگهی کن که موافقت کدام بنده یتبخت و دوست خود فرمان شد  
 که کلیم پوشیدم فرمان آمد که موافقت رسول صلی الله علیه و سلم که او امروز درویشی قبول کرده انگاه شیخ  
 فریدالدین قدس سره فرمود که رسول علیه السلام اگر درویشی قبول کردی و برکت درویشی او در عالم  
 نبوی بیسکس مستمانندی بلکه همه پلاک شدند و من فقیر مولف یاد دارم که علی و فاطمه و حسن  
 حسین را که آل عبا میگویند از نجاست که ایشان از حضرت پیغمبر در بر عباد آورده و عاکرده بود  
 در رفته الا حجاب آورده است که بصحبت پیوسته است از عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت  
 بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بروی کانی اندیشم بود حسن ابن علی ویرایش را و او را  
 کسا و در دجوانان حسین بن علی در آرد و از سر و آرد و انگاه فاطمه و علی و حسن و حسن و حسن  
 نیز در آن کسا و در دجوانان گفت آیت انما یرید الله لیکذب عنکم آل حسن اهل البیت و یطهرکم  
 تطهیرا و این لباس مخصوص بدرویشان است زیرا که در مقابل قبا که لباس غیاست می آرند حضرت  
 محمد و علی و فاطمه علی الدوام کلیم بدوستانی که از در بندگی میگویند و در کشمیر رفته می نامند میبود



و تهنی من فقیر است از این تعلیم پوشیده نشسته یا خفته میدیدم این بیت میر خسرو یادی  
آمد خوشحال میشدم + بیت

مرد پنهان در کلیم و پادشاه عالم است تیغ خفته در نیام و سپاهان کشت

حاصل بیت من یعنی چون این اسباب فقر را داده از عادات اغیا و صحبت ایشان جدا ساخته و در  
تقاعدت خوی کنانیده و برکت آنکه این اسباب زان جانب رسیده و تقاضاست و صبر بر آن و غنائی  
دل حاصل شده پس که داخل نفس که از خبر غنیت بدینا و طمع زیادتی و اسراف و در پوشیدن تفاخر و  
بر فقیران کردن از برای حصول آن بچو اینای نفس در معاملات منتهی داخل کرده در آمدن و برود  
ملوک امرای عالم رفتن و بدان سبب این خود را بر باد و اوان مسدود شد و بدین اسباب حقوق و منافع  
اعضای مبارکه آنجناب برکت صفای باطن او تاثیر کرده ببدن من ملاحظه و محاسب باشند تاثیر  
بدن و از اینجا باطن من میرسد و باطن که صاف شد و سوسه نفس و شیطان از جمال نماند یا پوشانیدن  
لباس مشایخ صوفیه مرا متشایسان گردانیده و مقتضای من تشبیه بقوم فوهمم امید بدارم  
از حال ایشان که صفات نصیبه خواهم یافت باز جو این نفس اجمالی نباشد چون امید صادق  
و خواست بسیار بر آن بود و بجز ماضی او کرده شد چنانکه در ثبت ید الی لیسب قشند و این  
تاویل مخصوص بمصلحت و قیاس نیست بلکه لایق و ضرورت و عصای نیز شال است و نیز عباد و مصلحت را  
در صورت هم مشایختی است بقیم و بخت و این فقیر متشبه صوفیان و مختصر بکوت ایشان و متعلق گفتا  
متقصر کرد ایشان در سلسله الذبب مناجات شیخ ابو علی و تاق مستغفر قیل و قال و موافق  
نیت آن خود یافته تینا و تبرکای بخامی نویسد میخواند + نظم

روزی این درد از دلش زد	آن در آئین عقابازی طاق	گشته عشق بو علی و تاق
نه مکان از تو خالی و نه کیم	کای خداوند آسمان و زمین	بناجات گفت بر مبر
از تو با خلق لا فیه زده ام	قصه کوتاه هر چه هست تیری	جلوه کرد و بلند و پست توئی
کمن از روی خلق شرمند	روز محشر که سازیم زنده	و چندین گز افغان زده ام
که اگر مومنم و گر گبرم	کوت صوفیان کمن ز تنم	گر ندانی سزای خویش تنم
در بودی و در تنم سرده	در کفم رگوه و عصائی نه	نیست از روی صوفیان مبرم
بر خود از درد های گوناگون	نوحه جان گذار بردارم	تا بهر وادی که رود آرم
پرورم جان بوج و حرمان	چون نباشد بقر بتم فرمان	ریزم از دیده آینه دل خون
در عیاد آداب +	بسته لباس طلبه و کسوة اجایه و استغفره من تعقیب می فی اوار حقو	اشکر الله تعالی علی ما

و در دوکان کرده حواله ذکر کان تلقین نمود

آن کمان و تیر و این شمشیر با جوهر رشادت

مراد بچو اینجا نقشش پولاد است که از امواج نیز گویند و تشبیه او را د باتیر و کمان و تشبیه

الشیر

بهدف اجابت و دفع کردن موانع راه از نفس و شیطان مشهور است میان فصحاء چنانکه مولانا  
عبدالرحمن جامی در فتنه آورده :

بیت

هر ناو که عا که گشت و نذل از  
از بازوی نیاز بهر بهر رسید  
و همچنین تشبیه ذکر با شمشیر نیز در قطع مایوی ابد معروف است چنانکه شیخ عطار فرموده : بیت  
غیر حق هر دونه کان مقصود است تیغ تابش که آن جو دست

و این مخلص را نیز چند مرتبه در رویای صاحب این قصه تذکره نموده بود و از حضرت می‌دم بابرکت چنین  
تغییر شنیده چنانکه در اوایل ~~دیدم که بدین من برهنه و شمشیری خوب در کمر من آویخته است~~  
و کمائی زیاده و پهلوی و چند تیری در میان بند انداخته و خبری دست که در تیزی او چند زخم رسیده و  
گذاشته بود و حضرت مخدومی استغفار تقبیر کرده شده فرمود که آن قصه حقیقت و ظالیف دیدی  
شمشیر زک است و کمان و پر و اعظم که سیخانی و سایر دعوات متفرقه اما در خنجر زخم خورده توقف فرمودند  
که این علامت قصه است یا از روی حوالی یا از روی غلط و هر دو در او را با نیت غالباً چیزی بی  
اذن من میخوانی فقیر گفتم که ای مخدوم دعای پنجم میخوانم فرمودند همین است زیرا که این دعا از احوال از مشایخ  
است از احوال که دیدم و میدانی که غلط هم هست این نوع کار با نامناسب گنی استغفار کن و من بعد  
مخدوم پس رحال ترک آن کردم و ایضا روزی در آنکه کام بودیم این فقیر در تمام دیدم که حضرت  
مخدومی مدخله سوار شده جامی روان است نزد من در کباب ایشان می‌رفتم ناگاه مردی پیدا شد قیدی  
نوخوش آید پیرانه تیر با و آن حضرت آن قیدین التماس زد که گرفته من دادند من گرفت و روان شدیم چون  
بحضرت مخدومی عرض کرده استغفار تقبیر کردم فرمودند از عالم غیب چند اسم امد حواله شود که نوشت  
یعنی ما از احوال گرفته و ملازمت نکرده باشیم و ملازمت آن فرموده شود امیدوار باید بود بعد  
از چند روز نماز پیشین بهم کرده مشغول بکند سوره موفقه خواهم شد فقیر فرمودند بیا این اسماء  
نو که همین وقت حواله کرده شد بهم خوانیم من نفتم کدام یا مخدوم فرمودند که سی و سه یا سبحان امد  
و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار امد بگیر و ده بار لا اله الا الله و عده لا شریک له الهی کل شیء قدیر  
پس بهم خواندیم بعد از آن فرمودند که این را بعد از هر پنج فریضه خوانده باشی و دیگری را گوی چنان  
خوانی که دیگران نشنوند مگر در او را و نتیجه که بعد از پنج بجاعت خوانده شود و نیز فرمودند که گوی  
که امیر سید علی هدائی قدس سره در یک وقت خواندند در او را و نتیجه این شیخ در پنج وقت خواندن  
از کجا میفرماید زیرا که من نفرایم چیزی را تا مرا نفرمایند و تا حدیث بیان نکنند و این در موافق حدیث  
است و من چندان کتب احادیث را در عالم غیب نموده که شما نام آن نشنیده باشید اما در  
پوشیاری مضاحت ندارم و القای آن یا دنی ماند و اظهار معانی آن بهر کس خصیت نیست  
و ترا تا در آن شب در رویا حواله کرده بودند که حالاً ظهور در رسید و در حق دیگران و این  
و در مخصوص نفرمودند من چگونه فرمایم پس من فقیر از سبحان قبول کرده و داد دست کردم پس بعد  
از سال غالباً در جامی کتاب مختصر مشکوٰه دیدم در آن مطلبی که درم و این حدیث یا نفتم صد چندان خوشحال

۱۰ فرموده که

شدم و از روی اخلاص و شوق فی الحال در مجموعه دعوات خود نوشته ماندم که این حدیث مجتبی  
 تامل است مراتب علم لدنی مرا حضرت اراد آن حدیث این است عن ابی هریره قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم من سبح بعد فی دبر کل صلوۃ ثلثا وثلثین وحمدا ثلثا وثلثین وکبر ثلثا وثلثین  
 قلک تسعة و تعون و قال تمام المائة لا اله الا الله و حده لا شریک له لا الملک لا الحمد و هو علی کل شیء  
 قدير غفرت خطایاه و ان کان مثل نبد الجمر واه مسلیم پوشیده ماند اگر چه ازین حدیث یکبار خواند  
 این تملیل مخصوص معلوم شده و لیکن با حدیث دیگر که سند جامع او در فحیه است ده بار خواندن آن  
 معروفست اما نظریه قید فی دبر کل صلوۃ موافقت عدد تسبیح و تکبیر و تملیل و بود و اما کما لا یخفی و ایضا  
 این فقره عادتست که آنچه در خواب می بیند فراموش شود مگر آنکه بچشم بادی ماند و وقتی این حال عرض کردم  
 فرمودند که خیریت درین است زیرا که اینهمه فراموش کردنی است که خود فراموش شود چه بهتر ازین باشد  
 و نیز میفرمودند که وقت استغفار تعبیر بکلمه اول من نظر کرده باشد اگر گفتم خوب است یا نیک است یا لفظی ماند  
 این بدانید که تمام خوب است و شکر گویند و اگر استغفار بلفظی معنی از بزمی بر زبان جاری شود و ایند  
 که تمام نیکو نیست و در آنوقت استغفار کنید و زیادت پرش بمقالات پیورده مراد و در سر رسید  
 و گاهی بخوشی خود بحسب وقت تمام قیود واقع و در و یا را تعبیر میکردند و میفرمودند که این علم تعبیر این طوطی  
 علمی نیست که یکبار از من چیزی را تعبیری شنوید بار دیگر اگر شما یا دیگری بینید همان چیز شما قیاس کرد و تعبیر  
 میکنید زیرا که اختلاف تعبیر بحسب اختلاف فصول اربعه سال باشد و بحسب اختلاف اوقات روز و شب  
 و بحسب اختلاف پرسیدند و بحسب اختلاف بیننده و احوال تعبیر کنند علی بذالقیاس قیود بسیار میکنند  
 و میفرمودند که این علم سماعی و سمعی نیست بلکه عطای محض است و میفرمودند که واقعات و تعبیرات  
 من به یگانگان و واقعات خود به یکس گویند و او را و عامه که همه مریدان میخوانند غیر مرید را نمائند  
 او را و خاصه خود را بکس منع نمایند که درین قصور باشد و این فقیر که اینجا اظهار این چند چیز کرد باعث اوکل  
 اخلاص بود و رعایت شفقت است بمریدان هم پیره زیرا که قصور خود را بسبب این اظهار اختیار  
 کرد از برای اثبات بحقیقت و کمایت پیر که بسبب حصول ترقی مریدان است او زیرا که کسانی را  
 که این مقدار اوصاف کمال و معلوم نیست از نیجا دیده خوشحال میشوند و شکر گویند و بوا سبطه شکر  
 ترقی در ایشان زیاده شود و ایشان هم اگر از روی معرفت دعای این فقیر گفتند شاید که خبر آن قصور  
 بهم شود و نیز اعتقاد و غیت این فقیر این است که منع اظهار او را و احوال خود و عقید بحدت زندگی  
 است و تا این مسوده به بیاض آید و از اینجا کسی خواند و ظاهر شود اعتماد زندگی راست و اگر بعد از آن  
 ظاهر شود و مرز نگذرد بلکه فایده کند آنچه الله علی اعطانی عطیة تلقین الاذکار و حواله الاله و من مثل  
 بذالشیخ المحقق المکمل التبرک و استغفر الله من تقصیری و کما سلی و غفلی فی ادانها و فی رعایة اولیایها  
 و اسالی الله التوفیق فی قضائها علی ما یرضاه و ایما لیل و نهارا الی یوم اللقاء انه علی ایشاره قدیر  
 و بالا حابة جدیر و الحق اشارت بآنکه حضرت شیخ محمد روح را نسبت ارادت و محبت و تلقین  
 و حواله او را و وظایف و خرقه پوشیدن و سایر مقامات اسلوک الوصول و اجازت گرفتن در آن

که عبارت است از تجبیب محبوب حقیقی در دل طالبان صادق و قبول توبه ایشان و تعلیم ذکر  
و بیان اسرار بر سالکان لایق بعد تخصص و تحقیق بوصول مقام ارشاد و تکمیل حضرت شیخ مارا طاهر و باطن  
تربیت از ارشاد با کمال سید جمال الدین که دی خلیفه خانوادۀ مبارکۀ قطب عالم حضرت خدوم جهان  
امیر کبیر سید جلال الدین البخاری بوده قدس الله بسوم اجمعین و بنابر ضیق بیان نظم قصیده خلاصه  
بر ذکر بعضی سادات این سلسله کرده آمد و فضیلت اختصاص بذیل ارشاد این مشایخ الشیخ  
بدانکه آنچه گفته شد که ارشاد عبارتست از تجبیب محبوب حقیقی در دل طالبان صادق یعنی ارشاد  
در لغت راه نمودن است بحق در اصطلاح صوفیه دوست محبوب معشوق گردانیدن است -  
محبوب حقیقی را که حق تعالی است در دل طالبان صادق یعنی در دل مریدان مبتدی که میسلی  
بخدای تعالی دارند و بصدق درخواست که محبت ذاتی و عشق ذاتی حق تعالی در دل ایشان  
پیدا شود - اما کیفیت حصول آن میدانند بخودی خود حاصل نمیتوانند و خود را برای تحصیل و تکمیل  
این صفت تسلیم مرشدی کنند پس ارشاد چنان تربیت کردن است ایشان را که محبوب معشوق  
حقیقی ایشان خدا تعالی باشد پس ایشان محب و عاشق و شیفته او سبحانه باشند و از انکساف بخود  
و بغیر او از گذشته تمامی گرفتار او گردند و جز او ندانند و نه بینند و جز او ندانند و نه بینند - نظم

عاشق از شادمانی و غم اوست	مزدکار و آجره خدمت هم اوست
غیر معشوق از تماشا نمی بود	عشق نبود هرزه سودا نمی بود
عشق آن شعلت کو چوین برزخ	هر چه جز معشوق باقی حله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق بر آمد	دگر زان پس که بعد از لاجه ماند
ماند الا الله باقی حله رفت	شاد باش ای عشق شریک سوزش

پس سالک محب عاشق است یعنی دوست دارنده و شیفته و مرشد هم محب و عاشق است  
و هم محبت معشوق یعنی دوستدارنده است شیفته سازنده و عبارت قبول توبه ایشان و تعلیم ذکر  
و بیان اسرار بر سالکان لایق متبنی از کیفیت تجبیب است و اثبات کتبه این صفت مرشد از آنچه  
مقامات خواجۀ بهار الدین نقش بند قدس سره دیده شد این حدیث قدسی است که حضرت صومیت عز  
سلطانۀ براء و خطاب کرد که یا داود مراد و مستد و دوستان مراد و بنندگان مراد و مستد  
گردان و او صلوة الله علیه گفت بار خدا یا تو انم که حضرت پل تو را دوست دارم و دوستان تو را دوست دارم  
آنانم که محبت حضرت ترا در دل بنندگان تو پیدا کرد انم حق جل علاه با او گفت که هرگاه چنان  
بار بنندگان ما حدیث کنی و یا و دی چنان باشد که محبت ما در دلهای بنندگان ما پیدا کرده باشد  
و آنچه در عوارف یافته شد این حدیث تا بیان است و زذنی الجبر عن رسول الله صلی الله علیه و سلم  
انه قال والذي نفس محمد بيده لمن شتمتم لا تقسم لكم ان احب عباد الله الي الله الذين يحبون الله  
الي عباده يعني ان كسايك خدايتعالی محبوب دل بنندگان او سازد و محبوبون عباد الله الي الله  
و بنندگان خدا محبوب خدايتعالی گردانند و ميشون في الارض بالنصيحة و هذا الذي ذكره رسول الله صلي الله عليه وسلم

علیه السلام رتبه المشیخة والدعوة الى الله لان الشيخ يجب له ان يعبده حقيقة ويجب عبادته  
الى الله ورتبه المشیخة من اعلى الرتب في الطرق الصوفية ونيابة النبوة في الدعا الى الله تعالى فاما وجه  
كون الشيخ يجب له الله الى الله تعالى لان الشيخ يسلك المريد طريق الاقتداء برسول الله صلى الله عليه  
وسلم ومن صح اقتداءه واتباعه احب الله تعالى قال الله قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ووجه  
كونه يجب له الله الى عبادته ان يسلك المريد طريق التزكية فاذا تزكيت النفس نجلت مراة القلب  
انكست فيه الوار العظيمة الالهية ولاح فيه جمال التوحيد والجدت احداق البصيرة الى مطالعة حلال القلب  
وروية الكمال لازلي فاحت العبد ربه لا محالة وذلك ميراث الشريعة قال الله تعالى قد اخرج منكم فيها  
وفلاها بالظفر معزة الله تعالى وايضا فان مراة القلب اذا نجلت لاحت فيها الدنيا ببقعها وحقيقتها  
ومايتها ولاحت الآخرة ونعائسها تنكسها وغايتها فيكشف للبصرة حقيقة الدارين وحاصل المثلين  
فيجب له الباقى ويزيد في الفاني فيظهر فائدة التزكية وجدوى المشیخة والتربية في خزانة الجلال  
خدمت السيدات سلمه الله تعالى فرموده در شرعة الاسلام گفته است قال رسول الله صلى  
الله عليه وسلم من احب قوما على اعمالهم حشرني في مثلهم وحسب بحا بهم وان لم يعمل بعملهم ونيز فرمود  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم وان لم يعمل بعملهم در معنى اين حديث مخدوم  
مذلة ميفر فرموده اگر کسی را متابعت سلف من كل الوجوه ممكن نگرود شب طریق ایشان بقدر امکان و  
موج معمول واصل بطریق ایشان وگوران و ضعیفان در آن راه شتابد چنانچنان مثل در عرب مشهور است  
استنفاضا لى حتى القرعى یعنی شترچگان و دويدند تا انگان و در بخور آن و ضعیفان نیز در پی ایشان  
رفتند و رسیدند و اگر شیرچگان بر منجد جمله در تنگ نه که هر که قوتیر دور و مانده تر باشد زود تر بمقصد  
بر که ضعیف و لنگان شد و نیز بموافقت ایشان بقدر وسع پیر ایشان بدوند اگر چه بر ایشان بمقصد  
آما چون در رفتن باشند بعد ازانی البته بر ایشان سینه و این متشوی مخدوم فرموده بلیت

گر تشنگ شکر خریدنی توانم  
باری گس از تشنگ شکر میرانم  
خدمت سید السادات مذلة فرموده که مراد از تشبه در حدیث مذکور تشبه معنوی است که اگر کسی  
بتشبه صوری پسند کند محروم ماند و لهذا اگر کسی تشنه طمع میدارد که در فلان مقام برودیم بخورد  
فقد سیر رسیدن او را در آن مقام محال است چنانکه صاحبی گوید  
انما كل طمع في اللهاق طارهم  
و لحاق مثلك ان فعلت محال  
ان الطريق الى الجيب محاسر  
خاب ليجان وفارت الا بطل

وايضا فيها خدمت سید السادات مذلة فرموده در نوقت هر که خرقه مشایخ دوام بر کاهتم الى  
يوم الدين پوش نزد دست و بد بیکم اجازت دینیت از سلف بپوشند خدمت مخدوم مذلة  
فرموده مريد ربه نوعت حقیقه در رسمی و صوری حقیقی آنکه متبع شیخ است ظاهرا و باطنا  
و قولاً و فعلاً در رسمی آنکه متشابه است معز و معنی بقدر امکان و لحاق خود و صوری آنکه  
است صورة فقط و در رسمی هیچ بر نخورد و از خود و امید باشد از برکت تشبه انقوم بیکخت گردد



و با ایشان شتر شود و بول و قوم لایق جلیهم  
او بارشاد و شیخ المشایخ قطب حق  
بنگ سید جمال الدین حق بر سر شد است

الشیخ اویسی حضرت شیخ حمزه مذکور و مدد روح بر تربیت و راه نمودن حضرت سید جمال  
سوی خدا راه نمائنده است بحق یعنی بزرگوار است بر سر شد ایضاً مرید دوست و اجازت یافت  
او در نظم بجای حضرت بنگ سید آورده شد از برای آنکه بر این فخلصان ایشان همین نقطه  
بود و قصه مرید شدن اینست که میفرمودند که در خفاگاه ملک شش یک سیدیم و خوردن بودم  
و از غایت خوردمی من بود که مرا حجه تنها ندانند که نمی تواند تنها بودن میترسد و بصورتی مصالح هم  
حجره ساختند و او همیشه نیم شب خواستی و سوره کهف میخواندی که ذکیفه اش بود من نیز همراه  
او خاسته و با او طهارت کرده و از آن می شنیدیم تا بعد از چند روز آن سوره مرا یاد شد و کنیوت  
او را گفتیم که این سوره که شما میخوانید مرا یادماند و می بخت کرده گفت چه میگوئی مرا چندین سال است  
که میخوانم مرا یاد نشد ترا چگونه باین چند روز که شنیدی یاد شده باشد پس من میخواندم و او از مصحف  
و دیده می شنود چون تمام یاد خواندم دستهای مرا بوسه داد پس بیداری من شب مرا اینجا عادت شد  
و از اینجا پیش تمام در پیش که امام خفاگاه بود ششم قرآن کردم بعد از آن پیش حافظ عربی که قاری مصحف  
وقت بود چیزی از قرات نصیح کردم و شب روز در قرآن خواندن مداومت می نمودم و همیشه  
در باطن من همین آرزو بود که خداوند مرا ناصحی پیدا کند که مرا نصیحت و تربیت کند و ادب دهد و آنچه  
حق و موافق رضایت باشد مرا فرماید و الا من حیرانم در اختلاف مذاهب مردم اختلاف معانی  
و اختلاف اقوال و فصاحت ایشان و مخالفت اقوال ایشان با افعال ایشان پس بغایت بی علت  
خود حضرت رب العالمین و دلیل المتحیرین از پس پرده اراج بعضی انبیاء و اولیاء و گاهی بلسان  
باعتقایی این متحیر را سمنوی کرد بدین انداز که کسی کوی موقوف مرتبی ساخت کما قال علیه السلام  
اودنی ربی فاسن تا دینی یعنی غیر گفت صلی الله علیه و سلم که ادب از منی رب من پس بیکوشت  
ادب دادن من و بطفیل او تا بجان او نیز از این بهره و میراث رسیده است چنانکه در تذکره الاولیاء  
آورده که علوم ایشان کف و وجدانی است نه سمعی و برهانی از ادب منی ربی است نه از علم منی ابی  
و همچنین بزرگی فرموده است + بیعت

آداب خدمت دش از امیر است کواز ادیب دینی گوشمال یافت

و آنچنان بود که اگر ناشایستی از من بوجود آمدی شب کسی پیدا میشدی و سخن و زجر کردی و نصیحت  
مناسب بودی چنانکه روزی حکیم انصاری صبی ملوکان ابن البنی مایک و بجنه دیگر نگه میانی  
بام مسجد را سنگها زدم شب مرچی پیدا شد و مرا سرزنش بسیار میکرد و زبان فصیح که حالا از آن  
او نتوان کرد و گرانندی که می گفت که دعوی عباد خدا تعالی میکنند و خانه خدا را خوار داری و میریانی  
منی منی که کعبه را تعظیم برای همین می کنند که خانه عبادت کردن خدا می این مساجد هم همین است پس

الحاج محمد باقر

تو این مسجد را که رنجانی می گویند یا کعبه را رنجانی می بینی توبه و استغفار کن چه خیال کردی که این دیواری  
چند و باری سبحان است و حقیقت ندارد بلکه این بار هم جانی است و حقیقتی است پس هر که اینها تعلیم  
می کند و ایشان نماز گذارد و او را دعا کند و هر که بی حرمتی کند بدرگاه حق از او فریاد کنند و همچنین  
روزی شخصی بهائی می کرد و بعضی صوفی از اهل بیید و مزایر بر دند طعانی بشکفت خود و چهار پهل حق  
القدر و داند خوشحال شدم که این پهلاد را که غذا و غذا صرف کنم حکم درشت گرفتم تا که کم نشوند چون  
بنافقه آدم و را شمار راه در خندق و با فساد و از سر پای دگر و لای آلوده شدم و آن لای عظم  
شد شب گیر بودم تا که مردی پیدا شد و نصیحت کردن گرفت و می گفت که امروز این کار مخالف حق  
حق کرده بودی ترا ادب دند و حق تعالی می فرماید اگر تو مانند گدایان دیگر حریص طمع شوی و در بدری  
گرمی خوار باشی نه دین حاصل شود نه دنیا اگر اینجا در خانه قناعت کنی و بچانه کسی نمیزی هم دنیا حاصل  
شود و هم دین چنانکه از تو مردمان فیض برند چه در دین و چه در دنیا و اگر آید اینجا رفتی اینجا خدایت  
نماید از چهار پهل میرسانیدی و چون طمع و بی ادبی کردی نه این بدست آمدن آن و واقع چنان بود که  
ما چون بفیاضت رفتیم صاحب خیری در خانه رسیده بود و صوفی از اهل ح طیبید و چندی را که  
یافته به نیاز و زاری تمام شست و شست پل داده بعد از آن توبه کردم ازین نوع کارها و همچنین در  
اوایل اگر در وقت تهجد غفلت واقع شد که از نیشب نمیخاستم کسی آمد و در من میگوشت و زنجیر میزد  
با و از بلند میگوشت ای بی با حمزه دیشب بر خیز و طهارت کن و نماز گذارد و همچنین اگر در امری متردد  
میشدم و خواب یا در میزاری کسی میگوشت این طور صواب بکن و این طور کن و ایضا در  
در پیش میگوشت که در پس خانه مردی داشتند بود و متواضع پیر سبز کار بود و رفتم و آغوش  
فقه سنانی کردم و یک بیت اول بآود خواندم آدم شکتاب و اگر دم که سبق را تکرار کنم و ازین  
شده بود و همه شب بگریه خود خواره بودم و آنم پهلوی پهلوی طیبیدم که فردایش استاد در دم چگونیم چگونه  
انجام دهم چنانکه ناظمی گفتیم +

بلیست  
اشک من از غم عشق تو بخون می غلطد همچو طفلی که بود در غم مکتب همه شب

نگاه آوازی شنیدم که جدا میگری چه فراموش شد بخوان + بلیست

نام حق بر زبان می رانم که بجان و دوش می خوانم

پس فی الحال بان آواز متابعت گرفته یا در غم و صباح بخوشی رفتی سبق دیگر خوانده ام تا

رفته پیش بهین استاد بهین دستور کتابی چند مثل مطلق الطیر و ذخیر الملوك و قاری نامه میر حسین

و چند ساله از فقه و چون سبق را تکرار کردم برسم سابق گاه ای آوازی می شنیدم که کسی عتر افغانی

در سبق من پیدا کرد و فهم من تیز میشد و سخنهای بار یک پیدای کردم و از استادی پرسیدم

و بعضی را جواب گفت و بعضی را بواسطه مشکلیت جواب نمی توانستی گفتن و در اوایل او را

گمان میشد که این کس از اینجا رفته با ملای دیگر تکرار کرده می آید این سخنهای ایشان است و بعد از آن

تحقیق کرد که اینچنین نیست بعد از آن بمن اعتقاد می پیدا کرد و تقطیم و تکریم بسیار میکرد و گاهی

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیدیم با بعضی اصحاب کرام که بمن نصیحت می کردند و نذای عباد  
میفرمودند یا از امری اخبار میدادند چنانکه در وقت ترویج در نزد سبب ایشان حکم کردند که بر سبب  
الهدایت و جماعت باشی چنانکه در بیان آن واقعه بتفصیل بیاید در بیان نسبت چهارم آن شاه  
الله تعالی گاهی پیغمبری دیگر یا ولی میدیدم که کی دلالت میکرد که این فلان نبی یا فلان ولی است  
که خدا تعالی روح او را با تو ملاقات نصیب کرده بود اینک حاصل شد و رعایت او بکن و بهیوش  
که چه نصیحت و چه فرمایند تا آنرا در غل آری و گاه می شنیده که کسی میگفت که این سوره را چندین  
بار یا چندین صد بار بخوانی فلان چیز نتیجه دهد فی الحال بشوق در خواندن آن شروع میکردم  
"به جدای عدد معتقن اثر آن علی هر پیشد و گاهی زاکرا می دیدم که ذکر میکردند و بمن هم  
فرمودند که این طور تو هم ذکر کرده باشی و من هم بر آن مداومت نمودم تا خاصیت آنرا حاصل  
مشاهده میکردم و یکبار دیدم که او یای بسیار دعا می بخواند و مرا نیز فرمودند که با ما بخوان و چون  
بایشان خواندم بهین خواندن یاد شد پس ترا وظیفه ساخته بودم و چند دعا می دیگر بهین کیفیت خواننده  
بودم و بعضی خاصیت آنها دیدی و حاجی داد و نام مردی عزیز بود و حاجی و اهل کشف بود و در آن وقت  
ببخشین حال مرا پسند کرده بود و مرا بشارت دادای و رعایت خاطر من بسیار کردی و کسان خود را  
ترغیب دادی در خدمت کردن من که هم بزرگست و هم هنوز بزرگتر از آن خواهد شد و دیدار او غنیمت  
دانسته باشید الغرض این نوع بود احوال من تا تشریف آوردن بدین بندگی سید جمال الدین در یونان  
چنانکه ایشان با ولایت و برکت درین شهر رسیدند در خانقاه احمدی شرف نزول فرمودند و من در آن  
دید و آنقدر دیدم که مرا می گفتند سنت الهی چنان رفته که حق تعالی در وسایط خاصیتی بناده است که هر چند  
در یک محل نیز می واسطه بیشتر باشد آن چیز بجا آید باشد نمی بینی که در خلیفه در کوه میواسطه رسته است  
میوه یار و آزار و بی مزه آرد و چون در خلیفه بواسطه تربیت باغبان رسته باشد که میوه او با مزه  
باشد و باز چون درخت را بر درخت دیگر وصل کنند میوه لذیذ تر شود و لطیف تر گردد و از اینجا  
که کمال اصل کمال است از مجذوب و اصل و نیز گفته اند که ولایت مجذوب اصل عقیده است از وفا  
رسد که لایق تقداسی نیست زیرا که محقق شده است که اگر سالکی را بر ریاضت و مجاهده بسیار  
کرامت رسد نماید و یا بجزیه از جذبات رحمانی عبودیت حاصل شود و تجلی انوار قلبی در روحی عالم  
عالی مشاهده کند تا از شیخ کمال ممکن پذیرد اصل و مرشد بر حق و مجاز یعنی اجازت یافته از شیخ  
اجازت اختلاف نیافته باشد میگیرد و دست به بندگیان خدا و در مفضل باشد و ازین نوع  
نشان مرعفتند تقریر کردند پس گفتند که حالا بدان و آگاه و شاگرد باش که حق تعالی بعضی فضل و  
عنایت خود را برای تمجید تو شایسته حق زمانه در این راه و تمجید بجا زانکه سید جمال الدین نام  
درین شهر رسانیده که نسبت سلسله و خلافت و نیابت او سلسله و معنی بجزیت محمد مصطفی صلی الله  
علیه وسلم و حالا در خانقاه احمدی شرف نزول فرموده است میباید که فردا پیش از روی و خدمت او  
شرف روزگار خود را در محبت کردن با او غنیمت شماری و اطاعت و فرمان او واجب لازم است

القصة چون روز شد بمقتضای الهی این بشارت بدو و جان بی آرام مشتاق آن آرام دل و  
 جان اجرام زیارت آن آستانه ارشاد آشتیا بنسیم و بشرف یدار سالیان آنحضرت مشرف شدم ایشان  
 در حجره نشسته بودند از در و درآمده پهلوی در چنان نشستم که پای می پیچیده من کس ندید پس از روزی  
 بملاحظه پنج سفر آنحضرت از حالت خاطر ایشان ترسیدند و بهمین طور برآمده بکلیه خود آمدیم روز دیگر  
 بانه زیارت آن کعبه حقیقی محرم شدم و بطور و زوایا از در و درآمده پهنوی در نشستم آنحضرت باریک  
 بجان این فقیر نظری مشفقانه و آشتیانه کرده نوازشی فرمودند که پیشتر میاد و بالا نشین که بیگانه وار  
 مباش که حتی سببی نه و قالی مرا مشب حوال تو از وقت نه اوان باز بلکه از ان پیشتر و همیشه گی پای تو و  
 ریاضت و طاعت خواندن نیت اینجا آمدن تو همه دره دره روشن گردانیده و تیر برای تربیت من  
 تو را داشت من تر از بفرزندی قبول کردم میباید که حالا بیگانه وار نباشی و در خدمت و اطاعت او  
 غانی پس سبندی از آن و گوشت بریان کرده شده فترج رسید بود و اهل مجلس بخش خود خورده بودند  
 آنحضرت بدست مبارک خود نان و پاره گوشت باین فقیر عطا نمودند من به نیاز تمام بدست گرفتم و  
 در خاطر گذرانیدم که اینجا در وقت کسی دیگری چیزی نمی خورد و من تنها چگونه خورم نیلوان بود که گزافه بود  
 برده بخورم و میداد که ای آن این هم ناخوش آید درین تیر و بودم که آنحضرت بکثرت تلبی معلوم  
 کرده فرمودند که تیر و دکن از آن بمن به نصیب خود خور و دند از آن دوان اینجا بخور و دوان دیگر بدستم  
 آنرا در حجره خود بفرغ خدمت خاطر بخور پس آنرا و نه طایفه باریکیت خود از سر مبارک خود فرود آورده  
 عنایت کردند و مشرف سر از آن ساختند و فرمودند که این طایفه بر سر نهاده چند روز بخلوت باش  
 و استخار که آن تا چه مینی بعد از آن بیاید چون استعداده من و برکت آن طایفه بهم جمع شد و اوقات بلند  
 نمودند که چون بعد از ادای غلوت عرض آن واقعات کردم بسیار خوشحال شده قبول تو به و انابت  
 من نمودند و با من سعیت کردند و در خلوت پرده تلقین و ذکر حق و چهار ضرب نیز گرامت نمودند  
 و فرمودند که درین ذکر مداومت غانی که راه نزد یکس بجدایتعالی همین است و این ذکر را بجهت تمام  
 برودی حل کن و نتیجه او حاصل کن و خاصیت او از آن مشا بهره کن تا ذکر دیگر تلقین کنم و چون  
 نرسد از آن بر خور و ایشوی ترا با در و مشغول سازیم که آن عبارات از گفتن اسم ذات بربان و بدل  
 و ذکر دیگر گفتن چنین بجهت باش تا مدتیکه ما اینجا نیکم تا آنچه از مشایخ ما احوال رسیده بود طالع صادقی حواله  
 کنیم و امانتی که پیش از ایشان در دیعت نهاده اند به تو سختی بپسرم پس من کمر بدارم بر بیان جان بسته  
 و در هر چه مانع آن بوده پیرداخته مشغولی بنمودم و بواسطه آنکه استعداده لایق داشتم و پیش ازین هم  
 بعضی از عیبها کشیده و بعضی از کارهای گشته و اوقات و خاصیت آن را و نموده صفاتی حاصل شده  
 بود در ریاضت و مقام شب بیدار بودن آن شده آن ذکر که آن کتاب روز بروز حواله فرمود  
 برودی حل شد و از او خاصیت آن مشا بهره افتاد و بدین روز چنان عظم که ششماره ره ریز و بعضی سوره  
 و آیات و سوره بگرداشتند آن در دست است که تا هنوز پیشتر مسیح و ایشوی و ای تا بعین ایشان چید  
 نشانی از حد و کسب او را نیز غایت کرده حواله فرمودند و در وقت حواله کردن شرط کردند که آن دعا که

پیش ازین میخواندی مثل دعای سیفی و دعا بشیخ و سایر اسما و اقدار آهنگه من روشن است بجای  
 آن دعوات این وظایف بخوان و سه بار بمان زبهار بعد ازین بخوان که در خواندن اینک حواله  
 از میر خود باشد و بگوید که است بسپارم و در آن بعضی بحواله اراج مشایخ و دیگر است و بعضی بی حواله  
 بهیچنفعی ضرر نیست و نه نیز بجان قبول کردم و همچنین دستور تا قریب شش ماه مرا تربیت روز و مرا  
 روز بروز از مشغول بشغولی و از حال بی حالی و از مقامی مقامی عبور دادند و در آن ایام حضرت حق سبحا  
 و تعالی بعضی غایت خود و حال من میان من و ایشان که است میکرد هر روز میر فتم و عرض و اقبالیست  
 که نیم و حل مشکلات میخواستند با آنکه با من فقط فارسی دست نمیدادند فقط چند آیه بفرموده میفرمود  
 که حق تعالی تمام فهمیدند و همچنین آنچه ایشان میفرمودند از تفسیر و اوقات و حل مشکلات و همچنین  
 مقامات امن نیکو فهمیدم و این مجلس را احوال با اصلا مطلع نمیشدند و آنحضرت سخن مردم دیگر هر یک  
 بوجهی و بقدر رحمت و عقل و میکردند و احوال خود را از بیگانگان طریقت بسیار مستوری داشتند اتفاقا  
 در آن روز مولانا لطف الله که استاد من بود التماس کرد که شنیدم که تو پیش ازین سیروی مرا نیز همراه  
 سیرت من هم بریدای ایشان مخطوط شوم چون او استادم بود و به ضرورت اجابت نمودم پس چون  
 بمیان دست مشرف شدیم آنحضرت با او سخنان طایفه را صرف کردند و از باب و روشی کلمه گفتند و  
 در وقت مکالمه با او داشتند متعجب میشوند و با آنکه مای مذکور را داشتند آن ملایان کشمیر و سیرکار  
 و متواسع تر بود آنحضرت در بنای آن هسته من فرمودند که این ملا را چرا پیش من آوردی و در سخن  
 دلی او نظر کردی ایشان را با اجدان شایسته بنات که ایشان از ماییزی حاصل نمی توانند کرد  
 زیرا که در وادی طالب علمی مستغرق میشد سخن در ایشان در دل ایشان تاثیر نمیکند پس بهیچ وجه  
 خوب است این قوم الفقه درین فرصت آنچه حق تربیت بود با من کردند و از روزی سلسله نامه بدست  
 ملا حضرت کابری حواله فاضلی پرگنت با کمال است فرمایند من حواله کردند و نصیحت با وصیت با  
 کردند و فرمودند که امانتی من از شایخ میسر بود و تو مستحق یاریدیم و ترا هم اجازت دادم که اگر از  
 صادق پیش تو آید او را دستگیری کنی و این روایت را با و بانی من گفتی که ای امیر من قسم که کسی پیش  
 من آید ایشان فرمودند که من از کرم حق تعالی و از بزرگت بهیچ شایخ این بدایه شرفیه امتیازی  
 دارم که سران و سران این شهر و چه از اطراف عالم برود و تو اشتیاقشند باز گفتی که فرمودی بدو که اگر  
 طالبی صادق من صدق ایشان را از کجا دهم فرمودند که آن طور عذر میبار که این جای غرضت که با  
 در تو این قابلیت ندیدیم نمیفرمودیم که با وجود آنکه آن شایخ را تعالی با غایت بناشیم همیشه ازینک  
 بدو تو احسن باشی بعد از آن و او را کرد و فرمودند ترا و دین ترا بجا سپردم و درین وقت خادمی  
 از اندام آنحضرت بود مرا مبارکبادی کرد و گفتن گرفت که امروز ترا دولتی عظیمه خدا تعالی حواله کرد  
 میباریکه ترا اشک آن بسیار گفته باشی و شکرانه برای درویشان بیاری که فائده است ایشان نیز  
 دعا میزد چون آنجناب زوایان لغت شنیدند با او اعراض کرده فرمودند که این مرد نادان بی بصیرت بود  
 با تخریب و تخریب را نمی شناسی بیچاره میگوئی که او را حق ترا اگر از چیزی نیاد و بی بدی و او را



قبول کند میباید و آنچه جای است که این چیزی میجوای پس بعد از چند گاه به واسطه آنکه درین شهر  
در آنوقت رافضیان تغلب و بدو چند گاه نفوذ کردند بطایب صادق و دومی موافق واری این مجلس  
نیافتند و در ظاهر شوخیست اقامت کردن درین شهر صحت ندیده رخت سفر بستند من عرض کردم که ای  
امیر پیر و سنگیر من اگر رخصت باشم هم به همراهی خادمان مشرف شوم زیرا که بیست

لی توانی آرام جانم زندگانی مشکست

بی تا شایه حالت شادمانی مشکست

جواب فرمودند این لفظ مبارک که ای بابا مسافری کافی است در مسافرت عروسی محکم و صابر و قوی  
بباطن و ظاهر باید تا خود را از کفرهای سفر نگاه تواند داشت و ترس از سفر ساز و از نیست و احتیاج بهم بد  
نیست زیرا که هر جا تو بتصور ما توجه میکنی آن شاراقد ما حاضر شویم و مشکلات ترا حل کنیم بیست

گر در مینی چو با منی پیش منی

و پیش منی چو بی منی در مینی

و این صحبت از صحبت ظاهری مفید تر است و تو در گوشه اقامت بخاطر جمع در آوراد و وظایف  
که حواله یافتی استقامت نمائی تا به هدایت عنایت خدا تعالی و برکت مقتدایان این سلسله گیری  
ترقیات مجده و تجلیات غیر مکرره رو خواهد نمود و کمالی بر کمالی خواهد افزود بیست

نیست پایانی بدو گاه که

هر که افزون رفت افزون یافت

بعد از آن وداع کردند این مجلس را بجز حواله نمودند بعا و دولت وان شدند بیست

وداع یار عزیزم چو گذر و بخیال

شود منایلم از آب دیده مالامال

میان آتش سوزنده نمکین آرام

ولی ریش چرخان قرار و صبر محال

مجلسی

یار رفت از چشم و در دل غار جا را و بماند

بر جگر صد داغ حسرت یا در گار او بماند

گر چه بر شوق ز عمر رفته توان داشت چشم

عمر با چشمه براه انتظار او بماند

و وعده هاییکه آنحضرت بروقت داده بودند از آنم تا ایندم صد خبر کردم که نیکوتر از آنچه گفته بودی  
از آنچه خیال تصور کنی این است بیان بسنی از آنچه در میان این فقیر از زبان مبارک صادق بیان حضرت  
مخدومی گاه گاه حقیر می شنیده و یاد گرفته اخذ و بالند من التهور و التشیب و التفرقه من الزیاده و النقصان

در لبالب عیال و رابعی دیده شد که این قصه تمام مثل آن بود و آن عیال این است بدو که چون کمال  
در طلب رصداق باشد یا صدق طلب را ببلای دست پیری کمال سپاند یا اداوت او تمام شیخ را  
بر سر وقت او در آرد چنانچه عارفی کمال گفته +

مجلسی

گر دولت صد دین ترا درست بود

یا ادا اداوت طلب تو بود

تا موی کتان ترا بر شمع برود

یا او بد و سپیدی سوخته نهد

و می هم از شاد و طلب عالم و نواب او

و میان مرشدان سلسله مظهر شد است

نواب صبح نایب است یعنی نایبان و خلفای او درین اثنا رست با نکه از بندگی سید

المتن

التشريح

جمال الدین تا قطب عالم چند واسطه است که در نظم و طاقت گنجایش نمود اما شرح در چند  
 محل مذکور خواهد شد این شاراف الدین اولی که ارشاد را  
 است یکی آنکه ارشاد خاقانی او ارشاد اوست دیگر آنکه اکثر مریدان این سلسله را با وجود تربیت پیر  
 ظاهری خود تربیت روح او نیز میباشند که اکثر اوقات روح او را در اوقات می بینند و از وفوایه گیرند  
 پس حال سنی بیت هم این است وی هم چنانکه حضرت مخدومی مذکوره تربیت و ارشاد و بندگی سید جمال  
 الدین مرشد شده همچنین بندگی سید جمال الدین نیز ارشاد روح قطب عالم و ارشاد بعضی از نمایان و  
 خلفای اولیای هر هم مرشد شده چنان مرشد قابل که سایر مرشدان از قابلیت او خیر میکنند شیخ سید  
 جمال الدین مرید شیخ حاجی عبدالوهاب طوی بوده و وی مرید شیخ سید حامد آنچه بخاری و وی مرید  
 پدر خود مخدوم شیخ سید محمد و وی مرید برادر خود شیخ سید محمد محمد بود القاسم و وی مرید پدر  
 خود مخدوم شیخ سید حامد کبیر و وی مرید پدر خود سید محمود ناصر الدین و وی مرید والد خود مخدوم  
 جهانیان قطب عالم شیخ سید جمال الدین آنچه بخاری بود قدس الله او اجهم و اصل الدین بر کاتبهم و فی  
 شیخ سید حامد متاخر اختلاف از مخدوم شیخ زین العابدین سید بود و وی از مخدوم شیخ کبیر الدین  
 و وی از مخدوم شیخ صدر الدین محمد معروف شیخ را جو قاتل ویرا از برادر بزرگوار خود مخدوم جهانیا  
 جهانگیر خلافت حاصل شد بود و الله اعلم +  
 الملقب

آن بخاری نسبت به سید جمال الدین لقب  
 قطب عالم بودن و مخدومیش شهرت شد

الشرح یقیناً لقب خطای حضرت این دو صفت که قطب عالم و مخدوم جهانیان مشهور  
 معروف میان خواص خواص عالم شد است تا آنکه در بعضی کتب متأخرین مثل خزائن الجلالی و سراج  
 الهدایه و مفتاح الجنان و کنز العباد و غیر ذلک جایگزین روایت از قطب عالم یا مخدوم جهانیان نوشته  
 مراد ایشان حضرت بوده و تحقیق این معنی در کتاب مناقب قطب که بعضی از توابع ایشان نوشته اند  
 شده است و اینها از منکبم ولادت لقب حضرت سید جمال الدین بوده چنانکه در مصرع اول شار  
 بر آن رفته اما اسم آنحضرت حسین بوده و کنیت او ابو عبد الله و مولد او شهر آچه است و ولادت الله  
 میر سید احمد کبیر که او را سید جمال الدین بزرگ میگویند در شهر بخارا ایما خاندان سیدان صحیح النسب است  
 محبت او پیش بود از اینجا بعد حصول کمالات معنوی و معنوی تربیت و الله خود ملک هندوستان  
 اجمعی از اهل بخارا شریف آورده و در شهر آچه متوطن شد پس زبان باز تا اینوقت از نسل مهار که ایشان  
 بر فرزندیکه در ملک هندوستان ولادت یافته و نسبت خود به آنحضرت درست کرده او را نیز  
 سیدی بخاری میگویند اما در بعضی کتابها اسم سالی حضرت مخدوم جهانیان باین عنوان که سید  
 جمال الدین آنچه بخاری نیز مکتوب شده است اما نسب حضرت سید جمال الدین بزرگ این است  
 که سید جمال الدین بن سید علی بن سید جعفر بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید عبد الله بن سید  
 علی شقر بن سید جعفر الشافعی بن امام الثقلین مرشد الحنفیین علی الهادی القتی بن الامام الجواد محمد القتی بن

امام علی موسی رضا بن امام علی موسی کاظم بن امام جعفر الصادق بن امام زین العابدین بن محمد  
 نجیب الملک المجدد الامام الحسین الشہید بن امام الهادی علی المرتضیٰ بنج فاطمة الزہراء خلیفہ رسول اللہ محمد  
 المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و علی آله واصحابہ الی یوم الالقا اما منہ و مرتبہ قطب چنانکہ در خلاصۃ المسائل  
 دیدہ شدین است کہ بدانکہ در مرتبہ قطبیت ہر زمان واحدی باشد کہ اور اغوث خوانند و لطیفہ مرتبہ  
 قطبیت اشد باشد بکون با تحقیق ہمزہ تا قطبی از اقطاب فردی از افراد در دنیا باقی باشد قیامت  
 قائم نشود قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعة حتی لا یبقی فی الارض من یقول اللہ اللہ و قطب مجمع  
 کمال و صفات الہیہ موصوفت الا بوجوب فی فی کہ بواسطہ امکان اختیار حاصل گشت میان غلیظہ  
 حدیث و تخلف قدیم کہ واجب الوجود است بیچ ذرہ بیچ فیض کبیر و الا از قطب کہ خلیفہ ال جبرئیل و ملکوت  
 و ملک است الا افراد کہ محکم قطب باشند و قطب افراد صونی منتہی باشند اما غیر ایشان صونی حال نام  
 و متصوف حسب علم جام بہشتہ بکنام باشد و کما از مرتبہ قطب محیط تواند بود و الا اللہ تعالی اعلم  
 و معرفت قطب افراد محیط است بمجموع مراتب عوالم وجود و باجمال و تفصیل نیز علی الاصح لکن بدفعات  
 کثیرہ و التفاتات ثیرہ لاجرم مخترع ایشان باقی بود ہمیشہ و چون ولی صابط جمیع حضرات نباشد و  
 التفات از مخترع خود بردارد و آن مخترع قانی شود و لکن اللع الیشان بر مراتب وجودیہ مثل اطلاع حقا  
 نباشد زیرا کہ اطلاع حق شہودی بود و اطلاع ایشان علمی باشد از ہر آنکہ اگر چہ اعیان ثانیہ قطب افراد  
 کہ آن قوال ایشان است جامع جمیع قوال اعیان ثانیہ است اما قابلیت قطب فرد بعضی مقدس  
 کہ عبارتست از ظهور احدیت حاصل آمد و وجود خارجی ہر یک کہ مستعد قبول مواہب است از  
 فیض مقدس کہ عبارت بود از ظهور و احدیت حاصل گشت پس فیض اقدس اول با قدم موجودیت  
 کہ قطب است پس چون آن فیض بتاخر فیض مقدس نامند لاجرم فیض کلی جز این دو نباشد و این  
 باقیہ جزئیات این دو مبین باشد و عوالم وجود سیصد و شصت ہزار و در بعضی روایات مقدار ہزار  
 و در بعضی ہزارہ ہزارہ و بعضی ہزارہ عالم باشند چنانکہ عقلیہ و حسیہ و نفسیہ و طبیعیہ و جسمانیہ و عنصریہ و  
 مثالیہ و خیالیہ و برزخیہ و جہمیہ و اغرافیہ و رویہ و صوریہ و جمالیہ و جلالیہ و کمالیہ و مجموع این عوالم مذکورہ  
 در دو عالم باطن و ظاہر کہ غیب شہادت مند سج باشد قال اللہ تعالی عالم الغیب شہادۃ ہو  
 الرحمن الرحیم ایضا فیہا بعد از مرتبہ قطب تہ اما میں است کہ وزیرین نیز گویند و بعد از ان مرتبہ  
 اولیای اربعہ کما خلفائی ال راشدین بعد از ان مرتبہ بدلا سبوع کہ حافظ اقلیم سبوع باشند و بعد از  
 دوازده ولی کہ حاکمند بر دوازده برج و آنچه متعلق است بدان از حوادث اکوان و من بعد مرتبہ  
 اولیای عشرین است و من بعد مرتبہ بدلا ربعین و اولیای تسع و تسعین و ثلثمائتہ و ستین و این اولیای  
 معدودین و کلا اشد اند فی العالمین کہ ہرگز زیادہ و نقصان نشوند و عدد این مذکورین تا باقی  
 بود دنیا و رسم دین اما عدد اولیای دیگر کہ زیادہ و نقصان شوند بحسب غلیظہ کلی اسم باطن بر اسم ظاہر  
 اسم ظاہر بر باطن باشد و قدر نوبت ہر یک صد سال بود لاجرم در آن صد سال کہ نوبت غلیظہ کلی  
 باطن بود اولیای اشد اند کہ اگر عکس باشد عکس افراد نیز بسیار باشند کہ در مرتبہ با قطب است

دارند زیرا که بلا واسطه از حق تعالی فیض میگیرند چنانکه قطب میگیرد و الا آنکه قطب خلیفه است در  
افاضه افراد اگر چه افاضه میکنند لیکن از جهت قوت است و نه از جهت خلافت و بعضی افراد قطب  
محمد باشند چنانکه ختم حاصل نمود و افراد زیاده و نقصان شود و هر چه ختم از افراد باشند و مجذوبان  
و رجلا غیب نیز پیش و کم شوند و گفته اند که جاهای غیب از آنرا کم نموده باشند و عیال و قدر چهار هزار  
که ایشان را صابین اند خوانند و مناظر اند نیز گویند و احوال ایشان از خلق پوشیده است و از  
معتوی شفیقه شد که اولیاء الله نیست هزار و یک تن باشند و هر طایفه از ایشان امامی باشد که دیگران  
مستفادان امام خود باشند الا آن یکی که جایی باشد و متفاد کسی نگردد و با کسی ندارد تنها باشد انتهی  
کلامه بدانکه در بعضی سلسله نامه ها که شیخ را قطب نمیدانند از روی اعتقاد است بر سبیل مجاز میگویند  
زیرا که چون آن مشایخ واسطه فیض تا بجان و مریدان خود شدند نسبت بایشان قطب اند چنانکه  
قطب حقیقی واسطه فیض جمیع عوالم شد است +  
المتن

در تصرف کردن اندر اولیاء دستی تمام  
داشتن از و بداد و اخذ شهر شد است

الشرح مراد از دست اینجا قوت است و داد و اخذ و داد و ستد این بیت اشارت است  
بیک نوع که است آنحضرت که مشهور است که آنحضرت عادت داشتند که هر دلی که میخواهند در وقت  
ملاقات تصرفی کرده از جهت ولایت خانی میباشند و آن نعمت را بخود میگردانند و میگویند که این  
غریز چیزی در آن دلمای میسر گذشتن خوب نیست تا در شای بفر در با ای بسیار این نوع معالیه  
نمودند تا وقتیکه رسیدند شیخ نصیر الدین چراغ دلموی که خلیفه و سجاده بین مشایخ چستیه بودند پس از  
ملاقات با او یک خلیفه ایشان ملاقات شده خوب استند که تا او این معالیه نیز کنند بلکه بر عکس  
پس چون پیش شیخ نصیر الدین در آمدند شیخ بسیار تعظیم کرده معذرت و نصیحت گفت که ای سید این  
نوع معالیه در حق مثل تو از جانبی ادبی است ولی شما امتحان الهی رسید زیرا که فقیری که در غیر  
خود به شقت تمام چیزی حاصل کرده بودند از این چیز است از اعمالی کردن از مثل شما نمیکویند پس حضرت  
گفتند که مرا خدا تعالی آن مقدار قوت داده است که اگر دعا کنم هر یکی را از آن مقدار گرفته بودم اضافه  
مضاعفه رسانم پس دعا کردند و استجاب شد و همچنین شیخ نصیر الدین رای ایشان دعا کرد پس ایشان نیز  
ده چندان بلکه پیش رسید پس آنحضرت گفتند که باید از این سلسله نعمت بیکت بسیار سیده شکر گزاری  
این است که بار بار ایشان خصوصیتی باشد پس شیخ نصیر الدین نیز ایشان را خلافت دادند و طریقه خود  
نمودند پس نظر کردند که آنحضرت امیر بعد از این حال مریدانی که گرفته اند بطریق چستیه تربیت کردند  
پیش از این حال مریدانیکه گرفته بودند مناسبت ایشان بشایخ سهروردیه بسیار است زیرا که  
بخلافت ایشان گرفته بودند پس او چون جامع نسب کثیره همزوجه شد سلسله نو پیدا شد که این  
سلسله از او آغاز میگردد و میگویند سلسله مجذوبان و از مقامات خواجیه بهاء الدین باشند  
این حکایت نوشته میشود که دولتی صاحب حال نقل کرد وقتی حضرت خواجیه مرا گفت که این حال

که این زبان درشت از سبب توجیه با ست اگر خواهم گیریم و اگر خواهم گزایم گفتند و اوقت با ش که  
خواهم گرفت لحظه گذشت دیدم که از آن حال سیج نماند من تمام غالی شدم و خواجه فرمودند که خواهی  
باز تو بدی هم من گفتم بل در لحظه دیدم که آن حال مرا با من ایثار کردند چند کت همچنین واقع شد من متحیر بودم  
که بچه کیفیت این حال را می گیرند خواجه فرمودند که من متصرفم اگر میخواهم میدهم و اگر میخواهم میگیرم و  
این حال ترا بجز پس داده است از آن جهت محل تصرف است و حالیکه بختاوت و سلوک میبود  
هر صاحب تصرف آزاد میتواند تصرف نمودن مبدء آن کتابست که در روشی دیگر نقل کرد که مرا هر  
کرتی که با امیر برهان که تربیت کرده حضرت خواجه بود و ملاقات میشد احوال با من مرا غارت میکرد و مرا  
عریان حیت با خود تال کردم واجب آن نمود که احوال خود را بر حضرت خواجه عرض نمایم روزی باین  
عزمیت بر خواجه رسیدم گفتند بشکایت آمده گفتم بے فرمودند که در آن زمان که امیر برهان بتو متوجه  
مینماید بگو من سیستم ایش نندیده با و چون رسیدم او خواست که بهان طریق مشغول گردد گفتم من سیستم  
ایشانند شایسته حضرت خواجه کردم حالش دیگر شد و هویش از زایل شدن بعد برگز نتوانست که  
بطریق گذشته تصرف کند و همچنین من شایع قصید را روزی خدمت حاجی خواجه زین علی که برادر استادی  
حاجی الحرمین مولینا خواجه شمس الدین المرخوم است سپید که پیش ازین سالها که داور ملازمت حضرت  
مخدومی می آیدم میدیدیم که ملا محمد کوه دارا ننه را تربیت کردن گرفته بودند و در ابتدا او را دعای  
موسس لا و یا حواله کردند در همین روز که خواندن گرفت و توانا شیر کرد او را حالتی پیدا شد که بعضی شبها  
کشف شدن گرفت و در وقت اثری در و از آن حالت باقی نمانده و محبت اینجانب هم چندان ندارد  
سبب رین چه خواهد بود من هم تعجب کرده عرض حضرت مخدومی رسانیدم فرمودند بل چنین بود گفتم بپ  
زوال آن چیست فرمودند که آن حالتش را داده بودیم بواسطه آنکه در آنوقت محبت ما در دل او بود  
چون محبت ما در و نماند آن حالت از و گرفتیم حالا اگر آن دعا دادم سالها خواند هیچ اثر نکند و همچنین  
تصرفات حضرت مخدومی درای این درجهای بسیار معلوم شد است بفضیلتی ازین بیت این است  
که بدانند که چنانکه در محبت اینطایفه منافع بسیار است همچنین ضرر بسیار است و از مثل این خطر را ترسان  
باشند و چون پیش مشایخ غیر سلسله خود رسد بسیار بر حذر باید بود که ایشان غیور باشند مهادا  
سبب غیرت تصرفی کرده احوال او را بغایت بر ندان قبضه نهند و چون دانند که این حالت مرا بواسطه  
فلاک شیخ رسیده است که گزاری بخد مت و محبت او زیادتی نماند حالش نیز زیاده کرد و الا  
مبادا که آن غالی شود و حال بیکش بدل بید حال شود و خود با تمدن ذلالت

بهر اثبات نسبت روضه پاک نبی

از جواب یا و لد مخصوص در محضر شد است

الشرح

این بیت اشارت یکی از کرامات مشهور آنحضرت در وقتیکه در مدینه مبارکه  
بچندین سید صبح النسب متوطنان آن بقعه میمونه بتقریب مباحثه و انقشاد ایشان غالباً بقصد  
الزام از آنحضرت نسبت به طلب کردند آنحضرت فرمودند که حاجت نیست نسبت به نمودن اینک



روضه مطهره آنحضرت جد بزرگوار در پیش است برویم و سلام گوئیم یا نبیارت که السلام علیک یا جدی هر که جواب بدی سیادت او مستحق شود القصة روزی محضری ساطعتند و بحضور جماعتی اکثره اول متوطنان سلام بعبارت مذکوره گفتند هیچ جواب نیامد و بعد از آن چون آن فرزند صوری و معنوی رسول الله سلام گفت جواب مد جلیک السلام یا ولدی همه حاضران آن محضر شنیدند و ظهور اینحال در حق او سبب اعتقاد مردم آن شهر شد فی المشکوة عن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ینبئکم عن زیارة القبور فزیوروا فانها تزید فی الدنیا و تزدک الآخرة و عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان زیارة القبور و قال تزدی بهذا حدیث صحیح حسن و قال قد رأی بعض اهل العلم ان هذا کان قبل ان یخص النبی صلی الله علیه وسلم فی زیارة القبور فلما خص دخل فی حصته الرجال والنساء و قال بعضهم انما کره زیارة القبور للنساء لقلة صبرهن و کثرة جوهرهن ثم کلامه و عن عایشة بنت ابی بکر قالت کنت ادخل فی بیته الذی فیہ رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی واضع ثوبی و اقول انما هو زوجی و ابی فلما دفن عمره معهم فوالله ما دخلته الا و ما انا مشدوده علی ثیابی جبارین

المتمن پس از اینجا بهر ارشاد و هدایت سوی میهند  
هم مرخص از آن رسول الطیب اظهار شد است

الشرح این بیت اشارت بیکثرت آنحضرت در مدینه مبارکه دیده بودند که حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که ای فرزندان اینجا چه احتیاج ارشاد تو بود و بولایت هندوستان و مردم آنجا را ارشاد کن که اینجا پیغمبران رسید اند و کفر است حکام باشد ولایت با برکات تو مشا بده مود شرف بشرف ایمان و اسلام شوند و منقولست همچنین اکثر از برای دعوت اهل هند مامور شدند در مدینه مبارکه مثل شیخ معین الدین چیتی و شیخ فرید الدین شکر گنج و غیره بجا

المتمن کی بیان کردن مقاماتش بجال من بود  
خود زبان لال و عبارتین بیان اضر شد

الشرح بیان مجموع ریاضات و کرامات و احوالات و در عاجز شدن از بیان آن مبارکه نیست زیرا که گفته اند احوال و ایام الله کامی بتفصیل غیر حقیما نه تعالی کسی ندانند ایشان زیایر خلق خصوصا مرتبه قطب که بالا مذکور شد بکمال مرتبه قطب محیط نتواند بود الا الله تعالی پس لال شدن زبان و کوتاه شدن عبارت از بیان آن ظاهراست و اگر کسی خواهد که بر بعضی از آن وقوف یابد که کتاب مناقب قلبی و خزانه جلالی و سراج الهدایة و مثل ذلک که تصنیف کرده بعضی خلفای آنحضرت است مطالعه کنند که در آن کتب بر بعضی کرامات آنحضرت اطلاع توان یافت

المتمن خطه پاکش من آنچه در هندوستان  
از صفات مرتقدش باز نیت و با فرزند است

الشرح مرتقد در لغت خوابگاه است مراد اینجا گور است بواسطه آنکه مشایخ زنده اند فی الحقیقه از گورایشان خوابگاه تعبیر کنند و یکفایده این بیت نشان دادن مشتاقان از زیارت

پیر برکت آنحضرت و اگر کسی توفیق یابد که زیارت آن مرقد متوره و روضه مطهره مشرف شود صفات  
و برکات بسیار بیند و کرامات بی شمار آنحضرت بشنود و از زبان مجاوران آن آستان ارشاد شایسته لازماً  
برکات بسیار یافته علی سبب الخلقین و الله بعد الذی خصنی بشفقت از زیارة من بین کثیر من المعتقدین و  
فوائد زیارت در سراج الهدایة آورده است که قال علیه السلام من زار اولادی فکما زارنی و من  
زارنی فتح الله علیه باب المغفرة و الرضوان و خلاصه عن النیران خواجه عبدالقادر الفاری در الهی نامه خود آورده  
است که ای عزیز همدی کن تا مردی شوی و صاحب تجربه و مردی شوی بهجت در دیشان و برکت مزار  
ایشان رخسار تو زرد شود و دنیا بر دل تو سرد شود و مسأله ای

خواهی که دین زبانه فردی گردی اندر ره دین صاحب فردی گردی

روزان کیشبان گیرد مردان میگردد مردی گردی چو گردد مردی گردی

بدانکه حضرت حق سبحانه در ظاهر کعبه بنا کرده است که از آب گل است و در باطن کعبه ساخته است  
که از جان و دل آن کعبه منظور و مناسبت این کعبه منظور نظر رحمان است و مسأله ای

در راه خدا دو کعبه آمد منزل یک کعبه صورت و یک کعبه دل

تا متوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل

فی الامیاء بیان زیارت القبر و الدعاء لمیت ما يتعلق به زیارة القبور مستحبه علی الجملة للتذکره و  
الاعتبار و زیارة قبور الصالحین محبوب لاجل التبرک مع الاعتبار و قد کاف الرسول الله نهیتکم عن  
زیارة القبور فزوروا فان فی زیارتها تذکرة الآخرة غیر ان تقولوا هجر اوری رسول الله قبراته  
فی یقع فکم یراکیا اکثر من یومئذ و فیة قال اذنت فی زیارة دون الاستغفار کما رویناه من قبل  
قال ابن طلیکة اقبلت عایشة یوما من المقابر فقاتل یا اتم المؤمنین من این انت اقبلت فالت  
من قبر اخی عبد الرحمن فقلت ایس کان رسول الله صلی الله علیه و سلم نبی عنها قالت نعم ثم امر بها  
و لا یغنی ان یتسک به فیوزان للنا فی الخرج الی المقابر فانهم یکثرن البجر علی رؤس المقابر فلا یبني  
خیر زیارتهم بشر من ولا یخلون فی الطریق من کشف و الزیارة ستة و هذه عظیم فلیکف کتمیل لاجلها  
نعم فابا سخرج المرأة فی ثیاب یزلة تزاعین الرجال و ذلک بشرط الاقتصار علی الدعاء و ترک  
الحديث علی رأس القبر و ذرا قبالیة آورده است که شیخی از علماء اند و له سمانی ما سوال کرد که چون  
این بدن را در خاک ادا کن نیست و بدن و خاک یکی است تا روح از وی مفارق شده و در عالم  
ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بر سر خاک رفتن و فایده آن چیست چه در هر مقام که تو چند  
روح بزرگی همان باشد که بر سر خاک در فتنه شیخ قدس سره فرمود که فایده بسیار است یکم آن است  
که چون زیارت کسی میرود و چند آنکه میرود توجه او زیاده شود چون بر سر خاک رسد و کسب شایسته کند  
خاک را و اجرت و نیز مشغول او شود و بکلی متوجه او گردد و فایده بسیار دهد و دیگر آنکه هر چند از روح  
حجاب نیست همه جهان او را یکی است اما بدنی که بقا و سال با او صحبت داشته باشد و بدن  
موجود او که بعد از حشر با او باقی خواهد بود اینجا باشد نظر او و تعلق او بیشتر بود که بموضع دیگر

و در اینجا حکایت فرموده اند که یکنوبت در خلوت جفید قدس سره بودم و از خلوت او ذوقی تمام بن رسید نسبت جفیدی که در آن خلوت بوده پس برون و بسر خاک او رفتم و در اینجا آن ذوق نیافتم این معنی را بنویسند شیخ قدس سره بگفتم شیخ فرمود که آن ذوق را در خلوت بنیت جفیدی یا فتنی گفتم به گفت در موضعی که در غیر خود نیست که جفید چند وقت اینجا بود باشد و قتی که ذوق حاصل شود در بدنی که چندین سال بدام با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب شغولی جس بسر خاک در توجه تو تقصیری افتاده باشد آخر در خرقة که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشایده میتواند کرد بدن از خرقة نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است مثلاً که کسی از اینجا توجه کند بر حانیت مصطفی فایده بسیار آید اگر بعد از این رود و در حانیت حضرت مصطفی از رفتن او و از رنج راه او با خبر باشد و چون اینجا رسید کسب عینه روضه مطهره او را و بکلی متوجه شود در زقنا آید ذلک فایده آنرا با این فایده چه نسبت توان کرد و اهل مشایده را این معنی تحقیق شده باشد در لغات الناس آورده خواجه علامه الدین عطار فرمود مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین میباشد که توجه بحق سبحانه بود و رشح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه حق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع نمی براه با خلق بود حقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرئوسان باشد عزوجل با معنی که ایش از مظاهر قدرت و حکمت سیند الا آن صنعت بود که تواضع آما تا هیچ ولادت و وفات آن قطب الاقطاب غوث العالم حضرت مخدوم جهانیان جهانگیر سید جمال الحق و الشریع والدین ابو عبداللہ محسنی الحسنى البخاری قدس سره "خزیر بزرگ نظم کرده این است" تا رسید

خورشید آسمان جلالت جلای حق	کز نو است چهره خورشید اجمال
مولود گشت در مبعیان شایات	تا پنج بود مقصد و غبت از شمار سال
بود پنجشنبه از روز وقت شام	کامد بدار دنیا فرمان لایزال
بقا و و شبت سال بعد حیات بود	آن شادمان و دنیا و آن قطب شمال
روز چهارشنبه فی الحجه روز غید	در ساعت غروب بقدر ذوالحج
تا یک گشت جمعه جهان بجمال شان	تا پنج بود مقصد و غبت از شمار سال

و ایضا بر آدم مولا نازین الدین پیش از من آستانه بوسی مزار تبرکه آنحضرت مشرف شده بود بر یکت در خطیره منوره یعنی چند مضمون عرض داشت از اهل اهلای اخلص بایست یا دگار نوشته مانده توجه زیارت عزیزین محترمین کرده مسافر شد بود بعد از آن چون فقیر بشرت زیارت مشرف شدم آن آیات را خواندم و خطا برادر خود بشناختم او را بدعا یاد کرده بقصد تسامعیت او برختم دیگر روز یک غزل و یکت ییگی برای وقت زیارت خود از آیات خود گفته نوشته ماندم و آن تا پنج این است تا پنج یا خوشی آمد چو دولت مخلص این غمندان  
شکر کند حاصلش شد بر چه دل داشته  
تا زیارت کرده بوسه زین مبارک کتان  
گشت این کار کو مقبولش مقبلان

از پی ترحیم تار بخش درین خوش آمده  
با خوشی آمد بگفت از زمین و آسمان  
این فقیر از پیران اینچند بیت اینجا نوشت  
تا بنامش فاتحه خوانند اینجا را

المتن

بود از هر خانواده مستفید اما بسی  
سهروردی را و پستی منظر منظر شدست

الشرح

خانواده و خاندان اینجا بیک معنی است مستفید فایده گیرنده سهروردی یعنی مشایخ  
سهروردی را پستی یعنی خاندان شایخ حیات را منظر ظاهر کننده اسم فاعل و منظر جای پیدا ساختن  
اسم مکان و بیان این بیت آنست که چنانکه در شریعت چهار مذنب مشهور است و هر که مسلمان  
میباشد که ازین چهار مذنب اختیار کرده عبادت خود موافق فرموده امام آن مذنب کند همچنین  
در طریقت اهل سلوک چهار ده خانواده معروف است پس هر که ادعیه سلوک و مهت طلب قرب حق تعالی  
باشد و خواهد که بدین نیت بعضی از کار و او را در نوافل را وظیفه خود سازد میباید که یک خانواده را اختیار  
کند و آن طریق که مشایخ آن خانواده بر آن رفته باشند سلوک کند و کتاب را در ایشان را دستور العمل خود  
سازد و برای عمل کردن بر آن رخصت حوائلی از یک خلیفه آن خانواده یا رعایت شرایط آن حاصل کند  
پس اگر کسی پرسد که قطب عالم حضرت مخدوم بهایان قدس سره خلافت از کدام خانواده بوده است جواب  
گوئیم که خلافتش از چهار ده خانواده حاصل شده بود بعد اتمام سلوک و یافتن خلافت از خانواده سهروردی  
بروایتی از قطب عالم شیخ رکن الدین و بروایتی از والد خود امیر سید احمد کبیر پس سبب اختراع این نسبتها  
و خلافت با خانواده نو پیدا کرده که آنرا خانواده مخدوم بهایان میگویند و او را دی جدید مرتب ساخته  
که از نیز بد آنحضرت نسبت کنند اما ثابت کننده خلافت سهر خانواده مر آنحضرت مایک از کلام که مشفق  
بشارت است و مسافر نامه بدست مبارک خویش نوشته این است که گوشک مهتر سلیمان علیه السلام  
در ده بای تلزم بر آورد و مهتر سلیمان علیه السلام در گور کرد و در گور گوشک گور خفته است همچنان  
پریان و دیوان دست بسته خدمت می کنند و پریان گسسانی میکنند از دور گوشک میباید این فقیر  
رفته زیارت کرده سوازه دو کرده بود چهار سواد و انیده اسپند گفتند که فرمان مهتر سلیمان  
میشود که سید زعفر زندی قبول کردم باز گرد با فرمان شد بر و هر چهار ده خانواده را کلاه بدی  
در روی عالم زمین شمار اخلیفه گردانیدم و ایضا دلالت کننده دیگر بر حصول خلافتهای سهر خانواده مر آن  
را از خلفای کثیره کلام مولانا بهاء الدین احمد بن یعقوب است که در خزانه جلالی آورده این است که بار خدای  
و کرسند خرقه المشایخ الصوفیه قدس قد تقالی ارواحهم الذین البسوا و اجازوا السید المحدث  
المعشر العالم الربانی خدمت سید السادات منبع العلم و العبادات نفع الله المسلمين بمدح حوته فرمود  
که این کمینه خرقه تبرک اولی از عم خود شیخ صدر الدین محمد بخاری پوشیده و ایضا خدمت سید السادات  
مد الله خرقه مبارک که از پدر خود سید کبیر الدین احمد پوشیده و ایشان از پدر خود سید السادات جلال الحق  
محمد بن بخاری و او از شیخ کبیر مرشد بهار الدین ابی محمد زکریا القرشی و او از شیخ شیخ العارف العالم شهاب  
الحق و الشرع والدین ابی عبداللہ عمر البکری السهروردی و او از عم خود ضیاء الدین ابی الیخسب القاف

سهروردی و او از علم خود شیخ وحید الدین ابی حفص عمر السهروردی پوشید شیخ وحید الدین عمر شیخ محمد عبد الله  
 المعروف بعمودیه پوشید شیخ احمدی فوج زنجانی بشارت کید گیر خرقه پوشانیدند اما شیخ محمد عبد الله شیخ احمد سهروردی  
 پوشید و او از شیخ ابی القاسم جنید پوشید اما شیخ احمدی فوج زنجانی از ابی العباس سهروردی و او از شیخ ابی عبد الله  
 بن خنیف و او از ابی محمد روم و او از ابی القاسم جنید و او در صحبت غل خود سری سقطی بود و او در صحبت معروف  
 کرخی و او در صحبت اود طائی و او در صحبت حبیب عجمی و او در صحبت حسن بصری و او در صحبت امیر المومنین  
 علی المرتضی کرم الله تعالی و جبه بود و هر صاحبی خرقه مبارک از محبوب خود پوشید و او در صحبت رسول  
 رب العالمین صلی الله علیه و سلم بود و معروف کرخی ایضا خرقه با صحبت از امام موسی علی رضا داشت  
 و وی از امام موسی کاظم و وی از امام جعفر صادق و وی از امام محمد باقر و او از امام زین العابدین و او  
 از پدر خود امیر المومنین حسین شهید کربلا و او از جد خود محمد مصطفی داشت و لیکن در شجره ذکر صحبت از کاه  
 جنید با حضرت رسالت میکنند زیرا که شیخ جنید فرموده است انیس البقرة المحترمة اما العبرة المحترمة و ایضا  
 خدمت سید الشادیه خرقه مبارک از خدمت قطب العالم کن الحق والشرع والدین و از سید جنید  
 جلال الدین حسین برکی نفع اند المسلمین بمذیوتهم پوشید و او از شیخ الاسلام قطب الانام مذکور پوشید  
 و او از پدر خود شیخ العارفين صدر الحق والشرع والدین پوشید و او از پدر خود شیخ کبیر قطب العالم بیا  
 الحق والشرع والدین پوشید و ایضا از شیخ المحدثین عقیف الحق والدین ابی السادة عبد الله المطری  
 در حرم شریف نبوی پوشید مدت دو سال لازم صحبت و حکومت خدمت شیخ عقیف الدین در مدینه  
 معظمه بود و کتب سلوک و عوارف بخدمت او خواند و اخذ طریقت از ذکر و اجازت مقارن از آن بزرگوار  
 و او از خرقه پوشانیدن و تلقین ذکر و زیارت شیخ عقیف الدین خرقه ایدت از شیخ رشید الدین  
 پوشید و او از شیخ شیوخ العالم شهاب الدین سهروردی پوشید ایضا شیخ عقیف الدین عبد الله را پدر خود  
 جمال الدین ابو عبد الله محمد خرقه تبرک پوشانید و از سلطان العارفين شیخ شهاب الدین سهروردی پوشید  
 و ایضا خدمت شیخ عقیف الدین عبد الله گفت که پدر من شیخ جمال الدین مطری گفته که شیخ ناصر الدین و فی  
 گفته که خرقه از پدر خود شیخ الانام ثقة العلم المحی الدین ابی محمد ابراهیم پوشیدیم و او از پدر خود از ابی العباس  
 ابی حفص عمر الفاروقی الواسطی پوشید و خدمت سید احمد را و طریقه است یکی پوشیدن خرقه از شیخ  
 علی و او از ابی فضل ابن کاخ و او از ابو علی غلام بن برکان و او از علی بن ابراهیم و او از علی بن ابراهیم و او  
 از ابو کربشلی و او از امام ابی القاسم جنید بغدادی دوم اخذ طریقت و اوف تربیت و صحبت با شیخ  
 منصور بن ابی السراقعی داشت و او در صحبت خال خود ابو منصور بن طیب و او در صحبت ابی سعید بخار  
 و او در صحبت ابی السند السوسی الکبیر و او در صحبت ابی علی الفارمدی و او در صحبت روم بن محمد و او در  
 صحبت سید الطایفه جنید بغدادی و او در صحبت خال خود سری سقطی بن مقلس سقطی و او در صحبت ابی محم  
 معروف بن فیروز الکرجی و او در صحبت علی رضا و او در صحبت امام جعفر صادق و او در صحبت محمد فر  
 و او در صحبت زین العابدین و او در صحبت پدر خود حسین سبط رسول الله سید شباب آل الجنة و او در  
 صحبت امیر المومنین علی ابن ابیطالب و ایضا در صحبت جد خود رسول بود و ایضا خدمت شیخ عقیف الدین



عبد خدمت سید السادات مداند ظله اجازت کرد تا این خرقة نیز بدیگری پوشانید و حضرت  
 شیخ عقیق الدین عبدالمخدوم مداند ظله چنین فرمود که مقرض را ندان بر سر شما موقوف است و گارز  
 چون خدمت مخدوم مداند ظله در گارزون است شیخ امام الدین یا شیخ الاسلام امین الحق والدین چنین  
 فرمود که شیخ امین الدین وصیت کرده است که سید بخاری قصه من کرده از آنچه وطن می آید فاما شیخ امین  
 او را گفتند که شیخ امین الدین وفات یافته کجا میرود و بازگشته در مکه میباشد که رفته است باز اینجا خواهد رسید  
 او را از جهت من مقرض براند و خرقة پوشاند شیخ امام الدین بچنان که دو خرقة خود پوشانید و تلقین  
 ذکر کرد و او از شیخ الاسلام امین الحق والدین پوشید و او از شیخ اوصد الدین و او از شیخ اصیل الدین ابی  
 الحسن محمد شیرازی و او از شیخ رکن الدین ابوالقاسم بن محفل بن ابی القاسم الخطیب التجانی الالبهری داد  
 از شیخ قطب الدین ابوالرشید احمد بن محمد الحسینی الالبهری داد و از شیخ ابی الخیب عبد القاهر السمری و در پوشید  
 و ایضا خدمت سید السادات مداند ظله خرقة تبرک از شیخ شرف الدین محمود شاه بن حسین الکستری  
 ساکن سوکاره دارد و او مخدوم مداند ظله اجازت کرد تا بر سر دیگری مقرض را ندان و خرقة پوشاند و  
 تلقین ذکر کند و سوکاره شهری از شهرهای پارس است و سید ذات در سنه ثمان و اربعین و سبعمائة  
 سجد خدمت آن بزرگوار رسید مدت شریک بزرگ کوه مذکور صدوسی و دو سال بود و او از شیخ شیخ  
 العالم و وفات شیخ شیوخ قدس الله سره النصف من اول ليلة المحرم سنه اثنین و ثلثین و ستمائة بود  
 و ایضا خدمت سید السادات مداند ظله خرقة تبرک و محبت اجازت و مقرض را ندان و پوشانید از خرقة  
 بدیگری از سید استاد حمید الدین ابوالوقت محمود بن نجیب الحسینی سمرقندی دارد و او خرقة ارادت از شیخ  
 الاسلام قطب الامام قدوة الدین ابی احمد بن چشتی داشت و او از پدر خود محمد بن احمد چشتی و او از مخدوم  
 محی الدین علی بن احمد چشتی که در حضرت دلی مدفون است و او از پدر خود رکن الدین ابی احمد بن احمد چشتی  
 و او از پدر خود مفتی الشرق و القین قطب الدین مودود بن یوسف چشتی داشت و او از پدر خود  
 ناصر الدین یوسف بن محمد سمان داشت و او از خاله خود ناصر الدین محمد بن ابی احمد چشتی و او از پدر خود قدوة  
 الدین ابی احمد بن فرشته چینی داشت و او از استاد خود ابی اسحاق الشافعی طراز علودینوری داشت و او  
 از پیره بصری و او از حلیقه مرعشی و او از ابراهیم ادهم و او از نقیض عیاض و او از عبد الواحد بن زید و او  
 از حسن ابی الحسن البصری و او از امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب و او از محمد الرسول قدس علی الله علیه و سلم داشت  
 و ایضا خدمت سید السادات پیش را نکند در مکه بروند خدمت شیخ قطب الوقت نقیض الحق والدین محمود ابی  
 در عهد خدایگان مغفور سلطان محمد شاه رسید و گفت مخدوم غایبم که درین زمان در کوشش او گارزا  
 از لباس درویشان بیرون می آید و نگاه و قبای پوشانند پس شیخ نقیض الدین خلعت و ستاره بارانی  
 خاصه خود پوشانید و فرمود باین جامه پوشید بر سلطان برو که از جامه درویشان ترا بیرون نخواهد  
 آورد و خدمت مخدوم مداند ظله همان جامه پوشید پیش سلطان رفت نیابت شیخ الاسلامی سبند  
 و خاقانه محمدی در خطه سیوستان و جبل خوانق مضافات آن باسم خدمت مخدوم به تعیین شدند و چون  
 از لشکر سلطان بازگشته خدمت شیخ الاسلام بایوک حاصل شد و عرض کرد که فرمان سلطان شد

که خادمی فقر و رختۀ سیوستان کنید و اجازت از شیخ قطب العالم رکن الحق و الشریع والدین ندام  
خدمت خواجه شیخ ابوالوقت نصیر الحق والدین فرمود از جهت ما اجازت باشد تا خدمت فقر کنی اگر  
کسی خرقة طلبید بدی و خدمت شیخ نصیر الدین از شیخ الاسلام نظام الحق و اواز شیخ الاسلام فرید الحق  
والشرع والدین مسعود یافت و اواز خواجه قطب الدین بختیار اوشی و اواز خواجه معین الدین سحری و اواز  
خواجه عثمان بارونی و اواز خواجه شریف زندی و اواز شیخ قطب الدین مودودی و اواز ناصر الدین  
ابو یوسف مذکور یافت و ایضا خدمت سید السادات سجاده تبرک و مقرض اندن و خرقة پوشانیدن  
از خدمت السیدان حمید الدین ابوالوقت محمود و سید بنی السمرقندی دارد و اواز شیخ شمس الدین ابی محمد  
بن محمد بن ابراهیم الباسخی الکرمی داشت و اواز قطب الاقطاب نظام الدین ابی العطاء الحادوی داشت  
و اواز شیخ فخر الدین ابی یحیی القصاری و اواز شیخ احمد مولانا و اواز شیخ ابوالجناح ابوالحسن بن عمر  
القیونی المشتهر بنجم الدین گبری داشت و اواز شیخ اسماعیل القصری شهید داشت و اواز محمد بن امین  
داشت و اواز داود بن المعروف بنجام و اواز ابی العباس بن اوریس و اواز عبدالعزیز بن عثمان  
و اواز ابی القاسم بن رمضان و اواز ابی یعقوب الکبری و اواز ابی عبدالقدیر عثمان و اواز ابی یعقوب  
النهرجوری و اواز ابی القاسم یعقوب الموسوی و اواز ابی الواجد بن زید و اواز امین بن زیاد داشت  
و اواز امیر المومنین علی بن ابریطالب ضوان السد علیهم اجمعین داشت و اواز رسول داشت و ایضا  
شیخ ابوالجناح صحبت و اخذ طریقت از عمار یاسر و اواز شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب علی القاهر السمرقندی  
و اواز شیخ احمد غزالی و اواز ابی کریم و اواز ابی القاسم کرکائی و اواز عثمان المغربي و اواز علی کتاب  
و اواز ابی علی الرزدری و اواز شیخ جلیله بغدادی و اواز سری سقطی و اواز معروف کرخی و اواز داود  
طائی و اواز حبیب بن علی و اواز سید ابی سعید حسن بن ابی الحسن البصری و اواز امیر المومنین علی بن ابریطالب  
رضی الله عنهم داشت و ایضا خدمت السیدان خرقة تبرک و اجازت تا بدگیری پوشانیدن از خدمت  
حمید الدین حسینی سمرقندی دارد و اواز شیخ یحیی ستراندی الارضی شهاب الحق والدین ابی سعید زفر بن  
محمود بن محمد الکرمانی الشافعی پوشید و اواز ابی العباس خضر علیه السلام پوشید و اواز سید المسلمین محمد  
مصطفی صل الله علیه و سلم و علی عمرته الطاهر بن پوشید و ایضا خدمت سید السادات خدمت شیخ  
شهاب الدین ابوسعید الکرمانی را در مکه مبارکه دریافت آن بزرگ مخدوم و الله طله صحبت شیخ محمد بن  
عبید العیسی و لبست منه الخرقة و هو صاحب الدین عبید بن فاضل و نال منه الترتیب الخرقة و هو  
صاحب باه ابی الکاسم فاضل بن عبید العیسی و لبس منه الخرقة و هو صاحب شیخ قطب النعمان ابی العیث  
بن حماد و اکتس منه الخرقة و هو صاحب شیخ شمس الدین علی بن الفخار ابی السامه الخرقة و هو صاحب شیخ شمس  
الدین علی الحداد و نال منه الخرقة و هو صاحب شیخ قطب العالم محی الحق و الشریع والدین عبدالقادر  
بن ابی صالح موسی بن یحیی الزاهد الحسینی حید و اصحاب منه الخرقة المبارکة و هو صاحب شیخ ابی سعید  
علی بن مبارک المخزومی و لبس منه الخرقة و هو صاحب الفرح الطوسی و نال منه الخرقة و هو صاحب شیخ  
ابی الحسن علی بن محمد المقدسی البکری و لبس منه الخرقة و هو صاحب الفرح الطوسی و نال منه الخرقة

و هو صاحب الفضل عبد الواد بن عبد العزيز البهني لابساً منه الحرقة و هو صاحب اباه عبد العزيز و هو عبد منه  
 الترسيت و الحرقة و هو صاحب اب بكر بن محمد الشبلي لابساً منه الحرقة تا اینجا بعینه كلام خزانه الجلالی است تا  
 اینجا در میت فقیه مذکور شد که مظهر خاندان سهروردی و خانواده چینی بسیار شده اشارت بدان معنی است  
 که در شجره با نیکه بریدان خود داده بعضی را شجره مشایخ سهروردی بعضی را شجره مشایخ چینی داده جمعی را  
 بهم لطف نموده چنانکه جامع سراج الهدایه در کتاب خود آورده که سوال کردم از بزرگی قطب العالم دامت  
 برکاته که شجره خانواده سهروردی و عیال آن چیست از لفظ دربار شنوم پس بچنان که از لفظ دربار گفت  
 شنیده شده است باین عبارتست : شجره مشایخ سهروردی : الهی بحرمست شیخ رکن الدین  
 الهی بحرمست شیخ صدر الدین الهی بحرمست شیخ بیار الدین زکریا الهی بحرمست شیخ شهاب الدین سهروردی الهی  
 بحرمست شیخ ضیاء الدین ابو النجیب القاسم الهی بحرمست شیخ وحید الدین ابی حفص الهی بحرمست شیخ محمد بن عبد الله  
 الهی بحرمست شیخ احمد اسود دینوری الهی بحرمست شیخ قشاد دینوری الهی بحرمست شیخ صید لعدادی الهی  
 بحرمست شیخ خری سقزی الهی بحرمست شیخ مخوف کرخی الهی بحرمست شیخ داود طائی الهی بحرمست خواجه  
 حبیب عجمی الهی بحرمست شیخ حسن لصری الهی بحرمست امیر المومنین علی کرم الله وجهه الهی بحرمست محمد  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و آله و اجمعین + شجره خاندان چینی : الهی بحرمست شیخ نصیر الدین  
 محمود الهی بحرمست شیخ نظام الدین بدوانی الهی بحرمست شیخ فزید الدین سعید الهی بحرمست قطب الدین  
 بختیار محمد کاک الهی بحرمست شیخ عین الدین بخری الهی بحرمست شیخ عثمان بادرانی الهی بحرمست حاجی  
 شراف زبذنی الهی بحرمست شیخ محمود و دوستی الهی بحرمست شیخ ابو یوسف حسینی الهی بحرمست شیخ  
 ابو محمد حسینی الهی بحرمست شیخ ابو احمد حسینی الهی بحرمست شیخ ابواسحاق حسینی الهی بحرمست شیخ علی دینوری  
 الهی بحرمست ابو سهره لکبری الهی بحرمست شیخ ابو حنیفه مرغشی الهی بحرمست شیخ ابراهیم ادهم الهی بحرمست  
 خواجه نقیض عیاض الهی بحرمست عبد الواحد بن زید الهی بحرمست خواجه حسن لصری الهی بحرمست امیر المومنین  
 علی کرم الله وجهه الهی بحرمست خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اوصیاء و اتباعه و اجمعین  
 در یک ملفوظ آنحضرت قطب عالم قدس سره مذکور است که مرید از شجره پیران دادان کی از من اولیا  
 چون از میری صحیح رسید باشد و در کتاب وسیله الطالبین آورده است که مرید را باید که بعد از ادای  
 نماز هفتین پس از ادای آورد موقوفه شجره پیران خود بخواند اینها معلوم باد که حضرت قطب عالم قدس سره  
 در ذکر شجره بر روایت صاحب سراج الهدایه بنا بر حکمتی مبیل بذكر کئی سابط کرده الا بر روایت مؤلف خزانه  
 جلالی همان حضرت بیک نسبت از شیخ معروف کرخی تا بامیر المومنین علی کرم الله وجهه و سابط فیض الهی  
 شده نوشته شد و نیز بعضی مشایخ در شجره با ذکر این ایتمه سه آن نسبت داده اند از شیخ ضیاء الدین  
 ابو النجیب تا شیخ فقیه شیوخ سه واسطه باشند اختیار میکنند تا فقیر مؤلف برای سهولت حفظ  
 همواره شجره انظم کردم بر وجهیکه بر دو نسبت در آن مرعی شد تا آن شجره منظومه این است +

بسم الله الرحمن الرحيم

شنا و شکر فراوان میرشد غفار که بعث کرد بارشاد احمد مختار

پس آن کریم هم از امر حق بوقت طلب  
 پس آن امام کفر زین خود امام حسین  
 و گرامی علی زین عابدین بلقب  
 زبید اوست امام محمد باقر  
 زبید او بمقام پدر قیام نمود  
 امام موسی کاظم که ابن صادق بود  
 و گرامی علی رضا هاشمی  
 رسیده فیض معروف از او یک نسبت  
 تخت طائی تخیل حبیب شیخ حسن  
 نشسته شیخ سهری هم پسندید  
 زبید او بخلافت شیخ حسین  
 خلیفه اهل بسند و شیخ ابو عثمان  
 و شیخ راست لقب و داری کتاب  
 طهر شرع ابو القاسم آنکه گزگانی است  
 معنی است مسلل زبید این شیخان  
 بنیت دوم ابو انجیب تا بخنید  
 زبید و در علم شیخ و حبیب الدین  
 مجیزش احمد دینور و شیخ او ممشاد  
 زبید و در علم ابن اخش خلیفه شمار  
 بدان خلیفه او شیخ حق بهار الدین  
 خلیفه و خلفش است شیخ صدر الدین  
 زبید او پس اوست شیخ رکن الدین  
 پس از مشایخ مذکور قطب عالم دان  
 حسین نامش و سید جلال الدین قطبش  
 ابیر سید احمد کبیر و الداد اوست  
 گرفته خرقه تلقین پس از بلوغ کمال  
 خلافتش بی خرقه و کله داد آن  
 علی الخصوص شیخان خانواد حیات  
 ز خانواد حیات مجیز و مشهورش  
 میان قطب میان علی ازین نسبت

نموده اقرباره با بحسب ذکر  
 بحسن تربیت از نور توفیق کرد شمار  
 شده ز نور پدر ز کشت و فیض و شمار  
 که بود مرشد عالم چو والد او یوقار  
 امام جعفر صادق که بود صدق شعا  
 بعلم و حلم و جفا بود سرور اختیار  
 تو مشتمل از امامان و وارده بشمار  
 بنیت دیگرش ثانی است واسطه چار  
 و در علی است که بوده برادرش طیار  
 که بود عمر زده از در عشق میل و نهار  
 که داشته تصوف بسی نیکو گفتار  
 که میکند لقب مغربی با و اشعار  
 که نام نیکوی هر دو ابو علی است و بار  
 زبید اوست ابو بکر شیخ نیکو کار  
 امام احمد قبل ابو نجیب فخر کبار  
 زبید و در زبید و شیخ شمار  
 که بر محمد عمویه را ارادت آرا  
 قوتا بخنید بین چار واسطه انگار  
 عمر که یافت پیش شیخ الشیوخ استشهاد  
 که هست حلقه ملتان زمر قدش فجار  
 که در زمانه خود بود فخر هر دیندار  
 که بود خاندان شاد را مثال مدار  
 که بود فیض و به تابان چو ابر بهار  
 زبید این بخاری نیکو گلی به خمار  
 شریک نام لقب نیز جدا و پندار  
 چنانکه از پدران از مشایخ بسیار  
 رسیده بود ز هر خانواد و ده و چار  
 رسیده بود و خلافت بدان نیکو کار  
 چراغ د بلوی خواجه نصیر الدین انگار  
 شمر دایم که در و نه و سالی است ای یار

امیر سید محمود ناصر الدین است  
 ز بعد او خلفش شیخ حامد است کبیر  
 ز بعد او پیشش شیخ رکن الدین بونقح  
 امیر سید محمود است که بوالقاسم  
 خلافت پدری دلاوه باراد بر خود  
 ز بعد او پیشش شیخ حامد دوم  
 خلیفه اش که مستی بعبد و باب است  
 خلیفه اش شده سید جمال الدین  
 بنیر یال عنایات پرورش میداد  
 بجهان مرید بهین شیخ از سر اخلاص  
 بکن بجزمت ایشان با توابع شان  
 رسان سلام و دعا تا ابد بر لحظه

خلیفه و خلفش مستحق استظهار  
 که گشته بود کرامات اویسی اظهار  
 که از میان اخلاف بود مشکوکار  
 نهاده کنیتش آن والد بگو کردار  
 که اسم شیخ محمد کند بدو اشعار  
 که کرده ال سیادت ذات او افشار  
 بوصف حاجی و پیش بر زبان دل آرد  
 ز خانواده بر فیض این شیوخ انگار  
 بشیخ حمزه که شیر خوار دل دیار  
 برین گواه هم هر یک صفار و کبار  
 بفضل خویش الهی ز قیاس استظهار  
 بوج هر یک از ایشان ز ما هزار هزار

و اگر بر حمت خود بخلص ایشان  
 کمینه خاکی تاظم سحاب لطف ببار

و ایضا واضح باد که فقیر در اثنا میفرستد از خلفای این سلسله که هم سید بودند در بلوت زیارت کردم  
 ایشان را دیدم که در بعضی اوقات در شجره آبای خویش منعم و تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعنوان  
 شیخوخیت و محذومیت می نوشتند و میگفتند که پدران ما همیشه پشتاپشت مرشد بودند و اصل  
 خلافت از خاندان خود داشتند و معنی از ایشان را که خلافت از بعضی مشایخ رسید خلافت تبرکی  
 بود و لهذا ما همین طریق را که هم مودی ذکر انساب هم میبینیم شجره مشایخ است اکثر نوشتن دوست  
 میداریم و غالباً از آنکه درین نسبت چند مرتبه سید جعفر تکرار یافته شعبه جعفریه می نامیم و الله اعلم  
 و سیدان وقت در شهر اچچه از خلفای مشایخ شیخی آراسته بعلم و حلم و تقوی شیخ زین العابدین بن  
 سید عبد الجلیل بن سید عبد الله بن سید امیر بن سید عبد الجلیل بن سید فضل الدین بن سید محمود  
 ناصر الدین بن قطب العالم بود و با شیخ ما عقداخت و معنوی بسته بود و ما بین مراققات و مراسلات  
 داشتند فقیر او را و حضرت محذوم جهانیان قدس سره با نسخه او را دی مقابل کرده خصصت عمل  
 کردن بدان و اجازت حوالیت آن بدگران هم از وی دریافت و خلیفه مشهور دیگر در نواحی اچچه  
 شیخ را جو بود بن شیخ حامد بن سید محمد بن سید رکن الدین بن سید حامد بن سید محمود بن سید  
 ناصر الدین بن قطب العالم حضرت محذوم جهانیان قدس سره و باقی اسامی آباء کرام ایشان  
 بالاندکور شد و ایضا نسبت مشهور و دیده را بدان اعتبار می کنند که تمسک از شیخ معروف کرخی  
 تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه بچند تن از ائمه اثنا عشر که مخصوص بود بهم کتاب جعفر الجاسع شعبه  
 جعفریه مینامند و وجه نسبت تسمیه این نسبت شعبه جعفریه نوعی زیاده و نقل گرفتن از حضرت



ایام جعفر صادق نیز تواند بود و آن نسبتی ازین سلسله اگر مفتی میشود بحضرت کسب بن زیاد شعبه  
کیمیایی بخوانند و خلافت بر شمس حضرت محمد دوم جهان را رسیده بود چنانکه از کلام خزانة الجلالی  
مذکور آن معلوم شد و الله اعلم \*

رشد و آثار هدایت زین مبارک سلسله

این زیان در بر ولایت شال منتشر شد است

الشرح رشد راه یافتن و هدایت راه نمودن و مبارک برکت یافته ولایت هر شال رسد و منتشر  
اسم مفعول است رخنه شده و پر کنده شده هم معنی شال است یعنی اگر چه نسبت ایشان بنجا را و مرقد  
بنیان ایشان که در زمین آنچه است و لیکن این سلسله جامعه جدیده آنحضرت برکت بهمت ایشان  
در نوبت عالمگیر شده است یعنی خلفا و نواب قهر رفته بهر شهر طریقه سلسله ایشان رسانیدند و در هر  
شهری مریدی چند ازین سلسله مبارک میتوان یافت که برکت مدد و عانت آنجناب ایشان را بقدر  
توجه ایشان بد آنجناب رسیده خواه دور باشد خواه نزدیک خصوصاً در ولایت هندستان که آنجا  
اکثر مردم ازین سلسله مبارک اند \*

چشم فیض از لطف او دارم که فیض عام او

تا دم منتشر می آید مستنشر شد است

الشرح مراد از چشم این امید است یعنی امید فیض از عنایت و لطف او دارم زیرا که فیض او  
عام است یعنی رسیده است به همه تا دم منتشر یعنی تمام بهر زبان منتشر شد است یعنی بیا  
رخنه و پر کنده رسیده است و درین بیت ایمانی است جمیع مضمون یک واقعه مبشره آنحضرت  
محمد دوم جهانیان سید جلال الدین البخاری که بدست مبارک خود در نصیحت نامه خویش التافرمود  
و آن این است که این فقیر روزی درین کعبه رفت و مناجات کرد و گفت خداوند من مسکین از بنگام  
کودکی تا ایام جوانی و از وقت جوانی تا ایام پیری جمله بخله گزرا ندیم و هیچ کاری نشایان حضرت تو  
از من بوجود نیا مدیدم که حال من خسته و فدا چه خواهد شد بگویم آفریدگار آوازی در سر من فرو خوانند  
که شادان باش و خود را که با جمله عبادات و طاعات و خیرات تو و کسانیکه افتد تو خواهند کرد جمله با ایشان  
قبول کردیم از جمله افعال و کردار ایشان بآدمیم و ایضا مویید این معنی نقلی در ظر کتاب نصیحت نامه  
مکتوب دیده شد که معاینه شیخ سمار الدین مرید و خلیفه شیخ کبیر بن شیخ اسمعیل الحسینی البخاریست  
که العاصی اذ مات بلا توبه فهو مشیت الله تعالی ان شاء علی عنه و ان شاء عذبه و اما الجلالون  
مغفورون قطعاً و همچنین حضرت محمدی شیخ حمزه از مجربات خود خبر داده که قطب عالم حضرت محمد  
جهانیا بی بزرگی کسی بوده اند و ریاضت با و کرامت با بی شمار و بی حساب است و اما تا بجایان  
مدد با و فیض با از روحانیت آن قیاض دمدم رسیده است که با آن مشا بهره میکنم و شمار و متابعان  
ایشان داخل البسته میباید که بعد از هر عبادت در وقت هر فهم و هر حاجت بدعا یا در کرده باشید  
استغاثت و استغاثه از روحانیت آن بزرگوار کرده باشید که شمار هم مدد و فیض او رسیده است

اگر چه هنوز واقف بر این نیستید و نمیتوانید دید و بعضی از مریدان حضرت مخدومی که صاحب واقفند روح پر فتوح آنحضرت را و سایر مشایخ را که شریک میشوند در آن وقت که از من فقیر این آیات گفته شد  
 لا اله الا الله و لا معکاف بود در خواب دید که در جهانی جمعی با سبک پاکیزه پوشیده و فرش های نفیس گسترده  
 و یک بزرگوار در میان ایشان بر سینه صدر بسته و گرد ایشان انبوهی از خلائق و آن بزرگوار را  
 هر یکی بقدر استعداد قابلیت چیزی می بخشید و رانای آن روح مرادید که پاره کاغذ بدست گرفته پیش آمد  
 آنحضرت پرسید که این چه کس است من جواب گفتم مرید شیخ حمزه شماس است که مینی چند گفته آنحضرت بنظر لطف  
 مگر بسته فرمودند که خوب باشد بعد از آن آنی بیننده با دیگر رسید که این بزرگوار کیست و این جماعت سینه  
 جواب شنید که این بزرگوار قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان که متابعان و مخلصان خود را فیض بخشی میکند

المتمن  
 اوست یک صاحب قرآن یکقرن امشهور یک  
 زین مشایخ هر یکی ارشاد را مجور شد است

الشرح این یک بیت و میت آینه روح جمیع مشایخ این سلسله متبرکه اند با جمال صاحبقران کسی را  
 گویند که کاری عجب کند از امثال و اجانب و کسی کرده باشد قرن سی سال آگویند و مراد اینجا و در است  
 مجور اسم آلت است از حور یعنی گردش است یعنی آنچه بلا خطه گردش واقع شود و او میانه باشد مثل مرکز  
 و قطب زمین جهت خط استوا از مجور گویند پس حاصل معنی این میشود که اوست یعنی حضرت مخدوم جهانیان  
 صاحبقران از میان اقران و امثال و در خود بزبان خود و الا هر یک مشایخ این سلسله از متقدمین از  
 زمان حضرت علی رضایان او چه از نسبت شهر و دیه و چه از نسبت جتیه و چه از نسبت سایر خانواده  
 که با ایشان مناسبت داشته تا زمان او و از زمان خلفا و نوایب و تا این دم صاحبقران و در با خود  
 بودند هر یک مجور و در فلک ایشان و در قرن خود و قطب آسمان بدایت در زمان خویش و مرکز دایره پیروی  
 در وقت خود بودند تخصیص اسمی نمیتوان کرد که از جمیع با مزج لازم می آید و مزج دادن و معرفت  
 مزج از امثال از محالات است و صاحبقران بودن قطب عالم حضرت مخدوم جهانیان بدان است  
 که جامع بودن فضایل کثیره مثل آنکه سید صبح النسب می و معنوی بودند و در اثبات نسب او  
 هم یکقرنی است چنانکه بالا مذکور شد و عالم باطن و ظاهر بوده چنانکه کتابهای متأخرین از ویات  
 او پر است و متصرف اعظم بود در اولیا و خلافت یافته بود از خانواده های متدده واقف طرق  
 متنوعه و راه و سلوک هر یک بود و مسافر باطن و ظاهر که در سفر او هم تواریخ است چنانکه در اوایل  
 مسافران آنحضرت مسطور است که در عالم سیر و طیر چهل سال سفر بر و بحر کرده است و هفت حج اکبر گزارده  
 و در روضه پاک محمد الرسول صلی الله علیه و آله رفته و سلام گفته السلام علیک یا جدی جواب سلام آمده  
 که و علیک السلام یا ولدی و قطب همه فضایل قطب بودن ایشان متحقق علیهم السلام میان همه این عالم  
 و استحقاق مخدوم بودن جهانیان از لازم این فضایل است

المتمن

هر یکی زین مقتدایان ابرسان نیاصن بود  
 فیض شان بر مخلصان این صفت منظر شد است

التوحیث منظر باریده شده مخلصان عام است و شامل است مخلصان خاص و حال استقبال را  
 تا قیامت اگر کسی گوید که مخلصان را که شامل مخلصان آئینده میگیرند حکم لفظی یا ضمی که منظر شد است ایشان  
 چون رسد گوئیم آری لفظ شد اگر چه معنی از ضمی بود لیکن بواسطه بیان وقتی مقید زمانی منزله پس  
 معنی چنین است که منظر شد است یعنی باران شده و حال هم در بارندگی است و تا هنوز از بارندگی ایستاده  
 و بتقدیر تسلیم نیز میتوان گفت که منظر شده یعنی انعام امطار ضعیف برای مخلصان ایشان از درگاه  
 منعم علی الاطلاق نامزد شده است پس هر وقت نوبت نبوت بیاید و تحقیق این که عبارت از اخلاص  
 نسبت مشایخ است در خود پیدا کنند نصیب خود برند چنانکه آتایان زنانه فی لیلۃ القدر را معنی  
 گفته اند که ابتدای نزول در آن شب بوده و از لوح محفوظ آسمان دنیا آمده و در بیت العزیز بقبره  
 سپرده اند پس روح الامین بدیت بیت و کمال آیه آیه سوره سوره مجید صلیح بدینا آورده این  
 معنی را که انعام امطار ضعیف برای مخلصان ایشان نامزد شده است استغاثه از ایشان را تا آنکه از کبرای  
 مشایخ این سلسله مبارکه مشهور است و چیزی از آن در اسرار الاولیاء نیز مسطور است یعنی آنکه شیخ فرید الدین  
 مشهور بشکر گنج عاقلیت فرمود که مردی از ملتان بر دعا گو میآمد و گفت بنجد مشایخ بهاء الدین زکریا  
 قدس الله سره بودم شیخ بهاء الدین را وقتی پیدا شده و از خاقان برون آمد و گفت در شهر ملتان بذا  
 دهید و میگویند که هر که امروز وی را ببیند فردا روز قیامت من خاتم که در دوش زود انگاه شیخ  
 الاسلام فرید الدین فرمود که ای درویش هر که از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مصافحه کرده باشد  
 و یا از خانواده من کسی اوست گرفته باشد آتش دوزخ بر وی حرام گردد پس من شیخ قطب الدین نجیب  
 قدس سره این سخن گفته است که ای مرید حق سبحانه و تعالی ترا در جبهه داده است که هر که دست تو یا  
 مریدان تو گرفته باشد او در دوزخ زود و جای او بهشت باشد از آنکه هر روز هزار بار در من این ندا  
 می کنند که اینچه نیک بخت بنده ایت فریداجو و بھدی و همچنین حضرت شیخ ابن عنیف ناظم حضرت  
 شیخ حمزه دامت برکاته علینا در مقام یار فرشی و محدث بنمت در اوقات نصیحت بمریدان  
 میفرمودند که همه مشایخ ما بسیار بزرگ ریاضات فداقه بسیار کشیده اند که اثر و برکات آن بر مخلصان  
 و تابعان ایشان تا قیامت خواهد رسید این حالات و اوقات تجلیات که تا تابان ظاهر شوند است  
 همه بعد از عنایات حق تعالی از طفیل و برکت ایشان میدانیم شمار باید که علی الدوام بعد از هر عبادت بلکه  
 اول آن خود طایف در وقت هر جمعه در حاجت روح پر فتوح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ارواح  
 شریفه که ایشان را بدعا یاد کرده است و او بهجت کرده باشد و استعانت و استغاثه نمایند که بی بدرت بهجت  
 ایشان این راه پر خوف اقطع نتوان کرد و نموده این سخن که برکات مجاریات و ریاضات مشایخ مخلصان  
 و تابعان ایشان بعد از اخلاص متابعت تا قیامت رسیده است انقول یکی از مشایخ سیدانیه است  
 که در راه خود آورده که بدان ای سالک راه که اولیاء اقدس و طایفه از مختاران و محبوبان باز محبوبان  
 و اولیای از بعضی و عقل بعضی سلوب العقل آنها که سلوب العقل اند من حیث الشرع مکلف نیستند  
 بطاعت ایشان نگاه نباید کرد و اقتدای ایشان نباید کرد و لا یقتدای بهم و لا ینکر علیهم اما آنها که عقلند

اقتدار شایسته اند اگر در نفس آنقدر مبالغه که محبان داشته باشند ایشان را پر وای آن نباشد آذین  
 اقتدار لم یضرب ذنب در باره ایشان آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از محبوبان است و از نجاست  
 حضرت حق در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آتا فتحات کتفها مبینا یخبرک الله بالتقدم من نیک  
 و اما حر مشرف گردانید و با وجود چنین بشاری آنحضرت خود را از قید عبودیت زبانه نه تا مقدر علی  
 شاید نایزینی مرشد باید که در بندگی و ریاضت مجاهده و طاعت عبادت مانند طایان مقتدی سالکان  
 نمهندی باشد محبا کان او محبوبا تا برکات اوقات او بیشتر شد پس در تدریج و آثار وی بی برکت منقطع  
 نگردد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با وجود ترغابی آتا فتحات کتفها در ریاضت چندان مبالغه نمود که تشریف  
 طابا ما ازنا علیک القرآن لتشقی الا انکره لمن کثرت مشرف گشت ریاضت و مشاهدات عالی همگان شایسته  
 سیرت بر شدن صاحب برکت است هر که صاحب برکت و عالی مهت است باید که از مجاهدات طریق مجازا  
 سلوک ارد و اگر چه مقام محبوبان داشته باشد تا برکات مجاهدات وی در سلسله اصحابی شهر حالات سینه متوج  
 مقامات علیه گردد و چنانکه حضرت سادات آبا میر سید علی محمدی قدس سره میفرماید که هر ریاضت که جمیع  
 مشایخان کشیدند این فقیر کشید اگر چه نتایج بعضی بظهور نیامده است که در تبع با خلاص بظهور آمدن شاء  
 الله تعالی +

المتن

این مشایخ را سلسله اندر ارشاد و ادب  
 تاجی الله و سلسله رتبی حیدر شد است

الشرح السلسله بنجیر یعنی این مشایخ را چه از نسبت شهر و دیه و چه از نسبت چپیه سلسله یعنی  
 حلقه های بنجیر و دست بدست حلقه حلقه پیوسته بی انقطاع از میان در نمودن ادب طریقت  
 و تلقین ذکر بجانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سلسله رتبی حیدر شد است از میان صحابه که مرجع اکثر  
 سلسله های طریقت چنانکه بالا در شرح سلسله تبیین شده و نسبت بعضی سلسله اصحابه دیگر هم میرسد  
 چنانکه یک نسبت مشایخ نقشبندی بهمان حضرت نسبت دوم ایشان سلمان فارسی رضی الله عنه و سلمان  
 فارس را با وجود دریافتن شرف محبت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و تشریف سلمان من اهل البيت  
 انتاج علم باطن بابوکر صدیق و نیز بود بعد از انساب بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم نسبت ایشان  
 بحضرت ابوکر صدیق هم میرسد این واسطه کذا فی مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره و قد  
 در عرش شیراز گویند و این نام اصلی آنحضرت بوده چنانکه در وقت قتال خیبر بان این بیت خوانده  
 هضره ع

انا الذي تمنني ابي حيدر

یعنی منم آنکس که نام کرد مرا ادرین شیر منی مرتعی پسندیده و عنای بسیار یافته + قصیده  
 شکر خدای مرشد اوی مستند  
 باقیان امت پیغمبریم  
 از چشمه ولایت سانی کوثر اند  
 در دگر خدا چو تو تسلید و کنیم  
 کاوده رو کا سوی خود از رو جلی  
 هستیم از سلسله مرتضی علی  
 سیراب در دو کون بسی مرشد و ولی  
 هر گونه غم که روی نماید سینجلی

بابو تراب نسبت جی کنی جسی  
و روزبان خاک صحرای با بلی

خاک درین لقب که تو داری اشارت  
دایم دعای خیر رسول است و آل او

المن

غم نباید خورد و بار و روز حشر از تشنگی  
منبع این سلسله چون ساقی کوثر شد است

الشرح

منبع سر چشمه را گویند و مراد اینجا مبدأ است ولی بنا نسبت ساقی و کوثر بهین اختیار کرده شد حاصل معنی این است که چون روز قیامت چون ساقی کوثر حضرت علی است که مقتدای سلسله است چراغ تشنگی خوریم زیرا که او میثاقی باست و آشنای باست اگر کار بدست دیگران بودی او شفاعت کردی الحمد لله بدست اوست بر وفق مراد ما نوازش خواهد کرد و نیز ما محبان اویم و مجازا تشنه را و اندر دوشا بدو دل محبت ما و موافقت باست در بعضی احوال او بقدر استطاعت نیز که خواهد احمد بخدای به گفته است که محبت موافقت است از جمیع احوال پس بعضی تدعیان مغرور گردیم محبت زنده و حامد مجوبات او که اکرام و جهاد و صوم بود که ما قال کریم الله وجهه انا احب من الدین ثلث الاکرام للقیف والضرب السیف و القوم فی القیف و غیر این مثل دویم ذکر و علم و عیب پوشی و عفو و عدل زهد و تقوی مانند این اینها را بخوار میدارند و فرود گذارند میکنند دشمنان او را که نفس شیطان و مال و جاه و ظلم و فحش و تکبر و فقر و جسد و کینه و دایم دیگر بود محب بدل و مطیع و عاشق بجهان میباشند پس ایشان محبت حضرت علی گماشند بلکه دشمنان اویند و یا معنی بیت ازین بار یکتر گوئیم که ذکر را تشبیه با صیاف کردند پس نبوع چشمه را گویند که مراد ما اینجا حضرت پیغمبر باشد و منبع جای که جوهر چشمه که آن سر چشمه است و مراد از آن حضرت علی باشد که آب صاف و ذکر از وی معنی بشناختن این باشد در وقت تشنگی طلب سیده و از ایشان را نیز شرف ساخته پس حاصل معنی بیت این است که چون آنحضرت اینجائی سابقه آشنائی ما را سیراب گردانیده اینجا بطریق اولی سیراب کند بلیت

نکردی رد سوال بنده هرگز گدائی بر دلم شیرین تو کردی

و مثبت آنکه ذکر را تشبیه با صیاف کرده اند این نقلست که در مقامات خواجه بهاء الدین نوشتند قدس سره که تفکر و دانشمندی که چون حضرت خواجه با قدس مدد و وجهه العزیز را بوقوع عدوی مشغول مرا ساخته اند در واقع چنان دیدم که در آب صافی بزرگ قنادم بعد از آن بحضرت خواجه رفتم فرمود که واقع همین دلیل قبول طاعت است پس دلیل این است که دل بواسطه ذکر زنده شده است اسحق این خانواده است +

المن

عروة الوثقی قبل تدبیران زمین سلسله است

هر که ز جلیش بصمت تالیب مقیر شد است

الشرح

عروة الوثقی دستگاری دست آویزی محکم گمانی تفسیر الکاشفی قال الله تعالی فمن یطع الطاغوت پس هر که کا و گردد یعنی نگوید آنچه میسرستند جز خدای خواه شیطان خواه بتان خواه که نه و ساحران و پوین با الله و بگوید خدایتعالی فقد استتمک پس بدستی که چنگ و آن کس بالقره



الوثنی بدست آویزی محکم که قرآن است یا اتباع صفت یا وقوف نزد یک امر و نهی که سلوک  
طریق پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و جل اقدر بر این خدا یعنی دست آویزی بقرب خدا پس معنی عیت عرو  
الوثنی و جل الله عبارت از متابعت مشایخ این سلسله است که سمت ایشان بر متابعت رسول الله  
است علی حسب الکمال ای فی القوال و العمل و الحال و سبق اولین ایشان ذکر نفی و اثبات است که معنی آن  
نفی مسموای حق و اثبات معبود مطلق است و در مقامات خواجه بهاء الدین لغتش بند قدس سره آورده که  
در سبط طرق مسموای حق بی غوث است و کفر نبوی و ایمان حق در هر قدمی شرط لازم سالک است و پیغمبر  
صلی الله علیه وسلم فرموده الهی عند الله یعنی من جمیع الالهة یعنی بدترین خدایان که بر زمین می بینند  
سوائی ایشان است که حق تعالی میفرماید که آخرت من اتخذ الله بهواه یعنی منی ای محمد آنرا که هوای خود  
بجذای گرفته است آن بیچاره می پذیرد که او بنده خدای است + بلیت

خواجه پذیرد که دارد و حاصله حاصل خواجه بجز پذیرد نیست

و در حدیث صحیح وارد است نفس عبدال دنیا و عبدال دینم و عهد الزوجه در ملاک است بنده ذر و نیم  
و بنده زن و فرزند هر آینه سر یک بنده چیر نیست که آزادی پرستند + بلیت

هر چیز که اندر دوی جهان بسته آتی آنست ترا در دوی جهان مونس معبود  
بالقصوره انه همه میباید بر بد حق تعالی پیوست این است سر فقده است که بالقره الوثنی استی کلامه  
و این محقق است که تشبهای نفس الی پیروی میر محقق کمال نتوان شناخت زیرا که هوا گاهی نیز در  
عبادت و آید پس بصورت چنگ میباید زن بدیل را در دیر کمال صاحب سلسله محقق که تشبه  
نفس او را می شناسد و همین گاه با او را میداند تا در وقت تسلیم تمام مرید را نموده می دهد تا مرید علی  
همت بقدری وقت نذیر و بدو بخدا پیوندد که عروة الوثقی همان است و گفته شد که هوا گاهی در عبادت نیز می  
از برای آنکه در همین مقامات خواجه مذکور است که نقل کرد و شنیدی که روزی بصحبت حضرت خواجه  
قدس سره رسیدیم و اتفاق من صمیم بودم کسی از حال من واقف نبود حضرت خواجه در روشی را فرمود  
که طعام بیار و متوجه بامن شدند و فرمودند که حدیث صحیح وارد شده است که بنی العبد عبد سوی الله  
و این حدیث را شرح کردند و فرمودند که هوای مضل آنست که در کار با ترک حق کند و مقام سیر الی  
الله ترقی کند چون طعام حاضر شد فرمودند که طعام بخور که گفته اند عمر از جهت آن میباید که کسی اول  
تجربه کند آنگاه عمل کند با تجربه که دریم میباید خوردن اشارت بحال من کردند که تو سالک اه حتی و این  
روژه توان سیر بپوست ترک حق کردن نیست تو طعام خوردن و در رساله یکی از مشایخ تقریر است  
که به بیت موافق تر است و آن این است ای عزیز بدانکه سلسله اولیا از زمان حضرت سلطان  
الاولیا و بر بان الاصفیا علی المرتضی که مسموای وجه الی یومنا و از مسلسل و معنی است تا القرآن عالم  
خواهد بود و در هیچ وقت از اوقات ضعف از احوال باطن و ظواهر اسماء و صفات الله تعالی آه دنیا  
است و نخواهد یافت الا آن کما کان و جل المتین بحقیقت عبارت از سلسله مشایخ است و برای  
ایمان و کافه مسلمانان اعظام بحمل الملتین لازم و واجب است بحکم نفس هر یک کما قال الله تعالی فاعصوا

بجمل الله جميعاً انتهى كلامه الا اعتصام المتك للعصمة عن الآفات وچنگدن از بهر عصمت از آفات  
و نگه داشت از ان و مقبر گور و در شرح منازل السائرین آورده که اعتصام بجمل الله محافظت و طاعت  
عبادت یا مراقبه امر حق تعالی یعنی ملاحظه آنکه این عبادات امتثال امر است نه از جهت عرضی یا جهت  
امید عرضی که حق تعالی فرموده است که هرگاه امر من متوجه گردنی الحال متثال کنیدی پس اگر خواهی که اول  
با علم خود مطابق کنی و سیر آن مدانید و فرمان من عاصی شوید و فرمان علم کرده باشید و فرمان من ازین  
کبیر الدین مصری سوال کردند که کای سالکان عای چه را پیش میروند و جواب فرمودند که عای را امر شیخ  
فی الحال قبول کند و عالم اول بعلم خود تطبیق میکنند بعد از ان عمل میکنند این مقدار کار دینی پس بنمایند  
المن

هر که اندر شتی این سلسله تشریف یافت  
بی مشقت سیر لوسوی خدا منجر شد است

الشرح منجر کشیده شد قال علیه السلام انا اصحابی کسفینه نوح من کتب فیها نخی ومن تخلف عنها  
مات وهوی و فی روایة انا اول البیت کسفینه نوح و خواجه حافظ شیرازی ترجمه این حدیث درین  
دو بیت ادا کرده است و هر شتی

راه توش و خرابی بود طوفان را  
ورنه طوفان حوادث سیر و بیاد است

یا مردان خدا باش که در شتی نوح  
سافا از دست به محبت این شتی نوح

و همچنین در باب البیاب و رده که بیان آنکه این راه را بی حمایت رهبری نتوان رفت که در هر قدمی خطر است  
و در هر گزینی رهنمائی هر که در ظل دولت تلاوژی بود همان مثال متابیان نوح است و شتی من کتب فیها  
نخی و من تخلف عنها غرق و هوی \*

مثنوی

تا قلاؤزی بچند تو مجنب  
چشمه چون جنبش کشد و دم بود  
پیش اوستن اجسام پاک  
خلق و خویش مستمرش این بود  
تا ز بد جانش از لکد کوب بدن  
چون روی و نبودت قلب بصیر  
بر پر در اوج اقتد و خط  
بین مردی صحبت پیر خیر  
سور و تار کیست کرد برق  
فی منزل السبائی را ندان  
که بدینو که بدالنوائ فتن  
مکنی فکر حسیای جهام  
با تو کشتی خود بدین کشتی مراند

اندرین ره ترک کن طاق و طرب  
هر که اوی سر بچند و دم بود  
کج رو و شب کور و زشت زهرناک  
سر کوب ز لکد کشت این بود  
خود خلاص اوست این سر کوفتن  
جز بندیر یک ششگیر  
وای آن مرغیکه بازو بند پیر  
زهر قاتل و شوش شهید شیر  
حمله لذات و هوا کمر است زرق  
فی نورش نامه تانی خواندن  
بر که افتنی گاه در جو افتنی  
تو ندیده بحرل نشنیده نام  
با تو کشتی مای نژند

چونکه در کشتی نشینی ایمنی  
 بهر آن فرمود پیغمبر که من  
 ما و اصحابم چون کشتی نوح  
 چونکه باشی و در دراز کشتی  
 در پناه جان جان بخشی قوی  
 گسل از پیغمبر ایام خویش  
 رجه تیری چون روی بی دلیل  
 این پیر آلا که پیر بابی شیخ  
 در صفت معراجیان گریستی  
 فی چو معراج زمینی یا جسم  
 گر عروجت بایدهای معراج جو  
 زرد با نهانیت پنهان در جهان  
 هر که را زرد بانی دیگر است  
 زرد بانی جو که پا بروی نهی  
 پیر باشد زرد بانی آسمان  
 من بخویم زین پس راه اشیر

میردی راه و قدم کم میزنه  
 همچو کشتی ام بطوفان زمین  
 هر که دست اندر زندیا بدو قوح  
 روز و شب تیار و در کشتی  
 خفته اندر کشتی دره میروی  
 یکیم کن برفن و بر کام خویش  
 خویش بینی در منلای و ذلیل  
 تا به بینی عون لشکر بابی شیخ  
 چون براقیت پر کشاید نهستی  
 بلکه چون معراج کاکی باشک  
 زرد بان پیدا کن و برجه بدو  
 پای پای تا عنان آسمان  
 هر روشش با آسمانی دیگر است  
 در زمان پای ز گردون آگهی  
 تیر زان آنکه گردان کمان  
 پیر جویم پیر جویم پیر پیر

پوشید مانند که اکثر مریدان حضرت معذوم شیخ حمزه کشتیهای تیز رو و کمان آنحضرت در  
 واقعات می بینند بیشتر در روزهای بیعت و در غیر این هم چنانکه دافغان سلسله معلوم است  
 و مجرب شدت پیش از بیعت گمانیکه کشتی دیدند و در کشتی بابی خود یا قنبد قبول آنحضرت شدند  
 و اگر جای میافتند شرف بیعت ایشان را در آنوقت میبرد چنانکه خدمت ریگود ایشان از مشرف  
 شدن بدیدار آنحضرت صاحب اقع بود چون گلبانگ آنحضرت بیع او رسیده استخاره کرد آنحضرت را  
 دید در مقامی بلند و از زبان غیبیان ترفیع مدرج آنحضرت بسیار شنید پس با اعلان تمام باستانیان  
 خود که مشرف بشرف ارادت این خانواده مبارک شده بودند التماس تمام کرد که مرا نیز در میان  
 درگاه هدایت پناه در سلک دلمان و مخلصان منسلک گردانید ایشان آمده اذن ملیدند آنحضرت  
 فرمودند که او را بگویند مشب استخاره کنید که عزیم و خولی بطریقه ایشان دارم چون باشد اگر خواهی  
 دیده بیا برو که فی فایده زحمت مرا ندهی گفت اگر چه  
 در کار خیر حاجت استخاره نیست

اما چون آنحضرت فرمودند زمان بجا آید و در پس استخاره کرد تا که دید که غوغائی در خانههای  
 مردم افتاد گویا قیامت قائم شد مردم از خانهها برآمدند بهر طرف میگریزند و او نیز اقبال  
 خیزان گر بخت گرفت رفته رفته تا بگذر زده ناده پوره که بند کشتیهها رسید تمنا کرد که کاش

کشتی پیدا میشد که در آن می راندم و گرد و بناله دوکان نزدیک من ناتوان شدم تا که دیدم حاجی عسکری  
 سبز رنگ دست گرفته حضرت مخدومی در میان کشتی کمان بکشی سر ستاده و جمعی در و بگوشه نشستند و  
 باقی غلای ماهه نذاکره ای ریگودار سید در کشتی من که غلای خیمه در آبی تا امان یا بی و بی الحال در آنجا  
 شدم پس روز دیگر آمدم یکدیگر را شناختم تبسم نمودم پس در بهار روز شرف بعیت مشرف میشد  
 و ایضا سکنه ریز طالب علمی بود و در چون بوس ملازمیت آنجناب پیدا شد شبی در خواب دید که کشتی کمان  
 پادشاهانه پیر از جمعی محتشمانه بنوعای طالعان از یکجا نب تیزی آید پرسید چه کسی است جواب شنید  
 که شیخ حمزه است میل کرد که در آید راه نیافت تیزی بردند پس بملازمیت آمده بمقتضای همین رویا چند  
 روز بعیت او توقف شد عاقبت الامرویی نیز مشرف بشرف بعیت شده در سلک دیان منکاش شده و من  
 از آنحضرت بابرکت پرسم که کشتی چیست فرمودند که روش سلسله با متابعت شریعت و موافقت  
 طریقت است از آن سبب که از تعبیر طریقی با بصورت کشتی بی غل میماند که محل امن است و سبب ود  
 رسیدن بمقصود و با شفت پس همین تعبیر را در نظم در آوردم که موافق حدیث برآمده خواهد بود  
 احرار قدس سره میفرمودند که رویت کار از جمله اشرف فضایل است منقول است که یکی از اولیاء ائمه  
 از اولیا ملاقات کرد و در راهی درین رفتن و شنیدن اصحاب ایشان را تقدیم میکردند ایشان فرمودند که  
 بچنینیست که سبب آنکه شمارا جنید دیده اند و من ندیده ام نقل کرده شد از مجموعه ملفوظات خواهد مذکور

یا علی صحبت بهر آن بهتر از هر طاعت است  
 این وصیت از نبی با آن شبه خیرش است

المتن

الشیخ خیر نام قلعه ایست که حضرت امیر المومنین علی از آن فتح کرده چنانکه بالا مذکور شد پس مراد  
 از شبه خیر شبه خیر گشتی است حضرت مولانا در فتاوی مشنوی آورده که وصیت کرد رسول صلی  
 الله علیه و آله مراد علی کرم الله وجهه که چون هر کسی نوع طاعتی تقرب جوید تو تقرب جوی بصحبت عاقل  
 و بنده خاص تا از ایشان پیش قدم تو باشی +

مثنوی

گفت پیغمبر علی را کای علی	شیر خقی پهلوانی پر دله	لیک بر شیری کن هم عتمید
اندر آن در شغل در سایه امید	اندر آن در سایه آن عاتل	کش بداند بر دانه غافل
نخل باو اندر زمین چون کوفه فاق	روح او سیمخ بس عالی طواف	گر بگویم تا قیامت نعت او
پیر آثر امقطع و غایت مجو	در بشرد پوش کرده آفتاب	فهم کن و الله اعلم بالصواب
یا علی از جمله طاعات راه	بر گزین تو سایه حاصل آله	هر کس با طاعتی ناکم خفته
خویش من را مخلصه انگخته	از همه طاعات اینت بهتر	بقی یا بی بر آن سابق که است
دولت بزرگوار مولانا که مشهور سلطان	ولادت این معنی زیانی زیاده کرده	و گفته در میان آنکه اگر چه
مخلص مراد اینست که عاقبت لیکن صحبت شیخ ایدان بالاتر است زیرا که زودتر و بهتر است		
موسی را که بخت و صلت پیغمبر صاحب کتاب بود با همه عظمت کمال طالب حضرت شد از خدا بدعا با		
صحبت او میخواست تا عاقبتش اجابت مقرون گشت چنانکه در قرآن میفرماید فوجدنا عبدا من عباده		

و هم نیز میگفت و اشوقا الی القاب الخوانی و باز از سر عشق و سوز میفرمود لا یجد نفسا احسن من قبل الهی  
و وصیت نمود بهیر المؤمنین علی را که چون هر کسی نوع طاعتی تقرب جویند تو تقرب جو به صحبت بنده عاقلی  
و خالص که از همه پشتر باشی که اذاتقرب الی سبب انواع البر و التقی تقرب الی الله با انواع العقل تنقیه  
بالدرجات و الارتب عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة و همچنین اولیا مشایخ کمال و واصل به جوان  
خوام حق تعالی بودند و اسلام +  
مثنوی

یکدی صحبت بمرادان خدا	بهر از حد سال بودن در تقا	هر که او شد بهمنشین او یا
همنشینش دان همیشه با خدا	منظر حق است جسم طاهرش	بهر زان آجان طاهرش
حق نماید خویش را از هر ولی	کی شود بی پیر سر حق جلی	زین سبب صحبت موسی خضر را

تا به دزدی نهفته بسر ما

به شیخ

فی نجات الانس دند کر شیخ سعید الدین فرغانی مذکور است که متا به مریدان بشایخ طریقه است کی خرقه  
دوم تلقین ذکر سیوم بصحبت و خدمت تا و بیان و خرقه دوست کی خرقه ارادت و از جز از یک شیخ  
پوشیدن و ایضا شد دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بحسب رکت پوشیدن و ایضا شد دریا  
خرقه ارادت خود گفته است وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بر غل شیرازی دوی از شیخ الشیخ  
شهاب الدین سهروردی دوی از عم خود قاضی و حیه الدین دوی از پدر خود ابو محمد عموی و اخوی فرج زنجانی  
دست هر یک پوشانیدن خرقه مشارک است آن دیگری بود اما ابو محمد از احمد اسود و دیوری خرقه  
پوشید و دوی از ممشاد و دیوری و او از ابو القاسم جنید و اما اخوی فرج از ابو العباس خفیف شیرازی و  
از ابو محمد ویم البغدادی و دوی از جنید قدس قد تعالی سرجم شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی  
نسبت خرقه را و ابو القاسم جنید پیش بیان کرده است و از جنید صلی الله علیه و سلم صحبت نسبت  
داوود از خرقه اما شیخ محمد الدین بغدادی در کتاب تحفه البررة آورده است که نسبت خرقه با متصل است  
بر غیر سجد پیش است بعد از آن میگوید که نسبت خرقه ارادت نسبت تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم  
است تا ما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت تا فوت صحبت شیخ اول شود چنانکه این  
ضعیف بعد از عارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین از خدمت شیخ تا و مولانا صدر الدین قزوینی و از  
شرف صحبت هدایت ارشاد و اقتباس فضایل و ادبها بر و باطن علوم شریعت و طریقت و تحقیق بر  
یافته و مستفیع شد غایه الانس و همچنین از شیخ زبانی محمد بن سکران البغدادی و از صحبت غیرت  
از اکابر تربیت پذیرفت و مستفیع گشت هر چند از رعایت حقوق و شرایط خدمت ایشان بیرون  
نخواستند اما لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقین فرمودند فخر اہم الله تعالی  
احسن الجزاء +  
المتن

گفتن ذکر است موسی حق رہی نزد بکتر  
بطریق کزنی تلقین آن صغیر شد است  
در رساله لطیفه نمایی آورده است که روایت ثقات ائمه هدایت کرده اند که حضرت  
الشیخ



امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از حضرت قطب الانبیاء والمرسلین سوال کرد که  
 یا رسول الله دلنی علی اقرب الطرق الی الله تعالی و در طلبها علی عباد و افضلها عند الله تعالی فقال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی علیک بمداومة الذکر فی الخوات فقال علی رضی الله عنه کیف ذکر  
 یا رسول الله قال غمض عینیک و اسمع منی ثلث مرّات و الرسول علیه السلام یقول لا اله الا الله ثلاث مرّات  
 و علی یسمع ثم قال علی لا اله الا الله ثلاث مرّات و النبی صلی الله علیه وسلم یسمع ثم یلقن علی کرم الله وجهه الحسن  
 البصری و یولق الحبیب العجمی ثم یتم الی شیخنا و تذاوین اوس نیز روایت کرد و عبادین صامت درین  
 روایت اور تقدیر کرد که رسول الله علیه السلام جماعتی از صحابه را تلقین ذکر کرد عز من اراد ان یوردن این حدیث  
 این بود که کمان عوام آن باشد که تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ و موصوعات صوفیه است بلکه شیخ  
 تلقین ذکر گرفتند از صحابه و صحابه از حضرت خیر الوزی صلی الله علیه وسلم بدلتی علی هذه النعمة العظمی  
 و الفضیلة الکبری تا اینجا کلام صاحب الہ غیبیہ است اما مولانا بہاء الدین خلیفہ حضرت مخدوم جہانیاں  
 در کتاب خزائن الجمالی درین معنی حدیثی باین عبارت آورده کہ قدر وینا عن علی بن ابی طالب قال یا  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم دلنی علی اقرب الطرق الی الله و افضلها عند الله و سهلها علی عباد الله تعالی  
 فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیک بمداومت الی التوبة فقال علی و ان ذلک یا رسول الله  
 قال بمداومة الذکر فی الخوات قال یا رسول الله هكذا فضیلة الذکر و کل الناس ذاکرون قال یا علی  
 لا تقوم الساعة و علی وجه الارض من یقول الله الله ثم قال علی و کیف یا رسول الله قال اسمع منی حتی  
 اقولها ثلثا و انت تسمع ثم قلها ثلثا و انا اسمع ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع علی ثم من رسول الله  
 ثم قال علی و سمع منه رسول الله ثلثا فاجاز ان یلقن غیره و نقن الحسن البصری بحجۃ الہ سمع الحسن من علی  
 فقال مثل ما سمع ثم سمع الحبیب العجمی من الحسن فقال یا سمع ثم سمع الداود الطائی من الحبیب فقال  
 مثل ما سمع منه ثم سمع المعروف الکرخی من الطائی فقال مثل ما سمع منه ثم سمع السری السقطی من المعروف  
 فقال مثل ما سمع منه ثم سمع المجید من السری فقال مثل ما سمع منه ثم سمع الشیخ مشا و الدیوری من  
 المجید فقال مثل ما سمع منه ثم سمع الشیخ احمد الاسودین المشا و فقال مثل ما سمع منه ثم سمع الشیخ محمد  
 بن عبد القدر المعروف بمجوبہ سهروردی من الاحمد فقال مثل ما سمع منه ثم سمع وجیه الدین ابو حفص عمر من  
 محمد فقال مثل ما سمع منه ثم سمع الشیخ ضیاء الدین ابو نجم عیسی القاہرین من ابی حفص فقال مثل ما سمع منه  
 ثم سمع الشیخ الشیوخ شہاب الدین سهروردی من ضیاء الدین فقال مثل ما سمع منه ثم سمع الشیخ الشیوخ  
 الصقونی شرف الدین محمود شاه التستری من الشیخ الشیوخ فقال مثل ما سمع منه ثم سمع السید الشریف  
 الفقیہ العابد المحدث المغنی الشرق و الغرب جلال الحق و الدین حسین بن احمد سینی التجاری متبع الله  
 المسلمین بمداومة من الشیخ الصقونی فقال مثل ما سمع منه ثم سمعت انا العبد الراجی الی رحمۃ الله  
 احمد بن یوسف مؤلف هذه الفواہید من السید الشریف فقلت مثل ما سمعت منه و اجازنی ان  
 اروی عنه و القن غیری و در ارشاد المریدین مذکور است کہ ادب جمیع سلوک دوام ذکر لا اله الا الله  
 زیرا کہ سلوک او در نعم حجب کہ لغتہ شد از خاصیت مداومت این ذکر میسر شود و این ادب موسی

کلیم است علیه السلام باید دانست که سالک راه حقیقت انسانی است و سلوک گذشتن او بود واجب  
 ظلمانی و نورانی که در آمدن حاصل شده بود چنانکه ذکر کرده شد و این سعادت میسر نمیشود مگر بمیدان و محبت این بزرگوار  
 بشری اول آنکه تو پر کرده باشد بدست پیر کامل مکمل دوم آنکه ذکر اقلیم از صاحب کمالی مکمل یافته باشد  
 که آن عزیز و دربارش مجاز باشد و صاحب خاصیت باشد سیوم آنکه در محبت و اعتقاد شیخ خود تمام باشد  
 و دیگری از تشریط ذکر آنست که مرجع رو بقیه بشیند هر دو دست خود بر زانوهای خود بجهت و از برای  
 ارواح شایخ سلسله و سلامتی خود شیخ فاتحه خواند و ده بار صلوات بر سیمیر گوید و از راه معنی از متعلق سلسله  
 استعانت طلبد از سنی شیخ خود مدد طلبد و سر پیش رود و لفظ لا را از زان خود بالا کشد و سر را کند  
 و لفظ اکه را سر بسوی پستان دست راست خود اندازد و باز لفظ الا را سر دست کند و لفظ الله را بطرف چپ  
 فرو افکند و اثر آن بدل رساند و چنانکه تواند نفس خود را نگاشت و تن نگاشت و ده که بعضی از حجب است که مطلقاً  
 توجه دل و نگاشت نفس در وقت مد الله مرتفع میشود و بعضی دیگر نفی و اثبات ذکر و صوت شیخ را  
 نیز پیش خاطر آورد زیرا که در وقت توجه شیطان بعین قصد میکند که توجه را قطع کند و سه پیش آورد  
 و دفع آن بکسوف شیخ بود پس دل آنکه در آخر هر ذکر صفت شیخ پیش خاطر آورد تا شیخ نیز گواه بود  
 بر صدق طلب آن و آن و سوسه نیز منقطع گردد و معنی ذکر نیز پیش خاطر باید دانست که مدد کار در طلب معنی ذکر  
 است و مراد معنی اصطلاحی است نه لغوی که از باب طریقت بر آن اتفاق کرده اند که این معنی فایده  
 میدهد از است و آن این است که نمی خواهم هیچ چیزی مگر خدا را و این معنی نسبت سالکان تفاوت بود چنانکه  
 اول نفی مراد است دوم نفی مطلوب سیوم نفی موجودی الظاهر و باطن یعنی اول نفی خواست کن و این  
 نسبت بکمال مبتدیان است و چون خواست او منتفی شد نفی مطلوب کند و این نسبت بکمال متوسطان  
 است و چون مطلوب او منتفی شد بعد از آن نفی موجود کند یعنی هیچ موجودی نیست مگر ظاهر و باطن مگر خدا  
 و این نسبت بکمال منتهیان است باید که در اینم بدل زبان ذکر گوید اگر حضور حدت داشته باشد ذکر را  
 بچهار ضرب گوید و الا هر نوع که تواند گوید بشرط آنکه طریق نفی و اثبات را مرعی دارد و اثر هر ذکر بی  
 رسانند تا دل ذکر گردد و سبب آنکه اکثر تاجران این راه عارفان آگاه ذکر لا اله الا الله اختیار کرده  
 اند که ذکر افضل از ذکر است چنانکه برین ترمذی این ماحبه آمده است که افضل الذکر لا اله الا الله و سبب  
 افضلیت او از سایر اذکار آنست که در چهار فضیلت است و آنکه شملت بر اسم ذات و این سبب  
 آنست که چون این کلمه در یک پایه تر از بقیه قیامت نهد هر چند پایه دیگر اوگانان که ماورای شرکت  
 نبوده باشد با اسم الله مقادمت کند چنانکه مفهوم میگردد از حدیث بطاوة که گفته است پیغمبر  
 که گران می آید با وجود اسم ذات و فضیلت ثانیه آنست که تکرار این کلمه سبب غایت شدن محبت  
 حق است بر محبت غیر و این غالبیت سبب نجات بنده از ضرر محبت مایوسی الله و فضیلت  
 ثالث آن است که او دلالت می کند بر نفی شریک این نعمت ایمان شریعت که سبب عصمت  
 جان است و از و بال دنیا و سبب خلاصیت از مخلوق و در و اعقبی و ازین است گفته اند که در دست  
 ترین اذکار نزدیک خدا این کلمه است زیرا که اعظم و افضل ذنوب نزد حضرت علام الغیوب شرکت

که حق سبحانه و تعالی با وجود وسعت رحمت و وسعت کمال شی در حضرت بر این طایفه مسدود گردانید  
و بر اموای ایشان مفتوح چنانکه آن الله العزیز ان یشرک به رفیع را دون ذلک لمن یشترک فی کلمه  
قطع و قطع این گناه فیج نیست زیرا که این کلمه دلالت میکند بر وجود و وجود نبوت جمیع صفات کمالی سلب  
جمیع صفات نقص و زوال و فضیلت الهیه است که تکرار این کلمه بشرایط مذکور زوار باب طریقت مفتوح  
ابواب ایمان شود و است که مقصود و مطلوب جمیع سالکان است و فضیلت اول ثانیه اگر چه مشترک است  
میان او و میان سایر اذکار اما فضیلت الهیه و رابعه خاصه این ذکر است که از دیگری آن حاصل نمیشود  
پس این کلمه ازین دو وجه افضل از کار باشد و نیز در معانی مشکوٰۃ آمده است از شرح شسته که گفت پیغمبر  
گفت موسی ای پروردگار من تعلیم کن مرا ذکر می که یاد کنم آن ترا گفت بگو لا اله الا الله پس گفت  
موسی ای پروردگار من همه بندگان تو میگویند این کلمه امن میخواهم چیزی مخصوص گردانی مرا آن  
گفت ای موسی اگر رفعت آسمان و زمین و ساکنان او و آنچه در میان اینها نهاده شود در یک سطره  
تراز و این کلمه را بر دیگر سراسر آینه میل دهد از لا اله الا الله یعنی گراشته آید از آنها و باید دانست که این  
کلمه توحید کلمه طیب میگویند فایده کلمه توحید آنست که حق تعالی توحید ما و احد گردد و زیرا که واحد  
در ذات خود و محتاج توحید کسی نیست بلکه فایده توحید به بنده راجع است که بنده بگفتن این کلمه  
مومن و موحد میگردد و از عذابهای عز و جل امان مییابد چنانکه فرمود لا اله الا الله حصنی و من دخل  
حصنی فقد امن من عذابی و دیگر آنکه تکرار این کلمه تاثیر عظیمی در صفات قلب در ظهور  
غیبات و تجلیات حق سبحانه و تعالی و ازین جهت است که مشایخ طریقت این کلمه را اختیار کرده اند  
از میان سایر اذکار سالکان مناصح مقدس متوجهان ذات اقدس را تکرار این کلمه مع شرایط مذکوره  
امر فرمودند تا الوار قلبیه و معارفه یقینیه بظهور آید چنانکه گفت و قطع

بر تخت وجود هر که شاه است	او اوستی عالم حقیقت راه است
بر نور یقین که در دل آگاه است	او گفتن لا اله الا الله است
بیت زریای شهباز چون آینه گویا	تیمم فرم از روح او عین طوفان

و حکمت در آنکه مشایخ سلسله قدس اقدس از هم این ذکر را چهار ضرب گفته اند آنست که چون حضرت  
حق سبحانه و تعالی مجموعه انسان بظهور آید و قدرت و عظمت مدعی آفرید هر صفتی از صفات کامله و ناقصه  
در محل مخصوص ظاهر گردانید و چهار دشمن در چهار جدا داشت اول هوا را که عدو لاهوتی است و باغ  
انسانی جای اوست دعوی خدائی میکند دوم نفس را که عدو جبروتی است و زیر معاون هوا است  
و نگاه او بطرف است سیوم شیطان عدو ملکوت است او و کسب اغوای او در ملکوت انسانی  
که در مبدع باط غفلت در ملکوت انان گستراند و چنانکه او در طرف اسفل ایشان است چنانکه دنیا که عدو  
ناسوتی است که پیوسته در شیم مردم خود آراید و مردم را از راه برد و چنانکه او اسفل از شیطان است  
و چون بدست مرشدان است کند دنیا را پشت پایی زند و سه دشمن دیگر که نفس شیطان هوا است بقی ذکر  
منفی سازد و اول لفظ را از مناف تا سینه میکشد نفی شیطان میکند زیرا که شیطان در محل و هوا اند

ناف بسینه می آید و دوسوه میکند چون سربوی است افکند نفی صفات نفسیه میکند و دفع قواعد  
 هوا که حقیقت ممتی در وجود انسان دعوائی کبریا می میکند و چون دفع این هر سه دشمن واقع شود باز سر  
 ساخته بصفت استقامت موصوف شده مشتاق و اراز بود و نابود پرداخته سر را بطرف چپ می  
 اندازد یعنی هر چه در سر داشتیم از هوا و کوس و تن و خیال همه را در طلب حق چه الله افکندم و با ثبات این  
 نفی جمیع ماسوی الله کردم و چون بدین نقیذ کرم اوست نماید زود باشد که اثر آن بظهور آید و حق  
 از عالم غیب دل و دوری بکشاید و فتوحات غیر متناهی باورد و نماید اگر بواسطه فتور ایام هر چند ظهور آن  
 دیرتر ماند و طلبش بیشتر نماید و در دل از طلب ذکر نگردد تا خسر الدنیا و الاخره نکند و در شان  
 این طایفه در کلام مجید تذکره دهد و ارادت قابل تقدی من اعرض عن ذکر می فالان همیشه فکرا و خیره  
 یوم القيمة اعلمی الایه +  
 الملتن

ستیا نیم موالی هم بر غم را فتنی  
 ماو شیخ از چومولی خواجه قنبر شد است

الشرح فی المذهب المولی یار و غذای و سزوار و مهتر و هم عهد و پیر عم و آزاد کننده و نگارنده  
 و زنده دارنده و همایه و ندیم المولی جمیع علی هر شد که موالی لفظی مشترک است میان کثیره پس این  
 آنکه بیضه جمع در مصراع اول مذکور شد و معنی مناسبه ملازمت دوست دارنده و یار و آزاد کرده  
 و ندیم است و معنی آنکه در مصراع دوم واقع شده مهتر و دوست داشته شده و آزاد کننده پس پوشیده  
 نمائند که باین معنی شنی و موالی منافات نیست زیرا که شنی آنکه محب معتقد جمیع صحابه و اهل بیت رسول  
 است صلی الله علیه و سلم چگونه صورت بند که محب مرتضی علی نبینا شد خصوصاً پیر ما که مرجع سلسله ما  
 و متابع ما اوست و ناظر و مقتدای توفیقین و کربانی آداب سلوک ما اوست و در شرح الدیوان  
 بعد از ذکر صلح میان امیر المؤمنین علی و معاویه آورده که در سنده اربعین خواج جعشند و گفتند این  
 امه از علی و معاویه و عمر بن خطاب است هر سه در کیش یک گشت عبدالرحمن بن ابی بکر مراد قتل علی احقاً  
 کرد و حاج بن عبدالقصری قتل معاویه اختیار کرد و در او به غفر می قتل عمر و شب بخدمت  
 رامیاء و گفتند این مجرم در کوفه شمشیری بزرگ دنیا خرید و بزرگوار کرده کرد چون علی بنماز صبح بیرون آمد  
 بر سر مبارک زد و بعد از شب وفات یافت و حاج بدشقت یغنی معاویه زد و انبیه او را  
 مجروح ساخت و در او به عبرت رفت و عمر و بسبب در و شکم خارج بن علفه را در نماز صبح قائم مقام خود  
 ساخته بود و با غلط گشته شد او خود بمهر رفت و حافظ اسماعیل از حبیب ایت می کند که نبی با علی فرمود  
 من اشقی الاولین گفت عاقراً تا که فرمود صدقت من اشقی الاخرین گفت الله و رسول الله اعلم گفت  
 رطل میفریک علی بزه اشارت بر مبارک علی کرد رضی الله عنه +  
 الملتن

شیعه شنی کی هستند تا زایل رقص  
 او عالی شیعلی نسب بغض انکرت است

الشرح فی المذهب الشیعه گروه بهمل و شیعه جمیع متابعان و پیروان نیز شیعه میگویند چنانکه

مفهوم میشود از این آیه و آن من شیعة لا براسم یعنی از پیروان نوح است ابراهیم علیهما السلام  
در اصول شریعت طریق توحید و حال در اصطلاح این امت مشهور است پیروان و محبان امیر المومنین علی  
شده کرم الله وجهه پس پوشیده ماند که میان شی و شیعه این معنی تناقض و تنافی نیست و همچنین باید  
که در شرح دیوان از امام حسین رضی الله عنه نقل کرده موافق است میان شیعه و شی است زیرا که شیعه  
محبیست را مقابل مغضی ایشان آورده معلوم است که هیچ شی مغضی المعبیت نیست و آن است  
که و شیعتنانی الناس کرم شیعه و مغضنایوم القیمه بخیر و لایضا از متبع اکثر کتب سیر و تواریخ چنان  
مفهوم شده که شیعه موالی و محققان و تابعان و شکران و مریدان و شاگردان امیر المومنین علی را گفتند  
در عصر اول درین اوصاف هیچ قصوری نیست بلکه از تفصیل مقرریم اما آنچه از بعضی غلات رفته بعضی  
عداوت و امانت از بعضی صحابه رسول قرن این اوصاف شایع خود بافتند خصلتی غیر محمود و بدعتی  
ندیم است و در تهذیب تواریخ ایشان اخبار و آثار بسیار در دست از انجمله این کلام است که در رستنان  
ابو الیهب ذکر کرده عن علی رضی الله عنه خرج فی آخر الزمان قوم فبی یقبون شیعتنا و یس من شیعتنا  
کیون هم سبر یقال لهم الرفضة فاذا اقیتموهم فاقولهم و ایضا عنه کرم الله وجهه بیکت فی ایشان محبت  
مفرط و بغض مفرط یعنی از امیر المومنین روایت میکنند که بیرون آیند در آخر زمان گروهی که خود را  
نسبت بگروه ما میکنند و یستند ایشان از گروه ما و ایشان را لقب رفته بود هرگاه پیش آیند ایشان  
بکشید ایشان را و نیز آنحضرت فرمودند که پاک شوند از جهت من دو کس کی دوست دارند دوم بجد من  
دارند و فی شرح دیوان خود فرمود بیکت فی رجلان محبت مفرط بغض مفرط و بغض کجاست  
علی این بسنی و در شرح دیوان بعد از نقل کلام مشیر بن یزید و انعمان آورده که حق کلام آنکه اگر  
کسی از نفس الامر ملعون باشد چه حاجت که توبه بان خود را بجن او آلوده گردانی و اگر ملعون نباشد او را  
از لعنت توبه بیاورد و توبه گری و تصفیه بید گفتن شوی زهار که در شان اصحاب ثلاثه  
اعتقاد فاسد کنی و فی مشکوٰۃ ان رجلاً ما رآه التوحه و آره فلعنها فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
لا تلعنها فانها مأمورة و انه من لعن شیئاً لیس له اهل جنت اللعنه علیه و فی الجامع الصغیر قال النبی صلی الله  
یؤا ظهیرت البدع و لعن اخریذه الامه و لولها من کان عنده علم فلینشره فان کاتم العلم یومئذ کاتم  
ما انزل الله علی محمد و ایضا قال علیه السلام اذا لعن اخریذه الامه و لولها من کتم حدیثاً فقد کتم ما انزل  
عز و جل علی محمد و الملقن اشارت بآداب ارکان سلوک و سبب حصول لایت خاصه که اولاً اجتهاد و  
جهت و طریقت شیخ جمید بغدادیست قدس سره و مقبول اکثر مشایخ طریقات و معمول شیخ محمد و  
است + الشیخ در خلاصه المناقب کوراست که حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره فرموده که اگر  
جمع افعال و اقوال رسول صلی الله علیه و سلم بسبب نجات است لیکن استناد این طریقت تعیین کرده اند که کلام  
قول و فعل رسول صلی الله علیه و سلم مورث ظهور و لایت خاصه است چنانکه سید الطائیفه جمید بغدادی  
قدس سره این بهشت چیز را اختیار کرده چنانکه در پیش آید در بیضا حدیث و ذکر در آثار و فی اشیاء  
المعروفه اما و بیکه در پیش الابد است فی آن هیچ کار ملوک میسر نمیشود این بهشت در آن است و فی حق



الأنس القول في الولاية والولي ولاية شتى است ادولى که قرب است و آن بر دو قسم است ولایت  
 عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترک است میان همه مومنان قال الله تعالی الذین آمنوا بحکم  
 من انزلنا الی التور و ولایت خاصه مخصوص است باصلان ارباب سلوک و همی عبارت عن فتا العبد الحق  
 و بقائه به فالولی هو العانی فیہ و الباقی به و فی حاشیه قوله عبارت الخ یعنی ولایت خاصه مرکب است از فتا  
 بنده در حق و بقا به بنده با حق فتا در حق سقوط شعور است از غیر و بقا در حق شعور است بحق با عدم شعور بغير حق  
 این معنی در غیر حق بجا نمی آید فتا در حق محتاج شد بگفتن فی الحق و بالحق و ایضا فی لغات الالسن فتا عبارت است  
 از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله چه سیر منتهی شود که با ویه وجود را بقیم  
 صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله نگاه متحقق شود که بنده را بعد از قافی مطلق وجودی و ذاتی مظهر از نور  
 عدنان از ذاتی وارد نماید و در عالم تصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند قوله تعالی الا  
 التا و لیاء الله اخوت علیهم و لا هم کیر لون یعنی هیچ تری نیست بر ایشان از رسیدن مکایه و شاید  
 و شاید که ایشان اند و همین نشوند از فوت مطالب مقاصد در عین المعانی آورده که اولیا جماعتی اند که  
 بقای ایشان موجب گردد که خدا تعالی باشد و بحر الانوار فرموده که مراد از اولیا الله آنانند که اعدای  
 نفوس خود باشند و در کشف الاسرار صفت اولیا برین وجه میکنند که عنوان شریعت اند و بر این حقیقت  
 ظاهر ایشان با حکام شریعت آراسته و باطن ایشان با نوار فقر پیراسته + نظم  
 رخ ز میدان ازل تا خسته گوی چو گمان ابد با خسته حکمایان حرم کبریا  
 شسته ز دل صورت کبریا راه نوران شسته قدم راکشایان فرو بسته دم  
 و گفته اند اولیا الله جمعی باشند که یکدیگر را دوستی برای خدا کنند و مؤید این قول همین کلام بس که  
 و حبت محبتی للمحتاجین فی و این قوم را خوف نیست در مواقع عظام و نزد بعضی اولیا مومنان  
 پر سیر کار اند بیل آنکه حقیقتی باشد و صفت ایشان میگوید الذین آمنوا آنا که ایمان آورده اند بمآباء  
 من عند الله و ما كانوا یقنون ما حرم الله لهم البشری فی الحیوة الدنیا یعنی بشا ریکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 در شان ایشان داده و بقول جمعی مراد و یار صالحه است که مومن بیند یا برای مومن بیند و از مومن  
 گویند یا بشا ریت ملائکه مرایشان از وقت شروع و در میان میگوید که بشری محبت مروان است اما ایشان را  
 نیکو و فی الآخرة مرایشان از است مزده در آن سرای است که مومن جای خود بیند در بهشت شریف و مرگ  
 در مدارک آورده که برایشان ملکی فرموده که بشا رت دنیا و عده نقاست مزده آخرت تحقیق  
 آن وعده حضرت شیخ الاسلام فرموده که ولی را دوستی است در دنیا شایسته و در عقبی تا خلق  
 اینجا صفاد و فنا کنجا رضا و لقا + بیست

از صفت این جهان تنهای تو نیست و ز دوستی آنگهان لقای تو نیست

لا تبدل بک الله نیست بدل کردن مر سخنان خدا بر اینی در و عده او خلاف نیست و لک  
 القویر العظیم این تمیز موعودیه آن است که سنگاری بزرگ که فهم هیچکس در نیابد و عقل هیچ  
 بزرگ کبریه آن نرسد که ذاتی تغییر نکاشی و یقال البشاة العظمی با یکدونه فی قلوبهم من ظفر بهم

بنفوسهم بسقوط ما ربحم وای ما کس اتم من سقوط الماریب و الزنا بالکائن هذه و هی السموة العظمی و وحد  
 هذه الحالات هی البشری الکبری تغیر قشری فی حاشیته قوله فناء عبارتست از بنایت سیر الی الله مطلق  
 فناء بر آنکه فناء مجازیست بنایت سیر نیست و مراد سیر الی الله مراد انتقال است از حالی بجای تقریباً الی الله  
 تعالی و این انتقال از فعل فعل است یا از یک تبرک یا از فعل تبرک یا از یک فعل یا از فعلی یا از مقامی  
 بمقامی یا از عالی بجای فوق عبارتست از بنایت سیر فی الله یعنی بنایت بقا عبارتست از بنایت سیر  
 فی الله است در نقاد اهل است قوله چه سیر الی الله است از بنای سیر الی الله و انقطاع آن کاهی است  
 که جمیع موانع آگاهی بق سبحانه مرتفع شود و مراد موانع احکام مجادی است و نباتی و حیوانی و روحی  
 که در وجود شخص بدان منسب گشته و با آنها اندر گرفته و سیر فی الله بعد از تطهیر طبیعت انسانیه از  
 موانع آگاهی کاه شخصه را در فناء و تهلاک نگا دارند و بر این مطلق قدرت باز نگذاشته چنانکه بعضی مجازیست  
 را و گاه باز گردانند و بر این مطلق قدرت و حقیقت صفات کمال و بیگانه گیر گردد و اوج شود از آنچه بود ویرا  
 انتقال از عالی بجای پیدا گردد و این انتقال اسیر فی الله گویند و شخص را درین زمان بصفت کمال تخلیق  
 باخلق آیتی نامند و در نفحات الانس رین نقل آورده که بوعلی جور جانی را گوید که هو الفانی من حاله الیک  
 من مشادة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار و لامع غیر قدره ایشافیه که ابراهیم او هم مردی را گفت که خوابی  
 که مل باشی از او بپار الله گفت بلی تو هم اگر توجه زمانی گفت لا ترعب شی من الدنيا و الآخرة و ارفع  
 فکرت تعالی و انبل بوجیهک علیه چون این اوصاف را تو وجود شود ولی باشی + المتن

سوی حق آنرا که بود و سلوک اند سر است  
 و حدت ذکر و وضوئی خواطر بر لب  
 الشیخ جو رگد مشتمن است و منبر جای که یعنی طریق را بگذر آنسریاری گشته تر صفت  
 رضا است و میتوان که صفت هر یک از این آداب بهشت گانه باشد در بیان همین آداب شرط بهشت گانه  
 سلوک که شیخی از مشایخ خانواده کبر و سیرالیه علیه تصنیف کرده من اینجا شرح این بیت آن رساله  
 تمام بعینه برای تبرک فی من و نیز برای آنکه تا یا را این ما معلوم گردد که در هر یک بیت این منظومه  
 مضمون یک یک رساله محتاج الیه و طریقت ادا کرده شده است و آن رساله این است +

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و الصلوة علی نبیه اما بعد حضرت قطب الحقیقین مرشد الطالیین  
 بر القدر فی الارض المخصوص بالانایات سبحانی رکن الدولة والدین علام الدولة سمنانی قدس امره  
 رساله که بنام زمین المعقد است آورده اند که حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفرانی قدس امره  
 این کلمه که لا اله الا الله است بشرطی که از مشایخ بوی رسیده این بیچاره را تلقین داده و در خلوت  
 فرستاده فرمود که در خلوت بهشت شرط را چنانکه استوار طریقت شیخ حمید بغدادی را تعیین کرد  
 است رعایت واجب فی تا خلوت فایده دهد چنانکه میفرمودند ذکر نمی است دل را کس و دل را کس  
 خداوان زمین پس میباید که ملاحظه کردن حال زمین تا آن تخم سرسبز شود و بیاراید و الا لغو و باطل  
 شود و نیز فرمودند که زمینی یکا اند و نیز حاصل شود از کثرت ترک احوال آخرت یا از مطاوعه مقام

قهاری حق تعالی یا از غالب شدن شوق و عشق او سبحانه و نیز میفرمودند که دل بی ترس و شوق در  
 قنوت و سختی همچو سنگ است بلکه از سنگی تر چنانکه حق تعالی صفت او در کلام خود فرموده ثم قنوت  
 قلوبکم من بعد ذلك فی کماله آتش قنوت پس اگر کسی تخم لطیف ذکر در دل بدتر از سنگ بریزد  
 چگونه برود و سبزه شود پس بر ملا بکندگان این مجموعه نظر کنی تا وقتیکه باز در خلوت سوی حصول  
 حسن اسلام چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که من حسین اسلام المرء ترک ما لا ینفعه و دخلت  
 دست و پا شیطط و در باید که دایم با وضو باشی یکدم بی وضو در اینجا درنگ نکنی و شیطط است  
 آن است که دایم خاموش باشی و با هیچکس سخن نگوئی الا با شیخ خود است که فاقات و حل مشکلات که  
 ترا پیش از این اگر توانی که صبر کنی تا شیخ از راه الهام ترا اعلام کند پسندیده تر باشد و اگر توانی بر شیخ  
 عرض داری بی زیاده و نقصان و تقریر و اوقات محالات خود قال البی صلی الله علیه و سلم العاقبة عشرة  
 اجزاء تسعة منها فی الصمت الا ذکر الله تعالی و الحجز العاشر ترک المجالسة السخفاء و عفة اللسان من صمت  
 الاسلام السکوت قال العاصم بن کثیر شیخنا سیاسة اللسان انداء و لطة بلطنة و البادی الخلم قال  
 المشایخ لو کان الکلام من فضة لکان السکوت من ذهب اصل الایمان السکوت العاقبة عشرة اجزاء  
 تسعة منها فی السکوت و واحدة منها فی الواحدة من سکوت سیم و من صمت سجا قال المشایخ فی تاج  
 المومن فی السکوت و الرضا الربی السکوت سکوت العالمین و کلامه من قال الله تعالی قل انما اطلبکم  
 بواحدة ارشدکم و انفع لکم بحصة ما دل علیه ان تقوموا الله و هو القیام من مجلس رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم لا الا انصت فی الامر فالصا لوجه الله تعالی معرقا عن المرار و التقليد مثنی و ذراوی تقریر  
 اثین اثین و واحدا واحدا قال الازد صام یثو ش الحیا طریط القول فی الرسالة الاقبالیة شیخ  
 علام الدوله سمنانی به فرمود که وقتی در پیشان بامیت خلوت کرده بودی من نیز نیت کرده بودم  
 و با ایشان موافقت کرده یکبار گفت ما سخن نمیگویم تو اوقات دشویش می نویسی تا من جواب میگویم  
 شیطط چهارم روزه داشتن است دایم در خلوت صایم باشی بشرط آنکه شب بسیار بخوری  
 چنانکه ثقیل شوی خواب غلبه کند و از ذکر بازمانی و بچندان کم خوری که ضعیف شوی پیوسته سکوت  
 بقو غوطط مشوش دارد و امر وسط را رعایت کنی و از اسراف و اعتداد دور باشی که هر دو مبغوض حق  
 اند چنانکه میفرماید کلاوا و شرفوا و لا تشرفوا ان لا یحب المسرفین و لا تقعدوا ان لا یحب المعتدین  
 اعتدا از حد گزاینیدن و کم خوردن و اسراف از حد گزاینیدن است و بسیار خوردن امر وسط  
 آن است که چندان خوری که اشتها هنوز باقی باشد و این طریق اختیار انبیا و اولیا و حکماست  
 شیطط پنجم دوام ذکر است باید که زبان و ایمان بذر لاله الا الله تازه داری و معنی آن دل  
 جاری بقوت تمام چنانکه همه اعضا بگفتن ذکر متاثر شوند بشرط آنکه آواز بلند کنی و ذکر خفی گوئی  
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که خیر الرزق ما یکنف و خیر الذکر ما یکنف شیطط ششم نفی  
 خواطر است علی الدوام خیر اکان او شتر انصا کان او شتر یا بد که البته بد را نه نکر یا و این کن  
 محظم است از آنکه صفات دل بدین شرط حاصل میشود و درین مقام کامل میسر گردد

شرط هفتم دل خود بادل شیخ داشتن است از راه محبت و ارادت و نگاه داشتن این شرط  
از همه شروط مشکلاتر است و فایده آن که طریقی که درین شرط نقصان افتد راه کمال بسته شود هیچ  
طاعت عبادت آن راه نشاده نشود و اگر درین شرط نقصان نشود هر نقصان که در شروط دیگر افتد  
ببرکت حمایت دل شیخ خیر آن نقصان تواند کرد و پیرنادی که در آنها پیدا آید بارشاد شیخ باصلاح  
توان آورد و اگر لغو باقدار ادب فاسد شود بعمل تعلیم نتوان آورد

کنندیده شود گوشت نمک دار و سود کندیده شود نمک حجاز اصلاح و چه سود

و تحقیق شده است که ولایت شیخ حصار برید است و ارادت دیوار آن حصار است اگر نقصان در ارادت  
پیدا آید رخنه در دیوار افتد و شرک شایعین مستولی شود اما مادام که دیوار ارادت محکم باشد هیچ شیطان  
نخل نباشد باید که پیوسته این حضرت ربوبیت است دعا کند تا او را در ارادت تقسیم دارد و اگر لغو  
باشد نقصان پیدا آید فی الحال غسل تجدید ارادت کند و دو گانه بگذارد و از همه گناهان توبه کند و زیاری  
تمام از حق سبحانه و تعالی بخل ذکر کرده در خواهد تا این عقد را منحل گردد و در غیبت شهادت باید که حسن  
ادب و خدمت شیخ نگاه دارد و حق تعالی این سعادت کرامت کند و از سوره ادب بار او همه طایبها را نگاه دارد  
از شایسته و عده شیخ هفتم ترک اعتراض کردن است بر شیخ و بر حضرت حق سبحانه و تعالی  
عز و اسم و ارضی بودن بقضای او اگر متعجب و ابر میگرد و تخطای در دوران شریعت اند و اگر منبسط  
بشرکتش آید و صحبت وقت خود را در آن بیند و اگر ضارب باب الله الاظم و تعلیم میباید و نه است  
که هر چه کند نیک کند و بد نکند بر که این شست شرط ملاکه حقیقت تریاق محرب است رعایت کند عیای  
غزلی بیند و شنود و داند که هرگز هیچکس شنید باشد و دانسته و ندیده چنانکه حضرت مصطفی  
صلی الله علیه و سلم میفرماید که لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر صدق رسول  
الله صلی الله علیه و سلم و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تمام شد این رساله اما باید دانست  
که تعبیر او از آداب بشری است با اهمیت رعایت این آداب رسل و عبارت متن موافق عبارت  
ارشاد و المریدین است که در این هم بعنوان آداب ذکر یافته و توضیح نمائند که معرفت این  
آداب بسیار محتاج آیه است که این رساله هم در میان آن کفایت نکرده پس مناسبت است که نقلی  
چند از کتب معتبره دیگر در بیان چند آداب هم ملحق میسازیم فی ارشاد و المریدین او ششم نغمی خوش  
است و این آداب ابراهیم خلیل است علیه السلام و این شرط از وصول شرایط است ندید که تا سالک  
آینده اند که در آن خلاص نگردد و صاف نشود

بیست

درین خلوت یا غیر دست خالی کن که سلطان در درون میباید خلیل و حشم و مریدان  
و چون شیطان در وقت توجه عبادت زیاده سعی نماید تا سالک متفرق سازد باید که هیچ آن  
مشغول شود و آینه دل را از کثافت اغیار خالی و مزکی گرداند تا عکس جمال محبوب در مشااهده  
نماید که هر لحظه معشوق بکوشش و شوق عاشق این بند را در میباید

بیست

دل از اغیار خالی کن چو عزم کوی ماداری نظر بر غیر ممکن چو قصد کوی ماداری

پس سالک میباید که همیشه از نفعی خواطر خالی نباشد که آدمی ماوام که در دنیا است و بخلوظ  
نفعانی مبتلاست این بودن او از تسویات و تعویلات نفس شیطانی عین خطاست آداب سفیض  
ربط قلب است و این آداب یونس یوسف صدیق علیهما السلام و بحقیقت رعایت این آداب بحیث  
این شروط است و مراد از ربط قلبی مذکور است باشیخ زیرا که سلوک سالک به این صلاح از شهادت  
نفس شیطان در آید کل است و عبور او بر مقامات علییه و مراتب جللیه مشکست و این سعادت  
همه بر پیوند دل است که بواسطه بسیار محبت مرید بشیخ دل او بادل شیخ پیوسته است و از مهاک  
و سواس و خذلان و درستی و هر چند پیوند عظمت و کمال شیخ در دل مرید بیشتر بود پیوند دل  
محکم فیض و فتوح از جانب شیخ بیشتر زیرا که تاجو یار معنی مرید بدریای باطن شیخ پیوسته باشد از آن  
آب قطره درین جو یار رسد پس هر چند آن نهر بقدر دریا نزدیکتر از امواج آن سیراب تر و هر چند  
مرید بدرجه کمال رسد همان احتیاج بشیخ باقیست بی پناهی و گریزگاهی بقام قرب نتوان رفت  
پس باید که اگر شیخ صد بار مرید را در کند مرید پیوند دل محکم سازد که صد بار مرید را چندان مضرت  
که یکبار در مرید شیخ را زیرا که شیخ کمال است و از مرید بالقدر رابطه ناقصه او باندک اعتراض بر می خورد  
تغذیه با تمدن هذه الحال که اگر همه دنیا و او بیا بندارک و سعی نمایند از اصلاح او عاجز آیند پس مرید  
باید که همیشه بر رعایت آداب ربط قلب ترک اعتراض مشغول باشد تا از مهاک خذلان و استیسه شده  
بدرجه کمال آید آداب ششم ترک اعتراض و دوم رضا است این آداب منسوب به ارباب بی  
است علیه السلام چون در پیش میدانند که قرآن کلام حق است و شیخ فخر صادق تر از حضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم نیست معنی این آیت نظر کنند که خبنا اقد و نعم الوکیل و همه خیر و شر از حقتالی و  
و بالمره و تفرقه حاصل و عام خود را نمکین سازد و صابر باشد که دانند بحیث القابیرین و جمیع امور  
خود را بشیخ تغذیه کند و هر چه شیخ فرماید بنده فرمان او بود و در آن فایده و حکمتی دانند و اگر  
قصور پیش خود از شیخ چیزی بیند که آن پسندیده او نبوده از احواله بحکمت نقصان پیش خود حمل

نظم

ان پیر نکو خویش بد بین      هر بد که رسد گناه خورین      هر چند که عیب پیش بیند  
نقصان همه سوی خویش بیند      چون حال مرید این صفت شد      فرزانه گوی معرفت شد

از صحبت پیر بر خوردند و      سبایه صحبتش و بد سود      ل  
و بالجملة بر عضوی از اعضای ظاهریه و باطنیه را ادبی است با حق که آن عضو مرغیر آن آداب اشتیاق  
نماید چنانکه او پیشم نظر بشیخ و درویشان آیات و احادیث و پوشید اشتیاق از عیوب خلق  
و نامحرمان است و ادب زبان ذکر و خواندن قرآن و نصیحت از مالایعنه نگا پذیرفتن است و ادب گوش  
شنیدن امر و نهی است و سخنان حق و دور بودن از سخنان باطل است و ادب دست بزدل اشیاء و کارهای  
خیر کردن است و ادب پای عبادت طاعت بوضع خیرات اقام نمودن است و با آنچه اقام بناید  
باز داشتن و ادب دل توجه بحق تعالی و شناختن اوست و اصل ادب درویشان شیخ آنست که هر عمل



مشروعی که وجود او را از ان سنا زمندی نیست و کم میگردد و عظمت شیخ را در دل میفراید بدان  
عمل نماید زیرا که رسیدن فیض فتوح بدرخش موقوف بر آن است که کمال و عظمت شیخ در دل او جای  
گیرد و فی المصدا العباد او بقیه مراقبه دل شیخ گردانست باید که پیوسته دل خویش با دل شیخ مراقب  
میدارد و از دل شیخ مدد میطلبد که فتوحات غیبی تسلیم و نقیضات الطاف لایسی ابتدا از دیکه دل شیخ  
بدل میبرد و من القلوب لی القلوب و نه تذکره زیرا که مرید اول محب بسیار دارد و توجه بحضرت عزت  
بشرط نتواند کرد که او خوی کرده عالم شهادت است یا حرف غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ از  
عالم شهادت چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدل شیخ آسان است و بدو دل شیخ متوجه حضرت است  
در روده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد و از دل شیخ بحقیقت  
دل مرید بدل شیخ مدد های غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطه شیخ از غیب دیگر فتن  
خوی کند و پرورش یابد آنکه بدرج بدان رسد که قابل فیض فضل ربانی میواسطه شود و سقیم بقیه  
شرابا ظهور ابتدا اگر چه همین شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخ بدو دهند که لیقول فیها  
کاش کان مزاجها زنجیلا در جام نبوت محمد علیه السلام پس ساقی حق شراب ظهور شهود در دهر  
و تقیه بقیه شرابا ظهور +

مس با اعی

زان مست شدم که عقل دیوانه اوست  
زان مست شدم که آفتاب پروانه اوست  
زان می خورم که روح پیمانه اوست  
دردی بمن آمد و آتش در من زد  
آوب شستم ترک اعراض است هم بر عهد او هم بر شیخ ترک اعراض بر خدی چنانکه هر چه از غیب بدو  
فرستاد قیض و لبط و رنج و محنت و قلم و کشتیش و بیگنی راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق  
نگرداند و ثابت باشد

مس با اعی

در دل چو شراب وصل ما میریزی  
باید چو خمار گیرد و بگریزی  
با وصل منت اگر نشستی باید  
باهر که نشسته از ان بر خیزی  
و ترک اعراض بر شیخ یعنی هر چه از قول و فعل و حال و صحبت او اعراض نکند و تسلیم بقدر فائز ظهور  
باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت کرد و بنظر عقل کوتاه بین تصرف نکند که شرط بر ملاطفت  
تسلیم ولایت بودن آنچنانکه در صورت بیفید و مرغ نموده آمد است اگر بیفید قدری از تصرف تسلیم مرغ  
بیرون آید و مدد از منقطع شود و در حال غاصبت مرغیکه در بیفید بود باطل گردد و بیفید باشد مرغ و  
هر بیفید که در تصرف مرغی فایده شد اگر جمله مرغان جهان جمع شوند آن بیفید را بصلاح باز نتوانند آورد  
از نیاجاست که اگر مریدی مرود و ولایت شیخ شود و بیکس از مشایخ او را بکمال تواند رسانید و مرود و ولایت  
جمله مشایخان گردد و مگر مریدی که از خدمت شیخ بجزری باز ماند بی آنکه بدو ولایت بدو رسد متعذر بود  
او را بخدمت شیخ رسیدن و از دستفادت گرفتن اما بواسطه وفات شیخ یا سفری دور که مرید بجا رسید  
چون بدین غرض بخدمت شیخ ذکر میوند و مرود بود و تصرفات محبت آن شیخ ممکن است که او بمقام  
مرغی رساند زیرا که بیفید وجود مرید را استعداد مرغی فایده کرده است تصرف در مصالح و ولایتی انتهی کلامه

اما معرفت خطره را که در سلوک فریضه است اهمیت بهت است چنانکه در شمایل الاتقیاء نقل است  
 رسایل الکبری مبتنی است در پنج تصنیف مذکور چون مقصود من بیان آداب مبین است و فوائد  
 سلوک تمام آن بیان بدیع را اینجا بنویسم اگر چه کلام مطرب شود تا شاید که صادقی به مطالعه آن  
 مخطوط شود و این فقیر را بدعا یاد فرماید فی شمایل الاتقیاء بیان معنی خطره نفائی و شیطانی و ملکی و الهامی  
 و بواسطه طریق دفع آن فرق میان خواطر و بواسطه صلوة القلب دفع الخواطر قل علیه السلام فی قلبه شی  
 آدم لثان لمة الملك و لمة الشیطان معنی لمة حرکت دل است بخیر و شر قول خواجه اول خطره یعنی در دل  
 مردم چیزی نگذرد و بعد از آن عزیمت یعنی دل بر آن نهد که بکند بعد از آن نقل است یعنی آن عزیمت بافضل  
 مقبول گرداند در رساله عزیمت غار خطره از مهتر آدم بود علیه السلام چون مهتر آدم بر عرش نظر افتاد  
 صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معاینه کرد مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش  
 بنور او منورست فرمان آدم که ای آدم این از فرزندان تو خواهد بود که ترا بدستی این بنده آفریدم آن روز  
 که از تو دلتی آمدن را حضرت ما شفع آری تا دلت تو بخشم و باز در بهشت می آرم مهتر آدم علیه السلام  
 خطره دیدل گذشت که بدعای پدر فرزندان بجات باشد این عجب که از دعای فرزندان پدر را بجات باشد  
 مهتر جبرئیل فرمان شد که این خطره از دل آدم بیرون آید تا از نیمه آن خطره گذم آفریده شد که سبقت  
 آدم بود و نیمه دیگر در دل جده فرزندان آدم تعبیه کن تا سببیل معاصی ایشان شود در رساله شیخ جبرئیل  
 نزد یک سلمان عزیمت گزین و غلوتیان گوشه نشین در غلوت بزرگترین کارهای نفی خواطر و بواسطه  
 چه عام و چه خاص در نیوا فقه گرفتارند که وایم خواهند یکدیگر گزینی خطره بواسطه گزاردن و نمی توانند گزارد  
 و از اینجا است که همه را بواسطه نظاره جهان و بی گفتار و بی اندیشه مصلح دنیا گزیر ممکن نیست و نفس  
 سالها بدین عادت کرده و خوی گرفته و خطی کامل حاصل کرده و در تمحید یعنی در دماغ ازین بسیار ثابت  
 شده و تقویت حافظه یاد مانده و هر ساعت مردم را ازان یاد میدهند چنانکه مردم در نماز است  
 و در ابلن بگفتگوی و جستجوی کارهای دنیاوی و منه خطره چهار است نفائی و شیطانی و ملکی و الهامی  
 و خطره نفائی بر شهوت و باه راضی باشد در طاعت عبادت گرانی و کلهی رود و بد بجز و ذکر گفتن کلهی  
 دفع شود و خطره شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود که بر عبادت و شهوتیکه آن موجب بعد و عقاب  
 باشد ترغیب کند چنانکه با خطره نفی ملکی مشتهر شود و قول شیخ الاسلام زین الدین قدس سره  
 میری بر می گفت که کار توان آنها گذشته است که شیطان با تو راه شر در آید پس در راه خیر باقی است  
 و اگر یک خطره شیطانی دفع کردن نتوانند خطره دیگر پیش آرد و در اضلال غارت کردن باطن باشد  
 خطره ملکی بر امت عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب تحریص نماید و ازان سکونت و اطمینان  
 پدید آید خطره الهامی آنکه مردم را بیدار کند و با کاند که این خطره خیر است این شر است و ازین  
 هر دو باز آرد چه خطره هم از روی غیرت جماعت اتفاق محققان است که سالک در نهایت کار چنانچه  
 خطره مذکور را نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت و معرفت فرق هر یکی ندارد و مگر آنکه شیخی  
 کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطره شیخی و قلبی و روحی هم

هست فاما تبع این چهار است و این چهار اصل است و فرق میان خطر و خواطر فی قوت القلوب  
 الخواطر من الله تعالى الى العبد فتجيب لها بتقيد ما وسنها ابتلاء من الله الى العبد خطر حرکت دل است  
 از خیر و شر خواطر رسولان خداوند جانب بنده و در عوارف معرفه الخواطر و تفصیلها فرقیته لان الخواطر  
 بی اصل الفعل فلا یصح الفعل الا لصحتها فصار علم ذلك فرضا و هو علم الباطن و هو ما یزاد به العبد یقینا  
 رساله برگزیده خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کاسیت خفیه و عظیم و خاطر آنکه بواسطه  
 فیه شبه خطاب حق و قول شیخ الاسلام زین الدین دوش با یکدیگر اگر خطر و دنیا در دل گذر کند و ضو کند  
 و اگر خطر عقیقی شود غسل کند چه دنیا فانی است و منسوب بنده است فاما عقیقه باقی است غسل واجب است  
 و خطر حدیث است وضو کردن آن حدیث نفی کردن آن خواطر بود و اگر همین نفی را کسی ثبات تواند کرد  
 کاری عظیم باشد نفی خطر طهارت باطن است که وضو و غسل آب با سر احداث درون را پاک سازد و قول  
 محقق اگر اهل معرفت را خطر غیر در دل گذر دین دل با غسل در اجماع ماضی از عوام و خواص خطر  
 بواسطه ماخوذ می شد فاما عوام امت رسالت صلی الله علیه و سلم ماخوذ نیستند و لیکن وقت ایشان  
 از طاعت عبادت عباد می شود و عبادت نمی یا بند ترجمه عوارف خطر گذشتن خیر و شر در دل است  
 و بواسطه حدیث کردن نفس است با دل از لذات خیر و شر و گذشتن و آئینه بر طریق انسان که همچنین  
 خواهم کرد و خواهم شنید و انجان بود و شنیدن طریق دفع خواطر و بواسطه اگر خواهد که خطر و بواسطه  
 دفع شود باید که طعام و شراب نیست شهوت هوا می نفس نخورد هرگاه که اشتها می سخت غلبه کند  
 طاعت عبادت و قیام نفس خورد چون این استقامت شد خطر و بواسطه دفع گردد و طریقه دیگر اگر  
 رنده راه دل از خطر روی دهد و خطر شرفی الحال سوی حق تعالی پناهد و عجز کند از عنایت او تعالی  
 استمداد واجب بیند و اگر خطر خیر باشد در حال بغض مقرون گرداند تا نفس مجذوب و تذویر در تاخیر نمید  
 که الخیر لایوخر طریقه دیگر و رنده راه باطن را باید که هر لحظه در لحظه مراعات دل خود واجب بیند  
 و نباید خطر بر کند طریقه دیگر شیخ جبریل فرمود که ذکر و اقام با حضور گوید و فکر در الاله و صفات حق  
 کند خطر و بواسطه بکلی دفع شود و چهارگانی قائل به نیست نفی خطر و دفع بواسطه گزاردن  
 از حق تعالی استعاده نمودن با اقام سخت مؤثر است در هر کس چنانکه بخواند در آخر عقاب و بار  
 یا قیوم بر حرکت استیثت بگوید طریقه دیگر مرصا بر چیز که در دل آید از نیک بدغالی نشود و نقوش  
 غلبه مشاهدات معلوم من لدنیه مایه نه گردد و قابل تحلی زبانی نشود

بلیت

خاطر کی تم میض پذیرد میهات  
 در تفسیر صوره الخناس مانند پیل سوار بر گردن مردم نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را که از آن  
 میدان هزار و سوسه بواسطه پیدای آید چون معوذتین بخواند از یکدن باز ماند و سوسه دفع شود و فی  
 رموز الواعین بر جمیع قلوب هر زمانی قهر و لطف نازل است اگر سالک همه وقت هر زمانی هر یک  
 از اینها پاس دارد که قهر نازل شود یا لطف خطر دفع شود و صفت هر که صلوة القلب میگزارد از  
 خطر و بواسطه بکلی برود و صلوة القلب نیست که شیخ علی بهاری فرموده است در رساله زاهدی

تصنیف شیخ علی مذکور نیست این است توفیق آن اودی رکعتی لکیم الباقی انت الباقی  
لا اله الا انت الباقی الله اکبر قدرت و رکوع و سجود بدل کند هر چه داند خواند سلام سوی قبله و از راه  
سبب است طریق دیگر قول شیخ جبریل هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هوس مراحت ندیند و  
در دریا می خطره و بلاهای هواجس غرق شوند نمودن با بعد منها قول شیخ متعبه ان صرف و ساکنان بعد  
و علمای هر از قاضی و مفتی ازین اسرار رحمانی و غایت یزدانی بی بهره اند و محروم بی خبر و مجهول اند خطره  
و هواجس را نشناسند و دفع نمی آن ندانند و بدان نپردازند و چون سیر معنی این آیت که اولیای  
حسبوا الجنة و اللهما سببه و المحاسبین قوم استخوان ندانند ایشانرا معذور باید دانست تا تاثیر نفی خوا  
و هواجس هرگز بی سعادت از فی نفی خطره و نعمت بدی دفع هواجس میسر پذیرد و بدان استقامت  
گیرد و عجایب موعظه و غرایب اسرار لایسی باطنش ظاهر شود پس دشمنان و اهر حق منور گردد و انهم تیرنا  
بذل الفضلک و برکت الایمان و الاولیاء الملتزم اشارتی چند بعضی نسبتها اولیایه آنحضرت  
الشیخ یعنی نسبتها یکم آنحضرت را بواسطه صحبت با روح متبرکه انبیا و اولیا رافع شده بعضی  
فصل حسب الایمان و تعالی هم بعد از حصول شرف دخول در سلسله شریفه مذکوره و هم پیش از آن که بگذرد  
ترتیب اولیایه باطنیه و حانیت ایشان اکثر سلوک کرده بود و در عالم غیب از روحانیت ایشان  
بعضی اربعه از کار حواله و تعین به منت و باستقامت پیران آنرا ملک خود ساخته و خواص و انوار آن  
شاهده نموده و استعداد کامل حاصل کرده و بمقامات عالیه واصل گشته پس هم بگو اله غیبیه در عالم شهادت  
ازان مرشد مذکور بایست نشان یافته و ماسور باروت و حیت انجناب شده و تبریت اولیا هر دو باطن  
در اندک فرصت بمقام جمیل رسید و مجاز بارشاد شده چنانکه بیان این قصه بتفصیل بالا مسطور شد و شرح  
بعیت او بارشاد و شیخ الشیخ الخ سوال اگر کسی گوید که آنچه گفتید که ترتیب اولیایه باطنیه  
روحانیت ایشان اکثر سلوک کرده بود حتی آن در اصطلاح صوفیه چیست و آن بفرمایند ایشان چگونه  
جواب گویم که در نفحات الانس مسطور است که شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار گفته است که قومی  
از اولیای الله باشند که ایشان مشایخ طریقت و کبریای حقیقت اولیایان نامند و ایشان در ظاهر  
به پیران اعتبار نبوده و زیر ایشان حضرت سالت علی الله علیه وسلم در حجر غایت خود پرورش میدهند  
بواسطه غیرتی چنانکه اویس رضی الله عنه دارد و این عظیم مقامی بود و پس عالی تا که اینجاست و این دو  
روی بکه نماید و کات فضل الله یوتیه من یشاء و همچنین بعضی از اولیای الله که متابع آنحضرت شدند  
صلی الله علیه وسلم بعضی از اولیایان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیروی باشد  
و این جماعت نیز داخل اولیایانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجیه باین مقام بود  
است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم کرگانی طوسی که ساسده مشایخ ابوالجانب نجم الدین کبری  
ایشان می پیوند و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن غرغانی قدس الله تعالی اردو اجماع در ابتدا  
و کاین گروه علی الامام گفتی اویس و اکیس و فی عاشقانه قوله این جماعت نیز داخل اولیایانند یعنی  
اویسی خوانند خواه آن ولی در قید حیات باشد خواه نباشد سوال اگر کسی گوید که آیا سبب مجر

صفت که بارواج انبیا و اولیا در واقع حاصل شود نسبت بسلسله باطنیه می پیوند و بایشان و نیز کسی باشد که جامع نسبتهای ظاهری و باطنی باشد جواب گوئیم آری اگر واقعاً صحیح باشد تواند که نسبت بسلسله نیرمی پیوند و بهم جامع نسبت باشد چنانکه همین زبان از قول شیخ فریدالدین عطار مستفاد شد و بهم صریحاً در لغات الناس مذکور است که نسبت خرقه شیخ محی الدین عربی بیک سلسله شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره میرسد نسبت دیگر وی در خرقه محضر علیه السلام میرسد بواسطه قال قدس سره نسبت بزرگ خرقه المعروفة عن يد ابی الحسن علی بن عبد الله بستانیه بالمقلی خارج الموصی سنة احدى و ستتمه و نسبتها این جامع من حضرت علیه السلام فی الموضع الذی البسته این جامع علی تکلیف القهورة من غیر زیاده و نقصان و نسبت دیگر وی بحضرت علیه السلام نیز بواسطه قال رحمه الله علیه صحبت انا حضرت و تا و نسبت بر او عذت عنه فی وصیة او صاینها استقام التسلیم للبعثات شیوخ و غیر ذلک و اینست منته تلمذ اشیا من خرق العادة رایته میشی علی البحر و طی الارض و رایتیه یصله فی الجوارح المکتون اشارتی بآنکه نسبت دوم آنحضرت در استفاد و استفاد بارش حضرت خواجه حضرت پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و ذکر بعضی شمایل او بنا نسبتش به

باز آنحضرت گماشتن ارشاد و شد شیخ ما  
بهم در حقانی لطف حضرت پیغمبر شد است

الشرح آنحضرت سر سبز تر از راه نمودن و رشد راه یافتن در حقانی آید او ان محصل معنی باز معنی با وجود آنکه حضرت شیخ ما تربیت خلادت را بنقلای خانواده قطب عالم حضرت مخدوم جهانیا ن یافته است و چنانکه مذکور شد حضرت حضرت پیغمبر علیه السلام نیز او از محض لطف شفقت تربیت فرموده است و گاهستان سلوک ارشاد را با تربیت سر سبز ساخته و مناسب است العافا و حمی این بیت بر عارفان کلام نظم ظاهر است و قدقه طاقات ایشان بحضرت علیه السلام چنین است که تقریر میکردند که مراد اوایل لطف شتیباق بسیار بودی بصفت صلی و بصلیبت ایشان و کجوا اگر فتن او عیبه از کار ایشان و یقینای من طلب شیتا و جدر و جدی اکثر اوقات آن دولت بوجود آمدی و این سعادت بحصول شدی گاهی در مناجات گاهی در واقع دگاه در ظاهر نیز چنانکه یکبار در تاپستان میسجد جامع شهر نماز جمعه فتنه بودم بعد فراغ نماز مردی نورانی عقیدش پیرانی سبز پوشیده من مصاحبه کرد و دستهای مبارک او بواسطه بسیار رنگی در گرمی هوا چرخ می بود چنانکه دست از دست نگذاشت مرا دست گرفته بطاهر و النور بر بود و روان شد و از پل نیز گذرانیده در میان زان و کمر رسانید و در میان آن نزدیک شد و در بقیله استاد و دست برداشته مناجات کرد و ساعتی بهمین صفت عوات خواند و باز از سجده دست گرفته از پل بوخاریا گذرانیده در محله خنده بوان رسانیده در اینجا در گوشه زیر درخت بیدر کنار آب بهم شستیم و در شانی راه با بنجامین مصاحبه بسیار تقریر فرموده که علایز بان کن از ادای آن عاجز است و مراد او اسطه و قار و عظمت و صیت مجال پسیدن اسم مبارک او نبود ولی بزرگی او معلوم کرده با خلاص تمام التماس نمودم که چیزی از نقصان او عیبه از کار من فقیر رعایت فرمایند تا بطفیل شما رسانم مداومت نمائیم و ببرکت شتیبان بزرگی قیحه آن عظیم ایشان بشااست تمام در من نظر کرده فرمودند که هر چه از او را و در ظاهر و باطن



و میخواستی خواندن خوانده باش که باز از خست عام دادیم و آن شاعر اندوایما مددگار خواهم بود  
 نیز در آن وقت خوارق عادات ایشان بسیار شده شدی از آن بود که از اینجا تا خانه ملک که در  
 با وجود بعد مسافت و حجب کثیره محسوب آن خانه از تاثیر محبت ادرم هم نزدیک نموده شد و وی در  
 که صاحب این خانه بواسطه آنکه در ورگاهه حق تعالی چنین و چنان بی ادبی با کرده است تا غایت تو نیز کرد  
 حق تعالی بیانی چشم از او برگرفت بعد از چند گاه ظاهر خواهد شد و وی در آنوقت بیجا بود بعد از مدتی  
 آن موعود مشهور شد بعد از آن نماز عصر بهم گزادیم و وی امامت کرد بعد از نماز غایت من بخیر  
 شد و از اینجا راه بخانه آنکه منزله گاه من بود نمیدانستم بواسطه حیرت آن چنان من پراشتافته و پرا  
 بخانه آنکه رسیدم و در دل من همان خار غار بود که الهی آن که بود شب و واقعه دیدم که کسی میگفت که آن  
 حضرت پیغمبر بود بعد از آن مکرر الی یومئذ اکثر اوقات در واقعات دیده میشود و نیز تحقیق نمائید که این از کار  
 و او را که مرا از مثل آن سلسله و او یکا دیگر حواله شد چون بحوالیت حضرت علیه السلام نیز مود که شده برکت در  
 دو چندان بلکه بیشتر از آن است \*

المحسن

اوست چون حضرت حکمت های افلاک از آن

از قیاس مردم موسی صفت برتر شد است

الشرح یعنی برتر است از قیاس مردم صلحا و موسی و شس که هنوز بر علوم که نیه مختصه حضرت صفات  
 واقف نشد باشند درین بیت او کرده شده است مضمون واقعه که خدمت خواجه نور الدین نور  
 آرا دیده بودند در آن سال که بعیت کرده و پیش حضرت مخدومی مد ظله توفیق اعتکاف تمام ماه مبارک  
 رمضان یافته بود برکت تربیت آنحضرت در آن خلوت و اوقات نیکو روی نمود و اکثر آنها را  
 در خلوت تعبیر رسیده جوابهای پسندیده شنیده تعبیر این واقعه که او را در شنای تلاوت مردی العام  
 داد و این نصائح فرمود که این شیخ توبی بزرگ است و مشرف بشفاعت و تربیت حضرت پیغمبر علی  
 نبینا و علیه السلام پس چون او حضرت است معاملات و نیز مانند معاملات حضرت برتر از قیاس تاس و نیز معاملات  
 بقیاس میباشد پس شمار مناسب است که از چون و چرانی افعال و اقوال او ساکت باشی و در سیر  
 و رضا جوئی او ثابت باشی تا مقصود و در جهانی و سعادت جاودانی قرین وقت شما گرد تا آنوقت  
 خود را به اطلاع برین نسبت حضرت مخدوم حضرت علیه السلام نبود و این قصه از راه شفقت آنحضرت  
 با برکت این فقیر معلوم گردانید و چون خواجه مذکور این واقعه را بعرض رسانید آمد آنحضرت  
 اشارت باین فقیر کرده و فرمودند که کیفیت این واقعه را از و پرس در حواله کردن آن باین  
 حکمت آن بود که تا یقین هر دو بدان زیاده شود این فقیر بواسطه آنکه این قصه از تقریر زبان  
 مبارک ایشان شنیده بود بسبب مزید یقین شود که آن تقریر درست بوده است که این سادک صادق را از  
 عالم غیب همچنین خبر دادند و آن را با آنکه این واقعه روای من مطابق با واقعه بوده است  
 که تحقیق این فضیلت ایشان است که پیش از دیدن و گفتن من نیز و یگان خود چنین تقریر فرمودند  
 سوال اگر کسی گوید که قصه حضرت موسی علیه السلام چون است و افعال فوق القیاس و چگونه

بود است جواب گوئیم که این قصه ایست که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید مرعوب خود  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیان فرموده است چنانکه بعد ازین بیاید اصل ماجرا شکال احتمال شبهه بین  
 قصه راه نیست و در اجراء العلوم مذکور است که فخر من قصه فی القرآن الانی سیاقها الفایده فی حق  
 البنی و امتهم و محققان گفته اند که فایده و حکمت در ضمن این قصه اشارت بیان احوال پراشکال پیران  
 محققین است و تعلیم و ادب بر ایشان که تسبیح از دل جان در خدمت ایشان خواه آن پیران  
 و نسبت تربیت حضرت پیغمبر علیه السلام بوده باشد خواه باشد تا آنها که بشرف این نسبت نیز مشرف اند  
 مثل شیخ محمد الدین عربی چنانکه مطور شد و شیخ ما مشابیهت حالات و مناسبت مولات ایشان احوال  
 و اعمال حضرت علیه السلام سوگند تر و اقوی و اظهر می باشد و یکی از دلائل قول ما که محققان گفته اند تا آخر  
 قول شیخ شیوخ شیخ شهاب الدین شهروردی است قدس سره در کتاب عوارف المعارف آورده  
 اولاً در باب دوازدهم و یکصد و الاخر من علی اشیوخ فانه ستم قاتل للمردین و مل نیکون المریدان  
 لا یختر علی اشیخ بباطنه فیخلق و یذکر المرید کما اشکل علیه من تضاریف اشیخ قصه موسی مع الحضر کیف  
 کان یصدر من الحضر تضاریف نیکر با موسی علیه السلام ثم لما کشف له عن معناه ظهر موسی وجه الصواب  
 فی ذلک بکذا اینست المریدان بعین ان کل تصرف اشکل علیه صعبه من اشیخ عند اشیخ فیه بیان و بیان  
 و ثانیاً در باب پنجاه و یکم همان کتاب اینست المریدان کما اشکل علیه شی من حاله اشیخ یذکر قصه موسی مع  
 الحضر علیه السلام کیف کان الحضر یفعل اشیاء نیکر با موسی فاذا اخبر الحضر بتر باربع موسی  
 عن انکاره فما نیکر المرید ثقله علمه بحقیقه ما یومر من اشیخ فلا شیخ فی کل شیء عذر بلسان العلم و الحکمة  
 انشی کلامه و کلام احیا ایضاً کذا کما سبک و چون با جماع مشایخ یاد گرفتن این قصه هر مریدی  
 واجب است تا بران تمام این قصه را از تفسیر فارسی نقل کنیم تا هر کس بر وجه صحت و بطریق سهولت  
 از اینجا یاد گیرد فی تفسیر انکاشفی آورده اند که موسی علیه السلام بعد از ملاک فرعون و فرعونیان بنی اسرائیل  
 را جمع کرده خطبه خواند که فغان ازستم و برآمد و همه او را در کلمات و تامل در معنی آن و حقایق  
 و دقائق متحیر شدند یکی از عظام قوم گفت یا کلیم الله و یجس بشد روی زمین از تو داننا تر موسی علیه السلام  
 فرمود که نمیدانم که در همه عالم از خود داننا تری و گویند در ضمیر مبارکش این گذشت بی آنکه بدان تلفظ  
 فریاد حق تعالی بدو وحی فرستاد که ما را در مجمع بحرین بنده ایست که اختصاص دادیم او را بعلم خاص بر تو با  
 از خواص خود تا مترل دی و با خود دای بریان کرده همراه بر که ترا راه بخوابد نمود حضرت موسی علیه السلام نهی  
 فرمود روی برآه آورده و اذ قال موسی و یاد کن ای محمد چون گفت موسی گفته مر و شایع خود را یعنی  
 یوشع بن نون که بطلب حضرت علیه السلام لا ابرخ همیشه خواهم رفت حتی بلغ مجمع بحرین تا برسم مجمع بحرین  
 که مقام اوست و آن مقام بحر فارس روم بود گویند که آن موضع از انقضی است او امضه حقبا یا می  
 روم زمانی در آنکه هشتاد سال باشد یعنی هیچ وجه روی از سفر نمی تا بم تا اورا نمیبایم بلیت  
 دست از طلب نیام تا کام من برآید یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید  
 ای یوشع تو با من موافقت نمای در طلب این بنده صالح یوشع فرمود که آری من با تو موافقم و رفتا

تر مفتاح می شمارم مصرعه خوش است آواره گی آزار می چنین باشد :

یوشع علیه السلام چنانچه آن واهی بریان کرده برست با اتفاق موسی روان شدند فلما بلغا پس آن هنگام که  
 شدند رسیدند مجمع بینا مجمع که میان دو دریا است انجا بر صخره که برکن چشمه بود نشستند و موسی  
 علیه السلام بخواب افتد یوشع در آن چشمه و نوش و قطره از دست می بر آن واهی بریان چکیدنی الحال  
 زنده شد و بدریایر و نهاد و یوشع متحیر گشت و موسی از خواب آمده بقیه حال واهی و یوشع ناموده را  
 برآه نهاد و از غایت تعجب مفرسها و حیوانات را فراموش کردند از خود را فاش میبید و فرارفت واهی راه خود  
 فی البحر در دریا مثل سربا مثل سربا که در آن توان رفت هر جا که واهی میرفت آب بر بالای آن چون طاق میخ  
 می ایستاد و زمین خشک گشت فلما جا وز این وقتیکه در گذشتند از مجمع البحرین قال گفت موسی بقیه  
 مرحوبان خود که وقت چاشت شد آتنا غذا ما بیا لهما چاشت ما نا بخوریم که گرسنه شدیم و می چاشت  
 برآسیم لقا یقینا برآیند دیدیم من سفر نامها ازین سفر که کردیم بقیه سرخ و سخی چون یوشع سفره پیش  
 آورد قضا واهی یکدش مانند قال ارایت گفت خبر داری از اوینا الی القحطه چون جای گرفته بودیم  
 مایان بر صخره برکن چشمه فانی نسبت الموت برستیکه من فراموش کردم واهی را یعنی قصه واهی که با تو بودیم  
 و ما آن تیره و فراموش نکردیم و ذکر او را الا الشیطان مگر شیطان که در مشغول ساخت آن او که از آنکه  
 یاد و هم ترا داشتید بیدار گرفت واهی راه خود را فی البحر در دریا عجز راه غیب که هر جا که میرفت راه فراخ  
 پیدا میشد و زمین دریا خشک میگشت قال گفت موسی ذلک آن قصه واهی است ما کنا بنعی آنچه بودیم  
 که می طلبیدیم چه حق سبحانه و تعالی می فرستاد که آن واهی مارا راه خواهد نمود بدان کس که می طلبیم باز  
 پس بایگشتند علی آثار ما برست بهای قدم خود قصصا از پی رفتی تا رسیدید بدامن صنع که واهی بدریا  
 آمده بود وای دیدند که شاد و خوشگوشه بدان در آمدند و جدا جدا پس یافتند نذره من عبادنا از بندگان  
 ما که بعض عنایت اینها را داریم اول رحمة بخشش من غذا از نزدیکان که وحی است و نبوت بقیه  
 او را غیر دانند یا طول عمر بزمیست بنا که نبوت او قایل نیستند و علما و بیا موختیم او را من لدنا علما از  
 نزدیکان که علم خاص است با کوی آنرا ندانند الا بقلیم آن در حقایق کمی از ذوالنون مصری نقل می کنند که  
 حکم کننده بر خلق بواقع توفیق و بواقع فذلان و گفته اند که علمی است که حاصل شود بوسیله کسب و  
 تلقین حرف صاحب کشف الاسرار فرموده که اندک این علم محقق است از مایافته سخن گوید در  
 فتوحات از سلطان العارفین نقل می کنند که با جمعی دانشمندان می گفتند که اخذتم علم میثا عن میثا  
 واخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت :

نظم

گلشنی که نقل و دیدیم هست گلشنی که عشق روی خرم هست گلشنی که گل و در گرد و تب  
 گلشنی که دل و دوا فرقتا علم چون بر گل زنداری شود علم چون بر دل زنداری شود  
 آورده که چون خضر رسیدند او را دیدند که تکیه کرده و جامه خود را بر کشیده موسی علیه السلام سلام کرد  
 خضر جامه از روی خود دور کرده جواب سلام داد گفت تو کیستی گفت من موسی ام پیغمبری اسرائیل  
 حق تعالی فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیوزم و در جواب گفت کسی گوید پیغمبر صاحب بیت

چگونه از کسی بیاموزد گفتند که رسول میباید که اعلم باشد از مرسل و ایهم در آنچه بدیشان آورده است  
 از اصول فریج دین و هر چه ازین قبیل باشد تعلیم آن منافی نبوت نیست و گفته اند اعلم با موردین  
 کم بود این قول است قال له موسی گفت من خضر را موسی از اشاعت آیا پیروی کنم ترا علی ان لعلمن  
 بر شرط آنکه بیاموزانی مرا علمت از آنچه تو آموخته اند رشد اعلمی که منی بر شد باشد یعنی استبایر  
 قال لک گفت بدستیکه تو کن شست طبع نمیتوانی منی صبرا با من شکیبایی کردن موسی گفت چه صبر  
 تو انم گفت بجهت آنکه تو صاحبی حکم تو بر من است شاید از من علی صادر شود که در این هر آن منک و ناشایست  
 نماید و تو وجه حکمت آن ندانی و بر آن صبر کردن توانی و کیف تغیر چگونه صبر کنی علی بالمخط بر آن  
 پیوستی که احاطه نموده به آن چیز خبر از روی دانش یعنی علم تو بر آن رسید باشد قال استخبرنی  
 گفت موسی نه و باشد که یابی مرا این شاره اند صابرا اگر خواهد خدا صبر کننده را آنچه او تو بهم و لا الهی  
 لک و نافرمانی کنم مرا امر از هیچ کاری قال گفت خضر که ای موسی فان اجمعنی پس اگر پیروی کنی  
 مرا فالتالی عن شکی پس پیس مرا از چیزی که منکر باش و وجه محبت آن ندانی و افتتاح ببول  
 کن حتی احدث لک تا من نوسازم برای تو من از آن چیز ذکر آبیانی که دریابی موسی قبول  
 نمود آنچه خضر فرمود هر دو با هم روی نهادند بر راه دیوش بر عقب ایشان میرفت فالتلقا پس رفتند  
 بر ساحل دریای تا رسیدند بکشتی و انزال آن استند عای رکوب آن نمودند طاعان اول را منی نشدند  
 و در آخر خضر را شناخته تعلیمی بر آن کشتی در آوردند و تواضع نمودند حتی اذار کبانی السفینه تا چون  
 نشستند کشتی در میان دریای رسیدند خضر شیری بر آید پنهان از قوم خرقتا سوراخ کرد کشتی را قال  
 آخرتها گفت موسی آیا سوراخ کردی کشتی را لتغرق الیهما تا غرق گردانی اهل کشتی را چه سوراخ سبب  
 دخول آب است در آن و دخول آب موجب غرق شدن سفینه لغد جبت شینا امرا بدستیکه آوردی  
 چیزی شکفت شنیج و بر دل گران قال الم اقل لک گفت خضر آیا نه لغتم ترا که تو کن شست طبع منی  
 صبرا نمیتوانی با من صبر کردن قال گفت موسی که آن سخن از خاطر من رفته بود و لا تو اخذنی مواخذه  
 کن مرا با نیت آنچه فراموش کردم و لا ترهقنی و در مرسان من امری از کار من عسرا دشواری  
 یعنی بر من سخت فرامیرد با من بدین مقدار مضایقه کن فالتلقا پس از سفینه بیرون آمدند بر قند  
 تا بهی رسیدند در خارج ده جمعی کودکان بازی میکردند بگری زیار روی و بلند قامت خط سبز  
 بر پشت لبان هر شده نام او خوشبو و یا خورایم پدرش سلاش یا کمادی و نام مادرش شامویه  
 یا رمی در میان ایشان بود موسی خضر علیه السلام میرفتند حتی اذ القیا غلما تا چون بدیدند  
 پیس را که ذکر کردیم او را از میان افزان طبعه کس دیوار برد فقتله پس کشت او را بخرق یا خنق  
 قال اقبلت لقتلک زکیت گفت موسی آیا کشتی لغنی پاک بغیر بغیر بغیر نفسیکه او کشته باشد یعنی  
 امیک بود از قتل بغیر حق پس قضای در آنچه لغد جبت بر آینه آوردی شینا امرا  
 چیزی ناپسندیده قال الم اقل لک گفت خضر آیا لغتم مرا ترا در اول مصاحبت که تو کن شست طبع  
 نوت نداری و توانی منی صبرا با من و غلبای من صبر و کیبانی قال گفت موسی ان سا لک اگر رسول

کسم ترا عن شتی از چیزی که صادر شود مثل این افعال منکره بعد با پس ازین کرت فلا نقصا حتی پس  
 مصاحبت کن با من قد بلغت بدستی که میدی تو من لدی عذرا از نزدیک من عذری یعنی چون با  
 ترا منی گفت کسم هر آینه در ترک صحبت من معذور باشی و در حدیث آمده که خدا تعالی رحمت کند بر برادر  
 موسی که از روی شرم گفت فلا نقصا حتی اگر چنانچه صبر کردی در مصاحبت خود و رنگ نمودی هر آینه  
 چیزی با منی گفت دیدی فالتقا پس در گذشتند و رفتند حتی از آیتا چون آمدند اهل قریه بابل دبی  
 که انطاکیه بود یا آنکه بصره بود یا حران از رمنه یا برقه از رویان بزرگ زمین اهل آن ده چون شب شد  
 در درازه در بستند و برای سچسک نکش وندی نماز شام بود که موسی و خضر علیهما السلام بدان ده رسیدند  
 خواستند که بدر در آید کسی در درازه نکشود استطعا طلب طعام کردند اهلها اهل آن ده را و گفتند ای چای  
 غریب سیدیم و گرسنه نیز هستیم چون مادر ده جا ندید باری طمانی جهت ما بفرستید قابو او پس سر باز  
 اهل آن قریه ان یضیفوها از آنکه ایشان را میزبانان شب گرسنه بر میردن ده بودند مادر در  
 براه نهادند فوجدا فیها پس یافتند در لواحی ویه جدا را دیواری بایل شده بیک طرف افتادن یزدان مقص  
 میخواست که آن دیوار نفتد و برگردد یعنی نزدیک و بافتادن فاقامه پس خضر است کرد آن دیوار را  
 با آنکه اسحق السبک شکل استحکام داد قال گفت موسی که ایلخه مارا جای ندادند و طعام نیز نرفتادند  
 پس کچه جهت دیوار ایشان را عمارت کردی لوشفت لا تخذت علیه اجزا اگر میخواستی هر آینه فرامیگفتی بر خیز  
 این دیوار مزدی قال بذا فراق بینی و مینک گفت خضر این است جدائی میان من و میان تو یعنی گفته  
 بودی اگر نوبت فالتقا چیزی بچشم با من صحبت مدار اینک وقت فراق رسید سانبک زد و باشد  
 که آگاه سازم ترا بتاویل بالم شتطیع یعنی آنکه نخواستی علیه صبر بر آن شکیبانی نمودن و از حجب  
 بر آن انکار کردی اما التفیئه فکانت ایسا کین اما کشتی که بود مرخصا جان را که ده برادر بودند پنج  
 بر جانده و بیمار پنج دیگر ملاحان که بهجت تحصیل معیشت خود بعلمون فی البحر کار میکردند و دریا فارت  
 پس میخواستم بحکم خدا ان اعیبها آنکه سواخ کسم و کان و حال آنکه ست و راه هم نیک پس راه ایشان  
 پادشاهی که اورا جندین گروه یاخذ کل سفینه میگرفت هر شتی دست که می مید غصبا غصبا یعنی از  
 کشتیانان بازی ستاندن آن کشتی را محبوب کردم تا او غصبت کند و آن محتاجان بجای محروم نگرد  
 بلیت خضر اندر بحر کشتی می شکست صد دوتی و شکست خضر است  
 و اما الغلام و اما پسر کشته فکان ابواه مومنین پس بودند پدر مادر او و دیدگان محشینا پس و انیم  
 ما و تر سیدیم ان یزیدها آنکه در ساند بر ایشان طغیان و کفر آبی باکی و کفران نعمت یعنی شاید که با حق  
 کفر او در اندر روی مهربانی که والدین بر ولد است و آن در باحق موجب کفر و طغیان باشد فار دنا پس  
 میخواستیم ان یبدلها رتبا آنکه بدل دهد ایشان ترا پروردگار ایشان خیر آینه بهتر از و زکوۃ از روی  
 پاکی و طهارت یعنی از لوث گناه و شوب خلاق رویه مزکی باشد و اقرب رحمان نزدیکتر از جهت بخشنش  
 و مهربانی بر پدر مادر او و ده اند که حق تعالی جودن آن پسر ایشان را دختری داد و بنحیره او را در عقد  
 خود در آورده بقتا و پیروزان او پدید آمدند +



هن پیرا کش خضر بید خلق  
آنکه جان بخشد اگر بکشد روست  
بس عداوتها که نیازی بود

سیر آزاد دنیا بدعام خلق  
نایب است و دست او دست خدا  
بس خرابیهایی که معماری بود

و اما الجبر از فکان و اما دیوار که هست غلامین تمهین برای دو کدک بستم نام او حرم و حرم و ایشان  
هستند فی الدین در شهر مراد قریه مذکور است و کان تحت کتفها و بود در زردی و در گنجی برای ایشان  
و اگر دیوار بقیادی آن گنج طاهر شدی و مردمان بر دستندی و کان ابو صا صا و بود پدر ایشان صلوات  
نام او اد کاغ ملج و گفته اند میان ایشان و پدر صلح ایشان معیت پدر دیگر بوده خدا تعالی ایشان  
بجهت صلاح پدر محافظت نمود فایز از یک پس خواست پروردگار تو ان یلیقا اند شما آنکه برسند  
میتان بقوت و کمال ریشد خود و سیخها کنزها و بیرون آزند گنج خود را رحمة من ربک بخشید  
از پروردگار تو و ما فقلت عن امری و نکردم آنچه تو دیدی از برای خود بکا بفرمان حق تعالی کردم که او خوا  
که گنج بمستحقان رساند آورده اند که آن گنجی از زرد نقره بود و گویند که کتب علمی و شهر است که لوحی  
بود از زرد بر و نوشته سیم الله الرحمن الرحیم عجب میدارم که کسی ایمان دارد بقضا و قدر چگونه اند و من  
شود شکفت میدارم آنکه گریه است بر ذاتی حق چو اخوید او رقب افکند و عجب است از کسی که تقدیر  
مرگ کند چو امر خود در شان دمانی گذراند و شکفت که از شخصی که ایمان دارد و کبابی است برای چه  
فقلت و زرد و عجب آنکه از دنیای دنی و تقلب حوال انقلاب بابا و اند چو اول در و بندد لا اله  
الا الله محمد الرسول الله ذلک این است تاویل بالمستطیع حقیقت آنچه نوشتی علیه صبر بر آن کردن  
صبر آورده اند که موسی و خضر علیهما السلام یکدیگر را وداع کردند و هر یک وی بمبتزل آوردند محققان  
درین قصه بسیار نکات و اسرار است خصوصا صاحب بحر الحقایق در بیان مرید صادق و اشفاق پیحق  
عبارتی خوش و تقریر و لکشی آورده و بعضی از آن در جواهر القفس باز توان یافت استی کلامه  
دنی مرصاد العباد فصل در بیان مقامات شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا عبدا من  
عبادنا و علمناه من لدنا علما و قال البقی لا یزال طایفه من امتی قایلین علی الحق لا یضرهم من خذلهم  
بدانکه حق تعالی حضرت را علیه السلام اثبات مقام شیخی و مقتدائی کرد موسی علیه السلام مبریدی و تعلیم علم  
لدنی بر و فرستاده از استحقاق شیوخیت او خبر میداد که عبد من عبادنا آینه رحمة من عندنا  
و علمناه من لدنا علما پنج مرتبه حضرت علیه السلام میفرماید اول اخلاص عبودیت حضرت که عبد من عباد  
دوم استحقاق قبول انا حضرت انباه بیواسطه که آینه رحمة سیوم خصوصیت یافت رحمت خلص  
از مقام عنایت رحمة من عندنا چهارم شرف تعلیم علوم از حضرت که و علمناه پنجم یافت دولت علوم  
لدنی بیواسطه که من لدنا علما این پنج رکن است که بنای ابلیت شیخی و استعداد مقتدائی بر آن است  
شیخ باید که باین خاصیت با مخصوص گردد و کفایهی دیگر موصوف بود که شرح آن بیاید ان شاء الله  
تعالی تا شیخی را مقتدای نشاید اول مقام عبودیت است از رزق ماسوی حق آزاد شود اخلاص  
عبودیت من عبادنا دنیا بد و ساکت تا با خود حادث و تفاوت خود پیوندمی نماید آزاد نیست

بزرگان گفته اند هر چه در بند آتی بنده آتی و المکاتب عبدالمقصد علیه رحمہ دوم قبول حقایق اینها  
 حضرت ابیواسطه و آن میسر نشود تا بجای از حجب صفات بشری و روحانی خلاص گردید زیرا که هر چه از پس حجب  
 آید بواسطه آید اگر چه بعضی خیال نمایند که بواسطه است چنانکه موسی ابیواسطه کلام می شنید و بحقیقت بواسطه  
 نبود گاه شجره واسطه بود که من الشجره ان یا موسی اتی انا الله و گاه ندا و صوت بودی که نودی من شامی  
 الوادی الایمن و تفصیل این هر سه بنهم نکند و معلوم باد که کلام حق تعالی حرف و صوت نداشت اما موسی  
 علیه السلام بواسطه حرف و صوت ندانستند اگر بواسطه توانستی شنید و احواله بصحبت خضر نکرندی تا  
 بمقتضی آنکه حق تسلط مع صبر بقایای آثار صفات انسانی از آئینه دل موسی بکشد در صورت  
 نبوت خواجہ را علیه السلام چون رفیع حجاب بکمالتر رسید بود و حق بواسطه مییافت که نزل بالروح  
 الایمن علی قلبک در شب معراج چون کشف الصلح حقیقه بود و واسطه از میان برخاست که فادوی  
 الی عبده ما ادعی تسبیوم یافت رحمت خاص از مقام عنایت و آن خاص الخاص ایا شد زیرا که برخورد  
 از صفت رحمت طایفه اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام خواص بواسطه یا بند و خاص الخاص  
 بواسطه یا بند برخوردی عام از صفت رحمانیت است و آن مقبول در مرد و یا بداد پس آنکه رزق رحمت  
 و شفقت بر عیال کا فی و سلمان است و آن از خاصیت صفت رحمانیت است اگر اثر این رحمت  
 بودی یکشبه آب از هیچ کافرا دوی بد آنچه فرمود سبقت رحمتی علی غضبی ازین معلوم بود و هم  
 ازینجا گفته اند یا رحمان الدینا و برخورداری خواص از صفت رحمتی یا بواسطه قبول دعوات انبیا و متابعت  
 ایشان خیم بهشت یا بند و در آخرت که بنی عبادی اتی انا الغفور الرحیم و ازینجا گفته اند یا رحیم  
 الآخره برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است بواسطه چنانکه انبیا را بود ایوب علیه السلام  
 میفرمود رب اتی متنی القرو انت ارحم الراحمین و موسی گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا  
 فی رحمتک و انت ارحم الراحمین موسی علیه السلام بشارت بواسطه از مقام عنایت که رحمت من  
 عندنا و از نتیجه تجلے صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلق باخلاق ربوبیت است چهارم تعلیم علوم  
 از حضرت ابیواسطه است و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسنی  
 بصری بکلی پاک و صاف کند که تا این انواع علوم بر الواح دل او ثبت است شاغل دل باشد از استعداد  
 قبول علوم از حضرت موسی ابیواسطه اگر چه علم توریت از حضرت حاصل بود ولیکن بواسطه الواح بود و  
 کتبنا له فی الواح من کل شیء موعظه و تفصیل مکتب شیء فایده صحبت خضر دیگر آن بود که تا دل موسی  
 نشایسته کتاب حق گیرد و رحمت الواح از میان برخیزد و این مرتبه خواجہ علیه السلام بود که فرمود  
 که او بیت جامع الکلام و اعلیٰ قرآن از راه دل گردند از راه لب که الرحمن علم القرآن پیغم تعلیم  
 علم لدنی بواسطه اگر چه تعلیم علوم از حضرت بواسطه تواند بود اما علم لدنی نباشد چنانکه در حق وادی  
 فرموده و علمناه صنعة لبوس کلم تحمکم من یاسکم و علم صفت خمر از علم لدنی نبود اگر چه از حق بود  
 و علم لدنی بمعرفت ذات و صفات حضرت جلالت علو و در که بواسطه تعلیم و ترفیع حق حاصل آید چنانکه  
 خواجہ علیه السلام میفرمود عرف ربی بر بی و یافت این علم بدان حال شود که مرد از وجود بر آید

تا بدین زادن از لدن حق تولد حق آمدن حق این علم باید چنانکه خواجہ علیہ السلام فرمودند که  
وانک تلقی القرآن من لدن حکیم علیم موسیٰ علیہ السلام میفرماید که هیچ ملکوت السموات والارض من  
یولد مرتین انتہی کلامه و کیفیت این زادن هم بکلام او در شرح بیت همچو عیسی نیست بی زدن ایک  
بی فرزند نیست همین شود ان شاء اللہ تعالیٰ

گر تو عز صحبتش خواهی بلاستال باز  
از کفش بریده طفله را اگر حجر شد است

الشیخ عز و عزت کی است یعنی بزرگی و شرف و اعظمی مقابل فل و خواری و بی مقدار است  
ولاتال یعنی سوال کن اشارت است باینه فان اتبعنی فلا تأسی عن شیء حتی احدث لک منه ذکراً  
اگر خیزد و خیزد بود در صحبت متابعت موسی را شرط کرده بود و باز بینی خوی کن حجر حلقوم و نای  
گلو محصل سنی اگر زدن انکار و بی پیری را گذاری و خواست صحبت این شیخ خضری در سرداری میباید  
که تسلیم و ترک سوال خوی کنی و چون دچرانی او غرض را یکسوی کنی اگر چه مثلاً قتل بی گناهی که از  
کسایت طاهر از وی صادر شده بینی و پیش از توقف بر تاول و حکمت پنهانی آن دامن از دلبستگی  
او بکنی و ایضا باینه است که این تسلیم و عدم اعتراض با اتفاق همه مریدان صادقین مثلاً محقق  
خضری هم باشند یا نه شیخ ما خواه نباشند چنانکه بالا در شرح بیت سابق مشروح شد و همچنین  
مولانا می رومی در فتویٰ فرموده

نظم

چون گزنی پیر بن تسلیم شو	همچو موسی زیر حکم خضر و	صبر کن در کای حضرت بی اتفاق
تا گوید مرتزدا فراق	گر چه کشتی بشکند تو دم مزان	گر چه طفله را کشد تو مؤمن
هر که او سر پیر باشد زیر ست	رشتنای دید از ظلمت است	شرط تسلیم است بی کار و راز

سود بود در ضلالت ترک نماز

و کذا فی مرصاد العباد فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مریدی قال اللہ تعالیٰ فان اتبعنی فلا تأسی  
عن شیء حتی احدث لک منه ذکراً و قال البیہی علیہ السلام علیک بالسمع والطاعة وان کان عبداً  
جیشاً بد آنکه ارادت دولتی بزرگ است و تخم حمد و عبادت است و بعد بیان بسطی همه در ارادت بر کتاب  
مذکور است که چون این تخم ارادت در زمین دل کسی افتاد باید که از غیبتی بزرگ شمرد و آن همان غیبتی را  
عزیز دارد و او را غذائی مناسب بدو آن غذا بحقیقت چند رستمان و ولایت مثل خنیا بدزیر که  
تخم ارادت بر مثال طفله است نوزاده غیب غذای او هم از رستمان اهل غیبتان داد پس بطلب  
شیخ کمال بر خیزد اگر در مشرق نشان دهند یا در مغرب بخدمت او متشککند و تسلیم تصرفات او  
شود و اگر بخدمت او بوالبعی نماید بشارت علیکم بالسمع والطاعة ملأ دعت نماید و کار فرماید که  
اگر در تصرف باشد او را به از تصرف خود باشد و فرموده ان کان عبداً جیشاً که اگر تصرف یازان  
باشی که در تصرف خود بی روضه الاجاب در همین سال یعنی در سال معراج بیعتہ العقیبة الاولى و اقشد  
گویند که دو نوزده نفر از اهل مدینه در موسم حج بنیارت کعبه بگذاشتند و عبادة ابن الصفا از انجمله بودند

عقبه بالسرور ملاقات نمودند و محبت کردند از عبادۀ بن صامت بصحت رسید که گفت با این رسول الله  
صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکروه فی التفسیر القشیری قال الله تعالی اقم وجهک  
لدينک ان تاتوا رسولکم الا بیه ان بنی اسرائیل اذ واهموسی فنهی المسلمون عن غل ما اسلفوه وامروا بمرعات حشمة الرسول  
بنایت یافتنی فی الاسکان نکاحوا بجنسہ کان علی رؤسهم الخیر قال الله تعالی وتقرؤہ وتقرؤہ وحسن  
الادب فی الظاهر عنوان حسن الادب مع الله فی الباطن و در احیاء العلوم حجة الاسلام امام محمد غزالی تواضع  
تسلیم ترک سوال پیش از وقت از وظایف متعلمین شمرده خواه آن متعلمین مرید باشند یا بابا باشند کما قال  
الوطیئة الثالثة ان لا یتکبر علی العلم ولا یتامر علی المعلم بل یقی الیه ذمام امره کما فی کل تفصیل و ید عن النصیحة  
ادعان المریدین الجاهل الطیب المشفق المجاذق و ینبغی ان تواضع لمعلمه و یطلب الثواب لشرف بحمد ممتد قال شیخ  
صقلی زید بن ثابت علی جنازة فقربت له بقعة لیرکبها فجاہ ابن عباس و اخذ برکایه فقال زید غل یا ابن عسہ  
رسول الله فقال کذا امرنا ان نفعل بالعبیة نیتا و قال النبی لیس من اخلاق المؤمنین الملک الا ان یطلب العلم  
فلا ینبغی ان یتکبر علی العلم ومن یتکبر علی العلم ان یتکلف من الاستفادة الا من المرقد من المشهورین و هو  
عین الحماقة فلان العلم سبیل النجاة و السعادة و من یطلب مہربا من شیخ ضار یفترسه لا یغترق ان یرشده  
الی المہرب مشهورا و اما فی ضراوة باع النار الجاہل باقدا شد من ضراوة کل شیخ فالحکمة ضالة المؤمن ینتہبها  
جست یظفر بها و یتقلد المنة لمن الیه کایا من کان و لذلك قبل العلم حزب للمتعالی کالبسیل حزب للمکان  
العالی فلا ینال العلم الا بالتواضع و القاء السمع قال الله تعالی ان فی ذلک الذکر لمن کان له قلب و اذق  
السمع و بکشفہید و کمنی کونه ذاق قلب ینکون قایما للعلم فیما تم لا تقیہ العذرة علی العظم حتی یلقی السمع  
و یوشہید فاطر القلب یتلقی کما یلقی الیکس الاصغیر و القرع و الشکر و الفرح و قبول المنة فلیکن التعلیم  
للمعلم کار من مہمة ثالث مطر اعزیز اقتشربت جمیع اجزایہا و ادعنت بالکلیة لقیولہ و بما ارشاد المعلم  
علیہ بطریق فی التعلیم فلیقلد و لیدر دایہ فان خطا مرشده الفع لہ من صوابہ فی نفسه اذ التجربة یطلع علی  
دقایق مستغرب ما عاها مع انه یعظم نفسها فکرم من مریدین مجرد راجع الی الطیب فی بعض اوقات الحرارة  
لیرید فی قوته الی حد یتمثل صدقة الملائح فیجس من خبرة لہ و قد نبه الله تعالی بقصة الخضر و الموی  
حیث قال الخضر انک ان ستطیع معی صبرا و کیف تقبر علی المم تحطیہ خبرا ثم انشرط علیہ السکوت  
و استسلم فقال فان یتبعنہ فلا تات بئی عن شیء حتی احدثک ما منہ ذکر انتم لم یسبر لم یرزل  
فی مرارة مجاہدة الی اذا کان ذلک سبب فراق بینہما و بالجملة کل متعلم یتبع لنفسہ برایا و احتیارا  
و راء اعتبار المعلم فاحکم علیہ بالاحقاف و الخسران فان قلت فقد قال الله تعالی فاستأوا اهل الذکر  
فالسؤال ما مؤر بہ فاعلم انہ کذلک و لکن فیما باذن المعلم فی السؤال عنه فان السوال عما لم یبلغ ذوقک  
الی فہم مذموم و لذلک مع الخضر موسی عن السوال ای دع السوال قبل اوایہ فالمعلم اعلم بما انت الیہ  
و باوان الکشف و المہم یدخل باوان الکشف فی کل درجہ من مراتب الدرجات لا یدخل اوان السوال  
و قد قال علی ان من حق العلماء ان لا یمکر علیہ بالسوال و لا یغینہ فی الجواب و لا تلج علیہ اذا سئل  
و لا تأخذ ثوبہ اذا نهض و لا تقش لہ سرا و لا تعتابن عند احد و لا تطلبن عشرة و ان ذل قبلت

معدرت و علیک ان توقره و تعظه با و ام یحفظ امر الله و لا یجلس امامه و ان کان له حاجه سبقت القوم  
 الی خدمته در قیامی آورده است که هر که انبیاء را و علمای را بنظر حقارت نگردید و ایشان را با نیت کند کافر  
 شود و در خلاصه آورده است که واجب بر متعلم و حق است مرستاد و پیرو شش چیز اولاً استاد را با نام بخواند  
 دوم بجای استاد نشیند و در حضور و غیبت سیوم بوقت شستن پیش روی بدوزان و آب نشیند چهارم  
 پیش روی نمزد و پنجم در وقت سخن گفتن آواز خود بر آواز استاد بردارد و ششم آنچه فرماید قبول  
 کند و در شرح آورده است که لا یتبع ذلّه و لا سفور یس روی استاد و بغرض او کند و قصه موسی و خضر علیه  
 السلام یاد آرد و محکم سازد و استاد را خدمت کند بمال جان و چون بخانه او رود آواز کند و بنظر  
 بیرون آمدن او و قال الله تعالی و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیر لهم یغیر علیه السلام را آوازی  
 کردند پس بجزایات فرمان رسید که این بی ادبی است اگر صبر کنند تا بیرون آید پس این خیر ایشان باشد نقل  
 من العده و فی شمال لا یتبع کمال مرید است که اگر از شیخ قوی فعلی بدو وجود آید که آن بظاہر خلاف ثبوت  
 و طریقت نماید مرید باید که بد عقیده نشود و اعتراض نکند بر کثرت مینی و ناهمی خود حمل کند چنانچه خضر موسی  
 را گفت فان اتبعته فلات لنی عن شیء حتی امثله ذکر آنچه چون خضر کشتی شکست بجهت اگشت دیواری  
 بی مزد عمارت کرد بهتر موسی را طقت نماند پس رسید که این چرا کردی بهتر خضر گفت بذا فراق بینی و  
 بینک پس کمال مرید آن باشد که بقول و فعل شیخ اعتراض نکند تا موافقت حقیقی با شیخ نماید و معنی  
 علیکم بالتبع و الطاعة را بر لوح دل ثبت گرداند و نظر بکند در آنکه خواجه احمد بن اوی را چون حادثه خرد  
 خوکان پیش آمد برادر مرید صاحب سجاده بد عقیده شدند مگر فرید الدین عطار را بلکه ایشان را گفت که موافقت  
 نکنید علماء آن عهد خواجه فرید الدین عطار را کفیر کردند که در کفر موافقت مینماید خواجه گفت اندوی شرع  
 همین اند که شما میفرمایید فاما در صدق ارادت بجات مرید بجات پیر و ملاک مرید بهلاک پیر باشد و ملاکی  
 اینجا که نصیب بکشتان بخشند  
 قیمی بمن بر باد پریشان بخشند  
 گزینک نیم مرا از ایشان دانند  
 در بد با شوم مرا بدیشان بخشند  
 همه مریدان خواجه احمد نظر بظاہر کردند و خلاف امر دیدند خواجه فرید الدین عطار بدیده باطن نفاذ حکم پیر  
 دید و بتری و معاد که حق با شیخ بود آنرا معاینه کرد و موافقت نمود  
 اوست خضری و از ان در خاطرش گیر و قرار  
 نه آجاری هر گویا آوازه جر جر شد است  
 الشیخ درین بیت اشارت بیک ختمه کریمه آنحضرت که بیشتر مقام در جوار آبهای جاری  
 میگردند و میفرمودند که اینکه قرار خاطر من جز بر آبهای جاری نمیشد بواسطه نسبت آنحضرت که اینکه  
 مواضع اکثر گذرگاه او میباشد و لهذا چشمه بارایدست مبارک خود از حسن فاشاک پاک میساختند و در  
 مواضعیکه آب جاری از بلندی بغرد میرفت تا و دان بامی مانند که اینجا غسل کردن استاده بی تکلف و  
 میداد و شنیدن آواز جر جر او نیز خوشحال میشاخت و دیدن صفائی آواز بجا نیز فرح می بخشند اکثر اوقات  
 این حدیث میخواندند که النظر الی الامر عباده و گاهی این بیت را نیز در زبان میرانند  
 بیت



بشیم بر لب جوی و گذر عمر بهین این شایسته جهان گذران مار بس

و توفیق شواهد النبوة از انچه یعنی از جمله معجزات است که در این آبی بود هر که از آن آب میخورد البته بمرد  
رسول آن آب پیام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر که از آن  
آب میخورد و بر آب میگرفت اما نمی خورد ایضا اگر چشمه با صفت مساجد است میگردد و در مشغول  
آن تا با زبان بیان کثرت ثواب ترغیب میدهد و یکبار در قریه آن آب بیکضری عصا سنگلاخی بشکافته چو  
کنند که بمرد آب نفع در اعصاب مردم بسیار آورد اگر در آن سنگ چند صفت با هم مسجد است میگردد  
و در یکی آن دو ماهی اینجا ملازمت کردند و وظایف و زینة اینجا از آن میگردد و حالا آن موضع بین قدیم  
مبارک آنحضرت و وظایف خواندن ایشان مقام غیبیان پاریشاد است و درین وقت با هم پیره بل بهر  
یافته و حضور دل در طاعت عبادت بسیار مجرب شده و یکی از مخلصان آنحضرت نقل کرده که من یکبار اینجا حضرت  
خضر را دیدم از زبان مبارک و ثنای حضرت محمدی و ترغیب بتأبوت و فضیلت عبادت آن موضع  
بسیار شنیدم و الله اعلم +

المن

هر سحر که بود غلبه لازم شد در سال با

قلب روح و سیر او زین وی مطهر شد است

الشرح و توفیق من قبل الله یحقیقه الکوئی رحمه الله علیه و من در عهد آن کان بغسل کلیوم بلا موجب  
و در او را شیخ معین الدین خستی قدس سره مذکور است که اگر بتواند آخر شب متواتر غسل کند که در وقت  
بعضی شایخ بجای وضو غسل میکرد و می گفت که طهارت ظاهر و باطن باین طریق زود حاصل گردد و اگر  
مطلوبه دوام رکات علی المخلصین میفرمودند که مرا تا قریب سی سال در آخر شب غسل و طبعه بود و برای  
آنکه در روز نیز گاه دو بار کرده میشد و وقتی در قریه ناول میباشند و اینجا چشمه را خاصه برای غسل  
در حجره گرفته بودند فقیر میبینم که اکثر اوقات اینجا هر روز چند بار غسل میکردند و در آشی غسل کلمه شهادت  
و کلمه تجید و کلمات استغفار و آیات توبه بسیار میخواندند و بیان فضیلت این غلها بسیار میکردند و میفرمودند  
که این عبادتیکه در هر دینی مقبول است از برای تطهیر باطن بسیار تاثیر دارد و میفرمودند که وضو بر وضو  
نور علی نور است ثابت شده نبض حدیث الوضوء علی الوضوء نور علی نور پس غسل نیز نور علی نور  
باشد قیاسا علی هذا الحدیث با آنکه وضو نیز در غسل حاصل میشود و میفرمودند که مداومت غسل هر  
سحرگاهی بی تاخیر برای صحت تن نیز فایده بسیار دارد و در وقت چندان نام مردمی مخلص بود که مبتلا بودند  
بشکم از سردی طبع او را هیچ دار و سود نمی کرد اتفاقا روزی بجزین آنحضرت رسانید ایشان فرمودند  
که در هر سحرگاه آب سرد غسل کرده باشی ان شاء الله تعالی امید است که حق تعالی ترا صحت بخشد سردی  
طبع تو بکرمی مبتدل شود پس چون وی بفرموده آنحضرت برین مداومت کردن گرفت آن درد و بیخ  
و ببالای ملازمت نمود تا مزاج او با اعتدال آمد و بکلی صحت یافت و همچنین چندین دیگر که برای دفع  
همین درد فرموده بودند سودمند آمده و کذا لک چند میرید بر اگر خاصه برای عبادت متواتر قلب فرمود  
از چند سال است که برکت بغض مبارکش توفیق مداومت بر آن یافته و میبایند و نیز میفرمودند که من

در اوایل در زمستان که جو بهای پنج بسته بود و بجام رفته حمامیان در نکش او نذر و نذران راه نذرند  
که بنور نیم شب شایده که تو زود باشی میان بهانه در آمده اشیا مارا میبری هر چند الحاح کردم  
قبول نکرد و نذر رسیدم که در تعجب بگماه شود و بدان باب کرده بر لب جوی مار فتم پنج بسته بود شکسته  
در میان آب ده غسل کردم حق تعالی مراد بر آن مشقت و بیقراری بطور سبکیه تحلیله لکین داود و بقدر  
سجده عطا کرد پس آنان و خیزان محجریه خانقاه آمده بعد از آن سوگند خودم که هرگز بجام نذر آیم  
بعد از آن همیشه این غسل باب سرد میکردم اکثر در همان جوی بعضی مخلصان نیز میفرمودند که غسل باب  
کرده باشد که بسیار فضیلت دارد و از حمام رفتن نفرت میدادند و در ترغیب الصلوة و در بعضی کتاب  
معتبره فقه مذکور است که جمیع غلبه و از دست چهار فریضه است یکی غسل بعد از آل منی بتهوت در بیداری  
یا در خواب که آنرا احتلام گویند دوم غسل بعد از ایشان خشفه در فرج اگر چه آب منی نه بیدار سوم غسل  
بعد از چپارم غسل بعد از لغاس و چهار رست است یک غسل و در جمیع غسل و در عرفه نهم غسل عیدین  
چهارم غسل احرام حاجیان را واجب است یک غسل میت که در حق زندگان واجب است و مرده پیش از  
تکفین و بجزیره غسل دهند دوم غسل کافری که جنس مسلمان شود و متحب است یک غسل کودک که با نالغ  
نشده است دوم غسل کافری که جنس نباشد پس اگر کسی گویشها مشرور و همین دوازده است و غلبه یک  
در روی این اوقات سالک از مداومت بر آن میمانند چگونه است گویم که این دوازده غسل که مکرر  
اند عام است مرعوم و خواص و خواص اما در این غلبه دوازده غلبه بسیار است که خاص است مراد از عزیمت را  
و صاحبان احتیاط و اول سلوک اینجا که غلبه در وقت توبه و ارادت می کنند و نیز در وقت تجدید توبه و ارادت  
و در وقت اخذ تلقین و ذکر از مشایخ و در وقت حرام بستن بر یارب مشایخ و غسل نذر و غسل نیت جمیع  
المحضور و غسل نور علی نور و غسل بعد غفلت و غفلت و غسل نیت دفع خواب غفلت بعد از بیدار شدن  
و مانند این چنانکه در عوارف المعارف در باب احتیاط مذکور است فالاستعمال الطهور امر شرعی که تاثیر  
تویر القلب باء التوم الذی هو حکم الطبیعی الذی له تاثیر فی تکدیر القلب فیذی سبب فی رذایل الظلمة و لکن ولعنا  
رامی بعضی العلماء الوضوء عامته انما هو النساء و حکم الی حنیفة بالوضوء من الغیبة فی الصلوة حیث رآه  
حکما طبیعیا جالیا لاشم و الاشم حب الشیطان حتی کان بعضهم یوصون عند الغیبة و الکذب الغضب الطهور لغرض  
و التصریف الشیطان فی هذا الموالین و لو ان المتحفظ المرامی المراقب المحاسب کما انطلقت النفس مباح  
من کلام او مساکنة الی محالط الناس او غیر ذلک مما یوئیل منه تحمیل عقد العزمیة کما لخص فیما لا یعنی قولاً  
و فعلاً عقیب ذلک تجدید الوضوء ثبت القلب علی طهارته و لکان الوضوء لصفاء البصیقة بمثابة بعض  
الذی لا یرال تحفه حرکت میلو البصر و یعقلها الا العالمون ففکر نیتک علیه تجدیر کتبه و اثره و لو غفلت عند  
بذره التجدیدات العوارض الی انتباه من التوم کان ازیدنی تویر قلبه و لکان الاجدرا ان العبد یقتل کل  
فریضه باذلا مجوده فی الاستعدادات استتالی و یکید و غسل الباطن لصدق الانابة قال ابی  
تعالی من یسین الیه القوة و القیوة الصلوة قدم الانابة لل دخول فی الصلوة و لکن رحمة الله و حکم السهل الحجة  
رفع عنا الحرج و غرض الوضوء عن الغسل و جاز اداء مفترضات بوضوء واحد لمخرج عن عامة الامنة و الخواص

واهل العزيمه مطالبات من بوالهنيهم تحكم عليهم بالاولى وتليجهم الى سلوك طريق الاعلى واليقيني اليها  
 الخامس والثلاثون وقيل في التخاص في جامع الرى في وسط الماء وذا كان به علة البطن كلها اقام  
 للمحاجة فعل الماء غسل فدخل مرة وثانية كل ذلك لمحافظة على الوضوء والطهارة في متقاع الجنان از خلا  
 الحقائق مردى برسيد عالمى اگر خبر کن مرا تا مستجاب شد دعاى من پس آن عالم دیر گفت که لغت حلال  
 بخور و لباس حلال پوشش پس عاکن تا پیمینی عبادت را پس مرز و سوال کرد که گفت درین زمان  
 حلال کجاست پس آن عالم گفت او را که در کناره آب پاک عالمه بیرون کن و درون آب برو و از آن آب بنویس  
 و آب را بستر خود کن پس تو حلال خوده باشی و حلال پوشیده پس آن غسل بخواه هر چه میخواهی بیانی فی خلاصه الاحکام  
 فصل در فضیلت غسل بدان اسعد کن شد که اول کسیکه غسل کرد از جنابت مهتر آدم بود و چون از بهشت بدین  
 آمد او را با خواص صحبت شد جبرئیل آمد گفت ای آدم برخیز خوشتر از بنوی جبرئیل غسل کردن آموخت چون  
 غسل کرد گفت که جبرئیل فرمان خدا یتعالی بجا آوردم و غسل کردم مرا هیچ ثوابی هست جبرئیل گفت بشمار هر  
 که بر اندام تست ثواب عبادت یک الممر ترا حاصل شد و هر قطره که بر اندام تو گذشت خدا یتعالی فرشته  
 آفرید که تا قیامت مر خدا یتعالی عبادت کند آنهمه ثواب عبادت دمی مر تراست مهتر آدم گفت این  
 ثواب خالصه مراست جبرئیل گفت ترا و فرزندان تراست هر که غسل کند چنانچه تو کردی تا این ثواب وقتی  
 بود که در حلال باشد و اگر از حرم غسل کند هر قطره بزه نویسد و زمین بنا کند و در غسل جنابت تاخیر و انداز  
 چنانکه نماز فوت شود زیرا که در وایتی آمده است ثواب غسل وقتی یا بد که نماز فوت نشود انتهی کلامه و به  
 و انت که جنابت احتلام با تری را نیز شامل است پس موافق این است که آنچه آنحضرت مجزوی میفرمود  
 که چون غسل کنندگان و پیاوران جهان نور در برکت غسل احتلام بیند تنها کنند کاش در دنیا به وقت محترم  
 میشدیم تا اینجا بدان سبب لها میگردیم و اینجا اینچنین ثواب جزئی که می یا قسیم پس غسل کردن در دنیا غنیمت  
 شمارید بهر تقریبی که باشد و بعد احتلام بلا غسل نیز غسل کرده باشد چنانکه مذکور است از برای یافتن  
 این ثواب از برای احتیاط و احتمال منی و خشک شدن آن بواسطه حرارت طبع و کثرت خواب نیز فرمودند که در  
 خواب چنین بواسطه نفس شیطانی و غسل کردن برای دفع لوث شیطان لازم ساکنان آرد و در  
 سادر و در غسل کردن و آب شستنه و آب شستن آن بواسطه حرارت طبع و کثرت خواب نیز فرمودند که در  
 علیه ان صعبه معتدا فغلبه القضا لان وجه الاول لم يوجد القطر لا صورة ولا معنى لان الماء مما لا يتعلق الصلابة  
 لوصوله الى الدماغ و في الوجه الثاني وجه الاظهار و المختار انه لا شئ عليه في الوجهين في الجامع الصغير الحان في  
 لو اصبح جنباً جاز صومه و فيه ايضا وان احتلم في نهار رمضان لا یفسد صومه و في الروضة اذا اخر الصلابة غسل  
 الجنابة حتى تطلع الفجر لم یفسد صومه عندنا و قال سعید بن جبیر لا يجوز صومه قلنا ما قالته عائشة رضي الله  
 عنها كان النبي صلى الله عليه وسلم یصبح جنباً من غیر احتلام ثم یتیم صومه ذلك في رمضان و في  
 الجامع الصغير الحان اذا تمضمض و استشق لا یفسد صومه لعدم الوصول الى الجوف و في الكبير لا بأس  
 للصائم ان یتنقع في الماء او یصب الماء على رأسه و علی وجهه هو المختار لانه ليس فيه تغير الصوم علی الغلابة  
 و في النصاب لا بأس للصائم ان یتنقع في الماء او یصب علی بدنه و وجهه و رأسه و ان یتلفظ بالشواهد الملبول

سوالخانه را ردی عن النبي صلى الله عليه وسلم انه صلب على راسه مار من شدة الحر ووصايم وعن ابن عمر  
 انه كان في الثوب تليف به ووصايم ولانه ليس به تعريض القوم على الفساد والمطهر در اصل مطهر بود و چه  
 نادر تفصل و طاهر مطلق و اقصد بقانون صریحی تا به سقوطه بدل کرده شد و طاهر را ادغام کرده شد مطهر  
 شد است +  
 الملقن

گرساوی در حضورش خلوت و بازار شد  
 لیک میل خاطرش اکثر بکوه و در شد است

الشرح در معنی بیابان آنکه نام خواجه عبداللہ انصاری مراد باید که در بازار در مسجد باشد و در  
 در بازار +

بیت  
 ورت کار و زرع است و بیع و تجارت چو دل با خدایت خلوت نشینی  
 و فی الاحیاء قال ابو جعفر الفرغانی کتاباً یؤانع اند الخبیف فی ذکر ناس الجلیون فی المساجد و شیبهون بالقوفیه  
 و یقصرن عما یحب علیهم من حق الجلسون یعینون من یدخل السوق فقال الجندی کم من هو فی السوق حکم ان یصل  
 المسجد یا خذ باذن بعض من نیه فیخرجه و یکلمس مکانه انی لاعرف رجلاً یدخل السوق و یرد و کلیم ثلثاً مره  
 و ثلثون الف تسبیحه قال فسبق الی و محی یعنی بغضه و از انفاش متبرکه مولا تا بعد از آن که شغرت  
 که فیض الهی بهمیه موجودان فایض است هر که ابقه قابلیت فیض میرسد از آسمان که غافلند رسید و  
 گذشت +

بیت

دوست بهر لحظه در تو نظر میکند چون تو از دغا غالی از تو گذر میکند  
 پاگان حضرت حق سبحانه و تعالی ازین جهت بیزار با می در آیند هر فیض که بر مردم فایض میشود اینان  
 آن فیض را میگیرند در نفسی نجی میگذرد و واقف میباید بود حق سبحانه و تعالی حاضر ناظر است  
 میباید که از حق تعالی شرم واری و غافل نگردی و بی ارشاد و امر پیران اینچنین جس حواس یعنی در وحدت  
 و خلوت نظر بر حال مبتدیان است اما کاملان را در حبس حواس احتیاج بآن نیست زیرا که از غایت  
 تجلذات دل ایشان همیشه مستغرق محیط محبت حق است و ایشان از این دوام آگاهی حاصلست پس  
 اینک ایضاً می تواند که وحدت در کثرت و خلوت را در انجمن نگاه میدارند و با وجود این اگر سکوت و عزت  
 قیام نمایند بسبب یا دلی عبادت موید و ملت سردی گردد و اگر مبتدیان باین عمل نمایند و خود را  
 موقود و اهل عشرت نامیده در انجمن در آیند زود باشد که روی دل را جانب مروج کنند و شرسته عباد  
 را کم کنند + فایده در کوه و بیابان در ترغیب الصلوة روایت کرده شده است از روایت  
 ثقات که هر آن مومن این دعا را در صحر او بلند بخواند آن مقدار گیاه که در آن میدان روئیده باشد  
 یا دام که آن گیاه در آن زمین سبز باشد برای آن مومن آمرزش خواهد بجزان خدا تعالی که بسم الله  
 الرحمن الرحیم سبحان من تعزى بالقدره و البقار و قهر العباد بالموت و الفقه قال سعید بن المسیب  
 من صلت باربعین فلا یست من میینه ملک و عن شمره ملک و لولا اذن و اقام صلتی در راه ام مثل  
 الجبال من المملکة پوشیده نماند این معنی بارها شیخ ما را مکتوب شد و مشاهده افتاد و ایضا منقو

قال علی السلام حب الصلوة لا یجوز ان یسأل فی الاحیاء قال

بترغیب لقلوة و در خبر صحیح آمده است قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من صلی باذان و اقامتہ ما  
صلى الا ملک من معنی این حدیث چنان بود که رسول فرماید که هر که نماز قضا کند بی پانک نماز و اقامت بپایان  
دو فرشته که کاتب اعمال ویند بوی اقتدا کنند فرشتگان مناجات کنند آنها پروردگار را و از فضل و کرم  
تو محسوسیم از صغیر و کبیر و این بنده آلوده گناه است ما اقتدا بوی چگونه کنیم خطیب خطاب حضرت رب  
العالمین در رسدای فرشتگان بارگناه از بنده من بر وارید چون فرشتگان برگزیدند باز خطاب رسید  
ای فرشتگان بنده من از گنہان پاک شد و شما پاک اقتدا بوی کنید پس اقتدا کنند چون نماز تمام کنند و  
فرشتگان باز مناجات کنند آنها پروردگار این بارگناه باز برگردان او بنیم و مان کریم حضرت کریم مطلق  
در رسید که کریم مطلق ما نیم و کریم بی نهایت صفت است از کریم عظیم ما نسزد که بارگناه از گردن ضعیف گیریم  
باز برگردن وی بنیم بارگناهش و فتح اندازد تا بوزند و بنده من بغایت حضرت من پاک بدونی العوائق  
روی انس بن مالک اقبال ما من صبح و لا روح الا بقاع الارض ینادی بعضها بعضا لعل ربکم اصدی  
علیک و ذکر الله علیک من قال لا انا فاذا قالت نعم علمت ان لها علیک بذکک فصلا و ما من عبد ذکر الله  
تعالی علی بقعة من الارض اوصی علیها الا شہدت بذکک عند رب و کیت علیہ یوم بیوت و فی مرصاد و یاد  
پیغمبر بگوید حرا بخلوت و طاعت مشغولی گشتی پیش از وحی کیهفته و دو هفته و نیز یک سالی در روایتی می آید که  
این ضعیف بخلوتی نه خواجہ علیہ السلام بمکہ بگوید حرا زیارت کرده است غایت در آن کوه سخت مروج است  
کلام و بیاید دانست که درین بیت اشارتست بمبعثون آنچه حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند اگر حیدر  
من با مردم مستی است ولی روح من بدنیکه لایق اوست شب روز در رسید آنها و بر کوه ها و بر کنار  
آبهای روان همراه غیبیان و سیر میباشند و لهذا از احوال مخلصانیکه در اینجا میباشند مطلع میباشند  
و ازین سوی ایشان نیز بقدر خلاص صفای باطن در آن موضع رامی بینند و اکثر میل خاطر من بدان  
باشد که نقاب صوری هم اینجا باشم ولی مصطفی وقت نیست و در بودن من بطل هر میان مردم نیز  
حکمتی است و شہوت است آنکه بقدر فراغت امنیت بلا هر جماعتی از مخلصان همراه گرفته در تالستان  
به ایلاغات کوهستان می فرستند بیان امکان حصول کرامت مذکور بقاعده اصطلاح صوفیہ مثله  
مشتملہ آن درین مآدہ در شرح بیات امثلہ تا اثبات تجلہ قدرت مشروح خواهد شد ان شاء اللہ تعالی  
پوشیده نماز که این خصلت بعینہ خصلت حضرت علیہ السلام که با وجود شہرت آنکه ہمیشہ مسافران  
و عاجزان را راه میباید و دستگیری میکند و تشنگان را وادی حج آب میدهد و در ظلمت نیز بجای متاهل  
میباشند بقال صوری با فرزندان و زن زندگانی کنند کجاستی کند که ایشان او را همچون سایہ مردم  
پندارند و اطلاع بر آنکه او حضرت است و شعور بر احوال سنیہ او ندارند چنانکہ در خلاصۃ المناقب بطور  
است که حضرت سیادت قدس سرہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ خضر علیہ السلام دیده شدہ است کہ در کرانہ  
محیط عرویل خواستہ است و دہ فرزندی دہ و عروس فرزندان خبر ندارد نہ کہ کہ خدای حاضر ایشان خضر  
الحقن اشارت دوم آنکہ نسبتی دیگر آنحضرت را در استفادہ و تفاضل بعضی پیغمبر است و ذکر بعضی مخلصان  
در ریاضات و مباسبت استفادہ فایده گرفتن یعنی نصائح و حکم شنیدن و آداب آموختن و استفادہ

۱۳ اگر ملک نماز و اقامت بپایان کرد و در خبر صحیح آمده است قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من صلی باذان و اقامتہ ما



فیض گرفتن یعنی ترقی که بجز تاثیر صحبت فیاض حاصل نشود +

هم می کردش مشرف بهدی سوج حق  
هم دم اوزان شفا بخشا و جان پرور شدت

الشرح دوم اول وقت است یعنی ایضا وقتی دوم دوم معنی نفس مطلق است یعنی هم نفسی و هم صحبتی و هم  
سیوم معنی نفس معتقد است که مستعمل در دعا محصل معنی یعنی با وجود نسبتین مذکورین آنحضرت را در سیرت  
عیسی پیغمبر که مشهور روح القدس است نیز هست زیرا که وقتی او را تشریف هم صحبتی روح عیسی نیز حاصل شد  
پس هم از او یعنی از برکت صحبت مرتبر که اهل نسبت تشریف هم فیاض او و دعای او چون دم عیسی شفا بخش  
امراض فلان جان بخش اموات غفلت شده است بیست

گر ندانیم خواهی در من نفسی در دم  
من مرده صد ساله تو جان سیحانی  
یا شفا بخش اینده مطلق امراض و جان پرور مطلق اموات شدت چنانکه در شرح آیات امثله تاثیر تجلیات  
صفاتی تشریح خواهد شد چون بیان میشود که در شیخ بود حواله آینه کرده شد اینجا بیان شبیه کردم  
که دم عیسی است از تفسیری نقل کنیم تبرکات و اعتقاد للفقہ فی التفسیر الکاشفی قل الله تعالی و یعلم الکلمات  
والحکمة والتورہ والانجیل و رسولاً گردانیده شد عیسی فرستاد بحق الی بنی اسرائیل تسوی فرزند ان یعقوب  
پس سخن گوید عیسی بایشان ای بندگان من قد جئکم بتحقیق آمده ام بشما آیت بعد امتی من بکم  
از خد پروردگار شما و آن علامت گواه رسالت من است و مراد از آیت چیست از فردی که در آن  
آیت ذکر میکند ای اخلق بکم بدستیک من می سازم و تصور میکنم برای شما من الیقین از کل طبیعت  
الطیر مانند شکل مرغی فالغ فیه پس میدهم در آن مرغ از گل ساخته فیکون پس گرد آن گل مصور طیر  
مرغی زنده پر و از کننده باذن الله باذن خدا یا بمشیت او گویند بشکل خفاش مرغی از گل می ساخت  
و بدست گرفته نفس در و مید بقدرت ربانی طیران آغار میکرد و میان آسمان و زمین پروازی  
آمد و گفته اند نظر مردم میسرید و چون از نظر خلق غایب شد مرده بر زمین می افتاد علامت دوم  
و آبروی الاله و بنیا میکرد انم تا بینای مادر زاور از غفلت علامت سیوم و الا برص و پاک میباید  
شخصی را که بعلت برص مبتلا باشد از مرض و دچاریم و احمی الموتی و زنده میکنم مردگان را باذن الله  
بفرمان خدا اگر کلمه برای دفع نوتیم الو میت است زیرا که وقوع احیاء از مخلوق صورت را بندد و معسران  
برسانند که عیسی چهار مرده را زنده کرد کی از ایشان سام بن نوح است که قریب چهار هزار سال از دنیا  
او گذشته بود و علامت پنجم و انبشکم و خبر میدهم شما بمانا کلون آنچه شما میخواهید و مانند خردون  
و آنچه ذخیره می کنید بی توکم در خانه های خویش مشهور نیست که در کتب با کورگان گفتی که آبا و امهات  
فلان طعام خورده اند برای شما فلان چیز نباده اندایشان بجای آمدندی و کیفیت که لات و مدخرات  
با اعتقادی ان فی ذلک بدستیک درین پنج معجزه لایه کلمه مرشماره دالتی بر صدق دعای من  
ان کنم موئین اگر مستید و در دارندگان که این معجزه است با ایمان آوردگان که من پیغمبرم بیان  
کیفیت صحبت عیسی با شیخ ما است که میفرمودند که مراد از ایل ساری عذبه قوی بوده و دایم مطهر

و بقراری میداشتم چنانکه با هیچ غافل مرده دل الش نمیگرفتم و از صحبت ایشان چون شیر و پنیر  
ترسان و هراسان شدم و روزها تنها در دیرانهای بودی و از آبا و اجدادی دور در گنبد ها و مساجد کهنه بوی  
خود مشغول میبودم و شبها اکثر زیارت مرزات میرفتم و در آشنای آن اوج بعضی اولیا بر من کشوف  
میشد و از ایشان نصیحت های مناسب شنیدم و با ایشان انس میگرفتم تا اتفاقا شبی نزد یک مرز  
مشهور رسیدم بلا دوری اعطاه الله النور الشور مردی نورانی سفیدریش از مقابل راه با جمعی از  
خاصان حضرت که پیداشد و بشاشت تمام بمن سلام کرد و بشقت تمام مصافحه بمن کرده و در  
تفصیح مشغول شد که نمی دان این است که مناسب حال مرا عیب آن افعال فرمود که در زیارت ثبوت  
تفصیل تو باید بسیار خصوصاً در شب هرگز درین مداومت نماید حق تعالی او را مرادات و وجهایی  
حاصل کند و سعادت عباداتی عطا فرماید بعد از آن غایب شد و من همچنین میرفتم تا از هر طرف از زبان  
اولیا نیکه در آن صحبت حاضر شد بودند و از اوج آن مرزات می شنیدم که میگفتند مبارکت باد  
که صحبت بابی سوح الله کردی و در روز ملاحم در امری که در آنوقت مجذوب و مخلص من بود  
نیز ازین حال چنین اخبار کرد و مجذوبی دیگر برهنه در کوچه های شهر میگشت چون در آنروز مراد یزد  
گفت که امشب صحبت خوش با عیسی کردی ایضا در آن آوان فقیر ناظم در جمع این ابیات مشغول بودم  
بی بی تو را که منکوحه خواجه شریف کنانی و مرید مخلصه آنحضرت است و صاحب افعه هم هست شبی  
در واقعه دید جمعی از صلحا او را ترغیب بعت آنحضرت میدادند و بیان او صوف کمالش باعث بر  
شکر آن نعمت میشدند و در آشنای آن میفرمودند که فلان کس شیخ تو بزرگ کسی است احوال  
هر کس نمیداند و قدر او هر کس نمیشناسد وقتی بشرف صحبت متبرکه عیسی نیز مشرف شد است و  
همچنین بیان سایر احوال با کمالش کردند و آن مخلصه تا آنوقت این بیان از زبان کسی نشنود بود  
در همان شب حضرت محذومی مد ظله در خانه خود با جبار عیب فاق آن حال شده علی الصبح  
برادر من حاجی زین الدین را بجنور من فرمودند که بی بی تو را امشب چنین واقعه دید که میخواهد که آنرا  
بما عرض کند و خاطر او منتظر اجازت است برو او را بگو که آن واقعه بیان واقعی است و حق تعالی  
پیش از گفتن او مرا معلوم گردانید است اگر پس زیارت من وارد بیاید چون این را بشنید با خلاص  
تمام آمده چنین تقریر کرده و الله اعلم و سوال اگر کسی گوید که عیسی بر آسمانست و خدمت شیخ  
در دنیا بر زمین صحبت اهل زمین با اهل آسمان چگونه صورت بندد جواب آن بچند وجه توان گفت  
و الله اعلم وجه اول حق سبحانه و تعالی اروج انبیاء چنان قدرتی فرموده که بفرمان او اند برای  
مصلحت و حکمت در یک ساعت از آسمان بر زمین می آیند و در وقت از زمین بر آسمان برآیند  
چنانکه مشهور است که چون مصطفی صلی الله علیه و سلم در شب معراج در مسجد اقصی که بر زمین است و گاه  
نماز گزار و سجده نماید با و اقتدا کردند عیسی و ادریس علیهما السلام که مشهور السکونه در آسمانند نیز گاهی  
حاضر شدند و اقتدا کردند و چون بر آسمان برآمد بعضی انبیاء که در مرزات زیر زمین آسوده اند  
ساعت بر آسمان دید بیان شوق اول در روضه الاحباب و روضه که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم

که چون بمسجد قضی رسیدم جبریل مرا از براق فرود آورد و از اجلقه در مسجد که انبیای ماقدم  
 مرا کجایش بر آن حلقه بستند نسبت بمسجد قضی فرمودم جماعتی از انبیاء بروایتی اروج ایضا  
 دیدم سلام کردند بر من و تحت من یکجا آوردند گفتند ای جبریل اینها چه کس اند جواب گفتم برادران تو اند  
 پیغمبران از حق تعالی خواستم که نماز میگردم انبیا و ملائکه صف کشیدند جبریل امر کرد مرا که ایستادن  
 پیش رفتم و در رکعت نماز میگردم انبیا و ملائکه افتادند چون از نماز فارغ شدم بعضی خواص انبیا  
 شنا گفتند پروردگار خود را و فیصله و نعمتیکه ایشان از حق تعالی گزوده بود میان کردند اول ابراهیم  
 خلیل الله حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا بجلت فرا گرفت و علی بن اریزان داشت و مرا متناه امت  
 خود خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش مژده خلاصی داد و از این سرور و کرامت ساخت نگاه  
 موسی گفت حمد و سپاس مر آن خدای را که پروردگار عالمیان است آن خداوندیکه مرا کلیم خویش  
 گردانید و ملاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست  
 کلمات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم نمودند و برده ایمان ثابت قدم بودند  
 پس داود گفت حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا ملکی عظیم داد و زبور من تعلیم کرد و آهن در دست  
 من نرم کرد و کوه ها و طیور را مشخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فضل الخطاب بمن اریزان  
 داشت بعد از موسی گفت حمد و سپاس مر آن خدای را که با دلم مشخر من گردانید و شکر دلوان  
 و پریشان در فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاربت تمایل و کاسهای بزرگ مانند حوض  
 و دیگهای بلند و ستوار بردیدان با برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت مر ملکی عظیم  
 اریزان فرمود که وصف آن این است لایغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بحیثیتی که  
 لاحساب علی قیه پس عیسی گفت مر خدای را که پروردگار عالمیان است آن خدای  
 که مرا کلمه خواند و مثل مرا همچو مثل آدم ساخت که خلقه من تراب منم قال له کن فیکون و مرا کتاب بیل  
 تعلیم فرمود و حکمت بمن اریزان داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از بل میا ختم و باد  
 بر آن می دیدم مرغی زنده پیدا شد باذن خدای تعالی و اثری الا که و الا بر من مرا حواله نمود و مرا  
 باسمان رفیع نمود بطهر ساخت و مرا و مادر من از شر شیطان در پناه خود آورد که شیطان را هیچ  
 نوع برادره تسلط نیست و نبود و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید که این جماعت انبیا از  
 محابه خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بقدم رسانیدم و گفتند حمد و سپاس مر خدای را که مرا رحمت  
 عالمیان گردانید و بکافه ناس برسانت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی مجید بمن  
 نازل کرد که در و بمیان همه شایسته امت مرا بهترین انعم گردانید و ایت ترا وسط و عدل خوا  
 و اول آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزرا من برداشت نام مرا بلند ساخت و مرا  
 نوح و خاتم خواند ابراهیم روی بابنیا کرد گفت لهذا فضلکم محمد صلی الله علیه و سلم نگاه جبریل  
 دست مرا گرفت و موضع محضر برد و بیان شوق دوم یعنی جهان ساعت بعضی انبیا را بر اسمان دیدم  
 و در روضه الاحباب که رسول فرمود که چون بر اسمان دنیا بر آدم آمد دیدم و در اسمان قوم

یحیی و عیسی علیهما السلام و پسران خاله یکدیگر اند و بر آسمان سیوم یوسف و در چهارم ادریس و در  
آسمان پنجم هارون و در آسمان ششم موسی و در آسمان هفتم ابراهیم و دهم مهدی که کتابت این فایده که  
رویت انبیا در سماء است که اجساد ایشان مقبوسست در زمین متشکل میمانند جواب ازین اشکال آنست که  
گویند احتمال دارد که از مزاج متشکل شده باشند بصورت اجسام ایشان یا نه بلکه گویند که آنشب اجساد ایشان  
حاضر گردانیده باشند بحجبه عظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت وای ملاقات کنند و آنچه در بعضی  
از روایات وارد شده که لعنت که آدم من دون من و نوح من الانبیا و ائمه موبدین توجیهست وجه دوم آنکه در کتاب  
تصوف مستند است شده که یک شخص کمال در یک وقت در چند جا مختلف پدید میشود و این را مستند  
بروز میگویند تحقیق این مستند و دلیل او در بیان تاثیر تجلی قدرت خواهد آمد آن شاعر الله تعالی پس  
مقتضای این مستند تواند که عیسی با آنکه اقامت او در آسمان است بعضی ازاله زمین که ملاقات ایشان  
با و ازاله معنوم شده خود را یک شخص و حالی تواند نمود بفرمان خدا تعالی و مقوم است ملاقات رازل  
با این حدیث که الملاقات مقنونه کما قسمت الارزاق وجه سیوم آنکه تواند که روح عیسی مانند ملک  
تمثیل بدن بشری دیگر کرده بروز ظاهر شده با آنکه بدن بشری مختص با و بر آسمان است چنانکه چون  
متمم ساختند جماعتی از تناسخیان در تناسخ قصه دفع امیر المومنین علی پادشاه از سلمان فارس  
پیش از زادن دولیت سال یعنی میگفتند که امیر المومنین علی پیش از ولادت خود بدولیت سال  
چگونه باشد تا در بدنی دیگر نباشد که همان عین تناسخ شیخ حقانی و عالم ربانی شیخ علامه الله  
سمنانی در جواب این فرمود که نمی دانند حق تعالی او را بچندین هزار سال پیش از اشباح آفرین  
است و بعلم قدیم خود دانسته که هر نفسی یعنی هر روحی بکدام بدن تعلق دارد و کدام بدن خواهد  
پیوست و آنکس را چه نام خواهد بود پس ارواح در عالم ارواح باشند همچنانکه ملائکه موجودند در  
آسمانها و ملائکه را میفرمایند که تمثیل کنند بصورت بشر و از آن صورت بر زمین آیند از بندگال حق تعالی  
بلا دفع کنند و ارواح بشر نیز پیش از آن که ببدن خاص تعلق او کنند و آن بدن استعداد قبول بعضی  
روح خود گردد میفرمایند که تمثیل کنند بصورتها و بندگان را بد کنند باز بعالم ارواح میروند و بدنی که ایشان  
بدنی حاصل شود و بشر گردند چه تمثیل دیگر است و بدن بشری دیگر نمی بینی که خبر بدی تمثیل کرد  
نزد یکدیگر می آید چنانکه بعضی قرآن است تمثیل لها بشر است و نگاه بصورت وجه کلی تمثیل کرد  
ازین لازم نیاید که او بشر گردد و همچنین روح پاک امیر المومنین علی رضی الله عنه در آنوقت که سلمان  
مضطرب شده باشد بفرمان خدا تعالی تمثیل کرده باشد سیواری و او را از آن بلا خلاصی کرده چه تفاوت  
کنند با کسی گوئیم که روح او را در آنوقت موجود نبوده و ارواح را ازین نوع بسیار است بعضی بندگان  
در سلوک و کشف ارواح معلوم کنند که ارواح ایشان پیش از تعلق بدن در چه حال بودند و چه کردند  
اگر امیر المومنین را این حکایت در سلوک کشف ارواح معلوم شده باشد چه تفاوت کند کذا فی قبایله  
سوال اگر کسی گوید که روا باشد که ولی تابع شریعت محمد مصطفی و امتی خاتم انبیا را با مقدم  
فیض گیرد و تربیت یابد جواب و الله اعلم توان گفت که روا باشد از برای آنکه در حاشیه

لقد التفتوس ودر شرح حکمت امامیه مسطور است قال شیخ الماتن فی بعض رسالاته ان الاولیاء من  
 امت محمد قد یرث الواحد منهم موسی وکن من النور المحمدي لاس من النور الموسوی فیکون حاله من محمد حال  
 موسی منصفه الله علیه سلم ودر بمای نظهر من ولی عند موده ملاحظه موسی عیسی فیجمل العالی و من لا  
 معرفه له انه قد تهود و تنصر لکونه یدکر سولار الانبیاء عند موده واما ذلک من قوه المعرفه بمقامه الانصاف  
 بر الاقطب فان علی قلب محمد صلی الله علیه وسلم و لقد یقینا رجالا علی قلب عیسی و سواول شیخ یقینه  
 ورجالا علی قلب موسی و آخرین علی قلب ابراهیم و غیرهم علیهم سلام انتهی کلامه اگر زیاده ازین تحقیق  
 خواهد آن محل را مطالعه کند و ایضا فی کتاب النجات الاشی صاحب فتوحات مکیه و در فصل سی و یکم  
 از باب صد و نود و ششم از ان کتاب بجال یفتکانه را ابدال گفته است در اینجا ذکر کرده که حق سبحانه  
 و تعالی زمین بهشت اقلیم گردانید و بهشت تن از بندگان خود برگزید و ایشان را ابدال نام نهاده  
 و وجود هر اقلیمی با یکی از ان بهشت تن نگاه میدارد و بی حاشیه هر کدام این بهشت تن بر قدم  
 نبی از انبیاء علیهم السلام آنکه بر قدم خلدست اقلیم اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است  
 اقلیم دوم و بر قدم هارون است اقلیم سوم و بر قدم ادریس است اقلیم چهارم و بر قدم یوسف  
 اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است و اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم علی نبینا  
 و علی اکل صلوات الرحمن و در مقامات خواجه احرار خواجہ عبید الله نقشبندی قدس سره مذکور است  
 که حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بودم که حضرت عیسی در خواب دیدم فرمودند که مرترا  
 تربیت خواهم کرد و نیز فرمودند که حقیقت محمدی را حقیقه الحقایق و منظر کلی میگویند و همه انبیاء  
 و رسل علیهم السلام مقتدیان الوارند از حضرت هر یک بقدر استعداد منظر گمائی اندازید ای امت  
 قدس اندازد اجماع بلیب اتباع قولاً و فعلاً و حالاً بقدر استعداد مناسب منظر بعضی از کمالات ایشان  
 حضرت میشود اگر آنچیز ظاهر فایض است مشابه و مانند چیز است که حضرت عیسی منظر آن بودند  
 آن شخص را عیسوی میگویند و اگر کمالی ظاهر است که مثل آن از حضرت موسی ظاهر شده بود  
 کسی را موسوی میگویند و میفرمودند که شیخ نجم الدین گبری قدس سره زمانی میدید شنبه بود  
 که ایشان بر قلب کدام از انبیاء علیهم السلام یکی از مریدان ایشان ببینی بچیند سید و ملازمیت  
 حضرت شیخ مصلحت نیست شیخ پرسیدند که از کجای آنی درویش گفت خوارزم شیخ گفتند که  
 آن جهود چون است و اشارت بشیخ نجم الدین گبری کردند آن درویش ازین صورت گفتوبانند چون  
 بخوارزم مراجعت نمود حضرت شیخ نجم الدین گبری پرسیدند که حضرت شیخ مصلحت با دیدی و شنیدی  
 آن درویش صورت بیان کرد ایشان فرمودند که مدت مدید است که منتشبه و متشکل شده بودم که  
 مناسبت من بکدام است از انبیاء علیهم السلام ایشان این صورت بیان فرمودند که مناسبت بکبریا  
 موسی است علیه السلام +

نسبت صحبت قوی اورا بعیسه شد از ان  
 که بصفت چو عیسی نهاده از مادر شد است





التمن

همچو عیسی نیست بی من یکسکه فرزندیست  
هرگز پیدا و را پس بر خصله دختر شد است

الشیح فی مرصاد العباد صفت یوم مرید بخرید است باید که مجرب شود قطع حمله تعلقات نسبی و بی  
کند با حسن الوجه تا خاطر او بدیشان ننگد قال الله تعالی ان من ازواجکم و اولادکم عدوکم فاحذر و بهم  
تو باید دانست که هر چه یا بند او باشد و لایع او آید از خدمت مشایخ حیدر بقوت بازوی ارادت  
بر کید گریشاید هیچ عذر خود را بند نکند تا ازین دولت محروم نماند که درینج بود بهر چه از راه برگردی  
چه کفر آن حرف وجه ایمان بهر چه از دست باز آئی چه زشت است آن وجه زیاده و حقیقت تا  
سرد از وجود خویش سیر نشود و مروا خدمت نبود چنانکه معتف میفرماید ■ من با اعی

سیر آمده ز خویش تن میباید  
در هر کلامی هزار بند افروخت  
بر خاسته ز جان و تن میباید  
زین گرم روی بند ممکن میباید

و لیکن راه هر چه که مرید صادق را بر هم نهد و بر اندازد حق تعالی بر قضیه و بخرید بهم با حسن با کمال و اعلی  
در دنیا و آخرت چیز زیادهای او بکند و آن جمع که از خویش واقرا که ترک گفته بود و دلهای ایشان بخرج  
کرده بمغارت خویش بر کسی را از ایشان حق تعالی در جنتی و منزلتی ثوابی کرامت کند که چیز شگفتی بایشان  
کند کیفیت از صفت حق جباریت و جبار یک معنی فکسته بندست و میگوید ای بیچاره هر چه  
در طلب خداوندی من بر هم شکنی من بکرم خداوندی خود دست کنم و هر دل که خسته کنی دیت آن من  
بد هم +

جبرئیل ایجا اگر صفت دهن خویش بریز  
خون بهائی جبرئیل انگنج رحمت باز ده  
و لیکن اگر از من بازمانی و جمله موجودات ترا باشد جبرئیل حرمان نکند + بیست

گر با همه چوبی منی بے همه  
در بی همه چو با منی با همه  
یکی از بزرگان از حضرت عزت خطیب سید انا بکل اللانم فالانم بدل اللانم بدانکه از انبیاء معروفین  
دو کس مجرب از زن و فرزندان و مدعی و یکی علیهم السلام چنانکه در کلام ربانی در صفت یحیی و ابراهیم  
و سید و حضور و نبی در معنی حضور در کتاب در ده عن قناده لایاتی النساء مع القدرة و رسول  
ابن عباس و ابن مسعود فی جماعه سعید بن مسیب الصفاک هو العین الذی لا مال له روی ابو هریره  
قال علیه السلام کل بنی آدم یلقی الله بذنب قد ذنبه یعذبه علیه ان شاء الله و بر حمته الایحیی ابن زکریا  
فانه کان سیداً و حضوراً و نبیاً من الصالحین فی المصباح الرشیدی + نظم

شیخ رمی الدین علی لالا که بود  
نوبی گفتش کسی کای شیخ دین  
تا بماند از تو فرزندی مستور  
گفت آن ساعت که با وقت خودم  
له عتی ارم با خلاص آن نفس  
کدامی گنج بفرم ایچ کس

حالتی باشد در آن ساعت مرا  
پس نور آن عبادت ذوالجلال  
همین باشد مرا در روز و شب  
همم هنگام فرقت او بود  
اینچنین فرزند در دنیا و دین  
اینچنین فرزند حاصل کرد غم  
صورت او از شریعت بهره ور  
در شریعت کرد مردی استوار  
در طریقت بهر وی چند آنکه بیش  
در شریعت گرفت مرد استوار  
در طریقت تا بلغزد پا یقود  
از تو چند آنکه طاعت بیشتر  
اینچنین گرفت عفت او با جمال  
از صفات تیره هم مرد خراب  
منظور او صاف نفسی آن بود  
دشمنی باشد ز هر جان و تن  
کنوز و دمار جهنم آن بود  
هان کجائی در چه کاری تا سبک  
وقت آمد دشمنان را دوست کن  
بگذر از شیطانگری و همی  
عمر شد بر باد و حاصل هیچ نه  
نیست ماری طاعتی مقبول آن

میشود مقبول آن طاعت مرا  
در وجود آورد جوانی با جمال  
میفرزاید هر دم از وی طرب  
مونسیم در وقت غمبت او بود  
اهل معنی را همیشه همین  
بهتر است از بارها برگرد غم  
معنی او از طریقت با خیر  
حسن خویش است ایم برقرار  
قوت و لطفش برد از پیش  
حسن او فی الحال میباید ظهور  
عاجز و بی بهره گردی دای تو  
میفرزاید حسن و لطف آن گهر  
بر خلاف این بود هم در و بال  
حاصل آید بهر باب عذاب  
دیدن آنها عذاب جان بود  
سالمه پرورد آخر در بدن  
سختی و شدت در اندام آن بود  
خود همی برتری تو خود را زنج و پی  
هر چه اندر وی رضائی او زن  
ترک کن انس و کمالی  
و ندین به غیر مشکل هیچ نه  
کوه با داریم همراه از گناه

فی خزانه الجلالی خدمت مخدومی مدخله فرمود تعالی المصابیح خانات الابرار سیات الملقین  
مثلاً اگر عوام باندان خویش مشغولی شوند حسنه بجا آورده باشند فرشتگان برای ایشان اعزیز  
خواهند تا اگر خواص مشغول شوند و حق ایشان سیه باشد زیرا که بجز حق مشغول شدند و قتل  
المصابیح کل ما شغلك عن الحق فهو صنگ و فی کیمیای سعادت عبداللہ بن مسعود روایت میکند  
که رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که روزگاری آید بر مردمان که دین مرد سلامت نیاید مگر که گریزد  
از جانی بجائی و از سوراخی بسوراخی چون رویا بی که خوشتر از خلق میزد و دو گفتند یا رسول اللہ  
این کی باشد گفت چون معیشت بی معیست بدست توان آورد و انگاه عذاب بودن حلال  
شود گفتند یا رسول اللہ چگونه امر بود ما را بنگاح فرمود آنوقت هلاک مرد بدست پدر و مادر بود اگر

مرده باشند بدست فرزندان باشد اگر باشد بدست گفتند چرا یا رسول الله گفت ویراننگدستی  
و به روشنی ملامت کنند و چیز یکدیگر را قتل آن نذر داند و می در خواهند تا دی در پلاکت خویش  
افتد این حدیث اگر چه در عزوبت است عزالت نیز ازین معلوم میشود و این زمان که وعده داده است  
رسول علیه السلام از روزگار تاملی آمده است سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت در روزگار خویش که  
و الله لقد صلت العزوبت سجدة کثیرة من عزیبتی دن حلال گشت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در پند فرزند  
از چند خود سر باید ۴

نظم

چو عیسی تا توانی خفت بی خفت      ده نقد تحریر را از کف مفت  
ز دیده خواب احت دور کردن      به از بخوابی با خور کردن  
گلخن پشت بر خاکستر گرم      به از پهلوی زن بر بستر نرم

فی العوارض التجر عن الزواج والاولاد اعون علی الوقت للمفقر وجمع لعمته والده لعیته وصلاح للمفقر  
فی ابتداء امره قطع العلائق وحوالوالت و النقل فی الاسفار و در کوب لاختار و التجر و عن الاسباب  
والتزوج عن کل ما یکون حجابا و التزوج الخطاط من العزیمه الی الرخص و الجمع من التزوج الی البعض  
والتقید بالاولاد و الزواج و دوران حول مطان الاعوجاج و التفات الی الدنیا بعد الزمده و  
الخطاف علی الهوی بمقتضی الطبیعة العادة و قال ابو سیدان الداری ثلث من طلبهن فقد رکن  
الی الدنیا من طلب معاش او تزوج امرأة و کتب الحدیث و قال ما رأیت احدا من اصحابنا تزوج  
فثبت علی مرتبه و ثبت بلسان و صحیحة عن اسماء بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
ما حرکت بیدی فتنة اضطر علی الرجال من النساء و روى رجاء بن حیوة عن معاذ بن جبل قال تبلینا  
بالضرارة فنبینا و ابلینا بالشر انکم یفرون اخوف ما خاف علیکم فتنة النساء اذ اتسورن بالذهب  
والبس ریط الشام و عصب الیمین و ابغین الغنی و کلفن الفقر فقال بعض الحكماء معالجه العزوبه خیر من  
معالجه النساء و سئل سهل بن عبد الله عن النساء فقال الصبر عنهن خیر من الصبر علی النار فیل فی  
تفسیر قوله تعالی و خلقنا الانسان ضعیفا لانه لا یصبر عن النساء و قیل فی تفسیر قوله تعالی ربنا ولا تحملن  
بالا طقة لنا به العلمة فان قدر الفقیر علی مقاومة النفس و ررق العلم او افرج من المعاملة فی معالجه  
النفس و صبر عنهن فقد فاز الفضل استكمل العقل و اهدی الی الراهة السهل قال رسول الله صلی الله  
علیه و سلم خیرکم بعد المائین رجل خفیف الحاذق یا رسول الله خفیف الحاذق الذی لا اهل له لا اولاد له  
و قال بعض الفقهاء لما قیل له تزوج فقال لی ان اطلق نفسی اخرج منی الی التزوج و قیل لیشر  
بن الحارث ان الناس یتکلمون فیکت فقال یتقولون قیل یقولون انه تارک للسنه یعنی النکاح  
فقال قولوا لهم انما مشغول بالفرض عن السنه و کان یقول لو کنت اعول و حاجه خفت ان اکون  
حیلا و اعلی الجسر الصوفی مبتلا بالنفس و مطا بستها و هو فی شغل شاغل من نفسه فاذا ایضاف الی مطا بها  
نفسها مطایات زوجتها لیضعف طلبه و کل اراده و تفرغ عزمته و النفس اذا اطمت طمعت و اذا  
اتفت تفت فیعین بالثبات الطالب علی جسم مواد الخواطر النکاح با دامة الصوم فان الصوم اثر

ظاهرانی قسّم النفس وقهرها و قد ورد ان الرسول عزّ بجماعة من الشباب هم يقولون حجرا  
 فقال يا معاشر الشباب من استطاع منكم الباه فليتزوج ومن لم يستطع فليصم فان الصوم له وجاء الوفا  
 رض الخيمتين كان العذب سجاء النفس من الغنم لتدسب فحولته وسمن ومنه الحديث صهي رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم يكبشين الخمين موجودين وقد قيل في النفس ان لم تشغلها تشغلتك فاذا ادام الشاب  
 المريد العمل وادب نفسه في العبادة نقل عليه خواطر النفس وايضا تشغله بالعباد وشمله حلالة المعاملة ومحبّة  
 الاكابر منها وافتح عليه باب سهولته في العلة واعيش في عمار على حاله ووقته ان يتكدر بهم الرزقة ومن  
 حسن ادب المريد في عزوبته ان لا يمكن خواطر النساء من بالونه وكلما خطر له خاطر الفسق وشبهه  
 يفتقر الى الله بحسن الانابة فيقدر ان الله تعالى بقوة العزيمة ويؤيده بمراغمة النفس بل ينكس على نفسه  
 نور قلبه ثوابا بحسن الانابة فتكس النفس عن المطالبة ثم يحرم على نفسه ما يضل عليه بالنكاح من  
 الدخول في المداخلة المذمومة المودة الى الذل والهوان واخذ الشيء من غير وجه وما يتوقع من  
 القواطع بسبب المتخات الخاطر الى ضبط المرأة وحراستها وكلف لا ينحصر وقد قيل عبد الله بن عمر  
 عن جده ابي لهب فقال كثرة العيال وقلة المال وتقل كثره العيال احد الفقيرين وقلة العيال احد  
 اليسارين وكان ابراهيم ادهم يقول من تعوذ واتحا والنساء لا يفتح ولا خشك ان المرأة تدعو الى الزنا  
 والدعة وتمنع عن كثرة الاشتغال بالله وقيام الليل وصيام النهار وتيسل على الباطن خوف الفقر ومحبّة  
 الاخوان كل هذه بعيد عن التجرد وقد ورد اذا كان بعد المأثمين اجبت العزوبة لاسمى انتهى كلامه تاييهاست  
 فيضلت مجربون في خلافة الناقب حضرت امير سيدهم الذي قدس سره فرمود که پير من خدمت شيخ  
 محمود مرزوقاني مجرب بودند و مجرد و از دنیا با خبر تر مندم و از غم خرم بود و در موافقت شيخ وليكن اهل  
 اينديار بکره و در تشويش از دواج اذا اعتدلبا بقه قضا و قدر و شخص  
 جبري تلهم القضاء بما يكون  
 نسبها التحرك واسكون  
 شيخ عطار در الهى نامه سرمايد  
 نظم

تراگردين ابراهيم بايد	بفرمان پسر تسليم بايد	مگر کير و زيار ابراهيم ادهم
پرسيد از کي در شين پرغم	که بودي بازان و زنديگر	چنين گفتا که کي گفتا کي عز
بد و دروش گفت امير و مراد	چو ميگوئي مرا آگاه گردان	چنين گفتا که ابراهيم ادهم
برسان دروش بر ماند که زن کرد	بکشتي در شين ابني خور و خوا	و اگر زنديگر آيد گشت عرقاب
ولي فرزند چون در بند افتاد	که شيرين شني فرزند افتاد	اگر چه در ادب صاحبقراني
چو فرزند پديد آيد نه آن	اگر چه زاهدی باشي گرامي	چو فرزند آيدت زاهد فاني
تو که تعالی دان نصير و اخير کنم	مشايعي	
مجردی بحقيقت بزرگ سگلتی است	زمن شون آرد و خوش بند ساز	
برای قطره آب که خاک بر سر آن	اسير زن نتوان شد با الهای دواز	
فی مفتاح الجنان در باب دوازدهم آن آوردند که عورتی عابده و صایم الدهر بود و حمره بن محمد بنی باجم		



همه زیارت آن عورت رفتند چون بروی در آمدند سلام کردند و جواب گفت نوری از دلمان او  
 مثل شمع آفتاب بر شد ایشان در تعجب ماند و گفتند ای خواهر مشغولی با چه داری گفت گوشه دوزخ و دوزخین  
 در دوزخ و کی شکرانه خدا تعالی که اسلام عطا کرد و در سابق علم خود دوم شکرانه مرا از بیت چهار هزار  
 امت بگردا داشت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و دو یقین یکی آنکه من مومنم و درین شک نیست دوم  
 آنکه خدا تعالی عطا کرده جنت مریومنان و مومنات و من بدان گزیده ام و دوزخ و کی آنکه آنچه  
 گذشته است از گناهان دوم خوف عاقبت خاتم دارم و بقای ایمان با من باشد پس گفتند  
 خنک مریتر که حال تو بزرگتر است از حال دعا بدان این زمان فی سوره حق سبحانه و تعالی چون دعای  
 ایوب حاجت فرمود جبریل بنزد وی فرستاد و جبریل بیامد مراد را گفت از کفن بر جلاک یعنی برین  
 پای خود را بر زمین ایوب بفرمان روح الامین پای مبارک خود بر زمین زد و چشمه آب از تحت قدم  
 او جوشید گفت یکی گرم یکی سرد جبریل فرمود که این چشمه آب گرم جای غسل کردن است و این  
 چشمه دیگر بنده ام قتل باید و آب سرد است و آشامیدن پس چون ایوب در آن چشمه جاری  
 غسل فرمود امراض از وی محو شد و از آن چشمه سردیآشامید علیل بالینی تمام زایل شد و گفته اند  
 چشمه یکی بود بوقت غسل گرم و بوقت خوردن سرد بودی تفسیر کاشفی نقلست که ثقیان توری در مجلس  
 راجعه بود گفت ای راجعه در کار تو سخنی نتوانم گفت تو در کار من سخنی گوی گفت نیکو مردی اگر آن استی  
 که دنیا دوست داری نعمت این چیست گفت روایت حدیث یعنی این جا هست سفیان گفت مراقبت  
 اگر نعمت خداوند از من خوشنود باش راجعه گفت شرم نداری که رضای کسی جوی که تو از و راضی نه  
 تذکره الاولیاء النساء و اکثر لفظ النین فرائد من ادنی منکم فاجره علی الله و من اصاب من ذلک  
 شیئا فو قوت فهو کفارة له و من اصاب منها شیئا فسر الله فهو الی الله ان شاء عذبه و ان شاء  
 غفر له بالعه عبد الرزاق عن عمر بن الخطاب عن عبد الرحیم قال ثنا بارون بن معروف قال ثنا عبد  
 بن وهب قال و اخبرني ابن جریج ان الحسن بن مسلم اخبر عن ابي دوس عن ابن عباس قال سمعت  
 القنوة يوم الفطرح رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و عثمان نکلمهم لصلیها قبل الخطبة ثم  
 یخطب فینزل فی الله صلی الله علیه و سلم فکان فی الفطریه حین یکلم ارجال بیده ثم قبل شغفهم حتی اتی  
 النساء مع بلال نقال یا یا النبی اذا جاءک الموتات یا یعلک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یزین  
 و لا یزین و لا یقین لولا دین حتی فزع من الآیه کما ثم قال عین فزع علی ذلک و قالت  
 امرأة احدہ لم یجبه غیر ما فزع یار رسول الله لا یدری أسمن من بی قال فتصدق و بسط بلال ثوبه یلقین  
 الفتح و الخواتیم فی ثوب بلال صلح بخاری اما اثبات فرزند بودن مریدان آنحضرت را باین است که در باب  
 و هم از عوارف مذکور است و بما هتسنا الله تعالی من حسن التالیف بین صاحب المصوب لصلیها  
 جز الشیخ کما ان الولد جزء الوالد فی الولاة الطبیعة و تعیر فی الولاة و معنویة کما و در عن عیسی علیه السلام  
 لم یخرج ملکوت السموات من لم یولد مریمن فی الولاة الاولی له ارتباط بعام ملک و بهذه الولاة لیسیر  
 ارتباط بالملکوت فبین ان الشیخ هو الالب معنی کثیرا کان یقول شیخنا ابو الخیب رحمة الله علیه

ولدی من سلاک طریقی و اهندی بهدی و ایضا فیہ کما ان فی الولادة الطبیعة ذرات الاولاد فی صلب الابر  
 مودعة ینقل الی اصلاک الاولاد بعد کل ولد ذرة فمن الآباء من ینفذ الذرات فی صلبه و منهم من لم یودع  
 فی صلبه فیقطع بذاتی المشایخ من کثیر الاولاد و یاخذون منه العلوم و احوال بیودعونها غیرهم کما حدث  
 الیهم من النبی صلی اللہ علیہ وسلم بواسطة القحجة و منهم من نقل اولاده و منهم من یقطع النسل و هذا الذیل  
 هو الذی رد اللہ تعالیٰ علی الکفار حیث قالوا محمد ابتر لائل له قال اللہ تعالیٰ ان شئت لکنتم لاولادکم و ابرارکم  
 از مخلصه در بیت موت مرید است و سند مرید ساختن بنا این است که در شمایل لائقه مذکور است  
 که بعیت بنا بکشیج بتابعیت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ یا ایها النبی اذا  
 جاءک المؤمنات یرابعنک لکن لا یشکرن باللہ شیئا ولا یرقن ولا یربین ولا یرکبن اولادهم ولا  
 یا بین بیہن یا یغتربنہ من ایدہن وارجلہن ولا یصینک فی معروف فبايعهن و استغفر لهن اللہ  
 ان اللہ غفور رحیم یعنی ای محمد چون بیایند بر تو زنان مومنان تا بعیت کنند با تو بر آنکه شرک بنا  
 باخذای چیز را و زنی و زنا کنند و فرزند از آن کنند و خود بہتان و اقتران کنند میان بہتان و اقتران  
 این است کہ در تفسیر کجائی گوید کہ بعضی عورات بچکان از کوچہ برگرفتند و اضافت و اقتراب بر شوہر  
 خود میکردند کہ از شمار اودہیم مینایدیم این مراد است و بعضی بچکان از بزائی آورده افترار بر شوہر ان  
 خود کردند کہ از شمار اودہیم وارجلہن این مراد است و لا یصینک فی معروف یعنی بیفرمانی نکنند  
 در آنچه معروفست چنانکہ نوحہ کردن و جیب پارہ کردن و در صحرائی اذن شوہر رفتن و خود را  
 برای نامحرمان آراستن بعد از آنکہ این شروط قبول کردند و فرمان شد کہ فبايعهن پس ای محمد بعیت  
 کن الی شان و استغفر لهن اللہ ان اللہ غفور رحیم و آمریش خواه از حق تعالیٰ برای ایشان کہ بتی  
 خدا یقانی آمرزنده است و بسیار بخشایندہ طریق بعیت بنا بکشیج و مشایخ کما روی عن النبی  
 صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان اذا بايع النساء دعا بقدر من ماء فغس ایدہن فیہ و غس رسول اللہ  
 یدہ فیہ یعنی بدستی کہ چون حضرت رسالت بعیت می کنند عورات را قدر آب می طلبید حضرت  
 رسالت نیز دست مبارک خود در میان قدر میداشت و بعیت می کنند و بعضی مشایخ بتی  
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم عورات را بعیت باین طریق مروی میکنند و بعضی مشایخ  
 یک گوشہ بردایا پارہ کرپاس در دست خود گرفته و بگوشہ دیگر آن تنگ عبوات تا بہ فرود  
 و بعیت می کنند کہ آن طریق نیز مرویست زیرا کہ در روضۃ الاحباب آورده است کہ صاحب التحف  
 آورده کہ میگویند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ثوبی بردست خود نهاد تا زمان از بالای  
 آن ثوب دست ویرامح نمودند و آنگہ میگویند کہ پیش حضرت قدحی آب آوردند تا بنیمبر صلی  
 اللہ علیہ وسلم دست خود را در آن درآورد و بایشان داد تا بکشتہای خود را در آنجا درآوردند و  
 اعلم تصیحت مناسب حال زنان و مردان از مرقع نظر و عصمت قال اللہ تعالیٰ قل للمؤمنین یغضوا  
 من ابصارہم و یحفظوا فروجہم ذلک ازکی لهم ان اللہ خیر بما یصنعون و قل للمؤمنات یغضضن من  
 ابصارہن و یحفظن فروجہن ولا یدین زینتہن الا ما ظہر منہا و لیفرن بخبر عن علی حیو بہن + فی

تفسیر کاشفی میگوید و لیض بن باید که مژگندارند مقنعه‌های خود را بر گریبانهای خود یعنی گرد خود  
 بمقنعه پوشانند تا موی و بناگوشت و گردن و سینه ایشان پوشیده ماند و لایب بن زینتین الالبجولتین  
 او آباء بولتین او ابناء بولتین او اخواهتین او بنی اخواهتین او بنی اخواهتین او بنی اخواهتین  
 او ما عقلت ایماهتین او انتا بعین غیر اولی الارته من الرجال او الطفل الذی لم یظهر و اعلى عورات النساء  
 و لایض بن بار حلهتین یعلم ما یخفین من زینتین فتوبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون تعلمکم تعلون سورة  
 نور با بتعلیم النبی صلی الله علیه وسلم من الرجال و النساء مما علمه الله لیس برای و لایض بن شنا  
 سد و ثنا ابو عوانة عن عبد الرحمن الاصبهانی عن ابی صراح زکوان عن ابی سعید قال جارت امرأة  
 الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت ط رسول الله ذریب الرجال یجد شیک فاجعل لنا یوماً من لثمتک  
 نأتیک فیه نعمنا مما علمت الله فقال اجتمعن فی یوم کذا کذا فی مکان کذا و کذا فاجتمعن فأتاهن رسول  
 الله صلی الله علیه وسلم فعملهن مما علمه الله ثم قال ما سکنت تقدم من یدیهما ولد ما لثته ان کان لها  
 مجابا من النار فقالت امرأة منها یا رسول الله اثین فاعادتها مرتین ثم قال و اثین و اثین صحیح  
 بخاری عن عائشة رضی الله عنہا قالت یرحم الله رسول الله المہاجر الاول لما نزل قد و لیض بن بخاری  
 علی جوبهتین شققن مریضین فاختون به عن صفیة بنت خیمه این عائشة کانت یقول لما نزلت  
 هذه الآية و لیض بن بخاری علی جوبهتین اخذن یدیهن فشققها من قبل الحواشی فاختون به الا زاینها  
 الملاء صحیح بخاری فی خلاصة الاحکام در کیمیای سعادت امام محمد غزالی رحمه الله علیه و رده که بر شوهر  
 واجب است که زن خود را از علم نماز و طهارت و نفاس و حیض و جز آن بیاموزاند و اگر بیاموزد مرد زن را  
 روا باشد که بیدستوری شوهر بیرون آید و علم شریعت بیاموزد و اگر در آن موختن تفسیر کنند عا  
 شوند زیرا که در کلام مجید میفرماید یا ایها الذین آمنوا اتوا الفکرم و اعلیکم نارا مقاتل بن سیمان  
 گفت که معنی این آیت است ای آن کس نیکه ایمان آوردید نگارید خود را و اهل خود را  
 از آتش و دفع یعنی بیاموزید خود را و اهل خود را احکام دین مسلمانی تا از دوزخ خلاصی یا بید در  
 سراج الهدایة موقوف قطب عالم حضرت مخدوم جهان بیان سید جمال الدین بخاری آورده که مسئله  
 امام اعظم در کتاب اصول آورده که اگر مومنی متقی بالغ و بالغه است و دوزخ و فاسق و تباه کار  
 اغیت عورات استورات را پیش می آید در دست آتاپیش ذوق ربیت فاسق و درست نیست  
 در خبر است که اخت المومنین فاطمه رضی الله عنها و مادر یومنان عائشة صدیقه رضی الله عنها پیش  
 صحابه که اهل صفه بودند آمدند لیکن پیش فرزند ان البوجل و ابوالحارث نیامدندی که فاسق و عاصی  
 بخدا ای عزوجل بودند فی کتاب افتاوی المسمی بملک المومنین فصل فی المصافحه الشنتی  
 المصافحه ان یکو بکاتی یدیکه کذا فی القنیة و انکانت المرأة عجوزة التشتی فلایباس بمصافحتها لان  
 الحرمة یخوف الفتنة و هی مدومة و قدر وی ان ابایکر رضی الله عنه کان فی خلافة کخرج الی بعض  
 القبائل الذی ارضع فیهم و کان یصلح العجایز و لما من ابن الزبیر بکة استاجر عجوزة لم یسنه و کان  
 لمرجعه و طلبه راسه و کذا ان کان شیخا یا من علی نفسه علیها فلایباس بان یصافحها و انکان البایک

علیهما ان تشتهی لم یجز ان یصا فیهما لان فیه تقریفاً للفتنة کذا فی الصلوة والکافی + المتن

در مقام توبه فرماید که تا یسکان بود  
کشتن لیکانه همچون مادر و خواهر شدست

الشرح یعنی تا یسکان از وقت توبه این نصیحت تقریر کند که هر که توبه کند میباید که جمیع جوارح و  
اعضا از ناشایست باز دارد و خصوصاً چشم از نادیدن بر وجه نادیدن نگاهدارد و هیچ وجه نظر بشهوت زنا  
زنان لیکانه نکند و هرگز نیکو در سال از خود نکند مثلاً در اعتقاد کند و هرگز برابر خواهر و مادر و  
خوردتر باشد دختر شمارد چنانکه نظر بشهوت و خیال آن برین سه محارم حرام مرتکب و شایع و قبیح طبع  
هر صالح و طالح است در حق لیکانه همچنین خلق و خوی خود سازد و نیز میفرمودند که این نصیحت است  
که پدر مخفون برین مراد طفلی که بیان کرده بود در حال توبه از زبان پیر و شیخ نیز شنیده ام و همچنین در  
الاحکام مذکور است که مومن را باید که چشم را نگاهدارد از دیدن و بی نامحرم مشتهات غیر منکوحه و ملوک  
و از دیدن عورت مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرصت بتجدیه حاجت بعمل و از دیدن مرد  
امر و شهوت قال الله تعالی یعلم خانیة الامین و ما تخفی الصدور یعنی خدایتعالی میداند خیانت چشم  
و آنچه پنهان دارد و در سینه از میل و عزم و از دیدن در مسلمانان با نیت و عیب پسینی مانند آن استی کلامه  
چون شنیده اند که صاحب سیر الاحکام قید بتجدیه برای آن کرده که نظر یکی قصد بر نامحرم افتد در آن  
باشد که قال علیه السلام النظرة الاولى لك والثانية عليك و ایضا قید بشهوت از نزدی کرد که نظر  
بی شهوت باشد مثل نظر بشفتت و عبرت و بنیت ملاحظه کمال صنعت صلح و مانند آن ممنوع نیست  
کذا فی شرح مختصر الوقایة و شرط کمال النظرة من غیر الشهوة و کذا صاحب رساله صاحب که بانسیا  
و اولیا مثبت گشته نظر باین وجوه خواهد بود و الله اعلم و فوائد دیگر بی هراست و ایضا گفته  
نیست که دیدن در مسلمانان با نیت از عجب و کبر خیز و در کیمیا سعادت مذکور است که برای محکم  
مکبر نکند که خدایتعالی تکبر را دشمن دارد که رسول صلی الله علیه و سلم با زن مسکین بیهو همیفتی تا آنکه  
حاجت ایشان را کردی و نباید که بهیچیک چشم حقارت نگردد باشد که آنکس بی خدایتعالی بود و  
نداند که خدایتعالی او بیای خود را پنهان کرده است تا کسی راه بایشان نبرد و فی روضة الاعجاب  
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مروی است فویتی بر جمعی از کودکان فویتی بر جمعی از زنان بگذشت بر سر دو  
طایفه سلام کرد و فی شمایل لاتیقا حمیده چشم گریستن بخوف و شوق خدایتعالی و بروی والدین  
و بآثار منع باریتعالی که در جمیع مخلوقات موجودات است و پاک کردن گوشه های چشم از زندقه  
آن محل نشست ملائکه است بر سجد گاه دشمن و دایم خواهند دیدن تا بچپ راست نظر میقتد +

اولیای خوی است اندر چشم عبرت بین او

مرد بالحمیه صفت ستوده معجز شد است

المتن

الشرح یعنی حمیه ریش است و بدین قید احتراس است از امر که او در حکم زن مشتهات است  
که از لفظ ستوده معجز اینجا اراده شد یعنی چون شیخ با از مقام نفس که محل شهوت و مقام تکلیف بود

مدتی بر ریاضت نفس و محنت هوای آن عبور نموده و بسوگن مقام ملک ترقی و نموده و بصفت ملکیت  
اتقان یافته نظر با شهوت او نظر با عبرت مبدل گشته پس یکسان است در نظر با عبرت او مرد با ریش  
و عبوزه که غیر متوجه شهوت او در نفس صاحب نفس غیر آن وزن مشتهات و امر که محل شهوت اند  
در نظر ناقص صاحب نفس چنانکه در کتاب حقایق معلوم است که شخصی در غلامی نیکو روی دید پس وی  
او دید پس سزاوارتر شد با نفس گفت چه اگر هستی بجا یکم خداوند تعالی حرام کرده است نفس گفت بچشم  
عبرت نگرستم نه شهوت گفت اگر راست گویی هم اکنون پیدا میشود و دیده بدو کال آهنگری رفت  
و جوال و دزدی در کشتش بتافت چون سرخ شد و در چشم کشید مره از چشم او کز نشد و دنیا زرد پس  
گفت گفتی بچشم شهوت نگرستم پس از اینجا معلوم شد که نظر عبرت بر هر چه او افتد موجب و بال نیست  
بلکه صورت کمال است کما قال فی اللوایعظ فاجعلوا نظركم عبرا و صمتکم فکر او کلام ذکر اتی تفسیر الامام  
الغزالی فی سورة یوسف قال البنی صلی الله علیه وسلم النظر بالعبرة الی وجوه الحسنات عبادة و من  
نظر الی وجه حسن بالشهوت کتب علیه ربیعون الف ذنب یعلم العباد ان من النظرین فرق عظیم  
و ایضا گاه بودی که چون زنی یا مردی بی اعتقاد یا غیر حمیده الا و صاحبش حضرت شیخ محمد روح آدمی  
حضرت میفرمود که غالباً درین شخص قصوری بود زیرا که خدا تعالی روی او را نمود و مجرد صوت کلام  
شنیدن و این عنایتی است از حق تعالی بمن که چنین کسان را بمن کم مینماید و اگر کسی از ایشان بزیارت  
مداومت میکرد بتأثیر صحبت کمیا اثر متاثر میشد میفرمودند که حال حق تعالی او را بمن می نماید که  
صدق پیدا کرده است و اصلاح پذیر شده همیشه الله تعالی +

المتن

چیت عبرت بلکه اندر دیده حق بمن او  
هر چه آید نور حق را مطلع و منزه تر شد

الشکح مطلع محل بر آمدن نور منزه جای تا بان شدن نور درین مبت اشارت بمقام حید  
که بالاتر از مقام سابق است و عارفان کامل را لایق است چنانکه کمالی گفته + مراد اعی

شک نیست که عالم صفایابند  
و هر چه نظر کند خدا را ببینند

چشمیکه جمال مصلح را ببیند  
این است کمال مرد دانا بقیقین

فی نفحات الانس قال بعض الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل توحید و تحقیق این است که کمال  
آنکس بود که جمال حق سبحانه و تعالی در نظر جریست که کونی مشاهده کند؛ چنانکه مشاهده میکند  
در نظر هر روحانی بصیرت نیست بدون بالبعیة الجمال المطلق المعنوی که مایه انیون بالبصر الحسن المقید  
القصوری و جمال با کمال حق سبحانه و تعالی دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت بجمال رویت  
است من حیث هی عارف این جمال مطلق دارد و در فانی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید  
و آن از حکم تنزل حاصل آید و در نظر جریست یا رویت پس عارف اگر حسن بنده حق ببیند و جمال را  
جمال حق داند منزله شده در نظر هر کونی و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان نشکرت و تائبان  
جبروت و در نماز حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت کجاعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ ابوحد



الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی رحمهم الله که مبلّغه جمال صوری حتی اشتغال نمودند آنست  
که ایشان جمال مطلق جمال حق سبحانه و تعالی می نگرید و بصورتی مقید نبودند اگر از بعضی کبر نسبت ایشان  
انکاری واقع شد مقصود از آن بوده باشد که محبوبان را و استوری سازند و قیاس حال خود بر حال  
ایشان نکنند و جاویدان در خیزند لان و نقل السالین طبیعت فماتند و الله اعلم با سر لرحمهم و هم این را  
شیخ اوجده الدین کرمانی فرموده +  
من با اعی

نیز آنکه از معنی است از و صورت  
معنی نتوان دید مگر در صورت

(زان می نگرم چشم سرد صورت  
این عالم صورتش با در صورتیم)

چو کارش قوی گشت قدرش بلند  
که معنی بود صورت خوب را

نه یوسف که چندین بلا دید و بند  
گنه عفو کرد آری یعقوب را

دیگری گفته

دقتش آب گل نظر افزون کند کسی

منظور دیده شایسته منی است هر کجا

بود صایم بچو عیسی سالها و هم کنون  
بست معنی شومش از چه صورت مظهر شد است

المتن

الکشیح فی مفتاح الجنان روایت است که مردی بنزدیک ابن عباس آمد و سوال کرد از صوم  
پس ابن عباس گفت اگر خواهی تو روزۀ داود علیه السلام پس روزه دار یکروز و افطار کن یکروز و اگر  
خواهی تو روزۀ پسر اسد سلیمان علیه السلام پس روزه دار سه روز از اول ماه و اگر خواهی تو روزۀ مریم  
پس دو روز روزه دار و یکروز افطار کن و اگر خواهی تو روزۀ پسر اوعیسی علیه السلام پس صایم الله هر  
باش و اگر خواهی تو روزۀ افضل بشر علیه الصلوة و السلام پس روزه دار از هر ماهی ایام بیض سیزدهم  
و چهاردهم و پانزدهم فایده میباید که نیت روزه دارنده نیکی ازین طرق مذکوره آن باشد که این  
طریق روزه میدارم از روزه است که شریعت میباید است مقبول و معمول یعنی تا بجان اوست درین  
طریق پسندیده بکت بسیار که مقبول و معمول بعضی اعیان ماقدم نیز بوده است تا موافق باشد  
با آنچه در عقاید گفته اند

متفق با شریعت دیگر

گرفت حکم شرع آنروز

جز از آنکه شرع اوست

نیست از متابعت اصلا

و همچنین نیت باید کرد که در سایر مشروعات و ریاضات که موافق قواعد اعیان ماقدم واقع شد با  
کی کیمیای سعادت فضل روزۀ بای شریف و فاضل روزۀ دامن است آنچه در سال اقتدر روز  
عمره و عاشورا و نه روز اول ذوالحجه و نه روز اول محرم و تمام رجب شعبان و خیر است که فاضل  
ترین روز پس از ماه رمضان روزۀ محرم است جمله محرم سنت است و عشر اول موکد تر است و  
در خیر است که روزۀ یکروز از ماههای حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر غیر از رمضان و یکروز  
از رمضان فاضلتر از سی روز از ماههای حرام و رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که روزۀ دینه و



یوم عاشا واربعا عاشت فوافقت هذا اليوم يوم النحر فقال امرأتها لو فارق التذران الصوم يوم النحر فافقت  
عليه فقال مثله لا يزيد عليه صحيح بخاری و فی الاشیاء اما الصوم الدهر فانه شامل للكل و زیادة من رسمی اصلاح  
نفس الصوم الدهر فلیفعل ذلك فقد فعله جماعة من الصحابة و انما بعین لحم باحسان اما بیان مصراع دوم  
که هست معنی صومش از چه صورتی مفسر شده است مخفف اسم مفعول صغیر است یعنی افطار کرده شد  
فی شمال الاقیار و زنة چشم ال طریقیت است یعنی بهشت تنگ و در زنة گوش ناشیدن کلام  
لا یعنی است و زنة زبان ناکفتن سخنان زیادتی است و زنة دل فکر غیر حق ناکردن قال علیه السلام  
اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و لسانک هر که اینچنین روزه دارد اگر باکل و شرب و مباشرت شرع  
کند در طریقیت صایم باشد + بیست

روزه که بنام آب خوردن داری این صوم دوام است و در افطاری  
فی کشف المحجوب روزه شرعی در روز است که تا قبل عز و جل کلا و اشرایا حتی میتین نکم الخیط الا یخض من  
الخیط الاسود من العجوة ثم اتوا الصیام علی التلیل فاما روزه طریقت شب روز است که تا قبل علی السلام  
اجتمعوا بطونکم و اطوا اکبا و کم و اعزوا اجبا کم لعل فلو یکم تری اقتدیان و این صغیر در شب روزی است  
فی رموز الوالدین روزه از طعام و شراب بازماندن بود و این کار کودکان و پیره زمان است صایم  
حقیقی در خواب بیداری و برخاسته و بسته در عبادت نفس او در جمیع است هر دو سبکه بر می آید  
ثواب سبج نویسنده محقق گوید اگر صوم بدام نتواند داشت وقت طعام خوردن که چیزی اشتها بانی باشد  
دست از طعام بردارد چنانکه کسی نداند و این اصح تمام است خدمت شیخ الاسلام نظام الدین اگر آید  
افطار کنایه ای همان لحظه موافقت همان کردندی خوردی بعد چیزی خوردی + بیست

ای باب صایم که او هم صایم و هم مفسر است وی با بنایم که هم در خواب هم بیدار است  
حضرت محمدری را مذکور بعد از دهام صوم و دوام خلوت و ردت قریب بیست سال شب چیزی  
نمی خورد و دیگر بصورت بقدر ضرورت در روز چیزی نخورد و ندانمان چنان که شکم سیر میشد و موافقت  
مهمانان گاهی اگر مکرر بخوردند اما شکم خوردن و ایم اشتها نگاه میداشتند درین خلعت چند نواید  
بیان میکردندی یکی آنکه اکثر اختلاط مردم در روز میباشد پس ثواب موافقت مهمانان حاصل می  
شود با وجود حصول این مقصود و روزه گرسنه داشتن شکم است دوم آنکه نفس از رویت صوم که خطا و  
بود نو میشد از عجب رسته باشد سیوم آنکه اکثر مردم برین ریاضت خفیه واقف نمیشوند از زیاد  
سمعه امان باشد چهارم آنکه قیام شب ذکر خفی و مناجات شبانه بعد از خالی باسان دست میدهد  
و برکت و حلالت در آن بسیار میباشد و مانند این نواید دیگر بسیار میگفتند و نیز نقل میکردند که کفای  
بود در غیر ماه رمضان شب چیزی نمی خورد و بعد از خالی تمام شب بیدار و مناجات مشغول بود  
و حلالت و نواید آن بسیار است هر که ده و پس چون ماه رمضان آمدی اندو گمین و غمگین شدی و  
فریاد کردی و گفتی که روزه رمضان فرض است از روزه داشتن و شنبه رن چاره نیست و گرنه نواید که  
مراد مناجات شبانه بکل موعده حاصل بود درین ماه از دست میرود +

المتمن

از صفای روزه شد و راسته از تار فراق

زانکه روزه بهر دفع نار چون اسپر شد است

الشرح

فی کیمیا رسا و پیغمبر صلی الله علیه وسلم عایشه را گفت از کوفتن در بهشت هیچ میسر است  
گفت بچیز گفت بچیز گفت و نیز گفت انقصوم جنبه من النار روزه سپر است پوشید بخانه  
که مراد از تار فراق در میت تار فراق بهشت یا تار فراق لقاء خداست که در روزه بهشت و لقاء الله و عود  
است چنانکه در احیاء العلوم مطبوعه قال للجنة باب یقال له آریان لا یدخله الا الصائمون و هو موعود  
بلقاء الله فی جزاء صومه قال علیه السلام للصائم فرحان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار فسی  
تهیئات القاضی صوم صفت حق است که انقصوم لی و انا انجزی به پس در صوم از صفات حیوانی  
بیرون آمدن است بصفت خدائی موصوف شدن فردای قیامت طاعات معبادات هر کسی بجهان  
ایشان دهند که ثواب صوم نهند که آن جزا داده حق است جزای هر طاعت بهشت است و جزای صوم  
حق تعالی بر بهتر آدم و ان آدم که تجوع نزلی تجرد فصل و فی العوارف الباب لاربون فی اختلاف حال  
القنوتیه بالصوم و الافطار جمع من المتأخر القنوتیه کالتوایم یومون الصوم فی السفر و الحضر علی الدوام حتی  
لحقوا الله تعالی و کان عبد الله بن حارصام یغنا و خمین سته لا یفطر فی السفر و الحضر مجتهد به اصحابه یوما  
فا فطر فاعتل من ذلک ایانا فاذا راه المرید صلاح قلبه فی دوام الصوم فلیصم دایما و یدرع الافطار  
حائبا فهو یومون حسن له علی ما یرید روى ابو موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام  
الدهر فیتق الله علیه من کذا و عقد اصبعین امی لم یکن فیها موضع و کره قوم صوم الدهر و قد ورد فی ذلک  
ما رواه قتادة قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف من صام الدهر قال لا صوم و لا افطار و اول  
قوم ان صوم الدهر ان لا یفطر العبدین و ايام التشریق و هو الذی یکره و اذا فطر هذه الايام فلیس هو  
الصوم الذی کره رسول الله صلی الله علیه وسلم و منهم من کان یصوم صوما و یفطر یوما و قد ورد ان فضل  
الصیام صوم اخی داود کان یصوم یوما و یفطر یوما او یصوم یوما و یفطر یومین و منهم من کان لا یصوم  
الا الاثنين و الخميس و الجمعة و قیل کان سهل بن عباد عبد الله یأکل فی کل خمسة عشر یوما مرة فی رمضان  
یا کل اكلة واحدة و کان یفطر بالماء و القراح و حکى عن الجندی انه کان یصوم علی الدوام فاذا دخل علیه فوا  
انظر معهم و یقول لیس فضل المساعدة مع الاخوان باقل من فضل الصوم غیر ان هذا الافطار یحتجج الی  
علم فقد یقول الداعی الی ذلک شره انفس صعب و محنت شیخنا یقول منذ سنین ما اکلت شیئا لشره  
نفس ابتداء و استعد عار بل یقدم الی شیء قاری فضل الله و نعمته و فعله فاذا وافق الحق فی فعله و ذکر انه  
ذات یوم اشتبهی الطعام و لم یحضر من عادة تقدیم الطعام الیه قال صحت باب البيت الذی فیه الطعام  
واخذت رمانة لا کلها فدخلت استنور فاخذت و حاجه کان هناك فقلت هذا عقوبة لی علی لقصر فی  
فی اخذ الرمانة و رأیت شیخا بالسمو و قنا و الطعام فی الیوم مرات ای وقت احضرت الطعام اکل منه  
و یری ان قنا و له الطعام موافقة الحق لان حاله مع الله کان ترک الاختیار فی ما کوله و لم یوسوس بجمع تصاریفه  
و کان حالت الموقوف مع فعل الحق و قد کان له فی ذلک بذایة یغیر مثلها حتی لعله بقی ایا ما لا یمکن و لا یعلم

احد بحاله ولا يتصرف هو نفسه ولا ينسب الي تناول شئ ومنتظر فعل الحق بسوق الرزق ولا يشتر بحاله احد  
 مدة من الزمان ثم ان الله تعالى ظهر حاله واما الامحاشا التامة وكافوا يتكفون الى الاطعمة وياتون بها  
 اليه وهو يرى في ذلك فضل الحق والمواقفة سمعته يقول اصبح كل يوم احب اليي الى الصوم ونقص الحق على  
 محبتي الصوم بغيره فاذا وافق الحق في غير ذلك عن بعض الصادقين من اهل الاساطنة صائم سنين كثيرة وكان  
 يعطى كل يوم قبل غروب الشمس الا في رمضان تأكل ابو فضل السراج ان قوم هذا المخلقة العالم وان كان الصوم  
 تظنوا واستحسنه اخرون لان صاحبه كان يريد بذلك تاديب النفس بالجموع وان لا يتنعم بروية الصوم ونقص  
 ان هذا ان قصد ان لا يتنعم بروية الصوم فقد يتنعم بروية عدم التنعم بروية الصوم وبذلك يتسلسل والايق  
 العلم واصفاه الصوم قل الله تعالى ولا تبطلوا اعمالكم ولكن ابل الصدق بهم نيات فيما يفعلون فلا يبالوا  
 والصدق محمود بعينه كيف كان الصادق فهو في حمايته صدقة كيف تقلب قال بعضهم اذا ريت الصوفي يصوم  
 بصوم التطوع فانه فانه قد اجتمع منه شئ من الدنيا وقيل اذا كانوا جماعة متوافقين اشكالاً فيهم مريضة  
 على القيام فان لم يراعوه ولا يتهموا الا افطار ولا يتكفوا رقباه ولا يحلون حاله على حالهم وان كانوا  
 جماعة مع شيخ يصومون لصيامه ويعطون الافطاره الا من يامره الشيخ بعين ذلك الى ههنا كلامه  
 پوشيده نماند که در حکایت شیخ جنید قدس سره آنچه مذکور شد که کسب فضل المساعدة مع الاخوان  
 باقل من فضل الصوم تا آخر معنی آن آنست که فضیلت موافقت برادران دین کم از فضیلت روزه  
 نیست مگر آنکه این افطار محتاج بعلم است یعنی بقیم آنکه نفس ایشان مطمئن شد و در ضمن این مسأله  
 کشش نفس نیست ولیکن این خبر کمالان را نبیاشد زیرا که گاه باشد که باین بهانه داعی بافطار  
 شرع و نفس مشهور آن میباشد پس معلوم که کسی را که یقین نشد که نفس ایشان مطمئن شد و بنور در  
 کشش نفس و هوا مبتلا اند اصلاً و انباشد روزه کشدن پس این کلام موافق شد با آنچه در کتاب حقان  
 مسطور است که بنده روزه دار را میباید هر چه آرزو کند و بیاید روزه نکشاید و چون از هر خدا تعالی  
 نیت کرده باشد از هر خلق تباہ نکند و هیچ معیست از آن بزرگتر نباشد بلکه بزرگتر خورد باشد زیرا  
 که در خبر آمده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن اخوان اعان علی امتی شیئ ان لا یصبح الرجل صایماً  
 ثم یفطر علی شهوة اعترفتة و الشکر الا صغر قیل ما الشکر الا صغر یا رسول الله قال انما یستغنی خیر است  
 که پیغمبر علیه السلام گفت بدترین و ترسناک ترین و مخوف ترین چیزی که از امت من میترسم و چیزی است  
 که آنکه کسی نیست روزه کرده باشد و در روزه آرزویش پیش آید یا کسی بهایش بر دیا مرد زن خود را  
 بیند و شہوتش تقاضا کند از هر چه که این آرزو روزه کشاید و هوای نفس را پس کشد دوم از شرک خورد  
 گفتند یا رسول الله شرک خورد کدام است گفت ریاد هم در آن کتاب است یک از آداب روزه آن است  
 که چون روزه دار باشی بجای که مردمان طعام و شراب بخورند و یا خواستند خورد و بقصد بروی و اگر بی قصد  
 میفتی نشاید که روزه کشائی و این سخن مشکوک تر از گویند دل سلمانان نگاشتند فاضلتر زیرا که در خبر است  
 که آن کس که صایماً فضل استغنی خیر است که اگر عیانی افتی که مردمان طعام بخورند و تو روزه دار باشی  
 پس ایشان را دعای تا بخورند فامدل نگاشتند اینجا باشد که کسی ادعوت کند و مقصود آن دعوت او



باشند و قومی را بطغیص او خوارند و اگر نیت روزه کرده باشند تا بتواند زود و اگر برود باید خورد  
 و دل آن قوم را تمکین بناید کرد و روز دیگر قضا باید کرد و این انگاره را باشد که روزه تطوع باشد  
 اما اگر روزه فدری و روزه قضای ماه رمضان باشد نیت یک گشتن البته زیرا که روزه تو از آن عزیزتر است  
 که از بهر چیزی توان گشت و وقتی العارف قدور و آن رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحاب را کلواد بلال  
 صلی الله علیه و سلم رسول الله صلی الله علیه و سلم ناکل رزقنا و رزق بلال فی الجنة صدق رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم علی سائر الانبیاء و اصحابه جمعین المتن اشارتی با پنجه نبتی دیگر با حضرت را کسب کمال است  
 دیدن بر و عاقبت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میواسطه زیرا که در واقعات و مناسبات صادق  
 چنانچه اکثر اوقات مشرت مشرت صحبتش نیز شده ان شاء الله تعالی الی یوم الدین مشرف خواهد بود

المتن

مصطفی را همه مع الاصحاب دیده با  
 زان سبب مذکور شد یا نسخ تر شد است

الشرح

در مصراع دوم این بیت اشارت است بیک قوه مخصوصه که آنحضرت در اوایل دیده بودند  
 و سبب شرح ایشان را برین مذهب مذکور شده بود چنانکه میفرمودند که در آنوقت ملا باز کتیمی رج  
 گزارده آمده بود و آواز او در میان مردم افتاد که شیخی حاجی آمده است بدیدن او مردم میرفتند من جمله  
 صوفی رفتم چون در شای آملن شخص احوال پرسید که چه میخوانی بعضی از سایه فقه حنفیه را نام بردم  
 چون وی باین مذهب شیعه بود و مرا شعور بر آن نبود و الا غیر فتم ناخوشش آمد گفت این سایل را بخوان و سوره  
 امامیه و مانند آنرا خوانده باش که همان بهتر است گفت که آیا این سایل را در افضن میخوانند گفت این  
 نوع گفتگو بناید کرد و بناید شنید پس دگر شد از مجلس او برآمدم و اندیشه کردم که الهی آنچه اختلاف است  
 که در معرفت مذهب میان خلایق افتاده و من هنوز وقوف بر دلائل هر یک را نمیدانم چه دانم که کدام مذهب  
 بر حقست تا بر آن با شتم و بفرموده آن عباد گفتم که مقبوله یک واقعه میشود و دیدن مسند رسیدن از نزد  
 یقین حاصل میشود که اهل هر مذهب مذمونی و ترغیب میدهند از طریقه دیگران تغیر و ترغیب میکنند  
 پس اولی آن است که گوشه و ریاض سکوت نشسته ترک خوردن گفتم یا آنکه حق تعالی مرا بمذهب حق هدایت  
 کند یا بکفر سنگ جان بدستم کردن بکفر سنگ بزودی آسان تر است و بهتر ترک از زندگانی و از برکت  
 که بوجیب هلاک ابدی است پس بدین نیت در سجده از مساجد کوه ماران در آمدم و سه روز بیخ خودم  
 در قریب نیمه شب شب سوم در خواب دیدم آفتاب بلند برآمده در بیرون مسجد بر سر راه غوغائی ردا  
 مردم بیاد بیدار شده من برخاستم و از درون مسجد نظر کرده حال پرسیدم گفتند اینک سلطان  
 انبیا و اولیا سواره می آید چون چشم بر آن جمال بگشال او سوار شد و در دو گویان نگران او بودم که نگاه  
 پیری معتبر باروی منور در مسجد درآمد من از بیعت او بر اسیده و در محراب شستم او در پیش من  
 آمده بن خطاب کرد گفت من ابو بکر م خلیفه خستین سلطان رسل ادوی بل اینک بفرموده او ترا نصبت  
 میکنم که اگر بجات دنیا و عقبی بجوای و سعادت اولی و آخری بجوئی میباید که مقصد و محسبید نام و  
 همه الی کرام و جمیع اصحاب عظام او باشی و در تزیین خلفا را بعد در افضلیت ایشان قابل گردی و

و عمل بجز موده ایمه ابدست و جماعت کنی و تا در دنیا باشی برین مذہب اسخ باشی و از هر که نه بر مذہب باشد  
 و در روز بار باشی که ایشان شیاطین السن اند که گمراه کننده اند و بعد از آن صاحب قاری دیگر در آید گفت  
 من عمر خطایم خلیفه دوم رسول الله ام بهین اسلوب تقریر و فصاحت کرد باز بزرگی دیگر در پیش آمد گفت من  
 عثمان ام خلیفه سیوم نبی الله وی نیز تقریر و فصاحت مناسب حال بدست اشارت بآن عزیزان کرده فرمود  
 که هر که این دو پیشوار او را محبت و معتقد باشد در دنیا خوار و در آخرت از اهل نار خواهد بود بعد از آن امیری دیگر  
 چشت و چالاک در پیش آمد گفت من علی مرتضی ام خلیفه چهارم مصطفی علیه من الصلوۃ تمہدا من التقیات  
 الکملہا پس از بیان انواع مواعظ ملایم بجانب من فرمود که هر که این ستم یار بهترین یاران سید مختار را  
 و چهارم ایشان محبت نباشد و ترتیب خلافت و نفیست اعتقاد کند از وی بیزارند خدا تعالی رسول  
 و این صاحب دفع المناقب من و باقی اصحاب سایر مومنان و همه فرشتگان پس غایب شدند و من بیدار  
 شدم و از سبب آن خواب تمام تن من غرق عرق شد بود چند آنکه میرا منی از تشال در بر داشتیم تمام تر شد  
 بکندی که چون نخستین دامن شپیلیدم قطره بارز من جمع شدند اللهم ارنا الحق و ارزقنا اتباعه و  
 ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه +  
 المتن

چون مشرف شد بصحبت های او در واقعات

پس لباس حاجتی او پیش در بر شد است

الشرح فی صحیح البخاری من صحیح البیہقی صلی الله علیه وسلم او را ه من المسلمین فهو من اصحابہ و فی روضۃ الآ  
 کبرس که آنرا در واقعہ عین چنانستی که در بیداری دیدہ چہ بصحت رسیدہ کہ آنرا در فرمودہ من رآنی  
 فی المنام نقد رآنی فان الشیطان لا تمیل فی و کبرس کہ آنرا در آید امید چنانست کہ آتش دوزخ را عین  
 بدیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری کہ گفت پیغمبر لا تمس النار سلما رآنی اواری من رآنی پس  
 بقیاس مرکب از حدیثین صحیحین معلوم شد کہ اگر کسی بعضی او یار کہ حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعہ  
 دیدہ باشد بنسبت اویسیہ ترتیب از روحانیت او علیہ السلام یافتہ باشد و بشرف محبت صوری و مغوی  
 مکرر مشرف شدہ مطلق صاحب یا صاحب مغوی گوید باکی نیست و اقد اعلم خصوصاً در مقام مدح  
 بیان اشعار با وجود آنکہ ایشان را حضرت پیغمبر باشتیاق تمام برادر حمیم خود نیز خواندہ است چنانکہ در  
 نور المعالی شرح الامالی مسطور است روی الہدی فی حدیث الطویل قل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابا  
 ذر اتدري غنی و فکری دالی اتی شئی اشتیاقی فقال الصحابۃ خبرنی یا رسول الله بمفک و فکرک ثم قال  
 آہ و اشوقا الی لقاء اخوانی یقولون من بعدی شانہم شان الانبیاء و ہم عند الله بمنزلۃ الشہداء یقولون  
 من الآباء و الاقربات و الاخوان و الاخوات اتقاء لمرضات الله و ہم یجمعون فی بیت من بیوت الله  
 مغمومین محزونین من حب الله فلو ہم الی الله و روہم من الله و علمهم الله الحدیث الی قوله یا ابا ذر اتی  
 مشتاق الی لقاء ہم ثم اطرق راسہ لیتا ثم رفع راسہ کی حتی فاصت عیناہ فقال و اشوقا الی لقاء اخوانی  
 الحدیث الی قوله علیہ السلام و اقرب عینی بہم یوم القیامۃ ثم الا ان اولیاء الله لا خوف علیہم و لا هم یخزون  
 و ایضا ہدیرین کتاب رجبت اثبات انصافیت صحابہ ریس اہل امت متین شد کہ فان قبل خیر القرون و فی

مضمون است بحديث مثل امتی کثل المطر لا بد منی اولهم خیر ام آخرهم خیر قبل الحديث الاول بیان فضل الکلمه  
وحدیث الثانی بیان احتمال الخیر فی دلائل فی فضل الکلمه کما سبق ذکره فی حاشی وخصر علیها السلام لان  
المقصود من المطر فی المنفعه لخلق ویدی کثل فی غیر الصحابه اکثر منه فی الصحابه کما ان اباصیفه من اکثر منفعه لخلق  
من بعض الصحابه فی استخراج المسایل فی بیان المنسب بیان الحلال الحرام وکما ان رجلا الی القرع من اهل الحرم  
ان یکون اکثر منفعه لخلق من بعض الصحابه فی الجود والسماح والاحسان و غیر ذلک من جزئیات حیث لم یکن  
فی بعض الصحابه اسباب بعض منها واما غیر الصحابه فیکمل فی نفس اللطافه بعضهم خیر من بعض الصحابه لان  
الصحابه راؤ الینی صلی الله علیه وسلم وصادقوا الوحی وعاينوا اعجازه معجزه بعضهم جادلوا وقاتلوا  
وساعوا فی انزاله قبل الایمان والاطاعه کما هو المشهور التواتر بخلاف غیرهم فان بعضهم آمنوا واطاعوه ولا  
یراد من ذلک کلها ویدلوا ویدلون الی القرع من الیهم واولهم واربهم فی حبه واطاعه  
وکیهم قالوا ان سأل سائل لی یکن ان یمکن احد من غیر الصحابه ماله من وینال من الله ویطول الی واربهم  
ایقال یکن ذلک وکن لا ینال فضل الصحابه لانه قد فاته محال یناله والفضل الکلی لهم بفضل الصحابه فلا یمکن  
بعضهم ولا ینال من الله ولا یصل الی درجاتهم احد من غیرهم لان کل واحد منهم صابر وفضل الصحابه یخون فی  
الصدایه الی البروج العلویات فی السما والدرجات المتعالیات لقوله الصحابی کما یخوم باهم اقتدیم اقتدیم  
وهم علق صواب الامه لقوله مثل الصحابی فی امتی کالملاح فی الطعام لا یصلح الا بالملاح ولذا قالوا ما ینفع  
من غیرهم الا ما ینفع بجاهدات السنون وریاضا تباددون الصحابه انتهی کلامه ولا یخفی علی العارف باصول الصواب  
ان یکن ان ایقال فی قوله قد فاته محال ای فضل الصحابه المراد به فضل القیمه القصوریه والمعنویه معا الذی هو اکمل  
سبب الحقیقه والافضل القیمه المعنویه باق الی يوم الدین واصل ناشأ بعین الکاملین کما فی خلاصه الخشب  
حضرت امیر ستید علی مهد فی قدس سره فرمود که در اوایل مکه را در بر شیب نبی بحضرت سقطفه صلی الله  
عیه وسلم محبت خاصه میبود تا آخر چنانچه در کتب بیان تجلیات تمام این نقل نوشته می شود و ان شاء  
الله تعالی به

چون رسول الله گفتا سر تعقی آمل من است  
شکر کر باغ نبی پیدا کیے نور شد است

الشرح  
عن النبي قال يا رسول الله من آل محمد قال عليه السلام القدر المتوفى عن شعي ما سأل  
السلوان قبكم آل محمد كل تعقی ونقی وبقی روايه کل تعقی محمود القلب وشیخ ابو عبد الله گفتا ال بیت  
رسالت پناه عبارست از کسانیکه سالک سالک نازج ویا وج دی بوده باشند کما قال علیه السلام  
والدی من سالک طریق ایشان صدیقانند که برکت انصار لغیر ایشان رفع مکاره از اهل الرحمن  
وساود رفع بلا از کافوری میشود و سبب رزاق بندگان ایشان باشند و نظام عالم بواسطه وجود  
شریعت آن عزیزان است چون کی ایشان بمیرد حق میباید و تعالی دیگر را بجای او می پیدا  
کند و بعضی از علما گفته اند که آل بر سه نوع است آل صوری یعنی نبی فقط و آل معنوی یعنی سببی  
نقطه و آل هم صوری هم معنوی یعنی جامع هر دو فضیلت و تفضیل و الظاهر است و آن حدیث فضیلت

معرفت ولایت و محبت آل محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم و تهذیب بغض ایشان وارد شده تواند  
 آل در وی مثال هر سه نوع باشد کما روی عن مقداد بن الاسود و قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم آل محمد برآة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولاية آل محمد امان من العذاب  
 و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً الا و من مات علی حب آل محمد قُتِحَ فی قبره باباً من الجنة الا و  
 من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل  
 محمد مات علی السنة و الجماعة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله تعالی ازوار قبره ملائكة الرحمة  
 الا و من مات علی بغض آل محمد جاز يوم القيامة مکتوبٌ بین عینیه ایئس من الرحمة الا و من مات  
 علی بغض آل محمد لم یُثم راحته الجنة فی شمایل الماتقیاء معنی القاتر سیدن پیر بهزیدن است و معنای  
 هر دو معنی را آیات کمال بیان فرمودند تفسیر موزن پیر بهزیدن عوام و خواص و اخف متنوع است چه  
 متنی شریعت و چه متنی طریقت و چه متنی حقیقت المتقی فی الشریعة من اتقی عن جمیع معاصی الجواح  
 و جمہور ذایم الظاهر و الظواهر فی الطریقة المتقی من اتقی عن ذایم الباطن و من خطرات النفس  
 و الهو احبس فی الحقیقة من اتقی بدون التظاهر و بما سوی التباطن چه بیان دُون و بوافق  
 است دُون چیزی اندک و سهل ادنی باشد چنانچه حب جاه دنیا و عقبی دیر و طیر و ماندن  
 و بوا هر چیزی بزرگ که غیر حق باشد از بهشت و حور و قصور و محبت و معرفت و امثال آن فی تفسیر  
 سلمی المتقی من لا یكون رزقه من کسبه و علمه

المتن

علامان آخرت مرابیان در رهبری  
 دارند و نیز این میراث را در خورندست

التشریح در خور مستحق و سزاوار ولایت و چون در بیت که ترجمه حدیث مشهور العلماء در شریعة  
 الانبیاء و انعقاد علماء تفسیر عالمان آخرت کرده شد از جهت بیرون کشیدن عالمان  
 دنیا از وارث انبیاء مناسبت است که علم آخرت ایجاد و خور را به بیان کرده شود تا معلوم  
 شود که متصف این علم آخرت وارث انبیاء و آنچه واری این علم است علم دنیا است و دانسته آن  
 وارث انبیاء نیست امام محقق و عالم مدقق حضرت امام محمد عزالی قدس سره در تصنیف خود  
 کتاب جواهر العلوم الدین آورده که نان قلت فی علم الآخرة تفصیلاً لا یشیر الی تراجمه و ان لم یکن  
 استقصاء فی تفصیل فاعلم ان فسمان علم مکاشفة و علم معاملة فالقسم الاول علم المسکاة  
 و هو علم الباطن و ذلک غایة العلوم فقد قال البعض العارفین ان لم یکن له الفکیب من ذلک العلم  
 اخاف علیه سوء الخاتمة و ادنی النصیب المتصدق به و تسلیم لایله و قال آخر من کان حصلاً ان  
 لم یفتح کشتی من بذل العلم بدعة او کبر و قیل من کان محباً للذیاء یبصر علی بواله محقق به و قد  
 یحقق سبایر العلوم و اقل عقوبة من ینکره ان لا یرزق منه شیء و هو علم القدر یقین و یقرین  
 اعنی علم المسکاة فهو عبارة عن یطهر فی القلب عند تطهیر و تزکیة من صفات المذمومة  
 تنكشف فی ذلک النور امور کان یسمع من قبل اسماها و یتوهم لها معانی مجملة غیر متفحمة و تفتح

اذا ذاك حتى يحصل المعرفة الحقيقية بذات الله وصفات التامات وبافعاله وبكلمته في خلق الدنيا  
 والآخرة ووجه تزيين الآخرة على الدنيا والمعرفة بمعنى العبادة والنبى ومعرفته الوحي ومعنى لفظ الملائكة  
 وكيفية معاداة الشياطين للانسان وكيفية ظهور ملته الملك للانبيا وكيفية وصول الوحي اليهم ومعرفة  
 ملكوت السموات والارض ومعرفة القلب وكيفية تقاوم جنود الملائكة وشياطين فيه ومعرفة الفرق  
 بين ملته الملك لمة الشيطان ومعرفة الآخرة والجنة والنار وعذاب القبر والصرار والميزان والحساب  
 ومعنى قوله تعالى كفى بنفك اليوم عليك حيبا ومعنى قوله تعالى وان اراد الآخرة لى الحيوان لو كانا  
 يعلمون ومعنى لقاء الله والنظر الى وجه الكريم ومعنى القرب منه والنزول في جواره ومعنى حصول السعادة  
 بمراقبة الملك الاعلى ومقارفة الملائكة والنبين ومعنى تفاوت درجات اهل الجنان حتى يرى  
 بعضهم بعضا كما يرى الكوكب لئلا يرى في جوف السماء الى غير ذلك مما يطول تفصيله اذ اناس في معاني  
 هذه الامور بعد التصديق باصولها مقامات فبعضهم يرى ان جميع ذلك امثلة الذي اعد لعباده الصالحين  
 ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وان الله ليس مع الخلق من الجنة والنار والصفاء  
 والاسماء بعضهم يرى ان منتهى معرفة الله الاعتراف بالعجز عن معرفة وبعضهم يقول حد معرفة الله عز  
 وجل بانتهى اليه اعتقاد جميع العوالم وبه انه موجود عالم قادر سمع بصير متكلم فيعلم المكالفة ان  
 يرتفع الحجاب حتى يتقبح له جليلة الحق في هذه الامور متفاد ما يجرى مجرى العيان الذي لا يشك فيه  
 وهذا ممكن في جواهر الانسان لولا ان مرارة القلب تركم صدارا وبمشاهدة بقا ذوات الدنيا وانما لغنى  
 بعلم طريق الآخرة العلم بكيفية لتفصيل هذه المرأة عن هذه الجنات التي هي الحجاب عن الله وعن معرفته  
 صفاته وافعاله وانما لتفصيله وتطهيره بالكف عن الشهوات والاقتداء بالانبيا في جميع احوالهم  
 وبعد ما يتجلى من القلب كى اذى شط الحق تبارك وتعالى في حقايقه ولا يميل اليه الا بآيات التي ما تاتي  
 تفصيلها في موضعه وبالعلم وهذه هي العلوم التي لا يسطر في الكتب ولا يتحدث بها الا من انعم الله عليه  
 منها بشئ الا مع ابيه وهو المشارك فيه على سبيل المذاكرة وبطريق الاسرار وهذه العلم الحفي هو الذي  
 اراده النبي بقوله عليه السلام ان من العلم كسبة المكنون لا يعلم الا اهل المعرفة بالله تعالى والطقوا به لم يحبل  
 الا اهل الاغترار بالله فلا تحقر واعلم ان الله علم فان الله لم يحقره اذا اتاه العلم واما القسم الثاني  
 وهو العلم المعاملة فهو علم احوال القلب اما ما يجد منها فكما الصبر والشكر والخوف والرجاء والرضا والوفاء  
 والتقوى والفتاة والسخاوة ومعرفة الله في جميع الاحوال والاحسان وحسن الظن وحسن الخلق  
 وحسن المعاشرة والصدق والاخلاص فمعرفة هذه الاحوال وهدوها واسبابها التي بها تكتسب وتثبتها  
 وعلماتها وسالحيها ضعف منها حتى يقوى وما زال حتى يعود من علم الآخرة واما ما يذم فحقوق الفقير  
 وسخط المقد والغل والحسد والمقد والغش وطلب العلو وحب الثناء وحب الهول البقاء في الدنيا للسمع  
 والكبر والرياء والغضب والافسة والعداوة والبغضاء والطمع واليأس والرغبة والمدح والاشهر والبطر  
 وتطويع الاعتياد بمتعانة الفقراء والفخر والخيلاء والتنافس والمبايات والاستكبار عن الحق والحق  
 فيما لا يعنى وحب كثرة الكلام والقلق والترزين للخلق والمداينة والتعجب والافتخار عن عيوب النفس



بعبودت اس و زوال الحزن من القلب خروج الخشية منه و شدة الانتصار للنفس اذا انما لها و ضعف  
الانتصار للمحق و اتجا و اخوان العلانية على عداوة السر و الامن من مكر الله في سبب اعطى و الانتكال على  
الطاعة و المكرو الحيات و المخادعة و طول الامل في القوة و النطاط و العرج في الدنيا و الاسف على فراقها و  
الانفس بالملحوظين و الوحشة لفرارهم و الجوار و الطيش و العجلة و قلة الحياء و قلة الرحمة فهذا و امثالها من  
صفات القلب غار عن النواحي من صاحب الاعمال المحطورة و اعتدادا بدرى الاخلاق المحمودة منج الطاعات  
و القربات فاعاد سجدة و تذا لا مود و تحايا بها و سبابها و ثمراتها و علاجها هو علم الآخرة هو فرض عين في  
تتوى علماء الآخرة فالعزم عن ذلك السوط بالملك المملوك في الآخرة كما ان المؤمن عن الاعمال الظاهرة  
بالملك سيف سلاطين الدنيا بحكم فتوى فقهاء الدنيا فنظر الفقهاء في فروع الحيوان بالاهانة الى صلاح الدنيا  
و هذا بالاهانة الى صلاح الآخرة و لو سئل نبيه عن معنى من هذه المعاني حتى عن الاخلاص مثلاً او عن التوكل  
او عن وجه احتراز عن الرياء توقفت فيه مع انه فرض عينه الذي في ايمانه بالملك في الآخرة و بوسائله من  
القلان و الظواهر و اسبق التي سرد عليك مجلدات من الفقه و التعريفات الدقيقة ينقصه الدهور و لا  
يحتاج الى شيء منها و ان اجمع لم يحل البلد لمن يقوم بها و كيفية مؤنة القلب فيها فلا يزال يتعب فيها  
ليلاً و نهاراً في حفظه و درسه و يضل عما هو مهم لنفسه في الدارين انتهى كلامه سلوهم باد كه نظير ما في تقريره  
گفته شد و است ميتة كه در آخر فقيهه ممتن است يعني -

چهاره دفعه ريد يا حرمه نه ممول فتية جيد اخذ ربا صديرا چون فرزند است

چون بمعنى صاحب آل رسول اقتداست  
ختم او رافضی در خارج صفت كفر شد است

المتمن

التمتع به انكه رافضی صفت واحد است و رافضی و رافضا صفت جمع چنانكه خارج و خارج  
صفت واحد است و خارج صفت جماعت رافضی نیز صفت واحد است منسوب باشد بگروه  
روافضی همچنین است خوارجی و بكفر اسم مفعول از كافه است كه مانند كفير كه مفعول او را کسی را نیت  
کردن بكفر است و یا معنی او یا نیت کسی است بكفر پس اینجا اولی آنست كه اولاً مشتبه به راكه رافضی  
و خارجی است بیان کنیم و احكام ایشان روشن گردانیم تا از اینجا بیان حکم مشتبه به خصم شیخ  
است خود معلوم شود بداند در کتاب صحایف مذکور است كه الحق ان كل واحد من الخلفاء  
الاربعة مكرّم عند الله و موصوف الفصائل و الفضائل الحميدة و لا يجوز طعنهم لان الطعن فيهم طعن  
بوجوب الكفر لان النبي صلى الله عليه وسلم مدّهم و فضّلهم فمن طعن فيهم فيكون بالحققة طاعناً رسول  
الله صلى الله عليه وسلم بدان العزیز كه بعضی علماء گفته اند كه رافضی مشتق از رافضی است و رافضی  
بجست آن رافضی گفته اند كه ایشان ترك حق کرده اند و اصحاب رسول ایمان كنند  
نموده اند من ذلك و ایشان فرق بسیار اند و بعضی از ایشان علاوه اند و ایشان نیز بعضی كافر  
و بعضی مبتدع مبتدع متوسط و بعضی مبتدع مبتدع خفیه در خزانه المقتنين آورده است  
كه واجبست كفار و رافضی در قابل شدن ایشان بر حجت اموات بدنيا و تناسخ ارواح و انقضا

ارواح باید و در قابل شدن ایشان بخروج امام باطن و عقل بودن امرونی تا خروج امام باطن و در قابل  
 شدن ایشان با آنکه حضرت جبرئیل غلط کرده است در حی نبوی محمد صلی الله علیه و سلم غیر علی بن ابی طالب کرم الله  
 وجهه و بعد از آن کتاب است که هر که انکار کند امامت ابوبکر را رضی الله عنه و خلافت عمر را رضی الله عنه اصح  
 آنست که کافر شود فی تحقیقه اسالکین فاکافر من الرافضة کمن سب شیخین رضی الله عنهما و کمن قال ان الله  
 علی سوار قال الله اکبر او الله اصغر او قال نبوته او قال جابر جبرئیل ان محمد غلط و کان الحق عجیبه الی علی و قال  
 بکوله تعالی فی علی و آله و نیز باید دانست که خوارج هم اقوام متخلفه اند که بعضی ایشان مشهورند آنانیست  
 که در حق حضرت علی رضی الله عنه ظن بد کرده باشند و در عایشه شرح و قایه آورده اند که خوارجی کسی  
 که تکفیر بایزد داشتند در حق امیر المومنین علی و امیر المومنین عثمان و حکمین طلحه و زبیر و عایشه و معاویه رضی  
 الله عنهم و بعضی ایشان تکفیر میکنند تمامی امت را سواي ایشان و هر که تکفیر میکنند صحابه مذکورین  
 و جمیع امت را وی کافر است کما فی خزانه المقتبین یجب الکفار الخوارج فی الکفار جمیع الائمة سوا ائمتهم  
 و کفارهم علی بن ابی طالب عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم و در رساله ثمره لای  
 ذکر است که قدف و شتم ابوبکر و علی و عایشه و حسن و حسین و اولاد ایشان کفر است کذا فی القشیر  
 و التمهید و علماء ائمه که امانت و ایذاء حقارت بجای اولاد رسول الله کفر و کافریست و ایضا فیها قابل  
 علیه السلام من العنصر و لاوی فقد العنصری و من العنصری فقد العنصری الله تعالی من العنصر الله تعالی فهو  
 فی النار و انما یبلغ من جهنم لان جهنم مقام وسیع یکین ان لا یكون فیها النار و انما جهنم من سادات دشمن  
 خداست از آنکه محبوب خداست مخلوقی محبوب مصطفی است هر که گوید محبوب مصطفی دوست نمیدارم  
 کافر شود بحدی که اگر گوید که مصطفی را که دوست داشته است من دوست نمیدارم کافر شود و در قتادی  
 طبری آورده اند که بارون رشید با امام ابو یوسف قاضی یکی طعام میخوردند و ذکر در کرد و افتاد امام ابو  
 یوسف گفت مصطفی را که دوست میداشت حاجب بارون رشید گفت من دوست نمیدارم  
 امام ابو یوسف گفت یا امیر بفرما که این حاجب توبه کند و یا گردش بزند حاجب تائب شد بد آنکه  
 از نادوست داشتن کفر لازم بود و خاصه از نادوستی علوی که حیث الاجابا بودند پس محفل معنی میت  
 این است که چون از ابیات سابقه برین بیت معلوم شد که آنحضرت بذله را صاحب عنوی و آل عنوی  
 حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم میتوان گفت پس کسیکه با این حیثیت خصومت او و زرد و ایدای او  
 رساند مانند افعی حقیقی که خصم بعضی اصحاب حاجب صواب است آنکس را فعنی عنوی باشد همچون خارج  
 حقیقی که دشمن بعضی آل با کمال است خارجی عنوی گردد و تکفیر و کفار آن خصم نیز بطریق قیاس  
 همچون کفار آن دو مشتبه او میتوان کرد از روی معنی بطریق قیاس بقدر مشابهت یعنی بر قفسیه  
 قاعده تشبیهی که در قرآن آمده و مشتبه به میکنند یعنی کافر حقیقی و کافر مطلق گویند بلکه کافر مغوی  
 و تشبیهی یا کافر عنوی که معنی حق پوشش است میتوان اطلاق کرد و الله اعلم بالصواب و ایضا باران  
 القاب پوشیده مانده که جایگاه از نادوستی که کفر لازم داشتند نادوستی و دشمنی کسیکه درین  
 لوقات ولایت او ثابت شده باشد میباید که بطریق اولی باشد که کفر لازم آید زیرا که حضرت خیر

ادبیای متأخرین را برادر خوانده است و پیش از یکجا داشت آن بتعلیم خدای و اوقات بر او صاف ایشان  
گشته اظهار اشتیاق بسیار کردن چنانکه بخت پیوسته که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
در میان یاران نشسته بود و فرمود و اشوقا لی لقاء اخوانی صحابه گفتند که یاران همه حاضر اند رسول فرمود  
که بعد چهار صد سال و پانصد سال از هجرت من ایشان در عجم آیند پس کسیکه گوید درین اوقات و درین  
ولایت کجا باشد با نحدیث منکر شده باشد نفوذ باشد من ذلک و همچنین است کلام در حدیثیکه برآورد  
مهدی در شرح آیات سابقه مسطور شد و تفکر فیه و ایضا پوشیده نیست که خفوت و گمان بد بر دل  
و ایذائی موجب شرع کردن در حق عوام موئین حرام است پس در صلی و ادبیا حرام اغلط و اکبر باشد  
پس مگر این کبیره اگر از احلال داند در کفر او شک نیست و اگر حرام دانسته بران مفسر باشد باز خوف  
کفر است از جهت لازم آوردن آن اصرار و استخفاف گناه را که موجب کفر است چنانچه در صلوٰه  
مسعودی مسطور است که مذنب طاعت و جماعت است که بنده گناه کار نمیشود اما بخوارنا داشت  
گناه کار نشود اما بخوارنا داشت گناه آن بود که دروغ گوید و لهو و غیبت کند و حرام خورد و مسلمان را  
ناحق بیاورد و در دل خود ترسی متعاصی بازگشتی نیابد با که ایمان بیاد داده باشد ویرا خبر نبوده است  
که ابوحنیفه گفت اکثر مایسلب الایمان عند النزاع بالمعاصی یری گفت که بیشتر ایمانها که بوده شود در وقت  
نزع پیدا ید چنانکه آنوقت بیاد دهد اما بشومی معصیت بیاد داده بود ویرا آن وقت ظاهر شود  
که علم الیقین عین الیقین گردد فی الحکمة المناقب فقیهی با سلطان العارین عداوت کردی چون  
در حال نزاع شد حاضران مجلس با معلوم شد که تباہ رفت نفوذ باشد من ذلک و چون حاضران مجلس  
اسم حال امشاده نموده گفتند که این سوره مال فقیه لبیب را بیه بود که حضرت سلطان در زبان گذشته  
فرموده که عداوت دوستان حق در دل با ایمان جمع نمی آید و اگر آید نمی باید بعد از آن حال حضرت سلطان  
فرمود که هیچ کاری در دین مرددینداری دهنده تر از تقسیم برادران دین نیست و هیچ کاری زیاده کار  
از خوارداشتن و فرو گذاشتن حق برادر مسلمان نیست

بلیت

منکر است و رویه مردود و ملعون اید

هر زمان همچون سگان از دور غوغا میکند و گفت  
وقتی ترجمه خلاصه الفاخر حکایت پنجاهم نقل است از شیخ عبداللہ بن ابی الحسن مخزومی رحمه الله علیه که  
در شهر سنجا مردی از عارف بود که کثیر الحقیقه در ادبیای سلف چون وقت وفات او نزدیک شد هر چند  
میخواهد که کلمه شهادت بر زبان آورد نمیتواند و سخن دیگر میکند و میگوید و چون میخواند و او را میگویند که کلمه  
لا اله الا الله بگو میگوید که مرا گفتن نمیدهند همه حاضران فریاد برآوردند و همچنان فریاد و گمان بر شیخ بود  
سنجاری رفتند پس شیخ بیاد و نزدیکی آمد و نشست و سر در مراقبه کرد تا دیری بعد از آن مرد  
را فرمود که بگو لا اله الا الله در حال گفت و ذکر کرد پس شیخ گفت لبیب آن دقیقه او در ادبیای  
سلف او معاتب بود شفیع او شدم گفتند شفاعت تو قبول کنیم اگر ادبیای سلف از خوشنود شوند  
در حال و حضرت شریعه در آمده برخواجه معروف کفری و سری قطعه و جند و شبلی و ابو یزید و غیر  
ایشان رضی الله عنهم و غنم گناه او بخشند که معذبت ایشان خوشنود شدند در حال زبان

بکشاد و کلمه شهادت بگفت از و پرسیدم که حال چه بود گفت برگاه که سخن استقام که کلمه شهادت  
میگویم چیزی سیاه صحبت و زبان مرا می گرفت و تقیل میکرد چنانکه سخن گفتن ممکن نمیشد و میگفت من  
آن دقیقه توام که در او یک سلف میکردی بعد از آن دیدم نوری بواجیت خشت آن پیدا شد و آن اسود  
براند و گفت من رضای اولیای خدایم و این زمان می بینم میان آسمان و زمین چندان اسباب انوار  
و سواران از نور از سمیت سرافراشته ستیوح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح میگویند که تمام نقصا  
هو از ایشان پر و بالا مال گشته است امروز همچنان کلمه شهادت بر زبان میسر اند تا آنکه از جهان سفر کرد  
رحمة الله علیه علی جمیع المؤمنین و ائمه بر مخلصان حضرت شیخ محمد روح معلوم باد که این نوع واقعه این فقیر  
نیز در ایام خدمت ایشان معاینه کرده چنانکه ملا یوسف نام فقیهی بود که اکثر زبان خود را از غیبت بعضی  
صلحا و علما در بر میز توانست داشت چون وقت ز غل رسید غالباً ثبوت این نوع جرمیه زبان  
او در گفتن کلمه شهادت عاجز و تقیل میشد و کلمات دیگر درست میگفت تا مدتی که یاران و شاگردان  
خود حاضر کرده میگفت که شما تکرات کلمه شهادت بخنور من بسیار میکنید که من زبان خود را در گفتن کلمه قدر  
نمی یابم و مرا تسبیحان پهرین باب استولی شد غالباً این اثر شومست قیل و قال نالایقه که در حق علما و علما  
این شهر از اینجا صادر شده باشد خواهد بود پس یاران و دستگیریدند پیر این تقصیر این کنید که بگویند  
من جایز نمی ز رفته به نیاز مندی تمام از هر کسی بجای در خواست خدمت شیخ الاسلامی دستاوی مولانا  
خواجہ شمس الدین المرحوم و برادرش خواجہ زین العابدین را بقصد توسل بجناب شیخ المطلب دته و در حضور  
ایشان بجا جزی تمام و انکسار تمام عرض علی خود تقریر کرده گفت که خدمت شیخ زمان اربعین مقتر  
معذور عرض داشت رسانید که فقیر یکبار شنیده بودم که کسی مباح علیه آنحضرت رسانیده که فلان کس  
بجناب شما سخنی نالایق گفته و حال آنکه من یاد دارم که نگفتم بودم و بدان شرمندگی در ایام صحبت از شرف  
ملازمت محروم ماندم و حالا از خلق که می آید آن جناب توقع آن دارم که اگر سهوا یا خطایا عمداً از کمال اغفلت  
این طایفه در ظاهر باطن جرأتی نسبت بایشان سر بر زده باشد از کمال کرم خود عفو فرمائید بفرمودن  
دانند که اگر خدا تعالی این کمین را باز صحت بخشد همچون فلان و فلان مرید ایشان باشم دور حلقه غدا  
ایشان در آمده ملازمت کنم و الا در وقت اضطرار بدعا و فاتحه مد فرمائید و سمیت عالییه خود  
بر قدر این ناتوان سازند تا سرایه ایانشان غارت شیطان و دامان باشد او در خانه خود درین تقریر  
بود که حضرت شیخ ما در مجلس خود بخنور غادمان و حاضران این بیت را بیست

بنده همان به که در تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورده  
مکرار فرمودند فقیر علی هرا تقریب خواندن این بیت نادیده در نظر بودم که بعد زمانی ناگاه خدمت  
خواجہ مذکور و برادرش از لایه بایکی از وکیلان فقیر مومی الیه در آمدند و همان تقریر حضرت او کرده بکلمه  
و عفو طلب شدند و التماس دعا و مدد نمودند آنحضرت توجه باین فقیر کرده فرمودند که تقریب خواندن  
این بیت همین بود که مشاهده کردی که حق تعالی بقدرت خود از بعضی بندگان خود این نوع چیز را رو  
گرداند و مرا نیز درین وقت مجلس خدمت گفتن او معاینه گردانید چنانکه بسع خود حضرت گوش شنیدم

و این بیت که مشعر قبولیت معذرت او بود بر زبان جریان یافت بعد از آن زبان آن فقیده در خواندن کلمه شهادت گشاده شد و تکرار کلمه بسیار کرد تا در روز از جهان رفته عفو الله تعالی ذنبه و ذنوب سایر المومنین و نیز شکر صوفی نام مردی بود خادم اسب حضرت محمدی از زبان او بعضی مسایل میان اسلام و اصول و اجوبه آن و تکرار کلمه شهادت و عبارت استغفار از و چنان شنیدم که از کسی شنیده بودم رحمة الله علیه علی سایر المومنین نصیبی خدایانده این بیان آن است که تا تواند در سینه خود عداوت بیکس از آل عظم و اصحاب کرام و اولیا و اقیای و علمای با احترام راه نهد تا ایمان او سلامت ماند و از افتادن در کفر این باشد و بان حدیث صحیح نیز عمل نموده باشد در عوارف بسیار مشهور شد قال النبی بن الحاکم قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا بنی ان قدرت ان یقبح و تمی و یسئ لم یکن غش لاحد فافضل ثم قال یا بنی و ذلک من شتی و من اصبی شتی فخذ ایا فی و من اصاب فی کان می فی الحجة ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا یجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم به الممن اشارت به بآنکه نسبتی دیگر آنحضرت را بر روحانیت حضرت شیخ نجم الدین کبری نیز هست قدس سره و ایمانی بحکم کردن او میباشد بقتل قواعد سلوک که بموت ارادی بلفظ حدیث موقوف قبل ان تموتوا اشارت الیه شد و بیان اجتهاد او را مختصراً در رو یافته

در مبحث شیخ نجم الدین کبری نیز بود  
 زان در اسرار حقیقت عالم امهر شد است

التشریح یعنی آنحضرت روح پر فطرت شیخ نجم الدین کبری را نیز در واقعه دیده است از وی بعضی پسندیده و خفایا نیز شنیده و از روحانیت او ترکیب یافته و از تعلیم ارشاد او بهره بردی شنیده پس از از وی یعنی از ارشاد و تعلیم مبارکش دی نیز مانند من محکم میرشد خود عالم بزرگتر شده چنانکه معاینه میشود در چشم عارفان محقق در وقت ارشاد او میرید این صادق و سالکان لایق و معقول این بیت معلوم ما از اینجا گشت که آنحضرت فرمودند که روزی در خاقانه بودم در بیداری غیبی دست او و حالتی یافتند که خود را در امن کوی روان دیدم در شبی سفید و در از از من برآمده و حالانکه هنوز در آن ایام بظاهر امر بودم و از مقابل با جماعتی از صلحا پیدا شدند که در میانه ایشان بزرگی بود و سفید روی و لذت روی پس نزدیک مده با من ملاقات کرد و با یکدیگر سلام و جواب مودعی شد یکی از میانه آن جماعت گفت که این بزرگ شیخ نجم الدین کبری است که خداوند تعالی شرف ملاقات روح او با تو مقدر کرده بود اینک درین زبان میمون آن دولت بطور بیست پس از وی به نیاز مندی تمام نصاحت شتودن غنیمت هر چه از وی شنوی در عمل آرد که در آن فواید بسیار خواهی دید پس از آنچیز از زبان مبارکش شنیدم بتوفیق الله تعالی بکار بردم و فی لغات الانس کنیت شیخ نجم الدین کبری ابو الحسن است و نام او احمد بن عمر الحنفی و لقب او کبری گفته اند ویرا کبری از ان لقب کردند که در آن جوانی به تحصیل علوم مشغول بود و بهر که منظره و مباحثه کردی بروی غالب مدی تلقوه بهذه السبب الطامة الکبری ثم غلبت علیه ذلک اللقب فحذفت الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه



معج نقل جماعه من اصحابه من یوثق بهم و وزیر شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غیبات و بعد نظر مبارکش بر هر که اقتادای بمرتبه ولایت رسید و روزی بازگانی برپیل تفرج بجا نگاه شیخ و در آمد شیخ را حالتی قوی نظرش بر سر آن بزرگان اقتاد در عمل بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مکی گفت از فلان ملک است اجازت ارشاد نوشت تا در یکایک خلق را بحق ارشاد کند و کان شهادته فی سنده ثمان عشر و ثمانه +

محکمش بر عمارت کردن قصر سلوک  
این قواعد ده که در دین وضع آن اعظم شد است

الشیخ  
اعظم عمارت کنند تراجم تفصیل عام است که شش است از عمارت و تشبیه راه سلوک بقصر و ذکر وضع با عمر به بیان قواعد مناسب آمده یعنی در عمل این ده قواعد که موضوع حضرت شیخ کبیر بوده و مقبول و ممول بسیار از مشایخ آمده شیخ مدوح نیز به برکت صحبت مبارکه روح پر فتوح اش توفیق یافته و با خلاص تمام در راه استقامت احکام آن شتافته و این که گفته واضح این ده قواعد شیخ نجم الدین کبری است مستفاد از رساله عربیه که آنحضرت در بیان این ده قواعد تصنیف کرده بودند و مولانا عبد الغفور لاری شرح فارسی نوشته در اول آن آورده که میگوید فقیر لیل البصاعه و حقیر الاستطاعه عبد الغفور لاری که این کلمه چنانست در ترجمه شرح فارسیه که قدوه اصحاب معارف و طلب این باب فاش شیخ الکبیر ابو الجناح نجم الدین کبری قدسنا الله تعالی بسره و لاحرمنا من جنیل تره در بیان طریق شطاریه نوشته در معنی شرح کلمه از کلمات جامع صاحب اونیته جوامع الکلم گشته چه آن طریقه را یک خیر باز آورده تعبیر از آن بموت مؤمن و گفته فیهذا الطريق التمارینی علی الموت بالاراده قال علیه السلام مؤمن قبل ان تموتوا یعنی این راه که اختیار کرده ایم بنا بر مردن با اختیار است چنانچه در حدیث با شارتست که فرموده بمیرید پیش از مردن یعنی بمیرید پیش از موت طبعی که مفارقت روح است از کالد جدها شود از مرادات از انوار است که از ابتدای خلقت با غایت متمکن گشته و مراد حق را بر مراد خود اختیار کرده که نتیجه این مردن حیات حقیقت است در حدیث است روز امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد یک سول بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر کسی خواهد که مرده بر زمین و آن بیند باید که نظر کند باین شخص هر آن کس که بموت طبعی میرود بموت ارادی در حق او این وعید صادق آید که دلیل من اقبه بعد الموت یعنی گفته اند که در موت اضطرابی روح متعلق شود به بدن مانند این بدن و آن بدن را هیچ چیزی حایل نباشد و مراد بمردن اختیاری آنست که بترک مرادات طبعی چنان شود که روح متعلق بدان بدن شود و آن بدن را رفتار است و شخص را در آن عروج و رفتار آن بدن منقطع شود در زمانی که ناپیدا گردد و هم در آن شرح است قال قدس سره و بهو محصور فی عشره اصول یعنی آن طریق بیرون نیست از ده اصول چون آن ده اصل وجود گیر و مردن با ارادت بکمال وجود گیر و اگر کسی پس بد مشایخ گفته اند که طریق مبنی است بر هزار مقام یا بیشتر یا کمتر و هیچکس قابل نشد به جواب آن است که طریق موت غیر آن طریق است که مشایخ مبنی بر آن داشته اند یا آنکه جمیع مقامات مندرج است در این ده +

المتن

توبه و زهد و توکل هم قناعت خلق خوش  
کرده و از غفلت از توفیق حق اشکر شده است

الشرح

خلق صفتی است محکم شده و نفس که بدان کاری آسان شود پس آن کار اگر پسندیده باشد  
آنرا خلق میگویند اگر ناپسندیده باشد آنرا خلق بگویند بعضی گفته اند که تبدیل اخلاق و تمیز اگر چه واجب است  
هم از مصلح نظر ساختن موجب و رافق است آنرا جزای خداوندی حق را مصلح نظر ساختن و طلب استیلاک  
در و با وجود قرب بجای و متضمن تبدیل اخلاق است بی کلفت مجاهده در ریاضت چنانکه این مقصود  
از ابراهیم خواص پسید که در چه مقام نفس را ریاضت زمانی گفت سال است که نفس را ریاضت  
میدهم در مقام توکل این مقصود گفت عمر خود را فانی ساختی در عمارت باطن و دور افتادی از فانی شدن  
بخدمت تعالی کنانی شرح تک القواعد العشرة و قول سلطان ولد قدس سره که مرگ تبدیل اخلاق بد باشد خلق  
غفلت از حد باشد

المتن

در توجیه و نهاده صبر شیرین شده

در اوقات ثابت اندر رضا مشکر شده است

الشرح

مشکر جای شکر گفتن اسم مکان است از شکریش که یعنی از نعمت مقام رضا که قاعده  
دهم است نیز حظی بهوشته چنانکه محل گفتن شکر آمده با آنکه او خود بسبب حصول ضابطه شادی او  
شاکر شوند و بیاد داشت که حضرت امیر سید علی سمدانی که از تابعان مشایخ سلسله نجم الدین گبری  
است قدس سره رساله فارسی در بیان این ده قاعده تصنیف کرده مانند ترجمه آن رساله عربیه مشیخ  
کبیری میانه میزند اگر شرح این دو بیت میگویم پیش یونس فقیر اینجا در شرح الفاظ این بیتین  
به نیت تبرک و تمین بهمان رساله امیریه بعینه می نویسم تا بر ملاحظه کنندگان این نسخه نیز روشن گردد  
که بعضی ابیات این تصنیف متضمن مضامین بعضی رسائل گبری است که در سترق و یادگر فتن و بکار بستن  
آن در سلوک محتاج ایضا است و سبکه متضمن باین ده صفات باشد یکی از کمال اولیاست رساله  
موجوده این است بسم الله الرحمن الرحیم حمد ثنائی نامتناهی مرید و دوکاریر که استحقاق قواعد  
اسلام را منجای طایبان سعادت ملکوتی گردانید و احکام تزکیه نفوس را معراج سالکان جبروتی گردانید  
و اعتقاد بکجرات ربانی جناح طایران رضای ساحات لاهوتی گردانید و صلوات بسیار و درود  
بر خلاصه و زبده عالم و بهر اولاد آدم سید صفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهلبیت او که مهتران  
دین و پیشوایان اهل یقین اند آما بعد بدان ای عزیز که راه های طایبان حق بکجای بارگاه احدیت شیر  
از آن است که آنرا احصر توان کرد که الطرق الی الله بعد و الفاسل الخلق آما یکی آن راه هالسه قسم باز کرد  
قسم اول راه ارباب معاملات است بسیار نماز و روزه و تلاوت قرآن و حج و زکوة و غیر آن  
از اعمال ظاهره و این راه عامه مسلمانان است و موجب نجات ایشان از عذاب ابدی و لیکن وصول حقیقی از  
رنگد این نوع عبادت متعذر است قسم دوم راه اصحاب فجا بآن است تبدیل اخلاق و تزکیه نفس  
و تصفیه دل و تجلیه روح و سعی در آنچه خلق به عمارت باطن دارد و آن راه ابرار است و این قوم نیکان

اندوین طایفه را مقصد آن میخوانند و اصلان این گروه اندک باشد ششم سیوم راه سایر ان حضرت صبر است که در فضایی دارد ساختار لاهوتی با جنه جذبات غایت لایزال طیران میکنند و وصول این قوم در بابت امر پیش از دیگران است در نهایت کار و این راه که اشرف طرق است مبنی است بر موت ارادی چنانکه رسول فرمود موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار سعادت و خوشبختی بر ذره قاعده است قاعده اول توبه است توبه بازگشتن بود بحضرت خداوندی با اختیار چنانکه مبرک بازگشتن بود بحضرت حق بی اختیار پس توبه بیرون آمدن بود از گناه و هر چه بنده را از حق بازدارد از مراتب دنیا و عقبی که آن عین گناه است و بر لایب چیست از همه بیرون آمدن تا از هستی خود هم نیز

نظم

از خود و جمله جهان یکسر بر  
و ز وجود خویش بیرون آمدن  
کی دهندت تا تو مینازی بسر

گر کلاه فقر خواهی بسر  
چاره این چیست بیرون آمدن  
این کلاه بی سران است ای بسر

قاعده دوم زهد است و حقیقت زهد بیرون آمدن بود از دنیا و آرزوهاییکه تعلق بدان دارد و مال و جاه و ناموس با اختیار چنانکه مبرک از همه بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت زهد آن است که از طلبی و حاجت عیبی نیز گذرد چنانکه از طلب لذات دنیای فانی گذشته که الدنیا حرام علی الآخرة و الآخرة حرام علی الالدنیا و بهما حرمان علی الالدنیا

نظم

ترا در حضرت اوبیش از آن است  
چو مشتاقان بی آن می مژدی  
نگردد در حریم غاص محسوم

زهر لذت که در هر دو جهانست  
چرا ترک دو عالم می نکردی  
هر آنکو در نیاز و سرور عالم

قاعده سیوم توکل است و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رویت و سایه و اسباب بکل اختیار چنانکه مبرک از همه تعلقات و استیلا خروج خواهد کرد با منظر اراماخره جبیک با اختیار بنده بود با اعتماد کرم خداوندی موجب رضای خداوند و خروج ضروری بعد از مرگ بود متعجب عذاب سخط و خشم بود نفوذ با بندمنه و قاعده چهارم قناعت است و اصل قناعت بیرون آمدن بود از لباس آرزوهای فانی و تمسکات ایمنی چنانکه مبرک از همه آرزوهای فانی خواهد شد مگر آن مقدار که قوام اصل حیات بر آن است از ماکول و ماکول و رعایت خداوندال در آن

نظم

هر سر موئی تو سلطانی بود  
با آنچه اینجا بایست در مان بگن

گر ترانای و خرقاتی بود  
آنچه اینجا احتیاج است آن گن

قاعده پنجم عزلت است و معنی عزلت بیرون آمدن بود از آسایش خلق و خود را بر کناره داشتن از صحبت ایشان با اختیار چنانکه مبرک از همه مبادا خواهد شد همچنین که اثر القطار اختیار بی مالوف و بی گرد و مگر صحبت پیر کامل که مژگی بود و متصرف بتصرف دردی همچون تصرف پاک شوی در مرده بالغ مرید را باب ولایت از قطرات بیگانگی نشوید و آینه دل دریا از زنگار غیریت پاک گرداند و اصل عزالت معزول کردن حواس است بحدوت یعنی بازداشتن چشم از دیدن و گوش از شنیدن و باز از گفتن

نیز که هر بدی و آفتی که بر روح رسیده است هر جای که ویرا از حضرت صمیمیت محبوب کرده است همه آن  
از روزنه حواس در آمد پس بواسطه عزالت باز داشتن حواس مدد نفس از دنیا و شیطان و معاونت  
از آرزوهای جسمانی منقطع نمیشود پس اودی سهل میدهد تا اصل مرض دفع میشود و بعد از آن مرض حرارت غری  
قوت میگیرد و جذب محبت میکند و همچنین بر سبزه تنقیه سالکان از عزالت است و تسهیل وی دوام ذکر نظم

زخم خورد و روز و شب غری دراز  
تا بصد زاری در من کرد باز  
و نخستین پایه بر سر چون رسی  
قصه این درد و توانی شنیدی  
و زنگیر و دامنست این درد زود  
گفتگوی من ندارد هیچ سود  
بر کشاید سر سبز زنجیر تو

قاعده ششم ذکر است و معنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد غیر حق هر چه باشد با اختیار چنانکه بمرکز  
از یاد همه خروج خواهد کرد و حق جل و علا میفرماید و اذکر یک از انبیا و ذکر معجون معنویت مرکب  
نفس و اثبات تا بنفی که آن لاکه است مواد فاسده که متوقی نفس آثاره است و مرضی صفات وی از شهوات  
جوانی و اخلاق ذمیه نفسانی چون کبر و حقد و حسد و کج و عجب و حرص و ریا و غیر آن که هر یک از  
صفات بندگی است از بند های روح و بیماری دل است از خود دوری افکند و هوای میدان فضائی دل  
که محل بارگاه و کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث ظلمت پاک گرداند و با ثبات الا اقد  
تحصیل محبت دل و سلامتی وی از زوایا اخلاق و کسب ندگی بحیات طیبه میکند و تسلط و غلبات نور  
و جدت ظلمات کثرت حدوث منهنزم گردد تا پادشاه روح که خلیفه حق است بر سر القان بنواید حق  
جمال و کمال خود را جلوه میدهد و زمین بدن بخور هدایت آن کمال منور میشود و سر و سیم تبدیل  
الارض غیر الارض منشا شده افتد و در سیم وجود موهوم ذکر در آفتاب وجود مذکور متلاشی حق گردد  
و غبار ارباب وجود اگر منهنزم شود جمال مذکور در عین ذکر رونماید و اشارت دهد و معکم اینها گفتیم  
محقق گردد فاذا البصر تنی البصر تنی و اذا البصر تنی البصر تنی

مثنوی

تا که باشد ذکر غیری در حساب  
تا بود یکفرد از هستی بجای  
کفر باشد گر نمی در عشق پای  
کفر باشد گر کند در خود نگاه  
تا تو باشی آن عذاب تو بود  
تا ابد از بدست آری کمال  
چون شوی فانی احد بینی همه  
تا تو با خویشی عدو بینی همه

فی کتاب سلسله الذب بحث بر این مختصر بر مرقبه که عبارت است از سیلان روحیه المخلوق بدوام نظر  
الی الخالق یا بدوام النظر الی الخالق بنسیان روحیه المخلوق یعنی رونده راه میباید که دایما ناظر جناب  
احدیت باشد و در هم نسیان نیستی فنا بر ناصیه جمیع مخلوقات کشد سلسله

سر مقصود را مراقبه کن  
که بفطرت گذشت با چه حضور  
درخت بهمت بخت جان کش  
تا گردی ز شغل خود تا غل  
گراز و تربیت گیری بانه  
گردان این و آن فساد پذیر  
نقد اوقات را محاسبه کن  
هر که جز حق زلوع دل تراش  
بر رخ غیر خطا نیسان کش  
دل تو بیضه الیت ناسوتی  
آید آن شاه باز و در پرواز  
تربیت چیست آنکس که دگا

بگشای خوشی از هوا و هوس  
روی او در خدای داری و بس

حضرت خواجه بزرگ بهاء الحق والدین المعروف بقشبنده قدس سره میفرمودند که دوام مراقبه نادر است  
ازین طایفه اندکی که کسب کرده اند و بطریق حصول از این اقامت مخالفت نکست  
خواجه نقشبند عینکشی  
بی مقصود خویش از ان و برد  
دیگران کان طریق نسپزند  
لیکن مدوام آن نادر  
چون خلاف هوا کنی پیشه  
نقش غیر از دل مرید ز دای  
دولت و زرش مراقبه بود  
بی مقصود و دیر تر بردند  
گردت را هوای آن زخمت  
بروی از هزار اندیشه  
در حیم وفا مقیم شوی

قاعده هشتم توجه است معنی توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت بهیگی خود و بیرون آمدن از جمیع  
دعای که سالک را بغیر حق خواند با اختیار چنانکه مبرگ پس علو بهمت سالک آن اقتضا کند که گوشه نظر  
بسیج مطلوب غیر حق التفات نکند اگر مقامات همه بغیر آن بروی عمر نه کنند نظر بر آن جمیع میکنند و از  
حق بدان مشغول نشود سید الطایفه ابو القاسم عین قدس سره میفرماید اواقیل صدیق علی الله تعالی الف  
سنة ثم اعرض عن الحظرة فما فات اكثر مما ناله فرمود که اگر سالکی صادق هزار سال در راه حق قدم زد پس  
یک لحظه از آنحضرت غافل ماند آن مقدار سعادت که در آن لحظه از وی فوت شود بیشتر از آن بود که در آن  
هزار سال حاصل کرده بود قاعده هشتم صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از خطوط نفسانی و محسوس  
کردن نفس در محنت عبادت و ثبوت قدم بر سباط مجاہد چنانکه مبرگ زیرا که اگر نفس آواره را در بونه  
مجاهدات تزکیه حاصل نکند بصورت بعد از مرگ در بونه دوزخ برالوان عذاب تسلیم باید کرد پس سرایزه  
تکمل بر محنت عبادات و صبر بر القطار نفس از بالوفات و محبوبات که موجب تصفیه قلب تزکیه  
روح است اولتر از صبر بر عذاب جادوان قاعده نهم مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود بحصول  
مطلوب حقیقت مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات و قوت خود با اختیار چنانکه مبرگ در آرام گرفتن  
بعد از تصفیه دل و تزکیه نفس در انتظار افتتاح ابواب معیبه حضرت الهی و کمین داشتن بر رگبر نسیم  
ریح نفحات الطاف امتناهی در میدان مودت قدم بهمت بر سر مرادات رانده در بحر احدیت غوطه  
برد و آنهستی بر شمع جلال احدیت زده با داد قطع منازل کرده کلیم اوبار حجاب انداخته از خود بدو پرداخته



سلاطین مجاهدات طی کرده و دل مرده را با نوار مشاهدات حی کرده سیاحت نفس بجنات روح مبدل گشته از  
 بدو گنجینه در حلقه عصمت و گنجینه انوار آفتاب صحرای قدم دیده از تاریکی تنگای حد و رمید ذلک  
 فضل اندوخته بنیشت آرد و فضل العظیم

هر که او با همدم خود دمیست یکدم از ملک د عالم خوشتر است  
 چون شود و گفتگای آن شمع نور مر تو خواهی تا شوی از ازل راز  
 زانکه گرجائی نظر خواهی نکند در کنار خورش سر خواهی نکند  
 کفر باشد گر کند در خود نگاه گر گدائی او تویی شایسته کند

قاعده دهم رفاست و حقیقت صافیرون آمدن بود از رهنای خود در رهنای محبوب چنانکه برگ یعنی  
 اسلج محبت از صفت خود و ظاهر شدن بصفت خاص محبوب این مقام اعظم مقامات سالکان است  
 زیرا که هر مطلوب پس پرده حاصل شود لایق حوصله طالب باشد و سالک مبتدعی در مقام سکنت و خفا  
 است پس هر چه در طور خود خواهد حقیر بود و چون خواست خود از نیاید بردارد و کار عظیم با عظیم گرد  
 عطای نامتناهی یابد و اعطای مالا عین رات و لا اذن سمعت جبر جناب کبریا را نشاید او من کان  
 میثاق جیهام و جبلت نور میثاق بی الناس کمن مشد فی الظلمات بیس سراج مهنا میفرماید که ایراد  
 این آیت اینجا بمنزله نتیجه ده گانه است حاصلش این است که میرد از ظلمات و اوصاف نقاتی و حقارت تنی  
 حیوانی پس زنده گردانیم او را بحیات جلالت و اوصاف ربانی و مخصوص گردانیم او را بسواری از انوار سرافرا  
 جناب قدوسی تا بدان ارجح نوزد حیات طیران میکنند در رهنای هوای لاهوتی و خورشید فرست  
 از مطلع ملکوت بر قبور اعدا مردگان مقبره غفلت و جهالت میتابد و هر یک در بند انواع سلاسل  
 و اغلال هموم تقاریع امور و همی مشا بده کند و باوان عذاب عقاب ص و خس مبتلا میشود چگونه  
 برابر او بود کسی که در تاریکی میا بان غفلت گمشده بود و جوی آرد درخت شجره انسانی خاکشته  
 و بر شاخ اخلاص لطافت شکوفه ایمان ندیده و از لذات ملکوت میوه حکمت محروم ماند چنانچه الله و  
 ایاکم ممن سعد بطاعته و فاز بمحبته انه قریب مجیب و الحمد لله و صلا علی من اتبع الهدی تا  
 شد این نسخه متبرکه که امیریه و اگر کسی در نیاب زیاده از این توضیحی خواهد باید که شرح مولانا عبد الغفور  
 لاری که برای آن رساله عربیه شیخ کبیر نوشته مطالعه کند و ایضا ربع مخیات که در آخر کتاب  
 احیاء العلوم است و متضمن کتاب کیمیا سعادت است و در کن چهارم که در بیان ده قاعده است و ایضا  
 از معتمدان شنیده شد که از زمان شیخ جنید تا زمان حضرت شیخ کبیر قدس سرها این سلسله را  
 جنیدیه میگفتند بعد از آن بملاحظه بزرگی شیخ کبیر کبر و دید نام کردند تا زمان حضرت عسکری بعدی  
 بعد از آن الی یومنا بعضی بدانیه میخوانند و بعضی هنوز اسم کبرویه بر و اطلاق میکنند و الله اعلم فی خزانه  
 الجلالی خدمت سید استاد نفع الله السلیین بطول بقائه فرمود که ولی را که بکثرت گناه رنگ گرفته  
 باشد در ویشان آرزای زمین اموات تمثیل کرده اند یعنی زمین را حقیقت موت نیست فاما چون از او  
 کسی را نفع نباشد بمنزله مرده باشد و چون آتش دهند بنا تهیای گوناگون در وی روید حیاتی او را حاصل

شود و هر کس از این نفع گیرد دل مردم که بکثرت گناه زنگ گرفته و لذات و شهوات نفسانی مشغول شده و مکن  
دیو و ساوکی گشته محکم موت پذیرفته حیات او کالهمات باشد قال الله تعالی او من کان میستامعنه بکثرت  
نفل الهی فاحیینه یعنی بزرگوار مولی بر شما باد چنانچه زمین اموات بآب آبی شود دل خویش را با استغفار و بصیقل  
کلمه لا اله الا الله روشن و زنده گردانیده قال الرسول صلی الله علیه و سلم لكل شیء صقالة و صقالة القلب فی الله تعالی  
محققان گفته اند موت بهیوای نفس است و حیات بحسب حق با موت بنگه است و حیات بمعرفت و کشف الاسرار  
آورده که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت زنده اند و دوستان بحیات  
روزی باشد که حیات بشریت بسراپید کل نفس ذالقة الموت و هرگز حیات معرفت بسر نمی آید که فلحقیمینه  
حیوة طیبة از نیجاست که المؤمن حتی فی الدارین

نمیرد هر که اجاش تو باشی خوشا جا نیکه جا باش تو باشی  
شاه کرامت قدس سره این آیت خود او من کان میشتا فاجینه گفتم نشان این جیانت چه چیز است  
از خلق عزالت و با حق خلوت و دوام ذکر زبان و دل بزرگی ای معنی را نظم فرمود  
بر روی خلافت و صحبت کشای میباش کجی متوجه بجزا  
غافل شوی از ذوق دل و ذکر زبان تازنده جا و پید شوی درد و سرای  
المتن اشارتی با جمال با سایر نسبتهای اویسیه آنحضرت صاحب کمال  
همچنین در واقع هر لحظه از فضل خدا  
که کمالش با اولیای اعظم و او قریب است

در روز بهری زمین دی دانشور شدست

در رموز بهیروزی نرین روی دشتور شد است  
 الشرح او قریباً و قریباً ترکیب کرده یعنی حاصل کرد این دو بیت مبنی است از آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله در بعضی اوقات به نبیّت تحدیث نموده تا این عقیدت میسر شود و ند که حق سبحانه و تعالی بحضرت فضل خود این دعا گوئی را در اکثر اوقات از زمان خلقت صورت و معنوی به باطنی یومها در مناسبات و اوقات بشارت صحبت اولیای سلف و خلف مشرف گردانیده تا ایشان گونه گونه تلقینات ذکر کردن و کیفیت دعا خواندن آموختند و به تربیت های حسنه و الهی فرمودند و من نیز بتوفیق حق در محل کردن آن مبادرت و مداومت می نمودم تا نتایج بعضی از آن دیدم و حالا از شما کسی اهل آن تلقینات نمی بینم و این چند یاری که مستند از جهت کمال در سبق اولین ذکر می و تعلیم نخستین دعائی مانده اند و ایشان را تلقین آنچه هنوز مستعد آن نشده اند حاصل نیست تا ازین طریق نخستین نتیجه نه بردارند و حواله و تلقین و طایفه دیگر فایده نمی کنند در شرح فقیه فارضیه میره آورده است که مرشد کامل را که از بند نفس و هوا حبسته است و از قید جهل و عجب رها باز رسته می باشد بلکه سیاید که بحکم و آمانته ربک فحدث باطالیان مستعد و مریدان مسترشد از برای تا کیدر البطلان است که واسطه هر دولت و سعادت است فضل و کمال خود را عرض کند و حسن جمال خود را جلوه نماید بلکه او خود میداند که آن فی الحقیقت کمال جمال حضرت ذوالجلال و الافضال است که بر مراتب وجود او تافته است و حقیقت خود را

باو متصف یافته پس بعد آن کمال و عرض آن خیال بحقیقت حد کمال و عرض جمال حضرت حق باشد  
سبحانه ما علیه شأنه

گاهی که منت سبحان خود نظر م  
تا من نبری که من ز خود بهره درم  
در طاعت خود جمال حق می نگر م  
وزنخه خود کمال حق می شمر م

المتن

اشارتی بجهت او را و وظایف ظاهری آنحضرت +  
و در اعظم او که دعواتی است بیا سینه هم  
گشته بسم الله اعظم جمله سراسر شد

الشرح

یعنی در اعظم نام دعای آنکه در آنحضرت بود و آن ورد است که دعای چند با سوره  
فاتحه الکتاب با بعضی آیات کریمه اسماء عظیمه در چند موضع سوره یکسین امترج یا فته و مجموع اسماء  
اختیار اسم اعظم داشتند و آن او را مراراً کثیراً خوانده میشود و مشایخ طریقت شطرا و کبرای حقیقت بدار  
این را در اعظم نامیدند و رفع درجات دفع مہمات و قضای سایر حاجات تجزیه کردند و بانی فضایل  
آن در ستاود و تفکیک خاصیت آن مطالعه باید نمود و عرض و زی در وقت خواندن این ورد مجرب البرکات  
در خاطر حضرت شیخ مدوح مد ظله خطور کرد که الحمد لله که این ورد اعظم باشد بسم اعظم است فی الحال الحاکم  
شنید که گوینده میگفت چه جای احتمال بر اسم بلکه بر اسم اعظم است از روی خاصیت و برکت  
و این ورد را علی الدوام بی ناعده و سحر شب میخوانند و گاهی بعد از نماز صبح و در بعضی اوقات زیاده از  
یکبار نیز تکرار میفرمایند و این ورد ایشان از احواله از پیر شریف و غیر خود بندگی سید جمال الدین البخاری است  
قدس سره و از بعضی مشایخ شطرا و از خواجه خضر علیه السلام نیز رخصت خواندن یافته اند و جمعی از  
مربیان خود را که آنحضرت حواله فرمودند برکت حوالیت ایشان با وجود اشتغال کثیره در سفر و حضر علی الدوام  
بر خواندن آن توفیق یافتند و میبایند و بطفیل آنحضرت از آن ورد کثیر البرکات فایده های بسیار بدست  
ایشان از آن فایده نگه داشته میشوند هر چند که شرایط آن از عمر خوردن و پوشیدن در بعضی اوقات  
مرعی نمیکند +

المتن

قاری این ورد بود و دید با جید ر شس  
کزد هانش بفرس بران بی کبر شد است

الشرح

این بیت مشیر است بآنکه روزی حضرت شیخ باریک مد ظله در خواندن این ورد مشغول  
بودند با جید ساکن تیله مو که صاحب جذبه و اهل کشف است بگوشت نشسته بود چنان میدید  
که بفرس از دهان مبارک جناب ایشان می برآید کبوتری میشد و بر آسمان میرفت تا با تمام پائین  
بهین حال بود فقیر چون استغفار این معنی از آنحضرت کردم فرمودند که تفسیر آیه کریمه الیه یصعدکم لعلکم  
لتنید و در حدیث مصطفیٰ زیدیه که فرموده است هر کلمه که در و ثواب است چون بدر آید از دهان بنده  
مومن حق سبحانه او را معنی سازد که نام آن مرغ همین کلمه است مثلاً اگر سبحان الله گوید مرغی شود  
که نام او سبحان الله باشد و آن مرغ همیشه شنبه هفتجانبه میگوید و ثواب آن آن گوینده را باشد

چنانچه در شرح او را توضیح مذکور است که روزی شخصی در دیانی فتاد بسی دست و پای زد و سعی بلیغ نمود که خود را بکنار دریا رساند نتوانست و آنوقت این کلمه بر زبانش گذشت ذلک تقدیر العزیز العظیم این است تقدیر خداوند عالمی و چون این کلمه بر زبانش گذشت فی الحال ندید که مرعی رسید و چنانکه وی زود او را برکنار دریا نهاد و خود دورتر نشست آن شخص در آن حال پرسید که تو چه مرعی آن مرغ گفت ذلک تقدیر العزیز العظیم در تفصیلات الانس و اوده که شیخ فخر الدین عربی نگفت که روزی بزرگوار فاطمه بنت المنشی رضى الله عنها نیمه در میان آنکه بایشان می نشست بودیم زنی در آنکوشهری را نام برد که شوهر من اینجا رفته و داعیه داشته است که زن دیگر بکند گفتم میخوای که باز آید گفت آری روی فاطمه کردم گفتم ای مادر می شنوی که چه می گوید گفت تو چه میخوای گفتم قضای حاجت می بخاست و می آنت که شوی این زن بیا بد گفت سمعنا و طاعة فاستخف الکلمات میفرستم و ویرا وصیت میکنم که شوهر این زن بیار فاستخرا خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دستم که از قرأت سوره فاستخرا صورتحه انشا کرد و ویرا دستاد و وقت فرستادن گفت ای فاستخرا الکتاب میروی بعلان شهر شوی این زن را می بینی ویرا نمی گذاری تا منی آری شیخ میگوید که از فرستادن فاستخرا آمدن شوهر پیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد و الله اعلم کثیر نیز معنی کبوتر آمده اگر معلوم کسی نشود باشد باری بزرگ کشمیری مشهور پس بنا برین ضرورت فافیه همان اختیار کرده شد و فی مفضل الجنان مردی بود که بیست و سه مسجات عشر بخواندی وقتی در راهی میرفت طایفه زهر نازن برخواستند تا او را هلاک کنند درین میان ده سوار پیدا شدند هر ده سر برهنه بودند این مرد از ایشان پرسید که شما کیا نید ایشان گفتند که ما مسجات عشریم یعنی آن ده دعایم که هر صبح هفتگان بار میخوانی این مرد گفت سر برهنه چرا نید گفتند و ادب آن بسهم الله میگوئی و

است در دوش هم دعای حریز مونس اولیا

هر غمی هر دلی از خواندنش موزر شد است

التشخیص موزر تقویت داده شده و مدد کرده شده اسم مفعول است از آزره که در آخر سوره فتح واقع شد و اخفش گفته که آن فعل است بمعنی قوت پس بدانکه بمصرع دوم اشارت است بعضی فضایل این دعا چنانکه در بیان خاصیت آن ذکر کرده اند این دعا بر عمامه عقیل و در تعویذ یوسف صدیق و در لوح موسی کلیم الله و در مهد عیسی روح الله و بر خاتم سلیمان و بر قهر محمد مصطفی و بر قبه ذوالفقار امیر المومنین علی کرم الله وجهه و بر تعویذ حسنین بود علماء دین معتقد این دعا بودند و این دعا را حریز مونس اولیا گویند هر کسیکه چیزی یافت یا بجائی رسید بسیاری خواندن این دعا بود و بانی خضایل در کسنا باید دید و این دعا نیز از شیخ ارادت مذکور حواله دارند بعد هر فریغه بعد تهجد و چاشت اگر ضرورت باشد یکبار و الا بیشمار میخوانند و میفرمودند که اگر کسی این دعا را مداومت کند رجال الغیب همیشه مونسش بودم او میبانشد و الله اعلم

المتن

گشته و در دو ماکه را حوز خراب البحر هم  
گرمی و تاثیر آن مشهور و شهر شده است

التشريح

مشهر جای شهرت اسم مکان است قیاس از شهر شهر معنوم العین مراد از مشهر اینجا است  
مشایخ اهل دعوت و محافل شیوخ ارادت و صحبت و نشیمنهای فضیلت آن بسیار است در یک نسخه  
مسلو است که روایت میکند حضرت امیر المومنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه که وزی حضرت رسالت  
در مسجد مدینه نشسته بودند مهتر جبریل امین پاک حضرت رب العالمین شادان و خندان بیا  
حضرت رسول فرمود که ای اخي جبریل امروز ترا اینک شادان می بینم گفت یا رسول الله خدا تعالی  
مر ترا و امتان ترا دعای خیر البحر مدینه فرستاد که هیچ پیغمبر را نفرستاده بود یا محمد مگر که از امتان تو این  
دعا بخواند مقصود دینی و دنیاوی وی حاصل گردد و این دعا را چهل خاصیت است تا آخری رساله آخری  
این حزب البحر را در مراقبه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه دریا گفتند و حضرت شیخ ابوالحسن باجمه  
در فتح صاعقه طوفان آب اجازت فرمودند ازین جهت که حزب البحر موسوم شد و فی رساله آخری بدو گفته  
مقتدی امام امام عالی مقام موفق بجایات لایزال استید ابوالحسن علی الشریف الحسینی المغیری الشاذلی  
قدس سره چون در دریای مغرب در شتی نزول اجلال فرمود شتی در گرداب مخاطره افتاد و شتیبان  
و جمعی که با آن بزرگوار بودند قطع امید از حیات خود کردند و غافل گشتند از آنکه چنان سفینه بجاتی  
در شتی به مجلس ایشان است که ناگاه بران سید نامدار میدان این کلمات تا مات کثیر البرکات  
فایض شد و این در شهروار را از بحر لطف بر با ط ظهور افکند و آن طایفه را هم تعلیم فرمود و برکت این  
حزب البحر ایشان را خلاصی و ناصی روی نمود بدین سبب حزب البحر تسمیه یافت و جمعی کثیر از شیخ  
اورا از آب کبار گویند و قهر این بحر عواصی نمودند لاجرم لای شریفه و جواهر لطیفه بدست آوردند  
از برای جمیع مقامات دینی و دنیوی و مجرب است و وصیت کرده اند که از نا جنس مخفی دارند از اخبار  
محقق معلوم باد که حضرت شیخ ممدوح را اولادین دعای بزرگوار رخصت خواندن و اجازت خواندن  
از بعضی خلفای مشایخ پیشینیه رسید و بعد از آن از خانواده مبارکه که گیلانی و شطاریه خصوصاً  
از بعضی تابعان سند اهل دعوت متاخرین حاجی بهارالدین یزدی نیز یافتند قدس سره  
اسرار هم و افاض علیا بر کتبهم و بر هم

چون که با امر مشایخ است بخت آیات خوان  
در حصای این حق محضر شده است

التشريح

مختصر باز داشته شده و گرد کرده شده اسم مفعول است از اخصار که بعضی باز داشته  
است و مبرج دوم اشارت است آنکه در آداب خواندن آن آیات نوشته اند که آیت ستم بخواند  
و بر بخت اندام خود بدد و بگوید که ای جللی بدان و بدگویان و بداندیشان و ظالمان و دشمنان و کافران  
ستم دست و زبان ایشان کنی لاکه الا الله و مهر کردم بنام محمد رسول الله و بحق کعبه  
بحق محقق و بحق این آیات کلام مجید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین و دل چنان قوی



گرد که گوئی در وقت حصار بهین است بوفیق اندقای و مبصر اع اول که خواننده این آیات  
بامرئین است اشارت است بآنکه اگر کسی بخواهی نفس خود خواند چندان فایده نکند و اکثر آن است  
که توفیق مداومت بهم نیاید و ابتدا علم +  
المتن

دید جمعی را اولیا حرز میانی خوان شیعی

هم بایشان خواند و با آن خواندنش از بر شد

الشرح از یاد این بیت مومی است آنچه آنحضرت میفرمودند که در اوایل ایام سلوک شیعی  
در واقع دیدیم که جمعی از اولیا اقدس جانی نشسته و دعائی میخواندند و مرا هم بشفقت تمام فرمودند که  
اینها حرز میانی است که آزاد دعائی سیغی نیز میگوشید و در خواندن آن خاصیات بسیار است تو هم  
باذن ماهر در خوانده باش من گفتم من این دعا را خوانده که نسخه آن هم ندارم چگونه خواهم خواند  
ایشان فرمودند که درین مجلس با ما مکرر مکرر شد تو نیز بخوان تا بشیت حق تعالی از تاثیر صحبت با  
در تو یاد ماند و ایضا علامت صدق واقعه تو آن است که فردا شخصی پیش تو همین دعا خواهد آورد و لیکن  
در آن چند جا غلط مخالف قرات است که موافق قرات ما مخالف خواهی یافت پس چون پیشتر شدم  
آن دعا یاد مانده بود در چهار روز مردی از آشنایان من در حجره در آمد بجزوی پیش من نهاد گفت  
این دعائی است که ما را یافت فرصت خواندن نیست شما طالب حقیقین نوع چیزها سزاوار خواندن  
شماست و رضای من در آن است که این دعا پیش شما باشد پس قبول کردم چون بکلام همان دعا  
شبان بود و ما چند غلطی بهم شکر خداوند تعالی بجا آوردم و در خواندن مدتی مشغولی نبودم تا حدیکه بعضی  
خاصیات آن معاینه شدن گرفت اما چون بعد از آن اشرف اراوت و حجت حضرت شیخی و محمد و می  
و مرشدی بندگان سید جمال الدین قدس سره مشرف شدم ایشان از راه باطن بر آن واقف شده  
در بقدر قرات آن مرا در سلوک اطلاع یافته از آن منع کرده فرمودند که در ذکر بسیاری مشغولی  
نمای که ترقی سالکت بهین است و چون از ذکر در خود کسالتی یابی این در بدو عظم را که اکثر آیات  
قرآنی است و ما را از مشایخ خود منعین رسید و ما را ملک شده بحواله ما خوانده باش که در و بر کاتب بسیار  
خواهی دید دیگر در آن وقت دعائی بشیخ هم میخواندم از آن نیز باز داشتند فرمودند که اگر بخواهی  
دعائی بعد از هر نماز فریضه باشد دعائی مونس اولیا باید خواند و ایضا چهل اسم هم در آن زمان  
بسیار میخواندم تا حدی که بعضی اسماء ملک شده بودند از آن نیز مانع شد و ترغیب بذكر کرد و می  
فرمودند که از عزرا لیم و طه شما خواندن طالب طلب علی را محبت است میشود و سبب حصول شهرت  
مال بهاء دنیوی گردد که همان موجب لبد و خسران آخرت است اعادنا الله من ذلک آری حسنت  
الابرار سیئات المقربین یعنی از چنین معنی است +  
المتن

حلقه که قاری آورد نتیجه بشوق

اولیا بسیار شهوش شیرا سر شد است

شیرا سر نام حوض کلانی است که در پای کوهی از کوه های خویه دامنه واقعه شد

الشرح

و آب آن مفید می باشد در تپستان هوای آن خوش می باشد المقصود حضرت محمدی مد ظله میفرمودند که  
 در خواندن او را در فتحیه حضرت عام است خصوصاً کثیر یا از برای آنکه چون جامع این او را حضرت امیر کبیر  
 سید علی همدانی اینجا تشریف آورده از بعضی مردم اینجا را منی شده فرمودند که میباید که این او را درین دنیا  
 عام بخوانند از آن باز از خلفای ایشان بیگانگان طریقت را از در آمدن در حلقه او را و معنی معلوم نشد  
 پس معلوم شد که خواندن آن موقوف بر اذن نیست بلکه بر مجرب و اعتقاد مشایخ آن است امهدا اگر اذنی از محقق  
 در ظاهر اشارتی در باب این باشد نور علی نور خواهد بود و الغرض ما نیز بهین اعتقاد بعد از نماز با دعا و در خواندن  
 این او را مداومت مینویسم تا اتفاقاً وقتیکه بشیر اسر بر سر رفته بودم بعد از ادای نماز با دعا و کلماتی  
 خود مشغول این او را بودیم می بینم که جماعتی از رجال عین طایف از من حلقه فرجه کرده نشسته باشند  
 تمام و بیساعت تمام همین او را فتحیه را بخوانند بعد از غروب آن توجه به مانوده تبسم کنان فرمودند که در کارهای  
 بنی آدم این مقدار چه هستی است تا شما یکبار خواندید چند صد بار او را کردیم غالباً عمر من ایشان مکرر خواندن  
 این او را بوده است و اتمد اعظم و یکی از معتقدان همدانیه این او را فتحیه را شرحی فارسی نوشته پس بیل تبرک  
 از افتتاح شریفش کلمه چید که مکنی از بعضی فضایل آن او را و درج مؤلف و درجه تسمیه اش بفتحیه بود ایراد  
 کرده میشود و بسیم الله الرحمن الرحیم الحمد للفتح الذی فتح علی المستغنیین ابواب الفتوح و جعل الاوراد  
 الفتحیه از واد اگر کبیر علی النفس المبحوح و القلوة والسلام علی محمد سید ال الارشاد و علی آله و اصحابه الدائمین  
 الی سبیل الرشاد اما بعد میگوید سالک بدیه پریشانی و ساکن زادیه حیرانی محبت طریق مجید و سری احقر  
 عباد حضرت علی همدانی که او را فتحیه منسوب است بحضرت قطب الاقطاب سلطان اولی الالباب آن  
 آفتاب سمان هدایت و آن در دریا ی درایت و آن مقتدای حقانی و آن مرشد همدانی حضرت امیر  
 سید همدانی قدس سره و دافعین علینا بزره او را دایت کثیر البرکات عظیم الخصال و آیات بینات حضرت  
 صمدیت و اعدایت صحیح حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مشاهد دایت صادق و برهان است  
 مطلق بر جزالت حال کلمات طلیات او چنانکه وقت تفسیر این کلمات شواهد بینات ذکر کرده آید و دلیل  
 فضیلت برهان عظمت او همین بس که بصحبت پیوسته که هر کلمه از کلمات زکیات و سبب فتح پیری  
 از پیران طریقت بوده قدس اسرار هم که بران مداومت می نموده فتح خود را در آن یافته و در فتحیه  
 بفتحیه نیز بهین است و این ضعیف گوید +

نظم

گر بود مرده صد ساله که خوشی نباشد  
 هیچ شک نیست که فتح تو حق نباشد

هر که با ذکر خدا انس گیرد شب و روز  
 هر که در فاتحه روز بفتحیه شتافت

و این کینه وقتی حاضر بود که در حلقه او را قطب الاقطاب فی الافاق و آن مقتدای با استحقاق و آن  
 مقبول اباب تنباه و آن مقبول اه الکه شیخ عماد الدین فضل الله قدس سره العزیز بها گاه از آن است  
 با ده عرفانی و محرم اسرار رحمانی صحیحه عجیب و معافه مهیبت جود آمد چون بعد از او را و سبب  
 آن پرسید شد فرمودند که اینچنین معلوم شد که بجهت هر جماعتی از کلمات این او را و جمعی از ملائکه  
 تعین یافته که چون قاریان او را و آن کلمات رسد آن جمیع از ملائکه با آن قاریان موافقت کرد



اگر چه او خود را از گنا هگار ان پندارد و آنهمه از او کفایت شده باشد و آن آیتها این است سوره فاطه  
 بالتسمیه و آیه الکرسی تا خالودن آمن الرسول تا آخر سوره و آیه شهد الله لا اله الا هو تا عزیر الحکیم و آیه  
 قل انکم مالک الملک تا قدیر معلوم باد که حضرت شیخ مدظلہ چند گاه همین آیات مجر و از اسماء دعا  
 که در آورد شیخ بیاء الدین و در آورد عصره امیریه با این القیال یافته میخوانند و در اوایل فقیر نیز  
 در خواندن این آیات بهمین دستور از ایشان مامور بودم بعد از آن وقتی فرمودند که اشارت از مشایخ رسید  
 که این آیات متصل اسماء مبارکه بر موافقت آورد عصره امیریه بعد از هر فرض خوانده باشید من بعد بهمین  
 کیفیت بخوانید و بعضی مخلصان نیز بهمین طریق و قیال قرات سوره یا قیه مذکور است و در کتب احادیث  
 و در فضایل قرآن میتوان یافت اگر کسی مایل شود ان باشد یا مرام اسم مکان است قیاس از امر  
 یا مرام بن عین مستقبل یعنی جای فرود آمدن امر مشایخ چنانکه بزرگی گفته است

مہبط وحی خداست جان محمد  
 یعنی محل فرود آمدن وحی است جان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم  
 فیض از چندین نسب هم مخلصان را از ان است  
 بیشتر فیض و ترقی گر عمل اندر شد است

نور شیخان بیشتر بر چند رده روشنتر است

صادق بنی شیخ سمنانی یا بشر شد است

الشرح اندر کمتر و اندک تر اسم تفصیل است از آنکه که بمعنی قبیل نسب جمیع نسبت است  
 و این بیت مانند نتیجه است بیان نسبتها را بقید چندین نسبت اشارت است نسبتهای مذکوره علی ہر مثل  
 نسبت ارادت بیعت بعضی مشایخ غاوازه قطب عالم حضرت محمد دوم جہان بیان قدس سرہ کہ جامع  
 نسبتهای ہر چارہ غاوازه است و باطنی مثل نسبتهای اویسیہ تفصیلاً مثل نسبت حضرت و نسبت  
 عیسی و نسبت یحیی و نسبت شیخ نجم الدین کبری قدس سرہ و اجمالاً مثل نسبتهای غیر معینہ اینہم  
 صریحاً ذکر یافته اما ضمناً مثل نسبتہای کہ در ضمن حوالیت اجازت بعضی ادعیا حاصل شد چنانکہ  
 در وقت شرح حرزہ حزب البحر اشارت رفتہ بہ نسبت چستہ و گیلانیہ و طہاریہ و غیر ذلک در خواندن  
 آورد فتحیہ نسبت ہرانیہ و مانند آن پس محصل معنی عین چون فیض و مدد آنحضرت از چندین نسبت  
 مذکورہ علی ہر و باطنی و تفصیلاً و اجمالاً و صریحاً رسد بہ است پس ازینجا بواسطہ او مخلصان و مریدان  
 او را نیز فیض و ترقی بسیار حاصل است اگر چه بواسطہ سوانح کثیرہ عمل ایشان بر فرمودہ او کمتر واقع  
 است آری اینجا صادق و راست آمدہ بوجہ حسن آنچه شیخ علامہ الدولہ سمنانی بیان بشا رتہ و  
 بود کہ ہر چند نور شیخان بیشتر بودہ و روشنتر بود چہ راہ عیب فنونی نور مشایخ میسر نیست  
 و ایضا پوشیدہ مانده کہ ہر شیخ بمقتضای کل حزب بمالہ ہم فرخون گفته اند کہ این طریقہ ما از باب  
 طرق است و آن قولی و اعتقادی و ادعائی پیش نیست اما برار باب لباب مہرہ این باب سہولت  
 است کہ ہمین قول و برین دو بیت او گشتہ ولیکن بوجہی ابلغ و این و بہ بیانی مدلل و میرمن آنست

قول شیخ سمنانی آن است که در قباله مذکور است که روزی حضرت شیخ علامه الدوله سمنانی  
قدس سره اخوی علی مصری را فرموده که احوال درویشان که صاحب تو آمده اند تو به پرست او عرض نمیدان  
که راستی آن نیست و عذری میگفت شیخ فرمود که نه واسطه تو در میان نمی باید این اخوی علی مصری  
شیخی بود در ملک شام و در دم مشارالیه چندین مریدان بر او محبت داشتند اما چون مردی منصف بود و جمعی  
مریدان خود را که مستعد بودند گفت اگر شما لب حقیقت من نیز طایفه می فرستادی میافتم که پیش او  
تعلیم سلوک کز می اکنون در واقعه فراموشند و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان مرشدی متکمل  
است بر خیزید تا بریم و با آنکه مردمان ما را شیخ میدانند خود را خواب خرگوش ندیم و روزی چند  
بخدمت آن شیخ قیام می نمودیم و سلوک کنیم و در خود چیزی پس بکنیم از آنچه خلق می پندارند القصد  
بنابرین قضیه مدور حلقه مریدان شیخ داخل شد با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که آن دوست  
تو بود بعد از این ارادت من است واسطه تو در میان ایشان را سود کند چه بنزد یک من میان شیخ و  
حضرت مصطفی هر چند خرقه بیشتر به روشنتر و سلوک آسان تر به خلاف اسناد حدیث که اینجا هر چند  
واسطه کمتر حدیث صحیح تر چه اینجا که خبر است هر چند واسطه بیشتر بود چه راه غیب فتن بی نور باشد  
میتوانست دست الهی خود این است که در وسایط خاصیتی نهاده است هر چند در تکمیل چیزی و واسطه  
بیشتر آن چیز بکمال تر باشد یعنی مینی که درختی که در کوه بیاواسطه رسته است میوه او چنان لطیف  
نیست که درختی که بواسطه باغبان رسته باشد و باز چون واسطه زیاده شود درخت را بر درخت  
دیگر وصل کنند میوه لذیذ تر و لطیف تر گردد +  
حضرت تنبیه بر انواع بسیار آن باجمال +

مغز سر از آتش گرمی ذکر چار ضرب  
سوخش آن مبتلا اکثر بدرد سر شد است

الشرح این بیت شعر آن است که آنحضرت میفرمودند این همه درد سر من که اطباء از معالجه  
آن عاجزند بواسطه آن تواند بود که در جوانی از کثرت ریاضت و حرارت ذکر مغز سر من گداخته  
نیز که اکثر اوقات ذکر چهار ضرب را دم گرفته بوقت تمام میکردم باین صفت که گاه بودی که در آتش  
ذکر بر کاسه سر چنان زخم رسیدی که در خیال من افتادی که کاسه سر جدا شود بر زمین افتاده باشد  
و من توجه قطع آن نمیکردم به نیت آنکه اگر درین مجاهده جان سپرده شود شهید خواهم شد چه سعادت  
بهتر ازین باشد و این یک دو دم از حیات باقی مانده است درین ذکر توجه صرف خواهم کرد بعد تمام  
وظیفه معبوده چون بشمار میشدم برای تفحص احوال سیرت بر سر میبردم چون آنرا بجال خود  
میافتم شکری گفتم که باری باین وسوسه توجه بریده نشد و در وظیفه نقصان نیفتاد و در رساله  
الطیفة غلبه آورده است که چون مرشد مدبر خود را با خود در غلوت بنشیند بگوید تا مریض  
نشیند و دوست خود را بدو زانوی خود تهنید و زانوش پای راست بر رگ کیماس نهد  
کیماس رگی است که مربوط بیاطن قلب است چون قوت بر آن رگ برسد ریاطن حرارت پیدا آید



و بالا ذکر رقت که حرارت باطن موجب لطفیه قلب است بعد از آن بر حسب استعداد و صلاحیت مرید  
اراده تلقین فرماید پس چهار ضرب را در ذکر فرماید بدانکه سه ضرب با شریعت بر نفی خواطر ثلثه خطر شیطانی  
و خطر نفس و خطر عی و چهارم ضرب برای اثبات خطر روحانی است اینجا باید دانست که سایر اشیاء  
از خواص عوام بر چهار قسم اند عشاق شطار و نهاد ابرار و صلیحی اختیار و فتنه اقشار اما فتنه اقشار  
موانع بهشت و محرمات و لذات مشروعات که از خطرات شیطانی است اما صلاحی اختیار طاعات و  
عبادات یکجا آرند لیکن از خطوط مباهات فاسخ نیایند که آن خطرات نفسانیست اما نه نهاد ابرار را که  
و جلا روی با خیرت باشد راه راحت بر خود بسته اند و طریق تناول لذات میل مرادات و ابد از  
مشروعات و مخلوقات مسدود ساخته اند جز بباطل عبادت ریاضت مجاهده کار ندارند که از  
خطرات ملکیه است اما عشاق شطار از زهدات پرهیزند و از ریاضت بگریزند و بسبب عبور ره ببرد  
و کشف و کرامات بجوی تخرید از گفتار ایشان است \*

نظم

هر که اواز کشف خود گوید سخن  
آنکه باشد از کرامت باش لاف  
و آنکه این کس حاضرید است و یار  
هان هان غافل باش و با خود ای

اما عبادات موکدات یکجا آرند و نوافل را همراهِ اهتمام نمایند و از روم خلق محترز باشند آری  
التائبین الحق عند الله لاروم کس گفته است \*

مربای

تا بنکده و مناره ویران نشود  
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود

احوال قلندی با ایمان نشود

یک بنده حق بحق مسلمان نشود

و بکوتی معروف و بیاسی معهود و غذای معین مقید نشوند تقیید بخیزی درین مذہب عین عدالت  
و التقات بحسب تقیید خلق عین بطلان است حاصل آنست که مذہب ملت این طایفه التوجه الی الله  
والاعراض عما سوا الله است و این خطر سبجانی گویند و ایما در پرده نور باشند و غرق در  
حضور از همه قید و رهایی اند و از همه بند ها گسسته جز یک قید دیگر مانده که الله و لا سواه الحق  
هر که بخیزی مقید شد و در جستجوی آن مانند معبود و مقصود و مطلوب وی همان چیز باشد یا بران  
گفته اند هر چه در بند آتی بنده آتی چه ابرار و چه اختیار و چه اشرار پس آن کس که هرگز مشرب عبور  
کرده باشد و از قید هر خطر و آیه بیده باشد وی بتحقیق ذکر نفی و اثبات تواند گفتن بضر  
اول که مقابله دل است بر زانوی چپا شارت کند بر نفی خطر شیطانی زیرا که مقرو مقام  
شیطانی طرف چپ است و بضر دوم که بر زانوی راست اشاره کند نفی خطر نفسانی که همیشه میا  
نفس و شیطان مقابله است و بضر سوم که بدوش راست است که آن مجلس کاتب خیر است  
اشارت کند بر نفی خطر ملک و چون بضرات ثلثه نفی خطر ثلثه کرد بضر چهارم که در وی نزد  
در قضای دل است و مقرون بکلمه اثبات است اشارت کند بر اثبات نسبت آن صفت که در

حالت نفی منفی کرده است بذات قدیم یا ریتالی و این چهار ضرب گفتن جز بتلقین مرشد و اداست  
عمل بر حسب تلقین است بنیاید بدانکه بعضی کلیات اعمال در قلم آمد و جزئیات تعلق بوقت ارشاد دارد  
تا کدام زکی القلم هر اثر مخلص العمل سعید الانزل باشد که صدق توجه و اخلاص باطن او موجب نشاء  
اسرار گردد و نکات فضل اندوخته من ایشان و اندوخته العفص العظم اگر سالی سوال کند از کلام سابق  
چنین مفهوم میشود که هر کس که از سه ضرب ترقی کرده است او ذکر نفی و اثبات تواند گفتن پس مبتدیان  
چگونه تلقین کنند جواب گوئیم که بالا ذکر نفی و اثبات رفته است که تحقیق جز منتهی این ذکر نتواند آتاما  
مبتدی بتقلید میگوید مرشد او را تلقین میکند که این ذکر را مقصود حسب بدان گوید که درجه تحقیق را  
و معنی این بروی شجلی کند انگاه که این ذکر تحقیق گوید اگر سوال کند که مقصود مطلوب بهم خطره سبحانی  
است چون ذکر در حال نفی خاطر نماید که بدان ضرب نفی خطره شیطان میکند و بدین ضرب نفی  
خطره نفس میکند و بدین ضرب نفی خطره ملکی انگاه در حال کیا ذکر گفتن چندین خطرات روی نماید  
پس مقصود حاصل نیاید توش در توش باث جواب گوئیم که اصل او مناجات این ذکر اشارت بدان  
است که تقریر افتاد اما مرشد او را بلفظ کلی تلقین کند که هر خطره یکبارگی منفی شود مثل لا سمع  
پس این لفظ کلی هرست خطره را منفی کند فاعرف اما اینجا سخن است باید دانست که مبتدی  
انچنین خطرات غیر که تعلیم معلم عاقل و ارشاد مرشد و اذن مقرون گشته منافی حال اذیت بل  
ممد و تقوی خطره سبحانی است و لهذا بعضی مشایخ بعضی مریدان را مدتی مدید جز شغل بقصود و  
دیگر نیگویند که ممد و تقوی مقصود نخواهد بود فافهم دلائل توهم و آنکه این کلمات مشایخ فرمودند که  
التوحد شرک و غیر ذلک معنی بر حال مستهیلان است به مبتدیان + الملقن

اوست سلطان تاج ذکر یا پس نفاکش شده

چهار ضرب چارتر که هر نفس گوید مرشد است

درین بیت اشعاری است بنوع دوم ذکر آنحضرت که آنرا پاس انفاس گویند این  
نوع عمل ذکر چهار ضرب است و معنی پاس انفاس و پوشش در دم یکی است یعنی انفاس را در وقت در آمدن  
و بر آمدن پاسداری باید نمود تا با گاهی و یا در حق مرتب باشد و با اتفاق مشایخ ذکر پاس انفاس  
شرط راه سالکان است چنانکه بزرگی گفته است + من یا اعی

که از جان بر ندری بی خدا دم  
سلطان را شدت ازین پاس  
کز شرط است پاس انفاس ایدل  
تا توانی میان شناس ای دل  
سوی حق هر ذره گویی رهبریت  
چون کج زبانه زانی بر است

ترا یک پس در هر دو عالم  
اگر تو پاس داری پاس انفاس  
گویم سخن دار نه من پاس ایدل  
آنرا که بخت ناس و حق من باشد  
بغض انفاس عمرت گوهریت  
بکف من و او را و درن خط است

ولیکن بعضی مشایخ از برای مشغول ساختن مبتدیان درین ذکر کیفیت وضع کرده اند اما شیخ باریت

فرمودند که سبق اول ذکر پاسبان الفاس ذکر چهار مرتبه است کیفیت معهوده زیر که در آنوقت  
باعتبار نفس بجا میاید و معهوده کشیده میشود و هوش و پاسداری آن الفاس معهوده در اوایل  
آن سان می نماید پس چون در خلوت و بیداری بقوت تمام درین شغل در مشغول گند و نور آن در اعضا  
تاثير کند نفس نیز رفتن بر روشی که وقت آن شغل بر آید عادت کند بحضور مردمان نیز رعایت پاسداری  
آن الفاس آن سان میشود و اگر متصل بدان شغل در خواب و در آن حال نیز حکم و اگر با خدا قبل آن ما  
ینزع الشيطان ما ینزع القرآن و ما یلتئم باللسان الا یتئم بالبرهان پس محصل بیت یعنی است  
سکطان معنوی و تاج معنوی او ذکر پاسبان الفاس است و همچنین چهار ترکی آن تاج اعتباری چهار  
ضرب ذکر تواند بود و گوهری که برای تربیت مرصع در تاج باشد نفس پاک است و فی الرسالة  
الفرید دل صاف شود تا پاسبان الفاس نکند و پاسبان الفاس آنست که به نفس که بر آید و در آید ذکر  
باشد که تا اقل علیه سلام کمال شئی مصطفی و مصطفی القلبی اندک آنون عزیز من پاسبان الفاس بود  
نوع است نوع اول ذکر علی است دوم خفی مرید را باید که ابتدای حال پاسبان الفاس خود بزرگتر می کند  
و ذکر علی ذکر زبان است و در گفتن مواظبت نماید تا حضور حاصل شود و حضور آن است که زمان و مکان  
و نفس در یاد زمان بر آمدن نفس است و مکان فرود آمدن باید که زمان بر آمدن از ذکر الله خالی  
نباشد انگاه از کثرت علی خفی حال باید پس الکت و خدایتالی آن است که شب و روز بیت و چهار  
ساعت است هر ساعتی هزار نفس همه در طاعت گذارد و انگاه سالک الله خدایتالی باشد فی رساله کشید  
علی جعفر حکیم رومی قدس سره آنی طالب است آنکه هر فردی بفرمان حضرت باری در شبها روز بیت و چهار  
دم است فردی آید فردی از هر دم حقنالی دو سوال میکند بدم اول میگوید که چون خروج میشد  
چه میگفتی و بدم دوم میگوید که چون دخول میشد چه میکردی بنده جواب بده خداوند با شمس عظم خرج  
میکردم و مشغول میبودم بعد از حضرت باری تعالی و نقایس خطای یکدم بیکدم یا بعدی پس بیکدم از لغزش  
و احب الوجود کرد

بیت

ساکا خوان ذکر قلبی را دام  
تا چو جعفر وصل حق یابی دوام  
فرح بریضه دل باقی بان مانده مرغی پاسبان  
کز بریضه دل نایدستی و ذوق و تقهه  
المتن درین دم آنقدر دارد که آغازه است  
تا زمان صبح آید اگر شش بیکدم در خفاست  
الشیح درین بیت ایمانی است بدینچه آنحضرت مد ظله و دام بر کاهت علیها میفرمودند که  
اگر کسی به نفس و تنگی دم را چنان در کش کند که هرگز نبی افتد ازین دم بیرون نیاید چه از راه دهان  
و چه از راه بینی در آن دم هم بوجه و خیال باطن ذکر باشد پس بزرگوار است در سلوک درین نواید  
باست شل رفیع و سواک شیطانی و لغی خطرات و گداهن پرده های دل حصول صفات ظهور کشف  
و غیر ذلک که در تقریر و تحریف نتوان آورد و آری ناظر باین معنی تواند بود و آنچه گفته اند بیت  
نگهدار دم را که عالم دمی است  
دمی پیش دانایه از عالمی است

و ایضا ذکر پاسبان نفس در وقت بوجیه کمال حاصل میشود و بسیاری از مشایخ این را معمول دانستند  
و این نکته از عالم اسرار است بنا حجر مان نموده اند و در سبیل کم نداشتند و مرا از غایت و بدایت  
حقانی در جوانی آن بعضی مشایخ تلقین این ذکر و تعلیم این مشغولی حاصل شد بود و نیز یکجا تمام توفیق  
ممارستان یافته بودم بحدی که هر وقت که خواستی کیفیت مخصوصی بگفت در یکدم تمام شب  
تمام صبح بمرمی بروم و در هماندم بطریق و هم و خیال باطن ذاکر میبودم و اگر از احتیاج ادای نماز یا  
از ایض بودی شب روز در رشته یکدم می کشیدی و بکرم حق قائل تواید آن بسیار مشاهده افتاد  
در وقت بغیر رسیدم ای رهبر نور این قدر از امکان عقل دوری نماید زیرا که حیوة آدمی  
در آید نفس است چون این راه بسته شود چگونه زنده ماند جواب سر بودند که خروج نفس مضر منوع  
از دایره بینی است چون این رهگذر بسته شود حقیقی برای او رهگذری پیدا تواند کرد که مضر  
سالمی اگر نباشد و آن رهگذر از بالای سر از جای نرم پیشانی است چنانچه تجربه افتاده  
ولیکن موقوف بر ریاضت شاقه است چون این رهگذر بسته شود بگفت چنانچه نفس نیز گذرانی  
رسالة الغریبیه اکنون طاعت دو نوع است ظاهری و باطنی اول حال مرید در طاعت ظاهری برای  
انفس بصوم و صلوة و کم خوردن و کم گفتن و کم رفتن و ذکر زبان گفتن باشد فاما طاعت  
باطنی پاسبان نفس که خفی است ساعتی از آن ساعتها نفس را بندد تا عین تنگی نفس پیدا و در هم ذاکر  
باشد چون کار از عین تنگی نفس بگذرد طاعت بشریتی محو شود و از اینچنین اشغال یکی از انفس باطنی است  
که در آن تنگی نفس است مدخل خطرات نیست این نیست چهار ساعت نیست چهار ساعت نفس که بسیار  
است در یک ساعت در می آید چنانکه در خبر است که الدینا ساعتی فاجعل طاعة و این طاعت  
باطنی در پاسبان نفس که خفی است و این بهترین طاعتهاست در خبر دیگر آمده است که قال علیه السلام  
تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و از این تفکر پاسبان نفس است و در هم و این انقیاض دل است و کی  
نفس سخت تر است از تنگی و درخ و نفس را و از جهت حرارت تنگی نفس پیه پاک کرد دل است بگذرد  
و پرده های که فرو و پیست خشک گردد چون سالک به نهایت تنگی نفس رسد زمان و مکان و نفس  
در یابد زمان اول ایراد تشش بود و مکان آضر بدایت و چون کار از تنگی نفس بگذرد طاعت بشریت  
محو شود عمودی از بجلی نور تجلیست حضرت قدس در باطن بنده فرو آید اینجا جذبه ذات حاصل شود  
نفس صفت دل گیرد و دل صفت روح و گنج دل که در آن گنج هفت گنج است در هر گنجی گوهریست  
که این نور این گوهر را را جذب میکند و روشن گرداند و مختار و خطرات و جمیع اوصاف ذمیمه دفع  
شود حکایه عن الله تعالی یا عبدی انا عند ظنک و انا معک و اذ دعوتی اکنون عزیز من طاعت  
باطنی این است اللهم یرسلنا ۲

المتن

همینچنین دی شد خورده نالایق بذكر آن سوخته  
این خطایان وی من در قرینه خبر شد است

قرینه خبر نام دبی است نزدیکی قصبه باره موله و سوخته اینجا متعدیست و بمعنی

الشرح

لازم هم آمد چنانکه در آیات آئیده خواهد آمد درین میت اشعار است یک خاصیت ذکر و بیک بقعه  
چنانکه در وقتی در آشنای سیر آنحضرت در قفسه باره سوله در باطنی نزول فرمودند بعضی مردم اینجا بی درخت  
آمدند و دل آشنائی بود که در آن وقت اینجا داروغه شده بود و حیانت مبادر نمود بشرط آنکه در طعام  
احتیاط کند و ناله حرام و شبهه چیزی نیاد و ولیکن کما فی سنی رعایت آن شرط ناکرده بعد از نماز پیشین بایده  
پیشین آورد و ماهمه گرسنه بودیم آنقدر که می بایست خوردیم اما بعد از خوردن آن بایده اعضا همه گران شده  
و کاهلی روی داد گمان آن شد که شاید درین طعام شبهه رفته باشد همان داروغه برای شب نیز طعامی  
میاگرد و لیکن نخوردیم علی الصبح از ترس آنکه مصیف مذکور طعام شباً بتکلیف خواهد خورد و انید بقرینه  
بغیر نقل کنیم در اینجا آشنائی بود که کشت زراعت میکردی فی الحال از وجه حلال چند ثانی پخته آورد  
و در اعضای من گرانی بود و همان حال مقدار کم که امروز هیچ چیز نخورم آنحضرت فرمودند بیا بخور که این گرانی  
تو اثر آن طعام نالایق است و اثر آن بقدر در من بود ولیکن من در شب سبزه را تذکر آن طعام نالایق  
را سوختم و شما از افسردگی خود نتوانستید سوختن این طعام حلال است بخور تا بقوت این آن گرانی  
کسالت بطرف خواهد پاشید آن شاره قلی چون با مرایشان آن طعام بخوردم چنانکه فرموده بودند  
بطور پیوست بعد از آن در خانه همان شخص در همان روز دیگر چیزی خورده آمد و هیچ ضرر نکرد و آن قاعده  
موجوده این است در خلاصه المناقب در ده که چون سلطنت شیطان بدوام ذکر موعود شود باز فو ذکر  
در خانه وجود او افتد قبل اتی انا الله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو  
و اگر ظلمت بود روشن گرداند نور بود و اگر نور باشد نور علی نور گردد و همه باطلها دور گردد و نیز که  
ذکر حق است و صفت حق است پس معنی خطوط و معنی حق گردد و این خطوط اجزای زاید است که از اسرار  
حاصل آمده اجزم آتش ذکر این عامل را بوز و همچنین اجزا که از لقمه های حرام وجود میرد سلطان ذکر آن  
وجود را فانی گرداند و ذکر و مذکور در خانه دل مصفا شوند که انا جلیس من ذکرنی لا جرم بعد از ترکیه  
نفس از دواعی شرور و اخلاق ذمیمه بقور تصفیه قلب حبس با و قلب صنوبری گوشت پاره صنوبری  
شکل باشد و پهلوی چپ ایضا عبارتیکه از رساله فریدیه بالا منقول شد یعنی از حرات تنگی نفس  
بیه بانی که گرد دل است بگذارد و همین این معنی است فانه هم علی قدر الطاقه و الفتن

خاصیت دیده هم از آنکه بسیاری ذکر

باز اندر ذکر چهری حال او اجبر است

الشرح  
مبصر ارج دوم اشارت است بذكر چهره که آنحضرت مد ظله میگردند اکثر اوقات ذکر آن  
بر موافقت مشایخ یوئیه جهم اند و گاهی ذکر لغی و اثبات نیز تبعیت مشایخ خود از سلسله  
اجبر است یعنی ظاهر شد از آنکه همه کس آنرا می شنیدند و مبصر اول اشارت اول  
کثیره ذکر غیر معینه آنحضرت بطریق اجمال که موعود شده بود در عبارت نشود از جمله احادیثی که  
در فضیلت ذکر بلند گفتن بجماعت وارد شده این حدیث است که در صحیح مسلم آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله  
گفت که مردی می شنید که فرشتگانند سیر کننده و گردنده که واصلان ملائکه اند می طلبند مجلسیان



ذکر پس هرگاه یا قنند مجلسی که در وی ذکر است می نشینند یا ایشان می پیچند بعضی بعضی را بجا  
خود ماکر پس از ند میان خود و میان آسمان دنیا هرگاه که پریشان شوند اهل ذکر عروج کنند ملائکه  
بر آسمان گفت پس حق سبحانه از ایشان حال آنکه او داننا تراست که از کجای می آیند گویند از پیشندگان  
تو که در زمین اند تسبیح میگویند و حمد تو میگویند و از تو چیزی می طلبند گوید چه می طلبند میگویندی طلبند  
ز تو بهشت ترا گوید آیا دیده اند بهشت مرا گویندنی ای پروردگار گوید بطریق تعجب که چون باشد که اگر  
ببینند بهشت مرا گویند بار خدا یا بیشتر بود ایشان و زیاده شود حرص ایشان بر بهشت باز ملائکه گویند  
که دیگر امانی طلبند اند دوزخ گوید آیا دیده اند دوزخ گویندنی گوید چون باشد اگر بینند دوزخ مرا ملائکه  
گویند امرزش میجویند از تو گوید امرزیم ایشان را بدادم آنچه می طلبند و امان دادم ایشان را باز آنچه  
امان میجویند گویند ملائکه در میان ذکر آن فلان بنده که بسیار گناهگار است میگفت از اینجا پس بهشت  
با ایشان گوید پروردگار امرزیم ویرایم این قومی اند از آن که بد بخت نمی شود بسبب ایشان که  
بهشتین ایشان را بخشیدم +

نظم

محبت مردان از مردان کند  
چون بصاحب دل سی گوهر شوی  
نخس بخارفت دوزخ فال شد

بار خدایان بارغ را خدایان کند  
گر تو سنگ را و دمر شوی  
هر حال از حال ایشان حال شد

از حضرت شیخ نجم الدین اربری منقول است که فرمودند که ذکر زبان را اگر چه از روی غفلت باشد از بی  
اگر چه هر شود بر نور عرش غالب آید فی الحزانه الجلالی شمس عن النبی صلی الله علیه و سلم انی الاعمال  
افضل قال ان تعارف الدینا و لسانک رطب من ذکر الله و ذکر اللسان الکامل الذکر الجهری لان  
المنفی فی شبهة العدم فی ملحوظا و اوجه عیبه الله نقشبندی افضل است که زبان و دل ذکر باشد  
چنانکه ذکر انبیا و اولیا بود علیهم السلام محذوم جامیه کسی پیش ایشان می گفت فلان در و شیخ که جهر  
بسیار می گوید غالی از ربانی نمیباشد فرمودند ای فلان فدای قیامت بهان ذکر ربانی او را گفت  
است از بهان ذکر ربانی او نوری پیدا شود که همه صحای قیامت را روشن گردانند پس فرمودند که  
ذکر جهر را خاصیتی است که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون نفس بتعلق مفهوم ذکر متحقق گشت ادلا متجذبه  
تجلیل لفظ آن متاثر میشود تا نیا قوه متجذبه بار دیگر و همچنین نفس قوت عقیده و این حرکتی دوریه موافق  
حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بان حرکت دوریه معنوی تا بان است بان حرکت صوری  
که صورت آن حرکت حصول است تم حصول آن فافهم تحقق است من عاشیه مولانا عصام الدین  
فی تفسیر قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء و یکاد یستفاد من تخصیص نفی المحبة عن الجهر بالقول الثواب  
ان یحب الجهر بالقول الحسن و بالذی یوحسن من ذکر الله فالتدبیر الجهر مذکره + من غای  
رکشانی دل از ذکر میترس گردد  
لیکن آن نور که با فکر مقرر گردد  
ذکر نور است که چون دل جان محله یزد  
حی هر و باطن از آن نور منور گردد

المحقق - اشارت بمقام شوق و عشق آنحضرت که نتیجه ذکر است و منتج تجلیات متصل به الشیخ

فی دست و بالجهور قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن ابي اذ اكل ان الغالب على عبدی الاشتغال  
لی صلبت همه ولذته فی ذکری فاذا حبلت همه ولذته فی ذکری عشقته وعشقه ورفعت الحجاب فیما بینی وبنی  
الیهمها اذا سبی الناس اولئک کلامهم کلام الانبیاء واولئک الابدال حقا اولئک الذین اذا ارادت اهل  
الارض عقوبة او عذابا ذکرهم فیهم فضرقت بهم عنهم معنی حدیث آن است که رسول صلی الله علیه وسلم  
ارحمت تعالی روایت میکند که گفت چون اشتغال بطاعت بر بنده من غالب شود و تقصدا و لذت  
او را در ذکر خود بهم چون آنچه من اومراد دست دارد و من او را دوست دارم و حجابی که میان من و  
او باشد بردارم تا در مقامیکه سهو کنند مردم او سهو نکند و حاضر باشد و این خطیفه را ابدال باشند  
سهرگاه غذائی نامزد اهل زمین کرده باشم چون ایش را یاد کنم آن عقوبت از برکت ایش از اهل آن  
زمین بگردانم +

بلیت

اگر عاشقی دامن او بگیرد و اگر گویدت جان بده گو بگیر

سال عمرش بس نبد چندان ولی از درد عشق  
موش کا فوری در دندانش بیرون بر شدت

المتن

الشرح

درین بیت اشارتست بدانکه از آنحضرت شنیده یادم که فرمودند که سال عمر من  
میان چهل پنجاه است اینک ندان بر آمده سفیدش شدم و کسانی که از من پرسیدند عمر فراوان دارند مثل  
فلان و فلان هنوز سیصدش تیر دندانند سبب اینست که در جوانی بعضی زد و کوب و تنگی دندان  
من غل افتاده بود و بعد از آنکه صغری بر دل افتاد و کثرت در عشق و شدت غم دانه و آه و زاری و غم  
سفیدی موی شد و این مقرر است که بسیاری از دانه آدمی را زود پیر گردانند چنانکه حق تعالی صفت  
روزیقامت فرموده یونانیمیل الولدان شیبا یعنی روزیکه بول آن روز میگرداند کودک را پیر یعنی  
موی سرش آن سفید سازد و کذا فی تفسیر الکاشفی +

المتن

گوید اکثر سوختم از کثرت داغ درون

سیاهم گویا پیر از آتش کی نخر شده است

الشرح

تخم آتش دان درین بیت ایمانی است بدانکه آنحضرت بابرکت از سرعت بادیده  
گریان و سینه بریان در اوقات بسیار این بیت را تکرار میکردند +

بلیت

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ  
بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

بلیت

مهل عشق است سخن بیش بیت  
سوختم و سوختم و سوختم

و وقتیکه مصراع اخیر را تنها اشارت بوی سینه مبارک خود کرده مکرر میخوانند چنانکه در بعضی  
ایشان اثر لرزیدن را میسر شدی و قطرات اشک دیده جریان یافته همچنین در اسرار و یا  
آورده که شیخ الاسلام فرید الدین اودم اند بر کاه چشمها پر آب کرده این بیت میگفت + بلیت  
ای آتش و اوقات دلبا کباب کرده  
سیلاب تیافت جانها خراب کرده

قیس که سر مدح حق تعالی در ستر مکار شعله و انوار مشایده با صد هزار لباس ملاحمت قدم حسن ازل در  
دل عشاق خود سجده کنی کند تا ایش ترا گریان و نالان و سوزان و گدازان گردانند + **المتن**

آری می بیند اش پر ز آتش عشق است از آن  
زنگ ز روی مبارک همچو خاکستر شد است

**الشیح** درین بیت اقرار است بصدق قول آنحضرت مومکد و مومید بوجود علامتی از علامتها  
در ظاهر بر قضیه الظاهر عنوان الباطن و تعیین آنکه سوزش آتش عشق است و آن علامت گونه  
خاکستری و سبزی و آن زردیست مایل بکبودی چنانکه گفته اند + **مرباعی**  
عاشقان ز شش نشان است ای لیسر  
گر کسی پیشد که سه چیز و دیگر  
روی ز دو آه سرد و چشم تر  
صورت و جان کندست و دگر  
دو دیگر می گفته + **قطعه**

ر نشان بود دل از نخست آن مننه  
دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز مننه  
که چو روی او به بینی دل تو بد و گراید  
همه از هستی خود بجدیت میراید  
سیوم آن بود یعنی دلی انصاف عالم  
که هیچ عضو در احکامات بدینا یابد  
و البته مشهور است + **رباعی**  
رویش نگر و پسر عاشق

ف کتاب مختصر احیاء العلوم آتش محبت آتش کبری است و دل مجاز آن آتش که و آن آتش آرمید بود  
چون محب محبوب یا دکنید یا سخن او بشنود آتش بر فروزد و آزار او را دگوید و او را مانند باد آتش  
افروزد و اگر در دنیا این آتش بپزند همه آتش گردد + **المتن**

میرسد احمد کرمان که اهل کشف بود  
عشق و درد و سوز او را دیده و اخیر شد است

**الشیح** درین بیت تنبیه است بدینچه آنحضرت بایرکت دامن بر کاهت عیال میفرمودند که دست  
میرسد احمد کرمانی علیه الرحمۃ تشریف در کلیه فقیر آورده بودند بعد آنحضرت احوال فقیران را شنید  
وقت کرده فرمودند که در شما عجب حالتی می بینم از عشق و درد که کسی این حالت مقام کند و د  
بود که استخوان او فشرده گردد و بند بند او بکشد و در ایام جوانی پیرو نالوان گردد از سبب ناتوانی  
از کسب کمالات باقیه باز ماند خصوصاً کسی که مانند تواند از او به خود بیرون نمی آید و با مردم صحبت  
کند و گدازد بطریق تواضع فرمود که اگر اجازت باشد نصیحتی که برای چنین از بزرگان سماع دارم  
بیان کنم من گفتم سمعاً و طاعتاً پس فرمودند که میباید که اکثر اوقات بر جا های بلند از کوه ها و صحرائی  
وسیع رفته باشی و آه های دراز کشی و بکار از سینه بیرون کنی و به طرف دور دور نظری و در اینجا  
و طبیعت که از وظایف خواندن باشد سجوانی و یا با مصاحبی نیکو صحبت داری تا بدان هوا خوردن  
استخوان و بدن محکم گردد و طالع دفع شود و دل را قوتی حاصل شود که بدان مستعد کمالات دیگر گردد  
بعد از آن متفرشند که چون کار بر فرموده آن عزیز کردم فواید بسیار مشاهده نمودم درین اوقات

سوار شده روان می بیند و استه باشد که عرض اصلی من همان باشد و در ظاهر هم نهیها باشد و یقین  
باید است که مقام و در دو سوز مقامی عالی جز فاضل و درگاه را اندمند چنانکه حضرت شیخ فرید الدین عطار  
قدس سرور در مناجات تمنا خواسته و گفته :

هر که خوش نیست دل با درد تو  
خوش بادش ز آنکه نبود مرد تو  
ذره در دم ده ای دربان من  
ز آنکه بے دردت بمیرد جان من  
کهر کار او دین دیندار را  
ذره دردت دل عطار را

و حضرت شیخ مدوح بابرکت مد ظله از برای سرزنش بیدردان این بیت را بسیار بخواند و بلیت  
جز در عشق در دل من هیچ در نیست  
آز آنکه در در نیست بدغم که مرد نیست  
باز در تمام این بیت را گاه گاهی بر زبان جاری میگردند و بلیت  
قدسیا ز عشق هست و در نیست  
درد را جز آدمی در خورد نیست

چون ز شوق حق کشیده بگسوز از درون  
چشم اهل کشف امشهود از ان افکند است

المن

الشرح

این بیت شعر است از آنکه روزی خدمت علی صوفی که کشف عطا از حقیقت  
اشیاء عطا یافته است از من پرسید هر گاهی که حضرت مخدومی آه سوزناک در دوا لودی کشند در چشم من چنان  
می نماید که بخاری پر از شراره آتش از دهان مبارک ایشان بیرون می رود یا این اسم می بیند یا بعضی  
منی بیند فقیر نقدیق بود و بدو گفتم که این حق می بینی زیرا که از زبان مبارک ایشان گاهی لفظ سوختم و حتی  
لفظ بگرم می سوزد و این سوختن معنوی است که بدیده باطن اهل کشف دیده می شوند و این نوع  
چیز با غیر اهل کشف معلوم نمیشود و این نیز مانند آن است که شیخ عطار در مناقب امیر المومنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه آورده :

نظم

سرفرو بردی همه شب تا بروز  
نیم شب بوی بر آوردی بوز  
بوی او تا چلین برفتی مشکبار  
مشک گردی خون آهوی تبار  
زین سبب گفت آفتاب شرع دین  
علم باید جست از اینجا تا بحکیم

نظم

قد در مرج امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه نیز گفت  
که ز درد عشق جان می سوختش  
چون نمی دیدش که او می سوختش

پوشیده ماند که از اینجا بحکیم مفهوم میشود که شمیدن بوی هوا صدیق و دیدن سوختن فاروق این  
مهر اهل کشف اصحاب و را که مکاشف بودند علیهم الرضوان بخواس معنوی حاصل شد و الله اعلم فی السرائر  
الا و لیا عاشق در محبت مشوق بر وقت و در آرزوی لقای دوست در گذارست چنانکه در بویه من تفسیر الزاهد  
فی تفسیر سوره یوسف اشتقاق عشق از عشقه است و عشقه نام گیاهی است که چون بدخت اندر ریخت  
درخت خشک کند و آبش را بخورد و طراوت و تازگی برود و برگهایش را دور کند و قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم من عشق و عفت و کتم شرمات مات شهیدا اگر عاشق از سوز دل آبی کشد جهان بسوزد  
و اگر فروخور و جگر بسوزد که هم بلا بلای عشق رسد هر که بر عاشق بر خندید از بی خبر است هر که او را طعنه  
زد از بی خبر است

فصل دوم

مراسوز است در سینه اگر گویم زبان سوزد و گردنم در کشم ترسم که خنجر استخوان سوزد  
نقل است که بعد از وفات صدیق انبیا امیر المومنین علیه السلام که از کجای خود آوردند چون  
شب شد آن خاتون تمهید فراش کرد امیر المومنین علیه السلام فرمودند مرا چه قدر محال که در بستر صدیق انبیا  
بوده باشم بیای خود را دراز کنم در آیم مقصود من از نکاح آن بود که او را در عبادت انبیا از معلوم کنم  
آن خاتون فرمود که صدیق کثیر الصلوة بود بعد از نصف شب میخاست و اندکی نمازی گزارد و متنازل  
و متفرغی نشست بعد از آن آبی بر آوردی که از آن آه بوی جگر بریان می شنیدم امیر المومنین علیه السلام  
مهرایشان دادند و جدا شدند که آنی ملعون را خواجه احرار نقشبندی قدس سره و این بیت از محشم  
است موافق این مقال

بیت

آنچه خشنده عذار است که از پرتو آن آه آنچم شرم شمع هزار آنچم است

از گلستانهای شوق عشق او گلگدای وصل  
بر میدار نو بهار فضل چون اخضر شد است

المتن

الشیخ فی مرصاد العباد فصل سیم در بیان وصول بحضرت خداوندی فی القبال و الفصال آمل  
الند قال تم دنی فندی فکان قاب قوسین أو أدنی و قوله تعالی و ان الی ربک المنتهی و قال النبی  
صلی الله علیه و سلم اوحی الله تعالی الی عیسی تجوع ترانی یحترق قلبی یبدا نکه و صول بحضرت خداوندی  
از قبیل وصول جسم جسم یا عرض جسم یا علم معلوم یا عقل معقول یا شیئی بشی تعالی الله عن ذلک علوا  
کثیرا دیگر آنکه وصول بدحضرت را از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت تصرفات جذبات  
الوہیت است شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید که راه بحضرت عزت و جاست کی از بنده بحق و یکی  
از حق به بنده آن راه که از حق به بنده است همه هدایت در هدایت است و آن راه که از بنده بحق است  
همه ضلالت بر ضلالت است قول پیر سر و عین حضرت شیخ الاسلام خواجه عبید الله انصاری در الهی نامه  
آورده الهی یافت تو آرزوی است اما دریافت تو نه نیاز وی است

بیت

بخی است وصل دوست جهانی است منتظر این کار و دست است کون تا کار رسد

قول خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که ما فضا نیم درین راه ما را از در فضل در آوردند اول ما از مزین  
فضل حق مشا بهره کردیم فی مرصاد العباد پس بر صاحب ولتی که در نهایت کار مرزج و منتهای او  
حضرت خداوندی خواهد بود و ان الی ربک المنتهی در مبادی اولی و عهد است بر یکم بر طینت رویت  
دوره انسانیت و خمیر مایه رشاش نور خداوندی بنادند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم فزع علیهم  
نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطأ فقد ضل و در تخریج جامع الاست ذوقی به کام  
جان ایشان رسانیدند که اثر آن هرگز از کام جان ایشان بیرون نشود زندگی آن قوم بد



دودق است و تفصل صاحب آن نور همیشه بر مرکز معدن خویش است و با این عالم هیچ الفت نگیرد و یکدم بر آن شرب مشرب نگوید چنانکه این ضعیف گوید:

عشاق توانا است مست آمده اند سر مست زیاده است آمده اند  
می مینوشند و پند می می نوشند کایشان ز است می پرست آمده اند

همچنان که یک قطره روغن اگر در زیر گل در میان دریا تقیعه فرمایند بتدریج از آن گل جدا می جوید و با آن آب همه دریا الفت گیرد و هیچ آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از گل خلاص یابد یک است بر روی دریا آید و جمله آب دریا را در زیر قدم بندد و بدین چندان جوهر که در دریا است التقات نکند و اگر قطره دیگر از روغن یابد در حال دست موافقت در گردن مرافقت او آرد و اگر خود دولت وصال شرعاً التقی یابد بی توقف هستی وجود خویش ببل وجود او کند و اگر آنجمله دریا در پیش آتش بنی آتش در دریا آید و زده آب خود را در آتش آمیزد چندانکه تواند زد و بگریزد و همچنین نفوس انسانی اگر چه قطره دارد در دریای است با او زده آمیزد و اما از احضرتی روغن صفت اند هرگز در دنیا نیامیزد چون قطره روغن آخرت یابد و غیم بهشت که آن همه و حانیت است در او آمیزند اگر دولت شرعاً التقی بلی عیال حق یابند بلی وجود او آمیزند وجود خود و بذل وجود او کنند و هستی حقیقی در نیستی وجود مجازی شمرند چنانکه این ضعیف گوید:

غزل

هرگز این شقیبازی در ازل آموختند تا آمد در جهان او شمع ز عشق افزوختند  
پس درین منزل چگونه تاب حجر آرد باز بیدلانی کا درین منزل بول آموختند  
لاجرم چون شمع گاه از حجر او بگذاختند گاه چون پروانه از شمع وصالش سوختند  
در خرابات فنا ساقی جو جام اندر نکند هر چه بود اندد و دو عالم شان بی بختند  
نغمه رازی را که رازی ازین معلوم شد هر چه غم بود در دو عالم بهر او اندوختند

المتن اشارتی بحصول مقام تجلیات مرآت حضرت و تحقیق معنی بمقام فقر حقیقی بقریب آن:

المتن هم تجلیات ذاتی و صفاتی خدا  
عالمش از افاضت پر رونق بر شد است

الکشاف الرّؤف نیک مهربان انبر نیکو کار فی مرصاد العباد فضل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی قلنا تجلّی ربه للبحر فجلّی دکا و خرّموسی صعباً و قال النبی صلی علیه و سلم ان الله خلق آدم فیحیة فیه قال اذا تجلّی الله بشی خضع له یذ انکه تجلّی عبارت از تجلّی ذات و صفات الوهیت است جل و علا چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی فی شرح اللمعات تجلّی که کمال ظهور و وضوح حق است بر متجلّی له بجهت تقصیه محل و گونه است تجلّی ذات که انکشاف وی است بی ملاحظه اسما و صفات و تجلّی اسما و صفات که انکشاف ذات است ملتبس با اسما و صفات و ایضاً فیلمحه هشتم در اشارت تجلیاتی که از باب سلوک اواقع شود و بیان آن در بیان احکام آن و آن سه قسم است کلیات صوری که در صور همه موجودات میباشند و ختم آن بر صورت صاحب

تجلی میباشد و تجلیات نوری نیز در صورتی داخل است و تجلیات ذوقی و آن در علوم و  
 اذواق و معارف میباشد و تجلیات ذاتی اختصاصی برقی که از باب نهایت رست محبوب یا در آینه  
 صورت زو نماید چنانکه در تجلیات صورتی باشد و یا در آینه منی چون تجلی در علوم و لذات و لذات  
 آن یا در آینه آن صورت منی آن تجلیات ذاتی ترقی اختصاصی است اگر محبوب جمال را نظر بر محبت  
 صاحب تجلی است در کسوت صورت جلوه دهد محب از شهود در آن صورت لذت تواند یافت از ملائکه  
 قوت تواند خورد زیرا که تجلی در صورت کسوت معنی تجلیه را باشد اینجا ستر زانیت برقی فی حسن صورت  
 که کشید دلالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقت مقدس از صورت در صورت با وی بگوید قایما  
 تو تو افتم وجه اند چه وجه دارد زیرا که چون امکان ظهور حقیقت در صورت است شوه وجه فتم و در آن  
 آن خواهد بود که آن باعتبار ظهور است در جمیع صور موجوده در جمیع جهات و برین قیاس است آنکه  
 سیگوید آتند نور السموات و الارض با وی در میان نهد

جهاز بلند ی دست ی تونی ندانم چه هر چه هستی تونی  
 عاشق چرا گوید مصیعه یاری دارم که جسم جان صورت اوست  
 همانا که جسم و جان ایدان حیوانات در اوج متعلقه بآن مراد است لاجرم نفی میکند

چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست

یعنی نه تنها جسم و جان بلکه باقی جوهر و مقوات تسع عرض نیز صورت و مظهر اوست هر صورت خوب  
 و معنی پاکیزه آنکه از صفات صورت و لوازم آن مبرا باشد و این تقسیم برای آن است که مظهر از خصوصیت  
 هیچ صورت و معنی ندارد و گذارد نظر تو آید آن صورت اوست و اگر جلال او یعنی جلال محبوب و قهر  
 احدیت او از درون پرده معنی یعنی در لباس معنی بر عالم ارواح زیرا که متجلی له در تجلی معنی حقیقت  
 و معانیت سالک است تا غرق آرد محب چنان از دینی از وجود کونی اوستاند یعنی از وجود کونی  
 در رسم باند نه کم اینجا محب من حیث وجود الکوئی نه لذت شهود یا بدنه ذوق وجود یعنی یا نیت شناس  
 و اگر لذتی و ذوقی بوی صفات بود باعتبار وجود صفاتی و بقا بعد الفنا تواند بود اینجا فنای عالم کین  
 که وجود ممکن است بقای من کم یزل که وجود واجب است با او نماید ظهیر لمن القیت ای البقیته  
 بعد فناء فکان بلا کون لانا کنت ای کنت ایاه فوضع ضمیر المتصل علی غیر المختار یعنی فانی بر شدی  
 مرا که ای که باقی گردانیده او را ببقای خود بعد از فانی شدن وجود کونی پس می باشد بی وجود کونی  
 زیرا که تو قائم مقام وجود کونی او شده و اگر محبوبی عده ذات مجرد و مبرا است از تعلقات صورتی و معنوی  
 حجاب صورت معنی از پیش جلال و جمال این بشریت بر ترتیب لغت است زیرا که جلال که مبنی از  
 بلون است تعلق معنی دارد و جمال که مشعر بظهور است نسبت بصورت میدهد بر افکند و سلطوت ذات  
 محبوب اینجا با محب سبب آن گوید

در شهر بگوی یا تو باشی یا من  
 کاشفته بود کار ولایت بدوق

ولایت حکومت رخت بر بند و صیغه امر است و از مقوله قولیست که اذ اجاء نهر اند بطل نهر عیسی

تهر عیسی جوی است در بغداد که بنای زراعت بسیار مواضع آنجا بر آن است که باران بسیار  
 آنجا بار و سیل از هر طرف در دو جلّه و فترات جمع گردد و مزرع آن از آن سیراب گردد و این مثل گویند  
 پیشه نزد کسبایان از باد بفریاد آمدن کسبایان گفت خضم خود را حاضر کن گفت اگر طاقیت مقاومت  
 او بودی بفریاد میاد +

نطق از روی کی نماید او در کدام آینه در آید او

پوشیده نمائید که هر دو قسم آخر فناء بنده باشد در وحدت صرف لیکن ثالث فناء اتم باشد  
 و تقاضا مرتب بر آن و اکل لذت در بقا باشد و لهذا رسول علیه السلام میفرماید که اسالک لذّة  
 النظر الی وجهک و لذت بآن باشد که بعد شهود که معنی است از شهری یا معنوی بر آن ترتیب باشد  
 که صاحب شغلی بآن متلذذ باشد و الله اعلم و فی المراد بدانکه فرقی سخت دقیق است میان  
 مشاهده و میکاشف و تجلی هر کس از سالکان بدان و قوت نیاید پوشیده نمائید که درین بیت ایامی  
 است بآنکه آنحضرت مد ظله بعد یافتن توفیق تصفیه و تقصیل آئینه دل از کمالات وجود ماسوی  
 حضرت رب صفات پذیرد و صفای کمال رسد مشرق آفتاب بلال حضرت گردد و جام جهان  
 ذات متعال الصفات شود لیکن نه هر که ادوات صفات است و هر سعادت تجلّی مساعدت نماید  
 ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اما بدین سعادت هم دلهای صافی مستعد  
 شدند چنانکه شیخ عبدالقادر غفاری فرموده تجلی حق ناگاه آید اما بر دل ناگاه آید و از شیخ ابوعلی  
 یونانی شنویم که از شیخ خویش خواجه ابوبکر روایت میکند که خبری که بدیدم که گوشت اما گوشت آن گرفت که بزرگ  
 المتن چون شوردن استیجاب عشق شعله کش

از مزاج و خنده تسکین بخش این آرز شد است

الشرح بدانکه تشبیه تجلی بنار آتش شایع است که در شرح بیت سابق از بیت اول ملاحظه  
 و ذکر یافته است اگر دولت شرع آتش تجلی جلای حق یا بندگی وجود در آویزند و مناسبت عشق نیز  
 با تشبیه بسیار واقع شد چنانکه بزرگی گفته

آه من العشق و حالاته احرق قلبی بجراراته

الغرض بدین بیت اشارتی است بآنکه آنحضرت تا بله میفرمودند که مراد اکثر اوقات حالتی از آتش  
 بعضی تجلیات و نار عشق بر دل دارد میشود که نه در بیان توان آورد و نه در بیان مثالی توان نمود  
 چنانکه نزدیک بود که وجود را محو سازد و فانی و گداخته گرداند در همانوقت می خواهم که کسی از هر طرف  
 حکایات کند و بمزاج و مطالبه مراد خنده آرد تا آن تجلی را ستر آید و این حالت ساکن شود و این  
 بدن برای کسب تجلّی دیگر قائم ماند و لایزال از ترقیات و تجلیات و دیگر متعنا گرفته از یخبان خواهد  
 آری آنچه آنحضرت فرموده حق است و احوال آن کمال گذشت نیز چنین بوده است در ترجمه قشیری  
 آورده است که ستر است و تجلی ستر عوام را عقوبت است که ایشان در تجلی مشاهده و در خبر است  
 از آن تجلی اندک شئی جمع که یعنی حقانی با هر که تجلی کند او را جمع گرداند و تجلّی اگر بر کسی مقام گیرد قابل

سلامت تواند بود پس وقتی تجلی باشد وقتی ستر و در شمایل الاتفا ذکر کرده است که حضرت رسالت  
صلی الله علیه وسلم فرمود که و آنده لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة اینجا استغفر الله  
بطلب تر بود مهر موسی علیه السلام در مکاشفه بود فرمان شد و آن ملک بمینک موسی تمام مال مکاشفه  
را ستر آید همچنین کلامی در مفتاح الجنان دیده شد نیز فی تفسیر الکاشفی ما تجلی الله بعد الا خضع له

نظم  
لمعه نور تجلی از قدم  
پس خضوع اینجا زوال هستی است  
بر حدوث افتد فروریزد جسم  
آن بلندی موجب این پستی است  
بزرگی گفت

در عشق نکویان چه فراق و چه حال  
بدعانی عاشقان بود در همه حال  
گر وصل بود دلم سوخت و گداز  
در بجز بود تمام رنج است ملال  
کلمینی یا حمیرا سوی بی بی عایشه  
در چنین حالات از زبان زعفران خرد است

الشرح  
دیرین بیت اعلامی است بآنکه در و آن حالات عجیبه و تدبیر آن که آنحضرت زید حالا  
دارند همه مبنی است بر کمال متابعت سنت و احوال سید المرسلین و مبنی از و فور موافقت شمره کلمه  
آن مرشد المرشدین است صلی الله علیه وسلم چنانکه واقف سرار شیخ زید الدین عطار در منطق الطیر  
آورده است + نظم

تا دم آخر که بر میگشت حال  
چون دلش به خود شدی در بجز راز  
چون دلی او بود در بای شگوف  
در شدن گفتی ابر حنا یا بلال  
باز در باز آمدن آشفته او  
زان شد آه مگر میندیشد خرد  
عقل را در خلوت او راه نیست  
شوق کرد از حضرت عزت هوال  
جوش او میله بر فتنی در نماز  
جوش بسیار زنده در بای شرف  
تا برون آیم ازین ضیق محال  
کلمینی یا حمیرا گفتند او  
می ندانم تا رسد کجایان برد  
علم نیز از وقت او آگاه نیست

و نیز معلوم باد که اینجا است بلغیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم متابعان او را نیز می شاید اما بقدر مرتبه  
خود چنانکه در نفحات الانس در ذکر شیخ کمال جندی آورده است که وی بسیار بزرگ است و تغال  
وی بشعر و تکلف در آن ستر و تبلیس را بوده باشد بلکه می شاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مطلوب  
باطن نشود و از رعایت صور عبودیت باز ماند چنانکه خود میگوید + بلیت

این تکلف های من در شعر من  
کلمینی یا حمیرا من است  
در ترجمه خلاصه الفاخر حکایت پنجاه و یکم آورده است نقل است از شیخ ابوالحسن زنجانی گفت که  
کردی از اصحاب شیخ سدید سنجاری که او را شیخ فرح بن عبد الله جستی می گفتند نیک صاحب حوال بود  
روقی تجلی از تجلیات ربانی بر و وارد شد و خود او تمام همچو آب جا بدگشت این خبر چون شیخ سدید

رسید بیامد ساعتی متفکر شد فرمود که عورات صاحب جمال! بگویند تا نزد یک او باز بلند سخن  
گویند و دست در وجود او بزنند تا بخود باز آید و چون باز آیند از بخا بیرون آیند همچنان کردند و  
از آن عورات انگشت در آن شیخ فرج کرد تمام انگشت در رفت و چون بخود باز آمد عورات پنهان  
شدند شیخ را پرسیدند که حال چه بود فرمود که من بستر خود با تمام ممالک شستم دیدم که بهمت او هیچ  
چیز متعلق نیست مگر زنان صاحب جمال خورستم تا نفس او جذب کنند او را بسوی خود تا او بسوی او  
باز آید و اگر این حال برود ایم بودی وجود او پلک نشدی راوی میگویی که تا شیخ فرج بر بست علات  
انگشت آن عورت در آن او پدید بود شیخ عبد الله یافعی میفرماید که شنیدم از بعضی اکابر شیوخ  
بمن چون حال برو عالت شدی خواستی که ساکن شود بر اسب ارشدی تا نزد یک زوجه خود رفتی  
آن حال ساکن شد و حکمت در آن آنست که مستلزمات بشری ضد واردات الهی است مهربان  
بهت یلیمی است بحدیث مشهور که قال کلینے یا حمیرا یعنی تکلم کن و سخن بگوی با من ای زن زین  
و حمیرا القنیر حمیرا است که لقب عایشه رضی الله عنها به مراد از عبارت زان زعفران حضرت عقیقه  
صلی الله علیه وسلم باعتبار آنکه قال العنقر فخری صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم به الفتن

از فقیران حقیقی زین جهت ضحک مزاح  
ست تسبیح و عبادت قول انس و شدت

التشريح

در چهل حدیثی که در فضیلت فقیران جمع کرده شده است آورده که الحدیث الثالث  
عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا باذر الفقراء صمکم عبادة و مزاجهم  
تسبیح و توهم صدقة یظفر الله الیه کل یوم ثلث مراتب فی کیمیا سعادته نجابا بدوید که دوستان  
خدا با یکدیگر چون خنده کنند گناه ایشان فرو ریزد همچنان که برگ از درختان دنی روفته الاحباب  
رسول با یاران مزاج بسیار میکرد که عبد الله بن عمار بن جازر گفت ندیدم من احدی را که  
مزاج بیشتر از رسول کرده باشد و لیکن مزاج او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند بدستیکه تو با ما مزاج  
بسیار میکنی و حالانکه اسیر لقمه مناسب نیست فرمود آئی لا اقول الا حقا و عایشه گوید که صفیه  
مزاج بسیار میکرد و میگفت ان الله لا یواخذ المزاج الصادق فی مزاجه و از جمله مزاجهای رسول  
آنکه بانس بن مالک فرمود یا ذالذین و یکبار زنی به نزدیک حضرت صلی الله علیه وسلم آمد  
و گفت شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آن است که در چشم وی یعنی بیاضی محیط است  
بجایقه و زونتی مردی از حمیرا شتری طلبید که بر آن سواری می کند فرمود ترا ناته بچه میدهم که بر آن  
سواری کنی آن مرد که گفت که من ناته بچه را چه کنم حضرت فرمودند آیا شتری هست که از ناته  
نزا آید و مروتی است که صفیه بنت عبد المطلب به نزد انس و رضی الله علیه وسلم آمد و حالانکه چهر  
شده بود گفت یا رسول الله دعا کن تا بهشت دوم فرمود پیر زمان بهشت سخاوت است صفیه  
بنت عبد المطلب از مجلس بازگشت می گریست فرمود خیر بهید او را که ایشان بحال پیری و بهشت  
نزد آنجا جوان شده که حق تعالی فرموده انا انشأنا من انشاء فجعلنا من ابکارا پوشیده ماند که



درین بیت بعید حقیقتی زمین جهت اشارت بعلت ورود حدیث که الفقراء صغیر عبادۃ  
 درشان فقیران بر علم ناظم بطریق قیاس باین بیان که مراد از فقیران حقیقتی باشند چنانکه در متن  
 صریح کرده مثل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اولیای امت او که ایشان را در مقام تجلیات در  
 اوقات و در و اوقات مبدل و حالات مضطرب چون استیلاج افتد بتسکین دادن آن صغیر الشان  
 عبادت و مزاج ایشان تسبیح است و در آن اوقات و گرنه فقر صوری ضروری را و در غیر اوقات  
 آنقدر رتبه معلوم نیست و اگر مورد این حدیث عام باشد که بفهم من الظاهر باز درشان فقیران  
 بطریق اولویت صادق می آید و ایضا معلوم باد که چون ثابت شد که شیخ ممدوح دام برکات  
 بسبب فنای او در تجلیات فقر حقیقه است پس چون صغیر مزاج او برابر تسبیح عبادت در ثواب  
 پس در ثواب تسبیح و عبادت او که همیشه کار او همان است چه مقدار درجه است قال علیه السلام  
 اذ قال النبی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و قال الفقیر مثل ذلک لم یلحق الغنی بالفقیر  
 و ان الغنی فیها عشرة آلاف درهم و کذلک الاعمال البتر کلها یعنی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که تو را  
 بگویند سبحان الله و الحمد لله الخ و فقیران نیز گویند آن کلمه اگر آن تو نگر صدقه ده هزار درهم دهد ثواب  
 او ثواب درویشی رسد و همچنان در عبادت های دیگر همین است +

طاهر اقبال پندارندش را غنیا  
 هم باین عنوان بقرآن موصوفان معشر شد

الشیخ  
 درین بیت تلخیص است باینه که میوه الفقراء الذین احصروا فی سبیل الله است طایفون  
 من ربانی الارض کسبهم الجبال اغنیاء من التثقف تفهم بیما هم لایا لون الناس الحافا و در ضمن  
 این اشارت با شهادت آنکه شیخ ممدوح دام برکات علیها فقیر غنی است و اگر جاهلی غنی پندارند آن  
 مشیت مدعی زیر که حق سبحانه فقر ابرار عفت را بهین صفت داشته و در کلام خود این صفت یکی  
 از فضیلت ایشان شمرده و در ذخیره الملوک آورده که غنی کسی گویند که حال خود از نظر جاهلان پوید  
 دارد و هر تزدانی را بر حال خود اطلاع ندهد و پیش هر کسی از فقر و فاقه خود شکایت نکند و پرده تحمل از روی  
 فروت نکشاید چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم حکایت فرماید که الفقراء الذین احصروا الخ  
 یعنی میفرماید که این زکوتی که بر دهنه تو نگران واجب کردیم حق درویشان است که ایشان نفسها خود  
 بجهت طاعت حق مجبوس گردانیدند و بجهت حفظ نفس بر دیر خستند و در سبب روی خوش پیش  
 هر نا اهل نیز ندیدند فقر و احتیاج خود پوشیدند و دارند که نادان جاهل ایشان را تو نگر تصور میکنند  
 بیدرم در حق این طایفه صرف کردن به از آنکه صد هزار درهم بگدایان بی دیانت صدقه بکنند و بعد از  
 کتابت آن که معطی باید که حق الله مستحق تسلیم کند که بر هر کار بود تا رک صلوٰه نباشد و از  
 مباشرت بدعت و مناهی محترز بود زیرا که مقصود از وجوب زکوة سدا فاقه ارباب قلوب و تحصیل  
 فراغت اهل ائمت که مجمع اوقات خود بر موانع طاعات از ذکر و اذکار و اوصاف و صرف  
 داشته اند و طاهر باطن خود را مستغرق عبادت کرده اند و در سبب کسب تجارات در اختلاط بر خود

سبته که قوله تعالی لا تلحیهم تجارة ولا بیع عن ذکر اندیش مکتوبات متعالیه آن اقتضا کرد  
که بجهت فراغت بانی جمیع عجم این قوم بر ذمت ارباب موال و اهل دینا زکوة واجب گردانند تا بهر از  
حق الله بدین قوم رسالت هم ایشان از پریشانی فاقه محفوظ مانند جمیع عجم و فراغت خاطر بکن  
مشغول گردند و اصحاب کوة در عبادت این قوم شرکتند و آنرا مشارکت طاعات و عبادتین بقوله  
سبکت آن قوم کردند و ازین جهت بود که رسول فرمود که اطعوا اطعوا مکم الاتقیای یعنی طعام خود  
پیر و بزرگان بدید نیز که طعام دادن قوت دادن است و هر که شخصی را طعام دهد چند آنکه قوت آن طعام  
دوست هر عملیکه از آن شخص صادر شود از طاعت و معصیت این طعام دهنده در ثواب عقاب یک  
است زیرا که طعام دهنده معاون او شده است بقوت طعام و در اجاز است که موسی ازین حال طول گشت و گفت  
ایچ نداشتی و بنی اسرائیل هر روز طعام دادندی روزی موسی ازین حال طول گشت و گفت  
القی ما هذه الذلّة اذ لکنی بین عبادک یعد بنی هذا یوما و غیشتی هذا الیلة فادعی الله تعالی الیه یا ابن  
عمران هكذا فعل باولیائی التفرق از اقامت علی ایدی البطلین لیو جروا فیهم یعنی موسی گفت  
که الهی اینچه خواری است که مرا خوا گردانیدی در میان بندگان خود این کی مرا چاشتی میدهد و  
آن دیگر مرا شامی دهد حق تعالی وحی کرد که ای پسر عمران ما با دوستان خود و همچنین می گفتم سنت مرا چنین  
رفته است که روزی دوستان خود بردست بطلان و غافلان ال دنیا پر کنده گردانیم تا بطلان  
تیره روزگار بسبب رسیدن روزی بدوستان ما بعد ابدی مشرف گردند و ثواب بشارت بر من شود

مجموع خیر است این گروه از بهر خیر و شر و کی  
خصم این معشر برای خوشی تنوع شر شدست

المتمن

الشرح

یعنی تمام نیکی است و نافع و نیکخواه این گروه یعنی فقیران حقیقی که گنا بیت از اولیا  
است از بهر زن و مرد و نیک بد و لیکن خصم و عدو این گروه از جهت در دیدن خصومت و  
عداوت ایشان در باطن خود برای خوشی تنوع و بغض خود را بدخواهست بر قضیه و من  
اسماء فعلیها و نیز برای آنکه ایشان کار و بار خود را در جمیع امور بخداوند تعالی گذاشته خصوصاً  
درین باب هر صباح در بعضی اوقات میخوانند حسبنا الله من یعنی علیما حسبنا الله من حسبنا  
حسبنا الله من کاذا بالثور پس وکیل ایشان که خداوند ذوالانقام باشد از اعدای ایشان هرگز  
کینه نخواهد کشید خواه ایشان را خواستش آن باشد خواه نباشد چنانکه حضرت مدظلّه میفرمودند که وقتی  
فلان خان یعنی شیرعلیخان بی جهت با ما عداوت کرده عزم ایذا بلکه قصد جان ما کرده در کینهگاه  
انظار کشیدن گرفت چون آن خبر بهار رسید در خاطر ترددی پیدا شد حضرت شیخا و محمد و منا  
حسبنا مال الدین قدس سره شب واقعه این دو بیت خوانده مرا تسکین دادند و قطعه  
چراغی را که یزد بر فروزد  
هر آن که تر که با هر تنیزد  
چنان افتد که هرگز بر نخیزد  
آمین دو بیت مرا از زبان ایشان شنیده یا دماند بعد از آن در نزدیکی حاکم ولایت اورا بگفتی هم

ساخت در زندان انداخت عاقبت بعد از چندگاه که آن میرزا بیدر معفوری او را گشتند و غامض تبار  
کردند و این نوع مکافات چون رعایت حق تعالی در اعادگی بسیار مجرب شد و ازین جهت گفته اند که شاید  
تجربیه اند و بر عدد و خود را میزنند و نیز در خیر است قال علیه السلام حب الفقراء من اخلاق الانبياء و بعض  
الفقراء من اخلاق القرعین و بعض عقوبت خصومت اولیاء الله در شرح بیعت چون بعضی صاحب آل  
رسول تداوست مبتن شده

المتم

نیست چون فقر حقیقی را شنائی با چشم

قابل الفقر مخزنی شاد بر عکس شد است

التشاح الثانی و المناکات با یکدیگر نفی کردن الحشم و الخیم و الاتباع یعنی غایبان و تابعان عکس  
شکر و مراد از شاه بر عکس حضرت پیغمبر است الله علیه وسلم که در میان خود لشکر با کشید و چهار خلیفه او نیز میر  
شکر و دنیا که بزرگی گفتند

ابلیت

سلطان من که بود ز فقر افتخار او

هستم بجان غلامی و چار یار او

مراد شاه مسلمان که تا قیامت پیدا شود یا بیت الخوفت صلی الله علیه وسلم دارند و این بیت اشرافی  
و ایلمانی است بجواب سوال مقدر مفروض که اگر کسی در و هم افتد که خدمت کشید و مدح را که بعضی اوقات  
در این باب میباشند از میر لیس و مرکب خدمت فقیری توان گفت جواب آن است که ما او را فقیر حقیقی  
گوئیم و فقیریم خواه فقیر صوری هم باشد یا نباشد و فقر حقیقی را منافات و ضدیت با ثمت نیست و لهذا  
آنکه پادشاه پادشاهان بود با وجود چنین حشمت آن فقر را بخود نسبت نموده بدان افتخار کرد و از لیس آن  
مادتی بیان خود این حدیث که در بیت مذکور است فرمودند که انی ارشاد المریدین ای عزیز بلیا پس  
مبتس شستن در مذهب طایبان حق و عارفان مستغرق در عظم است

بلیت

این است لیس فقر و بوشی

در مذهب با سواد اعظم

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با وجود کمال ولایت و عظمت بفقیر افتخار نمود که فقر مخزنی مراد ازین  
فقر فقر حقیقی است که عبارت از عدم ملک است چنانکه گفته اند الفقیر من لا شیء له پس هر وقت که فقر  
بر تیره رسد که او را ملک نماند حتی الوجود و توابعه او را فقر حاصل شده بود پس در رسد که بر کائنات فقر  
کنند که رسول باین فقر مخز کرده است نه فقر صوری اگر چه در مکمل لیس که آن بودند که بحسب ریت  
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقیر تر بودند لیکن عدم ملک داشته اند عدم ملک آن است که فقر را  
هیچ چیز نباشد که او را بحسب ملک بخود نسبت تواند کرد و تا غایتی که او وجود خود و فانی گردد چنانکه گفته اند  
وجود کن ذریک لا یقاس به ذنب و این مقام توحید صرف استیلا هرگاه که اصناف ساقط شد توحید ثابت  
گشت که التوحید اسقاط الاصنافه

من با دخی

که شوق شود و حق هم مستغنی از کونین

که مخزن گشته فقر سواد الوجیل الدارین

مراد از فقر آن میدان که کرده فقر مخزین

خویش آن سالک که انیس منور در حیل آید

و تحقیق این حدیث راجع است بجهان معنی که در میان حدیث اول گفته شد زیرا که مراد از سواد وجه فانی

ساک است و در این هر یک پنجین فقره محقق شده باشد سید دنیا و آخرت شده باشد +  
 منتهی را مانع از حق کثرت اسباب نیست  
 اشیاء مانع من علیل اندین آذر شد است

المتن

الشرح

تعلست ان الملايكة لما شاهدوا وفورا ابراهيم عليه السلام وكثرة قبولية الله تعالى له  
 قالوا لا يدع هذا الخير والبركة والنعمة والمال والوجاهة والنبوة والملک والكتاب الذي اعطى الله ابراهيم  
 عليه السلام ان يحبه ويسوس ذلك بحجب هذه العطايا الكثير فقال الحق لهؤلاء الملايكة بقرئوه فتمجدوا له  
 في صورة البشر وذكروا الله بالتسوية فقالوا استبوح قدوس ربنا ورب الملايكة والروح فلما سمع ابراهيم  
 هذه الكلمات لا هذه الوجوه والهيئات في الله تعالى واستدعى منهم ان يبسروا عليه الكلمات فطلبوا من ماله  
 اجرا على اعادة الكلمات فاعطى ثلث ماله فذكر ماله الذكر فاستعاد منهم كرامة اخرى واعطى لهم الثلث ان ياتي  
 فسبحوا الله بالذكر فطلب وقت ابراهيم وازداد بهما فاستعاد الكلمات واعطى ثلث الباقي فاعادوا  
 له فلما تم امتي نعمته ذكر ماله انهم ملايكة الله كذا في نقد النصوص ودرين بيت نیز ایامی است بگو اب  
 سوال مقدر که ناشی میشدی از رویت کثرت اسباب شیخ زمان را در بعضی احوال و تقریر جواب نظر بقید  
 منتهی است یعنی فرق است میان مبتدی و منتهی در بعضی احکام چنانکه تجویز کردند بعضی اشیاء و در بعضی  
 و اصل تمکین که ممنوع بود در مبتدیان و نوساران مانند آنکه ابراهیم خلیل الله که منتهی بود کثرت اعمال  
 و اسوال او را از محبت حق مانع نیامد و اگر این اسباب مبتدی بودی هر آینه مانع آن آدمی بود  
 و اجابت دی هر آینه از ان بیرون آمدن و همچنین حکایتی در نجات الانس آورده است که عجزه پیش شیخ  
 عبدالقادر گیلانی رضی الله عنه آمد و سپر خود را همراه گرفته و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار بهم  
 تو و من دهم او را از حق خود بری گردانیدم برای خدا تعالی شیخ ویراقبول کرد و بمجاهده و ریاضت  
 فرمود آن عجزه بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خوری  
 و بیدای پیش شیخ آمد طبعی دید پرازشتخوان های مرغیکه شیخ خورده بود و عجزه با شیخ گفت یا سید  
 تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو شیخ دست مبارک خود بر آن اشتخوان نهاد و گفت قوی  
 باذن الله الذي يحيى العظام وهي رميم ثم ان مرغ زنده شد و بانگ غاز کرد پس شیخ با عجزه گفت  
 وقتی که فرزند تو همچنین شود و هر چه خواهد که بخورد و میباید که درین بیت بایزین بسکون خوانند که  
 مولانا عبدالرحمن جامی عود راجع امام زین العابدین رضی الله عنه گفته + مع زین عباد بن  
 حسین علی +

المتن

نیست اندر سیم کابل سیم و ذرا اعتبار  
 کان کمی سنگ سفید و وین در آخر شد است

الشرح

یعنی وجود عدم او یک است چنانکه فرزند مولوی سلطان ولد فرمود که ولی باشد  
 در دنیا و ولی باشد بصورت درویش و لیکن ولایت عشق است که بنده را با خداست چندان پیغمبران  
 پادشاه بودند چون داود و سلیمان و مصطفی علیهم الصلوٰة والسلام و چندین پیغمبران درویش بودند

و فقیر زیرا که نبوت و ولایت خدا شناسی است و یا خدا مشغولی مال و ملک مانع عشق و ولایت نیست  
در باب اوله اقبال آورده است که شیخ حقانی علامه الدوله سمنانی فرمود که این مرید با عجب اعتقاد کنند  
البته میگویند که درویش میباید که محتاج باشد یعنی دانند که حق تعالی هیچ مرشد را محتاج نگذاشته  
است بخلق چه را باید که بندگان خدا تعالی ترسند ای محتاج باشند آخرین همه دنیا را با این بهریت  
و بهرکت ایشان باقی میدارند تا قیامت بلکه مقصود از آن فریاد ایشان انداختن شیخ محمدالدین بغدادی  
قدس سر و هر سال خرج سفره خانقاه دولیت هزار دینار از زیر سرخ بوده و من حساب کنم یا نصف هزار  
دینار مالک وقت کرده ام بر صوفیه که بر طریقه ما باشند متذلل خدمت سنت خوبه کان محمود  
فتشندی در یک ساله خود این سخن بخیج آورده بعد از آن نوشته ازین سخن دفع میشود اعتراض  
مردمانیکه بر پدر کلان ما خواجه عبید الله نور الله شواه بلا حظه شهود کثرت اسباب غنا نسبت بخوا  
کردند در وصف دوست +

بلیت

چو فقر اندر لباس شاهی آمد بتدبیر عبید اللهی ۲  
یعنی حق سبحانه بعضی اولیا را در لباس غنا بعضی را در لباس فقر و خاقدانند ولیکن ایشان بدین  
هر دو اشد رضا دارند +

بلیت

درین چمن نغمه سرش نشنود و نی چنانکه پیر شوم میدهند و میر ویم  
است دنیا آنچه مشغولت کند از ذکر حق  
گفته امی پر بهایا چیزی که احقر شایسته است  
المتن  
الشیح و لقد قيل الدنيا ما تشغلك عن ذكر الله وني شاميل لا تقيا فضل الاعمال ترك العبادات و الخلا  
بر حقیقت ترا در حق باز دارد و دنیا است و علامت ترک دنیا آن است که بدین آیت کار کند لکبلا تا سوا  
علی فانکم لا تقرؤا بها آتکم و ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند و لگنه بندد بیشیند بلکه ترک دنیا آن  
است که لباس پوشند بخورند و بخوراند و آنچه بسند جمع کنند و سلح ان نکنند و ایتنا قیل بطنک  
دینا کن اگر گتر خوری از تار کنان باشی اگر سیر بخوری تار کنان باشی مقبول شیطان باشی شیطان گوید که سیری  
در نماز است من او را محال نموده و گرسنه و خسته بود از او بگریزم +  
المتن

گر بود شغل ز کثرت قد بود از بهر حجاب و

هم ز دنیا کس حفظ و خرقه و مظهر شد است

الشیح فی القوائد دنیا چهار صفت موصوفت یکی صوره دنیا است و بعضی از آن باطل خود فرام  
آید آن است چون بهریت گذاردن حق او بود و هم صوره دنیا نیست بمعنی هست آن بی عتیکه بر پیا  
سیوم صوره و معنی دنیا است و آن آنست که کسی استیادینوی زاید از کفاف باشد چه از هم صوف  
و معنی دنیا نیست و آن بی عتیکه که با خلاص کنندنی رساله بعضی اکابر بعضی ازین بی عتیکه گفتند که  
لطیف ترین حجابی این طریقه را صورت افاده و بسته خانه است که آری باب علم را میباید که طریق خود را  
راستوار دارند و از نظر خلق دور چنان معلوم شد که گشت متداوله مطوبه طلب و آتون و از نجای میل ایشان



بتحقیق و تکمیل علوم میشود نمیتوان گفت تحقیق علوم کمن اما میباید که بر وجهی باشد که از مقصود حقیقت  
مانع نیاید و از توجه خاطر بآن جانب غافل نگرداند که عقل آخرت باید ملک الموت را بر گرد علوم معارف مکتوبه از  
بگیرد که خواهد بکثرت و آنچه باقی ماند جز تحقیق سیر و حدت و محبت مطلوب حقیقی که با حقیقت انسانی متحده شده  
باشد نخواهد بود +

## بیت

ای در طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول حکمت هندسه چند

هر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است شری ز خدا بدار این و سوسه چند

در رفیع حجاب کوش و جمع کتب که جمع کتب میشود و نجیب در طی کتب کجا بودندش نجیب طی کن به

و عدلی الله و رب قال علیه السلام الدین ملعون و ملعون ما فیها الا ذکر الله + نظم

بدین اعتنا خدا آمد دنیا و آنچه هست در دنیا غیر ذکر خدا که صاحب ذکر

در دو عالم رحمت است اولی

فی سلسله لایسب فی قوله علیه السلام رب قال القرآن و لیغنی القرآن + نظم

و هو یغنی به الی الخذلان

لیکن آن طرد و لغت آرد بار

شود از تو حضور خاطر فوت

متکلم شود و قرا مش

کین کلام خداست و بایسته

تا شود صاف خلق تو ز خراش

گر بود معده پر حرام چه بال

روز و شب امیر خواندیم

با بدان یکد و خورده بر بالی

دار این نور از منزله دور

سازی از نور قدس مشغله

گشت معروف لفظ و حرف کلام

خج مشد در رعایت مخرج

در قرآت سجد و عشره

حرف غم در دولت شود مدغم

غم بخوردی بر ابر یک مد

جز خدا قبله دل است ترا

خیزا مقبله کزان فرداست

در مقامات بعد و مطرودی

رُبَّ تَالِیْغِیْهِ بِالْقُرْآنِ

خواجه نیست جز تلاوت کار

لغنت است آنکه بر لجه و صوت

فکر کن غنا برد هوشت

نشود بدل تو تا بسنده

باده نوشی مدام با او باش

خلق باز خطی بلفظ پاک

عبت است آنکه ساروت بی کم

مجلس ناکسان بیارانی

جان شان عزیز است قرآن تو

شرم باد که بهر منزله

عبت است اینکه بهت تو مدام

نقد عمرت ز فکر است مقلج

صرف کردی همه حیات سرو

گر شود تدی از ادای تو کم

فوت کردی سعادت سرمد

همچنین هر چه از کلام خدا

موجب لعن و مایه طرد است

معنی لعن چیست مرزودی

هر که ماند از خدا بیگسار  
گرچه ملعون نشد ز حق مطلق  
ز آنکه اندر مقام یکسانی  
در بیان آنکه حکیم لعنت مخصوص بتالیان قرآن نیست بلکه علیکد ناشی از عجب ریا و سایر عیبات عمل میشود ازین قبیله است +

حکیم لعنت ز فعل بی اخلاص  
پس مصلحتی که در میان نماز  
میکند لعنت آن نماز برو  
این بود حال سایر قربات  
هر چه اخلاص نیست استیصال  
چسبیت اخلاص آنکه کسب عمل  
نه در آن صاحب عزم باشد  
کیسه خود از آن سپردازی  
حول خود از میان برداری  
حول و قوت ز فضل حق مینی  
بخشش مبین پیش ز خدا  
لیک با این همه جمل با شکی  
ز آنکه آن فعل گرچه فضل حق  
منظیر آن تو نبی و در ظاهر  
گرچه غالی است بل حق ز فضل  
آب باران که فضل فرد دین  
بود شیرین ولی بعرصه دشت  
بود جان بخش بوی باد شمال  
بریا با آن گرم کرد مرور

یقال اقوی جنة للعبد فی مجاهدة العبد تبریه عن خوله و قوله تفسیر شیرین + قطعه  
بست قرآن خوان بسی هر روز گاه  
گر بیاد در خواندت آید پدید  
حسن بصری رحمة الله علیه گفته است که یک پیش از شما بوده اند قدر این نامه بدگستند که از  
حق بدیش آن رسید شب تامل کردند و بروز بدان کار شما درین نامه و کس کردید بدان باز نامه  
دنیا سازید کذافی تذکرة الاولیا +

در بدان قیدی نباشد و ایان کردند نقل

با وجود سلطنت از او لیا سحر شد است

الشَّيْخُ یعنی سلطان سحر صفتی به چنانکه از وی نقل کردند که یکی از ملازمان خود را وظیفه تعیین کرد  
بود و جانی جانی با و داده تا هر روز چون بار عام شدی با و از بلند در مجمع گفتی که در مملکت ظلمها میرد  
اگر میدانی مسلمان نه و اگر نمیدانی سلطان نه و او شنیدی و ایان عمل کردی از این معلوم شد که حکمرانی  
حنانی و بی قیدی و ارجاه و ناموس نیوی پاک بود و از انفاق لغزیه خواجه محمد پارسا قدس سره  
سعادت عظمی و دولت کبری آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی صاحب همه را سلطنت و امارت را  
فرماید و او توفیق دهد تا بواسطه ملک عاریتی نانی ملک حقیقی باقی بدست او و خود را از ذکر جمیل ثواب جزیل  
محروم نگرداند و او را شفقت بر عیبت مانند شفقت پدر بفرزند بود و ایل او دیم بعد از استی بود و از مشایخ  
هوای احترام نماید که متابعت هوا از راه خدا باز ماندن است و مخالفت هوا راه یافتن هم رعایت هم حقوق  
جهان داری و عدل گسری یکبار در هم حقوق سلوک راه دین نگهدار و هم حفظ معاملات شرع کند و صورت مملکت  
بزرگترین و وسیعتری است بحضرت عز و جل که هر ذریکه چون شوکت مملکت یار بود تا شیر آن در تقرب  
بجستجای تو تعالی یکی هزار کند دیگری اگر سلوک کند یک قدم سالک را و حق بود و سلوک ملوک بچندین هزار  
قدم بیشتر گردد و سهل بن عبد الله تستری فرموده که والی را بجز در رعایت حقوق و حدود و شریعت که  
مرتبه صالحان است بدرجه صدقیان راه دهند بلکه از مرتبه قطبیت بهره ور گردانند بجز در رعایت فرائض  
شرعیات کار او در راه دین بالا گیرد و سلوک طریق یقین تمام گردد و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء  
و الله ذو الفضل العظیم تا خود در صدد بیان تجلیات بودیم از اینجا بمناسبت تعیین معنی فقر حقیقی  
که جزئیات از تجلیات است عنان بیان به تحقیق معنی دنیا کشید آری چنانکه دنیا را گفته  
فقیران صابر و تارکان در میان است در میان نیز همین معامله کنند و غرض آنستیم مقصود که بیان  
تجلیات است بدانکه چون در بیت اول هم تجلیات ذاتی و صفاتی خدا قسمت کرده شد تجلیات را  
بدو قسم یکی تجلیات ذاتی و دوم تجلی صفاتی چنانکه تمیز شد در بیت که تجلیات و عشق ذکر  
یافته مراد تجلی ذاتی و عشق ذاتی بود و در بعضی نسخ متن نیز درین مصراع تجلیات ذاتی مرقوم شد  
باین عبارت چون شود نای تجلیات عشقش الخ پس در آن بیت و ما یعلق بها ایاتی رفته بعضی  
خاصیات و تاثیرات تجلی صفاتی چنانکه مرقوم میگردد ان شاء الله تعالی به الملتن اشارتی باجاء  
مقام تجلی صفاتی مرا حضرت را بدلیل شهود و بعضی علامات و خاصیتها و تاثیرات آن به

حق تجلی با دو صفت التمجع و البصیر

کرد در وی در مغیبات اسع و البصر شد است

هم تجلی حیات قدرت و علم و کلام

شد بر و تاثیر آن بسیار تبصر شد است

بهت تاثیر تجلی جلال المرید

این که در غایب مرادش حاصل و محض شد است

هم تجلیات و صفی و صفی میست

شده و تا شیر آن بسیار جا میسر شد است

الشرح

مبهره را هر کرده شده اسم مفعول است از بهر معنی اظهار است چنانکه استعمال ظاهر را هر  
در یک معنی مشهور است و بیاید است که حقیق معنی این چند نوع تجلیات صفاتی که درین چند بیت  
ذکر شد و تعیین خاصیت هر یک و تبیین امثله ایشان در نزدیکی هم در متن شرح شود +

المتن

او چون مجلای جمال آمد جلای ذات را  
نور و آثار جلالت از او از هر شد است

الشرح

مجلای محلی از هر روشنی و شکوه ترا اسم تفضیل از بهر معنی الزهراء و آثار جلالت  
و غنیای و عدم تواضع و بزرگی منشی است یعنی بعد از تزکیه نفس او چون محل تجلی جمال  
باری تعالی است پس هر چه از تندی و غنیای و در آن آن تجلی از او ظاهر گردد همه اثر صفات جلالت  
خواهد بود و الله اعلم سر اسر نور و صفات و مثبت کمال است اگر همین خاصیت از صاحب نفس ظاهر  
ظاهر شدی موجب نقص و زوال و بال او بودی و در ضمن این قاعده اشارتی است بدفع اعتراضی  
که بعضی مردم بمشاهده این نوع آثار جلالت بر شیخ ماکرده بودند و ایشان جوابی فرموده بودند

که فقیر از موافق جواب حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره یا فتم چون ایشان را نیز در نیمقام  
این اعتراض کرده بودند پس تقریر آن اعتراض و جواب آن از مقامات ایشان که در خلاصه کتاب  
است تا لایف غلیظ ایشان مولانا نورالدین جعفر المرحوم برای استشهاد و استقرار اینجا تحریر میکنم فی  
خلاصه المناقب خدمت خواجه عبدالقادر رومی در بدخشان این فقیر را یعنی مولای آن مقام  
را اشارت فرمود که از حضرت امیر سوال باید کرد که غضوب چرا باشید با آنکه از بل اهل طریقه  
و چون ما را خفتن او کرده شد بر عادت مبارک جناب یاد تمام این فقیر را طلب نموده و سوال خواجه  
بناظر آمد و چون در حجره مسجد بصحبت شریف در آمدیم و بدو زانوی ادب بستم حضرت  
سیادت با کمال پیشتر از سوال بسم نمود و فرمود اگر چه ما را غضبی باشد اما غضب یا حمت است بر  
منظوب علیه زیرا که در ادایل سلوک ما را در دو جنبه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم صحبت خاصه  
بود و از غضب و دلالتی در ظاهر آمد لاجرم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ملول مشو  
که غضب و حمت است پس غضب یا مستوجب رحمت ترقی در چه باشد و چون این در پی  
خدمت خواجه رسانیدم خواجه فرمود که اکنون مراد منی حاصل آمد که نیتش از دو عالم افزون است  
و در ایام صحبت شریفش تحقیق شده که کمترین جناب مجبور است زیرا که غضب یا سبب ترقی میشود و  
بر این سعادت آنست که حضرت سیادت مجله جمال جلالت ذات آمده بود درین حدیث بان  
بر اشارت قال النبی صلی الله علیه و سلم خیار استی اعداء بالذین اذا غضبوا رجوا وجاب  
سیادت ما بعد و خیرة الملوك آورده است که در بعضی اخبار آمده است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم

بغضب حتی تحریر عیناه و نعتاه و یقول اللهم انما شرعناک کما یغضب لبشرنا یا مسلم سبیته و لغته  
او ضربته فاجعلها منی صلوة \*

کبر او شد محو ظاهر کبر یا بی حق از دست

این شعار آن امام القادین جعفر شد است

الشرح درین بیت نیز اشارتی است بدفع اعتراضی که بعضی اهل سبکی را اهل غفلت میکنند  
مثل امام جعفر صادق رضی الله عنه که در اظهار این جواب بر همه سابق است و سلطان ابو سعید ابو الخیر  
و خواجه بهار الدین نقشبند و غیر هم و حضرت امیر سید علی همدانی چون او را نیز این اعتراض کرده بودند  
در کتاب ذخیره الملوک از بهر اشارت بدفع آن اعتراضی تحقیقی بی مثل کرده پس همان تقریر بعینه  
به نیت تمییز و تبرک اینجا تحریر میباید قال قد قال سائر من آیاتی الذین یکبرون فی الارض لیس  
الحق در لفظ بغیر الحق اشارت است معنی که آنکه بر باط عبودیت بی کرامت تقوی بزرگی جستند در  
میدان مبارزه این طریقت بی قوت معنی کمر بستند و از اینجا بود که امام محقق سابق جعفر صادق را در  
و علی آباء الکرام گفتند آن فیک کل فضیلة الا انک متکبر قال است متکبر و لکن کبر یا الحق تمام معنی  
مقام التکبر یعنی طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا در بازند و خانه وجود را از صفات بشریت بزدند  
و خاشاک هستی را در زاویه نابود اندازند و بر آینه آن مقبولان را بعد از تجزیه مراتب فنا شربت بقا  
چشاندند در بارگاه لقا یعنی با الهی و یا پوشش شد جمعی را بجلعت تعزیه و کبریا مخصوص گردانیدند  
پس چون در مقام محو آثار آن صفات را در وجود عزیزشان بظهور سیادت عوام کلا لغام از ایشان  
تکبر و اندام عارف محقق میداند که آن تعزیه بحق و تجلی سلطنت کبریا می مطلق است که در ابدان  
زکیه و اجسام طهره ایشان بظهور میرسد و ایشان را نزد خود مقداری نه بار و قبول خلق آرامی و  
قراری نه در ظهور الصفات اختیار می بل بفعل اقتدار و حکم مایرید و آنکه باب مدینه علم و معراج  
کرم و حکم شاهان و فضای ازلی امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده یا حسن تواضع الغنی فی مجلس  
الفقر و رغبه فی ثواب الفقر و حسن من ذلک رتبة الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله تعالی اشارت  
بدین معنی است زیرا که تکبر اغنیاء بسبب نخوت نفایت و عوارض امور فانی که آن بغیر الحق است  
و تکبر در و شیش عارف با فقر و قد است و این حسن فقر است چه این معنی دال است بر قوت عین  
اینجا بدانی که آنچه موجب نقصان عامل است مورث کمال عارض است و نقلست که یکی معاذ  
رازی قدس سره فرمود التکبر علی ذی التکبر بالمال تواضع که تکبر یکی که تکبر بسبب مال میکنند عین  
ثواب است و تواضع است از اینجا تکبر ازین عارف حکم عکس میگیرد و در اخبار صحیح آمده است اذ انکم  
المتکبرین فکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و اگر تکبر عارف محقق از لغات رافعه بودی رسول  
علیه السلام بدان امر فرمودی در مقامات خواجه بهار الدین نقشبند قدس سره که آنحضرت را یکی  
بصفت تکبر نسبت کرد و فرمودند که کبر یا بی اوست \*

بلیت

هم زوم اوست که درین و مید

باید تکبر اگر در سر است



شیخ مهنه در بیان این صفت در گفته است  
از وقارش سید صوری چو سبک بردا ست

مهنه نام شهرست و مراد از شیخ مهنه شیخ ابوسعید ابو الخیر است که نام وی فضل الدین  
بن ابی الخیر بود سلطان وقت بود و جمال الی طریقت مشرف القلوب و در وقت وی دیر اشیا  
مخبر بودند و در طریقت ابوسعید سرخص است و چون وی بر حمت پیوست پیش شیخ ابوالعزیز  
در آمد از یک سال بهمان شیخ گفتش که مهنه شتار و زی چندی علم بر در سرای تو زنده او گفت پس بحکم اشارت او  
باز مهنه آمدیم با هزاران خلعت فوج که فانی لغات الاسن الخضرین آنچه درین بیت مذکور شده که در میان این صفت  
یعنی در نوشتن کبر شیری و ظاهر شدن کبرای خدای چون او این را این مقام بود یانی خوب کرده و قتی که سید صوری  
استغنا و تکبر او دیده اندیشه اعتراض کرده بود و مجلس او تقریر آن آمد اعتراض جواب حضرت مولانا  
عبد الرحمن مای قدس سره در باب نظم در سلسله الیهیب جلوه داد فرمود + نظم

شیخ مهنه که در سرای وجود  
کس از دیه نبود ز اهل شهود  
بود صفاتی ننگ کبر و یا  
تافت زو عکس کبرای خدا  
پادشاهان و مجلسه میافت  
نزد محبت هر کس میبافت  
بر در و زی ز ذوق راه روی  
زه بدان جمع سید علوی  
شوکت و جاه شیخ چون دید  
شو که آن شوکتش سینه غلیه  
گفتستم من آل بهیمیر  
این بزرگی بود مرا و رخو  
با چنین رفعت نسب که مرست  
این بزرگی نصیب شیخ چرست  
هر خیالی که در مقابل شیخ  
کرد اندیشه تافت بردل شیخ  
شیخ آینه استلیک گری  
دلش از ننگ احتیاج بری  
گشته در مرکز جهان مرکوز  
بر چرخه طیر شود ز جمله جهات  
پیش این شیخ اگر روی زجا  
کا نچه باشد بدان دل تو گزود  
گر بود زشت آه و اویلا  
ساده به لوح خویش پیش دبیر  
تا بود لوح تو حریت حروف  
گفتا قصه شیخ با علوی  
نزد نسب یافت آنچه مدیه تو یافت  
گر نسب فخری سر از آرمش  
از نسب کس بقرب حق نشینست  
من نام این از نسب نیافتم

نظم

کس از دیه نبود ز اهل شهود  
تافت زو عکس کبرای خدا  
نزد محبت هر کس میبافت  
زه بدان جمع سید علوی  
شو که آن شوکتش سینه غلیه  
این بزرگی بود مرا و رخو  
این بزرگی نصیب شیخ چرست  
کرد اندیشه تافت بردل شیخ  
دلش از ننگ احتیاج بری  
بر و روی جهانیان شب رون  
منفکس گردد اندان مرآت  
خاطر از زشت خوب غالی دار  
بر دل شیخ افکند پر تو  
در بود خوب یاده ادلی  
تا شود از دبیر نقش پذیر  
کی تجربه او شود موصوف  
کای فروغ چراغ مصطفوی  
از نسب کس بقرب حق نشینست  
بولهب نیز بودی انیا زش  
نیک در پیروی شتافتم

مصطفیٰ راز فضل ربانی

گشته ام در متابعت قانی

برهمنش فرو شده ام

تا بجای که جمله او شده ام

بهتیم در وجود او چو رسید

حق مجبوری خودم بگزید

درین مصراع اشارت بقول باری تعالی است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فی غلاته انما حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره گفت که چون بصحبت شریف شیخ محمود و قانی مشرف گشتم فرمودند که یابستدی اگر برای مخدومی در خانقاه آمدی من در خدمت از سر قدم سازم که مرید از انبیا بد که در خدمت تقصیر کنند و اگر از برای مخدومی آمدی کنش این کنش غلام سیاه که او کنش خانقاه است پیش بیاورند تا بمقصود کسی که رسم طلبت کسبی باشد لاجرم زود بصوت ادب قیام نمودم و قبول کردم بعد از شیخ بیعت کردم و ملازم خانقاه می بودم +

فصل این در شد علانی و کلبه آن نیاز  
گر نیازی داری اینجا بر سر نیاز شو  
فی تفحات الانس یکی ازین طایفه گفته که مرتی پیش شیخ ابو سعید بودم خواستم که بعد از دهم و مرا گفت  
بعد از دوی و ترا پرسند که چه دیدی چه فایده گرفتی چه خواهی گفت روی درویشی دیدم گفت تا شیخ  
چه فرماید شیخ گفت هر که تازی داند این بیت را بخوان +

قالوا خراسان از حجت شیخا

نقلت لا تنکر و امما سینه

و هر که تازی نداند این رباعی بخوان +

آنی که بجلد یادگار از تو برند

سبزی و بهشت نو بهار از تو برند

منه رباعی عربی شیخ را از حال خود خبر میداد شاد و با نازا یعنی گفتند که خراسان چیزی بیرون نبرد

که ویرا در جمال ثانی نیست گفتم این سخن را منکر شودید خوبیهای آن چیز را و اعتقاد کنید آن سخن را نهی

که اکنون طلوع شمس حقیقت از خراسان است کذا فی حاشیه فی مسافرت ما حضرت مخدوم جهانیا

قدس سره حکایت تشنگاه سلطان ابو سعید در جهان علم موسیقی او پیدا کرد چهل و چهار چنگ بردست

راست و چهل باب بردست چپا و بودی بر مقام و چند نوع علم موسیقی سبق گفت ایضا فی تفحات

الانس و قتی شیخ سعدی شیرازی قدس بایکی از اکابر سادات و اشرف فی الجمله گفتگوی و انقشاد

آن شریف حضرت یالت علیه السلام بخواب دید که در اعتبار کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد

و عذر خواهی و استرضای دی کرد +

لا تقوموا مصطفیٰ کرد امیر پس دی این زمان

ما حی البدعه مقیم امیر آن از مرشد است

گفت پیغمبر بکبر بر کبر صدقه است

در وقایع ستر این اخبار هم مضمون شد است

قال عليه السلام التواضع مع المتواضع صدقة والتكبر مع المتكبر صدقة تأخى نابه وسانده  
 عقيم بر پا دارند از مرقومان ده بهتر اسم تفخيل هم که معنی فرمان گرفته است پوشیده مانده که دین  
 بیت تعلیمی است بیک حدیث صحیح که در مشکوٰۃ شریفه آورده است عن ابی امامة بن قال شرح رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم متکبرا علی عطاء فقل لا تقوموا کما تقوم الا عابهم یعظم بعضها بعضا رواه ابو داود  
 یعنی روایت کرد ابو امامه که گفت وقتی از اوقات بیرون آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه زمان  
 بر عصای پس بایستاده شدم برای تعظیم آنحضرت فرمود که قائم شوید بر تخیز برای  
 تعظیم چنانکه قیام می کنید مردم غیر عرب قتیله تعظیم می کنند بعضی مر بعضی را روایت کرد این حدیث را  
 ابو داود و در صحیح خود و اگر کسی گوید که اینچنین قیام را بدعت توان گفت گوئیم در بدعت گفتن آنرا  
 خلافی نیست لیکن سخن دیان است که بدعت ممنوعه است یا غیر ممنوعه و بدعتی این حدیث لازم می آید  
 که بدعت ممنوعه محذوره باشد زیرا که نبی صریح وارد شده در بیان آن اما شیخ شهاب الدین بهرورد  
 قدس سره در عوارف آورده که بدعت است اما بدعت ممنوعه محذوره نیست چنانکه گفته آمد البته  
 المحذورة الممنوعة منها بدعة تراجم سنه مأمورة بها والمکمن بکذا انلاباس به و هذا کما لقیام للدخل  
 لم یکن دکان من عادة العرب ترک ذلک حتی نقل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخل لا یقام  
 له فی البلاد التي یذا لقیام عادتهم اذا اعتد ذلک لتطیب القلوب المدارة لالباس به لان ترک جوش  
 القلوب یوغر الصدور فیکون ذلک من قبیل العشرة وحسن الصحبة ویکون بدعة لالباس به لان لا تراجم سنه  
 مأمورة و حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که اگر بر صوفیه فرموده اند که کسی که پیش جمعی می  
 آید شاید که برای او تخیزند اگر ازین صورت که و تحقیر را نفهمند و محسوس و ناخواستن را در و شرط است  
 یکی آنکه باعث کسل باشد دوم آنکه اگر ناخواستن بسبب تکبر باشد البته تکلف کند و بر خیزد و بشکفت  
 وصف مذموم که کسل است دفع کند و تکبر بر مراتب مذموم تر است اهتمام باید کرد که آن نیز مانند پس  
 بهر تقدیر اهتمام و سعی نماید و بر خیزد و اگر باعث خواستن آنست که مردم او را کامل و متکبر نگیند این  
 نیز مذموم است دفع کردن چنین باعث لازم است باعث خواستن باید که تعظیم احترام برادر مومن بود  
 و لجوی او و موافقت آنچه منقول است که صحابه و سلف برای یکدیگر میخواستند بجهت آن بود که ناخواستن  
 پیش ایشان سبب کجش و الم نبود از ان صورت تحقیر و کسیر بجا طریقتی نمی آید و کسل و کبر نیز خود و ملاحظه  
 حدیث اما واقعا بر امتی بر ابراهیم من التكلف باعث ترک خواستن بود و نقل من ملفوظات الشیخ المذکوره  
 ولی الرسا الی القشیری سمعت الاستاذ ابا علی یقول فی الخیر من تواضع لغنی لاجل دیناه ذریب ثلثا  
 دینه اما ذلک لان المرء یقلب و لسانه و نفسه اذا تواضع لغنی یغنیه و لسانه ذریب ثلثا دینه تلوا یعتقد  
 نفسه یقلب کما تواضع لسانه ذریب ینه کله فی المفتاح الجنان و ایضا فی کنز العباد و دیگر برادر مسجد تعظیم  
 ندارد که در خانه قدای عزوجل دیگری تعظیم نباید داشت قال ابی صلی الله علیه وسلم لا تعظموا فی بیت  
 ربی عا یک حضرت رسالت پناهی این میفرماید باید که در خانه خدا تعظیم نکنید یعنی پیش من بر تخیزید  
 پیش من دیگری خواستن که نیاز بود و لهذا سلف چون در مسجد سبق گفتندی شاگردان را وصیت کردند

که میباید که در مسجد پیش ما بنشیند و آیتنا فیه قوم یقرءون فی المعاصف او یقرءوا احد فذل علیه  
 واحد من الاجابة والاشراف مقام القاری لاحد قلوبا ان دخل عالم ابوابه او استاده الذی علمه  
 العلم جازله ان یقوم له و ما سوی ذلک لا یجوز الغرض انما یجوز کونش گرد و گمراهی گردی که این عفت قیام  
 راستنایمید اند و اینچنین رسم و عادات را عبادت اعتقاد کرده اعتراض کنند بر شیخ با چرا که برای  
 تعظیم دنیا داران قیام نمی کنند و بر بنی خیز و چون از اینچنین حدیث و روایات ضرر یکدیگر خیرند ایشان را  
 به حکمت و مصلحت باینکه مقتضیات احوال اوقات باطن باشند چگونه اطلاع توفیق داد آری اینچنین هر وقت  
 و هر جای که روان خدای با اعتراض باطلان و انکار ظلمان مبتلا بوده اند و هم خوانند بود چنانکه کمالات  
 کتاب معارف ما خدمت حاجی حسن خان میفرمودند که شیخ ما خدمت شیخ اسمعیل هستی و پیر ایشان  
 شیخ حاجی حسن خان همچنین چند مقتدایان ایشان را بنوا تر حق سبحانه و تعالی بنابر حکمتی غایب مظهر علی  
 صفت کبریا کرده بر آن داشته بود که در تعظیم آیندگان قیام نمی نمودند و بر نیخواستند اما شیخ اسمعیل  
 بقدر وفادار ساخته بود و متوکل کثرت و مساجد ویرانه با مقام کردی و گاهی طالب علمان زیارت ایشان  
 می آمدند ولی چون آنفسه با ایشان را عادت بکریم و تعظیم عوام شده بود از اجتناب عدم قیام دیدار طول  
 می نمود و بیرون آمده پیشتر میزدان شیخ زبان اعتراض میگویند و بعضی از میزدان که عالم بودند باین  
 دور وایت کسر العباد جواب گفتندی باین تاویل که چون آنجناب همیشه در مسجد میباشند اوقات و احوال  
 از تلاوت کم میباشند بدان دو سبب عدم قیام معذور است و لیکن این حدیث مشکوٰه و عوارف که نص است  
 در جواز عدم قیام در هر وقت در نظر ایشان زیاده بود شائبه یا فقیه اما شیخ ایشان را از جواب  
 گفتن منع میکرد و میفرمود که شما جواب همین گویند فقیر انیم چگونه نشسته و با ما شرکتی در معامله و در  
 منصبی ندارند و ما خوانان آمدن ایشان نداریم برای چه می آیند اگر با خلاصی می آیند اعتراض چیست  
 اگر جای اعتراض است چرا بی فایده می آیند و ما را و خود را بر دسر میدهند خود با آمدن شراب از الرجال +

المتن

آن وقار کوه سانش گر چه بر عاصد گرانت  
 لیکن حفظ کشتی را رشا در آن لنگر شد است

الشرح

بدانکه چون علامات بزرگی و عدم تواضع از صاحب نفس آماره صادر شده بینند از اکبر تا  
 و از اخلاق ذمیه دارند اگر صاحب نفس مطمئنه نسبت می کنند و یا از صاحبی طاهر شده بینند از  
 وقار گویند و اخلاق حمیده می شمارند بهین قیاس اکثر اعمال باعتبار محل حکم دیگر کنند و این وقار از شرط  
 ارشاد مرشدین است چنانکه در مرصاد العباد آورده است که شرط معتبریم مرشد وقار است باید که بوقار و  
 حرمت با میزدان زندگی کنند تا هر یک مستراخ و دلیر نشوند و تعظیم شیخ و حرمت واقعی او از دل میزدان  
 زود که موجب خلل ارادت باشد لغو باشد من ذلک بزرگان گفته اند که تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باشد

المتن

هم باجم الغنی در روی سجلی گرد حق  
 زمین چیست ستغنی از هر میر و هر داور شد  
 پیش آن سلطان دین است از کذا بی قدر

۲ نمکه در دنیا شهنشسته چون حجم و نود در شد است  
 الفصح پوشیده ماند که درین دو میت اشارتست با ستغنا و بی پروائی که آنحضرت بایرکت ثقت  
 باند اظهار میکردند نسبت به بعضی پادشاهان حاکمان و امیران این ولایت باین نوع که در وقت آمدن  
 ایشان تقاضای در وضع شش تن خود میکردند که بایر سیاحت کنند و در کلام بایشان نیز نرمی مری نمیدادند  
 برای خوردنی ایشان هم تکلیفی رعایت نمیکردند اگر حاضر میبودند اذن کردند و اگر برای ایشان تکلیف  
 چیزی میفرمودند و ایشان را واداع میکردند و روزی فقیر گفتم یا مخدوم این قدر بی پروائی بر نفسا  
 ایشان که خوی کرده با تعلیم و تکریم و عادت کرده بر شنیدن چای بوی از هر ندیم است بسیار گران میشود  
 فرمودند که گویا بنیاد من خواهم آن آمدن ایشان استم و کار هم بدست من نیست چنانچه حق سبحانه و تعالی  
 ایشان را از جهت اعلام بر بی حاصلی اخروی ایشان در چشم من با جامه های کهنه دریده شده اند که ای بی مقدار  
 ظاهر میکردند چنانکه اگر شما نیز از امید دید ماری آمد شمار شش تن در مجلسی که ایشان حاضر میشدند  
 و اگر کسی از امیری بکمال نیاز مندی و اخلاص بهین استغنی ایشان در ساخته در ملازمت او مداومت میکرد  
 بعد از آن بر حال او نیز شفق و مهربان شده غمخوارگی او هم میکردند و وقتی دیگر فرمودند که امروز فلان امیر و فلان  
 حاکم که آمده بودند حق سبحانه و تعالی از جهت اظهار محبت و دین ایشان که بایل بر نیت دنیا و قاصر بر این  
 است بصورت زمان در چشم من ایشان را نمی نمود پس چگونه با ایشان انس میکردم و مناسب حال این حکایتی  
 در زاد السافین امیر حسین قدس سره نیز آورده چنانکه گفته + حکایت

این طرف حکایتی است بنگر	روزی مگر از قضا سکندر	میرفت همه سپاه با او
آن غمت ملک و جاه با او	تا که بخوابد گذر کرد	پیری ز خرابه سر بر کرد
پیری که آفتاب پر نور	در چشم سکندر آمد از دور	پرسید که این چه باشد آخر
و آن کیست که می نماید آخر	دیوانه بود و گرنه عاقل	اینجا نیک مقام و منزل
بدستم که چکار دار و نجیب	بنیم که چه می شمارد اینجا	در گوشه این خرابه و لگیر
پیر موده بنامش پنجم پیر	آمد سوی آن مغاک چون کور	پیر از سر کار خود نشد دور
خود باز نکرد سوی او چشم	پرسید سکندرش نصیحت	گفت ای شد غول این گذرگاه
غافل چه شسته درین راه	بهر چه نکردی استراحم	آخره سکندرست تا هم
دانی که منم بخت فیروز	پشت همه وی عالم امروز	در یاد آفتاب را بیم
فرق ملک است زیر پایم	پیر از سر وقت بانگ برزد	گفت اینجه نیم جو نیز زد
نی عنوان ز غافلم درین کوی	بشمار ترا تو ام بهر رو	چون منتظران درین دم من
و آخر کار آگهم من	با خلق مرا چه آشنائی است	چون آخر کار با جدائی است
چون عاقبت از جهان فترا	ملک از آن ابد خدا را است	دل در بدو نیک اندیستم
در کج خرابه از ان شستم	دیوانه تویی که بهر میشی	مشغول در روزه عمر خویشی
و آنم که کنی دو قطره آبی	آلوده بجا کی این خرابی	نی پشت من روی عالمی تو



یک قطره ز پشت آدمی تو  
این راحت چند روزه منگر  
چون بنده بنده منی تو  
توبنده این دوی بمعنی  
انگند کلاه شاهی از سر  
پیر از سر خود هر می نمودش  
از غیر خدای بی نیاز است

دوران فلک که بی شمار است  
قمت نرسد و بس اکبر  
دوبنده من که حرص آزند  
بشکن سر کبر و پای دعوی  
از خجالت خود نفیر میزد  
کاندر همه وقت یاد پوش  
مردان نفس هوا شکستند

هر ساعتش از تو صد هزار است  
با من چو برابری کنی تو  
با تو همه عمر سرفرازند  
حیران شد ازین سخن سکنده  
سر بر کف پای پیر میزد  
اینکه به آنکه پاکیز است  
از نیک بد زمانه بستند

در بحر فنا چو غوطه خوردند جز حق همه را وداع کردند

و ایضا معلوم باد که ابو سعید ابو الخیر و شیخ بایزید سلطانی مانند ایشان را قدست سرار هم که وصف سلطان  
لقب شده بود بنا بر آن تواند بودند که ایشان منظر شده بودند بجای سلطنت کبرای حق تعالی و الا معلوم  
شده نه سلطان دنیا و نه سلطان زاده بودند پس لازم که هر که منظر این تجلی شده باشد یا شود او را نیز مانند  
ایشان سلطان وقت در دین توان گفت و الله اعلم نصیحت نصیحت کردن پادشاه را  
کسی را مستقیم است نه امید زردار و نه بیم سر

موفق که در پای ریزی ندرش  
امید و هراسش نباشد ز کس  
و گریخ بندی نبی بر سرش  
برین است بنیاد تو حید بس

المتن  
هم تجلی کرد بروی حق با سیم الکرمیم  
زین سبب شفق کمال مخلص و چاکر شد

الشرح فی نجات الانس قال حجة الاسلام لقد سمعت شیخی ابا علی القاری قدس الله سره عن  
شیخ ابی القاسم گرگانی أنه قال ان الاسماء تسعة وتسعين لتعیر او صافا للعبد اسلک هو یعدنی  
السلوک غیر و اصل

سخت و تلخ از بهر اهل کبر و عجب بدست  
اهل مرد و شوق را شیرین تر از شکر شد است

الشرح مصراع اول شیر است بر محل ظهور اثر تجلی صفات قهر و جلال و مصراع ثانی مبین است  
از مکان بروز تا شیر تجلی اوصاف لطیف و جمال مصراع سستین شعر است از مضمون آیه عظیمه اشدا  
علی الکفار و مصراع دوم مومی است بمفهوم کلام کریم رحما بینیم و در مصراع سابق اشارت است  
بآن حدیث که در سبب صیدیه نقل کرده که در خبر است از جمله کسانیکه گرامی اند نزد خدای تعالی کسی  
که غضب کند و وقتی که شخصی خلافت حکم حق تعالی بکند چنانکه پناک کند چون حمایت نفس خود می  
نماید و در مصراع لاحق ایمازی است بمضمون آیه کریمه و اخضع جنات لمن اتیک من المؤمنین یا  
و ربیت آینه اشارت است با ثبات مقام تجلیات ذاتی و صفاتی سخا اجمالا قیاسا علی بعض ما علم  
من التجلیات بالعلما با ثبات حمیده الصفات آنحضرت زید حالاته و مایه سبب بها

حاصل آنکه گشت فانی از خود و اوصاف خود  
باقی باشد و اوصافش از منظرش باشد

الشرح بدانکه چون درین بیت اشارتی رفته است بمجموع تجلیات ذاتی و صفاتی اجمالاً است  
آنست که در شرح بتفصیل بعضی معانی و علامات همه را بیان کنیم تا از اینجا بعضی الفاظ ابیات سابقه و لاحق  
نیز روشن گردد چون بیان این بحث مشکل تجلیات چنانکه در مرصاد العبادت و در هیچ کتابی دیگر دیده  
نشده از همان کتاب نقل می کنیم چون الله و حسن توفیق فی المرصاد اما تجلی ذات حضرت خداوندی  
بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت  
تجلی ربوبیت موسی بوده و کوه طغیل او بوده و او طغیل کوه فلما تجلی ربه للعیل جبله و کاهن موسی صعدا  
از آن تجلی نصیب کوه شد که بود و نصیب موسی صعد چون حق تعالی بر ربوبیت تجلی کرد هستی موسی  
کوه همانند اگر چه کوه پاره پاره شد موسی بیگوش افتاد و لیکن ربوبیت پرورنده و دازنده او بود و وجود  
ایشان باقی ماند و بگذشت و تجلی الوهیت مر محمد صلی الله علیه و سلم بود تا جللی هستی محمد  
تبارج داد و عو من وجود محمدی وجودی از ذات الوهیت اثبات فرمود آن الدین یا یعونک انما یا یو  
الله الله فوق ایدیم و کمال این سعادت هیچ کس از انبیاء دیگر ندارد اما خوشه چینیان این خرمن را  
بدین تشریف مشرف گردانیدند و ازین خرمن بدین خوشه رسانیدند که لایزال العبد الی تقریب بالتواضع  
حتی اجته فاذا اجبته کنش له سعا و بصیر و یذو لسانا بنی سوع دبی میسر دبی میطش و بی سبط و این  
سعادت از صفات تجلی ذات الوهیت است اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جلال  
و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است تجلی صفات ذاتی و تجلی صفات فعلی و تجلی  
ذاتی هم بر دو نوع است صفات لغوی و صفات معنوی صفات لغوی آن است که خبر خبر از آن دلالت  
کند بر ذات باری جل جلاله بر معنی زیاد بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قائم بنفسه پس اگر بصفت  
موجودی متجلی شود آن اتفاق کند که محمد رحمة الله علیه گفت فانی وجود الوجود هو الله و اگر بصفت واحدی  
متجلی شود آن اتفاق کند که ابو سعید ابوالخیر می گفت لیس فی حقیقی سوی الله و اگر بصفت قائم بنفسه متجلی  
شود و آن اتفاق کند که بایزید سبطی می گفت سبحانی ما اعظم شأنی و صفات معنوی آن است که  
خبر خبر از آن دلالت میکند بر معنی زیاد بر ذات باری جل و علا چنانکه گوئیم او را علم است قدرت او را  
و سمع و بصیر و جیات کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود حقایق معلوم بیا سطره پدید آید چنانکه  
آدم را علیه السلام و علم آدم الاسماء کلها و نیز چنان بود که حضرت بود و علمت من لدنا علما علوم لدنی  
پدید آید و اگر بقدرت متجلی شود چنان بود که محمد را بود که بیک مشت خاک شکر را از زمین برد که  
و از زمین از زمین و لیکن الله رحمنی و با شاریت انگشت مبارک او ماه را دو نیمه ساخت و اگر بصفت  
مریدی متجلی شود چنان بود که بر عثمان مروی را بود که میگفت سی سال است که ماحق تعالی همه آن  
میخواهد که ما میخواستیم و اگر بصفت بیعی متجلی شود چنان بود که سیدماز بود که از مسافت بعید آواز موج  
می شنید که قالت منک یا ایها النمل و علوا ما کنتم و اگر بصفت بصیری متجلی شود چنان بود که این

ز نزدیکی کون آینه رویتوام  
کز دیده تو بر دیو می نگریم  
و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این مقام بود و آنچه که از پیش میدید از پس میدید و بحقیقت بدان  
انسان آینه ذات و صفات حق است چون آینه صاف گشت بهر صفت که حضرت عزت بر وی متجلی  
کند بدان صفات بر وی متجلی شود و هر تصرف که از آینه ظاهر گردد در تصرف صاحب تجلی بود و نه از آن آینه  
او زاید بر آن عکس شیش نیست چون صفاتی بود سر خلافت این است که او مظهر ذات و صفات خداوند  
میباشد پدید آید اگر بصفت جیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهما السلام راست جیات  
باقی و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی بود که و کلمه اقد موسی کلیمه و اگر بصفت بقا متجلی شود  
اقتضای رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند که میخواست مالش آید و ثبوت یارید حسین  
از اینجا می گفت \*

شعر

بینی و بینک الی یز الحسنه  
فارغ بچو در انیتی من الین  
هو تیه منک فی الامینه اید  
کلی کلک مشغول بو چین

اما صفات فعلی چون خالق و رازقی و ایاد و امانت چون بصفت رازقی متجلی شود چنان بود که مریم بود  
و مری الیک بجنه التخله تا قطع علیک رطبا منیا و چون بصفت خالق متجلی شود چنان بود  
که عیسی را بود که از مخلوق من الخمین کهنه الخیر فتشغ فیها فتکون لیسرا باذن الله و چون بصفت ایاد  
متجلی شود چنان بود که ابراهیم را بود که رب ارنی کیف تخی الموتی تا اینجا که فرمود قسم از حق باینکه  
سعی و همچنین عیسی را بود و از تخی الموتی باذنی اگر بصفت امانت متجلی شود چنان بود که مرید ابوتراب  
نخشب را اقتاد در حال که نظیر یارید قدیس سره بر و افتاد و غرور میزد و جان بداد چنین کس بهت بر  
هر کس که گمارد و پلاکش کند و این اگر چه از صفات فعلی است اما متعلق بصفت جلال و اید و صفات  
جلالی هم بر و نفع است صفات ذاتی و صفات فعلی صفات فعلی چنانکه در صفت امانت  
منوده آمد و صفات ذات هم بر و نوعست صفات جبروت و صفات علموت چون بصفت  
جبروت متجلی شود نورانی بی نهایت و رغایت بهیبت ظاهر شود بی توان و بی صورت و بی کیف  
ابتدا از آن نور تملالی مشاهده افتد که در حال قیام صفات انانیت آشکارا کند و محو آثار هستی آرد  
گاه بود که شعوری بر فنا مانند پس اگر در جام تجلی ساقی و تقهقهم رهم قطره شراب جلال از قوت ولایت  
ساکت یاده فرا کند سلطوت آن شراب سلسله ولایت چنان فرو گیرد که شعوری بر وجود و فنا وجود  
هم رخت بر گیرد و صفت عبارت از این حالت بود چنانکه گفته اند \*

شعر

فلما استبان الصبح ادرج ضوره  
بانواره ضوره نور الکوکب  
تجرعهم کاس الوابلیت نقلی  
تجرع طارت کاسرع ذائب

من باغی

وقتی این ضعیف بینی مناسب این حال و معنی گفته بود \*

و ان مستنیم که باز بیدار شوم

زان باده نخورده ام که بشا شوم

بیت جامی تجلی جلال تو بسم  
تا از عدم وجود بزار شوم  
تجلی صفات عظمت هم برد و نوع است طغیانی و عظمت و قهاری  
و چون بصفت حی و قیوم تجلی شود فنا و الغنا پدید آید و بقا و البقا روی نماید و حقیقت آن نور  
ظاهر گردد که فرمود پدید آمدن نور من پشت آفتاب و یکباره هرگز خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب همین گردانند  
تجلی صفات جمال گاه ستر بود گاه تجلی زیر آن مقام تلویح است اما اینجا که تجلی صفات جلال است مقام  
تلویح است و درنگی بر خاسته اگر چه سخت نادر باشد چنانکه وقتی شیخ ابوسعید ابوالخیر در مجلس شیخ  
ابوعلی دقاق حاضر بود شیخ ابوعلی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابوسعید را حالت جوانی بود و در غایت  
بر خاست گفت ای شیخ اینی پشت بردوام باشد گفتا بنشین که باشد شیخوم بار بر خاست گفت ای شیخ  
اینی پشت بردوام باشد گفتا بنشین که باشد اگر باشد نادر باشد ابوسعید غرور بزد و در چرخ که می آمد  
می گفت این از آن نادر است و در مقام آنچه نهان بود عیان گشت عیان در عین نهان شد اعتبار  
و کفر و ایمان بر خاست و درنگی وصال و جبران مانند این ضعیف گوید + مَسْأَلَةٌ

باری تو که کفر و ایمان نه بماند  
بافز تجلیست دل و جان نه بماند  
چون مانی ما ز ما تجلی بستند  
امید وصال بیم جبران نه بماند  
و حقیقت نا علم آنه لا اله الا الله اینجا متجلی شود که بیت وجود تجلی از پیش بر خیزد و سلطنت الوهیت  
ولایت فرو گیرد + فساد

که بود ما ز ما جسد مانده  
من و تو رفته و خدا مانده  
چون این حقیقت در ولایت محمدی پدید آمد آنحضرت از دین عبارت بیان فرمود نا علم آنه لا اله الا  
الله تا این مقام مشا هده نشود علم بحقیقت لا اله الا الله پدید نیاید تا استغفر لذنبک ای لذنب  
وجود کن و جو د کن ذنب لایقان ذنب آنچه خواهد علیه السلام میفرمود که و الله لیغان علی قلبی و الله  
لیست غفر الله لی کل یوم سبعین مرة یعنی از احتلاط بخلق و تبلیغ رسالت و اشتغال معالمان بشری  
بر نفس خودی میزاید و ابر گردان پیش آفتاب حقیقی می آید من استغفار نفی آن وجود می کنم روز  
نشاند بار دیگر چون بصفت عظمت و قهاری تجلی خاص بر ولایت سالک تجلی شود باز آنچه یافته بود  
کم کند و دهرت و حیرت قایم مقام آن بنشینند و علم و معرفت بچهل نگره مبدل گردد این آن  
جلال است که بالای علم است و پیوسته میگوید + مَسْأَلَةٌ

ای در که کجاست مده در عمر دراز  
آورد ترا ز قهر و ریا بفران  
غواص نهاده بر کف دست نیان  
غلطی زد دست پس بدریاشان  
خواجیه علیه السلام درین مقام بود که بعد از وظیفه قل رب زدنی علما و در دایله المتحیرین زدنی تحیر  
بر دست گرفت سالک دریا صفت گردد همه وجود مستغرق این حدیث شود از تشنگی جان لب سید  
باشد + بیلت

بد بخت اگر بر لب دریا باشد  
جز بال خشک همچو ماهی باشد

و دویقی این ضعیف زبان حال می گوید

ای لعل لبست بخون دلها تشنه

هر دم چشم بر دیتوزنده تراست

و اگر بصفت عظمت و کتاری تجلی عام کند بر موجودات عبارت از آن روز قیامت کنند که در ظهور

آثار تجلی قهار می رقم کل شئی بالک لا وجه برنا صیه موجودات کشند و نثار لمن الملک در

و بند بلا دایع و لا محبت تا هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت گردد که لند الواحد القهار

بلیت تاز خود بشنود ناز من و تو

سایه حق است در عالم پناه عالین

المن نور بخش مخلصان همچون شیه خاور شد است

متیز من باش مشوا اندر غلط زرا درو

کرده رو پوش از بشر روحی مثال خورشید است

الشرح فی کتاب اللب با نکاید که استظلال بسایه غنایب پیر کامل و شیخی مکمل کند که ظل الله

بیراست که سلطان عادل عالم اعتدال است و السلطان العادل ظل الله یادی الیه کل مظلوم

مثنوی سایه یزدان بود سنده خدا

دامن او گیر و تو بی گمان

در پناه پیر صاحب را باش

سایه رهبر است از ذکر حق

چشم مینا بهتر از سیمید عصا

دل بدزد از دل با می روح بخش

سر بدزد از سر فراتما جوده

سایه او چون که سایه ایزد است

کیف ندر الظل که نور او یست

اندرین وادی مردی این دلیل

اندر آ در سایه اش امین نشین

دست پیر از غایبان کوتاه میت

غایبان را چون چنین خلعت بند

در بشر رو پوش کرد است آفتاب

خواجہ عبید الله نقش بند می میفرمودند که صاحب عرف از ابو بکر حبیبی نقل کرده است که روح چیز می است

که هرگز در تحت دل نگوینی نه در آمده است یعنی حادث نیست چون معلوم کردی که مصراع اول مثنوی

ازین معنی بود پس بدانکه مصراع دوم شعر ازین بیانست که بعضی محققین در کلام خود آورده که

مثنوی

چشم تو بدیدار تو چون باشنه

وین طرقة که دریا شد و دریا تشنه

و اگر بصفت عظمت و کتاری تجلی عام کند بر موجودات عبارت از آن روز قیامت کنند که در ظهور

آثار تجلی قهار می رقم کل شئی بالک لا وجه برنا صیه موجودات کشند و نثار لمن الملک در

و بند بلا دایع و لا محبت تا هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت گردد که لند الواحد القهار

بلیت تاز خود بشنود ناز من و تو

سایه حق است در عالم پناه عالین

المن نور بخش مخلصان همچون شیه خاور شد است

متیز من باش مشوا اندر غلط زرا درو

کرده رو پوش از بشر روحی مثال خورشید است

الشرح فی کتاب اللب با نکاید که استظلال بسایه غنایب پیر کامل و شیخی مکمل کند که ظل الله

بیراست که سلطان عادل عالم اعتدال است و السلطان العادل ظل الله یادی الیه کل مظلوم

مثنوی سایه یزدان بود سنده خدا

دامن او گیر و تو بی گمان

در پناه پیر صاحب را باش

سایه رهبر است از ذکر حق

چشم مینا بهتر از سیمید عصا

دل بدزد از دل با می روح بخش

سر بدزد از سر فراتما جوده

سایه او چون که سایه ایزد است

کیف ندر الظل که نور او یست

اندرین وادی مردی این دلیل

اندر آ در سایه اش امین نشین

دست پیر از غایبان کوتاه میت

غایبان را چون چنین خلعت بند

در بشر رو پوش کرد است آفتاب

خواجہ عبید الله نقش بند می میفرمودند که صاحب عرف از ابو بکر حبیبی نقل کرده است که روح چیز می است

که هرگز در تحت دل نگوینی نه در آمده است یعنی حادث نیست چون معلوم کردی که مصراع اول مثنوی

ازین معنی بود پس بدانکه مصراع دوم شعر ازین بیانست که بعضی محققین در کلام خود آورده که



ای عزیز حضرت حق بر سرش و ارشاد عالمیان خواهد صاحب وقت بعد فانی الله بقاء بقا باشد که  
 فرماید تا او بعد و عنایت ازلی ارشاد و طایبان کند و بقدر قابلیت که استعداد هر کس از مشکوٰه ولایت  
 کامل آن صاحب دل اقتباس نوری کند بعضی را نور دان بعضی را نور بین بعضی را نور بخش گرداند ای عزیز  
 بدانکه نور را بر سه معنی اطلاق میکنند اول وجود دوم علم سیوم ازین انوارات که گفته شد ضیاء مرآت  
 و این ضیاء که قسم سیوم نور است دو نوع است صوری و معنوی صوری چون نور آفتاب و ماه تاب  
 و الکرب چراغ و غیره و معنوی چون نور افشانی قلبی و ستری و روحی و فنی و هر طاعتی از طاعات را نور است  
 چون نور و نمود نور نماز و نور روزه و زکوة و غیره و هر عضو را از اعضا که از عبادتی صادر شود آن  
 عضو را نور می پدید آید و صاحب کشف مشاهده آن نور کند چنانکه اهل حبس مشاهده نور احساس می کند  
 در دیت انوار در عالم مثال باشد که بر رخ است میان ملک ملکوت و جمیع صور معانی در آن عالم  
 منطبق می شوند چون صورت شخصی در آئینه تمام رخ است کله +  
 الهن

نیک بخت آنکه هر روز از سر اعلان شوق

ناظر روی نکوی آن نگو منظر شد است

الشرح (شیخ فرید الدین عطار قدس سره میگوید که من یکروز پیش مجد الدین خوارزمی را دیدم  
 او را می دیدم که میگریست گفتم چه چیز است گفت زبانی سپید لاری که درین امت بودند بشناختند  
 بعد از اسلام که گفت خیمبر صلی الله علیه و سلم علماء امتی که بنیام بنی اسرائیل پس گفت از آن میگویم  
 که در پیش گفته بودم که خداوند کار تو بجلالت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظاره کنان این قوم گردان  
 که قسم دیگر با طاعت نداریم میگویم که آیا سستی شده باشد +  
 الهن

شد شکفته جان من از دیدن دیدار او

انچنان که ز دیدن خورشید نیلوفر شد است

بیت مشهور است +

بیت  
 نیلوفر اگر میان آب است

نیلوفر اگر میان آب است

حدیث جامع القصر نظر از جل الی اخیر علی شوق خیر من اعتکاف سته فی مسجدی بهذا الحكم عن ابن  
 عمر فی نفاة الاشکال شیخ الاسلام قدس سره گفت که دیدار شیخ همنه نسبتی است مرا این طایفه  
 پیش مرتبه که این قوم گویند آن است که فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت داشته و گفته که دیدار  
 مثل شیخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر از دست بشود آزار در توان یافت آن همیشه نبود  
 عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبود نهایت آزار تدارک نبود در توان یافت نیز گفت که اگر هزار  
 سال زندگانی یا بی از هر مخلوقی درین باب به ازین نشنوی که همه آسمان و زمین همه جان و خود اشک را  
 باز نمودند در هیچ چیز جهان آشکار نیست که در دیده دوستان خود این جستن دوستان او و غیره  
 زیاده تالیفات آن از بهر این است که بنویسد هیچ موقع پوشی را که روز او شب شود با این ندانند که بدیده  
 این روح در قن تو روح بود و دیدار دوستان از در روح تو روح بود و بی محاشیه تها توله بدیدار روح

در تن او روح بود و بیدار در دوستان او در روح تو روح بود یعنی روح سبب زندگانی است و زندگانی  
 او بیدار است پس دیدار او روح نبود چون دیدار او سبب زندگانی است و سبب زندگانی را روح گویند  
 پس دیدار ویرانست باوی روح تواند گفت پس دیدار دی روح باشد و چون بقا و حفظ این روح که دیدار  
 اوست بیدار دوستان اوست که اگر دیدار و صحبت ایشان نبود دیدار وی شجانه در معرض زوال  
 بود پس دیدار دوستان را روح روح توان گفت و نیز این بیت در چهل اسرار است : بیت  
 آنکه از سایه لطف توفانی یابد هر که بیند رخ او تازه روانی یابد

المتن

کرداری جان فدای دولت دیدار او

چون شرف از قدومش قرین گیر شد است

الشرح

کنیز نام موقعی است در دامان کوی این پرگنه کار لج و در اینجا چشمه است بغایت  
 لطافت روزی آنحضرت مدظلها بهی از مخلصان بنظر آن چشمه رفته بود چون بشرف قدوم آن  
 چشمه را مشرف ساختند ناگاه ماری بزرگ از سوراخی برآمده متوجه آنحضرت شد تا نوروز مرقی  
 مسجد ریگی پوره سنگ برشته بجانب آن مار انداخت پس آن مار بهمان یک سنگ تم خورده کشته شد  
 ولی آنحضرت در عاصی دیگر بودند بداخل پذیر داشتند و چون از اینجا باز آمدیم خدمت علی صوفی در  
 مسی ناد این شسته ناگاه دیدم روی از کج دیوار مسجد برآمده از صوفی مذکور پرسید که از کجای آمد  
 صوفی گفت از جانبی که مراجع که خدمت حضرت شیخ رفته بودیم پس آن غیبی گفت که خدمت او می باشد  
 نیکو میکنند و لیکن در کنیز کشن شما آن مرد صالح را جانی را که باشتیاق بسیار بیدیدن دیدار آن شیخ  
 بزرگوار بصورت ما برآمده بود از روی مروت نالایق بود چون این سخن صوفی را از مشا را میشنید  
 بعضی آنحضرت راستی ایشان اندکی متالم شده فرمودند که بارها بگفتمت که حق شما و تقالی  
 آدمی را چنان شرفی داده است که هر چه در عالم غیبت مثل حق و ملک غیر ذلک الیش را  
 دیدار خواص نوع انبشری باشد آری قصه مار غار یا بیا بزرگوار پیغمبر مختار صلی الله علیه و سلم الی یوم  
 القدر حوید این معنی است الحاصل آن مرد حتی اگر چه دانسته بود که باین صورت بر آمدن پیش جمعی  
 کنیز محل خطر جان است لیکن از کمال خلاص اشتیاق دست از جان شسته دولت دیدار  
 را اختیار کرد پس گویا جان خود را فدای آن دولت کرد جزاه الله عنی خیر الحزب آنحضرت مولانا  
 یعقوب چرخ رحمة الله علیه رتقیر سورة جن آورده که رسول گفت که پر یان سه بخش اند بعضی  
 همچو مرغان در هوا بال پرهای پزند بعضی بصورت یکان ماران بعضی بهر جنبه میخورند میگردند  
 لیده الجن در که بود در موضعیکه در اجون گویند و چون گورستانی است در که مبداء همچو قلع  
 در مدینه و کلا نتر آن نفر که استماع کلام کرده بود نام وی عمرو بود عبد الله بن مسعود را گفت  
 که از قومی شنیدم گفتند در سفر بودیم ماری را دیدیم کشته در خون غلطیده یکی از ما آن مار را  
 در زیر خاک دفن کرد گفتیم عمرو کیست گفتند که مار که شما او را دفن کردید در فلان موضع  
 و او از یاران رسول صلی الله علیه و سلم بود از پر یان نام او عمرو بود و استماع قرآن کرده بود



خواهد تو اند کرد و بالحقیقه آن تاثیر و تصرف حق است که در وی تلی هر میشود و وی در میان نی و قال  
 بعض کبراء العارفين و الاصل الذي يجمع هذا كله من خرق عادات في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق و انفسه  
 فان الله يحرق له عادة في مقابلتها و يسي كرامته عند العامة و اما الخاصة فالكرامات عندهم العناية الالهية  
 التي و متبهم التوفيق و القوة حتى خرقوا عوايد انفسهم و تلك الكرامات عندها و اما هذه التي تنتمي في العموم  
 كرامة فالرجال النفا من ملاحظتها مشاركة المستدرج المکور فيسيها و لكونها معاوضة فيخاف ان يكون  
 حظ عملهم ان المحفوظ محلها الدار الآخرة فاذا عمل بها بشي فرعا ان يكون حظ عملك و قد و روت في  
 ذلك اخبار و اني لصح الخوف مع الكرامة و اذ اليت بكرامة عندنا و انما هي خرق عادة فان اقرن  
 معها البشرية باهنا زيادة لا تنقص حظا و لا سبقت المحاب فحسب يسي كرامته فالعشرى على الحقيقة  
 هي الكرامة و قال ايضا جل الكرامة و اعظمها التذوق في الطاعات و الخلو و المجتهد و قال ايضا و جل منها  
 مراعات الانفس مع الله و منها حفظ الادب مستقلة الواردات في الاوقات و منها الرضا عن الله تعالى  
 في جميع الحالات و منها البشرية بهم من الله بالتعادات الابدية في الآخرة و در عايشه ان كتاب نوشته  
 قوله و غير ذلك من فنون الاعمال ان لفظة للعادة يعني غير آنچه مذکور شد از انواع اعمال که عادت را  
 مثل رفتن بر آب پریدن در هوا و خوردن از دهر پيشه از هر موجود هر طعمای که جنسهای وی اخذ توان  
 کردن و خوردن شل آب سبک دست دراز کند تواند که مطلوب خود از وی حاصل کند و مثل تخیر جانوران  
 و شبیه چون شیر دمار و مثل ظهور آثار قویة چون کند نخ و دخت بیای در حال سماع و دست  
 بر پا کردن و شکافته شدن وی و اشارت کردن بانگشت بانقادن تنفس اقتادان وی و اشارت  
 بگردان زدن شخص پریدن سرودی قال بعض کبراء العارفين و الشيخ محي الدين عربي يعني منشا خرق عادات  
 آنست که چون کسی ترک کند چیزی را که نفوس بآن معتاد گشته اند یا نفس وی تنها بآن معتاد شده  
 حق سبحانه در مقابل این خرق عادت نسبت بادی در بعضی اوقات عادتی را خرق کند که عامه از  
 کرامت نامند مثالی این قسم کرامت گذشت و اما نزدیک خاصه کرامت آنست که حق سبحانه توفیق  
 دهد شخصی را تا خرق کند آنچه نفس بآن معتاد گشته و مانوس شده و آنچه عامه از کرامت گویند حال شد  
 ازان سر باز شد ندازد جهت آنکه این شخص شریک مستدرج است و مذکور به و دیگر آنکه چون خرق عادات  
 در مقابل عمل این کس است و در جزاء اعمال آخرت پس اگر درین نشأت جزا مترتب گردد و احتمالی  
 دارد که حظ عمل وی باشد و در آخرت ازان بهره نیابد درین باب اخباریست که دلالت میکند  
 بر این نفیسی شخص از اعمال بنا بر رسیدن وی بر جزای اعمال درین نشأت و تنگ نیست که این احتمال  
 که مذکور شد مورث خوفست و چیزی که موجب خوف بود مناسبت که ویرا کرامت نامند و ما  
 ویرا کرامت میگوئیم و با خرق بشارتی منظم گردد که این زیادتی است بر جزای اخروی علی تحقیق این  
 بشری که دفع خوف است و وعدة ثواب که کرامت بود و هم شیخ گفته که اعظم کرامت مرثیه یافتن  
 است از طاعات چه در دنیا چه در ملا و دیگر مراعات انفس بخلقت نگذرد و آنکه در دخول و خروج  
 نفس نگاه باشد بجن سبحان و تعالی و دیگر نگاه داشتن ادب با حق سبحان در وقت ارادت فیوض

این معنی که خوردار در میان نه بیند بلکه از وی بیند دیگر خوشنوی حق سبحانه و تعالی در هر حال چه در  
 خوشحالی و چه در بدحالی دیگر مرزوده یافتن از حق سبحانه و تعالی عبادت ابدیه که عبارتست از لذت دینی  
 المکن اشارتی بدانچه در کتب سلوک و تصوف مثل شمایل الاتقیاء و مرصداً للعباد و غیره تأمل گردد است  
 که اگر حق تعالی بر بنده بصفت بصیرت مبتلی شود که انچهان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 به آنقدر که بشیر و بدی از عقب فوق و تحت و جنوب شمال به آنقدر دیدی پس کشف قلبی کشف قیوسیه  
 کشونی که متعلق بمبصرات و فوق عادت عامه بشر است چون از سالک مبتدی و مرشد بودی ظاهر شود  
 تاثیر این تحلی تواند بود الشرح قوله چون از سالک مبتدی تا آخر قید احترازیست تا احتراز واقع  
 شود از خوارق عادتیکه غیر معجزه و کرامت باشند یعنی خارق عادات را با اعتبار محل اسما و احکام مختلف  
 است اگر محل آن نبی است و معجزه و خاصیت محلی باشد و اگر مظهر آن ولی است کرامت و خاصیت  
 محلی نیز توان گفت اگر اودای این فرد است طلسمات و نیرنگات و مکر و استدراج همه عارق عادتند  
 تا ایمان هر یکی فرقی است معجزه بدست نبی آید به دعوی نبوت و تحدی و انکار آن کفر باشد و کرامت  
 بدست ولی در وجود آید بنبی و دعوی و متابعت شریعت با خوف مکر و استدراج و طلسمات و نیرنگات تاثیر  
 اشیا و خواص کوکب مشهور باشد و مکر و استدراج آنست که از عوام انسان چیزی خلاف شریعت  
 در وجود آید و بدان مرادات او بدو دهند و در جوار العذاب نزدیک کنند و او از کارگری و اندوختن  
 بدست کافران و بعضی مسلمانان فاسق در وجود آید چنانچه سحرة فرعون و جز آن انتهی کلام پوشیده  
 نماند که صاحب هدایه صابونی محل استدراج عامه انسانی گفت نه عامه مسلمانان پس از اینجا چنان استغفار  
 شود که کافران مطلق و اهل بدعت غلیظ باشند استدراج مخصوصند و نیز باید دانست که قول او که چیزی  
 که خلاف شریعت از او در وجود آید مراد از آن خلاف شریعتی است که شال کفر و بدعت محرمه و مآذون  
 از کاست و بر قول او از کارگری دانند مظهر بدان است که محقق حقیقت عدم حرمت آن نامشروع  
 متفق علیه باشد و نیز صد و او مقید باید کرد بوقت هشیمه ای بقصد آنکه با عدم مذمت بقرینه آنکه  
 صد و عصیانیکه مقید باینهمه قیود نباشند از اهل ایمان صد ولایت عامه که ایمان است نیست زیرا  
 که عقیده الهیست جماعت است که بنده بگناه کافر میشود و از ایمان بیرون نمی آید و همچنین شافی  
 ولایت خاصه هم نیست زیرا که بسیاری از اولیا مغلوبین و غیر هم بحسب نظایر تقصیر بعضی او امر و از کجای  
 بعضی معاصی نقل کرده اند و با وجود آن خوارق عادتیکه از ایشان ظهور یافته کرامت نامیده اند  
 و در اطلاق استدراج بر آن خبرات نمودند و آن تقصیرات صادرة از جهت حسن ظن محال و تا و لا  
 پیدا کرده اند پس متابعت مصلحت و ریوقت نیز اگر از مسلمان مستثنی که مرتکب اکثر طاعات مؤکده و مستتره  
 از منہیات محرمه باشد و مغلوب جن و مقید بحیثیت ادویه و کوکب نباشد معجزات بعضی از ادب  
 طریقت را بتلقین بزرگی مداومت کرده باشد خارق عاداتی چند صد و یا بد کرامت باقیست  
 نه مکر و استدراج زیرا که در مکر و استدراج لازم نمی آید که گمان بد بردن در حق برادر مومن و آن حرام  
 است و نیز مودی شود بگمان بد بردن بخداوند منعم بخلعت عدله نهید نیم و وعید کنند و هم مر



که از آن را و گمان بد بردن بحد ایتقائی کفر است پس بی ضرورت چه کسی مرتکب حرام و کفر شود آری  
آن کس اگر خود را به نیت دفع عجب از ظهور این صفت خایع باشد و او را باشد بلکه بهتر باشد  
تا دیگر را حکم کردن باینکه استدراج است و صاحب این خارج از دین است فصولی است خوب  
و بال و ستاخی است فاحشه مودی بفضلال چنانکه در مقامات حضرت خواجہ بہاء الدین نقشند قدس  
سره آورده که عجب از منکران کرامت غیبت عجب از اہل سنت و جماعت است کہ بر این قاطعہ  
بج ساطعہ اثبات کرامات اولیائی کنند با وجود آنکہ خوارق عادات از ایشان مشاہدہ می کنند سخنان  
بد میگویند و آن سبب او بیست آغاز آیتہ تعالی و آیات کم من تلك الکلمات العوداء ہرگز مبادا کہ  
سیح مومن پاک اعتقاد در حق او بیارند این ظن بد باشد کہ یا ہتھا الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا  
من الظن ان تعین الظن اثم کثیر

بیت

ای او بیای حق را از حق جدا نموده  
گر ظن نیک داری با او یا چه باشد  
و اگر چنانچہ مثل این سخنان در حق این طایفہ بطریق جزم گوید بیک پیش از توقف بر احوال ایشان ہم نشاند  
از جهت آنکہ حضرت صمدیت جل جلالہ حبیب خود را محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ہی فرمود قولہ تعالی  
ولا تعقبتہ بایس لکم ب علم ای لا تعقل بال علم یقینا و علما گفته کہ چیزی را کہ یقین ندانی نگوئی و نا فیه  
اسوۃ حسنة خصوصاً در نفی کرامت سخن گفتن کہ حقیقت نفی مجرۃ پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم  
اگر از توقف ظهور آیات ولایت گوید بطریق جد و کتمان حق را گرفته باشد قال اللہ تعالی ولا تعقبوا  
الحق بالباطل و کتموا الحق و اتمتعوا تعلمون و ایضا قال اللہ تعالی خدا من عند انفسہم من بعد این  
لحم الحق و در تفحاشات انفس آوردہ است کہ الشیخ الاسلام ابو اسماعیل سرود قدس سرہ گفته است  
کہ ہر گاہ از دوست حق کی با تو نماید و ترا قبول نگیرد و حقیر آید بدتر باشد کہ بگویی زیرا کہ آن دلیل  
محرمی و حجاب شد لغو دانند من ذلک الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وی نہ آن باشد کہ  
ترا قبول قتادہ نرزد یا نہ اندازد کہ قصد تو بان راست بودہ فی شرح العقاید و کرامۃ الاولیاء حق  
والولی سوا العارف باللہ و صفاتہ حسب ما یمكن المواطبة علی الطاعة المجتنب عن المعاصی المعرض  
عن الانہماک فی اللذات و الشهوات و کرامۃ ظهور امر خارق للعادة من قبلہ غیر مقارن الدعوی  
النبوہ فما لا یكون مقرونا بالایمان و العمل الصالح یكون استدراجا و ما یكون مقرونا بدعوی النبوة  
یكون مجرۃ و الدلیل علی حقیقۃ الکرامات ما تواتر من کثیر من الصحابة و من بعدہم بحیث لا یمکن ان یکون  
خصوصا الامر المشرک و ان کان التفاضل آحادا و ایضا الکتاب باطن ظهور ہا من مریم و من صاحب  
سیدمان و بعد ثبوت الوقوع لاجابة الی اثبات الجواز ثم اورد کلاما یشیر الی تفسیر الکرامۃ  
وال تفصیل بعضی جزئیات المستبعدة جدا فقال فیظہر الکرامۃ علی طریق تعقن العادة للولی من  
قطع المسافة البعيدة فی المدة القصيلة کاتیان صاحب سیدمان و ہو اصحف بن برحیا علی الاشہر  
بعرض بلقیس قبل ارتداد الطرف مع بعد المسافة و ظهور الطعام و الشراب و اللباس عند الحاجة  
کما فی حق مریم فانه کما دخل علیہا زکریا المحراب و بعد عند ہارز قاتال میریم انی لک ہذا قالت

بوسن عند الله والشي على الماء كما نقل عن كثير من الاولياء والطيران في الهواء كما نقل عن جعفر  
 ابن ابی طالب و لقمان السرخسي وغيرهما وكلام الجهاد والجهاد والندفاع المتوجه من البلاء وكفاية المهيم  
 من الاعذار وغير ذلك من الاشياء مثل روية عمر بن الخطاب على المنبر بالمدينة يشية بينها وند حتى  
 تكل لا يمر بشية يا سارية الجبل لجبل لمكة العبد وهناك وسملع سارية كلامه مع بعد المسافة وكشرب خالده  
 التميمي غير نظير به وكجربان النيل بكتاب عمر بن الخطاب واما مثل هذا اكثر من ان يحصى ولما استدلت المعتزلة بكثرة  
 كرامة الاولياء وبيانها لوجاهة ظهور خوارق العادات من الاولياء كاشبهت بالمعجزة فلم يتميز النبي من غير النبي  
 اشار الى الجواب يكون ذلك اي ظهور خوارق العادات من الولي الذي هو من آحاد الامة بمعجزة لا رسول  
 هذه ظهرت هذه الكرامة واحدة من اتمته لانه يظهر بها اي تلك الكرامة انه ولي ولان يكون وليا الاولاد  
 يكون كتمثالي ديانته وديانته الاقرار بالقلب للسان برسالة رسول الله مع الطاعة له في اوامره ونواهيه  
 حتى لو ادعى هذا الولي الاستقلال بنفسه عدم المتابعة لم يكن وليا ولم يظهر ذلك على يده الحاصل  
 الامر بالخارق للعادة فهو بالنسبة الى النبي صلى الله عليه وسلم بمعجزة سواء ظهر من قبله او من قبل آحاد  
 اتمته وبالنسبة الى الولي كرامة مخلوقة عن دعوى نوة من ظهر ذلك من قبله فالنبي لا بد له من علمه  
 بكونه نبيا ومن قصده اظهار خوارق العادات ومن حكمه قطعا بوجوب المعجزات بخلاف الولي ونظيره في  
 ان در مقام ما اين است

زوكرات از قبيل كفت قلب كفتير  
 درميان محمدان هر لحظه مستظهر شد است

اكثر الاوقات نعلم انه نوع كفت قلب

كاشف معجزه ماني قلبه وثر شد است

جزيات اين نوع كرامات كفتير خود از ذات بركات آنحضرت مد ظله مشا هده مومك اين  
 كتاب كنجائش آن ندارد و ميخواستم كه جزئي چند بقدر مثال بنويسم باز حيرت و تقوير ترجيح بلا مرجع  
 دفع آن آمده پس بلفظي كه بدان ايماني كنم و آن چنان است كه گاهي در دل خود انديشه ميكرم كه فلان  
 بدم و عبادت كنم يا فلان كاشم يا بايچنين حال باشم تا شايد كه از بعضي تفسيرات و گستاخي هاي من بچنان  
 طول شده باشد چنگاه در جاني ديگر يا شمي كه از يكس از يكس نيگفتم آنحضرت از روي شفقت ميخونند  
 كور دل تو اين نوع خطرات ميگذرد بعضي از ان در ظاهر خطر ملكي ايمنايد در تحت اين پوشيده  
 فلان شش لغواني و دوسوسه شيطاني است كه ترا ايجهت ضعف بصيرت بران لغو و نيت زنه بار  
 واقف باشي و مطاوعت آن خطرات نمي كه مباد از راه راست دور افتي پس اقرار كرده چنگاه  
 بقدر طاقت بدان فرموده موافقت مي نمودم باز نفس يك حيله پيدا كرده و دوسوسه ديگر آغاز كرد  
 باز آنحضرت غنايت فرموده بران اطلاع مي دادند و مي فرمودند بابتغاف مشغول شد هر كار از سر گير تا  
 بهم دستور رفته رفته چند اين سال اگر چه چنانچه باصفتي كه باستي پيش ايشان اين ناتوان بوجود  
 نماند و گاه بار يك خاطر خواه بر كس بودي موجود نشد ليكن هر نوع كه حال بود بدان ساخته از شرف

ملازمت ایشان دور نتوانست تم شد و اقوال بزرگانیکه در بنای شنیده بودم معامله و افعال آنحضرت  
موافق آن همه یافتیم چنانکه حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند قدس سرہ میفرمودند کہ این طایفہ امینانند ذرہ  
تقلیریکہ بر طایفہ گذرد می بینند و از راه تحقیق با وی نمایند در مقام شفقت فرود گذشت نیست  
بیت اگر دینی کہ ناپیدا و چاہ است اگر خاموش بشینی گناہ است

گاہی و نظر ایشان گاہی کوہی است و نیز میفرمودند کہ اولیاء اللہ الی کہ مندر آموختگان الطاف  
حضرت لایزالی تصور و خطرات کہ بر طایفان می گذرد می بینند و در میگذرانند احوال مختلفہ است  
در زمان مشاہدہ الطایف بوہیت کوہی گاہی است بیت  
پیش طایف عذوبی عبدوشاہ توبہ کردن از گناہ آمد گناہ

و در حدیث یا اشتر صحابہ یا سخنان مشایخ آمده است کہ ترک الذنب فی ربی و حضرت مولانا عبد  
الرحمن جامی در سلسلہ الذہب و رتبه کہ از خود رستن از عجب بر یا خلاص شدن جز در خدمت پیر  
صاحب ارشاد دست ندہد نظم

آهن زمان از بریا و عجب رہی کہ شوی پیر را رہن و رہی  
بست نفس از دیگر بسی کہ نداند بغیر پیر کسے  
نفس افی و پیر خضر شمار کو میداروش از مرد و ار  
نفس یواست پیر نجم ہدی رحم دیواست کار نجم اولی  
کیست پیر کہ نیت کیست سید عظمت وجود پرو

پس با حاصل معنی بیت آن است کہ یکی از آیات ولایت و شواہد کشف قلب آنحضرت آن است  
کہ در اوقات بسیار ناظم قصیدہ کہ عبارت از مشکلم است از راہ کشف قلب از روی شفقت روشن  
کنند حکمتها و اختیار کنندہ از انجہ در تہ دل خود بی آنکہ بر زبان آورده بوسہ نفس تدبیر کردہ بود  
شد است جزاہ اللہ تعالی عنی خیر ما جزای مرشد امرتیا عن مریدتر شد من اتمہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم  
المتن ہم بمیان نعمت اللہ صاحب کشف و کمال

بار اہوی زمانی قلبہ دہر شد است

الشرح و از جملہ شواہد ولایت کشف قلب آنحضرت بابرکت مدظل ارشادہ یکے آن است کہ خدمت  
میان نعمت اللہ ہندی کہ ہم پیرو خدمت حسن خان و مرید اعتباری شیخ اسماعیل چستی بود  
و بصحبت جمعی از اولیاء اللہ پرورتن یافتہ بود اکثر اوقات از سر اخلاص تیم و محبت نامہ بلا  
آنحضرت آمدے و ہمیشہ تقریر کلام آنحضرت موافق خطرات و تصویرات قلبی خود یافتے  
از شرف صحبت ایشان شاگردے تا اتفاق روزے کہ ستمہ با خطرہ طعام آمدہ بود و در خانہ  
آنحضرت آنوقت معاد الاطعام نبود بر خلاف عادت خاص از برائے او فرمودند کہ طعام بیارید  
و در اثناے طعام خوردن در دل او خطرہ سیر کوہ ماران افتاد ہنوز چند لقمہ از طعام باقی بود  
آنحضرت فرمودند کہ بخور و بجانب کوہ ماران سیر کن پس سبب ظہور اطلاع آنحضرت بر خطر اش

منفل شده زود بر خاسته روان شد و اظهار آن حال پیش یاران کرد ازین نوع کلام ۳ سنجه  
 از زبان او شنیده شد درین ماده در تحریر نتوان آورد معانی الفاظ بیت مومی اشارت کننده است  
 مالی تلبه آنچه در دل خود تدبیر میکردی اندیشیده ایضا در اشای نظم این قصیده چون توانی بسیط  
 تمام شده بود و لیکن معانی در دل موج میزد و میل تکرار توانی بهم نبود این چند تا فیه مکرر به عربیه خاطر  
 افتاد چند بیت باین اسلوب نیز بر قصیده لیکل جدید نگذاشته گفته آمد بعد از آنکه شب خواب دیده  
 میدیدم که قصیده میرای بعضی یاران سواره کرده پس خواستم ایسی آوردند که نیش بس کوفته کرده بودند  
 من از غایت تمجیل بر همان اسب بهمان فتیره و دو ساله سوار شدم و آن اسب نیز برابر سواران از  
 جانب پس فته مسافتی برید چون این رویا بعرض آنحضرت رسانیدم تعبیر فرمودند که صورت این چند  
 توانی عربیه غریبه غیر معتاد که در دل تو وارد شده بود ترا نمودند فی الحال خاطر نشان من شد زبان  
 شکر گزاری کشادم الحمد لله علی نعماته القتی لا تحصى +  
 گشته ملا احمد از چاکل روان چون سواد  
 واقع احوال داد قریه ایجر شد است

در اوایل از پی اصلاح با خواجه شریف  
 مانع از اندر نهانی شریک اسکر شد است

التشیح و یکی دیگر از شواهد ولایت و دلائل کشف و کرامات علامت تجلی صفت بصیرت آنحضرت  
 مد ظله آن است که ملا احمد قریه چاکل که صاحب اقد بود چون از خانه خود احرام زیارت آنحضرت  
 را در روان شد و در اشای راه چند جایی بخود شده افتاده فریاد میکرد میدید که فوج فوج سواران  
 می آیند و در فتن بر او بخت می کنند پرسید که کجا میروید جواب گفتند که بخدمت حضرت مجیدیم شیخ  
 عمره میرویم پرسید که کجاست گفتند اینجا لای این کوه بروحانیت خیمه خرگاه زده با حشمت و جاهت  
 است ولیکن بظاہر از ده ایجر برآمده در اشای راه است چون آنحضرت از قریه ایجر آرزو برآمده در  
 گوشه از قصبه بار بمهواره شریف نزول ازانی داشتند ملای مذکور با شارت مردم غیبی ناگاه در میانجا  
 رسیدند زیادکنان بر پای آنحضرت افتاد و زمانی بخود شده بهمان کیفیت افتاده بود چون اندکی بحال  
 خود بهوش آمد بگرد داشت بر روی آنحضرت نظرهای مشتاقانه میکرد و میگفت نفیر استغفار یا جری  
 او کردم آنحضرت فرمودند که مرا از صبح از وقت برآمدن از قریه ایجر نظر بر احوال او بودست و من بر  
 تمام ماجرای او واقفم مرا احتیاج گفتن او نیست اگر خواہید که بشما گوید بگوید چون او را گفتیم که بگو  
 سر زده گفت اگر چه در زلی هر ایشان اذن کردند لیکن در باطن روحانیت ایشان مرا منع کرده  
 از افشا بحضرت انقدر مردم بیگانه و لیکن بعد از آن در خلوت تقریر کرد که بعضی از ان ایبائی کرده اند  
 و او و هر دو بر دانشش ملا ابراهیم ملا عزیز که مریدان آنحضرتند شاہد کرامات و راوی خرق عادت  
 آنحضرت بسیارند و در کتاب بنی گنجد و لیکن چنانکه ملای مذکور آنحضرت را با خیمه خرگاه در عالم غیب  
 دیده بعضی مریدان دیگر نیز نقل کردند پس تواند که آنحضرت نیز مثل ابوسعید ابوالخیر و امثال او

سلطان وقت بوده باشد در عالم باطن و اندام علم و

المتن

شب آن خواجه علی طایس هریانی از و

خواستند و وی مرسل او حین اذا اسفرقت

الشیخ دیگر از مشاهیر تاثیرات تجلی بصیرت و آیات ولایت آنحضرت با شفقت مد ظله علی آن

که مرید قدیم ایشان خواجه علی سکین وقتی در خانه خود بیمار شد و بود صبحی آنحضرت طایس هریانی

بدرست من داده روان کردند که نزد خواجه علی برسان تا بیچاره بخورد چون پیش او رسیدیم کعبه بر

کسانیکه بیاید تا آمده بودند به نشاست تمام شکر گویان تقریر کرد که امشب میل هریانی و غایب

سبب بود و هم در آن زمان بودم که اگر عنایت کرده آنحضرت طایس هریانی مرسل دارند چه نیکو

خواهد بود و الحمد لله که آنحضرت از راه بصیرت نافذه و کشف قلب معلوم کرده اند که مرید خود

این سکین را منسی نگذاشت الاسفاره بر روشنی صبح کردن و فی الحدیث اسفر و بالغیر فانه اعظم

للاجری یعنی فرستاده آن وقتیکه خوشناتی صبح گشته است یعنی باید داد و

المتن

باعتبار باشد ز حال فخلصان بحرو بر

زانکه طایس هریانی را جلد خشک تر شد است

در سفر رفتن باز نش خواجه زین الدین اخن

واقف احوالش کثر حیث ما ساز شد است

الشیخ دیگر یکی از مشاهیر تاثیرات تجلی بصیرت و شواهد ولایت آنحضرت مد ظله و دو لم برکات علیان آن

اوقات از احوال فخلصان دور از غایبان نزدیک بجهت حضور با خبر باشند چنانکه روزی من فقیر را تعین

منزل سیر فرقه بودم بالای کوه دیوان بوسین نام جامی است غمگین و چشمه از آب بخار نیم روزی رسیدیم جامی خلوت

بود خوش آمد که اینجا شبی گذرانم ابر بهار در حرکت بود و در خاطر گذشت اگر شب ناگاه باران آید چه کنم چنانکه

دور است اینجا غاری تنگ و دیر از غار خاک بر رفت و در اینجا پانی پاک ساخته غیزم آنکه شب آنجست خوف

باران در اینجا در آیم پس از اینجا بیرون آمدن از راه شب چه دارم هوا صاف شده اینجا بخواب رفتم الغرض چون

بشرف دیدار آنحضرت مشرف شدم پیش از گفتن من فرمودند که آن غار را که گفته بودی چرا نشد اینجا شفقتی

من اینجا با تو حاضر و ناظر و بی تو نتوانستی دید و آن غار فتن تو شب اینجا بودن تو بسی خوش آمد مرا که

تا تو درین منزل غرض همین است و باید بود و عبرت گیر از دیران و قبول باید بود و دل از خانه آن بر داشته همیا

و عبور باید بود و ایضا آن سال که من بزیارت روضه منوره قطب عالم حضرت محمد و من جهان بیان امیر سیر

سید جمال الدین البیاضی قدس سره و زانو را بر کمره و بره در شهر مبارک آنچه رفتم بودم در انشای راه بهات

شدید پدید آمد پناه بولایت آنحضرت در آنوقت میسر بود حق تعالی بیکت آنحضرت از هر هم خدایم

بخشید و لیکن آنحضرت در آن اوقات بر آن احوال مطلع شد از روی کثرت شفقت پیش حافظان مجلس

گر میگردند که درین روز با فلان کس او غریز و اضطراب میهم چه کنم او با اختیار خود خوشیش درین مهلت انداخته

است و ایضا آن مشهور است که در آن ایام بعضی اعدا خبر مرگ این فقیر در افواه مردم بتواتر انداخته بودند



هر طرف خویشان و محبان فقیر یقین کرده تو ای عارف و عارفان امر می میداشتند آنحضرت همیشه  
 میفرمودند که اینها همه غلط میگویند و همیشه در نظر من حاضر است این شاه اندرین نزدیکی خواهد رسید  
 و نیز در آنوقت که خطیره منوره قطب عالم حضرت مخدوم جهانیاں جهانگیر قدس سره رسیدم از در راه  
 مرا هم نیاز مندی معروف داشتند دعا و آرزو مندی از ایشان نیز بحضرت آن ارواح مقدسه عرض کردم  
 خطراتیکه در آنوقت در خاطر من خطور یافته بود بعد حصول شرف ملاقات بر آن همه اطلاع دادند و فرمودند  
 که وقت در آمدن تو در آن خطیره منوره من در اوج سایر مشایخ سلسله حاضر شده بودیم بقدر آنکه تعالی  
 همچنین جزئیات این کرامت در ایامی ملائمت آن مقدار که من فقیر در حق خود دیدم چگونه آنرا توانم  
 نوشت و کذاتک هر محضه بمقدار ملازمت اخلاص کرامات ایشان دیدار است در مصرع ثانی اشارت  
 آن است که در بعضی اوقات تقریب نصیحت باین مخلص میفرمودند که کار سلوک وصول آسان نیست  
 شما بنماز و روزه رسمی باقی عبادات عادی خود را و امثال خود را نام سالک در هم طالب نمیدانید زیرا که  
 حق سبحانه و تعالی بنیابت بی علت خود این داعی تمام عالم از عرش تا فرش باینها ذره ذره چون آب  
 دست چند مرتبه روشن گردانیده من ملاحظه میکردم و میدیدم که همه خلایق جز اندکی اولاد سلوک راه حق  
 تعالی در آمدند و در ابتدا طالب سلوک شدند تا رفته رفته در راه همه مانده شدند نوبت نوبت در منزلها  
 توقف میکردند الا اندکی بلکه از هزاران هزار یکی در آخر کار مقصود میرسید و مطلوب اصل میگشت و همچنین  
 در مقامات خواجه بهاء الدین نقش بند قدس سره کرده که خدمت خواجه فرمودند من عرف الله  
 لایحی علی شئی و خلیفه ایشان خدمت خواجه علامه الدین چنین میگویند که مراد از این کلمه قدسیه  
 خواجه است که ظاهر شدن اشیا بر عارف بایسته بر توجه اوست و نیز حضرت خواجه میفرمودند  
 که اولیای بر اسماء اطلاع دهند تا بای اجازت اهلای آن نمی کنند که گفته اند هر که در دهمی پوشد و هر که نداند  
 می خروشد و انفجار الاسرار من منبع الایثار مع سرفاش کهن که خون بریزی بر زمین + نیستند  
 و نیز فرمودند که آنچه باین نسبت اهلای خواطر و اعمال احوال خلق صادر شود ما در میان سیستم یا با علام ما را اینها  
 بواسطه آنکه کسی بیا میرسانند +

بار بکشف احوال قبور ریشیا ن

دو هزار چهار و بیست و یکم پیشکش شد است

و دیگر از نشانه های تجلی بصیرت و شواهد ولایت آنحضرت مد ظله است که ایشانرا کشف قبر نیز مست چنانکه  
 در تعمیر گرومی است اندر آبادان که ایشانرا زایشی میگویند و مقتدا می ایشان شیخ نور الدین ریشی بود که  
 در قبر نیز آرا سوده است و می مردی بود که در آن جوانی جذبه یی نمود اجده تقریب و بیاضت اهل دعوت  
 اسما الله مثل صیام و هر دو ترک حیوانات جلای و ترک گیاه با سبب مستند و توسع و تجرید تا آخر عمر بر خود  
 لازم و واجب کرده بود بمقتضای ذرع نفکات تعالی در مخالفت نفس کهن خواری و بیداری و فکر و فکر و کم  
 آگاهی اهتمام تمام داشت و در عبادات اقتدا بامام ابو حنیفه میکرد و در سلوک زلفا بهر پیروی میرسید و  
 و لیکن نقل کردند او سیه بود که تربیت از روحانیت بعضی او بیار الله داشت الله اعلم و کلامی موزون

بزبان کشمیر در میان مولعنا و حکیم و کشف حقایق نیکو دارد و کرامات و خوارق عادات بسیار از او نقل  
 کردند جمیعکه با و اقتدا کرده اند در ریاضات او موافقت نموده عمر در زوایای و سمنهای کوه ها گذرانیدند مثل  
 بابا زین الدین که در غار عیش بود در سما کجا آسوده و بابا بام الدین در بومند زوّه آسوده و بابا کدورینه  
 که در پشکر بود سما کجا آسوده هر یک صاحب کرامت و خوارق عادات بودند بعد از مجاهده بقدر رنج  
 گنج مقصود ایشان را نیز حاصل شد بود القصد آنحضرت بابرکت مد ظله گاه گاه به نیت زیارت القبور علماء  
 القلوب میزارات ایشان میرفتند و چیزی از احوال ایشان کشف قلبی بران مطلع شده گاه گاه بمصاحبان  
 آنها میسر کردند گاهی بعد از ای قیوم معیت از آیات و دعوات میفرمودند که اینک روح اینان به نیازمند  
 تمام التماس تکرار قرات سوره فاتحه میکنند همه بخوانند و گاهی بعد از آمدن از میزارات ایشان چندی تیر تیر  
 نیست و می گردانید میفرمودند که اینک روح ایشان بیکت دعواتیکه میخواهم هنوز از عقب باز نرفتند  
 باز یکبار سوره فاتحه بخوانند تا ایشان را وداع کنیم بعد تعین از احوال ایشان چنان خبر دادند که در حصول صفات  
 ولایت ایشان هیچ شک نیست تا بواسطه آنکه در ظاهر متابعت یکس از خلقی غالیان و راهی کشمیر  
 ناکرده و تلقین ذکر و تعلیم مجاهده از ایشان ناکرفته در بعضی ریاضات اقتدار ایشان بحضرت میفرمودند علی  
 وستم بر وجه کمال نبود حالا قصور آن معاینه کرده تا نصف میخورند از مشاهد کمالیت مثل حج محقق  
 در غلطی افتند از جهت آمدن ما زیارت ایشان منت دار شده بجان و دل میگویند و ایضا  
 لشکر بود که بالای کوهی واقف شده است اینجا از گذشتگان بابا نیکو ریشی نام مرد صالح بوده است  
 و لیکن گوارا در میان قبور ملتبس شده بود چنانکه هر کس نمیدانست چون آنحضرت اول بار قصد زیارت  
 قبر او کردند بابا لوز و زرتی قائم مقام او بود وی بهم قدمی در توکل نیکو داشت اما وقت رسیدن در میزار  
 برای امتحان کشف قبری ایشان از پس استناد از دور میدید که اگر این صفت ایشان را تحقیق هست  
 از مانا پسید گویا نکس شناخته در مقابل او فاتحه خواهند خواند و الا ایشان نیز در شتابه افتاده  
 از مانا خواهند پسید چون آنحضرت از کس ناپسید از میان قبور بر قبر همان ریشی استاده فاتحه خواهند  
 ممتحنان لازم شد از آنجا که آنحضرت کردند در محبت او زدند و ایضا لشکر ریشی نام مردی  
 صالح بود چند سال آنحضرت را خدمت کرده بود او را در میزارات کوه ماران دفن کرده بودند بسبب بالقی  
 بعد چند سال زیارت او رفتند قبر او نیز از ثمرت قبور جدیده در التماس شده بود و باران بر قبری دیگر فاتحه  
 خواندن آغاز کردند تا گاه آنحضرت اشارت بدست مبارک خود بر قبری دیگر کرده فرمودند که از این قبر او  
 فریادی کند که من اینجام فلان تشریف آر پس سما کجا رفته فاتحه خوانند بعد از آن حقیق کردند که قبر او  
 همان بود و عرض مثالی چند نموده آمد و الا جزئیات این نوع کرامت نیز در تحریر نتوان آورد و الحق  
 کشف از قبر پدر شد کوز تشریف قدوم  
 فاخر اهل میزار قرینه یحجر شده است

الشرح فاخر فخر و میاهاست کهنه یحجر نام ده است درین بیت اشارت بشانی دیگر از آن  
 کشف قبر شود ولایت آنحضرت زید قدس چنانکه میفرمودند که چون اول بار زیارت روضه والد



الشرح چون معنی این بیت موقوفست بر دانستن چند مقدمه است اول از بیان کنیم  
 تاج المصداق المسخ تحول صوره الی ما یخرج منها یعنی مسخ تغییر صورت است تبدیل از ایصوتی زشت و فانی  
 مقامات خواجہ بہاء الدین نقش بند قدس سرہ کہ از برکت دعائی فیضیہ اللہ علیہ وسلم مسخ صورتی ہری این  
 امت مرتفع شد اما بحسب معنی بانی بیت

اندرین امت نباشد مسخ قریب یک مسخ دل بودای و الغن  
 وقتی شواہد البیوۃ در کتاب فتوحات مکملہ مذکور است کہ طایفہ از ادیان مستند کہ ایشان را جہتوں میگویند  
 و ایشان چہل تن میباشند بے زیادہ و نقصان حال ایشان آن است کہ در اول و در حجب چنان  
 گران میشوند کہ گویا آسمان را بالای ایشان نہادند بر خود توانند جنبیدند بر پا توانند فاست یعنی  
 توانند دست و پا زدن بلکہ چشم را نمی توانند جنبانند و در اول و در حجب بین میباشند و روز بروز  
 چون ماہ شعبان می آید سبکبار میشوند از بند خلاص شوند و ایشان را در حجب کشف بسیار و بختی ہلے  
 بشمارہ اطلاع بر مغیبات میباشد و در شعبان آن حال از ایشان مسلوب میشود و گاہ باشد کہ بعضی از احوال  
 بر بعضی باقی گذارند در تمام سال صاحب فتوحات گفته است کہ من یکی از ایشان را دیدم بروی  
 و افضل شدہ بود کہ ایشان را در صورت خوک میدید گاہ بودی کہ مردی ستوای حال کہ مسخ کس مذہب او  
 نہانستی بروی بگذشتی و مذہب بعضی دشتی ویرا در صورت خوک دیدی ویرا طلب دشتی و گفتی  
 کہ تو بکن سجداً تعالی باز کرد کہ تو افضی آن شخص در تعجب افتادی اگر توبہ کردی و در توبہ خود صادق بودی  
 ویرا در صورت انسان دیدی و گفتی راست میگوئی و اگر گاہ دیشی ویرا همچنان در صورت خوک دیدی گفتی  
 دروغ میگوئی توبہ نکردی و زنی دو مرد از عدول شافعیہ بروی در آمدند کہ یکس ہرگز از ایشان رخص ہم  
 نکرده بود و از جماعت شیعہ نیز نبودند کہ بفکر و نظر خود آن مذہب گرفتہ بودند و نسبت با تو بکر و عمر  
 رضی اللہ عنہما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی اللہ عنہ غلو داشتند چون این دو عدول بروی  
 در آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود کہ من شمارا در صورت خوک می بینم و این  
 علامتی است میان من و خداوند من کہ رافضیا را درین صورت بمن مینماید و در باطن از مذہب خود توبہ  
 کردند و ایشان را گفت درین ساعت گردیدہ زیر کہ شمارا در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب مے  
 نمودند و بالکلئہ از آن مذہب باطل توبہ کردند انتہی کلامہ پنجین آنحضرت بابرکت در دو مرد از حید مرحوم  
 روزی باطن شورش میفرماید داشت خواست کہ بسیر بروی شاید کہ کشتی منی حاصل شود فرمود کہ اسباب  
 بر سر دروازہ بریتا اینجا سوار شد ہزارات کوہ ماران بزیارت میر ویم خادمان اسباب را زین کردہ  
 بر سر راہ ماندند دست مبارک خود بر دست فقیر نہادہ تا آنکہ اندر دروازہ ہم برآمدیم در آن ساعت  
 دو تہ مردی برادران یکدیگر کہ بدوران خویش متہم رخص بودند و لیکن در آن روز مرزای محفوظ میکرد  
 الظہار آن مذہب قواعد آن نمی توانست نمود ہمہ شیخان حنفی المذہب کی بود و من تمید ہستم ایشان را  
 و آنحضرت ایشان را نمی شناختند از پیش با گذشتند و آنحضرت سوار شدند و من بر کاب ایشان  
 میر فتم پرسیدند کہ اینان کہ حال از پیش بابرستند انصیان بودند فقیر سہال کردہ گفتم محمد و ما ظاہراً

در شان ایشان علامتی ناپدید چه دانیم که چه مذہب دارند باز فرمودند که صورت رویهای ایشان را که منع  
بصورت خویش شده ندیده گفتیم مرا آن چشم کجاست که صورت معنی تو انهم دید پس سبب قوت برتجالب من و غضب  
شده فرمودند که اگر شامی منیب میسر از این گفتن دیوانه یا کاذب بگیرد فقیر تر سید برتجالب اقرار کرده بعد از  
چون ایام گفتیم مخدوم این نوع اعتقاد دارد در نیاب میشود زیرا که ما ایشان را امید نیم که فلان و فلان نام پس از  
فلان شهر البعدت معروف از نفس بودند ایشان کی گشتی میشوند و لیکن از بهجت اعراض از ظن سوء فقیر  
تجالب کرده بودم امید بخود ارم بعد از آن آهی کشیدم متعجباً که خداوند تو حکیمی قادری نمیدانم که نمودن ایشان  
یک چشم من چه حکمت داری از بهجت دیدن ایشان در بر آمدن از خانه خود تا سبب میخوردند بعد از آن چون دورتر  
شدیم در محرم تمام شد و نوبت بچکان بدین رسید آن مردان علانیه نسبت تعصب صحابه کردند لغو و باقی من  
از آن معلوم باد که حق علیم است که بارها در اوقات صحبت آنحضرت بهمین دستور بهمین نوع کشف معانی ایشان  
بالرغ من تصور الحال معاینه افتاده هم این فقیر را و هم سایر خادمان را ولیکن نام ایشان بدون کیفیت آن مجال  
مناقض مصلحت نیست برای اثبات مقام دایم علی قاعده و تنبیه بر عقوبت نفس بهمین مثال که نوشته آمد

### بیت

اگر در سرائی سعادت کس است ز گفتار عیش حرفی بس است

اوست چون گشتی پاک اندر شام پاک او

از نجاست بوی آل نفس مستقدر شد است

درین بیت اشارت است آنکه چند بار بعضی از افضیال مستور الحال بمجلس شریف آنحضرت حاضر  
بودند فی الحال بر حال ایشان اطلاع یافتند بعد تعجب هم برین احوال اظهار شد پس فقیر پرسیدم که از چه عللاً  
احوال ایشان معلوم شده فرمودند که از بوی گنده باطن ایشان که بشوئیت و نفس پلید شده است بعدی که  
بجز آمدن ایشان آن بوی گنده بمشام من رسیده و مرا ملول پریشان ساخته پوشیدم مانند که این نوع کرا  
آنحضرت تذکره کشف حال میکند از حقیقت آنچه در حق و رفقه و خیر و ولد شد که انهم مشرکون و در شان مشرکان  
در قرآن واقع شد که اتما المشرکون کجس فنتبه حاتین المقدمین ان الرفقة کجس ای نجاسته معنویه الحمد لله که  
بهمین قاعده صدق کشف ایشان بشهادت بعضی آیات و اخبار و صدق بعضی اخبار بتائید کشف ایشان را ایم  
علامت این مجلس بسیار شده افتاد

### المن

کرد چیز را بوی و صوت دل حکم ر نفس

معترف هر یک از ایشان بعد از آنکه شد است

تبعی گاه گاه چون چند از افضی مستور الحال منکر نفس خواستند که اکثر اوقات در حلقه آن مجلس  
معلق در آمده تبس احوال کرده باشند آنحضرت تذکره کشف صادق خود بر آن حال اطلاع یافته خادمان  
و غلمان خود را از صحبت ایشان تحذیر و تنغیر میکردند در میان اصحاب یعنی از ایشان را بعلامت میدادند  
بوی نفس گفتند بعضی را ملاحظه صورت مسوخه بصورت خوک بعضی را بصورت سگ حکم بر نفس میکردند و جمعی را  
بشاده بختی دل و قوت نسبت بر نفس میکردند بعد چند گاه که مانع اظهار مذہب ایشان بر طرف شده انکار ایشان



با عتراف و اقرار و علانیه تبدیل یافته در همان اوقات اعتراضیکه پیش مسلمانان خود میکردند پیش ما و اهل احباب  
اشبات یافته یا بعضی از آنها که بهدایت حق تعالی توبه یافتند یا بعضی از آنها در وقت توبه با اختیار خود  
اعتراف نمودند و نیز گاه گاه میفرمودند که شما ملاحظه کنید هر چند که فرموده آیه اشیش کند در نظر مسلمانان حضور او  
بی آبروی نماید و در نظر ما حضور اهل بدعت نیز همین حال دارد  
المتن

نیت مخفی غیور مرتد منافق را چو دید

حاکم کفر دل و قبل ما بظهور شد است

الشرح درین بیت اشارت است بآنکه یک کفری بود ستیاسی غوری سادو نام بود بیعت غیبی معجزه در آن  
مرزا حیدر مرحوم او را بنوعی از ابراهه مسلمانان ساخته بودند و نامش صوابی صادق کرده بودند و بعضی مردم  
بملاحظه ریاضات جو گیانه او معتقد او شدند چندانکه آنحضرت او را دیدند کشف قلب معلوم کرده با مصحاب خود  
گفتند که سیاهی کفر ازین سیاهیل برنخاسته است او هنوز عندنا منافق است و مسلمان صادق نخواهد  
شد و این نام با احترام در بی محل ضایع کردند و گاه گاهی در مجلس شریعت ذکر او گذشتی تغییر از بیام اویش می  
کردند و این نوع تحقیر بر مردمان که غیر مرید بودند بسیار گران میشد و در جایهای خود در اعتراض و غیبت  
افتادند تا بعد چندانکه که حکومت بدست اهل است افتاد علانیه مرتد شد و اظهار کفر کرد چون این حال  
معتزنان شین را معلوم شد پیش آنحضرت آمده او را بعد قول و حقیقت کشف ایشان کرده و عتراف  
بغیبت اعتراض خود نموده بمان معذرت بختی طلبیدند و این قصه ایست که همه ما معلوم است  
المتن

همچنین بر افضی شی منافی را چو دید

مخبر از حال دل و قبل ما بظهور شد است

الشرح درین بیت اشارت است بآنکه در زمان مرزا حیدر مرحوم اهل رفض بدعت را بقبول و  
حدزون و اخراج از وطن نسبت حکم کرده بودند و یکس از اهل این مذهب نتوانست کرد لیکن در باطن  
ایشان این عقیده معقود بود و در آن و لا رافضیان کشی نما بصفت منافقان شده بودند که قوله تعالی  
وَالَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَادْخُلُوا آلَهُمْ لَسْتَ مِنْهُمْ تِلْكَ الْقُلُوبُ أُولَئِكَ الْمُلُوكُ الْمُكَافِرُونَ جمع از ترس  
حاکمان خواستند تا این نهبت از ایشان مرتفع میشود و پیش مشایخ اهل سنت جماعت می آمدند  
مرید شدند و ظاهر خود را بایشان دهند ولی باطن خود بر عقیده خود بکشد پس بدین نیت مردم بسیار  
اتهام قبولیت از آنحضرت کردند و وعده بدایا و علالت کردند آنحضرت بنور است بر احوال دل ایشان  
مطلع شده بیا آن خود تدبیر کرده فرمودند که اینها سستی شدنی نیستند مرا طفت صحبت این اهل اتفاق  
نیت و تبلیغ فریب ایشان نخواهم خورد و در مجلس خود هیچکس از این قوم جا ندهم بر احوال خود  
این بیگانگان دین را بیفایده مطلع سازیم پس مردم از اینجا میزدند پیش شیخان مقلدین ایجابی بخبر از  
احوال اهلای ایشان رفت مرید شدند و چندانکه اتفاق چالوسی را کردند و ضیافت و مصلحت پیش در دند استرا اهر  
چون اهل این حاکم شدند اظهار بد است خود کردند و آن کشیشان بهر است ایذای بسیار رسانیدند و در  
بعضی اوقات کرضیافت کرده بودند از شوق نام کردند انصافا مضاعفه یا طلبیدند بمقابل آن چالوکیها

دشنام و نامزار و بر و گفتند و جمیع که وقوف بر حال این احوال برین منوال یا منتسبند تحمیل فراموش است آنحضرت  
کرده در محبت و یقین افزودند و المتن اشارتی بدان قواعد متقوده که اگر حق تعالی بر کسی بصفت سمعی تجلی کند  
از جمیع جهادات و حیوانات تسبیحی که ایشان میگویند بشنود و سایر مقالات ایشان نیز بشنود یعنی تاثیرات این  
تجلی در حق شیخ ما این چند کرامات او تواند بود ۴

المتن

روزی التلهاد او بر سپ از دهن بیداد کرد

او بغیر از دل رسید آخر چو در آخور شد است

الشرح درین بیت اشارت است با نکیه از دلایل تاثیر تجلی صفت سمعی و ثواب ولایت آنحضرت بابرکت  
و زایل مترقی آنست که روزی بنده آزاد کرده ایشان را التلهاد او است اسب آنحضرت را وقت و از خوارید  
چند شتی بر روی جهت نده غالباً روز دیگر آنحضرت در آخر کثرت و در دند و فقیر و ملا یوسف همراه بودیم  
آنحضرت فرمودند که این اسب از التلهاد او شکایت فریاد میکند که مرا بی جهت بر روی کشت و طباچه کثرت  
نیز در است باشد بی آن التلهاد او شرمند شده اقرار و استعذار و استغفار کرد و همچنین گاه از زبان  
کس و نور غسل چیزهای شنیدند و هم گاه میفرمودند که میندازید این زمره گنجه معنی است بلکه چیزها  
بمعنی میگویند و بندگان خدا تعالی می شنوند و آن کنایت از خود میگردند و گاهی از آن چیزهای چیزی  
تلهاد میگردند که موافق واقع برآمدی و مجرب گشتی ۵

المتن

از سماج چنگ نی کاره ز روشی منع شرع

گرچه ذکر آتش شوا از تار و از مژمر شد است

الشرح درین بیت اشارت است با نکه اعتقاد آنحضرت در باب سماج چنگ نی که ابدیت و حرمت است  
اگرچه از روی کرامت در بعضی اوقات از آواز آن ذکر التهم شنوده است زیرا که در جانی اتفاقا زمانی  
سرود شنوده بودند چون وقت نماز در آمده فرمودند که اگر چه وضو و شستن بیک سبب این نامشروع است که  
شنیدمش نداشتی که تجدید غسل میکردیم چه جای آنکه تجدید وضو نکنیم پس بکجید وضو کرده نماز را کردند و ایضا  
چند مرتبه فقیر و خواب مجلس سرود دیده بودم در تعمیر چنان فرمودند که رعیت این نوع است با نامشروع است  
در خواب دال است بر صد و احوال نامرضیه با سماج سخنان نامشروع و مثل این مکروهات دیگر استغفار باید  
کرد بعد از آن بقضای آسمان بی قصد این فقیر این معانی زدی می نمود که سبب استغفار گفتن میشد یکباری  
در میان منی سرود گوین حاضر بودند اما بموافقت ولایت کثر که من دعای اولی و ثانی و ثلثه و رابعه و غنای لیتقد و  
یا کل یعنی اگر خوانند شخصی را بهمانی و اینجا بازی و سرود و بنشینند و بخورد و این را هم منع نکنند و  
کسی دیگر هم نکرد و بیک شنیدن آن آهسته فرمودند که مرا حق تعالی از آواز او تا فریاد اسم التهمی  
شنوید و اگر این سخن بدرگیری گفته شود چگونه باور کند این سخن را خدمت خواجہ حسن خان و فقیر پهلوی  
ایشان نشسته بودیم تصدیق کرده گفتیم که بطور این نوع کرامات بقدرت خدا تعالی از مثل شما عجب  
باشد در بعضی اوقات بعد از شنیدن آواز دهل و شرنای نیز فرمودند که از آواز اینها کلمات از کار  
شنید میشود پس از اینجا ما یقین شد که این نوع کرامت ایشان تاثیر تجلی صفت سمعی و مقتضای مقام

بی سماع است و همچنین در شمایل الاتقیاء نقل از رساله رموز الوالدین آمده است که حضرت شیخ باکرت  
 میفرمودند که وقتی در بارگاه بی چنگ می نواختند شیخ می فرمود و مقتدا می ایستاد و این چنگ  
 بشنید بعد گفت که ای چنگ اگر تو بدانی که چه میگوئی یک بیت را تو بگسلد بخرد این سخن تارهای چنگ است  
 مریدان پرسیدند که این چنگ میگوید شیخ فرمود که میگوید الرحمن و در تار دیگر الرحمن تا اگر یکی حقیقی  
 از او تار از کار بشنوند مزامیر و او تار او را برای چه حرام باشد منته قال الله تعالی و ان لمن شئ الا  
 یسبحون بجمده و لکن لا تعقلون تسبیحهم و مزامیر او تار داخل شیشه است اگر کسی را حق تعالی بنایت خود شیخ  
 آن بشنوند مزامیر و او تار او را برای چه حرام باشد ■ بدست

معانی و اسرار و مزمار و او تار یکی را و میزند هزاران با صفا

و هم در شمایل الاتقیاء آورده است اگر یکی را بشنیدن مزامیر و او تار میل طبع او سوی حق و لذت عجب است  
 او را استحباب شد اگر سوی ملوک و منکوحه خود بود مباح است اگر میل و بهوای نفس و لغو و بهو باشد  
 حرام بود تقریر خواجه احرار خواجه عبید الله قدس سره فی و باب و امثال آن از چیزهای که مستعمل در  
 مجلس فراق نیست جایز داشتند که در مجلس ایشان باشد بلکه از مستحبات شمرده اند بسبب محبت  
 حق سبحانه و تعالی و در محبت روح مستکن پوشیده است و چون روح بحسب فطرت با و از بای خوش و نجات  
 موزون مزایست و شیشه بسیار است در وقت شنیدن حجابیکه عارفان آن حقیقت است مرفوع میشود  
 محبت که در محبت روح پوشیده است نامی هر یک در دو مقصود از همه عبادت و ریاضات ظهور این محبت  
 پس بر این ملاحظه تربیت یعنی مبتدیان مشایخ از تکایف نمودند لیکن آنرا شرط است که آنست  
 که در مجلس باب بر او باشد و جوانان خوب صورت که رویت ایشان سبب فتنه شود نباشند و از شنیدن  
 آنرا و از بای خوش مقصود بهوای نفس نباشد و امام حجة الاسلام فرموده اند که اگر کسی را از کنیز که منکوحه  
 خود ملالت و نفرت شده باشد چون الف و الف میان منکوحه و مرد شرعا مطلوب است اگر آنرا و از بای  
 خوش شمرده باین ملاحظه که میان ایشان محبت ارتباط بیشتر شود مستحسن است و مذہب اہل  
 شافعی آنست که از مزامیر آنچه مستعمل در مجلس فراق نیست و ابرشیم نیست شنیدن آن مباح  
 است همچونی و در باب که آنرا شایان گویند منقول است که شیخ جنید را شنیدند که یکی از بزرگان  
 در نواحی شام فوت شد و از وی کنیزکی مفتیه مانده از بعد از جنازه شام فرستند و آن کنیز که از کج  
 خود در آمد و در محبت نمودند استماع مزامیر پیش کار با تقدم اهل معتبر بود و انتی تقریر فی  
 مرآت التائبین چنانچه صغیر باصره که بر او مباح هم بود اظہار صغیر میشود چون مداومت بر تم  
 و غنا و مزاج و لعب غیره

المن

از کمال تربیت با خواجه اسحاق حلیم  
 همیشه ملهم قنبر و مانع زما صغر شد است

الشیخ ملهم ایراد کرده شد و خبر خبر کنسند مانع باز دارند ز ما صغر آنچه می پوشید درین  
 اشارت است باینکه نظر دیگر تاثیر تجلی صفت اسمع در آن حضرت آنست که الهام غیب شنونده است

و از آن اخبار گشتند چنانکه خدمت خواجہ اسحاق که بچو برادر عزیز خود خواجہ حسن قاری بعلم قرأت و حلم و دین  
 آریسته است پیش از آنکه بشرف صحبت آنحضرت مشرف شده صحبت بدرستی مجذوب کرده بود و بتقلید او در عقاید  
 نهانی همیشه بنگ میخورد و سزاکاری میزدست همچون با اعتقاد است بمهره برادر خود ملازمست این آستانه  
 ارشاد آیت الله کردن گرفت آنحضرت بسبب کمال تربیت و غایت توجهیکه نسبت برادر این مخلصین دارند و  
 این خواجہ مشارالیه الحام یافتند که این خواجہ فلان را بگویند که چرا در نهانی بنگ میخورد و حالانکه مشروع  
 حرام است اگر خواهد که او را تربیتی رسد از مشایخ این سلسله شریفه که همه آریسته بشرع بودند باید که  
 ازین و غیر آن منع مناهی تو به کند چون ازین مقال آن خواجہ را اخبار کردند خوشحال شده اقرار بکرامت  
 آنحضرت کرد و لیکن خبرات نموده پرسید که فلان کس نیز در پیش می چرا مشغول شد و شما که در بزرگی شما  
 شکی نیست بچه سبب منع می کنید در جواب و بر زبان مبارک آنحضرت بی اختیار این کلمه جاری شد بلکه  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع کرده است چنانکه فرموده است کل مسکر حرام و کل مسکر خمر پس خواجہ مذکور را  
 تشکیک حاصل شد از آن و از جمیع مناهی تو به کرد و مرید شد بعد از آن آنحضرت آن خواجہ علیم را بعد از آن  
 عن تسلیم و عمل مستقیم کمال تربیت و غایت شققت در ظاهر و باطن از زانی داشته امام جماعت خود  
 گردانید تا این تقریب اکثر اوقات بصحبت با مشرف شد با شد بعد از آن در اوقات صحبت از کرامات  
 ایشان دید آنچه دید و در سراج المهدایه از بندگی قطب عالم کردند که بنگ کلام گیمه را گویند آن سید دل  
 بر زبان مبارک جواب فرمود که گیمه ای است در اطراف عالم که عوام خلق بجهت مسکر و برای خوردن و آشامیدن  
 طعام و آب بسیار حرام و نجس کرده می خوردند فی جامع العلوم اهل البیج حرام مع آنها ماکول غیر مشروب و بی  
 مختار الفتاوی شرب لافینون حرام مع آنها ماکول غیر مشروب لانه نوع من التسمم و کذا اجلد الخشاش +

الغن  
 بهم از احوال عالم گشته گاه اخبار کرد  
 شد مجرب آنکه واقع عین ما خبر شد است

الشرح  
 یقین چند مرتبه آنحضرت زید حالات گاه گاهی بکیفیت وقوع احوال عالم شهادت از عالم غیب  
 الحام یافته و پیش از وقوع آن در بعضی اوقات بعضی اصحاب اخبار کرده پس بارها چنان تجربه گشته که  
 واقع موافق آن الهام و اخبار از ایشان و آن الهام و اخبار عین واقع برآمده و هیچ مخالفت و مغایرت  
 معلوم نشد پس از اینجا مخلصان را چون استفاد شد که حق تعالی بر وعده کریمه که آن الله یسمع من ایشان  
 و بر موافقت خبر انجمنی ربی آن بنده خاص ایشیت خود اسماج اسرار میفرماید و بقرآن معانی از عالم  
 غیب بیغیر سمع دل او که الهام عبارت از آن است می کند پس می بر قاعده بی سمع استماع آن  
 اسرار میکند و خاصیت تجلی صفت اسمیع آن معنی می شنود و فهم می کند پس در میان و سالیانیت  
 از انروی خلقت غلط نیست و شاید که نظر باین مقام شیخ ابو زید بطلانی گفته باشد بعضی از علما  
 گفته اند علمکم میتاعن میت و اخذنا علمن عن الحق الذی لا یموت و همچنین خواجہ بهاء الدین نقشبنده قدس  
 سره فرمودند که چهل سال است که ما آئینه داری میکنیم مگر آئینه وجود ما غلط نگذاشت اشارت بآن  
 است که اولیا را الله آنچه می بینند از نور فرستای می بینند که حضرت لازمی است که است کرده است هر آینه هر

از حق تعالی باشد بیشک صواب راست است کذا فی مقامات و فی احیاء معلوم فاعلم ان ارباب القلوب یکاشفون  
 باسرار الملکوت تازه علی سبیل الورد و علیهم من حیث لا یعلمون کما به سبیل آتو یا الصادقة و تارة فی السیقة علی سبیل  
 کشف المعانی بمشاهدة الامثلة کما ینکون فی المنام و هذا علی الدرجات و همی درجات النبوة العالیة کما ان الرویا الصادقة  
 جزو من کسسته و اربعین جزء من النبوة نایاک ان ینکون خطاک من العلم انکار کل حاجا و زهد قصور کن فقیه ملک المتخدر  
 یقین من العلماء و الزاعمین انهم احاطوا بالعلوم المتقول بالجهل من العقل بدعوا الی انکار مثل هذه الامور لا و لیاء الله  
 من انکر ذلک لا و لیاء لزم انکار الانبیاء و کان خارجا من الدین بالکلیة و فی مقامات خواجہ بیار الدین نقشبند  
 قدس سره و هم در نوادر الاصول مذکور است که ان لاهل الیقین حقا من النبوة الی بری الی قول رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم الاقتصاد و الهدی الصلح و است الحسن جزو من اربعة و عشرين جزءا من النبوة یعنی میان رفتن  
 و ردین و رویای حاصله و راست و می یخیز و است از نیست و چهار جزو میگیر و فی شرح العقاید البهام مفسر بالقاب  
 معنی فی القلب بطریق الغیض لیس من اسباب المعرفة ای العالم و الظاهر ان اراد ان البهام لیس سببا یحصل العلم  
 بعامة الخلق و یصلح الارام علی الغیر و الافلاک ان قد یحصل العلم بعامة الخلق و قد ورد القول بنی الخبر مثل  
 قوله التبعی رتی و آنچه بنور فرست روشن گردد و غلط و کذب نبی باشد پس از بجا نیز فرق نوی پسید شد میان  
 کرامت ولی و کفایت کاین زیرا که در معقولات کاین کثر کذب غلط می باشد چنانکه حق تعالی در کلام مجید  
 خود از ان خبر داده که کل انبیکم یا خبر کسم شمارا که سواره علی من تنزل الشیاطین بر کدام کس از مردمان فرود می  
 آیند و یوان قبل ازین ذکر کرده بود که و یا باشد نزول شیاطین بر محمد علیه السلام بجهت تناسل تجانس  
 و اینجا بیان میفرماید تنزل علی کل فاک انیم یلقون اسمع فرود می آیند بر هر دوع گوی بزه کار مثل کاسنان که  
 ایشان فرامیگیرند اخبار از ایشان اخبار دروغ و دیگر دروغها بان اصناف میکنند و اکثر هم کذبون بیشتر  
 ایشان در دنگو یانند و در انوار فرموده که بعضی اکثر اهل تفسیر فرموده اند کذا فی تفسیر الکشفی و الملقن اشار  
 بدان صلی الله علیه و سلم که اگر حق تعالی بر کسی بصفت حیات تجلی کند متجلی شود چون مهتر خضر و ایاس علیه السلام  
 تا قیامت زنده ماند و آنکه نقل کند آن مرگ صوری باشد معنوی کما قال المومنون لا یموتون و فی روایة اولیاء  
 الله لا یموتون بل ینقلون من و ابرای دایر اشارتی آن صفت شیخ ممدوح خود را

معنی از تشرف تاثیر متجلی حیات

روزی اندر حالتی لفظی از و مقدر شد است

الشرح مقدر اسم مفعول است از اصدار که معنی باز گردانیدن و جاری ساختن است معنی جاری  
 کرده شد بر زبان اولی اختیار و او آن حیات است که روزی آنحضرت عالی گرامم که ما را بقرین اشاره  
 معلوم شد فقیر و مخلص و دیگر بعد چند روز بخدمت او حاضر شدیم در پیش احوال فرمودند که چونید آن مخلص  
 گفت بیکریت شما خوشیم اما شبیه دزدان گانی و سلاستی ذات بابرکات شما خوا بانیم از روی غیرت بران  
 آنحضرت جاری شد اصدار یافت که حضرت حق سبحانه و تعالی بکرم خود زنده جاوید گردانید و سلاستی بادی  
 بخشید اکنون غم شما منوریم شما هم غم خود خورده باشید و فرصت غنیمت شمرده در عبادت جہد تمام نمایند  
 تا شاید که شمارا این دولت نیز عطا شود فقیر چون این کلام شنید معلوم کرد که این انباء گفته از تاثیر متجلی



حیات و این وثوق و اعتماد بر و عده آیه کریمه آفاق اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون است  
و ایضا بیاید داشت اگر چه این لفظ از زبان مبارکش صادر نشد می باز اشارت این صفت بذات آن  
سومن کامل و ولی صاحب دل می هر بود زیرا که ایمان کامل و ولایت خاصه حیات ابدی دل لازم است  
بلکه ایمان و ولایت عین حیات دل است چنانکه امام قشیری در تفسیر آیه که آومن کان میتا فاحیینا  
و جعلنا له نوراً میثی بنی الناس کمن مشد فی الظلمات میس کجارج مهتا گذشت زین للکافرین ما كانوا یعلمون  
آورده که آلیان عند سؤلار القوم حیوة القلب لند و اللفظه اذا انهمکوا الذکر فقد صاروا احیاء بعد  
ما كانوا امواتا و ارباب ذکر کما عراهم نسیان فقد ماتوا بعد الحیوة و الذی هو فی الزوار القرب تحت شعل  
العرفان و فی روح الاستبصار لایدانیه امن هو امیر الظلمات و لایساویه من هو رهن الآفات و این آیه را  
در خانه رساله دقه قاعده که بالا مسطور است نیز بیانی نیکوست و آیه فاستوی الاجیاء و الاموات  
نیز مشایده کند و علایم آن نیز در لغات الناس آورده است شیخ نجم الدین بن محمد الاصفهانی در روز  
همراه جنازه یکی از اولیاء الله بیرون برآمده بود چون تلقین که یکی از کبار رفقا بود بر سر قبر بنشست که تلقین  
کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان بسبب خنده پرسید ویر از جر و بعد از آن گفت که چون تلقین آغاز  
تلقین کرد صاحب قبر گفت عجب نکند از مرده که تلقین زنده می کند و صاحب کتابش سایل الاتقیاء که آن  
مثیل این تجلی حیات چنین آورده است که شخصی در روضه شیخ الاسلام قطب الدین بختیار کاکی بجهت  
کفایت مهم چله بیت سی نه روز زیارت می آمد بجا طراوت گذشت که از چهل روز دیگر زمان حاجت بر نیامد  
تا اکنون از روضه ایشان این بیت شنیده

بیت

من آیم بجان گر تو آئی تنها

مر از ده پندار چون خوشی تن

چون بازگشت و خانه رفت آن مهم کفایت رسیده بود و چنین این ضعیف معنی صاحب کتاب شمایل

در روضه مقدسه مخدوم خود رفت بود و نیت صوم کرده بود که تا این مهم کفایت نرسد و مانده شیخ  
طعام نخورد در آنای مراقبه خدمت شیخ از قبر بیرون آمده فرمود که دست بشو و دستم که شویانیدن و  
اشارت با فطراست روی بر زمین آورد و در جماعت خانه رفته دیدم که مایه کشیده اند پس بجا طعام  
نخورد و عقریب آن مهم کفایت رسید

بیت

مگر مردان صوره زنده بجان قدسی اند دیگران زنده بصورت یک معنی مرده اند

المتن اشارتی بدین قانون عربی حقیقت که اگر حق تعالی بصفت قدرت بر زنده معجزی گردد و جان  
بود که اگر حضرت رسالت علیه السلام باشارت انگشت ماه را دوپاره کرد و بیک مشت خاک  
شکر گفتار را بر زمین کنا نید که قال الله تعالی و ما ریت اذ مریت و لکن الله می ستر این معنی است  
پس سرعت خارج از عادت بشر و خواندن که آنرا طی حروف میگویند و ساعت فراخ شدن زمان که آنرا  
شهر زمان مینامند و حاضر شدن در زمان واحد در اکنه مختلفه با بدان متمشکه که آنرا بدین روزیه و ابدان  
مکتبه روحانیه تمییز کنند قطع مسافت بعینه در مدت اندک که آنرا طی مکان میگویند و مانند این از  
الواع اعمالی که باطل سازنده عادت باشد چون از سابل کامل و اصل مقبل ظهور یا بد تا شیرین تجلی خواهد بود

چنانکه این ضعیف ناظم و بعضی مخلصان دیگر از ذات باریکات شیخ ممدوح در ایام صحبت ازین قبیل  
کراماتی چند مشاهده کرده اند بنا بر حسن ظن و صدق عقیده منشأ این تاثیر پیدا شده و الله اعلم بحقیقه الحال  
پس میانی بدین قاعده در ضمن بیان بعضی امثال تاثیر این تجلی که درین منظومه اندر لاج یافته و راده معهود  
این است :

هم کراماتش ز نوع نشر وقت و طی حرف

همان مخلص را تجربه اکثر شد است

الشرح در رساله اقبالیه آورده است که خدمت اخی علی مصری از رکن الدین شیخ علامه الدوله سمائی  
قدس سره سوال کرد که نشر زمان و طی حرف آنچه ازین نوع گفته اند چون است فرمود که همه هست و هر تحقیق شده است  
و با حکما بحث با افتاده بهجت حراج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان مکرر شدند بعد از آنکه درین معنی اصل  
آنست که بدانی که حق تعالی جوهر ماده را که اصلی اجسام است قابل آفرین چنانکه هر گونه که خواهد و هر چه فرماید  
قبول کند چنانچه در تصرف حق بچنان مقدارند بلکه آن انقیاد خود که مقرر است چون آوردن مثال برای  
تغییم خلق منی یعنی که آتش را چون امر کرد چگونگی از خاصیت خود باز ایستاد و ابراهیم را علیه السلام سوخت و  
آب را چون امر شد چگونگی بجهت موسی علیه السلام ترک اعراق کرد و آهمن را بدست داد و علیه السلام چگونگی زخم  
و ناکه صالح از کوه بیرون آورد که در سنگ سیخ شگافی و خرق و التیام پیدا شد و رسول خدا صلی الله  
علیه و آله و سلم با مسلمانها بر رفتن بی خرق و التیام را با تحقیق شده است که بعضی از امتها او هستند که از دیوار  
بیرون آیند و باز در میروند به خرق و التیام و گویا شد که توجه کند بکعبه و کعبه آیند نزدیک خود چنانکه  
دوست گام بنهد و در حرم رود بی آنکه کعبه از جای خود برود و همچنین وقت باشد که نزدیک و ز بغروب  
توجه کند مرد حق آن ساعت را تمدد و در دراز گرداند نماز دیگر را بوقت گزارد بی آنکه در گردش فلک  
تغیر پیدا آید و ما در غیبتش دیده کرده ایم که گاه بوده است که هزار سال در دریا سیر کردیم چنانکه شب  
روزی شمر دیدیم و رمضانها را و همیشه آتیم و نماز عید میگزاریم تا هزار سال تمام شد چون از عالم غیبت  
آیدیم بهانقدر شیش بنو بعد از نماز با او پیش از بر آمدن آفتاب در غیبت این نوع بسیار است و در  
کتاب شواهد النبوة آورده است که بروایت صحیح ثابت شد که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه  
پای مبارک بر رکاب نهاد اقتحاج تلاوت قرآن میکرد چون پای دیگر بر رکاب دیگر میسید و  
بروایتی بر پای استوار است ایستاد و ختم قرآن تمام میکرد و از جمله آنچه دلالت کرد و اما که طی حرف  
و نشر زمان آنحضرت را نیز هست یکی آنست که روزی بعد از نماز پیشین در مدت آنکه من از ادای  
نیمه دو گانه نفل که قرات آن فائده و الم شرح بود فارغ شدم فرمودند که و طیفه که بعد از ادای نماز  
می خواندم او کردم و آن و طیفه مقدار دو صد آیت از سوره قرآن و دعای مؤمنان و ایاد و زاری آن  
چند دعا و چند اذکار بود و نیز از آنجمله یکی آنست که وقتی برای نماز تهجد طهارت کرده بهم آمده بودیم  
مسافت قریب یک تیر بر تابشتر از من در خانه در آمده بودند من نیز سید رنگ از عقبی آمدیم  
و ایشان را نشسته دیدیم و بمن فرمودند که تو نماز تهجد بگذار که مرا عجیب حالتی هست و او که همین ساعت

غذا نهند و اگر در وقت و چند چیز دیگر نیز از عجایب مشاهده افتاد و هم از انجمله یکی آنست که یکبار بعد از  
غذا دیگر طعامی پیش آورده و من هنوز چند سوره که بعد از عصر و طبعه داشتم بخوانده بودم از ترس فوت  
و طبعه در خوردن طعام توقیف کردم فرمودند بخور آنچه صوفی گری است که در آشنای طعام خوردن و طبعه  
نمی توان خواند بعضی از بندگان خدا یقیناً هستند که درین قدر وقت در آشنای طعام ختم قرآن میکنند و  
در آنوقت از قرآن چنان معلوم شده که اشارت کمال با کمال خود کردند و همچنین بارها با الفاظ کائنات برین  
سبقت خود بعضی مخلصان را تنبیه میکردند و الله اعلم به الحقیق

هم پیش وقت از فضل خدا حجتی او اش  
در دوا کس با ریاضت باز بر شد است

الشرح درین بیت اشارت است بآنچه آنحضرت زید قدره عذرا بتقریب تقریر عبارت است  
و قیام که در شرح بیت سابقه تحریر افتاد میفرمودند که مرا نیز از بعض فضل عین عنایت حق تعالی یکبار  
نیت است داد که در عالم دیگر افتادم و در اینجا خست مغر ج بر بسته براه خشکی همراه قافله متوجه کعبه شریفه  
زاد الله تعالی شرفا شدم بعد از یکسال بخار سیدم و توفیق رعایت و شرایط و ایدج چنانچه لایق بود  
یا قسم پس با دیوین خود و بهمان حال بعد یکسال رسیدم دین دوسال رفیق و آمدن و صلوة و صیام  
و آثار ریاضات توفیق الله تعالی بجا آوردم چون بشمار شدم معلوم کردم که از اوقات دنیا ساعتی بیش  
نکرشته بود پس بعد از این تقریر بار افتاد شد که آنحضرت را این واقعه در عالم نشر وقت روی نموده  
باشند و الله اعلم و ایضا فرمودند که یکبار آفتاب مقدار یک ساعه برآمده بود که سوار شدم و از کبشهر  
روان شدم چند مخلص پیاده همراه گرفته در قصبه بجای که از شهر تا اینجا نیست کرده راه است نماز چا  
در وقت خود با مخلصان ادا کردم و هم این واقعه مثالی از طی از منته نیز تواند بود و الله اعلم به الحقیق  
زایران شیر و بطی من کم زایرند  
او با بدان بروز از زایران آید شد است

بارها مشهود و یگودار به اخلاص را  
ازین حفظ از عدد و در شکر سوی پر شد است

الشرح در خلاصه المناقب در ده است که ای دوست حقیقت بروزات از کمال مشهور است در میان  
صوفیه قدس سرار هم در حال حیات و ممات که بعضی از مشایخ فرموده اند که ماکرات از آخرت بدینا  
آمده ایم و از دنیا آخرت رفته ایم تحقیق مسئله بروز این است که در مقام خوش صورت جسد از روحانی  
میگذرانند بواسطه غلبه روحانیت و میروند بقایم که تعلق خاطر باشد ایشان با اهل آن مقام یا  
اهل آن مقام را با ایشان نقل است که حضرت مولانا جلال الدین رومی در کیش به عده مقام ملکوت  
مولانا اجابت نمود خادم سحر گشت که درین کیش به عده مقام چگونگی رفتن میسر شود و چون حضرت  
مولانا بنور ولایت دریافت که خادم در توشیش است بخواهد در آمد و خادم را فرمود که در خانه من از  
بیرون زنجیر کن که بهیچ مردم و از خانه بیرون نیایم چون با مداد شد از آن عده بجا عده غزل نوشتند

آوردند و شکرانه قبول نیز آوردند هر یک از اهل آن مقام تقریر کرد که امشب تا بنزدیک صبح در محبت  
 شریف مولانا بودیم و حالانکه از خانه بیرون نیامده بودند و در شریعت این معنی را سستند باشد و آن سندان  
 است که علمای دین و فقهای نامدار در کتب خود کرده اند که روا باشد که هزارانیم حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم در یک وقت در خواب بصورت مختلفه میسند و در آخرت نیز اگر جمیع اهل جنت را نیز از روی  
 صحبت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود در یک وقت برآیند که آنهم را صحبت میسر شود و این را غلبه  
 روحانیت است غلبه روحانیت از عالم قدرت باشد و الله علی کل شیء قدیر ولیکن بدانرا علم باشد  
 بآن صورت که بدل گذاشته باشند و اولیای دیگر را اگر چه آن عوض مثلی باشد اما اطلاع نباشد بگذشتن  
 آن مثل نیز که کمال اگر چه اطلاع دارند بر جمیع مراتب مراتب وجودیه اما نه بدفعه و احوال بدفعات فلا حرم  
 بعضی اشیا بر کمال نیز محقق باشد بحسب عدم التفات و استغراق و ذوات و صفات انتهی کلام و همین  
 بدن بروز را بدن مکتب نیز گویند و در تفهات الانس آورده است که شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی  
 رسائل میفرماید که ازین طایفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل می شود  
 بر صورت جمانیت ایشان و بر آن صورت متجسده افعال و احوال میگذرانند حاضران می پندارند که آن  
 بر صورت جمانیت ایشان میگذرد و میگویند که فلان کس را دیدیم که چنین و چنان میکرد و حالانکه آن کس ازین  
 مرتب است و ما این را بارها از بسیاری این طایفه مشاهده کردیم چنان بود حال عبد الله موصلی که حضرت  
 بقضیب البان بایده که برین انکار نیاری که از خدا تعالی در عالم افراد و بزرگ بسیار و بقول و فعل او را که  
 غویب آن نمی توان کرد کلمه شیخ عبد الله یافعی گفت که یکی ثقه از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا دیدیم  
 که نماز میگذارد و روزی اقامت نماز کردند و او نشسته بود فقیهی از سیر انکار او را گفت برخیز و نماز  
 بجاعت بگذار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست چون رکعت اول گذارد فقیر بروی نظر کرد  
 کسی دیگر دید غیر وی نماز میگذارد در رکعت دوم کسی دیگر دید و در رکعت سیم کسی دیگر دید غیر آن  
 دو کس اول که نماز میگذارد و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول  
 است بر جای خود نشسته و از آن کس که در نماز دید اثر نبود فقیر بقیقه نظر گفت ای کد ایام یک  
 ازان چهار کس شما نماز گذارد شیخ عبد الله یافعی گوید که مثل این قضیه فقیر شنیدم که صاحب از قضیب  
 البان رحمه الله علیه با بعضی از فقها چنانکه قاضی موصول نسبت بوی انکار تمام بود و دیگر در دید  
 که در یکی از کوچه ها می نشست موصول از مقابل ای آید با خود گفت که ویرامی باید گرفت و قطع ویرا  
 بحاکم رفع کرد تا ویرا بستی برساند ناگاه دید که بصورت کبری برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد  
 بصورت اعزالی برآمد چون نزدیکی تر رسید بصورت جدی که از فقها طایر شد و چون بقاضی رسید گفت  
 ای قاضی که قضیب البان را بحاکم بری و سیت میکنی قاضی از انکار خود توبه کرد و فرید شد و شیخ  
 عبد القادر قدس سره گفتند که قضیب البان نماز نمی گذارد و فرمود گویید که همیشه سر وی بر در خانه  
 کعبه در سجود و هم در تفهات آورده که روزی شخصی بوالعالی نام در مجلس حضرت شیخ عبد القادر  
 حاضر شد و در شأنی مجلس دیر اتفاقای عظیم گرفت چنانکه محال حرکت نماند و بی طاقت شد و بطریق

استیفاذ بجانب شیخ نظر کرد شیخ یکبار از سر مبر فرد آمد آن صورت زیاده میشد بر پایه  
 اول سر سب چون پیدا شد و پایه دیگر فرد آمد آن سر و دوش و سینه را هر شد و همچنین از پایه پایه  
 فرد آمد آن صورت زیاده میشد تا صورتی شد بعینه صورت شیخ و سخن میگفت با و از می مثل آواز  
 شیخ و کلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص هیچکس نمیدید شیخ آمد و بالای سر وی ایستاد و استین  
 خود را منديل بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در محرابی یافت کشته در اینجا جوی آب بر کنار  
 جوی درختی دسته کلید همراه داشت بر آن درخت آویخت بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن  
 و منو ساخت و در رکعت نماز گذارد و سلام داد شیخ استین یا منديل از سر وی برداشت خود را در مجلس  
 و اعضای وی از آب تر بود و تقاضای او مدفوع شد شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرد دنیا  
 خاکش بود با هیچکس نگفت و دست کلید را طلب کرد با خود دنیا رفت بعد از مدتی در اینجا بجانب بلاد عجم عزیمت  
 افتاد چهار روز راه از بغداد رفتند بعد از آن فرد آمدند که ابجدی جوی آب و آن بود و بر خاست تا و منو ساز  
 دید که آن صحرا بان صحرا میانه که آرزو و منو ساخته بود و آن جوی بان جوی انگیفت بان موضع رسید  
 آرزو و منو ساخته بود و آن درخت یافت دید و دست کلید اینجا آویخته چون یافت بدست پیش شیخ  
 تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش ویرا گرفت گفت یا ابا المصطفی تا ما زنده ایم این را با کسی گوی دنی و ستور  
 جمهورت گفت که شیخ ابو الحسن گفت بلال بلخی پیش شیخ بایزید بسمطی رسید گفت یا بایزید بغیر  
 تو سال بگذردیم بایزید گفت من آن نبودم گفت تو بودی تا سه یا همچنین می گفت مردمان شنیدند  
 گفت یا بلال راست گویی میدانیم پنج نماز ترا دیده بایزید گفت بویجه بناید نمود که آن نه چنان بود که  
 حق تعالی مومن را آن فعلی نداده بود که چپ شنبه اینجا بود و روز آینه بیکه و لیکن مومن بحق گرامی راست  
 از آفتاب قرص آفتاب یکجا بود و لیکن همه عیان می نماید خود میبرد و خودی آورد آورد و بردی که حقیقت  
 بنده را کند و آن بنده را در آن چیزی نبود این مناسب آن سخن است که از سلطان بایزید روایت کرده  
 که گفته است که هر که نزدیک حق تعالی باشد همه چیز و همه جای او را بود زیرا که حق تعالی همه جایست  
 و در همه چیز با است معلوم باد که مضمون این بیت فقیر را از اینجا مستفاد گشته که بعضی مریدان حضرت  
 که اهل جذبه بودند و صاحب کشف قبر از ارواح و از بعضی مردان عیب در ایام حج غیر باشند که  
 حضرت شیخ محمد روح دامن بر کاهت بروحانیت حج رفته است اگر چه بحکایت ظاهر اینجاست فقیر از  
 کمفرت استغفار معنی کردم که اینها چه میگویند فرمودند که آری بر توجه خاطر کم که درین روزها اکثر بدان  
 طرف و قوفی یافتند و آثار فتن من بروحانیت بیکه معقله و مدینه منوره محصور در روزهای عید  
 نیست بلکه حضرت قادر بر کمال اکثر اوقات احوال مرا بان مناسک میبرد و بشرف زیارت حرمین محترمین  
 مشرف میسازد و باز فقیر رسیدم که آیا با بعضی مردم اینجا ملاقات هم میشود فرمودند که ما همه را می بینیم  
 و از احوال میوه های باغ و باغات اینجا می خبردار میباشیم و لیکن غیر کسی که از اهل صفای اهل محبت ما  
 باشند نتوانند دید و حاجی عثمان قول ما که هنوز در آن ولایت است غائباً حال مرادیده است که بر  
 احوال او اطلاع نیکو یافتیم +



میگشت اکثری مونی و با غایت کوه  
سجده میرفت او با آن جان مختصر شد است

**الشرح** در آن بیت بیان تصرفیات در آن بر روی است حضرت را در موافقت تواریخ و تاریخ  
طایفه جنان فقر گشته پس به آنکه یکی از نظیران شیر علی قدرت و شواهد اثبات جان و جانیت و انکس  
در قلعه آنست که غایت علی مونی که بر آن بنامیه مشقت است پیش از آنکه بشود راوت و در آن  
مصرف شده او را با جمعی از عارفان صبیحی ملاقات نموده است اکثر اوقات همراهی ایشان بر آنجا  
که میگذرد و در آن جایها با انواع عبادت مشغول میباشند سر او را که او را رساوی باشد او را در آن  
پرا بر یکیا هست از کوهی میروند که اینجا بکنند و در آن رسید و از آن موافقت ملاقاتی  
القدر و غایت است که اکثر اوقات و بعضی اوقات در میرفت حضرت را در آن محاسبه و حساب  
شد و میدیدم که کسی در آنجا ایستاده و وقتی در ملاقات قرآن میخواند و در آنجا  
و جمعی از اعیان نیز گفته است که در آن من از جای غایتیام و از نظر ایشان تمام پیشانی  
شدیم و چون اندر و من با آن از آن قدرین زیارت کرده بر آمدیم و از آنجا بر طرفنا شد  
دیدیم که در کای که بر آنجا رسیدیم حضرت مروی خنده است و چون از آنجا بر طرفنا شد  
ایشان فراموشی کردیم که پیشانی نامتوسه هم که در میان ایشان به میان گویان می نمودیم و هم  
فقد و ما اینچنین گفت است که شما بیشتر پیشانی از آن خود هم بگستب و اینها هم از سید و اینها  
خداوندی از آن رسیدیم و لیکن چون جامه و از احوال جان و در آنجا می نمودیم و اینها  
گفته اند که در آنجا رسیدیم و اینها هم از احوال جان و در آنجا می نمودیم و اینها  
شدن ایشان هم تو بودیم که در آنجا رسیدیم و اینها هم از احوال جان و در آنجا می نمودیم و اینها  
از آن حضرت پرسیدیم که آنکه در آنجا رسیدیم و اینها هم از احوال جان و در آنجا می نمودیم و اینها  
بیشکایتی از آن که آن جان را تواند دید و

الشرح

جامع تمام کارها و نوا و غایت آن کوه را  
باز با آن دنیا تا که در دورا مرشد است

**الشرح** در آن بیت بیان تصرفیات در آن بر روی است حضرت را در موافقت تواریخ و تاریخ  
طایفه جنان فقر گشته پس به آنکه یکی از نظیران شیر علی قدرت و شواهد اثبات جان و جانیت و انکس  
در قلعه آنست که غایت علی مونی که بر آن بنامیه مشقت است پیش از آنکه بشود راوت و در آن  
مصرف شده او را با جمعی از عارفان صبیحی ملاقات نموده است اکثر اوقات همراهی ایشان بر آنجا  
که میگذرد و در آن جایها با انواع عبادت مشغول میباشند سر او را که او را رساوی باشد او را در آن  
پرا بر یکیا هست از کوهی میروند که اینجا بکنند و در آن رسید و از آن موافقت ملاقاتی  
القدر و غایت است که اکثر اوقات و بعضی اوقات در میرفت حضرت را در آن محاسبه و حساب  
شد و میدیدم که کسی در آنجا ایستاده و وقتی در ملاقات قرآن میخواند و در آنجا  
و جمعی از اعیان نیز گفته است که در آن من از جای غایتیام و از نظر ایشان تمام پیشانی  
شدیم و چون اندر و من با آن از آن قدرین زیارت کرده بر آمدیم و از آنجا بر طرفنا شد  
دیدیم که در کای که بر آنجا رسیدیم حضرت مروی خنده است و چون از آنجا بر طرفنا شد  
ایشان فراموشی کردیم که پیشانی نامتوسه هم که در میان ایشان به میان گویان می نمودیم و هم  
فقد و ما اینچنین گفت است که شما بیشتر پیشانی از آن خود هم بگستب و اینها هم از سید و اینها  
خداوندی از آن رسیدیم و لیکن چون جامه و از احوال جان و در آنجا می نمودیم و اینها  
گفته اند که در آنجا رسیدیم و اینها هم از احوال جان و در آنجا می نمودیم و اینها  
شدن ایشان هم تو بودیم که در آنجا رسیدیم و اینها هم از احوال جان و در آنجا می نمودیم و اینها  
از آن حضرت پرسیدیم که آنکه در آنجا رسیدیم و اینها هم از احوال جان و در آنجا می نمودیم و اینها  
بیشکایتی از آن که آن جان را تواند دید و

چون بر عایت تعظیم و اخلاص خاص به نیت یاران ما بختند میاید خورد و بهین دستور خواجہ مسطور آنحضرت  
را چند بار در همان مزار پر برکت و متور دید و از مصالح خود پرسیده جواب شانی شنید بعد چند گاه  
هم بفرمان آنحضرت بنیارت حرمین محترمین رفته است که در شرح بیت سابق نیز مذکور شد که آنحضرت  
گفته که حاجی عثمان را دیده است +  
المتن

بهر تادیب بی نوکر که اندر شهر بود

مشت زد از نادان واقع بر آن نوکر شد است

الشرح بیان این کرامت که مومی الیه تاثیر تحلی قدرت انجمنان است که آنحضرت بقریه نادان  
بکار بنای مسجد مشغول بوده است یکی نوکر خادم اسپ که ملا الهیاد نام داشت و فقیر را در شهر مانده بود موسم  
رستمان بود گاه خشک می ای اسپ بر بالای خانه بود وقت رفتن شرط کرده بودند که ز بهار بهیج  
تقریب چراغ گرفته بیالا خانه نرود و بترس آنگاه غفلت و قعود که خشک بسیار است مبادا آتش  
گیرد چند روزی رعایت شرط کرده آمد و لیکن بی اشعار این فقیر خادم مذکور چراغ گرفته بیالا خانه برآمد و  
غفلت شد از اسپ فرود آورد چون پیش اسپ علف بناد استاده بود که ناگاه از یک جانب مشت خورد  
و غفلتی غضبناک با و از حضرت شیخ شنید رسید پیش من آمد بیان حال کرد و بعد از آن ساعت خادم آمد  
ملا یوسف در خدمت آنحضرت حاضر بود آنحضرت متبسم گمان با او گفتند که درین ساعت الهیاد بی ادب  
مشتی زدیم بعد از آن ملا یوسف شایسته شهر آمد و تقریر کرد که در فلان شب از آنحضرت ازین نوع کلمه  
شنید شد آیا شمار بر آن شعوری هست الهیاد اقرار کرده گفت که پیش از گفتن تو این سخن پیش بعضی  
یاران اظهار کرده بودم و آن بی ادبی من مخالفت شرط چراغ بود حالا توبه کردم که من بعد گنم پوشیده  
ماند که این کرامت از قبیل کرامت مشهوره امیر المومنین حضرت عمر رضی الله عنه یا ساریه الجبل الجبل  
گفته و اتقشده +  
المتن

بهر اید او مردان زود حاضر می شود

صورت پاکیزه اش هر جا که مقصود شد است

در وقت بوقت بر آن اندر دیوه سوی

و ستگیر خواجہ زین حاجی اکبر شد است

یک طبق از خود بی گرفته اندر بستون

وقت فتن حاضر یک مجلس نو شد است

الشرح بدانکه درین بیت اشارتی است یکی از کرامات و صفات مرشدین که ایشان را بسبب عظمت  
کلی صفت قدرت حق تعالی حاصل شد باشد و آن کرامت و صفت آنست که چون هر یک از این صور  
ایشان بحضور دل تصور کنند ایشان بقوت روحانیت حاضر خواهند شد و هر شخصیکه این مقدار قوت  
روحانیت نداشته باشد در اقتداء او چندان فایده نیست و اگر شیخی حقانی که این قوت روحانیت  
داشت و لیکن مرید را در حال توجیه و تصور او اثری ندی هر یک را باطن معلوم نشد این صفت را استعداد

کم مناسب است آن مرید خواهد بود و تا فیروعلامات حضور و عانیات آنحضرت در وقت توجه تصور صورت  
پاکیزه اش مریدان با اخلاص ایستادند و در هر یک غیر ذلک بلکه عین آن بدن یرون آنحضرت دیده اند  
چنانکه درین آمده است و فیروز نیز در یک خلوت پیشین علی هر آن بدن یرون آنحضرت دیده اند  
کردم پس مخلصان او را میباید که در هر مهم در یاد آنحضرت تصور و تفکر صورت مبارکه اش بوده و طایفه  
و عون باشند خصوصاً در اوقات ذکر و توجه برای حل مشکلات چنانکه در شمایل لا تقیاً نقل از رساله عین  
القصص مذکور است که هر که معنی چیزی نداند و خواهد که بداند از او راه است یکی آنکه بدل خود رجوع کند  
تا بتفکر و تدبیر معانی آن فهم شود که آفتاب تیر برون القرآن برین حالی است قال الله تعالی علم بالقلم علم  
الانسان بالعلم پس بوج دل شود و همین الله کاتب میان دل حق حجابی است و در تفکر و فکر آن حجاب  
بر خیزد و قلم الله کار کند و آنکه مشایخ و محققان را پرسند که فاسئلوا اول الذکر ان کنتم لا تعلمون چه قلم  
الله بر بوج دل شیخ کاتب است و دل مرید از ان قلم حجاب است اگر تو دل خود را بفکر و مراقبه شیخ برابر  
داری شعاع آن بدل توانستد آثار قلم الله در تو پیدا آید از نیجا فرموده اند اتفاق جمیع مشایخ  
که هیچ عبادتی و عملی افضل از مراقبه شیخ نیست

بیت

این قسم تشبیه است سری است عظیم  
باشیخ مراقبه بحق است قدین  
در سار غریبه مراقبه با نواع است سخت مراقبه شیخ بر خود لازم و واجبند بدیده دل هم بر پایی  
شیخ را در حضور حیات دیده است هر که پیوسته دل خود با دل شیخ مراقبه دارد و مدد طلبد و تقویت  
غیبی و نفیات ربانی از روزنه دل شیخ نفیست و دل شود من القلوب بالقلوب و از سیر این معنی  
چه مرید اول توجه حضرت عزت نتواند کرد که مرید را حجب بسیار است و خو گرفته عالم شهادت است  
با غیب شتانی ندارد و دل شیخ متوجه حضرت است هر چه از این بدل شیخ میرسد بدل مرید هم میرسد  
و تحقیق هم بر سر باطل و سخت در جام و لایت شیخ بدو دهند که یقین فیها کاشاکان مزاجا کبیرا  
و تعبده در جام نبوت مصطفی صلی الله علیه و سلم تعبده از ساقی حق بیواسطه بتو دهند چون این معنی  
استقامت یافت اگر هر بار خواهد که شیخ را پیشین می هر میزد تواند دید و این سری عجیب غریب است  
تعبده مراقبه اسم الله است یعنی نقش فوات اسم ذات را بر نگذارد و در دل تصور میکند و نظر بر آن میدارد  
و از کثرت مداومت منوط طلبت نور این اسم در دل بی هر گرد و عبده مراقبه علم دل است بقرب حق یعنی  
دل بداند که حق تعالی مرا می بیند ازین مراقبه معینی و عبرتی در دل پیدا آید چنان که پای را در آن کرد  
ن تواند سخن غیر حق نشنا بد آنم تعلیم بان الله بر می و در دل و شود تعبده مراقبه نفس است یعنی نفس  
از مردم بر آید فردا ازین نفس شمار می و پیشی خواهد شد بر این آیت اما نفذ لکم عذاب شیخ السلام  
نظم الحق والدین معنی آیه و اذ المؤمنون کسبت بائی ذنب قتلت بدین عبارت فرموده است که هر  
نفسی را که بیاد حق بر نیارده باشد فردای قیامت پرسیده خواهند شد که بگذاشتی که نفسها خود را  
گذاشته بودید تمهیدات خدا را در دل تصور کنید و باطنها قطعاً پیرانجا حاضر آید و مولانا عبد  
الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات خود چنین آورده است

مربا اعی

بر سینه فقر چون نشینی شاهی  
ز اسرار حقیقت یقین به گاهی  
گر نقش بلوغ دل کنی صورت او  
ز نقش نقشبند یا بی راهی  
مر با می

بهر غم عشق در دمنده اند  
لی خوش نشان و خوبسند ان اند  
از نقش توان بسوی بی نقش شدن  
این نقش غریب شنید ان دانند

طریق توجّه حضرت خواجه و غلامی ایشان قدس سره بر روش و نسبت ایشان چنان است که مبرگه  
که خواهند بدان اشتغال نمایند و الا صورت آن شخص که این نسبت از ویافته باشند در خیال آورد تا آنجا  
که از حرارت و کیفیت مجبوره ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت و خیال که نموده  
و مع مطلق است متوجه بقلمش مذکور عبارت از حقیقت جامع انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی  
مفصل است اگر چه آن حلول در اجسام نیز هست چون نسبتی میان او و میان قطعه لحم صنوبری هست  
پس توجّه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال همه قوی را بدان باید گذاشت و حاضر آن باید  
بودن و برودن و دل نشستن و مانکنه ایم که درین حالت کیفیت غیبت بخودی رخ می نماید آن کیفیت را  
ای فرزند باید کردن و از بی آن رفتن و هر فکر که در آید متوجه بحقیقت قلبی و غنی آن کردن و بآن جز  
شغول نشدن و در محفل بجای در گرگینن تا آن غنی شود و در آن کیفیت بخودی امتداد یابد و از هم نگیرد  
چنانکه گفته اند +

بیست

وصل اعدام اگر توانی کرد  
کار مردان مرد دانی کرد  
و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت مقدمه صفت بخودی حضرت خواجه ما قدس سره  
میفرمودند که مرا بآن و خود را بآن بخودی ده اگر خاطر تشویش بد با حصار حضرت مرشد امید است که  
مشفوع شود +  
الحق

کیشی تاری کشتی صوفی القبه ادر

ان در منجی نه بول موج پیا سر شد است

الشرح پیا سر نام دریائی است در کثیر گاهی که موج زدن گیرد اکثر خطر طاقت باشد و این چنان  
است که صوفی القبه ادر که ملا القبه او نیز می گفتند جانی برای کارشالی فرستاده بودند از نجی کشتی  
سوار شد آمد شایگانگی میانه آن دریا بادی مخالف پیدا شد موج بوناک برخاستن گرفت  
کناره دور بود توجّه با حضرت کرده استمداد سمیت کردند و پناه بولا گشتن بردند پاره موج ساکن شد جزیره  
ویرانه یافتند و در اینجا کشتی بسته شب گذرانیدند و صوفی مذکور روزه دار بود از جهت خودی که  
در کشتی و نومیدی طعام بسیار طول و فکین شد بود ناگاه آوازی شنید موانع آواز آنحضرت  
که گیر و بخور غم مخور و دامن خود چند نان یافت بشادی تمام شکر گویان آن نان هارا تناول نمود و شویده  
ماند که این کرامت مثال تجلی را زنی نیز تواند بود زیرا که در شمال لاقیا آوده است که اگر حق تعالی بقیقت  
زیانیت متجلی شود همچو مریم بود که همزی ایک شاق علیک رطبا بنیت و همچنین شیخ الاسلام سنجی

کاکلی و مغلان را گرفته بودند عورتی باینکه نیز اسیر بود آخر شب آن بچه گرسن گرفت خدمت شیخ  
پرسید که این بچه چرا می گردانوش گفت این اعادتست که چون بیدار می شود تان کاک ملید اینجا کاک  
گرم از کجا یا بم حضرت شیخ دست در آستین کردند کاک گرم کشید بدن بچه داند همسرین قضیه مریدی  
از مریدان شیخ و این ضعیف یعنی مولف کتاب شمایل لایق اقرار و روضه شیخ رفته بود بعد چند گاه خواست  
تا باز گردد مصلای از خدمت شیخ التماس نمودند خدمت شیخ مصلای از قبر مبارک بدو داد **المن**

باتن مکشی چون یکشی سیاح بود

پنهانی سوپ ریشی بر که او ارشاد است

**الشرح** روپ ریشی نامی است از نامهای کشمیریان و ریشی زبان کشمیری زاهد و پیر سیزگار را میگویند  
فقه چنانست که روپ ریشی مردی صلح بود از ساکنان دیه اولر بحضرت محمدوی آشنائی داشت  
بلکه نام یکدیگر نشنیده بودند وقتی آن ریشی مذکور قریه اولر بالای کوه بخلوت بنشست در کم خورده آن وقت  
نمود خوش او در آن ایام نوعی از سبزه های تلخ که در کوستان خود میرودید چند روزی بهمن دستور در بر  
شاقه و گردانید تا شبی بعد از نماز خفتن از خلوتخانه خود غایب برای قضای حاجت برآمده بود ناگاه دید  
که مردی نورانی براسپی سوار شد تنها پیداشد در دل و چنان اقتاد که در آنچنین کوه در نیوقت تنها سوار پید  
شدن مجال آدمی نیست انیکس پیر غیبی است پس مناسبت آنست که باخلاص تمام از وی روبروی  
و هنوز که مرید حقیقی نیستم اگر قبول کند مرید او شوم پس در پیش فقه سلام گفتش پس آن پیر رو ضمیر جواب سلام  
از سر شفقت پیش بعضی احوال او کرد پس آن ریشی متاثر از این صحنه بیان بعضی احوال خود عرض کرد که سوپ  
مرید شدن دارم اگر شرف قبولیت مشرف شوم از عنایت بی علت بزرگان عجب بخوابد بود پس آن سوار  
پیرانوار جوابش داد که در خانه ما بیا هر چه گوئیم قبول داریم آن ریشی سومی الیه گفت که شما کجا یا بم ایشان  
فرمودند که خانه من در شهر است و درین وقت مرا اکثر مردم ملاحضره میگویند پرسید پرسید پس آن  
ریشی بعد اتمام مدت خلوت پیرسان پیرسان آمده سلام گفت آنحضرت بعد جواب سلام قسم نمودند فرمود  
که من ترا جانی دیده بودم تو کیستی وی گفت آری یا مخدوم فقیرم شما را بشناخت چنان که در فلان  
شب دیدار مبارک خود نموده باین ارشاد خانه نشان داده بودید پس چون یکدیگر را بشناختند بای  
عقیده آن مخلص محکم شد باخلاص تمام فی الحال تو بیکر دوامت و تلقین و دریافت و مشغول بجا شد همچنین  
بعد از روزن مکتبه و شخص و معانیست خود آنحضرت در عالم سیر و طیر کباری گذر در ولایت سبزه افتاده و  
اینجا با چند درویش که یکی را طاهر و دیگر را ابراهیم و سیوم ابراهیم نام بود ملاقات افتاده و ایشان بالخاص تمام  
نام و نشان آنحضرت شنیده بودند بعد از اقرار از غایت محبت و شتیاق میقرار شدند پس پیرسان  
آمده اند آنحضرت را شناختند و آنحضرت نیز ایشان را بشناخت و چند گاه اینجا بوده مقصود ایشان که تلقین  
تعلیم و تربیت بود و حاصل کردند باز و گویان بولایت خود فرستند چنانکه در بیت آئینده اشارت است

چند درویشی ز سندی دیده جو یان آمدند

عاقبت مقصودشان حال زین پیر شد است

**المن**



اینچنین برهان کرد و مشهور باشد بار بار  
رتبه بدلالی و سیاحتی ظاهر شد است

الشرح در بعضی نسخه متبرکه رتبه ابدالی و سیاحتی نوشته شده است هم است زیرا که در اصطلاحات  
مقوم لفظ ابدال و بدلا را در یک معنی در بعضی مواضع استعمال میکنند و سیاحت جمع سیاح است که معنی مسافر  
مشبه است و حرف یاد برد و لفظ در ابدالی و در سیاحتی یا به مصدر است به نسبتی معنی چون انتخاب با وجود  
آنکه در یک شهر ساکن و مقیم است در اطراف عالم بآبدان مختلفه شبیه این بدن بر بعضی سلاک خود را نموده  
و ایش از انعام و ارشاد و عنایت فرموده و چون این نوع واقعات و کرامات که بعضی از آن در اینجا  
شمارتی نیست از زبان جمعی از معتقدان معتدین شنیده شد پس کسی را که در قوت بر اصطلاحات صوفیه  
است پوشیده ماند که انتخاب هم یکی از ابدال مخصوصه که ایش از سیاحت و اخبار نیز میگویند است چنانکه  
مولانا خوارزمی حقیق قدس سره در کتاب خلاصه المناقب که در میان مقامات پیر خود شیخ حقانی امیر کبیر  
بر شریفیه همدانی قدس سره جمع کرده آورده که در بعضی اولیا را اخبار نامند بعد و مبعث باشند سیاحت  
نیز خوانند زیرا که خدا تعالی ایش را کمال معرفت بخشیده است و در باب دنیا و دنیا حبستیا امر کرده از برای او  
و ظلالیکه در اطراف دنیا باشند اهل سیاحت ارشاد می کنند و خدمت شیخ کتاتی قدس سره را سیاحت  
فرموده است که نقیای سیاحت و نجایا بقاد و بدلا چهل و اخبار مبعث و عده چهار و غوث یکی و ممکن نقیای  
مغرب است و ممکن نجایا مصر و ممکن بدلا شام و اخبار در سیاحت باشند در زمین و عده در زوایای  
ارض باشند و ممکن غوث که معظم بود پس چون حاجتی از حاجات عوام خلایق معروض کرده اول نقیای  
ابتدال نمایند پس نجایا پس بدلا پس اخبار پس عده فلا جرم اگر اجابت شود فیها والا غوث ابتدال نمایند و تمام  
بنمودند که اجابت نشود صله و جناب سیادت قدس الله سره و زاد کاتره از اکابر اهل حقیق مطلقه  
زیر که جنابش مسافر مقیم و مقیم مسافر است بآنکه در هیچ صفی و مقامی مقید نباشد چنانکه در نظم

بیت

تو کان گوهر کانی و گوهر نونی چه کاف و لون ز کاف و لون تو اخرونی  
وقت قی فرمودند که در حالت غیرت که درین روزگار کسی نشناخت و لیکن بعد از فوت من بعد سال  
پیدا شوند که سیال من فواید گیرند و قدیر من بداند که سیال من کلامه ولی کنیز العباد فی الصلح  
الابدال قوم من الصالحین لا تخلوا الدنیا منهم از امات و احدا ابدال قدم مکانه آخر عن حسن بن مالک  
الکدلا را ربیعون رجلا اثنان و عشرون با شام و ثمانیه عشر بالعراق کما یاتا و احدا ابدال مکانه آخر فاذا  
کانت القیامه ما توالا کلهم ولی نفحات الانس بحطی کی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنه ثلث  
و سیتمائیه بمجاوبت زیارت حرم شریف که زاد با الله شرفا مشرف شدم در آنوقت شیخ حرم شیخ  
میرالدین اصفهانی بود بنجد مبعث وی میرسیم روزی از من پرسید که این حدیث تواتر رسیده است  
که بدلا از امتی ربیعون نفر اثناعشر فی العراق و ثمانیه عشر و فی الشام گفتیم رسیده است اما من مشکل  
می شود که چون این طایفه همین شام و عراق باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

عالم را دو قسم گردانیده نصف شرقی نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام  
 نصف غربی پس عراق و غیر آن چون عراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی و در عراق  
 داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه دست مداخل است تا قتل فوشسته که در بیوت  
 در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین کیمی حاجی نیشاپوری سوال کنم بی آنکه من سوال کنم که خواجه قطب  
 الدین کیمی یکی از ان دوازده تن است که در عراق انداخته می گفتم که این فواید یعنی تاظم این قصیده که ملا احمد نیشاپوری  
 که مرید صاحب مقامات حضرت مخدومی است نقل میکرد که من در واقعات اکثر اوقات صورت روحیات  
 حضرت مخدوم هر کجا که می بینم یازده پیر یوزانی دیگر همراه او باشند که او دوازدهم ایشان میباشد  
 چون فقیر از وی این سخن شنیدم در فکر افتادم که الکی در تعیین این عدد چه حکمت باشد اگر همراه او دوازده  
 می بیند آن یکی است و اگر از او خارج باشد پنج طبقات سلسله می بیند ایشان زیاد از یازده اند و اگر  
 از او خارج باشد پنج نسبت اولیست می بیند ایشان نیز درین عدد انحصار ندارند تا روزی در خاطر من آمد که  
 آری چون ثابت شد که آنحضرت یکی از ابدال آن است و ابدال نصف شرقی که کشمیر در آن داخل است  
 و همین دوازده تنند پس شاید که این جماعت با پنج یا همین یازده ابدال اند و او دوازدهم است که چون در وقت  
 منصب لایت شرکت دارند همه میباشند و فی حاشیه نقیحات لائس ابدال درین طریق و در عرف این طایفه  
 مشترک لفظی است تا زده اطلاق می کنند بر جمعی که تبدیل کرده اند صفات و سمیه را جمیده و عدد ایشان پنجم  
 نیست تا زده اطلاق می کنند بر عدد معین بعضی بر چهل شخص اطلاق می کنند بعضی میگویند که عدد ایشان  
 هفت است و آنان که عدد ایشان هفت میدانند بعضی برین اند که او تا دوازده ابدال خارج اند بعضی  
 میگویند که او تا دوازده ابدال اند و دومی دیگر از ابدال امامان و وزیران قطب و دیگری قطب است  
 و این هفت تن را که ابدال گویند بنا برین است که چون یکی از ایشان برود دیگری بجای میرسد از وی  
 فرو و باشد یکجای وی نشیند و حفظ مرتبه وی کند و تکمیل سپرد و حفظ مرتبه فایده یکی از اربعین شد  
 و تکمیل اربعین بشماره و تکمیل شانزده سیکه از عماره مومنان و بعضی میگویند که شصت ایشان با ابدال از ان  
 جهت که حق سبحانه ایشان را قوتی داده که چون خواهند که یکجای روند بنا بر باغی خواهند که صورت  
 ایشان درین موضع بود شخصی مثالی بر صورت خود در آن موضع گذرانند بدل خود اما جامعیتی که  
 بدلی ایشان شخصی مثالی پیدا شود بی اراده ایشان آنها را ابدال گویند و بسیاری اولیا  
 الله چنین باشند که ذاتی خلاصه المناقب کما مرنی بیان بدن الهی و زیه من قوه و لیکن بعد از آن  
 علم باشد آن صورت که بدل گذاشته باشند و اولیای دیگر را اگر چه آن بجهت من مثالی باشد  
 اما اطلاق نباشد بر گذشتن آن تا آخر به المقتن اشارتی بدین مسند علمای حقیقت که  
 اگر حق تعالی کسی صفت عالمی بخواهد چنان بود که خضر را بود و علمنا من آلهما علم لدنی  
 پدید آید پس تغییر و قلایع و معرفت منکر و معتقد و الوهوس و صابرو و مجد معرفت استعداد مریدان  
 بر تقنین و ذکر خواله و نهایت مختصه که حضرت شیخ ناز است چنان که بان ایمانی داشته اولاد در میت  
 پنجسم چشم و نهانی در نسبت خضر و اثنای تیر بسد ازین می آید تا تیر این تجلی تواند بود و

بنده را تحقیق با علم لدنی بود و نشن

اکثر از باب روایاتین ما خبر شد است

الشح الرّویا خواب تعبیر عبارت کردن و جواب گذاردن عین ما خبر وقت تعبیر کردن و خوابهای  
که عقل عاقلان و عظیم علمای طایفه را در آن بکستغال مجال نبود یعنی این بنده مخلص آنحضرت شیخ را با علم  
لدنی بودن آنحضرت از اینجا اکثر تحقیق گشته که چون در ایام ملازمت و دیده هرگاه می که آنحضرت در  
میدان تعبیر و اوقات بعضی مخلصان جولان می نمودند در شرح قیود آن معانی و اشارات غیبیه که بیان بی  
زور و ندبشهادت موافقت آن بوقایع عالم شهادت ثبوت میرسید و کرات و معرات بعضی تقریر  
وای موافق تقریرات معتبران پیشین برآمده بی آنکه گشتایش از اصطلاح کرده بودند پس این احقر  
المخلصین بعد از حصول چنین یقین خود را در تیه تردد و تخمین گزاشته ساختن از اصول عقل و قوه  
انصاف ندیده اقرار بعالیبت لدنی آنحضرت کرد و با خلاص تمام در متابعت و خدمت بقدر امکان  
سعی نمود تا یکی از دلایل اثبات کسینده آنکه علم تعبیر و قایع از علوم لدنی است این قول حضرت  
باری علام است عاکیا عن یوسف و علمتنی من تاویل الاحادیث یعنی بیا موختی مرا از تعبیر خوابها  
گذاری تعبیر لکاشفی و دلیل دیگر این آیه است که و یعلمک من تاویل الاحادیث و مولانا حسین  
الدین داعی در تعبیر نقره کار ترجمه این آیت چنین تقریر کرد بیا سوزاند ترا پروردگار توای یوسف  
خواب و معانی کلام و آیات و کتب آسمانی و حدیث و مضامین و مواظب حکما گویند تاویل و  
تعبیر یکمینه است و آن عبارت است از سخن گفتن و اشارت نمودن بکلام و عاقبت کار  
و لدنی تعبیر نقشی و یسک من تاویل الاحادیث ای تعریف قدر کلا واحد و تقف علی مقدار کل قابل  
لما تسع من لفظه و حدیثی من قوله کجده فراسنگ و ایضا در تعبیر نقره کار در ذیل آیت لا  
تقصس و یاک علی خواتم صاحب نقبیر مولانا حسین الدین چنین نوشته که بدانکه آیه دلیل است  
بر حقیقت تعبیر و رفعت شان و عظمت برهان او اما اگر خواب صادق تعبیر موافق را نذر و ارباب  
علم و حکمت اعتباری چندان بودی یعقوب مر یوسف را از تقریر آن میرادران منع نفرمودی  
از بجا است که این عکاس گوید که علم تعبیر محبت بین علوم است معتبر اما از چند علم بلکه نباشد  
تعبیر مستر و اول علم حساب میباشد و دیگر معرفت اوقات و علم طباع و حکمت و لغت و علم کتاب  
حدیث و کلمه تقوی محلی باشد و علوم لدنی سرید و بتوقیعات و عنایات موافق تا علم تعبیرش  
میر گردد و این علم اول با دم صغی الله خواهد شد بعد از آن به تعبیر ان مقرر گشت و از جمله اشیاء  
یوسف صدیق علیه السلام باین علم از میان انبیاء متاخر آمد و چون نوبت بحضرت رسالت صلی  
الله علیه و سلم رسید حقیقت این علم نقد و شش گشت و شش گشت ملازمش صحابه کرام رضی الله عنهم  
باین علم نیز سرازیر آمدند و فی شرح المشرق عن ابن عباس من رای منکم روایا فلیقصها غیره  
کان یقول لا صحابه شش انقصا من روایا عبارت عن روایا علی وجهها لمن غیر زیاده و نقصان  
و قوله فلیقصها من یخو فی فی فتح الصاد و منها و قوله غیره با سکون الزاد خواب الامر و یخو فی فی مثله الزخ

على الاستيناف ايضا كما في قوله تعالى فبسط من ليدنك ولنا يرثني قري بالسكون والرفع يقال  
عبرت الرويا اذ اذكرت عاقبة امر با و آخر امر با كما يقال عبرت منبر اذ اقطعته حتى بلغت آخر عمره وتخفيف  
هو الذي اعتمدته الاثبات واكثر واعبرت بالتشديد والتعبير والعبر لا تيقظ باراه في النوم الى المعاني الغائبة  
ومن العبر لان الانسان يقتل بواسطة من احد طرفي البحر الى الآخر كان النبي صلى الله عليه وسلم يامر صبي  
باعتقاد صويهم عليهم السلام يعبر ما و هل كان الامر للايجاب وغيره فيه بحث يجوز ان يقال ان ذلك  
كان واجبا عليهم في زمانه عليه السلام لانه جاء في حديث آخر اروي ثلث روي من القدور ويا من شيطان  
وروي ما حدثت امر نفسه وتميز بعضها عن بعض غير جدا و ربما كان في الرويا التي من الله اشارة الى  
امر محذور في الشرع وقع فيه الراي من غير معرفة منه وكان النبي صلى الله عليه وسلم مستقلا بالتأويل  
لا يمكن فيه غلط فني اختصا صفة عليه اجتناب عن المحرم وهو واجب وما لا يتم الواجب الا به فهو واجب  
واما احكي لك في ذلك ما اثبتته الاثبات في علم الحديث في كتبهم مما يتوالتس به على ما نحن بصدره وهو  
ما روي ان رجلا من الصلحاء رآى في المنام انه لطم النبي صلى الله عليه وسلم فاقبته فرغوا و هل ما رآى  
مع جلالة النبي عنده فاقى بعض اشيوخ وقص عليه روياه فقال له الشيخ اعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم اعظم من ان يكون  
لك اول غيرك عليه يد الذي رايته لم يكن النبي صلى الله عليه وسلم قد اخلت بك من احكام وكونه لطمك  
في الوجه يدل انك انكسبت امر اخر من الكبار فافكر الرجل في نفسه فلم يذكر انه قدم على محرم من  
الكبار وكان من اهل الدين ولم يتهم الشيخ في تفسيره فخرج الى بيته كشيئا خريفا فالتفت زوجته عن سبب  
نزله فاخبرها بروياه وتفسير الشيخ فحجب لزوجته واظهرت التوبة وقال انا صدقت كنت خلعت  
اني لا ادخل بيت الجيران وان دخلت فاني لاق فعبت عن ابوابهم فخلعوا على فاستحييت من الخجيم  
فدخلت فخشيت ان اذكر لك ما جرى فكتبت الحال قبال لرجل واستغفر وتضرع الى الحق واعدت المرأة  
ثم جدد العقد عليها اما بعد صلى الله عليه وسلم يجوز ان يقال ان العرض على الصحابة مندوب لان اصابة  
الحق فيهم ليس يتقين الا يري الى ما ورد في تفسيره في كبري الله عنه الرويا من قوله اصبت بعضا واخطأت  
بعضا واما سبب الصحابة فقد يكون اقتضاها مباحا على من كان صاحب علم ودين وحجة في الراي  
وقد يكون منهي عنه فانه عليه السلام قال الرويا على رجل طائر ما لم يعبر فاذا عبرت وقعت فلا ينبغي ان يعرض  
على من يوتجها على ما لا ينبغي

المتن

کرد پیش از گفتنش اظهار رویای شبیش  
پیش از مایب چه ملا احمد اصفهانی است

الشرح  
اصغر زرد مراد از ان ملا احمد بن ملا داود خوئی است که رنگ دی او میل یزردی  
بوده است در این بیت اشارت بحال قوت آنحضرت در باب تعبیر و قایل تا حدیکه اکثر رویای  
مردیان پیش از گفتن ایشان معلوم آنحضرت میباشد پس تعبیر کردن خوابها بمبین را چه اشکال باشد  
و این نوع کرامت ایشان بارها مجرب مخلصان گشته است چنانکه در بیت آینده اشارتی بر آنست  
و لیکن از برای بیضی قصه مضمون این بیت را بیشتر سازیم و آن چنان است که ملا احمد مذکور نقل

میکرد که در آن دیام که من فریاد بودم التماس قبول تو به و انابت از آنحضرت بسیار میکردم و لیکن ایشان  
 باین حکمتی آن التماس را در تاخیری انداختند تا آنکه شبی در خواب دیدم که یکجا جوی آبی است و برای گذر  
 بر بالای آن پل بلند بسته اند شخصی تعریف میکرد که این پل شیخ حمزه است چون از آن جوی گذر کرده  
 بیشتر رفتم دیدم که بر بالای ستونی بلند جیوه تریه ایست بر بالای آن جیوه تریه حضرت شیخ محمد جامع همدانی  
 و طیف پوشیده شده است پس رویا را کرده سلامی با خلاص گفتم آنحضرت بشارت تمام جود  
 سهم گرفته فرمودند که ای فلان کس بر بالای برای چون بالا رسیدم میل شستن و در تر کردم فرمودند  
 بشیر و نزدیگر بیا آنکه دو زانوئی من به و زانوئی خود چسپانیده مرا پیش خود بنشانند پس چون صبح شد  
 امیدوار قبولیت شد متوجه آنحضرت شدم چون بشارت پاكوس شرف شدم نزد یک آنحضرت  
 زنی نوا خلاص بود بجان او خطاب کرده فرمودند که ای فلان کس خداوند تعالی بعضی بندگان خود را  
 توفیق عطا کرده است که آنچه دیگران در خواب بینند ایشان از آن باخبری باشند چنانکه این ملا امشب  
 خوابیک دیده است من بر آن اطلاع دارم اگر خواب پیش از گفتن او من تقریر کنم پس من گفتم حاجت تقریر  
 نیست پس فرمودند که در آن خواب شایسته بدانت که ترا قبول کردند پس بر خیز و غسل خاص بنیت  
 توبه و انابت کرده بیا تا نزد ملقبین تو به کنم پس هم در آن مجلس من مخلص شرف بشارت توبه و سعیت ابرار  
 و انابت پیش آنحضرت بابرکت شدم **تمتع الله السلیمن بطول بقائه** +  
**المحقق**

همچنین اکثر مریدان از آن خواب و اوقات

خبر از رویای هر یک قبل از آن قرار شد است

و فرموده کی رویش گفت و نه جواب

عند نایا آبها من بعد لا تفر شداست

آن مقصد زاده خطاط مولانا حسین

یک نظر دیده و لطفش مستور او چون رشد است

**الشرح** یعنی طایفه از قریه خویه نامه برای امتحان آنحضرت خوابی افتر کرده و از خود بافته عرض کرد که  
 این خواب من دیده ام تغییر آن چیست آنحضرت باها هم غیبی بر افترای او اطلاع یافته در جواب و چنان  
 فرمودند که اگر خواب افتر کرده پیش مرا و ملوک میگوئی بایستی نفع و نیوی تو خواهد رسید و از افترای آن  
 بیش تغییر آن چه خواستی ز بهار می آید بعد از این افتر کن پس آن محقق در آن مجلس شرمزده شد و بعد  
 چندگاه سبب شهر و چین گرامت متواتره با خلاص تمام در حلقه مریدان داخل شد از حق تعالی  
 توفیق یافت الله ولی التوفیق المحقق اشارتی بدین مقام کبرای اهل حقیقت که اگر حق تعالی  
 بصفت مشکلی مرزیده متجلی شود بر سخنی که گوید از حق گوید چنان که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
 الحق یطلق من لسان عمر که ابیمنه فی شمایل الاتقیاء اما در مراد العباد باین عبارت مذکور است اگر  
 بصفت مشکلی متجلی شود چنان بود که موسی علیه السلام بود و کلمه الله موسی حکیمان چنانچه بالا در شرح  
 مسطور است پس پوشیده نماند که آن تقریر روانی این بیت منزل است که بالا تر گذشته یعنی +



المتن

هم تجلی حیات و قدرت و علم و کلام  
شد بر و تاثیر آن بسیار تبصر شد است

المتن

التشریح

و این تعبیر علایم این بیت آینه متن است یعنی  
گفته از اقوال و خاطر نشان مخلصانش  
هم تجلی شکوه الهی مظهر شد است

التشریح یعنی چون در اوقات بسیار اقوال کاشف اسرار و سخنان خارق عادات ادا نموده بابت  
صدور یافته و راست و موافق واقع بر آمده بعد از آن حال از مقابل ایشان چنان استماع افتاده که مثل  
این سخنان از من بے اختیار صادر میشود و مرا هم قبل ازین ظهور شعور بر آن نمیدانید پس معلوم مخلصان  
و اتقین بر اصطلاح صوفیه چنان شده که از مثل این تحقق ظهور این نوع کرامت اثر تجلی صفت متکلمی حضرت  
حق سبحانه و تعالی خواهد بود و الله اعلم چنانکه کیاری عورتی ستوره الحال بحضور آنحضرت از عفت  
خود لاف میزد و بر زبان مبارک آنحضرت آمده ماری شد چنانکه آن عورت تنها شنید که اگر مخصوص  
ای پس خلوت شدن با فلان و فلان در مواضع که آنچه تقریب بوده است پس عقیده آن عورت  
بولایت آنحضرت را سخ شده و اقرار بفریق خود کرده و بتوبه و استغفار مشغول نموده بعد از آن آنحضرت توجه بفریق  
کرده فرمودند که حق تعالی این عورت را از جهت دروغ گفتن بحضور دلش آن رسوا ساخت از برای  
سزایش و بر زبان من این نوع کلمات بی شعور و اختیار من جاری شدند نیز بعد ظهور آن از زبان  
خود بر آن واقف شستم و از انفعال او متفعل شدم بهمین حال ظهور اقوال موافق احوال مریدان صدقاً  
صدور کلمات ملایم نیات اهل مخلصان آنحضرت در مجلس شریف ایشان کرات و مراتب با مخلصان از تجربه  
گشته و معاملة دل ایشان بر قضیه این مقام با مریدان چنانکه در عوارف المعارف در باب آداب مرید  
بیشیخ ذکر کرده بیدنه میباید افتاده بار بار گوشن و مبرین گشته و آن کلام عوارف اینست و شیخی  
انیکیون تطلع الی مطلع المرید الی مبهم من حاله استکشف عنه بالوالم من اشیخ علی ان الصادق لا یحتاج  
الی الکلمات لان فی حضرت بل ساده بمایریدان اشیخ کیون مستطاع لفظه بالحق و هو عند حضور الصادقین  
یرفع قلبه الی الله و یستطیع ان یشیخ علی ان اشیخ یعلم تطلع الطالب الی قوله و اعتداده بقوله کالبذر  
من احوال الطالبین المحتاجین الی ما یفتح علیه لان اشیخ یعلم تطلع الطالب الی قوله و اعتداده بقوله کالبذر  
یقع فی الارض فاذا کان البذر فاسداً الی یرفع و فاداکلمه بدخول الهوی فیها فاشیخ یقی بذکر الکلام  
عن شوب الهوی لیسئل الله تعالی و یسال الله العونه و یسأل الله ان یقول فیکیون کلامه بالحق من الحق  
للحق فاشیخ للمریدین امین الالهام کما ان جبرئیل من الوحي نکما لا یخون جبرئیل فی الوحي لا یخون اشیخ  
فی الالهام و کما ان رسول الله لا یطق عن الهوی اشیخ یقصدی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم ظاهر  
و باطناً لا یتکلم بهواه النفس و بهواه النفس فی القول بشیخیین احدهما طلب استحباب القبول و صرف الوجوه  
الیه و ما یدامن شان اشیوخ و ان فی ظهور النفس بطلب الکلام و بحیث ذلک خیانه عند الحقیقین  
و اشیخ فیما یجری علی سبیل الله قد النفس شغلة مطالعة نعم الحق فی ذلک و اخذ الحفظ من فوائد ما عن

ظهور النفس بکماله و محبوب و یکون اشبع فیما یجری به الحق سبحانه کاحد المستمعین و کان ابو الیونس  
 یحکم مع الاصحاب بما یلقى الیه و کان یقول انما فی هذا الکلام استمع کاحدکم فاشکل ذلک علی بعض الحاضرين  
 و قال اذا کان الغافل یوعیلم ما یقول کیف یکون مستمع یا یعلم حتی یسمع منه فترجع الی منزله فرای لیلته فی المنام  
 ان قاله یقول لیس الغافل یغوص فی البحر یطلب الدر و جمیع الصدق فی محلاته و الدر قد حصل معه و لکن  
 لا یراه الا اذا اخرج من البحر و یشارک فی روتیه الدر فمن هو علی السطح ففهم فی المنام اشاره اشبع فی ذلک  
 اتی کلامه و ایضا باید دانست که از تتبع کتب این طایفه چنان معلوم شده که کسی محل تجلی صفت متکلمی  
 و مظهر کلام تجلی حق تعالی باشد او را محدث بفتح و ال میگویند زیرا که عمر خطاب بقتضای حدیث منطوق  
 یعنی الحق یطلق علی لسان عمر چنانکه مثل اهل تجلی متکلمی آوردند همچنین بر قضیه حدیث آینه در محل نظیر  
 حدیث نیز داشتند پس معلوم شد که مقصود مال این لغظین مختلفین بیک مقام است و ما صدق  
 ایشان یکی میباشند و آن حدیث موعود این است که امام قشیری در تفسیر خود آورده که قال صل الله علیه  
 و سلم لقد کان فی الاعمى محدثون فان یکفی اتنی ففهم الحدیث فهذا الحدیث مخصوص من الخواص و فی مقام  
 حاجه بهار الدین نقش بند قدس سره در کتاب ختم الوقایع خواجه امام محمد حکیم ترمذی قدس آورده که در  
 مامن نبی و لا رسول ابن عباس رضی الله عنه و لا محدث نیز میفرماید اشارت باین است که بعضی اولیا  
 حق تعالی که مجذوب باشند چنانکه در کمالی ایشان سخنان میگذاشتند و در نوازل اصول در شان  
 این صنف از اولیا ذکر کرده است و لما صیقت عقول المحمدين و ظهرت قلوبهم و تنزهت من الآفات و اوجرت  
 و علیایق کلموا علی القلوب فاذا کان الکلام علی الارواح فی المنام کان جزء من سته و اربعین جزء من  
 النبوة فاذا کان علی القلوب فی البقیة کان کثیرا فربما کان تلمت النبوة و ربما کان انصغها و ربما کان اکثر  
 علی قدر قرب القلوب من ربها فتلك المجالس یتنهى حضرت حق عز و جل برگاه سخنان برار و اوج این اولیا در خوا  
 میگذرانند یکجز و باشد از چهل و شش جزء و یکصد و بیست و نه جزء سخنان که بر دلهای ایشان در بیداری گذرانند  
 زیاد باشد بر قدرت قرب دلهای ایشان بران مجالس ایضا بنویسد که تقریر این بیت و اثبات این  
 صفت مرا حضرت را آنست که چون در مقام قرب نفسی مرتضیه گشت که لسانا حق یطلق زبان او مظهر  
 لفظ حق باشد و باشد پس در گفتن آنکه صاحب این مقام مظهر تجلی صفت متکلمی حق تعالی آمد پوشیدگی  
 هست چنانکه در باب الیاء و رده است که درین مرتبه یعنی در مرتبه قرب نوازل صفات سالک محکوم با  
 شود و آن صفات مروری چون اتی باشد گشت سمع و بصره و سانه و دیده و گویند و شنونده جز او  
 نیست **محصه** خود نمی گوید و خودی گشت و غیر کجاست

و همچنین باعتبار قرب فریق یا باعتبار مرتبه مجمع الجمع و بملاحظه مقام احدیت مجمع تکمیل کلام متن  
 و تاویل تقریر بیت بر دانتگان اصطلاح صوفیه سان ترمی نماید پس ببحث قرب نوازل و سنا  
 قربات که واجب علیهم و مورت الشوق و باعث السلوک و سالک است بنا سبت ایضاج کلام  
 اینجا نوشته می شود فی شرح المعانی مقربات که اعمال و عباداتند یا از قبیل نوافلند که حق سبحانه و تعالی  
 بر بندگان خود ایجاب کرده است بلکه ایشان آنها را تقریرا الی الله تعالی بخود از کتاب نموده اند و بر خود

لازم گردانیده و چون درین ارتکاب لازم وجود ایشان در میانست فحاشی ذات و استهلاک  
جهت خلقت آن در جهت حقیقت فایده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضا و جوارح او عین  
حق گردد بان معنی که جهت حقیقت بر خلقت غالب یزد و جهت خلقت متلوب مقهور گردد این اقرب  
نوافل گویند درین قرب بنده سالک فاعل و مدبر گنای شد و حق سبحانه و تعالی آلت و می باشد  
و اشارت باین مرتبه است حدیث گنست سمع و بصیره و لسان و دیده و ریحله فی سمیع و بی بصیر و بی یسطق  
و بی یسلط و بی میثی و یا یقیل فریضه که حق سبحانه و تعالی آن اعمال عبادات را بر ایشان یکجا کرده است  
و ایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن نموند و چون درین یکجا و ارتکاب وجود ایشان در میانست  
نتیجه آن فحاشی ذات سالک و استهلاک جهت خلقت است در جهت حقیقت آن از اقرب فرایض گویند  
و درین قرب حضرت حق سبحانه و تعالی فاعل و مدبر گنست و سالک با قوی و اعضا و جوارح بمنزله آلت  
و اشارت باین مرتبه است که آن الله تعالی قال علی لسان نبیه و عبده سمع الله لمن حمده و آن  
الحق یسطق علی لسان عمر و چون این را دانستی بدانکه مقربان از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق  
بقریب نوافلند فقط و ایش از صاحب قرب نوافل خوانند یا قرب فرایض فقط ایش از صاحب قرب  
فرایض گویند و یا بجمع بین القربین بی تعید با حدیثها و بی مناهیه گاهی یکی باشد و گاهی دیگری  
بلکه مباحی هر دو قرب احکام آن متحقق باشد و این را مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین و مقام کمال خوانند  
و آیه آن الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدهم و حدیث بده ید الله و بده ید  
عثمان اشارت باین مرتبه است و یا بسج یک زین احوال سه گانه مقید نیستند بلکه ایشان است  
که هر یک از قریب نوافل هر شود و بجمع بینهم بی تعید هیچ یک ازین احوال و این مقام قرب احدی بسج  
و مقام او ادنی خوانند اشارت باین است و ما زینت از زینت و لکن الله رمی و این مقام با صالت خاص  
خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام و بو رشت و کمال متابعت کمال او یا ازین خطی است و الملقن  
اگر حق تعالی بر کسی بصفت احیا تجلی شود چنان بود که بهتر عیسی علیه السلام و از تخرج الموتی باذنی و

از دم او چند نخلص نده شد از مراض موت

زان یکی خواجہ حسین بهم و الدش بگیر شد است

الشرح گنیز بپند کبار بدانکه یک شمشیر جمیده آنحضرت مد ظله چنان بود که برای بیمار آن بنا بر حکمتی که مذکور  
خواهد شد تعویذ نمی نوشتند و هر گاهی که از مخلصان ایشان کسی بیمار شدی قاعده چنان بود که وقتی  
که خبر آنحضرت رسانیدند آیاتی معینه در نهانی از جهت پر سیز از بیا و عجب آن بر نسبت شفای او  
قرأت میفرمودند و ایشان در قرأت آن آیه یا حق تعالی عهدی و علامتی بوده است که اگر بیمار در نزدی  
پیشدنی بودی در حال قرأت آن آیت یا قنندی پس در جواب آن مخیر الفاظ امیدوارانه  
فرمودندی اگر حال بر عکس انیموال بودی آن آیت هر چند که وظیفه ایشان بودی در آن وقت یاد می کردی  
بعد از آن همیشه از حال آن بیمار در دل ایشان راه یافتی در جواب آن مخیر سخنان مخوفانه گفتی یا از حال  
تفاصل دی پس اگر بیمار از میان بود برای او شب فاقه گذرانید و درگاه حق تعالی صحت و مزید حیات

او میخواستی و اگر داشتی که تیر و عاهدت اجابت رسید روز دیگر با شارتی بشارت دادی و بنوعی  
 از صدقات امر کردی تا چون مریم خواجہ حسین کبیر و بیماری پیش خواجہ فیروز باری دیگر مشهور بود  
 بکدی که اطمینان و اقرار از حیات ایشان نمودند و بودند بنابر اخلاصی و علاقه محبتی که با آنحضرت داشتند  
 غایت تضرع و زاری در آستان مبارک آنحضرت گمان ایشان کردند و چون بعد چنین حال دعا آنحضرت  
 در حق ایشان کارگر آمده بود و همه را معلوم شد بود برای ایضاح قاعده همین مثال اختیار کرده  
 و آنحضرت علی صوره میفرمودند که ظهور این نوع که است از کرم حق تعالی بارها از من ازین روشستر بظهور  
 آمده ولیکن چون مصاحبت ظہار نبود مردم را بران کم شعور است چنانکه روزی در خانه زید صوفی بکچر مرغوب  
 ایشان در ساعتیکه جان داده صوفی مذکور فریاد گنان پیش آمده و مادر در آن وقت برای کاری  
 طلب سیمه بودیم و او بدان سبب نیامده بود و عذر آن میگفت که آن بچه در حالت تنوع بود بدان سبب  
 در میان ابله عیال ماحلتی عیب و بنابران اینجا آمدن توانستم حالایی حرکت شد افتاده است  
 غالب جان داده باشد مراد از کفین و تعزیت او باید شد امید است که در آن فرصت در خدمت معذور  
 باشم و مراد از آنوقت حالت ظهور این تجلی صفت بود و در نهانی زندگانی آن بچه خواسته شد چون معلوم  
 شد که عاقل است برای بیاض استتار عیال خود آن صوفی را چیزی در دست داده فرمودند که بنور  
 مژد تو زود بر و این دار و درو طلائع بفرمان خدا تعالی صحت خواهد یافت چون صوفی مذکور چنان کرد جان  
 در قابله باز یافت بکرت در آمده بنایت حق تعالی از ان بیماری تندرستی یافت و الله اعلم بالصواب  
 صاحب کتاب شمایل الاقیا در بیان مشالهای تجلی اچیا چنان آورده که برادرم خواجہ حماد پیش شیخ  
 شیخ برهان الدین عرب قدس سره رفت بجزر دیاکوس خدمت شیخ فرمود که مراد مراقبه گفت که از غیر  
 و از غیر مادر و برادران تو دوسه و زمیش مانده است برادرم ازین خبر متحیر گشت باز خدمت رفت بجزر د  
 دیاکوس خدمت شیخ فرمودند که با ما مشب حیات تو و حیات والده تو و برادران تو از حق تعالی مزید توکم  
 و همچنین بچه کمال است شیخ آوردند بجزر دی که پیش شیخ داشتند شیخ دستار چه خود برد  
 انداختند آن بچه زنده شد باذن الله تعالی و الله اعلم + الحسن اگر حق تعالی بصفت زبانت برسی  
 متجلی شود و بچو یار یزد بود قدس سره که بر مرید ابو تراب شبی نظر کرد آن مرید غرض زدیقتا دو برادر  
 الشیخ همچنین عبارت است در شمایل الاقیا اما این قصه در کتاب کتور مجبور چنین آورده که ابو تراب  
 شبی مریدی بود و در مرو صاحب جدی عظیم ابو تراب پیوسته گفتی که چنین که تونی ترا بایزید باید  
 دید روزی آن مرید گفت که کسی هر روزی صد بار خدای بایزید را می بیند چکند ابو تراب گفت  
 که چون تو خدای تعالی پیش خود بینی بقدر خود بینی و چون پیش بایزید بینی بقدر او بینی میان دیدن تو  
 و میان بایزید بسیار فرقت نه در حدیث آمده آن الله تجتہ الناس عامۃ و لا بی بکر خاصه یعنی  
 علی هر شد امر حق از جهت خلق عموماً و علی هر شد از جهت ابو بکر خاصه این سخن بر دل مرید اثر کرد  
 و گفت برخیز تا برویم هر دو بیا دند بهیظام در آن زمان که رسیدند شیخ در خانه نبود با ب رفته بود  
 بر فرزند مسلمان را دیدند که می آمد پوستان در بر و سبوی آب بر دوش و چون مرید را چشم بر گوشه

پوستین سلطان افتاد آری زو برزید و بیقا دو جان داد ابو تراب گفت یا شیخ یک نظر و مرگ فقیر  
سلطان گفت ای ابو تراب ربهان این جوان ستری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهد گوشه  
پوستین بایزید آن سربیکار کشف شد و اوقات آن تراشت خوش مفارقت کرد زنان مصر و این  
افتاد که طقت جمال یوسف تراشتند دست بیکار قطع کردند و ایشان را خبر نه مصرعه  
معتوقه باشش عاشقی کار تو نیست  
المتن

گفت مردی را بنگاه مستحکم میست  
من طاقت می کنم شب مرده بر بستر شد است

الشرح آنحضرت مد ظله میفرمودند که مرا پیش ازین مریدی فقیر که خدا بود وقتی او را با خبر خود ترا  
افتاد آن خسرش پیش حاکم برده است کنانید و بازار بسیار حید گری در صندوست او بنوع دیگر شد  
پس آن فقیر پیش من آمده نازدار میگرفت و می گفت من بیچاره ولی کسم و غیر از شما شفق بر حال خود  
کسی نمی بینم اگر شما هم حمایتی نمی کنید مرا بجا که خواهم ساخت در آنوقت مرا با مردم شهر آشنایی کنم  
داشت او را گفت که بایا از روی طلب هر من نیز به کسم ولی مقدارم مراد در دیوان حاکم طقت حمایت تو  
مبدا از دعا چیزی از من طمع دارد در هم خود مشغول باش و پناه بخدا ایتالی گیر چون او را بداع کردم  
بعد از زمانی خسر با خبر تو را او در طلب آمد من در غصه شده بودم او را تهدید بسیار کردم که تو او را  
بی کس خیال کن اگر تو از جانی او خود را باز نمی گیری بخواست خدا ایتالی ترا بجا که خواهم ساخت پس آن  
کس در آن شب چون در خانه خود رفت و نخت او را مرده از بستر برداشتند چون این خبر بمن رسید  
مراقبت شد که این لفظ مخصوصه من او را کارگر آمد و صاحب شمایل الاتقیاء یک نظیر ظهور این تجلی از است  
چنان آورد که سلطان قطب الدین سیر علاء الدین علمانی با خدمت شیخ الاسلام شیخ نظام الدین  
گفته فرستاد اگر تو در غره ماه بر من به نیت پناهی چنین کنم چون ماه نویدند خادم باو گفت و  
یا دواو شیخ فرمود که این گردن بریده خانه ان خراب از من چه نیخا بد و چه می طلبد وقت نماز نختن خبر  
آوردند که سیر قطب الدین بریدند و حرم غارت شد المتن اگر حق تعالی برسد بعصفت مرید  
تجلی کرد چنان بود که عثمان حریر را بود که می گفت که سی سال است که خدا ایتالی همه آن میخا بد که میخا بدیم همچنین  
شیخ فرید قدس سره فرمود که بقناد سال است که آنچه حق تعالی فرمود بنده فرید آن کرد عبده آن بنده  
بنده فرید فریاد حق تعالی آن می کند پس اینچند کرامات شیخ محمد روح حاصل تواند کرد که تاثیر همین تجلی باشد  
کذا فی مرصاد الایجاد و فی شمایل الاتقیاء قوله صلی الله علیه وسلم ان الله رجلا لا یرضی برضا هم و ینضب  
بغضبهم کما یرضون و ینضبون له و قوله تعالی و ماتت رعون الا ان یشاء الله برین حاکی است وقتی  
دستور انجمن سلطان اعراضین گفت که شنیده ام که حق تعالی میگوید که هرگاه سالک از خلق برود  
بمن پیوندد او را حیاتی و هم که در آن مرگ نباشد و ملک و هم که در آن زوال نباشد و من هم آن  
خواهم که او خواهد  
المتن



از دعای مستجاب بش پیش بر شده بسیار کور

خاصه از کوری بآن فتح الله کا چرخ شد است

الشرح کتاچه زبان کشمیری کیو دیشم زگویند و ویرا چون ناگهان کوری عارض شد بسیار کمال  
اعتقادیکه آنحضرت داشت با تکیه رجوع بدو کرد حق سبحانه و تعالی ببرکت دعای او باز دنیایش  
بخشیده و این قصه پیش اقبال و اقربای او روشن است همچنین یکی از اقربای خواجیه فتح الله مذکور را  
کودکی کور شده بود و تضرع و زاری استماع نموده آنها سر کرده کلاه آنحضرت به نیت یمن و تبرک برده  
او را پوشانیدند و دنیا فی باز یافت در قریه کو کو زن بلو صوفی نیز خاصه بدعا آنحضرت از کوری پیش  
بود چنانکه پیش از آن قریه مشهور است و همچنین در حق چندی دیگر نیز معلوم این بقصر بود لیکن از جهت  
خوف اطناب بستان باب کرده بود

از دعای اویسی تلاش میشد با نوا

یکدعا اظهر بدولت رینه کور شد است

اهل دولت گشته صحت یافته از سرخ باد  
پیش از تائب چو عبیدی رینه عسر شد است

صوت قرآن خواندنش هر جا رسید بچو باد

دیو بگریزنده دلزنده چون غرغرش است

الشرح نیز بهجت آنحضرت بهوش آمدند و از دیو خلاصی یافتند آنحضرت فرمودند که هر جا یکدعا میسریم و چیزی  
از وی این میخوانیم و یوانی که ساکن اینجا میباشند بچو سیدی لرزند و بچو باد می گریزند و نیز میفرمودند که  
این خصوصیت ما را از دو جهت است یکی آنکه اکثر وظایف ما از سوره قرآنی است که ما را از کثرت مواظبت  
بار یافت جلای شده است تا حدیکه کشف بعضی خاصیت آن شد و یکی از خاصیت قرآن دفع دیوان است  
چنانکه مشهور است + مصرعه + دیو بگریز و از آن قوم که قرآن خوانند +

دیگر بدان سبب که حضرت محمد صلی الله علیه و آله را قدس سره که پیشوای مسلمین است روح سلیمان بنیمبر علیه السلام  
خلافت داده است چنان که بدان اشارتی رفت پس او را و تابعین معتبرین او را دیو پری دست تصرف  
نوانند رسانید بلکه خدمت و فرمان برداری می کنند +

پیش ازین در چند جا دیو و جنت بتخانه بود

این دم ازین قد و کوشش مسجد و منبر شد است

الشرح یکی از ان جاییها در قرینه نادر و دیگجانی دو چشمه بودند و در میان آن درخت سیدی  
کفره مردم آنجانی را حرمت داشتند رسوم کفره می میداشتند زیرا که آنجا دیوانی چند کافری باکی  
مقام گرفته بودند و مرد را در غرور انداخته بکشتی که اگر کسی از وقت عزوب باز تا طلوع آفتاب از آنجا گذشتی  
اکثر چنان بود که آفت زده شدی تا دعوتی بفرموده دیوان بر وفق رسم کفره بر آن چشمه با کوردی

در پیش ازین چنان دیو پری و کور شد است

پشتی پس چون قدم مبارک آنحضرت در آن قریه رسید آن دیوان از ترس آنحضرت فریاد گمان  
 گرختند و آنحضرت در آن قریه چند گاه اقامت کرده آنجا را با صفا ساخت و آن چشمه را پاک کرده  
 نام و آن پامانده چنانکه کسی استاده غسل میتوان کرد آب آن چشمه با طیف است و در مزاج گوارنده در  
 زمستان گرم و در تابستان سرد و در میان آن دو چشمه درخت بار داشتند مسجدی بنا کردند که اکثر بزرگان  
 خود در آن کار میکردند و مردیان با اخلاص و در آنکار رغبت میدادند پس ببرکت آنحضرت صوفیان بسیار  
 واقع در آنجا و اوقات خوب میسر میدادند و عبادت در آن مسجد و غسل در آن چشمه به نیت ترک غنیمت میسر  
 بعد چند گاه در آنجا چندی از صفاهای بن سکونت گرفتند پس در خانه های حوالی آن مسجد اگر کسی خمر را آورد  
 یا امری غیر مشروع کردی اکثر چنان بود که او را آفت کرده ایدامیرسایندند و بزبان همان آفت زده گویا  
 شد توبه و متابعت شیخ ممدوح و صفیات معنیان مسجد ترغیب میکردند پس از چند سال آنحضرت  
 را از جهت کثرت جماعت که ده ساخته بنای نو فرمودند و برای خطبه جمعه وضع منبر کردند فقیر نیز ایام  
 تمام آن بخدمت مشغول شده بودم بر سبیل تهنیت بتی چند مودی تاریخ آن بنا عرض کردم پس  
 بفرموده آنحضرت بهرام صوفی در و در آن ایات بر بالای در بر تخته نقش کاوید پامانده است آن ایات  
 این است + تاریخ

حضرت شیخ حمزه در کشمیر  
 در وی از مهستان پیر کبیر  
 مخلص معتقد غریب فقیر  
 مسجدی بابرکت بادای پیر

مسجدی کرد بنا از سر شوق  
 شد مجرب عبادت و برکات  
 هم درین کار بخدمت بودم  
 گفت تاریخ این بنای شریف

و ایضا در قریه گرچینه بود یکجا نام از آبادانی دور و در آن دیوی بزرگ و غرور مقام کرده بودیم در آن  
 نیز مردم از گذشتن گاه و بیگاه می ترسیدند و مردم کفره از انواع رسوم کفر بهجای آوردند حالاً بنین  
 قدوم مبارکش آن دیو دور شدند و در حوالی آن از مسلمانان دمی همورش و مسجدی بنا کرده در آنجا  
 نیز ادای نماز جمعه میکنند و دیگر در قریه ایست گام درختی بود که از آن کفره پرستش میکردند و چون آنحضرت  
 در آنجا شرف قدوم از زانی داشتند آن درخت کفر را از اصل بریدند در آن موضع طح مسجد جامع کردند  
 بعد از آن اهل خیرات آن مسجد را با تمام رسانیدند و ایضا در میان کو قریه آره گام شنگه یال نام  
 بنای است نظر گاه در آنجا چند درختی و چشمه خوشگوار است و بران چشمه مردم کفره بنی است  
 کلانی تراشیده مانده بدان بت و بدان چشمه پرستش میکردند بنام شیطان اینجا کوفتند با می کشند  
 چون گذشت آنحضرت بد آنجا افتاد آن بت کلان را با عانت خیمه مرید غلطانیده از آن کوه فرو انداختند  
 بعد از آن وقتی که متصرف آن قریات مرید کثیر الاخلاص مولانا عبد الله شد و برافروزدند تا آنجا مسجد  
 بنا کرد و کافران قریه را تهدید بطن نمودند و همان گرفت که من بعد برین چشمه ترک رسوم کفر کنند و دشمنای  
 آن بنا روزی آنحضرت بابرکت جمعی از مردیان خود گرفته در آنجا تشریف بردند و بدست مبارک خود  
 کار فرموده صخره که در آن مسجد هم به نیت مسجد راست ساختند فقیر نیز در آن کار بعد رقت خود مشغول

نوم و ایضا در قریه آمم گوشه بود در دامن کوه اینجا گذرگاه رجال غیب صلحای جن بسی  
بود و یاران صاحب اقدع اینجا عیاریات میدند و آنحضرت در اینجا نیز چندگاه اقامت فرمودند مسجدی  
بنا کردند که این فقیر بیات از بهر تاریخ آن مسجد گفته بودم + تاریخ

مسجدی ساخت در ده آمم  
هم عبادتگاه رجال غیب  
کرده طواف این دو کعبه بجا  
بنده خاک که از سر اخلاص  
گفت تاریخ این عبادتگاه  
شیخ حمزه کوشیخ شیخان است  
هم مطابق ملا یک و جانست  
هر مردی که اهل عرفان است  
حضرت شیخ <sup>راشداختی</sup> است  
کعبه ثانی مریدان است

فی قضاوی فیروز شاهی قال ابی صلی الله علیه وسلم من بنی مسجد الله تعالی مقدار الحصة بنی الله  
الجنة بیضا تینه هر که برای خدا بنا کند مسجدی مقدار تشیبا و گنجشک آرد و خدای تعالی برای او قصری در بهشت  
و تاریخ الهدایة موقوف حضرت محمد و جانیان قال ابی صلی الله علیه وسلم اتی المسجد یوم القیامة کسفن  
فی رب سکنه بالقدوایا قوت سهامها من یا قوت الامر و حالها من یولوا و الا سیف لما حها ملائکة الرحمن  
الجنة علی رؤسها المؤمنون علی ارجائها و الیائی فی وسطها و سایر المؤمنون الذین یصلون فیها علی حوالی  
جانیان یرون علی الصراط کالبرق الخاطف متنی حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند چنان باشد که آرد  
شوند مسجد های دنیا بر روز عقیقی در صحرائی قیامت چون شتی با و در ساخته مکمل بد و یا قوت بیکای  
باید از قوت شرح باشند و رشت بای مساجد از مرداید سپید باشند و کشتیان مساجد فرشتگان  
ازین باشند و امامان مساجد بر کشتی و مؤمنان مساجد بکنار با و بنا کنند و در میان آن کشتی  
و علی مومنان که در آن نماز گذارند حوالی بنا کنند مسجد باشند بگذرند سوار شوند و در کشتی نور بریل  
صراط چون برق درخشند قطب العالم دامت برکاته و درین محل فرمودند که هر مومنی که بعد در آمدن نماز  
در مسجد محبت نماز گزاردن در مسجدی و مقامی دیگر برود فردای قیامت آن جمیع مومنان بیارند در  
روز آن کشتی محکم به بندند و در زمین نشر بگردانند هفت اعضاء استخوانهای ایشان شعلید شوند و آل  
و از قطب العالم که چون جماعت در مسجد حمله جمع نشد باشند مومنی طلب مسجدی دیگر کند یا فی  
جانب سر موند که تنها نماز گزاردن در مسجد خود بر ابراست جماعت در مسجد دیگر + اللهم

به شده مصرع هم ز انفاش بر برکات او

چند جزئیات بشمارم که بر دفتر شد است

الشرح مصرع صاحب باد صرغ که آزار می گویند و فقط چند اینجا برای تکثیر است و همچنین  
برکت آنحضرت چند کس از بلای بسی خلاص یافتند و چند برامردی بسته نیز کشود شد و چند عقیم زیانید  
شدند و ترک آنها نام این جماعت که اکثر ایشان زنده اند بملاحظه کرامت طبع ایشان ترک  
کرده شد و لیکن بعضی مخلصان را معلوم است + اللهم

یافته هر کس بقدر محبت از وی هر چه بخت  
قبله حاجات اگر میخواهش اجد شد است

الشرح اجد یعنی لایق تر اسیم تعقیل است من الجبر شایع است و در کلام عرب قبله آن را  
گویند که روی بسوی آن آرند در اوقات نماز و دعا و حاجت و وجه تسمیه کعبه قبله همین است  
یعنی هر کس از آن قبله حاجات که محل استجابت دعوات است بقدر محبت متابعت حال آنچه باطل  
طلب کرد بجای حق تعالی یافت زیرا که حق تعالی از جهت کرامت آن بنده خود دعای او را در حق  
ایشان رد نکرد پس هر که عافیت از بلا بخت یافت و هر که مراد او حصول مرادات دنیوی بود حاصل  
گشت و آن کس که مقصود ثواب اخروی و ترقی در درجات سلوک بود آن نیز محمول پیوست چون  
بیت آمین تمثیل کرامتی است که مناسب مفهوم این مصراع است پهلوی این بیت ذکر کرد  
می شود

از طوافش یافته چون بنده بشیر حاجیان  
کعبه صدق صفاتش از خوانم اولیتر شد است

الشرح البشیر و البشور و البشیر مرادگان دادن فی لبس البیاب شده در میان حج و آن دو نوع بود  
است یکی قطع کرد و دست چنانچه در ظاهر کعبه است قبله غرق در باطن کعبه ایست منظور نظر حق و آن  
دل است اگر کعبه کل محل طواف غلایق است کعبه دل مطاف الطاف خالق است آن مقصد زوار  
و این مهبط الوار ایضا خانه است و اینجا خداوند خانه و حضرت مولانا قدس سره الاعلی میفرماید

مرعی ای قوم منج رفته کجا سید کبی سقوة هم اینجا است بیایید بیایید  
صد بار از آن راه بدین خانه رفتید یکبار از این راه بدین خانه آمدید  
آی در پیش حج خانه خلیل آسان است اما حج خانه حرم علیل کار مردان است و کل عمل جال

مثنوی حج زیارت کردن خانه بود  
کعبه را اگر هر دم عزیزی فزود  
نفضل آن مسجد خاک و سنگ نیست  
بر در این خانه گستاخی و حیثیت  
جا پلان تعلیم مسجد می کنند  
آن مجاز است این حقیقت انجیران  
مسجدی کا نذر درون ادویات  
صورتی کو فاخر و عالی بود  
حج رت البیت مردانه بود  
آن را خلاصات ابراهیم بود  
بلکه در بناش حرم جنگ نیست  
چون همید اندر خانه کعبت  
در جانی اهل دل جید میکنند  
نیت مسجد جز درون سرون  
مسجد گاه جمله است اینجا خدایت  
اوز بیت الله کجا خالی بود

آزواج احرار قدس سره تفکر دهند که بعضی گفته اند که بیت الله حرم دل است از بنده مومن بعضی گفته  
که دل عارف است که غیر حق سبحانه حرام است در وی گذرد قال النبی صلی الله علیه و سلم یتقوا حدیث  
قدسی من الله تعالی من مشی الی فقیر لیزوره کتب الله تعالی الف الف حجة مقبولة مقبولة مقبولة

حکایت طواف کردن سلطان العارفين گروه حريم مردي که دلش کعبه حقيقي بود  
کتاب المومنين بيت الله + منظومه

سوی که شیخ امتت بایزید  
او پیر شهری که رفتی از نخست  
بایزید اندر سفر خستی بے  
دید پیری با قدم چون جلال  
پیش از خست میسر سید عال  
گفت عزم تو کجا ای بایزید  
گفت عزم کعبه دارم از چنگ  
گفت دل من از درم نقره دوست  
گفت طوفانی که کردم بهفت بار  
وان درم بایش من بای جواد  
عمره کردی عمر باقی یا فتنی  
حق آن حق که هانت دیده است  
کعبه هر چندی که خانه بر اوست  
تا که روان خانه را در وی زلفت  
چون مرا دیدی خدا را دیده  
خدمت من طاعت و حمد خداست  
چشم نیکو باز کن در من بنگر  
تا برائی حج و عمره می ددید  
مر عزیزان را گروهی باز خست  
تا بیا بد خضر وقت خود که  
دید در وی فتر و گفتار رجال  
یا نقش در پیش هم صاحب عیال  
رخب غرت تا کجا خواهی کشید  
گفت من با خود چه داری زاده  
تا که بسته سخت بر گوشه روی است  
وان نکوتر از طواف حج شمار  
وان که حج کردی حاصل شد مراد  
صاف گشتی بر صفا بشتا فتنی  
که مرا بر میت خود بگذیده است  
این دل من نیز خانه بر اوست  
وان درین خانه بجز آن حی زلفت  
گر و کعبه صدق بر گردیده  
تا نه پنداری که حق از من جداست  
تا به بینی نور حق اندر بشر

تاریک کلام مقصود از آوردن این کلام آنست که در آن ایام آنحضرت بابرکت دام برکات در قریه آمدم  
ساکن شد بود فقیر و زنی این بیان را ملاحظه کردم در خاطر من چنان افتاد که هیچ شک نیست  
که این شیخ با نیز صاحب دل و منظر احوال شنیده است و چون شیخ بایزید قدس سره بفرموده آن صاحب دل  
تألیف طواف کرده همان طواف در حساب طواف دل نموده و در طواف دل کیفیت بسیار شریف است  
پس مناسبت آنست که من نیز این بزرگ را طوافی کرده و از آن برکتی گیرم و لیکن از وقایع آنحضرت ترسیم  
در کتاب بر آید بجا نه توانستم آورد و منتظر آن بودم که اگر وقتی تنها ایشا زار خواب یا بمگر باین دولت  
مستغرق توأم شد تا در آن ایام خدمتی از ممبر کلوخ استنجا آوردن آب و وضو حاضر کردن و مدد  
فراوان در عهده فقیر بود در شبی نورانی چون آنحضرت در ساعت متبرکه که تہجد برای تہجد وضو بخوانی  
نزد قدم بیرون نهادند فقیر بر اسم خدمت خود قیام نمودم و چون آنحضرت در همان خانه در آمده با انواع  
امورات مشغول شدند فقیر را در خاطر افتاد که تا خیر آن خطره خیر نیست تا یا فتنی و فتنی کیفیت مذکور  
بشد نماید حالا وقت رحمت است فرصت نیست پس همین خانه را که محیط آنحضرت است طوافی کنم امید



که در حساب طواف ایشان محسوب خواهم شد پس فی الحال غسل به نیت احرام کردم و جامه پوشیده سر و پا  
برهنه کرده در طواف خانه با خلص تمام مشغول شدم چون بشمار گشتم ناگاه چند دهنقانی بتقریب می افتست  
نقله که در حوالی آن خانه داشتند پیدا شدند و ما بتاب روشن بود از خوف اطلاع ایشان برین حالت باز ایستادیم  
و در گوشه رفته بهما ز پیچید و او را در موقوفه مشغول شدم تا چون صبح میسر آن آفتاب هدایت از انوار  
عبادت طلوعی شده در طلب جماعت بسجده وان شدند فقیر را در شنای او ملاقات کرده فرمودند که کن  
در بوقت بیزی کثیف التجه با و قار تمام دیدم که اشارت بسوی تو کردی گفتی که اگر این مرید شما درین نوع  
خدمت مشغول باشد ثوابی که خواهد شد بر او در پیش الودین و برادرش از حج حاصل است او را از اینجا حاصل میشود و خدمت  
خواجیه مذکور که استناد من بود و برادرش که هر دو مصاحبان شیخ بودند در آن آوان بزیارت کعبه معظمه هم  
رفته بودند پس فقیر دانستم که این بشارت بخصوصیت ثواب حج هستی از قبولیت آن طواف است بعد  
از ان وقتی بر آنحضرت صریحاً هم عرض کردم که در آن شب فقیر اینطور کاری کرده بودم غالباً آن بشارت  
سبب آن خواهد بود پس آنحضرت نیز بواسطه شفقت روشن کرده فرمودند که بی وقتیکه تو بطواف  
مشغول بودی حق تعالی آن حال من چنان روشن کرد که آن دیوار خانه بسجده مانع نبود گویا که گرد من بواسطه  
میشتی و نیز کسی مرا آگاهانیده از ان حال ترا آفرین کنان من گفت که برین اعتقاد این مخلص دعا  
کن او را پس من ترا چنان دعا کردم که خداوند اجزای چنین اعتقاد دادن لایق جناب است پس بعین  
خود او را ثواب جزیل عطای جمیل ارزانی دارد و برین عقیده پسندیده حسن عمل تا آخر عمرش استقامت  
کر است فرمای بتک و کمال که مکاتیب فقیر بعد شنیدن آن بشارت از ادای شکر آن عاجز شده این  
بشارت را به نیت شکر ثنوت بر تلم آردم فی دستور المجهوش شیخ ابو اسحاق زردی کج میرفت بزیارت  
بایزید قدس سره آمد و خدمت شیخ را دریافت و آنچه امر او بود از لطایف اسرار و اخبار استماع کرد  
بوقت رفتن ابو موسی خادم را گفت که این زیارت که من کردم شب صحت حج پیاده مقبولند هم از آنکه  
ثواب حج را به نیت باشد و این را به نیت نیست این تفصیل شیخ ابو اسحق باین است که درین  
زیارت نظر او بر ولی سلطان بایزید بوده بصورت آب گل + من باغی  
گر حق طلبی و گدازی از باطل آسایش بر دو کون کردی حاصل  
تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون زبهار کعبه باشد لیکدل

آیضا

بگرد کعبه گل هر کجا که دست نهی چون نیک و نگر ی سنگ گل بیت آید

بگرد کعبه دلهای بیوایان گرد که هر کجا که نمی پای دل بدست آید

و در کتاب جنة الفردوس در باب آداب زیارت قبور آورده است اگر بنده صالح سینه را بر گدازد قبر او  
طواف کند و سلام گوید ثواب حج یا بدقت النبی صلی الله علیه و سلم قلب المؤمن افضل من الکعبة لان  
الکعبة بناه الخلیل و القلب بناه الخلیل +

این شد از انفاکس اولی آنکه تعویذی نوشت

و اینها گویا تعویذات را اندر شد است

الشرح یعنی دفع این بلیات همه بحضرت انفاکس مقبوله آنحضرت شد بی احتیاج بنوشتن تعویذات  
 یا معلوم گردد که این همه که است صرف آنحضرت است نه خاصیت اسمی یا آیتی یا تاثیر نقشی یا شکلی  
 و کتاب جمع کاتب آندر بیکم کنند یعنی اکثر تعویذ نویسا از الفصحی و بهم میگردند و میفرمودند که  
 من در اوایل در باب تعویذات مباحثه تمام داشتم و نسخ آن بسیار جمع کرده بودم و تاثیرات آن در چند  
 تجربه نمودم تا ناگاه وقتی در واقعه اشاعت نسخ آن شد و تهدید بلع شنیده آمد پس ترک آن کردم و  
 از روی غیرت آن مجموعه تعویذات را در آب انداختم تا دیگری بدین عمل نکند و من بدین عمل بکند و چه بیا  
 و میزدند که آنکه آیات قرآن و اسماء اقدس بپایان دادن که اکثر ایشان با جماعت و حدث و پلیدی باشند  
 بزه ایست نظا هر بعد از آن اکثر چنان باشند که ایشان بعد هم احتساج بدان آرای بی پروائی کنند ناگاه  
 در زیر اقدام آید و بدان سبب هر دو فرقی آثم شوند ایضا کسیکه تعویذ می نویسد اکثر اهتمام او صحت آن  
 بیار باشد اگر چه حکمت خدای در آن بیماری تعویذ باشد سبب شومیت جریمه صادره از ویس او بدین  
 اهتمام معارض حکم خداست تا بی شود پس اگر آن بیاصححت یافت تعویذ و سبب شهرتی شود و ریا و شعو  
 عجیب که از اخلاقی و سبب آن مدخل یا بد و اگر سبب غایت شرعی آنکس باشد تعویذ و سبب در دنیا  
 شمرنده شود و کاره قضای کردگار گردد و انکار بر خاصیت آیت و بر تاثیرات اسماء اقدس پیدا کند که آن  
 انحراف است نحو یا تعدد من ذلک و آن مردم نیز بر تعویذ و بروی بی اخلاص شوند و اگر او مقتدای ایشان باشد  
 ایشان از سبب اخلاصی از برکت او محروم مانند دیگر چون درین باب شهرت شود و خلایق از هر گونه کسب  
 صحبت ایشان در شرع نیابتی کرد و جوع کنند پس اگر تفرقه کذب میان صالح و طالح این جماعت طلحه خصم او  
 شد و در صدور ایدای او در دنیا شوند پس چون چندین فساد در تعویذ دادندست نویسنده اگر چه بعضی  
 علیا بی هر دو فتوی آن لا باس نوشته اند اما تقوی آن است که نویسند و در مانده بابر تنصیه حدیث مشهور  
 القدوة ترو البلاء امر بصدقه کند و بر مقتضای خبر خیر البشر صلی الله علیه و سلم لایرد القضا الا الدعاء ترغیب  
 بر دعا و استغفار کنند اما اگر با کسی خصوصیتی باشد از برای او در نهانی دعا کنند که بسبب دعا انفاکس  
 ناغایب سریع الاجابة آمید است که قبول افتد و احتمال عرو من اینهمه و بنا شد الله اعلم و الملقن

این همه میشد ولی صد تنگ میدارد ازین

گوید او تمام خدا را در چاه منشر شد است

ایستد صاحب غرضهای رزیکه است و چرا

لیا بان الله من عالی محرم اندر شد است

الشرح منشر را کنده شد و افشاند و ریخته شده اسم مقبول است از انشا که معنی افشا  
 زنی بود و لیکن اینجا تجربه کرده است عملت نه بیکدکس و فرومایه معنی صاحب غرضهاست اندر در  
 یعنی کیست معلوم باد که علو الهیته من الایمان حدیثی صحیح است و ان الله یحب الی الهمم و یغنی افعلا

قولی مقبول صریحت و گویا درین بیت بدین دو کلمه تلخیص است قد تبرا بالانصاف + الحق  
ناخوش آید صحبتش زانرو که اخوان الزمان  
معتز من یا عیب من یا منکر انکر شد است

الشرح آنکه ناخوشتر چنانکه در قرآن مجید آمده است آن انکر الا صواب لصوت الخیر یعنی ناخوشی  
صحبت خلق اکثر اوقات اورا از برای آنکه بیشتر برادران اینوقت اهل صحبت نیستند چنانکه در مصراع  
دوم بیان اهل آن صحبت کرده آید کذا فی العوارف فالقوم کیرسون خدمته الاعیان و یابون فی لطمه ایضا  
فان من لا یحب طریقهم ربا استغفر بالنظر الیهیم اکثر ما یتفرع فانهم بشر و بتدنیهم امور معتصم طبع البشر  
و یکر ما الخیر تقد علمه بقا صدمه فیکون اباهم موطع الشفقة علی الخلق لا من طریق الخیر و الترفع علی احد  
من المسلمین فی مقامات خواجہ بہار الدین نقش بند قدس سرہ اعتراف بر اهل اللہ مبارک نیست آنچہ برایشان  
می گذرانند مبنی بر حکمت است آنرا عرضہ قدح وطن ساختن بجایت محل خطر است حضرت خواجہ ماقدس سرہ می  
فرمودند کہ ہر سودا کسی کہ نسبت باین طایفہ کردہ میشود آنرا تدبیری است الا اعتراف بر ایشان کہ بلی تدبیر است  
از برای آنکہ ایشان عذر خواستن میدانند اگر عذر خواهند از ایشان در گذرانند اما صاحب اعتراف از خبر و کثرت  
ایشان بلی بہرہ ماند و ہم حضرت ایشان میفرمودند کہ در صحبت اولیا تمکین محافظت احوال خود نمودن بجایت  
و شواہست از آنکہ سلطان ولایت ایشان بر ایشان مستولی است کسی صفت و حال ایشان را بخود راہ دهند  
نمی توانست شست اگر ازین کس نیست ایشان و خاطر یا درین ہر چیزی گذر و خطر عظیم دارد مثل این ہجو آن است  
کہ در خاکستر چنان است و در حکمت صلح کہ در آیت و تولاہ جال و مومنون و شاعر مومنات لم نلقو کم  
فقتیبکم منہ معرفۃ بغیر علم اشارت باین معنی است فی تمایل الاتقیاء قول صاحب ترجمہ قشیری صحبت بر سر  
قسم است صحبت زیر ستان و آن خدمت کردن بود و ترک اعتراف کردن بود بر ایشان و صحبت زیر ستان  
آن رحمت و شفقت کردن بود بر ایشان و تنبیہ و نصیحت بود و بر باب ایشان و صحبت کفا و امثال است  
و این اشارہ و اتفاق یکدیگر باشد و عیوب مصاحبان پوشیدن و تحمل جفا فی ایشان کردن است و بدگفتار  
بتاویل بردن فی رسالہ خواجہ عبدالقادر الصلحی صحبت با کسی شاید کہ ہرچہ آید از اللہ داند از تو و چون  
اینقدر داند از تو ہر کہ بہتر قبول و عیب ر و کند صحبت را نشاید و فی العوارف سئل ابو حفص عن  
آداب الخیر آری القصیدہ فقال حفظ حرمان المشایخ و حسن العشرة مع الاخوان و النصیحة للاصغار و ترک  
صحبت من یسئل فطعنم و ملازمة الاشرار و محاباة الاغفار و المعاونۃ فی الامر الدین پوشیدہ نمائند کہ معرفت  
و عیب چنان اینوقت از صحبت مشایخ محققین متابعت بمنافقان عصر اول دارند و مریدان خوا  
با مومنان صادقان آن عصر چنانکہ آورده اند کہ چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خطبہ خواندی و منافقان را  
عیب کردی جمعی از اہل نفاق بیرون آمدہ در مسجد بطریق استہزاء از علماء صحابہ میپرسیدند کہ این مرد  
حالی چہ گفت حق سبحانہ و تعالی از حال ایشان خبر میدہد و منہم من یتبع الیک بعضہ از ایشان  
یعنی منافقان آنہا اند کہ گوش فرامیدارند بسوی خطبہ تو در روز جمعہ و غیر آن حتی از آخر جوآن عندک  
قالوا اللہین أو تو العلم تا چون بیرون روند از نزدیک تو گویند مرا ترا کہ دانشی داده شد اند از صحابہ

چون عبد الله مسعود و ابو الدرداء و امثال ایشان را تا وقت آنکه گفت اکنون یعنی ما فهمیدیم که  
سخن او را و این بر وجهی می گفتند اول آنکه الذین طبع الله علی قلوبهم و اتبعوا أهواءهم آن  
گروه آنانند که حکیم ازل مقرر نهاده است خدا تعالی بر دلهای ایشان بفاق و شک در پی نرستند و هوای  
نفس خود را بجهت آن تهاون می کنند کلام سیدنا محمد علیه الصلوة و السلام و الذین اهتدوا زادهم  
هدی و انهم تقو بهم و آنان که راه یافته اند یعنی مومنان زیاده میگردانند استماع سخن پیغمبر ایشان را  
بصیرت و یقین و امید و ایشان را آنچه مدو کند در از و یا و تقوی و ذواب آن بر آن کذا فی تفسیر الکاشغری

نگری بود مخلص غرض آن بوده طالب بود الهوس

گوید اکثر این زبان گنای او کثیر شد است

المتن

الشرح یعنی میفرماید اگر کسی از ذایران باشد معترض و عیب چین و منکر نباشد بلکه اخلاص  
حقیقت نداشته باشد پس زیارت و محبت او هم خالی از آرایش غرضی از اغراض دنیوی نباشد مانند  
دعا خواندن از برای حصول اسباب دنیا و کثرت آن یا برای سلامتی تن و زن و فرزند آن یا دفع علقی  
و مرضی مزمن یا شفاعت در مهمی پیش حاکمی مانند این که همه صنایع کنند سرایه اوقاتند و ایشان  
نیز با طمان محبت اند چنانکه در عوارف آورده است و من آدابهم ترک محبة من بهشی من فضول الدنیا  
لما قال الله تعالی فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم یروا الا الحیوة الدنیا و در رساله تشریه مذکور است  
قال البیہد کل محبة کانت لغرض من زالت ملک المحبة و اگر کسی خالی از این اغراض نباشد و میگوید که من  
لب حقم و غرض من تعلیم آداب طریقت است و چون در بیشتر از جهت طبع بود الهوس از ایشان  
عاقبت عدم استقامت معاینه گشته آید اما شاد و الله در محبت و تربیت نیز نفع معتد به نمی زند  
پس حکیم حدیث استلامته فی الوعدة تنها بودن اگر چه در هر وقت بهتر بود اما در چنین زمان فتنان  
و احب تر می نماید چنانچه حجة الاسلام در کتاب مہلج العابدین آورده که عبد الله بن عمر گفته است  
که در نزد یک رسول الله علیه السلام بودم که ذکر فتنه کرد و فرمود که چون به بینی که مردمان را از عبادت می خود  
که شتند و امانت را را خیانت کردند گفتیم چکنم و آن زبان ای رسول خدا ای جلالی الله قدر آن گفت لازم  
گیر خانه خود را و نگهدار زبان خود را بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی بر تو باد بکار خود و ترک گرفتار  
دیگری و خبر است که رسول فرموده است که آن روز های حرج است گفتند یا رسول الله روزه های حرج  
چه باشد گفت روزی که مردم از پیشین خود دامن نباشند و از ابن مسعود در خبر دیگر روا  
که اند که رسول علیه السلام گفت مرا عارث بن عمر را اگر مرد را زاده شوی زمانی خواهد آمد مدبر تو که بسیار  
باشند در آن زمان خطیبان و اندک باشند عاملان و بسیار باشند سایلان و اندک باشند دینداران  
و آن زمان هوا کنند علم باشند گفتیم کی باشد آن روز گفت آن روز که نماز با قوت کنند و رشتند  
قبول کنند و دین را تمبای اندک از دنیا بفرستند و در پیش ای نیکیخت از آن زمان دور بکش میگویم  
چنانچه در این اخبار روایت کرده اند پیشیم خود دیدی در زمان خود و اهل خود پس نیکو نظر کن که ترا  
باید کرد و از جز این سلف صالح رضوان الله علیهم جمعین اجماع کردند بر دور بودن از زمان خویش و اهل آن

و عزت کرده اند و عزت امر کرده اند و درین بسیج شکی نیست که ایشان دانایان و مینا تر بودند  
و زمانه بعد ایشان بهتر نشد است تباها تر شده است آنکه در وقت ایشان یوسف اسباط  
گفت که شنیدیم که سفیان ثوری میگفتند که آنیکه جزوی خدای دیگر نیست عز و مت حلا باشد درین  
زمان اما میگویم که من اگر عز و مت حلال شد در زمان سفیان ثوری و در زمان ما واجب فریضه گشت  
و روایت کرده اند از سفیان ثوری که نوشته اند سومی عباد خواص که بدانکه تو در زمانه آسمی که اصحاب  
رسول پناه می جستند از آنکه آن زمان را دریا بنام وایشان را علمی بود که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما  
درین زمان موجود شدن و باندگی صبر و اندکی یاری و مهربانگان و بسیاری مت و مردمان و غیر  
خطاب رضی الله عنه در باب عزت گفته که عزت راحت از بهمنشینان بد سفیان عینه گفت مر  
سفیان ثوری را گفتیم که مراد صیبتی کن گفت که معرفت با مردمان کم کن گفتند آنکه در خبر است که معرفت  
با مردمان بسیار کنید که هر موتی را شفاعتی است روز قیامت گفت نه پس ندارم که وقتی که  
گمراهی تو رسید تا آنکه کسی که با معرفت داشتی گفتیم آری پس بعد از وفاتش بخواب دیدم  
با ابا گفتیم مراد صیبتی کن گفت معرفت با مردمان کمتر کن که خلاص از ایشان دشوار است و فضیل عیاض  
گفته است که این زمانه ایست که باز از آنکه دارند و نیکنکه باید داشت و در حاتی پنهان باید بود و دل را  
علاج باید کرد و از دلانی رفته اند عاید گفته که روزی گیر و دنیا و دنیا را کن در آخرت و بگریز از مردمان  
و همچنان که از شیر و ذنب و عبیده گفته است که هیچ حکمی را ندیدیم مگر آنکه مراد صیبت کرد اگر دوست  
داری ترا کسی شناسد بدانکه نزد خدا بقالی کا رایت اما خصلت دوم که موجب عزت است آن است  
که مردمان باطل گنند ترا آنچه از عبادت حاصل شده بسبب آنکه پیش آید از قبل ایشان از ریا و تزین  
راست گفت یکی معاذ را زنی که دیدن مردمان میساط ریا است و زاهدان گذشته همه ترسیدند  
ازین معنی و بجای ترکان ملاقات و زیارت یکدیگر گرفته و روایت کرده اند که حرم بن حبان مراد صیبت  
قرنی را گفت ای اویس بیای تا یکجا بشیم و ملاقات یکدیگر کنیم اویس گفت دعا غیبت بهتر از ملاقا  
است از آنکه در زیارت و ملاقات هم ریا و تزین است و مرسلان خواص را گفته اند که ابراهیم  
او هم آمدست چرا زیارت او رفتی گفت با شیطان ملاقات کنم دوست تر دارم که با او این سخن را  
از و عجب پنداشتند گفت که چون من ابراهیم او هم را پندیم ریا کنیم و شیطان را پندیم از و پندیم  
و شیخ من یابی از عارفان ملاقات کرد و در مجلس دراز نشستند و در آخر مجلس چون دعا کردند و  
بخاستند شیخ من گفت نه پندارم که مجلسی امیدوار تر ازین مجلس گذشته بودم عارفان گفت  
اتما نه پندارم که مجلسی ازین غایب تر که نشسته بودم نه آنکه تو حاجت و علوم غریبه یا دیگر پیش  
من اظهار میکردی و من نیز همچنان پس در میان ما بیا افتاد ازین سخن شیخ بسیار بگریست تا آنکه  
بپوشش شد افتاد این است حال زید و ریاضت در ملاقات پس چگونه باشد حال اهل غیبت  
بطالت بلکه حال اهل مشروطیهالت زمانه بجای باطل شده است و مردمان بجای تباها شده و تراغیبت  
از عبادت باز دارند که اصلا توانی که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل گنند پس واجب است



بر تو عزت گزیدن جدا شدن از مردمان و پناه طلبیدن از خدا تعالی از تنهایی این زمانه و از  
 اهل او اندامی فقط بقتل و رحمت سوال اگر گویی چیست حکم عزت و جدا شدن حالانکه این کار  
 واجب است جواب بد آنکه درین کار مردمان بر دو نوعند یکی آنکه مردی است که خلق را اصلاً بدو حجت  
 نیست بر بیان علمی و حکمی پس نیز بدین خلایق یا بد آنکه از مردمان بکلی جدا شود و اصلاً حجتی بر او نیست  
 و در جماعت و یا عیدین حج و مجلس عالم نافع و یا حاجات لابدیه و خود را پنهان دارد و از مردم چنانکه  
 تا او را کسی شناسد و نه او کسی را شناسد اما اگر نخواهد که مردی از مردمان بکلی قطع کند و اصلاً درین و دنیا برای جمعه  
 و جماعت و غیر آن اختلاط نکند بسبب مصلحتیکه در آن می بیند و نیست او را اگر آنکه یکی از دو کار کند یا آنکه  
 عانی رود و ساکن شود عابیه که بر دو جمعه و جماعت واجب است چنانکه کوه یا دژی بر او و غیر آن باشد که  
 یکسبب این است امر عابدان را که از مردمان دور افتد و در مثل این مواضع سکونت کرده و یا آنکه حقیقتاً بداند  
 منفردی که او را از منی لطیف مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت اتم بیشتر از ثوابی است  
 که در جمعه و جماعت حاصل خواهد شد پس چون اتم بیشتر باشد از ثواب هر آینه او را زیاد باشد که ترک  
 جمعه و جماعت گیرد و در مکّه و مدینه که از مشایخ کبار که از اهل علم بودند در مسجد حرام برای جمعه و جماعت حاضر می  
 و هیچ مانعی نداشت من در آن روز استقامت این معنی از وی پرسیدم گفت ای که بهت منی لطیف  
 مردمان حاصل می شود بیشتر از ثوابی است که از جمعه و جماعت حاصل می آید نعمت حاصل ثواب و راست که عدد  
 دارد و بر عتاب نیست خدای سبحان و تعالی عالم است بر نیات و محذوهریکه را نیکو میداند فی کتاب  
 الساری فصل بیست و ششم در بیان این حدیث که قال النبی صلی الله علیه و سلم من سکن فی القری یوما  
 تکم شهر او من سکن شهر اتمم و من اگر مقصود این حدیث آن است که در قری سکونت عقل و ازین  
 در او پس اینها چهار در قری ساکن بودند بهتر شعیب و بهتر زکریا و بهتر یحیی و چهارده هزار پیغمبر در ملک شام  
 در قری ساکن بودند و اگر احتیاط از آن است که در قری علم و قرآن حاصل نمیشود و در قری مردمان  
 هستند که قرآن میدانند و با انواع علوم آراسته هستند و اگر گویند که در قری حضور با خدا حاصل نمی شود  
 خدای تعالی در همه جا حاضر است و حضور و عبودیت بیشتر در قری دست دهد بسبب آنکه در قری عزت  
 بیشتر است و از آن ترویج بخند و گرفت تا و دل این حدیث هیچ وجهی نیست ندارد و تا و دل این حدیث دیگر  
 است تا و دل این حدیث را در تفسیری باز نمائیم تا معلوم گردد و ان شاء الله تعالی احکامیت و شهرت  
 پادشاهی بود و آن پادشاه را دو پسر بودند نام یکی حجاج نام دیگری منہاج چون مجلس فراز آمد  
 آن پادشاه از او ایضا بپرسید در میان اهل بصره خلف و کثاش افتاد بعضی گفتند پادشاه  
 را حجاج منزه است بعضی گفتند منہاج و در آن کثاش خوزیذی های بسیار است عاقلی بر خاست گفت  
 شما را تعجب چرا کوشید و بر دو پاره کاغذ دو لفظ نوشت در یکی لفظ مقبول و در دوم لفظ  
 مردود هر دو را در پیش خوانید و بگوئید هر یکی از این کاغذی بردارد هر که کاغذ مقبول بدست  
 افتد بگوید خدا باشد هر که کاغذ مردود بدست آید مردود کرده خدا باشد خلق بر آن سبیل  
 رفتی شدند و خصوصاً از میان بر داشتند همچنان آن دو پادشاه برادر داشتند و گفتند هر یکی در

دل خود با خدا عهد می کنید که با سبندگان خدا چگونه زندگانی خواهید کرد و متوجه حاج در دل خود گفت  
اگر پادشاهی مرا بدهد من آن فریده نگذارم که شب روز راحت گیرند چون کاغذ قرعه را برداشتند کاغذ  
قبول در دست حجاج افتاد حجاج شاه بصره شد و ظلم و تعدی را بجای می رسانید که مرغان در هوا از  
حجاج لرزان بودند غرض ازین نظیر آنست که حجاج اگر چه علامه عالم بود عالم با زبان بود و حامل قلب  
سبب جهالت قلب بی الفانی و بی زبانی را و امید داشت هر که در صحبت او بود بر فریش او آشنایی شد  
صحبت او با او اثر کرد سبب آنکه صحبت را اثر باست + بیست

پنجمین فرمود شاه دنیا مصطفی آن پیشوای مجتبی  
التحیة تو اثر هر که با او بگردی پیشین شد جمل حماقت و ذوات او ستقیم شد و مثنوی  
آنچه فرمودت من سکن القری یک نمودم با تو آن تاویل را  
و ده که باشد حامل عالم زبان جمل با همگان دارد زبان  
ایاکم من کل حامل عظیم قیل یا رسول الله من الجاهل العظیم قال عالم باللسان و الجاهل بالقلب مثنوی  
دعوت عالم چون بود در صلاح پیش او نشین مجوا از وی نجات  
نقل این است از رسول مجتبی نقل این و انما یم با شمس

قال علیه السلام لا تتخلوا عن کل عالم الا الذی یدعوکم من الخس الى الخس من الشک الى یقین و من التکبر  
الى التواضع و من العداوة الى النصیحة و من التریار الى الاخلاص و من محبة الدنیا الى ترک الدنیا و کل الشک  
و تکبر و عداوت و بریا در بنیاد مردم از آن سبب است که در خاطر مردمان عشق و دنیا غالب است و دنیا دار  
غور است و محبت دنیا و شک و تکبر و عداوت و بریا در بنیاد مردم سبب حاصل آید اما در حقیقت میدانیم  
که بیشک آن فریفته است و تکبر نامحسوس و عداوت لغاه است و نادانی است و بریا ناپسندیده  
است و محبت و لذت دنیا که آن چرب و شیرین خوردانست و در این غنوم تنعم کردن و صرفه نان  
ریزه کردن بر مردم حملها و خشم و غضب کردن و از اهل سرسب گر بختن فایده نخواهد بود پس انجین افکار  
ناپسندیده اجتناب باید کرد و طریق عدل درین کار آنست که در جمیع جماعت و خیرات و دیگر امور  
مخالفت و در خیر این از ایشان بکلی قطع کند اگر خواهد که بر طریق دوم عمل کند بدینچه از مردمان بکلی قطع  
کند در جمیع جماعت حاضر نشود و طریق اول آنست که جهانی ساکن شود که بر و مثل این فرایض متوجه گردد  
از آنکه طریق سوم یعنی آنکه ساکن باشد در شهر و در جمیع جماعت حاضر نشود محتج است بنظر دقیق  
و در و خط و غلط است پس دو طریق اول اسم اند سوال اگر گوئی که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
است که بر شما باد بر جماعت که دوستی خداست و جماعت است و شیطان گرگ آدمی است بگوید  
مرتبه را و گفت رسول الله که شیطان با تنهاییان و از دو تن دو راست جواب بدی که رسول این  
گفته است این نیز گفته است الزم بتیک یعنی خانه خود را لازم گیر و امر کرده است بجزارت و دور  
بودن از مردمان در زمانه تنه و در قول رسول صلی الله علیه و سلم تا قن نیست و وجه تطبیق میان  
هر دو گیریم اما این گفت که بر شما باد بر جماعت احتمال سبب پذیرد و یکی آنکه یعنی بر شما باد در دین حکم

شروع بجماعت از آنکه این امت اجتماع بر ضلالت نکند پس خلاف کردن اجماع و حکم کردن  
 آنچه برخلاف آنچه جمله آئید بر آن اجماع کردند باطل است و گمراهی است و اما آنکه از مردمان جدا شود  
 برای صلاح دین آن جایز است و چه دوم بر شما با بجماعت یعنی جدا شوید از ایشان در جمیع دعوات  
 و مثل این که در آن وقت عین و جمال اسلام است و در شرف آوردن با کافران و ملحدان است از برکت  
 خالی نیست و ما نیز میگوئیم که حق گوشه نشین آن است که با مردمان در جمیع خیرات شریک شود و  
 از صحبت و مزاج کردن از مردمان در همه کارها احتراز کند بسبب فائیکه در آن است و چه سیوم  
 بر شما باد در جماعت و غیر زمانه گفته است مرکبی را که اضعیف باشد در کار دین و اما مرد قوی  
 صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه گفته را مشاهده کند خلوت گیرد چنانچه است خود را حذر کردن فرموده  
 است عزت کردن او را اولیتر چنانچه در غیر جموع و جماعت بیرون نیاید اگر خواهد که بجای قطع کند در کوی  
 یاد جزیره ساکن شود و سبب صلاحی که درین کار دیده است گفتیم من مثل این مرد هر جا که باشد خدا نیالی او را  
 میسر گرداند که در جموع و جماعت حاضر شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که ثواب در جماعت بسیار است  
 اگر چه مردمان باطل شده اند از حال ابدالان چنین روایت کرده اند که ایشان در جموع و جماعت حاضر میشدند  
 در روی زمین هر جا که خواستند در دست بر میزدند و زمین برای ایشان طای میکنند گوارا باد مرثیه را  
 آنچه نظر یافتند بر آن انتهی کلامه اما بعد میگویم من جامع این قواید که خدمت علی صوفی که بالا  
 ذکر آورفته نقل میکرد که در آن ایام که حضرت شیخ ما در قریه این گام در نماز محض سکوت کرده بودند  
 در آن قریه مسجد جامع بود که بانی و امام و مقری مسجد در قرض بدعت شهرتی داشتند آنحضرت آن مسجد  
 شبیه مسجد ضار خیال کرده از آن متغیر بودند و برای نماز جمعه هم نمیفرستند و نماز بار صقه که حاکم  
 آن سکن بنیت مسجد است کرده بودند بجماعت باذان و اقامت می گذاردند و بعضی مردم اینجا بی اعتراض می  
 کردند که چرا نماز جمعه نمی آید و آنحضرت بنا بر غایت رفته که در آن وقت بودند دفع اعتراض ایشان  
 بر آن میکردند که بعضی شرایط جموع و بعضی شرایط آن درین ده موجود نیست پس از روی تحقیق این نماز جمعه  
 که شما میگوئید نماز جمعه نیست بلکه نمازی است شبیه نماز جمعه پس برای انجین وجه نماز چهار گانه نماز پیشین  
 که فرضت فرض وقت و جماعت که آن سنت موهک است ترک نمی توانیم کرد اتفاقاً روزی آن معترضان  
 از من نیز همین سوال بطریق ملامت کردند که شیخ شما برای چه در مسجد نماز جمعه گذاردن نمی آید بی وقت بحث  
 ایشان بدست من هیچ جواب نگفتم روزی در مسجد جامع شهر نماز گذاردن در آیدم مرا چندی از مردمان  
 فیس پوش آمده گفتند که چون ترا آن جا پلان اعتراض کردند برای چه در جواب ایشان خاموش شدی  
 و چرا گفتی که شیخ من بقوتیکه حق تعالی او را داده داریم نماز جمعه در مسجد جامع شهر او میکند همراه ما بیا  
 که بنام ترا چون پیشتر رفتم در صحن اول آنحضرت ایستاده در نماز دیدم و حال آنکه هنوز آنحضرت در شهر  
 نیامده بودند از آن ده تا شهر قریب بیست و پنج کوه راه بود چون آن صوفی را استگویی صادق التواقی  
 پیش فقیر بدین نوع تقریر کرد مرا دیله دیگر روشن پیدا شد بر ابدال بودن آنحضرت و اقدس علم فی جامع  
 الصغیر قال البهی صلی الله علیه و سلم خیر الناس من الغن من اخذ بیدان فرسه خلف اعداء الله کفهم و کفیون

اور جل معتزل فی بادیة یودی حق الله الذی علیه در میان آنکه چون پیری غالب یا یاری طالب یافت  
نشود عزت بهتر از صحبت نماید چنانکه درین روزگار اختیار عزت و ترک صحبت باید کرد و نظم  
گل من کان یوشی العزلة  
عزلة است که کلید رنج شهود  
اندر و عزلة که متصل است  
عینش از علم زی ز ز پیشناس  
نیست بی عین علم جز علت  
یافت عز و حرف عزلة تو  
عزلة سالکان بود کجاست  
آن بود عزلة حسد که تمام  
حاصل العزلة بلا مهله  
عزلة است عسلج رنج وجود  
آن ثبوت نفس عزت جان و دل است  
یعنی اور است علم و زهد اس  
نیست بی زار زهد جز علت  
نیست بی این دو حرف عزلة تو  
عزلة عارفان بهوش و خرد  
بگسسته از همه چه خاص و چه عام

مالک بنینار گفته است هر که حدیث گفتن با مردمان دوست دارد با خدای مناجات کرد و علم وی اندک است  
و دشمنان بپایا و دشمنان ضایع گزانی تذکرة الاولیاء مولوی جامی فرماید بیست

راه عزلة نوی و خرم زی که چندین فقهه  
کتاب آن دارد که در از خلق بر کوه و در است  
ایشان فی تذکرة عارفان محاسبی قدس سره گفت که چون کسی در نماز بیند او بدان شاد شود متوقف بودم  
تا نماز او باطل شود و بیانی غالب ظن من آنست که باطل شود چه این معنی است آنچه منقول است که مروی  
نیم شب بیدار شد و در رکعت نماز تهجد گزار و مردی نزدیک او گذشت این مصطفی را در خاطر خوش آمد  
که این مرد مرا در خدمت مولی دید نماز تمام کرد و در خواب شد خواب دید که او را میگویند که این دور رکعت نماز  
تو کردی شایان حضرت مانیت شایان حضرت ما اعمالی است که خالی و خالص باشد از برای  
تذکرة الاولیاء فضیل عیاض میگوید که میخواهم که بیمار شوم تا نماز جماعت بنماید و خلق مرا نباید دید  
و گفت اگر تو انید بجائی ساکن شوی دید که کسی شهادت بیند و گفت منت عظیم قبول کنم اگر کسی بر من گذرد مرا  
سلام کند و چون بیمار شوم بیجا و مت نیاید و چون شب در آید شاد شوم که مرا انصوتی شود بی تفرقه  
و چون صبح شود اندو بگین شوم از کرامت دیدار خلق بناید که در آید و مرا تشویق دهند و گفت هر  
سخن از عمل خود گوید سخنش اندک باشد مگر آنکه آنچه او را بکار آید و گفت هر گاه ای تنهایی و حشمت  
و بخلق انس بود از سلامت دور ماند و گفت هر که از حق ترسد زبان او گنگ شود و گفت چون  
حق تعالی بنده دوست دارد و بنده بسیار شاد و بد و چون دشمن دارد دنیا بروی فراق گرداند اگر  
کسی گوید گوشه نشینی از مردمان جدا باشد فضیلت نماز جماعت که بیت و بیعت درجه است  
گاه گاه از وی فوت شود کما قال علیه الصلوة و السلام صلوة الجماعة تفضل صلوة المنفرد بضع و عشرين  
درجه گزانی احیاء العلوم جواب آنست که نیت عزلة او که تبدیل اخلاق کند و توبه و حضور قلبی در عبادت  
حاصل کند ثواب آن بیشتر از ثواب جماعت است چنانچه در خزانه الجلالی آورده است که از فوائد سفر  
یک تضعیف اعمال است که دور رکعت مسافر را چهار رکعت مقیمان قبول میکنند و این نصیب مسافر

قاب است تا نصیب از قضا است که دو رکعت و در هزار رکعت مقیم قبول کند قال النبی صلی الله علیه  
 وسلم رکعتان من قبل اربع افضل عند الله تعالی من الف رکعة من رجل محتلب ایضاً فی تذکره نقلت  
 که پیش از پنج رکعت بصری گفتند که مرویست که میت سال است که نماز جماعت نیامده است و با کس  
 اختلاط کرده است پیش او رفت و گفت چرا نماز جماعت نیانی و اختلاط کنی گفت معذورم دار که مشغولم  
 گفت یک مشغولی گفت پنج رکعت از من برمی آید که نعمتی بمن میرسد و نه معصیتی از من برود و بگو آن  
 مشغولم تی کتابی لا حیة الا للنبی صلی الله علیه وسلم من صلی رکعتین فی خلای لایراه احد الا الله و ملایکته  
 کانت له برامه من ان فی کتاب وسیلة الطب بکین نوافل در خلوتی نه بگذارد که سلامتی دین بحیث  
 دل درین است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود است من عبد الله فی خلوة فغنی الله حوائجی بالخطرات  
 فی خزانة الجمالی خدمت رسیدات بده الله فله فرمود که در حدیث وارد است که دو رکعت حلال خوا  
 هوانی هزار رکعت حرام خواست آنی انا قبالیه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شش سال بوده است  
 که از دنیا و فلق اعراض فرمود و سلوک مشغول شد و چهار ده سال سلوک کرد و سه روز هفته هفته ماه  
 ماه و کوه جزا در خلوت ششست تا آنکه که سلوک تمام شد و نبوت او آمد تی نوادر الفتاوی هر که از صحر  
 بیرون شود بروی نماز جمعه نبود نقلت که پیش خواجه احرار خواجه عبید الله نقشبندی قدس سره  
 نقلت که بعضی از اصحاب بجماعت حاضر نمی شوند و نماز تنها گذارند فرمودند که سهل میکنند باید که  
 بجماعت حاضر شوند متغول است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه بموضع رسید که نماز جمعه میگذارد حال آنکه  
 شریط جمعه اینجا موجود نبود ایشان نیز موافقت کردند و نماز گذاردند کسی پرسید که اینجا شریط  
 جمعه موجود نبود چرا موافقت کردید ایشان فرمودند که آیا که و متسبیق الی الفهم انکاره و ان کان عند  
 اعتدال غلیس کل نیایح مکر التطبيق ان سمعه عذر اجد از گذاردن نماز شریط بیان فرمودند نقل کرده  
 شد از موقوفه خواجه مذکور بر عاقل ذوقهم پوشیده ماند که خواجه مذکور درین جواب قصور و دیوی  
 که آن انکار میگردان است بیان کردند و قصور دینی فی لیسان فقیه ابواللیث القسوة فی رحله عند  
 المطر قال الفقیه اذا کان الرجل منزله عبداً من المسجد فخاف علی نفسه المطر بالخروج الی المسجد ویناف  
 ثیاب الفساق فلا یاس بان یصلی فی بینه و قد جاری فی ذلک یخصه و یوماروی عن النبی صلی الله علیه  
 وسلم انه قال اذا ابتلت النعال فالصلوة فی الرجال واما یرخص لهم فی ذلک لان فالحکم کانت جریر  
 فخرجوا فی المطر الی المسجد وندت فالحکم وکانت فی ثیابهم فله فرمایند بهم البرد و یرخص لهم فی الصلوة  
 فی البیوت و روتی عن عائشة رضی الله عنهما و ابن عباس رضی الله عنهما ان یوزن فی الصلوة یوم المطر فقال  
 علی فی اذا ناکت الصلوة فی الرجال فحبل الناس فیظرون الیه فقال کذا فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 وروی عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وجد البرد الشدید فی السفر صلی  
 فی رحله و امر الموزن ان یوزن بالصلوة و یقول فی الاخر الصلوة فی الرجال فی لیلته المطر و الله اعلم  
 الحق ان شایهت با آنچه بعضی کرامات آنحضرت در ضمن اثبات محققیت او و تحقیق آنکه وعظ و حقایق  
 گفتن یکسان در مجلس عوام و مردم را طلبید آورده مرید ساختن و هر کس را به حق اخلاص و استعداد



آداب طریقت آموختن و تلقین و ذکر و حواله و طایف کردن آداب مرشدین محققین نیست بلکه روش  
مقلدین مضلین است و فرق میان پیر محقق و مقلد +

این محقق پیش پیران مقلد سر فرزند

در میان و بهمان مانند شیر ترشد است

الشرح التحقيق حقیقت کردن و بدست آوردن و تقلید در گردن طلاوه انداختن بعضی از محققان گفته اند  
که مقلد است که خبر از شنیده میگوید محقق آنکه سخن از یافته و دیده میگوید + مثنوی

منه دل بر سخنها می شنیده شنیده کی بود مانند دیده

بعضی از عارفان گفته اند که عارفی در قرآن مجید لایستوی الاعمی و البصیر افشاده است اشارت باین  
حق محقق و مقلد واقع است فی لب لباب + مثنوی

هست صورت یک ای معنی جد است

وان دیگر را روی او خود سوی آوست

بو که کردی تو ز حد رکش تا س

پس بپرستی نباید داد دست

از محقق تا مقلد فرقهاست

آن یکی اروی او شد سوی دوست

روی هر یک می نگرید رباش

چون بسی بپیش روی هست

در بیان آنکه مقلدان با اهل تحقیق تشبیه میکنند از روی صورت اگر چه در معنی بونی ازین گلستان  
نمیده اند + مثنوی

نیک است هر اندر شکم مضمر بود

صوفیان بدنام هم زین صوفیان

تا گمان آید که هست او خود کسی

تنگ دارد از درون او یزدید

از ره مردان ندیده غیر صوف

پوستین شیر را بر خود می پوش

نقش شیری رفت پیدا گشت قلب

تو ببلدی های تو کم کن گداز

خود مران گشتی چون گشتیان نه

دست خوش میباش تا گردی غیر

ای بسا شیرین که چون شکر بود

نقش صوفی نیک و رانیت جان

حرف درویشان بد ز دیده بسی

خوده گیر و سخن بر بایزید

ای بسا زاق کول بی وقوف

ای سبک گر گین و زشت اندر حرم

چون محاکم بدی گیشتی چو قلب

بوش سمانه عاذق در مصاف

تو رعیت باش چو پیلان نه

چون نه کامل و کان تنها گیر

اوست عارف دیگران را به تقلیدی شده

در میان فرق از سها تا مرکز اغبر شده است

مثنوی

دردی از نه فلک در بگذرد

میر و نادرین ره بنیر اولیا

لاجرم عارف بدین پر میبرد

جمله در بنیر و است

المتن

الشرح

سیر عارف پیر زمان تا تخت شاه  
کی بود و کرد و آوین اصف  
باشد از سال جهان پنجه هزار  
زهره و بهم از بدرد گوید

سیر زاهد هر یکی یکروزه راه  
گرچه زاهد را بود و در شگرف  
قد هر روز از عمر فردا کار  
عقلها زینسیر بود و در

همای سر ماید \*

بیت

کی شنایم بچخته وضع ز ابدان خام را

سنگ خدمت کرده ام رندان در دشت آسمان

در ایست \*

بیت

از نکته بای خاص کن پیش امام بخت

باز ابد سرده گوید سر عشق

فی التفسیر القشیری الزاهدون الفقوانی طریقه متابعه النبی صلی الله علیه وسلم هو اہم فائز و وارضاہ اللہ تعالیٰ علی منہم و العابدون الفقوانی سید و معہم و قواہم فلازموا سیرا و علما بقواہم و التمریدون الفقوانی شغلہم عن ذکر مولیہم فلم یلتفتوا الی شیء من دنیاہم و عقبیہم و العارفون الفقوانی سبیل اللہ ماہوسوی مولیہم فقرہ الحق و اہواہم و حکیم الافادیہ تقاہم \*

المتن

اوست چون عارف بمقدار عقول مردمان

پس بوفیق بگوئد الناس سخن گستر شد است

الشرح قبل بگوئد الناس علی قدر عقولہم فی الایثار و قد قال علیہ السلام تھو الناس بما یعرفون و یعوا ما یکرہون اتریدوا ان یکذبوا اللہ و یذنبوا فیہم صاحبہ لا یلغ عقل استمع کیف فیما لا یفہم قایلہ فان کان لہم الغافل دون الناس فلا یکمل ذکرہ \*

المتن

پیر محبوب مقلد است چون بی معرفت

عاقل و دیوانہ را کورانہ افرو گزشت است

بیت

تا بخواند بر سلیمی آن نسوان

حرف درویشان بدزد و مردودون

کار دیوان جلد و بی شرمی است

کار مردان روشنی و گرمی است

یعنی طایف غیر طایف اول و ثانی را شناخته نصیحت یکسان میکند و اگر آن مقلد دعوی تحقیق و ولایت میکند بدین وعید داخل گردد کہ فی الایثار یقال من الذنوب و ذنوب عقوبتہا سور الخاتمہ نفوذ با اللہ من ذلک و دلیل ہی عقوبتہ و دعوی الولایۃ و الکرامۃ بالافترار \*

المتن

علم با نانی حقیقت تخم صنایع کردن است

در زمین شور و کزوی نمی امید بر شد است

الشرح فی الایثار قال عیسی علیہ السلام لا تنفع الحکمۃ عند غیرہا فتنظمو با و لا تمعوا بہا فتنظمو ہم کونوا کالطیب لریق یضع الدوار فی موضع الذمار و فی لفظ آخر من وضع الحکمۃ فی غیرہا جہل و من منعہا بہا ظلم ان الحکمۃ حق و ان بہا بہا فاعط کل فی حق حقہ فی سراج ہدایۃ قال علیہ السلام لا تعلقوا بالجواہر

فی اعناق الخنازیر معنی حدیث چنان باشد که می آموزانید تا کسی را علم مگر مقدار که احکام شریعت  
و نماز و صوم بدانند فحسب قال البیہقی علیہ وسلم لا تطرحوا الدُّرَّ فی افواه الکلاب یعنی میندازید  
گوهر را در دهان سگان یعنی ناهل را جز علم مقصود تعلیم نکنید تا از غد خویش نگذرند و امانت اشراف و اسلا  
نکنند و فی لب القلاب آداب معنوی که آن بستر پیر است و با نامحرم نمیشناسد و نقد شنایان را بد  
بیکانگان ندادن +  
نظم

گفت پیغمبر بر آن کو سر نهفت  
دانه با چون در زمین پنهان شود  
ز رونقره گر نبودندی نهان  
بشنو الفاظ حکیم بر ده  
کوش تا نکس نشد اسرار جلال  
چون به بینی محرمی کو ستر جان  
چون به بینی مشک پر مکر و مجاز  
چه عجب گر میرزد به پنهان کنی  
کای پنهان کن تو از چشمان خود  
تا گوئی بر سلطان زابکس  
در خور دریا نشد جز مرغ آب

زود گرد و بامراد خویش جعت  
سترشان سر سبز و سبتان شود  
پرورش کی یا فتدی زیر کان  
سر سبز بچانه که باده خورده  
از خسان محفوظ تر از لعل کان  
گل به بینی خور زن چون لیلان  
لب ببند و خویش را اعمی لب  
این عجب گر سر ز خود پنهان کنی  
تا بود کارت سلیم از چشم بد  
تا نریزی قدر پیشش بکس  
فهم کن واقع علم بالقصوب

المتن  
هست ناهل طریقت غیر سالک بر که هست  
همیت دشمن بچیزی دُون حق مختصر شد است

همیت کو تیران دُون گشته و پس گوش دلی

از سخنهای سلوک را و حشش گر شد است

الشرح  
دُون اول فرومایه و پست است دُون دوم بمعنی غیر است مختصر باز مانده شد و کوتاه  
کرده شده اسم مفعول است از انقصار بمعنی باز ایستادن است از کاری با توانائی و کوتاه کردن است  
یعنی غیر سالک طریقت یعنی هر که باشد طریق خدای ناهل طریقت است خواه بتقل معاش ماهر و جلوم  
دیگر متبخر باشد زیرا که چون همیت و فهم و ارادت او مشغول مایوسی الله باشد مختصر کرده شده در  
اغرائین دنیای دُولت پس استماع و تطهیر او علم طریقت و حقیقت و شوار و از فایده بیرونست  
بلکه از قبیل افشای اسرار پیش اغیار است پس مادام که تارکی دنیا و طایب بولی نشوند ترک تعلیم و تلقین  
ایشان خاصیت محققان است و خصلت ابرار است چنانکه شیخ حقانی شیخ امیر کبیر سید  
علی مهدی قدس سره در مرآت السامعین آورده است که اکابر اولیا و اهل عرفان عاجز اند از تفهیم  
مقتصدان فاسد و عالم ناهل فاجر و ازین جهت رسول علیه السلام فرمود که اگر تمنا داشته عالم بین الجبال  
دعزیر قوم ذل و غنی و فقر سعدی فرموده +  
قطعه

فهم سخن گر نکند مستمع  
 نصحت میدان ارادت بیار  
 قوت طبع از متکلم مجوی  
 تا بزند مرد سخنگوی آگوی  
 لبالب در بیان آنکه سخن را گوش صدق میباشد اگر مستمع قابل نباشد سخن را نسبت با و فایده  
 و بسیار آذن واعیه و شک نیست در آنکه حرارت قایل در ارادت سماع است \* نظم

گر چه ناصح را بود صد واعیه  
 تو بصدی لطیف پندش میدی  
 یک سخن مستمع استینه و رد  
 گر نبودی گوشه‌های عیسیر  
 در نبودی چشمهای صنع بین  
 از کجا این قوم و پیغام از کجا  
 گر تو پیغام نهانی آری و نه  
 که فلک بجا شادی میخواندست  
 در تو پیغام خدا آری بچو شهید  
 زین جهان مرگ سوی برگزید  
 قصد خون تو کنند و قصد سر  
 بلکه از حقند کی از غا سمنان  
 گر باید باز سلطانی ز راه  
 شرح دارالملک باغستان جو  
 گر چه باز آورد افسانه کهن  
 که نه ایشاند و پس بوسید اند  
 مردگان که نه ما جان میداد  
 بگو گویم در همه دیننده کو  
 مستمع چون تشنه و جوینده شد  
 مستمع چون آواز ابل ملال  
 چونکه نامحرم دستاید از درم  
 و در آید محرمی دور از گزند  
 هر چه را خوب خوش و زیبا کند  
 کی بود آواز چنگ ز درم

پند را ازنی بیاید واعیه  
 او ز پندت کی کند پهلوی  
 صد کس گوینده را عاجز کند  
 و چی زادی ز گردون میکشیر  
 فی فلک شتی ز خندیدی زمین  
 از جادی جان کز باشد رجا  
 پیش تو بنهند محکم و زر  
 عاشق آید بر تو و میداندست  
 که بیا تو سو من ای نیک عهد  
 چون بقا ممکن بود فانی مشو  
 فی برای حیت و دین و مهر  
 تلخ شان آید شنیدن این بیان  
 صد خبر آید و بر چندان ز شا  
 پس برو افسوس دارد هر عدو  
 از گزان دلاف میگوید سخن  
 و نه آندم که نه را نومی کنند  
 تاج و عقل و نور ایمان میداد  
 سوی آینه نمک بومینده کو  
 واعظ از مرده بود گوینده شد  
 صد زبان و عطا گرد و گنگ لال  
 پرده در پنهان شوند ابل حرم  
 برکت نید آن سستیران روی بند  
 از برای دیده بینا کنند  
 از برای گوشت بی حس و اضم

تو را قالی و قیبا آذن واعیه و تا گیر دین گوشه‌های شتی فوج گوش ناگیرنده چون این آیت آمد رسول  
 علیه السلام گفت یا علی یا علی از خدا خواستم تا گوش از چنین گرداند که هیچ چیز را فراموش نکندی بعد از او

پیچ پیز و اموشش نکرد و فی التفسیر القشیری قال الله تعالى ان الذين كفروا ساء غليهم انذرهم  
 الآية فمن كان في غطاء وصفه مجرباً عن شبهه وحقه فلاشارة لغته انه سبيان عنده قوله من دل على الحق  
 وقوله من اعانته على الاستجلاء لخطا بل هو الی دواعی الغفلة میل فی الاصل بقرایه اربع و قوله تعالى صممکم  
 عمی فیهم لایرجعون تک صمم عن سماع دواعی الحق باذان قلوبهم کیم عن مناجات الحق بالسنه اسرارهم و بی  
 عن شبهه و جریان المقادیر یصیون بصایرهم فیهم لایرجعون عن تمادیهم فی نهیتکم اقتضا حکم و لایریدون  
 عن انہما کیم فی صلا لکم +  
 الممتن

نیت در محفل ختایق لغت کثر خصلتش

از ختایق پر اگر چون کعبه از خرسد است

الشرح محفل انجمن ختایق جمع حقیقت است که معنی ماسیت است آنچه دیا از خر موج و پهنه تراسم  
 تفصیل است از آنرا یعنی اگر چه آنحضرت در علم ختایق و کشف ذقایق چون بحر موج است اما قبل و قال  
 ماسیات اشیا و گفتگوی مایل تصوف و قواعد سلوک در مجلسی که در مردم مختلف المراد دیا ساکنان  
 متفاوت المقام باشند غاصبت و اب او نیست از جهت چند حکمت که یکی از آن خوف اظهار امر  
 پیش بعضی اغیار است چنانکه در رساله قشیری آورده که در باب بیع السکوت علی المتکلم المعنی فی  
 المحاضرین و هو انه یكون سناک من یسئل السماع ذلک الکلام من الجن و الانس اذ لا یکنوا محاسن القوم  
 منهم فیصون اللهسان المتکلم غیره و صیانه لذلک من غیر المله و همچنین در نفحات الانس آورده که  
 عارف بود آنکه معرفت پیش از بنای دنیا گوید حکمت دوم ملاحظه اندکی فایده تکلم در طریق باقی و قال  
 عادت ساکنان طالب حوال شود چنانکه بهم در رساله قشیری آورده که قال الجید ما اخذنا التصوف عن  
 القیل و القال و لکن عن الجوع و ترک الدنیا و قطع المألوف و حکمت سیوم پرهیز کردن از دخول هواهای نفس  
 و عجب در نطق و کلام که بر قضیه حسناات الابرار سیئات المقرین گناه مشایخ محققین است چنانکه  
 در کلام عوارف که در بحث متکلمی نوشته شده مذکور است و کما ان رسول الله لا یطلق عن الهوی شیخ یعتقد  
 بر رسول الله ظاهر و باطن لا یتکلم بهوی النفس و بهوی النفس فی القول شیعین احد هما طلب استجلاء القلوب و صرف  
 الوجه الیه ما بذان من شان شیوخ و الشانی ظهور النفس بکمال الکلام و العجب ذلک ان خیایه عند الحقیقین حکمت  
 چهارم عمل کردن بآن وصیت بزرگان فرموده اند که با مریدان تکلم در صاف ترین اوقات کند و ظاهر است  
 که یا نفع چنان وقت کعبه و جماعتی نادر باشد چنانکه در عوارف آورده که سمعت شیخنا ابا یحیی الهی مروره  
 یوصی بعض اصحابه و یقول لا تکلم احد من الفقراء الا فی اصغیا او قانک و بذه و صیبه نافعه لان الکلمه یقع  
 فی سمع المرید الصادق کالحبه تقع فی الارض قد ذکرنا ان الحبه المفسوده تمکک و تضعیف و ذبحه الکلام  
 بالهوی و قطره من الهوی ککد رجحان من العلم فعد الکلام مع اهل الصدق و الاراده یعنی ان یتهدد القلب  
 من الله کما یتهدد اللسان من القلب کما ان اللسان ترجحان القلب کیون قلبه ترجحان الحق عند  
 العید فیکون ناظر الی الله مصغیا الیه متلقیا ما یرد علیه مودیا لاما نه فیه و حکمت پنجم قصد استقامت بر احوال  
 خود و حکمت ششم پرهیز کردن از زیاده و سمع +  
 الممتن



ندراخذ هر مرید و نیز در تلقین ذکر  
یا مجاز از روح پیران یا ز پیغمبر شد است

استخاره کرده از هر سجده بندگان  
زود ملهم هر من تقبل و من پذیر شد است

الشحخ اخذ گرفتن مجاز اجازت یافته شد استخاره خیریت خواستن از خدا جد کوشش  
ملهم الهام کرده شد یعنی هر قبولیت کسیکه مقبول و صاحب قبول باشد و من پذیر یعنی هر مردود  
و راندن کسیکه از اهل ارباب و لایق نیس شدن باشد فعل مجهول است یا از دیور یا از او بار بار بیدار کند و درین  
بیت شایسته بیک قاعده محققان آنحضرت که تا اول خدا اعتقاد و عهد و عهد مرید را بعد صحبتهای مکرر  
علوم نمی کردند چندان بد و نمی پذیراقتند و بعد اطلاع بر بعضی احوال او برای قبولیت او استخاره کرده اجازتی  
از ارواح مشایخ سلسله نیز می طلبیدند و بسبب قوت صفا خود و کثرت مناسبت که با ارواح مشایخ دارند و  
ملهم میشدند گاهی فی الحال خیری در آن بپوشیدند و اکثر چنان بودند که در شب بعد استخاره الهام میشدند  
پس هر که ایشانت بقبولیت ادعیاقتند او را بعد از آن مقرب میگردد اندین دعوت می کنند و سایر وظایف  
و حسن تربیت در حق او ازانی میشدند و هر که لغو باقتد اشارت بقبولیت او میدیدند لی اخطار  
این احوال بر او در تشریفاتی او چنان تغافل میزدند که رفته رفته خطر مرید شدن از دل او بدر میرفت این  
قاعده زویش ایشان موافق روش حضرت خواجه بهاء الدین غشبنده قدس سره واقع شده است چنانکه در  
مقامات ایشان مذکور است که نقل کرد و انشمندی که در آن زمان که داعیه راوت در من پیدا شد مدتی درین  
داعیه ملازمیت صحبت شریف ایشان نمودم تا روزی فرمودند که مشب برای تو منتظرم تا از ارواح مشایخ  
اشارت برو میشود یا بقبول آن تامل کنیم که ما موییم و لما مور معذور بعد از ادای فرض با داد و خلوت  
او را فرمودند که مبارک باد که ترا قبول کردند و فرمودند ما بر کسی را قبول نمی کنیم و اگر کنیم زود قبول نمی کنیم  
تا چون آید و وقت چون باشد همچنین در لغات در ده که مولانا یعقوب چرنی که خلیفه آنحضرت  
خواجه بود میفرمودند که اول بار که صحبت شریف حضرت خواجه قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخوارکاری  
می کنیم مشب می بینم اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم مولانا فرمودند که هرگز شکی بر من سخت تر از آن  
نکند شسته بود که در فکر آن بودم که این در بر من قبول بگشت میدی یا رکنند چون با داد پیش ایشان  
رفتم فرمودند که قبول کردند و همچنین معلوم که در آن ایام که این تغییر بر تقصیر را داعیه انابت و آرزو  
میدادند آنحضرت در باطن پیدا شده بود بهین نیت چندگاه ملازمیت استناده از شاو خان ایشان  
که ام تاه روزی از کمال شفقت کلاه کراسی باریکت خود باین مخلص عطا کرده فرمودند که این کلاه بر سر  
نهاد و مشب به نیت شروع کردن در طریقه استخاره کن فلان چیز خوانده و خواب شو تا چه خوابی  
دید و خود نیز در همان شب بر مقبولیت این مخلص استخاره کردند تا در آن شب چنان دیدم که  
بوی صبح از خواب بیدار شده بقصد نماز فجر از خانه برآمده ام ناگاه می بینم که آفتاب از مشرق طلوع  
کرده است شعاع او بر افتاده و من از جهت تاخیر نماز فجر متحیر و مستغفر شدم چون این رویا بعرض آنحضرت

رسانیدم ۳ ثار بشارت از بشره مبارکه ایشان مشا بده افتاد فرمود که دمیدن صبح اشانت  
 بد میدن صبح دولت است طلوع آفتاب بشارت نورانی حصول هر مقصود زیر که آفتاب نور اوین را تاویل بای توان  
 کرد و مهاباتی نمکده بجمع توان داد چنانکه شهید نور ایمان و نور ابد و نور لایت شیخ و نور عبادات و طاعات  
 و مقامات مانند آن و نور اندیزی الجمله بحسب هر تاویل نیکوست و قیود دیگر را نیز بر معانی حسنه حل فرموده  
 تا اول ساخته اند بعد از آن توبه و جیت کنانیده روزی تلقین ذکر فرموده اند و بعضی وظایف را و را دین خود را فرمودند  
 بعد از آن وقتی از کمال خصوصیت از استخاره خود نیز این فقیر بشارت داده فرمودند که در آن روز ترا کلاه پوشا  
 امر بکشتن و کرده بودم من نیز برای تو مستحیر مستحیر از روحانیت مشایخ بودم تا در شب چنان دیدم که حضرت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم با بزرگ دیگر از نخستانی برآمده این بیت می خواندم ۴ بیت

تلقم لکما که من است به جهانم  
 بکاتب عاقبت دولت یک نام  
 و تصرع اخیر انکار میکرد پس در دل من چنان شد که کاتب تولی زیر که در صفت کاتب شهرتی داری و در  
 هم چند مرتبه کاتب کردی بشارت بد دولت عجب مژده ایست خصوصاً در حق تو که ستمی نیز با ستم دولت ستمی  
 مناسب تراست الحامی از فضل حق تعالی امیدواری باست و ایضا این فقیر را از تفتیح کتب اینک ایضاً چنان  
 معلوم شده که کاتب شیخ آنرا گویند که بعضی مقامات و کرامات شیخ در انشای آن در چنانکه در نفعات مذکور است  
 که امیر حسن دهلوی کاتب مرید شیخ نظام الدین اویا قدس سره بود امام یافعی میگوید از کمال اعتقادی که امیر حسن  
 بشیخ نظام الدین بود و نفاس متبرکه که شیخ را که در نجاس صحبت شیخ شنیده بود و در چند جلد جمع کرده است آنرا  
 نواید الف و نام نهاده درین روزگار در سینه یار و ستور ارباب اهل ارادت شد تا اینجا کلام نفعات لایس است  
 العرض مقصود آنست که چون فقیر بعد از چند روز توفیق نظم این قصیده که شتمن بعضی مقامات و کرامات کلمات  
 آنحضرت است یا فتم یقیناً دستم که در ضمن لفظ کاتب آن بیت بشارت معنی اصطلاح اینمجموعه تخصیص  
 ظهور اینک ازین فقیر بمقدار میانه سایر مریدان آن بزرگوار بوده و الله اعلم فی راحة القلوب حضرت  
 شیخ فرید قدس سره فرماید که نهی سعادت آن مرید که هر چه از زبان پیر خود بشنود بپوش گوشت او  
 بدان متعلق بود آنرا بنویسد ثوابی نهایت باشد زیرا چه در سنن اربابا نوشته اند که چون مرید هر چه از  
 زبان پیر خود بشنود آنرا بنویسد بعد از هر حرفیکه در نظم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه او ثبت  
 فرماید بعد مردن جای او در علین باشد ۵

المتن

طابا نرا تخم ذکر انگاه می کار و بدل

چون ز ترس شوق الله نرم آن میذر شدست

الشرح میذر جای تخم ریختن بدانکه درین بیت ایمانی است بیک صفت مشکلمه آنحضرت که  
 آن تلقین ذکر است طابان لایق ز در وقت معینه چنانکه میفرمودند که ذکر چون تخم است و در  
 سالک حق و طابا خدای چون زمین می باید که ملاحظه کردن حال زمین و موسم ریختن تا آن تخم سرسبز شود  
 بیاید و الا ضایع نشود خود با نده منها و نیز میفرمودند که نرمی زمین دل بیکه از دو چیز حاصل شود یا از کثر  
 ترس احوال آخرت یا از ترس ملاحظه صفات قهار حق تعالی یا از غلبه شدن شوق و عشق او سبحان

و نیز میفرمودند که دل بی ترس و شوق در قنات و سختی همچو سنگ است بلکه از سنگ بدتر که شمشیر است  
 و گویم من بعد از آنکه فی کالجیة او آشنای قنات پس اگر کسی بحکم لطیف ذکر در دل بدتر از سنگ بریزد چگونه  
 بر وی و کسب شود پس بر مصلحت کندگان این مجموعه پوششید مانند که قنات معرفت احوال دل مریدان  
 و شناختن استعدادات ایشان و فرق کردن میان لایق و نالایق و دانستن اوقات تلقین ذکر که مختص  
 دارند چنانکه صاحبان ایشان زیاده با تجربه شده یکی از کرامات علی میر و علامت حقانیت با بهره آنحضرت  
 و کلام فی المرصاد فصل در بیان امتیاج مرید تلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن قال الله تعالی  
 یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً یعنی قول لا اله الا الله و قال النبی صلی الله علیه و سلم  
 یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تعالی بعد از ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از راه گوش  
 بدست صورتی در آید آن ذکر تقلیدی باشد چندان کار گر نیاید همچنانکه تخم نارسیده تا پرورده  
 گردد زمین اندازد و زوید و ذکر تحقیقی آن است که بتصرف تلقین صاحب ولایت تلقین کند شجره  
 ولایت است که او هم تلقین ذکر تلقین صاحب ولایتان گرفته است و در زمین دل بآب مدد هست  
 شجره پرورش داده تا آن تخم برشته است و بتدریج بمقام شجرگی ولایت رسیده ذکر از شکوفه  
 و در کم پدید آورده پس در کمال پختگی شبنمی رسیده تخم در دل مریدی اندازد و چون تخم ذکر پرورده  
 ولایت باشد در زمین دل همواره سیران کرده ارادت بود از گیاه طبیعت بدست طریقت پاک کرد  
 و از آن آب خلاص آب هستی شیخ مدو یا بدینزه ایمان حقیقی زودی بر وی که لا اله الا الله نیست الا ایمان  
 فی القلب کما ثبت الماء البقلاء و زوید و زوید باشد تا غریب حسن گردد و العن

هر یکی را آورده و فرماید بعد به جو صله

چون بر استعداد تقدیر بی نشان نظر شد است

الشرح درین بیت اشارتی است بیکه از خاصیتها می که آنحضرت است آن آنست که بعد از آنکه  
 دل مرید را بعد از توبه و انابت مشاهد نوعی نرمی میکند و موسم رختن تخم کلمه نصیحت و حکمت مانند  
 پس شعله از عبادت او را میفرمایند بمقدار حوصله استعداد و بر اندازد گنجایش طاقت او پس بعضی عوام  
 در مبتدیان و بعضی مومنان و پر سیز از مناسبت رعایت حد و شیخ در محاللات امر میکنند و بر جمعی  
 از بر سر آن نماز تهجد گزاردن و چاشت گزاردن تلاوت قرآن کردن میفرمایند و فرقه را با وجود  
 آن نوعی از سیاه نامند و ملازمست بعضی اسما را اند و دعوت بعضی ادعیه خواله میفرمایند و قومی از خواص  
 تلقین ذکر فرموده و قواعد خلوت تعلیم کرده شب و روز در شغل گوناگون مشغول میداند و همچنین  
 از طعام و لباس کسب ترکی آن بمناسبت مزاج هر یک حکمی علیهم می کنند و این معالجه کردن  
 ایشان درین طوایف بواسطه نور فرست و علم لدنی و علامات قیامت و اشارات استخاره  
 و مقدمات و الحمد لله که این احوال ایشان همه موافق آنچه شیخ شیوخ و در عوارض از شرایط و احکام  
 و تحقیق شمرده اند موافق بر آمده است چنانکه گفته است و شیخی للمشیخ ان یتبرع علی المرید  
 و یفرس فیہ بنور الایمان و قوه العلم و المعرفة ما ساقی منه من صلاحیه و استعداد و فن المرید من

یصلح للتعبد المحض و اعمال القلوب المعاملات السنه و لكل من الاررار و المقرین مبادی نهایی  
 نیکون اشخ صاحب لاشراف علی الیوان یعرف کل شخص و یصلح له و العجیبان القحراوی یعرف الارامی  
 و الغر و سوسو یعلم کل غرس و امن و کل صاحب صنعة یعلم منافعه و صنفته و مضارها حتی المرأة تقدم قطنها و ما  
 یتاقی منه من الغزل و دقته و غلظه و لا یعلم اشخ حال المرید و ما یصلح له و کان یصلی الله علیه و سلم یعلم  
 الناس علی قدر عقولهم و یدار کل شخص ما یصلح له منهم من کان یا مره بالاتفاق و منهم من امره بالامساک  
 و منهم من امره بالکسب و منهم من قرره علی ترک الکسب کما صحی بالصفحة و کان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 یعرف اوصاف الناس و ما یصلح لكل احد فاما فی رتبة الدعوة لانه مبعوث لاثبات الحق و یصلح الحق  
 تدعو علی الاطلاق و لا یخص بال دعوة من یتغیر فی الهدایة دون غیره و الله اعلم  
 المثنی

بوالهوس هر چند کرد الحاح و تنو و تش اذ ب

چون بی تو یقیی آتد یرش نظر شد است

الشرح بوالهوس صاحب بوسه های کسب که از پر کنده دلی بر یک کار استقامت تو اند کرد  
 هر وقت بوس کار دیگری میکند الحاح میباید نمودن و در خواستن و مراد از ادب اینجای ادب طریقت و آن  
 عبارت است از تلقین ذکر کبیریت مخصوصه ملقنه از شاخ مضعون و انظر ناظر تر یعنی چون بر بی توفیقی  
 مقدوره وی در استقامت این فصل اطلاع یافته باهام یکسب از اسباب معرفت مذکوره در شرح بیت سابق  
 پس از روی غیرت آن ماحرم بی حاصل را برین سر و قوف نداده و این تخم پاکیزه را در شور زمین دلی و ضایع  
 ساختن نه و اند شتم  
 بیست

در تخم اهل ضایع مگردان

زمین شور سنبل بر نیارد

و این معامله از آنحضرت در سواد کثیره معاینه افتاده چنانکه کیاری حسن گمانی نام شخصی نون و میاک بود  
 نوکر امیر سیدی میرزا چند گاه از امیر خود کتفاتی دید و جامه های سیاه پوشید پیش آنحضرت آمد که من  
 ترک دنیا کرده ام و مرا هیچ بوسی بغیر عبادت حق تعالی نیست پس مرا تلقین ذکر کنید و آداب خلوت بیاموزد  
 تا همیشه اوقات خود صرف و کرد و نکرد حق تعالی کنم و هر چند بی در پی چند ماه بملازمت نموده الحاح بسیار  
 میکرد و لیکن آنحضرت بر بی توفیقی او و قوف یافته ابا نمودند و از التماس او تغافل زدند و تجامل شدند  
 تا بعد چند گاه چون نوبت بوس خورشید برآمد و بوس لذات دنیا نشغال شده چاکر امیر و ظالم  
 شد و سلیمان را بسیار ایدار سانید در ارتکاب انواع فسق و فجور شهر پوشید چون بعضی محضرات این  
 حال معلوم شد آفرین بر بصارت آنحضرت کرده در اخلاص افزودند  
 المثنی

هر که بود از جذبه حقیقه صاحب واقعه

دید و خواش مرید از جان و فرمانبرد شد است

الشرح یعنی هر آنکس از عنایت حق تعالی بجز بید است و شمشیت خدائی صاحب اوقات صادق بود  
 مثل علی صوفی و ملا ابوالحسن نام خاقانه و ملا احمد چاکلی و غیر جمعی از مخلصین چون بر امتاعت و  
 و تحف احوال و حقانیت آنحضرت استغیا کردند هر یک اوقات مشغول بکمالیت آنحضرت و ترغیب بودند

بر این اجتماع و دیدند بر آن سبب یقین ایشان محکم شد پس بجا آن دول مرید شدند و بطلب فرمودند  
و باطل را تمام باده مست میکنند سبب آن یقین کامل همیشه از جور بار بار شاد و تربیتش فیض میگرفتند  
و شارت با چنین یقین است آنچه در مقامات خواجہ بہار الدین فقیہ قدس سرہ مذکور است کہ سلوک  
بر این راه موقوف بر حصول یقین است از اہل لہ

تا تو نہ بینی جمال عشق نگیر و کمال

بود با بہر در شمی تابع پیران غیب  
باہر محب خراہ تعبتش افخر شد است

السن

ساکنانرا میکند اجلاس خلوت با بجا

پس کل واقعات ہر یکی عبرت شد است

الشرح اجلاس نشستادن و قل واکشادن عبرت گیر کنندہ تر اسم تفضیلست از عا پر معنی گذ  
شد باز معنی مستقیمست معنی در میدان حل و اوقات نیک گذرندہ است از جهت فراست  
کامل کہ دارد و بزرگ نمیکند درین ہیئت اشارت بجہت او صاف مرشد از آنحضرت کہ آن اجلاس خلوت  
است مرا لکازاد قل و اوقات ایشان کردن چنانکہ در کیمیای سعادت آورده است چنانکہ ریاضت کردن  
و ریاضت و ریاضت دادن و تادیب کردن دیگر از اسم از آنکہ دین است و این با عزت راست نیاید  
بلکہ شایع از آنجا لطبت مریدان چارہ باشد عزت می از ایشان شرط نبود و بقید جا بجا اشارت  
بجا آن است کہ ہمہ مریدان از بہ نزدیک خود و خلوت نمی نشاند و خانقاهی بر آن اجتماع ایشان ہم ندارند  
از برای احتراز از آنست کہ شہرت و نیز برائی آنکہ اگر ایشان را نزدیک می ہای و بہ کثرتی دیگر پیدا شود کہ  
مفسر عزت گردد و علایق و عوایق زیادتی گیرد و حدیکہ مستوحش اوقات شریف او شود و خواہد بستفا  
خلوت مطلق اند و این قصور و تا بیان پیر سرایت کند بکہ ایشان را بقدر ضرورت تلقین و تعلیم تعمیر  
کرده و داع میکند و میگوید کہ جاسی کہ خاطر شما قرار گیرد و بدو تاوانید در عزت خلوت بند کرد  
و مشغول باشید ہر گاہ چیزی مشکل شود بیابانید بعنایت حق تعالی حل آن کردہ آید و نیز بعضی را  
میفرمایند کہ اگر ہم در خلوت صبر کردہ در توجہ روحانیت مشایخ و تصور این دعا گوی کجای شہید  
ایست کہ ہم در این محل خواب شد و ایضا بسیار از مریدان اکثر اوقات مگر گذار کہ در خدمت  
مریدان مشغولند میفرماید کہ در جای ہای خود بعبادت مشغول باشید و ایمانیا میاید بلکہ در غایت  
از درختا کار فرمودہ و بہجت شوق زیادتی منانید کہ حصول فوائد کلی بارستہ بہ بہجت است آری  
چنین در مقامات خواجہ بہار الدین فقیہ قدس سرہ آورده است کہ آنحضرت میفرمودند کہ من بوسعہ  
چون خیر است کہ غیاب الزیادۃ مع حضور القلب خیر من دوامہا بلا حضور حضرت رسالت صلی اللہ علیہ  
و سلم مراد ہریرہ یا گفتند رسول اللہ بیش ازین طاقت ندارم اگرچہ با ہریرہ انظار بہ کمال بہجت  
مکند کہ ذاتا اگر نہا بہت امر کردی بہتر بودی چنانکہ گفتہ اند

بیت

از وصل ہزار بارہ خوشتر

ہجر کیہ بو مراد دلبر

سوال اگر کسی گوید که چون خدمت شیخ مرید از پیش خود جای نمیدهد پس آن کلام کیمیای سعادت  
 که شیخ از محنی لطف مرید ان چاره نبود تا آخر معنی چیست جواب گوئیم که معنی این است که از نوع  
 معنی بطه در وقتی از اوقات چاره نبود عزالت او از مریدان کیشیه که مطلقا با ایشان صحبت نکند شرط نبود  
 بلکه میباید که کیشیه باشد که از اوقات شت روز یکد و وقتیکه خلوت خاص در مناجات بگذراند و  
 همچنین اگر تواند از ایام ماه چند روزی و از سال ماهی صرف خلوت کند تا بکتاب اوقات آن خلوت در  
 او شود هر چه از صحبت قصور حاصل شده باشد مجبور گردد چنانکه در محاور آورده و من آداب شیخ ان کیون  
 له خلوة خاصة و وقت خاص لایسته معاملات الخلق حتی یغیض علی جلوته فایده خلوت و لا تدعی نفسه قوۃ  
 فتن منها ان استدامة المعیلة مع الخلق و الکلام معهم لا یغیرو ولا یأخذ منه و انه غیر محتاج للخلوة فان رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم کمال حاله کان له قیام القیل و صلوة یصلیها و یدوم علیها و اوقات یخلو فیها فطبیع  
 البشر لا یستغنی عن التیاسات قل ذلک او کثر لطف ذلک او کثفت و کم مغرور قانع بالیسیر من طیبة  
 القلب یختر أسال و اغتر بطیبة قلبه و استرسل فی المازجة و المعیلة و جعل لغته مناسقا للبطالین بلغة  
 توکل عنده و یرفق یوجد منه فیفقد من یس قصده الدین و لا ینیه سلوک طریق المتقین فافتن و فتن  
 و بقی فی حطة القصور و وقع فی دایرة الفتور فاستغنی شیخ من الاستعداد من الله و القصر بین یدی الله  
 بقلبه و ان لم یقلبه و قلبه فیکون له فی کل کلمة الی الله رجوع و فی کل حركة بین یدی الله تعالی حضور فاما  
 دخلت الفتنة علی المخرورین الله عین اللقوة و الاسترسال فی الکلام و المعیلة لفتنة معرفتهم بصفات  
 النفس و اغترارهم بیسیر من الموعبة و قلته تا بهم بشیوخ کان الجنبه یقول لاصحابه لو علمت ان  
 صلوة یقین لی افضل من جلوسی محکم حاجبت عنکم فاذا رأی افضل فی الخلوة یخلو و اذا رأی المجلوۃ  
 مع الاصحاب فیکون خلوته فی حمایه جلوته و خلوته مزید المجلوۃ و ایضا فی العورف فی باب آداب المریدین  
 مع شیخ سمعت ان شیخ عبد القادر منی الله عنه کان اذا جاء الیه فقیه زائر یخیر بالفقر فخرج و یفتح  
 جابا لهاب یصافح الفقیر و یتیم علیه لا یجلس معه و یرجع الی خلوته و اذا جاء احد من سبب زمرۃ الفقرا  
 یخرج و یجلس مع مخطو بعض الفقرا نوع الاکار لکن الخرج الی الفقیر و خرج لغير الفقیر فانه یخطر  
 للفقیر الی شیخ فقال البطانح ربطة قلبه و هو الی و بس عنده اجنبیه فکتفه مع موافقه القلوب  
 و تقع بملاقات الظاهر بهذا القدر و اما من هو من غیر حبس الفقرا فهو واقف مع العادات الظاهر  
 فمتی لم یوف حق من الظاهر استوحش لخلق المرید عمارة الظاهر و الباطن بالادب مع شیخ و فی  
 مرصا و العباد بد انکه کشف و قایم را در نظر لکن فایده اول آنکه بر احوال خویش از زیادت  
 نقصان کسیر و وقته و فقرت و جدت شوق و سر دگر و باز ماندگی در سبک اطلاع افتد و انه  
 منازل مقامات راه و درجات و درجات علو و سفلی با خبر باشد زیرا که این سربک را خیال نقشند  
 مناسب بکند تا سالک و توفت قدر جمله و قایم حیوانی و نفسی و شیطانی و سبعی و ملکی و دلی و  
 روحی و رحمانی تا اگر صفاتی ذمیمه نفس بر روی غالب و از حرم حسد و شره و کبر و غضب  
 و شهوت و غیر آن خیال را در صورت حیوانی که آن صفت بر روی غالب بود نقش بندی کند چنانکه



حریف را در صورت موش و مور بنماید و دیگر حیوانات حریف او اگر صفت کبر غالب بود در صورت پلنگ  
 بنماید و اگر صفت شره غالب شد در صفت خوک و خرس میوز بیند و اگر صفت کجی غالب بود در صورت پای  
 بنماید و اگر صفت بهوت غالب بود در صورت دراز گوش بنماید و اگر صفت بهی غالب بود در صورت گوسفند  
 بنماید و اگر صفت شجاعت غالب بود و از هر نوعی سباع در نظر آید اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت  
 شیاطین بنماید و اگر صفت کجی و عذر غالب بود در صورت زو باه و خر گوش در نظر آید اگر اینها  
 بر خود ستولی بینند داند که از این صفات عبور میکنند اگر اینها را می بیند و میکشد و قهر میکند  
 منافس میباید اگر صورتها می بیند که تغییری میکند و مبدل شود و صورتها می بیند که مبدل  
 این صفات دست برد و اگر می بیند که با اینها در منازعت و مخالفت داند که در معادلت مکاره  
 است غافل نشود و این نباشد و اگر آبهای روان و صافی بیند و دریای و غدیر و حوضهای  
 و سبزه های خوش روضه را و بستانها و قصرها و ستاره آسمان این جمله صفات دل است و اگر انواع های بی نهایت  
 و عالمهای نامتناهی و طیفان و طلب معارج و میرنگی و بیچونی و ملی زمین و کشت معانی و علوم لدنی و دنیوی را  
 بی آلات این جمله مقامات روحانیت و اگر مطاع ملکوت و مشاهد ملائک و اهل ارض و انلاک  
 و بهشت و دوزخ و انجم و عرش و کرسی بیند در سلوک صفات ملک است و حصول صفات جمیده و اگر شایسته  
 انوار فیض مقدمه کاشفات صفات الوهیت و الهیات و وحی با و تجلیات صفات الوهیت و در مقام  
 انوار بقا و وصول تخلق است به اخلاق روحانی از هر نوع شمه نموده آید و باقی هم برین قیاس میکند فایده  
 و دلیر آنکه وقایع دل و روحی و ملک نیک و ذوق بود و شوق پدید آید که بدان ذوق و شوق اهل خلق  
 و عالمات طبع و مستلزمات شهادتی و شتیبات جمانی باطل کند با معنیات عالم روحانی و طایف  
 معانی و کسب و حقایق انفس پدید آید و بجای متوجه عالم طلب شود و مشرب او هم عالم غیب  
 گردد و قد علم کل اناس مشرب هم و بحقیقت اطفال طریقت را بدایت جنبه شر و قایع غیبی نتواند پرورد  
 غذای جان بل لب از صورت و سنی و قایع نتوان بود چنانکه شخصی در خدمت خواجه ابامحسن یوسف  
 بهمان راه باز میگفت تعجب کرد که در خدمت شیخ احمد غزالی بودم بر صفت خانقاه با صاحب طعام میخورد  
 و در میانه از خود غایتش یک ساعتی بود چون با خود آمد گفت این ساعت نیمبر صلی الله علیه و سلم دیدم  
 که آمد و لقمه در دهان من نهاد و خواجه ابامحسن یوسف فرمود ملک حیالات تربی بی اطفال الطریقه یعنی  
 آن نمایشها باشد که اطفال طریقت از آن پرورند فایده سی و سه سالگی از بعضی مقامات این راه  
 جز تصرف و قایع غیبی عبور نتوان کرد و در کن اعظم او احتیاج به پیغمبر و شیخ از هر این است که تا سالک  
 پیغمبر و خود خویش بکند و سلوک او در صفات نفسی روح و دل بود ممکن است که بغیری حاجت نیفتد  
 و ممکن چون بسر صدر روحانیت رسید بخودی خود از آن مقام نتواند گذشت از بهر آنکه هر تصرف  
 که از سالک نیست و هستی دیگر پدید آید بعد از آن که برستی است و هستی متصرف غیر فاعل پس قایع  
 سالک و غرض لا یتکشف شیخ آید از حضرت نبوت یا از شخصی ذی صفات خداوندی فنا بخش بود و توفیق  
 حقیقی حاصل نشود بقیای حقیقی که مطلوب مقصود از سلوک است و رسد و الله اعلم بعد از این طرفی از وقایع



و اما در آنجا که بعینه ظاهر شد بتاول حاجت نیامد که خیر و اله سبحانه و تعالی باشد تمام  
 چنانکه خواب نیکو که اتی را می سیع بقدرت سمان یا کلین سیع عجاظ الخ بعد محتاج بتاول بود چنانکه  
 خواب زندانیان که محتاج بتاول بود لیکن حاجی النعمان اما احد کافیه ربه خمر و اما الاخر فیصله تمام کل  
 الطیر من راسه و بحقیقت شویای صالح آن است که آنرا تا ویلی راست باشد مطلقا و اثر آن ظاهر گردد و  
 که خواب هم مومن را بود و هم کافر را چنانکه نیک مصرع در اینان دیدند و آن از نظر دل بود بتایید روح بی تأیید  
 نور الهی فاما آنچه سدید بود نور الهی جز مومن یا ولی یا نبی یا نه بیند یا رویای صالح بود و کجرا باشد از نبوت  
 و کافر هیچ جزو نباشد از نبوت تا قیام این معنی آن است که خواجه علیه السلام فرمود لم یبق من النبوة  
 الا المباشرة یا بالمومن اویری له پس این ضعیف رویای صالحه رویای صادق صالح آن باشد  
 که مومن یا ولی یا نبی نیست در راست یا نه خواند یا تا ویلی راست دارد و آن نمایش حق بود و راست باشد  
 خواند و باشد که بعینه ظاهر شود اما از نمایش روح بود این نوع کافر و مومن را همچنین واقع بر دو نوع  
 می نهیدی آنکه محض هست که در باین و فلا سعه و بر همه را بود از کثرت ریاضت و تزکیه نفس و تصفیه  
 دل و تربیت روح تا وقت باشد که ایشان را بعضی صفیات کشف افتد و قاریع میان خواب بیداری  
 مطلق پدید آید و گاه بود که از کثرت ریاضات و غلبات روحانیت پدید آید آنچه عوام آنرا از اینغیا  
 بنده اند کشف اقتد چنانچه از بعضی احوال خلق واقع شوند و از بعضی کارهای دنیاوی و نیز و قلیع  
 میان خواب بیداری پدید آید و نحو بیشتر صفات حیوانی و بهی کنه روح ایشان از حجب خیال آند  
 خلاص یا بد روح در تجلی آید و انوار روح بر نظریاتشان مکتوف گردد و اما ایشان را بدان قربی و قبولی  
 بنیاد و سبب بجات ایشان نشود بلکه سبب علو و متابعت ایشان گردد و در کفر و ضلال و اسطه  
 استدراج شود و هر زمان بود که بواسطه غرور و پندار در درگی دیگر فرو میبرد و چنانکه فرمودند و هم  
 ان هیئت لا یعلمون الخ دوم واقعه آنست که حق تعالی در آینه جان انفس و آفاق جمال آیات بینات  
 در نظر موحدان در آرد و در که شریکیم آیات فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم الحق موحدا از اسباب  
 ظهور حق شود و باهام ربانی که در معرفت بخور و تقوی غرض بدل سالک میرسد و در حالت خلوی  
 حواس نظر دل یا روح بر صورت آن الهامات اقتد که خیال آنرا نقش بندگی کرده باشد یا بواسطه تصرف  
 خیال بر حقیقت آن الهامات نظری افتد تا سالک را بر صلاح و نبذ انفس و ترقی و نقصان  
 خویش اطلاع افتد و پدید آید چنانکه فرمود و انفسنا سوپها فاطمها فخورها و تقویها چنانکه اینها  
 مشرک را سبب استدراج بود و زیادهای کفر و این موحدا سبب کرامات گردد و زیادت یقین بوالذی  
 انزل استکینة فی قلوب المؤمنین نیز و ادایا نامع ایما هم و فرق میان واقعه مشرک و واقعه موحدا  
 در محجب شرک انانیت باز مانده است هر که از مشاهد انوار و صفات احدیت خبر نیابد و از هستی  
 انانیت بیرون نیاید این معنی بعد از علم یقین از احوال بسی در میان طریق و بل مشاهد افتاده  
 و ایشان بجهت رفته است و احوال ایشان محقق نمیشد که اندولی الذین آمنوا و اخرجهم من  
 الظلمات الی النور موحدا نبی و حدانیت از حجب شرک خلاص یابد و هستی انانیت و انانیت در تجلی

انوار صفات احدیت محو کند و از شرک باومنی خلاص یابد و در ظهور عالم وحدانیت بر خوردار از مقام  
وحدت گردد +

بیست

کی بود یار ما جدا مانده من و تو فرستد خدا مانده

زود از تلقین او محفوظ شیرینی ذر

خدمت خواجس قاری بلدیر شد است

المتن

الشیخ **بلدیر نام محمد است** در عین شهر شیر که مولد و مسکن خواجہ مشارالیه است بلقب قاری  
مشهور از آن جهت است که در قرأت قرآن و قونی و ادائی نیکو داشت و در قرأت امام عظیم ترین  
حفظ و بکوشش خلیفه از خلفای حافظ عبدالمکاتری خواندند و حضرت تعلیم گرفته بود مردم را  
بقدری اندر درس میگفت جمعی کثیر از مردم شهر ساگرد او بودند تا وقتی موافقت قول شیخ جنید نمود  
که قطع انقار من وصل للصفوفین یعنی بر رشته محبت و صحبت و متابعت از قاری که با هم مشغول  
دارد و پیوند کن بصوفی که بمسعی مشغول است که از استادان قرأت عزلت گردیده زیارت کن  
استانۀ ایشان و آشیای ملازمت کردن گرفت و بشرف ارادت و صحبت مشرف شد بصدد تمام  
ذکر چهار ضرب از آنحضرت بابرکت گرفت در اکثر اوقات در آن مشغول مینمود تا آنکه روزی آمده تقریر  
کرد که مرا بپرکت این تلقین مبارک حضرت شیخ حق تعالی سکینه بخشیده است و آن چنان است که چون  
در زاویه خلوت کیفیت ملقنه بذکر مشغول شوم در باطن من سروری وارد میشود چنانکه هرگز خوش  
نمی آید که کاری بغیر ذکر کنم و در دهان من لذتی از نوع شیرینی پیدا میشود که بیان آن نمی توان کرد  
آنحضرت بابرکت شاد شدند و فرمودند که مبارکت باد که بعضی آثار طریقت از تو ظاهر شدن گرفت  
و این علامت رسیدن بحقیقت ذکر است و این حالت پیشیدن عمل سلوک نیز گویند و بافتن  
حلاوت ذکر کچنین حالت اشارت میکنند و کنایت از این مقام کرده اند آنچه گفته اند که ناچسبند  
ندانند +

وع

ذوقی است درین باده که مستان دانند +

و تعبیری ازین مقام است آن رباعی که مولانا عبدالرحمن عامی +

ای بلبل جان مست زیاده تو مرا وی پایه غم پست زیاده تو مرا

لذات جهانرا همه در پای فلکند ذوقیکه دهر دست زیاده تو مرا

این مقامی است که متمنای ذاکران و مریدان است و نیز میفرمودند که چون من از عنایت حق تعالی  
باین مقام رسیدم اشغالی که در ای ذکر بود چون سبق علم خواندن و وظیفه قرأت قرآن ادا کردن  
از همه پرداختم و شب روز بعد ادای فرایض و ادائی سنن موکده و نماز تهجد میباشتم بهمین نوع  
ذکر میباشتم تا باینکه حق تعالی و بعد و مقتدایان و ببرکت استقامت ایند که بمقامات عالیه  
تا ختم فی شامیل الاتقیاء چون ذکر بحقیقت ذکر رسد در حالت ذکر حلاوتی از دندان او شیرین تر  
از شهد پیدا شود چنانچه از آن حالت دندانهای او یکدیگر بچسبند و بدشواری کشانند چون  
در ذکر مستلذذ شود قوت او همان شیرینی باشد در حالت مرگ افتد از خلوت نگریزد با خلق پیوندد

و در حق این خلوت دل داند نه تن تو که خواجه ابوسعید چون حق تعالی خواهد کسی را صاحب لایت گرداند اولاً  
در ذکر بردی کشاید چون در ذکر متذکر شود در قوت بر و کشتاید پس او را در مجلس انس بر کرسی توحید  
نشاند بعد از حجاب ز پیش او بر دارد در سرای فردانیت آرد و عظمت و جلال خود بر و کشف کند اینها  
در حق حق فانی گردد +  
المتن

غنچه دل هر که پهلوی دشمن این خواجه و دشمن  
ماند زود آن از دشمن شکفته و از هر شد است

الشرح فی تاج الاسامی از هر سپید و روشنتر و مرد سرخ و سپید الازهر ان الشمس القمر یعنی  
هر ذکری که دل چون غنچه خود را بفکر و مراقبه دل آنحضرت مانند این خواجه حسن قاری ماند و در نزدیکی از دوم  
مبارک آنحضرت بر شفقت غنچه دل او شکفته روشن شد است درین بیت اشارت است بدان که  
آنحضرت روزی خدمت خواجه مشایخ را بیه بعد ظهر حال که آن منوال بحضور خود در خلوت ذکر کنانید  
چون بقی او این ذکر او را حل کرده یافته کیفیت و ادبی چند نیز او را تعلیم فرموده بعد از آن روزی بتقریری  
از زبان مبارک آنحضرت شنیدم که میفرمودند که چون خواجه حسن در آخر هر ذکر دم گرفته بهوش و با  
حضور خیال شیخ توحید بدل میکرد من نظر بر دل او انداختم دل چنان دیدم که گویا شکوفه ایست پنجه  
شکفتن در روشن شدن گرفت است الحاصل روشن سازنده این کلمه تامل که در ضمن این بیت  
ذکر شد در سبحة الابرار بیانی است که اینجا بقصد توضیح نوشته می شود و بی سبحة الابرار عقد  
قول در پرده کشانی از کشت دلی و بیان آنکه در پهلوی رستان لوی توان رسید و محروم ماند  
هر که در پهلوی پیش طلبید +  
سبحة

سازین پرده برون ناورده  
دل در پرده بود پرده او  
باشد این را نشود پرده کشی  
بلکه هست این قبض طوطی دل  
بمجا از اس نه نشناسی  
نام خرگ که نه کس بر شاه  
ترک خرگ کن و بر شاه بنگر  
بود مقصود از آن غنچه دل  
در وی آفاق بختن گیرد  
چو یک قطره غم در قلزم  
نطق یک نغمه رستان دل  
توده خاک ز راهش گردی  
بغت در یا صد یک گهرش

ای پهلوی تو در پرده  
دل که هر سو بود آورده او  
یکدم از پرده غفلت بدرآی  
نیست این بیکر محرومی دل  
گر تو طوطی ز قبض شناسی  
دل نه خرگهی و این خرگاه  
نه دیگر باشد و خرگاه دیگر  
گلبن جان چون نشاند بگل  
غنچه دل چو شکفتن گیرد  
عالم و عالمیان در وی گم  
چرخ یغنی رستان دل است  
غصه ناز ز باغش و روی  
کینفس باد هوا از سحرش

نه ملک شش درش و بیزی  
 زیر دست او بش خاتم دین  
 گنج پنهان ازل را گنججو  
 میوه زار کرمش نامعلوم  
 کوی او دست خوش و با تو نیست  
 بلکه مادر کهنه و دست خوشیم  
 اوست چون باد صبا با چوغبیا  
 که میگیرد زمین چون خیزد  
 کی کشد سبزه سراز خاک چمن  
 ست از خوشش و بخت ایش ما  
 آن کیمان زنده و جان زنده بدل  
 زنده بودن بدل از محرمی است  
 بی دل زنده چه مردار چه تو  
 دل بند بر خرد نتوان یافت  
 اینکه در پهلوی چه می بینم  
 راستی جوی که در پهلوش  
 سالها خون جگر باید خود  
 بو که از زنده ولی یابی بوی  
 دل شود زنده زنی خوشبختی  
 به اگر حاصل خود را سوزی  
 رو به بی خوشبختی آوردن  
 گرتوان خود ششینی بفراغ  
 بچراغی چه شوی روی براه  
 چو چراغیکه نماند دودش  
 پرتو نور دل پیر است آن  
 دیده می بندازان نور فرا ز  
 همچو خود که کند آتش زنی

پیش چیزیش جهان تا چیزی  
 آسمان گمشدش و بختش  
 نشر احسان ابد را منشور  
 میوه توار حشرش نامعلوم  
 رشته اش مهره کش با تو نیست  
 بسته رشته او مهر و شمیم  
 اوست چون ابر چمن با چو بهار  
 گرد بر دامن باد آویزد  
 رشته ابر نیکنده رسن  
 هست از دوکامش افزایش ما  
 هست هر جانور از زنده بدل  
 این مهر خاصیت آدمی است  
 زین شرف مانده چه دیوار چه تو  
 بگذر از خود که بگذر نتوان یافت  
 به ازین پهلوار در سپین  
 دل و جان زنده شود از بوشش  
 خاک زه محل بصر باید کرد  
 برو زنده ولی آری روی  
 نیز هر علمی و بسیار ننی  
 که تحصیل چراغ از روزی  
 بهتر از دود چراغست خوردن  
 روشنائی ندهد دود چراغ  
 که کند دود و میت خانه سیاه  
 بهما ساز سوزی مقصودش  
 که چو خورشید جهانگیر است آن  
 هستی خویش در آن نور بهار  
 کی شوی صبح دهم خوش بزنی

حکایت عین القصات همان که از بهر دانی موی می شکافت هر چند چون موی بر خود داشت  
 تا بجهت احمد غزالی نشناخت سرشته این کار نیافت +  
 مردم دیده روشن خردان  
 بجز پیش همه بین همه دان



بر دو شد حاصل او گنج علوم  
 بوی از سر حقیقت نشنید  
 کس علم از کتب ایشان کرد  
 راه از آن نیز مقصود نبرد  
 گوهر دل نشد او را حاصل  
 ره سوی احمد غزالی یافت  
 سر این رشته اش افتاد بخت  
 پس همه عمر به روزی بخت  
 بر دو گشتندی از پهلوش  
 وز دوش نور بصر سر بر زد  
 فیه نور الله فی ظل سوا  
 وز یکی هر دو جهاز پیر یافت  
 نور او طالع و ممکن مطمع  
 بلکه خود را همی نور شناخت

سکه در مدرسه با ریج علوم  
 لیکن آن گنج بجز گنج ندید  
 روی همت بصفا کیشان کرد  
 گرچه عمری بسران راه سپرد  
 هر که در راه نشد صاحب دل  
 تا گه آن تیر اقبال بتافت  
 رشته عهد بغزالی بست  
 بود در صحبت او روزی بخت  
 یافت دنیا بصری از روشش  
 از قفس طایر روشش سر زد  
 مایه آمی شیئا الا وری  
 از خدا کون و مکان پیر یافت  
 دید یک واجب و ممکن برقع  
 ظلمت خویش در آن نور باخت

همچنین بعضی مریدان را که گشت این ذکر حل  
 گاه ذکر از کام پیدا منبع سکر شد است

شکر کاین بیچاره و ناظم هم سخلوت از زبانش  
 از حصول بوی ذکر و انس کتبش شد است

الشرح منبع حشر چه سکر شکر درین بیت اشارت است بدان که چون آنحضرت بابرکت  
 مریدان را در اظهار واقعات خود پیش این فقیر رخصت کرده بودند من فقیر در ای خواجہ مذکور از چند  
 کسی دیگر نیز شنیدم بودم که مادام برکت تلقین میباید آنحضرت در وقت ادای وظیفه ذکر کیفیت  
 معین در آن شیرین می شود بچشمتی که گویا پیر از شکر کردند و از چندی دیگر برکت آنحضرت  
 حصول فیضی و دار و بوعی دیگر استماع افتاده و لیکن چون شان در ویشان پنهان ساختن  
 احوال است مصلحت اظهار اسمای ایشان اینجا نبود و اکثرا بر ذکر بعضی از مشهورین کرده آمد  
 و معصوم ائمه قدس من العین و الیقین معلوم باد که مولانا نور الدین جعفر قدس سره در مقام شکر گزاری  
 و تخریص شیخ مرتبی خود حضرت امیر علیه السلام قدس الله تعالی سره در خلاصه المناقب  
 نوشته که این فقیر که خوشه چین آنجناب است چون بعضی در ویشان نزاد عزلت در مدت ماه  
 بخت کرده است از همه اجزای ممکن و اجزای بدن ایشان آواز بشنید است بوی عطر و  
 مشک شنیده از تنگ دندان خود غسل سلوک چسبیده و اینهمه آثار فرغ آنجناب است که باین گدایان  
 چشم رسیده است تکیف آثار و صولۃ التي سخت فی وجوده المبارکه انہی کلامه پوشیدند

که ازین عبارت ظاهر چنان مفهوم شده که مولانا می مذکور از اجزای بدن مریدان خود آواز ذکر شنیده و بوی عطر  
شنیده و از تنگ شدن خود عمل سلوک چشید و با آنکه وی از مرشدین مشاییر بوده از مشایخ این شهر در عزت  
سایه به این مقدار تفاخر نموده و زبان شکر گزاری مرتبی خود کشوده و نیز ظهور این همه عطیات عوالم پیر خود کرده  
و خود را در میان ندیده پس مریدانیکه باینوقت باین عطیات بطریق انحضرت بایرکت مدخله در اندک مدت  
بکم مشغولی در غیر عزت نیز مشرف شده اند چگونه ادای شکر گزاری توانند کرد ؟

من بی تو نمی قرار توانم کرد  
حسن ترا شمار توانم کرد  
گر بر تن من زبان شود هر مونی  
یک شکر تو از هزار توانم کرد

مولوی میرزا فیروز می تلقین ۱ و

المتن

زود از انتاج نوزد کفر فترخ فرشته است

الشرح

انتاج شیخ دادن فترخ فرما رک حال مولانا فیروز نام طالب علمی جوان بود شرح شریف ما  
مطالع میگرد چون ذکر جمیل انحضرت از بعضی مریدان ایشان شنیده ملازمت استانه شریفه انحضرت  
کردن گرفت در ایام ملازمت بسببشهود بعضی کرامات ایشان چون دل و بر اعتقاد و یقین قرار گرفت  
اتماس خصوصیت میکرد و بعد از استخاره از هر دو جانب بشارت انابت و بعیت مشرف شده آداب طریقت  
تلقین یافت پس امن صحبت از همسکان و همکنان و پیشینان خود شنیده عزت و خلوت اختیار  
میکرد و در ادای وظایف ذکر و دعوات مشغولی مینمود تا بعد چندگاه آمد بر زبان شکر گزاری چنان تالی  
ساخت که مرا از مبارکی تلقین انحضرت بعضی از نتایج ذکر ظهور شدن گرفت چنانکه در اشئای ادای  
وظایف ذکر نوری در خلوت نوری شادمانه میشود چشمتی که زاویه تارک بدن روشن می نماید بعد  
از آن بعد از چند سال هم بفرموده انحضرت بقصد زیارت حرمین محترمین مسافرت است یسره شد تا  
ماتمتاه فی مقامات خواجه بهار الدین قشربند قدس سره همه اعمال سالک میباید که بر مینویسند گذرد تا نتیجه  
بظهور آید و معرفت تفسیر که منتهای مقاصد طالبان است بحصول پیوند و زیارت که از حسن عقیده طالب  
نسبت حقیقت اهل مدچندان حاصل نیست زیرا که اعتقاد او باندک چیزی متبدل میشود نفوذ با الله  
من ذلک فی خلاصه المناقب چون ذکر مداومت شرایط مذکوره اقبال نماید انوار کثیره ساطعه مرتبی  
گردد و در باطن آن و اوایل آن انوار چون بروق ظاهر شود و زود نا پذیر گردد آنرا کوی نامند بعد از آن  
در رنگ سنده نوری پدید آید که یک وقت دو وقت و سه وقت پابنده باشد این انوار را انواع  
خوانند بعد از آن در رنگ سنده انواری پدید آید و بیشتر باشد این را طواع گویند

در راه حقیقت آورد دگر را

از ذکر همی نور فزاید مده را

خوش گفتن لا اله الا الله

هر صبح و نماز شام در خود ساز

المتن

کرد در هر ابرام رینه صحبتش تا شیر زود  
نفس بخش شوم را قتال چون خنجر شد

الشرح

خواجده بهرام رینه نام بازرگانی بود که در بعضی علوم خط و سواد و دو قونی داشت اما میل

ماکولات در میان اقربا مشهور بود چون چندگاه بملازمه آنحضرت آمد و از صحبت شریفان ایشان  
چنان متاثر شد که صیام و هجر بر خود واجب گردانید و ترک سوداگری نمود و زن را طلاق داد و خانمان  
بوارشان گذاشت بعد مرید شدن از آنحضرت تلقین ذکر و حواله و طایفه گرفته بدین رفته چند سال  
بهزالت گزید و با وجود صیام و هجر و زش علی کردن گرفتگیها را پانزده روز طی رسانید و واری  
این بعضی خوارق از نقل کرده اند و الله اعلم به

المحقق

کینظر برخواجہ عثمان قول از لطفش قناد

حاصل اوز و کشف حال هر مقرر شد است

شیخ سلطان پور آن سید محمد زایل کشف

رفت تقدیرش چه دیده پس شاکست شد است

کینظر دیده لطفش مس و چون در شد است

نیز از وی مخبر السادات سید شمس میر

پرتو نور ولایت ز آفتابا نظر شد است

کرده چون ز تاباع اوتا شیر ارشادش ظهور

پس ولایت بودن معتدلش شهر شد است

التلخیص یعنی خواجہ عثمان که لقب و قول بود چنانکه بالا مذکور شد خواجہ زاده بود و مانند اقران  
خود بایل بدینا و اوقات خود در معاملات غفلت انگیز میگذاشت و بادای صلوة مفرومه چندان قیدی  
نداشت تا روزی از عنایت حق تعالی او را جذبه واقعه شد و بخود شد زمانی افتاد و در همان بخودی  
آنحضرت را بخوابید که تهدید بسیار میکرد باین مضمون که اگر بچنین غافل باشی و پیش من آمده توبه  
و انابت نکنی در دنیا مبتلا بملائی دوانی خواهی شد چنانکه پیش از آن روزگار رسوا خواهی شد چون  
بخود آمد در باطن خود آشوب جذبه یافت و میل باسجد دنیا کم شده دید بعد از آن پیش آنحضرت آمد  
مرید شد چون نظر مبارک آنحضرت بشفتت برو افتاد و بعد از اندک فرصت کشف قبر او را کرامت شد  
چنانکه در هر مزارى که میرفت از احوال قبور آن مزار بعضی یا را از خبر میداد بطریقى که خاطر ایشان  
میشد و اوقات صادق نیز در هر باب میدهید بعد از آن او هم باشارت آنحضرت مشرف بشرف  
نیابت حرمین شریفین شد الحقه غرض از آوردن اینچند کرامت مریدان آن است که تا ثابت شود  
که ولایت آنحضرت متعدست یعنی بدیگران رسیده است زیرا که در خلاصه المناقب آورده است  
که ای دوست بدانکه ولایت بعضی متعدی باشد از ارشاد کنند و ولایت بعضی متعدی نباشد  
بلکه عقیده بود و ایضا ظهور کرامت از مرید نیز کرامت شیخ است و شاید حقیقت دلیل مکملیت  
اوست بلکه بحیثیتی که حجه پیغمبر است زیرا که ظهور اثر و نتیجه در تاج دلیل صاوست متبوع است  
چنانکه در مقامات خواجہ بهارالدین فخر شنبه قدس سره آورده است که ظهور کرامت بلی در عهد  
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مصدق او بود بعد از عصر و نیز مصدق اوست پس هر که منکر  
است بکرامت اولیا در حقیقت منکر محجزات حضرت رسالت است و کفى به ضلالا

المحقق

علا کتبه علی بن ابی طالب علیه السلام با حفظ و تدریس  
تیره پنهانی از حرم کورده و در منزل حضرت

بهر دل میرحقق چون طیب حاذق است  
کش بهر علت مجرب داردی دیگر شد است

الشرح حاذق آن که در کار خود استاد باشد درین بیت اشارت است بدانکه میرحقق آن است  
که همچون طیب حاذق که متصرف ابدان است می در تصرف قلوب حاذق است تا اولاً مرصع دل هر سالک  
بشناخته بر یا صنتی قاطع مواد آن مرصع باشد معالجه چنانکه بزرگی گفته است و بیست  
تن اگر بیمار شد بر سر بیمار بدم طیب ای طیبیکان کار تن سهلست فکر دل کنید

و نیز ایمانی است بدفع توهم و کسانیکه میگویند که عالم طاهری را در سلوک راه خداست و احتیاج به میر  
حقق نیست و این محض غلط است زیرا که در مرصع ابدان ذکر است اگر کسی خواهد که خود را پرورش  
بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجای نرسد و خطر آن باشد که در ورطه هلاک و روانی مذلات افتد  
و خوف زوال ایمان باشد که بغرور و پندار عشوه نفس خود را در وادی مهالک این راه بی پایان  
اندازد اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر علیه السلام و لطف حق تعالی پس است  
و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست جواب او آن است که شک نیست که دلیل این راه پیغمبر  
و لطف حق تعالی و قرآن و علم شریعت و لیکن مثال این همچنین است که پیغمبران الهی حاذق اند  
و الهام حق تعالی ایشان را زدود آفتاب عمرای دراز رنجهای بردند و سی با نمودند و انواع امراض و علل را  
بشناختند و بر خواص و دویع اطلاع یافتند و معاجین و اشرب برب خشنود و در کتب شرح هر یک  
بداوند و تصانیف در علوم طب علمی و عملی بنهادند بعد جمعی شاکردان ازان الهی حاذق آن علوم  
را در آموختند و در خدمت ایشان ممارست معالجه کردند و بپاشرت آن شغل نمودند و تجربه با حاصل  
کردند و بر قانون استخوان بطیبی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن علوم داشتند  
تربیت کردند و درین کار بجمال رسانیدند و همچنین قرن بعد قرن از هر طایفه شاکردان میباشند تا بدین  
وقت اگر کسی را درین روزگار بیماری باشد و از روی صحت و داعیه معالجت او پدید آید چه کند اگر  
بغیر اهل کتاب است ایشان به جوع کند در معاجین ساخته که در داروخانه هست بنظر عقل خویش تصرف  
کند و با طبائف انتفاع کند و بی تجربتی در طب و در بنظر عقل خود معالجه کند یقین که بر و کفایت  
نخواهد کرد پس میباید که با طبایر جوع کند و اصحاب تجارت آن علم خدمت کند و خود را بدین کار  
تسلیم کند هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان دهند اگر تخت اگر شیرین نوش  
کند بهر حال خود در خود تصرف کند که مبادا جان که بباد دهد همچنین در قرآن مجید جمله علوم طب دینی  
که در معالجت بیماری فی تلوهیم مرض خلق دار و حاصل است و تنزل من القرآن بهوشغافه و رحمة الله  
بلکه این قرآن داروخانه است که جمله معاجین و اشربه در وجع که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب  
مبین و خواهی علیه السلام طیب حاذق بود در دین که هر بیماری را بشناخت و معالجه هر یک بصواب  
فرماید و آنکه لکنهدی الی صراط مستقیم و صواب شاکردان کافی که علم طب از آنحضرت حاصل کرده اند  
در معالجت هر یک خود را بجمال رسانند اگر اصحابی که بخیرم یا بهیم آید تیمم و همچنین قرنا

بعد قرن تا بعین از مصایب این علوم گرفتند و تبع تابعین الی یومنا هذا هر یک درین علم نظر با  
 محبت میدادند و خداوند تعالی در هر وقت مزاج آنقوم می شناخت و از قانون قرآن استخراج  
 استنباط صالحیت مصواب میکرد و ند که کل مجتهد مصیب کتب افرادان در علوم طب و دینی که شریعت  
 است علمی و عملی ساختند و لیکن بیماری صاحبان قله را پدید آید معالجه خود را از کتب تبصره نظر عقل  
 خود نتواند کرد اگر چه درین علم بجهان باشد که گفته اند رای اعلیل علیل وراطیبی حاذق صاحب تجربه  
 باید که هم علم معرفت ازجه مختلفه دارد و هم قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته باشد تا در  
 بر بیماری معالجه خاص بودن ضرر نمودند اگر چه یک نوع بیماری باشد اما پیرا معالجه دیگر باشد و جزا  
 دیگر و طفل را دیگر و مزاج طفل مرهق و شای کسل و شیخ تفاوت بسیار دارد با شاخص معین نیز تفاوت  
 کند چنانکه اگر ده طفل باشند هر یک در نبض و مزاج و ضعف قوت تفاوت با باشد در هر شهر  
 و در هر هوا در هر موسم هم تفاوت باشد طبیب حاذق باید که آنهمه بشناسد و رعایت آن نماید  
 بکند تا بر قضیه تداء و انان الذی انزل الداء انزل الدوا و مرض زایل شود و صحت روی نماید چنان  
 اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجه خودش باید که کند نظر او به بیماری تفاوت کرده باشد او را هم  
 طبیب علم نظر صحیح البدن باید که معالجه او با و مفید بود و اگر نه از طبیب بیمار معالجه مصواب نیاید  
 ج طبیب ید اوی و الطیب مرین \*

بلیست

طوبی ید اوی و الطیب مرین \*

عالمی خفته است و تو خفته  
 آچون این معنی محقق گشت باید که هیچکس بغیر شیطان و هوا نفس مغرور نشود و بر خوشی و علم خود  
 افتاد کند انتهی کلامه \*

المتن

طفل راه آمد متقلد کم رسد یاری ازو  
 در هنر میت افتد آن لشکر که لفظش سر شد است

الشرح یعنی متقلد که از بیوقوفی و بی تدبیری سلوک درگاه حضرت اله ماتد طفله است اگر با وجود  
 چنین حال پیر و پیشوای جماعتی شود هم گمراهی اوست که خود از کسب کمال بازماند از جهت مغرور  
 شدن مریدانش از دور و بال افتد و هم گمراهی تابان او که عاقبت از مطلوب محروم شوند زیرا  
 که طلب آن در غیر محاشش کردند و کذا فی المثنوی المولوی \*

مثنوی

طفل راه فقر چون پیری گرفت  
 که بیایا ماه بنامیم ترا  
 پیر و از غول و پیری گرفت  
 ماه را هرگز ندیده مفتر  
 چون منائی چون ندیستی بمر  
 عکس مدد خواب هم ای غام عمر

راه بنامید اهل حق بره جوی بصدق  
 کردن اعلام مریدان پیششان منکر شد است

المتن

الشرح یعنی رهکش اهل حق که عبارت از مشایخ محققان است چنان است که چون حق تعالی  
 در دل بنده غار غار طهر راوت باقیات اخروی اندازد و دل او از تعلقات و تله ذات فانیات

و نیا سازد پس چنین کس بصدق طلب ادا و شایسته را بدانی رهبری جوید و بدرقه کی طلب کند  
 پس بران شیخ لازم باشد که بعد تحقق صدق طلب ادا و شایسته را بدانی رهبری جوید و بدرقه کی طلب کند  
 شود سوال او را بگذرد و در دو چیز از قواعد سلوک و ادب طریقت فراخور استعداد تلقین و تعلیم فرماید  
 و وصیت استقامت آن کند و اگر در ارشاد مرخص نشود حرص بر آن نکند که این همه از روی تلقین  
 در متابعان من داخل باشد اگر چه او را در طلب صادق صادق مینماید زیرا که درین ضرر هر دو است  
 و بسیار شیخ محقق طایبان صادق را بعد و جدا صدق طلب ایشان چون وقوف بر آن یافتند  
 که این طایبان نسبت به ایت و برکت از جانب بالذنبیت از دست گذاشتند چنانکه مشهور است  
 که چون شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ فرید الدین شکر گنج قدس سرهما در انشای طلب هر دو بهم پیش شیخ شهاب  
 الدین سهروردی قدس سره رسیدند شیخ بهاء الدین را بر میری قبول کرد و خلافت و او شیخ فرید الدین را  
 در شهر دہلی پیش خواجه قطب الدین را فرستاد و بشارت داد که ترا خلافت از نصیب است اما اینکه حالا  
 بعضی مدعیان مردم را اعلام کرده خواه در باطن ایشان طلبی ارادتی باشد یا نه و بجهلانی دعوی را بهری بر  
 نوع که خلق را کنند و آدیکه بکثرت عمل خود آن ادا کردند و دیگران تلقین کنند منکر طریقت است  
 پیش بل حق نبی منکر و امر معروف است اما منکر بودن آن برای آن است که در طریقت ستمگر  
 پیرو میری دو چیز است یکی از قرآن که آن قصه خضر و موسی است چنانکه حق تعالی با عبا رحاکیت از تال  
 حال موسی فرمود که بل ایبتک علی ان تغلمن بما علمت یشتد آپس خضر در قبولیت آن درنگ کرده جواب  
 داد که ایبتک ان تستطیع معی صبرا تا باستمع کما ارادتا پس او تحقیق صدق ارادت او نکرد و خست مصداق  
 نداد و این قصه بالا در مسند حضرت خضریه تفصیل مذکور گشته و سنده دیگر از حدیث چنانکه در ارشاد المیرین  
 آورده است که در خبر صحیح است که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون آئینه دل از پر تو نور عالم  
 روشن گشت داعیه طلب حق در باطن او پیدا شد روزی فرمود که یا رسول الله عظمی علما یو صلفی  
 الی الی تبینه بیا موزان مرا علی که رساندم را بحضرت پروردگار رسول خود شوق شد فرمود که بسی  
 وقت بود که میخواستم که این علم با تو بیا موزانم اما موقوف به آن بودم که این داعیه از باطن تو ظاهر گردد  
 تا این علم میرکت بود و بر اصل ترا باشد بعد از آن حضرت رسول علی کرم الله وجهه روی بقبله بنشاند  
 و ذکر لا اله الا الله تلقین و تسلیم فرمود آن نسبت از ایشان بهین دستور معنی مسلسل تا مشایخ اینوقت  
 رسیدند پس معلوم باد که درین هر دو سنده اول طلب از جانب میرید بود در مقامات خواجه بهاء الله  
 نقش بند قدس سره آورده است که فرمودند بعد از آنکه همه موجودات از آسمانها و زمینها و عرش و فرش  
 و پس گذاشتی و از بند رسیدن و نارسیدن خود بر خاستی و از توقع دیدن و نادیدن پاک شدی  
 و از همه بلاها و آفتها رستی و گفتی هیچ کس جز از درین راه از وجود خود نیست هیچ زهری تا قاتل از طبع میرید

نیت از همه بایدهاست +  
 تا و رزنی بهر چه داری آتش  
 نیست از همه بایدهاست +  
 هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش  
 نظم  
 در زاد المسافرین آورده +



اور محبت خاص عام گردد  
در آرزوی مرید نبود  
در نهیب اولیا مرید است  
ز تبار طریقت اینچنین هست

شرط است که چون امام گردد  
خیزد طلب مرید نبود  
آن پیر که طالب مرید است  
همشدار که دیور اینین هست

پس اعلام کنند مریدان بی تخصص حریص بر متابعت ایشان مراور اگر محقق است چون درین مسند  
طریقت مخالفت کتاب سنت و آثار گبر است کرده است بعد شنیدن این بیان واجب است اوراق توبه  
و استغفار کردن در راه متابعت سلف پیش گرفتن و اگر محقق نیست دعوی تحقیق میکند صفت حال  
این است که در تفسیر امام شیری در سوره یونس در و سه است که قال الله تعالی فمن اعظم من افتری علی الله الکذب  
الله الکذب بالشرع قبیح و اذاکان علی الله فهو ارجح و من العفرین علی الله الذین یظہرون من الاحوال فیسوا  
فیما معادین و جزایم ان یحرموا ذلک ابدًا فلا یصلون الی ذلک و بعد درین تفسیر در سوره آل عمران  
آورده است که قال الله تعالی و ان منهم لفریقاً یلینون السنتهم بالکتاب الا لای اشارة من هذه الآية الی  
الطریقین الله عادی فی هذه الطریقة یزینون البیات ویطلقون السنتهم بالماخبر یقولون من الله و لا یحکم بذلک  
تحقیق ما یقولون بالسنتهم قال الله تعالی فی صفة هؤلاء الخبیثون من الکتاب ما یهو من الکتاب کذب  
ارباب التلبیس و التلبیس یرون قلوبهم علی المستضعفین قاتلاً اهل الحقایق فاسرارهم عندهم مکتوفة  
قال الله تعالی فی صفة و یقولون علی الله الکذب هم یعلمون ای یعلمون انهم کاذبون کذبات اهل الباطن  
و التلبیس هذه الطریقة یتکلمون عن قلوب حزبه و اسرار محبوه عن ذواتهم استحقاق العقاب فی سوره  
عنکبوت و من اعظم من افتری علی الله کذباً او کذب بالحق لما جاء به ما تکذیب قرآن یا رسول الله ان حکام  
که آمد الا فتری دروغ گفتن و پوستین پوشیدن فی آخر سوره انعام فمن اعظم من افتری علی الله  
کذباً فیضی الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالین فی سوره شعرا هم یقولون افتری علی الله کذباً  
یعنی بکه میگویند کاذبان که می یافند محمد برمی بندد بر خدا تعالی دروغ بدعوی نبوت و نزول قرآن

اهل حق اندر حق پیر معتقد گفته اند  
گمراه و گم کن چو ذقیال بداند و رشداست

المتن

الشرح فی ایشاد المریدین طالب یکدیگر در اول طلب گرمی احتیاط ملاحظه نماید و ببطا هر شیخ  
صورتان

فصل

ان پیر و مریدشان چه پرسی  
و قیال خزند برشس و کرسی  
طریقه نشود و خود را معتقد دایم ایشان سازد که ایشان صاحب گمان و راه زمان دین و اخوان شایان  
الله و منتظر باشد تا تخم ارادت از کدام صاحب دولت در سز زده باطن او افتد و فی التفسیر القشیری  
فی سوره هود قال الله تعالی الذین یعبدون عن سبیل الله و یغو بها غوفاً و هم بالآخرة کافرون هذا من  
صیغ صفت المعترین علی الله الکذب و من صفة هم عن سبیل الله ان یظہروا من انفسهم احوال استیة  
هم یقولون باحکام الشریعة و لا یردون ذلک کبیره فی الطریقة فیوهمون المستضعفین من اهل اغترابان لهم

فی ذلک رخصه فیقلوا ویصلون و من جملة صدقهم اناس عن سبیل تفریحهم ان کسب الیقاعهم فی  
الغلط من یرتفقون بشیء مما فی ایدیم من طعام الدنیا فیمدون غیره و یسجون من لایستوجب لافذ  
شیء منهم بقر و جید یداهنون فی دین الله +

المتن

شیخ کو اذن شفاعت از خدا حاصل نکرد

گر مرید از او بدست نگیرد بواسطه آنست

الشرح معتبر فرغیت شد و صاحب غرور اسم مفعول است از اغترار یعنی چون شیوخیت بر وی  
شفاعت است و خواستن عفوگن بان گذشته مریدان چنانکه از آیة فاستغفروا الله و استغفر لهم  
الرسول و ان آیة فبایعین و استغفروا الله مستفاد گشته پس اگر آن شیخ را اذنی و شفاعتی از درگاه  
حق تعالی بر قضیه تا من شفیع الا من بعد اذنه حاصل نشد باشد و مرید از او دست بعیت دهد و بعد  
شفاعت کند او و مریدان او در غرور افتند و حصول این اذن از درگاه حق تعالی بزرگان شیخ حقانی که  
در حق فانی باشد ظاهر شود یا بالهام غیب یا بشارت واقعه و یا بایمانی رؤیای حاصله و مانند آن شود یا  
گروه و استخاره و استجانه در وقت گرفتن مرید بر این است و همچنین در عوارف آورده است  
که اجماع آداب ان لا تعرض العاصی و لا تعرض علی قوم و لا تعرض لاجتناب برطنهم بلطف لرفیق  
و حسن الکلام محبة للاستنباح فاذا اری ان الله تعالی میبشایه المریدین و استرشدین حسن الظن  
و صدق الارادة ان یكون ذلک ابتلاء و اختیابا عن الله تعالی و انفقوس مجبولة علی محبة الخلق  
و اشهره فی الخیلة السلامة فاذا بلغ الکتاب اجله و تمكن العبد من حاله و علم تعریف الله آیه انه  
مراد بانارش و التعلیم لمریدین فیکلم فی کلام الله صبح الشفیق الوالد بولده بما یفقه فی دینه و دنیا و کل مرید و  
و ستر شد ساد الله الیه براج الله تعالی فی معناه و یکثیر النجاه الیه ان یتولاه فیه و فی القول فیه و فی  
القول مع ولا یتکلم مع المرید الا و قلبه ناظر الی الله استعین به فی الهدایة المقصوب المتن اشارت  
ببعض مقامات آنحضرت مثل عراة عامه و خاصه و وحدت و رضا و ملائمت و فقر و خوف و مانند آن

متکلفه و حلقه بوده قریب بیست سال

مخبر العشرین بعیش قرب حق اعتر شد است

المتن

الشرح بدانکه اعتکاف و ریخت مقام احتساب است یعنی واداشتن واداشتن کما  
قال الله تعالی سوا من العاکف فیه و با و در عرف یقها عبارت است از مقام کردن در سجد بشرط  
قیست در وزه و غیر آن چنانکه در کتب فقهیه است و در سیر کاشفی آورده است که نزد محتسبان اعتکاف  
بگذاشتن نفس است و در دایره امر و نواهی شیخ ابو بکر واسطی قدس سره فرموده که اعتکاف چنین است  
و حفظ جوارح و مراعات وقت و چون این شرط بجا آری هر جا خواهی معتکف توانی شد و عزیز تر  
پذیری در آن خادم را گفت که مرا بقیعة پاک نشان ده تا نماز گزارم گفت دل خود را از ماسوی پاک  
کن و هر جا که خواهی نماز گزار +

بیست

اگر در مسجدی گرد و خرابات

اذن محراب ابر و دل گردان

تقصود آن است که آنحضرت نزد یک به بیت سال در یک عبادتخانه یعنی در خانقاه ملک شمس چاک  
که برای درویشان مولانا اسماعیل بنا کرده بودند بریاضات شایسته گذرانید و میفرمودند که در آن آوان اقامت  
آن مکان از صحبت خلایق بقدر امکان محترز میبودم تا آنکه وقتی اشارتی رسید که چون از عنایت حق  
نسبت جمیع باطن تو چنان قوی شد که صحبت مردم در تو تصرف نمی توان کرد و دیگران با صحبت  
بسیار نافع است ماری بعضی کسان را که با خلاص آید در صحبت خود راه ده تا از برکات تو منتفع گردند  
پس از آن خانقاه بنا بر حکمتی رخت اقامت کشید شد از آن باز تا این وقت بکیم آن اشارت با بعضی  
نعمان مصیبت واقع میشود چنانکه بیت آینه شیر بدان است اما معنی مصرع دوم چنان است که بعضی  
یعنی کسی که تا مدت سال با خستیا خود در عسرت و مجاهده و تنگی و زحار دارنده نفس تازه بود پس  
بر قضیه و عده من اختار المجاہدۃ فذلک ابدۃ در عیش و قرب حق و شادمانی خداوند مطلق اعتراف شد  
یعنی عشرت گسسته تر اسم تعضیل است اسمی است از عشرت یعنی رخوت چنانکه شیخ عطار فرموده است  
فساد از پی این عیش و عشرت ساختن صد هزاران جان بیاید با فتن

و حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره در عوارف المعارف از خانقاه مانتد آن جای که  
در آن بعضی درویشان بقصد عبادت حق تعالی جمع شده مقام کرده باشند بر باد تمیز کرده و  
ایشان را ساکنان رباط با خوانند در چند باب بیان فضیلت ایشان بیان مشایخ ایشان  
بانی گفته و بیان بعضی خاصیت و ادب ایشان ذکر کرده که اول سمبث او این است ای باب ثلث عشرتی  
فضیلة ساکنان الرباط قال الله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذكر فیها اسمه سجد له فیها بالغدو  
والاحمال رجال لا یصعبهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و اتیان الزکوة ینافون یوما ینقلب  
فیہ القلوب الا بصار و قیل ان هذه البیوت هی المساجد و قیل بیوت المدینة و قیل بیوت النبی صلی الله علیه  
و سلم و قیل لها ثلث بده الآیة قام ابو بکر و قال یا رسول الله هذه البیوت منها بیت علی و فاطمة و  
قال علیه السلام نعم فضلیها و قال الحسن بقاع الارض کلها جبلت سجد الرسول فله هذه الاعتبار  
بالرجال الذکرین لا بصور البقاع و ای بقعة تحت رجلا بهذا الوصف هی البیوت التي اذن الله ان  
ترفع روی انس بن مالک قال ما من صباح ولا ریح الا و بقاع الارض ینادی بعضها بل  
مرکب الیوم اعدتے علیک او ذکر الله علیک فمن قایل لا فاذا قالت نعم علمت ان لها علیها بذلک  
فضلا و ما من عبد ذکر الله تعالی علی بقعة من الارض او صلی الله تعالی علیها الا شہدت له بذلک عند  
و کت علیہ یوم بیوت پس بعد شنیدن این بیان بر تو پوشید مانند که چون همیشه مهمت آنحضرت  
بر دوام عبودیت و استمرار عبادت است و نفس او بهم در آن اطمینان گرفته پس این زمان هر جا که  
مقام میکند اینجا حکم مسجد و خانقاه میکند و در ثواب شرف اگر چه از روی ظاهر مسجد عامه بنا شده و او  
در ذممه معتکفان مسجد داخل باشد بلکه او بیشتر از ایشان زیرا که در شستن ایشان در مسجد جوامع  
خوب آفت شهرت در ریاست دارد و در موضع خود بر کناره از آن در عصمت خدا و مشغول عبادت حق

این زمان بر وحدت و تقویٰ یعنی بر تقی

مبشین یا نیک بدلیک همه مجتهد است

الشروح مراد از وحدت چند کثرت است بالا و شرح بیت عارفیت و کاین و یاین بر هر وحدتش  
مشرح گشته و مراد از تقویٰ تقسیم توکل است یعنی سپردن کارها بحد ایتالی و مجتهد مفره گشته اسم علم است  
از اجترانه که معنی کشیدن مفره است یعنی این زمان که عارف کامل گشته همه را باین ملاحظه که مخلوقات  
و محظوظانند حکیم اند ملاحظه کرده قطع نظر از اعمال ایشان در بعضی اوقات صحبت کردن جایز میسر  
بعد از آنکه در باب صحبت نیز کار خود با خداوند تعالی گذاشته راضی بر تصرفات تقنای او میباشند  
اگر چه در بعضی احوال صحبت با خداوند بیگان واقع می شود چنانکه بزرگی گفته و کائنات الی المحبوب مری کله  
فان شاد احوالی و ان شاد املغنی یعنی باز گذاشتن همه کارهای خود را بجهت پس اگر خواهد زنده گرداند  
مراد اگر خواهد تلف و نابود سازد با وجود این سبب کمالی است که در صحبت همه بیکم خدا صفا فاع ما کدر فایده  
گیر و زاید گزارش است و اگر کسی باشد که ظاهر هیچ فایده و دیده نمی شود باری بنظر عبرت از حیل او  
هم فایده ایست و امیر همین در زاد المسافرین در صفت سالکان طریق آورده + نظم

در صحبت بر خسی نشینند  
چون آب روند بی علایق  
با حق جمع و ز خود پریشان  
راه پیش برند و پس نمینند  
آمیخته همه خلائق  
لایعرفهم شعرا ایشان

بامزه گشوده شد است از صحبت همه باین معنی که مولانا سعد الدین کا شغری ره نقل میکردند و میفرمودند  
که فیض الهی به همه موجودات فایض است هر کسی را بقدر قابلیت فیض میرسد از آنکه غافلند و درید  
و گذشت +

دوست بهر لحظه در تو نظر میکند  
چون ترازو غافل از تو گذر میکند

چنانکه حق سبحانه ازین جهت در بازارهای در آید تا هر فیض که بر مردم فایض میشود ایشان آن  
فیض را بگیرند و از انفس متبرک که خواجده بهار الدین نقل میکنند قدس سره که اهل الله با خلق برای آن  
می کشند که خلق ایشان بهذب شود تا دلی دریا باشد از برای آنکه هیچ ولی نیست که حضرت حق را  
با نظری نیست خواه صاحب دل و واقف باشد یا نباشد هر که آن دل او را بد از نظر الهی فیض  
باورسند است +

مدره دشمن بکنایه مقصود  
باشد که بی دوست بیاید بیضیت  
و نیز از اقوال خواجده است که اگر حبیب یا نظر کنیم بی یار ما نیم میچسبیم نیست که از صفت حسنی خالی بود  
حاصل دریا به همه در بود  
یک هنر از میر که بود پر بود

و هم در مقامات ایشان آورده است که دیوانه این بیت را میخواند +

نیکوان را دوست دار و هر که باشد در جهان  
گر بداند دوست داری گوی بر دی و میان

حضرت خواجده میفرمودند که ما ازین سخن سبق اگر تقسیم در لیش ترا فرمودند که این بیت را یا دیگر بد بپوشید مانند که

که سخن خواجه بدان متوجه است که خیر گناه کبیره مرجو التکفیر است فی نفسی از ابدی و اختلافی فی  
 الکبار قال ابن عباس کل شیء سعى الله تعالى فيه النار لمن عمل به او نزل فيه حد فی الدنيا فهو کبیر  
 فقلت که خواجه احرار قدس سره میفرمودند که آنچه از مردم صادر است اگر در شریعت از احدی و تعزیری  
 نیست از ان نمی باید بکشد زیرا که آنکه با مقدار تمکین و خلق حقیقی موجود است بدیده تقضا و قدر میباید  
 و این از معذور میباید داشت و نیز نقل است که پیش خواجه مذکور جمعی مردم از بگ برسم نیارمند  
 آمدند و پیش ایشان طعام آوردند و در وقت طعام خوردن بنسبت آن جماعت عنایت و الطاف  
 فرمودند همه موالی اصحاب حاضر بودند فرمودند که نظر دو است یکی نظر شریعت و دیگر نظر ربوبیت بندگان  
 حق را نظر کردن طریقت است شریعت که میگانه همان غیل الله صلو الله علیه شد ایش آن سید  
 که توبه مروی او گفت من گیر ایش آن گفتند که برو توضیفات و مہانی مرآت فی از حق تعالی بر ایشان  
 غائب مدکسی که بقضا و سال پروردم تو کبر و زمان ندادی زد کردی از آنکه گرده بوی و بی چنانکه گفته  
 است

سعدی

بهیبت طاعت کنان کانی فیض  
 ترافت آماز و بکرمان  
 تو دایم چرا میری دست خود

سروش آماز کردگار جلیل  
 منش داده صداله روزی جهان  
 گراو میر و پیشکش سجود

فی تذکرة الاولیاء شیخ معروف کرخی قدس سره چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او بود که اهل همه  
 ادیان درود دعوی کردند چو دان و ترسایان و سومان هر یک گرو گفتند که وی از ماست خادم گفت  
 که او گفته است هر که جنازه من از زمین تواند برداشت من از ان قوم ترسایان بیامند نتوانستند و  
 چو دان نیز اهل اسلام بیامند و بزرگداشتند نماز کردند باز بهایان را بکلی کردند و ایش معروف را  
 قدس سره مسافر میسید قید نمیدانست در وی بوی دیگر کرده نماز گزار چون وقت نماز آمد مدامی  
 مدبوسی قبله کردند و نماز گزار دند مسافر چهل شد و گفت نه آخر ما خبر کردید شیخ گفت باور دیشتم در  
 باب تشریف چکاره آن مسافر از چندان مراعات کرد که صفت نتوان کرد و فی دستور الجمیع نقل است که  
 سربا سخطی رخ گفته است که بزرگم بایزید گفتی که کسی از راه عجم و شیع تخلق نکرد افعال ایشان بین او  
 نیست اگر یزد با خلق نیامیزد و تشیید و نخورد و همه عیبها ایشان را شایده کند و برگرد چشم  
 حقیقت نگاه کند همه را معذور دارد و در روز قیامت شفیع ایشان باشد این سخن سلطان بایزید  
 بآمران است که مامور به دیگر است و محکوم به دیگر مامور به در حق بوجوهل فرعونیان بود محکوم عیبها  
 نمیباشد یا باشد که خلاف مامور به واقع شود آماز و این باشد که خلاف محکوم به واقع شود و بهیبت  
 از نزد از عالم امر خیزد چنانکه در حق ابیسی فرمود که ما منک ان لا تسجدوا امرتک و همه عذر را که  
 خیزد از عالم حکم خیزد چنانکه در حق آدم فرمود و لقد عهدنا لی آدم قمی و لم تجده عزما امر همه بکانت  
 و گفت و حکم همه عطاست و لطفت

بیست

هر چه آید تواز قسمت یزدان پسند

ای پیر صبر کن و باش قضا خورسند

فی کیمیای سعادت بدانکه رضا بقای حق تعالی بلندترین مقام است که هیچ مقامی و رای آن نیست  
چه محبت مقام بهترین است و رضا بهر چه خدا تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی  
که بر کمال بود و ازین گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از رضا بالقضاء یا بطلب الا عظم گفت درگاه بهین حق  
تعالی رضا بقضاء است و محققان گفته اند قضا تعیین است و در علم ازلی و قدره و فرشتش است بر طبق  
تعیین +

چونما گندم فروش و مرامت مشتری

در لباس اغیا بر فقر خود استر شد است

الشرح استر پوشیده تر است از ساتر باین عبارت که گندم منا و جو فروش مثل مشهور است  
که اهل رزق را گویند در هر باب که باشند زیرا که ایشان اول از هر ذریب خریدار متاع سره می نمایند  
لیکن در وقت سپردن کاسه و ناسره میدهند یعنی چون آنحضرت از بصیرت نافه خود ملاحظه کردند  
که خوی و عادت اکثر اهل زمانه چنان است که بعضی از روی رزائی گندم منا و جو فروشند و از بهمت  
دنی خود در خریدن جاه و ناموس دنیای فانی میکوشند و بقصد سمه و بربایه نیت سوال بلبان تعریف  
بر اغیا لباس فقر میپوشند و بشوئیت این افعال رشحه از کاس محبت می نوشند پس از کمال  
عقل و نفوت و علو بهمت این همه عادات را ترک داده در راه ملامت که طریق نجات و عاشقان تعالی خداوند  
رحمان است قدم صدق و اخلاص نهاده و لهذا در بعضی اوقات لباس محشمانه پوشیده چنانکه در کشف المحجوب  
آورده که از نوادر حکایات شیخ ابو صلیح حدیثی که از سادات طریقه اهل ملامت بود یکی آنست که میگفت  
روزی اندر جوی مار حیره نیش پور میرفتم توح نام عیاری بود بفتوت معروف محمد عیاران نیش پور اندر هم  
وی بودند و مرا اندر راه بدیدم گفت ای توح جو امردی چه چیز است گفت جو امردی من خواهی یا از ان  
تو گفتم هر دو بگو گفت جو امردی من آنست که من قبا بیرون کنم و مرتع بپوشم و معاملات آن بر من ناموس  
شوم و از خلق اندران جامه از معصیت بیرونم و جو امردی تو آنکه مرتع بیرون کنی تا تو بخلق و خلق تو بخلق  
و فتنه نکردند پس جو امردی من حفظ شریعت بود باظهار از ان تو حفظ حقیقت بر سر ازین اصلی سخت  
توی است و الله اعلم بالصواب فی منهاج العابدین روایت کرده اند که فرقد بنی بر حسن بصری آمده  
گیسم پوشیده و حسن عله پوشیده بود فرقد عله حسن باقا خر کردن گرفت حسن گفت چه می بینی بجا  
من که جامه اهل بهشت است و جامه تو جامه اهل دوزخ است مرا سبید است که بیشتر اهل دوزخ  
اصحاب کلیم باشند پس گفت ز پدر و جامه با نهاده و کبر در سینه با سجده که کبر شما بیشتر از کبر کسی است  
که پوشش او از جامه ایریشم هست با علم و فی زاد الما فرین +

نظم

دخوش کشید دل سلاوس

اول قدش دلی سلیم است

در کیش مخوان گدای گوی است

ای روز و شب برای ناموس

این روز بخیر و کلیم است

آنرا که هوای رنگ بوی است



گویند عاشق و ملامت تو آن را زانند  
ز آنکه حق را هر که عاشق شد ملامت بخشد

شیخی از اهل ملامت پهلوان محمود نام  
بوده و از بهر این معنی بهر مفسر شد است

الشکج بلیت ملامت از دل سعدی فرو نشوید عشق

سیاهی از چشمی چون رود که خود رنگ است

آن کشف المحجوبان در حقیقت دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست از آنجه ملامت دوست را بر دل دوست  
خبر نباشد و دوست را جز بر کوی دوست گذر نباشد و اغیار را بر دل دوست خطر نباشد لکن الملامت  
روفته عاشقین و تزیینه محبتین و رآقه ملامت تاقین و سرور لمریدین و مخصوص صد این طایفه از تعلیمین احتیاج  
کردن ملامت تن برای سلامتی دل و پیکر از مقربان و درویشان و روحانیان این درجه نبوده است و از آنهم  
پیشین نیز از عباد و زهاد و از ایمان حق که بوده اند این مرتبه بجز گروهی را از این امت که سالکان انقطاع  
دل باشد و فی خلاصه الملامت برای دوست بد آنکه فاضل اولیا آمانند که صوفیه قدس سرهم ایشان را  
از اهل ملامت نامند شیخ محی الدین عربی قدس سره در وصف کمال ایشان فرموده است و هم علی القایفه  
و ملامتی را در تعریف کرده اند یکم آنست که ملامتی مستر احوال خود و مظهر عجز باشد الا عند الضرورة بانگاه  
بر کمال اهل ملامت را حق تعالی هزار و دویست قوت روحانی بخشیده است و اگر یکی از آن قوت ها  
بر دنیا و عقبی تسلط کنند همه افغانی گردانند و یکی قوت از آن قوت ها تسخیر احوال خود می کنند تا انظار  
عجز باشد و هم شیخ محی الدین عربی فرموده و مبینا و ابوبکر و عمر صلوات الله علیهم منبهم و تعریف دوم آنکه  
لامتیی آن است که در مواضع شرور عیور کند از برای مشایخ و بزرگان و قضا و قدر را تا اهل شرور موافقت نکند  
و برین تقدیر افضلیت جمیع ملامتیی لازم نیاید بزم جمیع چنانچه نقطست که خدمت پهلوان محمود گاه گاه  
در خرابات آمدی و زانرا فرمود که ساق را برهنه کنی و چون برهنه کردند نظر کردی و خدایا شناس گفستی  
بهر رسید بچند کثرت لذت می یابید و چون بیان کردند می گفتندی که از چندین کثرت زیاده لذت  
می یابیم خدمت پهلوان گاه بودی که بگریستی اهل خرابات نیز بگریستند و بیشتر اهل خرابات آرزو  
درست و عنفت بودند تا روز دیگر و اهل ملامت از محبوبانند و افضل ایشان قطب مرتبه قطیب  
است الا محبوب فی التفسیر عشق شیر و نقد کان رسول الله صلی الله علیه و سلم قبل النبوة حمید ایشان  
شد القوم قبیل لکن بعد روح الاسم کل احد و سیمونه محمد الامین فلما وقع فی هذه الحالة بدوا اسمه و حرفوا  
وصف و مجنوا ذکره فواحد کان یقول ساحر و آخر یقول کاهن و ثالث یقول کاذب و رابع یقول  
شاعر

اشاعوا لانی الحی اشع قصه

و کانوا لانا سلامنا و الاحزاب

و کما احدثت المحبة لا یتفک عن الملامة و لکن اخذ الملامة فی هواک لذیذة حبا لذلک فیلین القوم  
و ماذا علیهم من قبح حالتهم و الحق سبحان یقول قوله تعالی و لقد علم انکم یضیق صدورکم بما یقولون فسبح

بجدر بک ای استرج من انهم با یقینک بحسن الشنا علینا فی سورة الحجرات واما کفینناک  
 المستتر من الذین یجلبون مع الله انما آخر خوف یعلمون ولقد علمتم انک یضیق صدرک بما یقولون  
 فنج بجدر بک وکن من الابدین اعبد بک حتی یاتیک الیقین فی سورة الت بآقل انما اعظمکم  
 بواحدة ان تقو مواضع مثنی وقرادی تم تفکر واما بصاحبکم من جنه ان هو الا نذیرکم بین یدی عذاب  
 شدید فی سورة الاحقاف قال الله تعالی قل انکنت بدعا من الرسل واما ادری ما یفعل بی ولا یکم ان  
 اتج الا ما یوحی الی واما الا نذیرکم بین کسنت الکی چنان نیست است که بیشتر انبیا و اولیا که با کار چنان  
 و معاند و حجاب و ضلال مبتلا باشند که ابتلا و موکل علی الانبیا و تم الامثل فالامثل و نادر باشد که ولی  
 کامل از محنت ابتلا و خلق سلامت ماند و اغلب اکثر اهل تحقیق و ارباب تلوک زاکا بر مشایخ اولیا  
 انما الله یزله بهم در هر عصر بغروب ایضا و اشهره و انواع بلا از عداوت و انکار و محاربه اخراج از بلاد  
 و جلاء اوطان و سعایت نزد اهل سلاطین و نسبت بکفر و زندانی و بستن بودند و آنرا سعادت و روزگار  
 خود دانستند که محبت و محنت همزادند و هر که بر درگاه عزت لاف محبت زند بضرورت در بوی محنتش  
 باید گذاخت هر که طمع و صل سلطان کند گاه نفس امارت را راه باید ساخت + بیست  
 کارایشان نیست با درگاه او خاک میباید شدن در راه او

مسابیحی

پرسید ز من کی که آن قوم که بودند  
 دیدند و ندیدند و کشیدند و نگفتند  
 کرد خلق جهان گوی حقیقت بر بودند  
 کرد و از خود از خلق همه عیب نمودند

فی تذکره الاولیا معروف ترین طریقی که در طریقت مشهور ترین مذہبی مذہب جنبید است در وقت  
 مرجع مشایخ او بود و او را تصانیف عالی است و اشعارات و حقایق و معانی اول کسیکه علم اشارت  
 منسخر کرد و دوست با چنین روزگار بار بار با دشمنان و حاسدان بکفر و زندقه او گوی دادند و محبت  
 کی سببی یافته بود و خواهرزاده سرری و مرید او روز از سرری پرسیدند که هیچ مرید را درجه از درجه بر  
 بلند است گفت هست بر بان آن دل هر است که جنبید را درجه بالاتر از من است + المتن

خامش و گویا و سایر تائیم و صایم بخورد

مست و ششیات از احوال او و ضمیر شدت

الشیخ  
 سایر سیدار تائیم خواب گشته و صایم روزه دار و ضمیر یوشید ترین از کثرت مجاہد  
 نفس انحراف طمأنه گشته و ولایت شہر بدن دل راست شده و صدور اعمال احوال را و تدبیر  
 بفرموده حاکم دل بصحبت پیوسته و میل نفس او بگفتن و خواب کردن و خوردن و بآتی اعمال العقید  
 حفظ و راحت مانده پس آنچه در بعضی اوقات بظاہر دیده میشود که بر حکم عادت و گفتگو میباش  
 و یا به نیت توأم تن گاه گاه بنوم شغل میبندد و یا بورزش قدیم سعادتمندی بسیار نمی کند یقین باید دانست  
 که او فی الحقیقت ساکت است و صایم سکران است زیرا که در شان این قوم دارد گشته که ساکت  
 نظار و غیب حصار و ملوک تحت انظار یعنی خاموشان سخن گویند و غایبان حاضرند و پادشاهان کلیم

پادشاه همچنین در صفت سالکان طریق درز او المسافر آورده + نظم  
این راه روان بے خرد یار  
گو یا و خوش و مست و بهشیار  
در بحر وجود خویش غرقند  
نارغ ز قبول در و خلقتند  
فی در غم و فزع و بهشتند  
این طایفه را چنین سرشتند

ولی دستور الهی بر کی از مریدان شیخ ذوالنون مصری خواست که پیش سلطان بایزید قایل سرهای آید  
ذوالنون گفت که چون پیش بایزید برسی این پیغام من بدورسان که تا چند بجای و راحت مشغول باشی  
که تا فلذ گشت آن مرید بیاید و پیغام رسانید سلطان بایزید گفت که ذوالنون را بجوی الرجل الذی  
پیغام کل التیل و مبلغ المنزل قبل قدوم القافله یعنی مرده آن است که بهر شب بخسبید و صبح که برخیزد  
چنان برود که پیش از تا فلذ منزل رسد ذوالنون چون این سخن بشنید و بگریست و گفت که مبارکش باد  
که احوال باین درجه نرسیده است پوشید مانند که القافله آنحضرت بدین اوصاف این داعی را  
بعضی را در ایام ملازمت بقرائن اعمال بعضی با قول آنحضرت معلوم شده بود لیکن ایراد آن اینجا از  
چیز خوف اطلال مطالعه کنندگان لایق ندید +

المتن

ظا هرش خندان ولی ترسان بش از بیم حق  
همچو بر گل بید کور زنده از ضرر شد است

الشرح فی الاحیاء فی الجنان من خیال امتی قوما یفکون جبراً من سعة رحمة الله و یبکون سراً من خوف  
الله ابدانهم فی الارض و قلوبهم فی السماء و اوجهم فی الدنيا و عقولهم فی الآخرة میثون بالتسکینة و تقیرون  
بالوسيلة فی زاد المسافر + نظم

بر دل که در و در گشت دند  
در کار خودش تکلفی نیست  
خندان شد بادل پر از درد  
در کار سبک لی گران سنگ  
با خلق همیشه دینگ پوی  
توقیع و تلاش بدادند  
بانیک بدش تقر فی نیست  
این است نشان آن جو امر د  
در ششم گران ولی سبک جنگ  
بیگانه دلت آشنایو

فی الرضا و طریق زاهدان در تهذیب خلاق ظاهراً و ترقیب حوال اعمال و ترقی درجات مشغول باشند  
و قلوبهم که انا اعمال و او را دیشان چیزی ناقص شود و اگر وقت ایشان غارت شود قوی لغت آما  
عاشقان و خرابی لی هر و بادی باطن کوشند باطن را مشغول و محبوب ارتد فی شواهد البینة از این  
و با تمام آرد که نام و صفت پیغمبر را در توریست این است که احمد الفخوکر القتالی یرکب البیتر و یس الشمله  
تخره منجک آن است که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با آنچه پیش آید منقبض نگردد و گاه  
بوی که چندان بجنید می که دندان های آخرین وی ظا هر شدی دوی گفته است که مزاج کتم ولی  
بجز راست چیزی نمی گویم روزی عجوزه را گفت که عیالیز در بهشت نیابند آن عجوزه بگریست فرمود  
بجز زو دختران با که شوند انگاه بهشت در آیند و همانا که شرت مثل این معنی است که قولی که

در ظاهر چنان نمایند که کور ایشان هیچ کار نمید که در خورشید ایشان دارند

تیمار جمیع من الله است لهم ولو كنت قطعا غليظ القلب لانفضوا من حولك وسمي قتال است که بر این  
بود بر جهاد با عدو الله الحق اشارتی به بیان مقام توکل و تقوی و انحضرت در خوردن و پوشیدن و اثبات  
مغفولیت او در آن و بیان بعضی ریاضات و کرامات او در ضمن آن +

بر توکل خوردن و پوشیدنش بوده ولی

چون رسیدی نذر باشبهه از آن منذر شدت

الشرح فی تاج المعاد و الاثر الابلغ و لا یكون الا فی التوکل و یعدی الی المغفولین پس این منذر را هم  
مغفول است از همین مصدر یعنی در احوال کار خود به خدا تکیا انداخته تا در خوردن و پوشیدن نیز ترک پذیر  
اسباب کرده اوقات خود بفتح و تذویر میگذرانید و مذهب اگر ای شبهه وجه حرام نذری رسید از حفظ و عتقا  
حق تعالی در صورت کردن آن در حوائج نفس خود تهیدیدی دیدی باین طریق که در خواب اشارتی بدان دیدی  
و یا از عالم غیب یا از الهام دل تفرغی این شنیدی یا بقرینه آن شنیدی یا بقرینه عروض عارضه در وقت  
تصرف در آن یا بغیر ذلک من المعاملات بر آن واقف شدی پس بی الهی این حال بر اغیار آن نذر باشد  
یا در محلی مناسب صرف کردی و میفرمودی که آنچه طیب باشد برای خوردن نگاه باید داشت و آنچه فحش و زانی  
باشد در لباس باید صرف کرد و آنچه از آن غلیظ تر بود بختا جان منکسبین باید داد و فی کیمیا رسد اصل جسم  
در توحید و توکل است بدانکه توکل از جمله مقامات مقرران است درجه وی بزرگ است و حق تعالی همه  
توکل فرموده است و از شرط ایمان کرده و گفته و علی الله فلیتوکل المؤمنون و چنین آیات بسیار گفته آن  
الله یحب المتوکلین پیغمبر گفت هر که پناه با خدا دهد حق تعالی مؤنت ای وی کفایت کند و روزی  
دی رسد از جای که نمیدانید هر که پناه با دنیا دهد حق تعالی ویران دنیا گزارد و در نسبت که رزق کم  
آن است که در خانه نشسته روزی رساند ولی حیاء العیبه کلهم فی رزق الله لکن بعضهم یا کل بذل کمال  
و بعضهم یقیب انتظار کالتجاری و بعضهم یا امتحان کالصناع و بعضهم یقر کالتقویة و بعضهم یشهدون الغریز فایضا  
من یده و لایرون الواسطه ولی العوارف عن عمر ابن الخطاب قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
یعطی العطا یا فاقول اعط یا رسول الله فقرایه منی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فخذ فمولا و لقد  
به و ما جاهد من هذا الحال و انت غیر متشوق و لا سائل فخذ و ما لا فاقب ففک قال سلم لمن اهل ذلک  
کان ابن عمر ر لا یسأل احد شیئا و لایرشد شیئا فی بعض کتب الصا و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
من رد الفتح اتبلی بالسوال و عنه علیه السلام اذا اوتیت بغیر سال فکل تقدر و فی الاحیاء و قد کان  
السری السقطی یوصل الی احمد بن حنبل شیئا فیرده قال السری السقطی یا احمد اذ رأته الرد فاجزا  
من آفة الاخذ فقال له احمد عد علی ما حملت فاعاده فقال احمد ما رد علیک الا ان عندی قوة شهر  
فجیسه عندک فاذا کان یکشهر فافذه الی و فی نجات الانس شیخ ما ابو دین در عرب بود و ترک کرده  
خرق و صنعت را و نشسته بود با خدا تکیا و آنچه خدای میکشید از روزی درین شستن بر طریقه نجیب  
بود که در نمیکرد آنچه بومی آوردند چنانکه عبد القادر جیلی صنی الله عنه نیز باین وصف می بود و ایشان  
ما هم درین وصف مساوی بودند مگر آنکه شیخ عبد القادر ایستادگی بیشتری نمودند تنگناست ظاهر

و آنچه موجب غرور و شرف است قول پیر بر سر تو دست چنان تا کابل نشوی و روزی از خدا  
 و آن تا کافر نشوی مراد از حبس یا نیدن دست آن است که در شب تا یک از بستر نرم بپیزی  
 و وضو سازی و نماز کنی و دست برداری و از حق تعالی حاجت بجوایی و فی سبیل الله مولانا علی القزوينی  
 توکل اعتراف بعجز است و اعتماد دل بخدا و احتیاط از گزند در زمان نقد اسباب یک نفس می کنند در زمان  
 تحصیل مطالب آنچه اول توکل است که با وجود اعتماد بحق باز گذاشتن بهایت با طلبند که زر کنند بقتل آن که  
 نفس مشغول سازد بپیزی که نیاید چه عادت نفس است که اگر او مشغول سازد او بخص مشغول سازد و درین طلب نفس  
 غیر بر ملاحظه کند و وجه دیگر از توکل آنست که ترک طلب کند و چشم از اسباب بیوشاند و نظر بسبب اسباب  
 بیندازد و گاهی از جهت تصحیح مرتبه توکل باشد و گاهی از برای حفظ واجبات طریق مثل مراقبه حضور  
 در تعین اوقات با اعمال سنی و فی الاحیاء ان قلت الا فضل ان یقعد فی بیته او یخرج و یکتب فاعلم ان ان  
 کان تیفرغ بترک الکتاب و ذکر و اعلم ان وقت با عبادت و کان الکتاب بیوش علی ذلک  
 و هو مع هذا لا یتشرف بنفسه الی الله فی انتظار من یدخل الیه بل یكون قوی القلب فی الصبر و الاحتمال  
 علی الله فالتقوی اولی لان استشرف القلب الی الله فی سؤال بالقلب ترک الکتاب کان التوکل  
 یاخذون ما یتشرف الیه فیه هم و فیه ایضا و فی شرط توکل من یحضر البوادی بلا زاد او یقعد فی الامصار و هو  
 حال فاما الذی لا ذکر با عبادت و احکم فاذن فی الیوم و اللیلۃ بالطعام مره واحده کیف کان و ان لم  
 یکن من اللذایذ و شوب حسن لیس فی هذا یتیه من حیث یمکن من حیث لا یمکن علی الدوام بل یتیه  
 اصنافا فترک التوکل و اهتمامه بالرزق غایة الضعف و التقصیر فان اشتباهه سبب ظاهرا یمکن الرزق الیه قوی  
 من دخول الامصار فی حق الحال مع الاکتساب لا اهتمام بالرزق فبیح بذوی الدین و هو من العلماء ارجح لان  
 شرطهم القناعة و العلم القانع یتیه رزقه و رزق جماعه بشیء و ان کانوا مع الاذا اراد ان لا یأخذ من ایدی  
 الناس و یاکل من کسب ذلک له وجه لایق بالعالم الذی سلوک به هر مسلم و بعمل لم یکن له سیر بالباطن فان  
 الکسب من سیر بالفکر بالباطن فاشتغال بالسلوک مع الاخذ من یدین یتقرب الله الیه بما یعطیه اولی  
 لانه یتفرغ الی الله و اعانة له علی عمل خیر الشواب

المتن

موردی گفت قلبک خل شد از مالت مرا  
 کرد دل اکثر رسایل منم و شرف شد است

الشرح فی تاج المصادر الاستفتا فتوی خواستن مکرم ابهام کرده شد و شعر اشعار کرده شد  
 فی الاحیاء خرج العیاد و الی باد من الدنیا و قلوبهم مقفله لم یفتح الا قلوب الصدیقین و اشهد انکم تلاقوا  
 تعالی و عنده مفتاح العین لا یسلها الا هو و لو ان ادرك قلب من لا یطلب بالنور بالباطن لما قال البی صلی الله  
 علیه و سلم استفت قلبک و ان افتاک و افتوک و قال علیه السلام فیما یروی عن ربه لا یرال العبد یتقرب  
 الی بالنوازل حتی اجبته فاذا اجبت کنت له سمعا و بصرا الحدیث نکم من صامی و قیقه من اسرار الفقر ان  
 یخطر علی القلب التجر و للذکر و انما کما تخلو عنها کتب تغیر و لا یطلع علیها فاضل المغترن و ایضا فیه  
 و کان ابو سیمان الدارانی یقول لا یغنی عن الهم شینا من الخیر ان یحکم حتی یسمع به فی الاثر فیه الله تعالی از

او فوق بانی نفسه اما قال بذه الآن ما ابدع من الآثار قد فرغ الاسماع وغلق بالقلوب فربما يشوش  
 صفاء القلب فتشيل بسببه الباطل حشا فتخطا فيه بالاستظهار شبهات الآثار وتلى تفسیر العشری قال الله  
 تعالی انا انزلنا الذکر الذکر بالحق لحکم بین الناس بما ازلک الله لم یامرک بالحقک منکم علی عیار ولكن بما  
 ازلک اى کاشفک به من انوار البصیرة حتى وقفتا علیه تعریفنا الذکر وکذا یذکر ذکرت من  
 یحکم بالحق من امتک فی سراج الهدایة قال البیضاوی علیه السلام ما راه المؤمنون حسنا فهو عند الله  
 حسن پوشیده ماند که درین بیت اشعار است به بیان مصرع دوم بیت اول اشارت می است  
 بکوار حکم کردن و فتوی دادن اهل کشف بعد توجه بمقتضای کشف دل خود در بعضی جزئیات امور که پیش  
 می آید مراد از او بر حکمان ایشان در عبارت کتب بدان وانی بنا شد و لهذا قال البیضاوی علیه السلام  
 یحکم لما قبله کسب فاعمل اذا جازنا امر لم یجد فی کتاب ولا سنة فقال سلوا الصالحین و اجعلوا شوری  
 بینهم پس محصل معنی بیت چنین است که جای ورود حدیث استغفرت قلبک و ان افتاک و ان توک مرا از  
 قراین احوال او معلوم شده زیرا که چون اکثر احوال در آن خدمت از زبان مبارک ایشان در آن حالت  
 ترجمان قلب منور و دل باخبر خود میکردند نیز خطرات تا بیان و تعبیر و تدبیر ایشان و تعین مصارح ترقی  
 هر یک ازینان و بعضی بیان سبایل مشککه استماع افتاد هنوز از مطالعه کتب چه در نظر ایشان  
 چه در نظر فقیر نیامده بود خصوصا حکمی که بر قضیه الهیام قلب و بعضی مذکور و صدقات و هدایا فتوحات  
 معینه بجلت و حرمت و شبه بودن کردن و ندیدن بعد فحوص آن بقدر امکان حال آنکه محکوم فی موافق فرموده  
 ایشان برآمده پس چنان یقین شده که ورود این حدیث در شان انجمن صاحبان اهل کشف است  
 و عمل کردن بدین خبر لایق حال ایشان است که در اکثر اوقات از معنی دل الهام و اشعار و خطاب  
 جواب توانمند نمید و الا کسیکه هنوز از بندگی نفس و هوا بیرون نیامده و بصیرت دل پیدا نکرده  
 و صاحب دل روشن نشده و ابنا شده او را که درای فتوی داده مفتیان فقه و یا مخالفت فرموده اهل  
 کشف بوسه نفس را بی اختیار کند و گوید که این فتوی دل است پس در ضلالت سرگردمی افتد نفوذ یافته  
 من ذلک و کذا فی افتتاج رساله بعضه الشایخ شیخ حاجی علی پرسید که در حلال و حرام و احوال و  
 علمای اسلام و زعوم و عوام متفاوت است لی یفه که طریق قبول شد کس مرشد شعرا ایشان  
 است چگونه معاش کنند فرمود که از حرام اجتناب نمایند و بریاء و سمه بستانند بدان ای  
 ساکن راه مقرب درگاه که مذاکره با صاحب سلحا و اقیقا و مشارب اولیا و اصفیاء کسب از منته و امکانه افتتاج  
 اوقات احوال در غایت جدا اعتدال درین معنی متنوع است اما در جمیع احوال بنای کار اینطایفه  
 بر دو اصل است یکی فی هر شریعت مصطفوی دوم باطن طریقت مرصوفی که کشف و الهام است  
 و اشارات معنوی عبارت از آن است بنا برین معنی هر که بغیر قول فقهای اسلام و بغیر اشارات  
 معنوی عمل میکند هوای نفس است که ویراجد اعتدال باز دارد و در عورت و خود نمائی میکوشد بدان  
 ای ساکن راه آنچه در کتب فقه مذکور است و سطور عوام و خواص را استوار است که تامل علیهم السلام  
 که التحال بین و الحرام بین و اینها شبیهات حدیث صحیح است شبهات و استن طریق اولیا و علما



اما حلال را حرام دانستن رسم اهل ریاست و حرام را حرام دانستن آئین مبایجان و اشقیات  
 و شبهات را علی العمی حرام یا حلال پذیرفتن شیوه جهلاست هر کدام را بجای خود باید دانست که  
 طریقه اعتدال اهل کمال و اهل حال این است که هر چه علمای جمیع مذاهب حلال دانسته اند حلال اند و آنچه  
 حرام دانسته اند حلال دانند و آنچه در حرمت و حرمت مختلف قیاس شده و اندوخی ضرورت طعام شبیه  
 نخورد اما چنانچه از حرام اجتناب نماید از شبهات آفتد ربانده نماید تا ریا و تصنع لازم نیاید ای  
 سالک راه آنچه جهال میگویند که مالی مرا و ملک و سپاهیان مطلق حرام است از غریب یا و خود نمائی میگویند  
 نظر اهل حق بر حلال است مال هر که باشد اجتناب نمودن از حرام واجبست متصرف هر که باشد  
 مست شراب لایزال شیخ بایزید غفلی کوفی را دید که طبعی خلوا داشت مستی رسید چون بران  
 کوفی زد و سه پاره خلوا شد بوی داد و می خواست که بصاحب خلوا زد کند از عالم علوی ندانند  
 که بخور بنابران اشارت الهی بخور و تو شخص نمود که آنچه خلوا بود کوفی گفتند پدرم فرستاده که بمسجد  
 بروم و بفقر صرف کنم شما حق خود خود بدید و بخت دیگر کی از زاهدان رسمی و ریا بهائی برد و طعام آورد و  
 خواست که نانی بشکند از ملا اعلی ندانید که طعام این خبیث ذر و گندم قیمی دزدیده است  
 مخدوست باز کشید و پرسید بعینه چنین بود از اینجا معلومست که حرمت و حرمت با شخصی من تعلق  
 ندارد و چنانکه زعم جهال است و تمیز حلال از حرام را هر بقعه و حدیث و کلام آید و باطن باهام کثیفند  
 باید نمود یا تها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما اهل الله کم ولا تقه و ان الله لا یحب المعتدین و  
 دلیل مرجع است مردم چو در صفت و اهل ریا حلال را حرام پذیرفتند و این رعوت نفس اماره و  
 و تقوی پذیرفته سالکان را باید که نظر بر سخن عوام ندارند و ماسوی الله را محدود صرف پذیرند  
 اما از پس که ریا و سمعه توانست در برید و بمال اعلی که مقام خاص کمال و ریاست توانست رسید قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یزال اهل الریا یجمع لیسلی و جوهم نوذ و لا یهار و لا رزقهم بر که  
 و هم عند الله انتم من حیفة و لیس فی النار و ما اشته عذابا من اهل الریا و چون غلبه است که در  
 نفیس مشرک و کافر و ظالم و قاجر باشند هیچ یک از ایشان عذاب قوی داشته جز اهل ریا نباشد  
 از ریا اجتناب نمودن بیشتر از صفات ذمیه و اعمال سیئه بر ذمه اهل بهمت واجب لازم باشد  
 که ریا شرکی است پنهانی ریا ماریست ستانی ریا حرف متصفانست ریا کند شیطان است طایفه  
 از ابرار اولیا حذر از ریا طریق ملامت اختیار کرده مانند شیخ یوسف بن حسین رازی و غیرهم  
 قدس الله اسرارهم توبتی در پیش پور تا جری بود کینزگی جمید داشت جهت عفت و صلاح بسوی نه  
 شیخ عثمان ابو حری فرستاد نظری بر آن جمید بی اختیار افتاد و تعلق خاطر شد چون پریشانی  
 خاطرش هر شد بر عرض شیخ خود ابی محسن قدس سره رسانید و می فرمود که برو یوسف بن حسین را  
 و ابیاب و ابو عثمان بروی بر رفت و منزل یوسف طلبند و از هر که پرسید همه ملامت و فقیحت کردند  
 از چنین صافی با چنان زندقی چکار دارد ویران دیده خرمند بطریق پیش پور مراجعت نمودند باز آمد  
 و صورت حال باز نمود باز شیخ فرمود که صحبت یوسف باز باید رفت چون چاره ندید بر و بر رفت

ملامت خلق انتقام نموده پرسیده بجد آورسیده و خرابات خانه ویرا ریافت در آمد سلام گفت  
 و یوسف جواب داد و ابو یوسف برخواست و ابو عثمان دریافت و تعظیم و تکریم نمود و در معارف و حقایق  
 بگشود و بیان حالات عالیّه مقامات رفیع فرمود و در آن حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته و قرا  
 پیش خود نهاده بود چون یوسف از مقامات علی خبر داد ابو عثمان پرسید با وجود این کلمات و کمالات مالا  
 آنچه حال است یوسف گفت ظالمی درین مملکت پیدا شد این محمد را خراب ساخت و این خانه مادی من  
 گشته است این پسر فرزند قبلی من است و این قرا به آنجور که من است ابو عثمان دید آب بود گفت  
 دانستم که درین صحبت نامشروع نیست اما چرا خود را در مقام تهمت دارید فرمود از بهر آنکه تا مردمان  
 مرا از ابد و امین ندانند و کمینگر نیارند و مرا تلقین نشود و ابو عثمان این سخن که بیان حال او بودند  
 در خاک افتاد و بگریست و دانست که خود نمائی پسندیده نیست و چگونگی باید زیست مقصود از خود  
 او بر و آن بود که حد اعتدال بداند و خود را از خلق براند و زاهدی بغر و شد و در خجول گوشت چنانکه  
 حضرت ولایت تاب کرم الله وجهه فرمود که کن عند الله خیر الناس و عند نفس شر الناس اکابر اولیا  
 در ستر احوال کوشیدند و عبادات نافذ از نظر خلق پوشیدند اما متصفان مرنی همیشه در خود  
 و خوش آمد عوام دین خود را بپا داده و از زار و زبده و تقوی نام نهاده اند کی از مرنیان زبان  
 باغی داشته میراثی در حق آن باغ را فرمود بر کندن و نهال آن نونش اندن یعنی نهال آن باغ  
 معلوم نیست از کجا آورده اند که حرام باشد با وجود آنکه پدران مرنی که باغ ساختند رئیس و کبر  
 و اسپاهی بودند ظاهراً هر شرع مرعی داشتند و چنین امری که ریای صرف و اسراف محض است درباره  
 آن بهال سبب یادتی اعتقاد جهال بل خیال گشت اکنون بهین که ادیاء الله احوال و اعمال خود  
 چگونه پوشیدند و اهل ریاء در بیس شیطنیت چه مقدار کوشیدند فاعتر و یا ادلی لا ابصار ایضا  
 فیها چو دانستی که حلال و حرام محرم است و از بهر خواص تکشف و الهام مقرر است اگر زاهدی بسبب تنهایی  
 و بی مرشدی یا وسوسه شیطان و یا خوش آمد مردمان از حلال اجتناب نماید و گوید که آن تقوی  
 است بدانکه مرا کاستیقیم را گذاشته است و خوش آمد نفسی را در پنداشته بسبب افراط بندگان  
 خدا را سرگردان ساخته و دین باخته است من لاشیخ که فشیخ الشیطان محقق میدان و از لوج دل  
 حدیث لا افراط ولا تفريط فی الاسلام پیوسته میخوان و مخالفت نفس که مخالفت عوام در آن  
 داخل است بر خود فرض عین شناس و عین الیقین و عین الیقین کار کن نه بطن و قیاس حضرت  
 آدم ع میفرماید که او با شرک در نص قرآن صحیح است و آیه آن الله لا یغفران لشرک به و بغیر ما درین  
 ذکات لمن یشرک آنکه صاحب شرک مقهور نگردد و زبانه خود را از شرک نگذارد و در اجتناب بنده  
 از حرام بنیاد بر شریعت و اقوال علماء اسلام راضی باش که از عالم معنی است رتی رسد که فلان طعام حرام  
 است هر چند که بنیاد بر حرمت آن طعام معلوم نباشد از ان اجتناب نزد سالکان در باب طریقت  
 فرض آن کسیکه بر حرمت آن طعام معلوم نباشد و ندارد آن طعام میخورد و دانست که حرام  
 میخورد و لا یكلف الله نفساً الا و سعه +  
 الممتن

او بتفویض حق و پس حق که بهتر حافظه است

حافظه او را پنجاه نامرضیه و مقهر شده است

الشرح حافظه نگهدارنده نامرضیه در آن رضای حق تعالی نباشد مقهر جای فرود آمدن قهر یعنی چیزی که سزاوار قهر و غضب است بجا نباشد مراد اینجا از نامرضیه مقهر خوردن و پوشیدن از وجوه حرام و شبهه آن است یا رد و حلالی بقصد شمع و ریاء و عجب که از صفات مملکه اند یعنی بعد از توکل و تقوی مطلق از حفظ حق تعالی چنان باشد که محقق شده که تحقیق و هدایا و نذر و صدقات از وجوه حرام کم رسیده آنرا نیز از جهت پیرسیر از آفات روحی کردند و فی الحال از اشارات غیبیه بران مطلع شده در مصارف مناسب صرف میکردند و این نوع معاطله در کتاب عوارف در زبد نامیده گما قال روی زبد بن خالد بن قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من جاور من اخیه معروف من غیر ما لا یزال شرف نفس فلیقتله فانما هو زق ساقه لئلا یبذل العبد الوافق مع فعل الله فی قبول ساق الحق الیه اما من سکنشی علی من یرذلان من یرذلای من دخول النفس علی ان یرى بین الزهد اخذه اسقاط نظر الحق تحقیقا بالصدق والاطلاص فی الخراج الی غیر اثبات حقیقه الزهد فلما زال فی کمال الحایلین زاد ابراه غیر بعین الرغبة تقلت العلم بحال و فی هذا المقام تحقیق الزهد و فی رساله بعض المحققین بدانکه مقربان درگاه در کمال اخلاص و ترک ریاء سعی بسیار نمایند و طایفه زاهد در لغت اتهام تمام دارد چنانکه سلطان العارلین بایزید بسطامی قدس سره میفرماید الزاهد سوجه مایاکل و العارف همه مایاکل بعضی دیگر از مقربان جمیع امور خود را بر حضرت حق مفتون کردند و حضرت حق ایشانرا محفوظ میدارد بنا برین معنی شیخ نجفی قدس سره میفرماید واکل مایست و ابس و جدت و از حق باقضا الله علیک چون در مقام تفویض و توکل اند حضرت قادر مختار خلق است از هر چه نه لایق است نگاه میدارد و قائم خیر حافظ و هو ارحم الراحمین فو حق حضرت مرشد حقانی قدس سره خواجہ اسحاق ختلفی بیازار ولی نزول فرمود هر کس از مریدان و غیر هم فواکه هر نوع آوردند و طریقه که نزد دیگر بود از اینجا انگوری برداشت طبیبانید هنوز در دکان نرسیده بود و زنبوری بر لب آنحضرت زخم زد آن انگور بهمان طرف نهاد و پرسیدند که این انگور چه کس آورده متعاجبی از بازار بها خریده گرفته آورده بود او را نصیحت کردند که چنین چیزی پیشین طایفه نباید آورد و از اینصورت بکرات واقعه شد که بهر حال تفویض است آنحضرت بود از حرام و شبهه از هر چه لایق این طایفه نباشد بنا برین معنی حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن را که در اسفراین مولود و در بغداد مدفون است در آن حین که اسبابهاش نداشتند از هر چه ملوک امرایر سبیل تحفه میفرستادند قبول می نمودند و این معنی سنت است چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدیه پادشاه حبشه قبول فرمود و امام شافعی بدیه خلیفه بغداد قبول نمود بلکه لایق تا دیده تصدق نمود این طایفه باید که تحفه بدیه از ملوک و امرایر قبول نمایند تا بر یا لازم نیاید و میکنند بیا ساید و اینها فیها ای عزیز حکم فقراد دیگر است و حکم غنیباید دیگر ای بساطع که بر غنیبیا حرام و بر فقر احلال باشد مانند صدقات و زکوة و غیرهما و نزد علماء صلیحا فتوی بر آن است که اگر مخلوط از حلال و حرام بود در فی منتقل شود و رد و منطام و تمیز نتوان نمود مال بفقر باید داد اگر

همچنین که بر آن وارث حرام است بر فقر احرام بود بر فقر اعطای آن جایز نبود و از اینجا معلوم شد که حدیث حرمت آنرا موثر نیست است و آن مضافه که با اغنیاست با فقر نیست یکی از نواید و تحریر فقر مصوبی این است که حسب الدین راس کل خطیته و ترک الدین راس کل عبادة حدیث صحیح است که از محبت دنیا حرام و بخل متولد میشود بلکه جمیع صفات ذمیه بنا بر این معنی ترک دنیا مبدل صفات ذمیه و مشحون تزکیه نفس و تصفیه قلب و حضور و خاطر است وقتی ساکت گشت دنیا باشد در تحریر و تقریر باطن اجتهاد نماید و در جمیع دراهم و دنیا را بکوشد بحضرت علام الغیوب میرسد و در پیوسته بوده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نموده تو کانت الدینا و فیها غلیظا لم یاکل المؤمن الا حلالا که هر چه نوشد حلال نوشد و هر چه پوشد حلال پوشد انجیثات النجیثین النجیثون النجیثات و الطیبات الطیبهین و الطیبهون الطیبات نفس صریح کلام اقدس است آن الله ملکا لیسوق الال الی الال حدیث صحیح است چون ساکت متوجه باشد و تقویٰ نمودن امور حرام کرده و مرتکب حرام نگردد +

بلیت اگر همه عالم شود خون مال مال کی خورد و مرد خدا الا حلال

چنانکه کرات مرآت تحریر نموده ایم فوجی صامدی دو گوشتد یک شسته یکی خود مرده بریان ساخته بصحبت سلطان ابوحسین و خیر فرستاد تا بیازماید که از حرام اجتناب نماید یا در راه ظالمی بسید و یک گوشتد بریان ریخته و آن گوشتد مرده بود و بریان پاک بصحبت او آوردند و دانستند که حضرت حق این طایفه را از هر چه لایق حال ایشان نیست محفوظ میدارد و باین اعتقاد که این طایفه حضرت حق تقویٰ مطلق دارند در همه احوال و همه امور خود را بحضرت هویت سپارند بارها آموزند و ثواب کلی نموندند که حضرت حکیم علی الاطلاق دوستان خود را از هر چه نه لایق دوستان باشد محفوظ میدارد و مولانا جلال الدین رومی قدس سره که از افراد اوست میفرماید +

بلیت اگر بخندار سبیده خون پدر حلال دان در نه حرام باشد شیر حلال مادی

فی القشیرة قال ابو علی الدقاق التوکل صفة المؤمنین و التسلیم صفة الاولیاء و التقویٰ صفة الموقدین و التوکل صفة المؤمنین و التسلیم صفة الخواص و التقویٰ صفة الخواص الخ

مخضرات شهبه یا معاش منت نیست

گاه اکل از حفظ عشق عقده بر خیزد است

الشرح مخضر حاضر کرده شده اکل خوردن حفظ نگاه داشتن عقده گره خنجر گلویی از علامات شش خنجر خوردن لایق که حضرت رحیم مطلق کریم بر حق آن بنده خاص خود را عطا فرموده و کرامت نموده آنست که در وقت قصد خوردن طعام نالایق چنان گریه واقع می شد که طعام فرو بردن نتوانستند یا در بطن ایشان آن طعام احضار آن طعام لغری پیدا شدی هر چند که پیش از آن گرسنه می بودند پس کثرت بدین سبب بر نالایقی آن طعام متنبه شده بنابر مصلحتی بهانه ترک خوردن آن طعام میکردند همچنین گره در خلق ایشان زده شود و قیاس صاحب دعوت این نسبت آنحضرت اعتقاد صاف نمی بود یا آن طعام را وسیله غرضی از اغراض دنیوی میکرد یا آن مصیف بقصد ناموس و ریاضیات میکرد اتفاقا اگر همکام آنحضرت مردی بیگانه بر خور واقع میشد چنانکه بعضی از آن در ابیات آمیخته اشارتی میرود پس در نیمه اضع هر چند که طعام از حلال طیب بود و لیکن آنحضرت لایق حال اکیال خود ندیده ترک آن میکرد و همچنین منقول است که بزرگوار گاه حق تعالی



مالا بیٹھے فی ظلم رافتمہ وحقلمہ :

## المستقر

ورنہ عارضہ تمہی شدہ باثواب صبر آن

یا با استغفار آن نقصان پدم نخبیر شد است

الشرح تجر شگفته وار ورسته شده یعنی لب لبان رحمت و برکت تقصان او مجبور گشته استغفار  
آمزش خوانستن فی زاد الارواح قال ابنی صلی الله علیه وسلم لا صحایه اصحابی اذا مرضتم فلا تطلبوا العافیه فان المرض یموت به الله  
علی عبده المؤمن وایضا قال علیه السلام حمی سیده کفایتی سخته و فی فتاوی فیروزشاهی قال ابنی صلی الله علیه  
وسلم کل وایر ذوات و ذوات الذنوب لا استغفار و فی شرح اورد الفحید ما فیضلت استغفار است که حضرت  
حق سبحانه فرموده در کلام مجید خود هر که گناه کند آمزش جوید البته گناه او را بیا مرزد و چنانکه فرموده و من  
یعمل شورا و یظلم نفس ثم یتغفر الله یکد الله غفورا یمیتا یعنی هر که از دو واقعه شود گناه صغیر و یا ظلمی کند بر نفس خود  
چنانکه کبیره بعد از آن آمزش جوید از حق سبحانه می یابد خدایا آمزش زده و رحمت کنند و رحمت حق سبحانه  
عبارت از انعام او پس درین قول که یکد الله غفورا یمیتا یعنی چون استغفار کند بان انکفای کنم که گناه  
او را بیا مرزدیم بلکه بر آن آمزش که مطلوب و سست میفرمایم و انعام و اکرام نمایم چنانکه پادشاهی گناه زندانی  
بخشد و خلعت نیز پوشاند فی التفسیر القشیری یکد الله غفورا یمیتا الوجود غایبه الحدیث قال عاصی لا یطلب  
غیر الغفران و لکن الله سبحانه یوصله الی السهائیه یعنی خداوند از راه سستی تحقیق با فوق المامول لمن رجا به +

## المفتي

روز و شب از بهر خویش و از برای مخلصان

باز زبان و بادل استغفار او کثرت شد است

الشرح  
کثر بسیار گردانیده شده اسم مغفولست از کثرت و بدو که مشایخ محقق مبتدیان حضرت  
صلی الله علیه و آله مأمورند بکثرت دعا و مریدان و مخلصان خود چنانکه آنحضرت مأمور بود به  
استغفار امت که قال الله تعالی فاعف عنهم و استغفر لهم و ایضا قال الله تعالی صل علیهم ان صلواتک  
سکن لهم و ایضا قال سبیح و استغفر لربن الله و فی التفسیر القشیری قال الله تعالی فاعف عنهم  
ای تجاوز عنهم فی حقوقک و لا تکلف بذلک بالهم استغفر لهم کما لا اکره و لهذا کان یقول اللهم اغفر  
لعمومی فانهم لا یعلمون و فی العوارف و من ادبهم الاستغفار للاخوان بکفر الغیبی الایهام لهم مع الله  
تعالی فی دفع المکاره عنهم پس معلوم باد که یکی از فواید مرید شدن و نیازمندی کردن پیش بزرگان آن است  
که دولت دعا مستجاب شرف استغفار با ثواب ایشان بطاعت خود زیاده یا بندت ایشان بجر نقصان  
های خود توانست کرد و اوقات ذلالت و مهلت و استگیری توانست یافت و الحمد لله علی نعمانه

المفتي

خورش زمین و آفتاب کثر بوقت مخصوص است

شاید قوم تنمش بنگر که چون لاغر شد است

الشرح یعنی از جهت مشروط شدن خوردنی که لایق آنحضرت باشد به شرایط کثیره که در ابیات سابقه  
مبین گشته یعنی اول آنکه حلال باشد دوم آنکه صاحبان با اعتقاد و قیاس باشد بدان  
طعام منت مهندسیوم آنکه قصد او شهره ناموس نبود و آنرا وسیله عرضی از اغراض دنیوی سازد



چهارم آنکه همکار از میان صالحین باشد و چون اکثر اوقات اینچنین طعام کیافت میشد  
 بنابر ضرورت گفتگو میکرد و ند چنانکه وقتی مهمتی افتاده تا قریب نیم ماهی طعام میکند جمع شرایط بود و سه  
 پیدا نشد اکثر آب خوردن محل نمودند و هرگونه در مجلس هر نوع حاضر گردند و لیکن آنحضرت از آن  
 اندکی تناول می نمودند و همه را میبایست از ایشان میگردید و اثر آن هم در زنگش روی و هم لاغری تن و  
 ضعف بدن پیشتر از اوقات در آن وقت روشن بود تا روزی هم بزبان مبارک خود فرمودند که در  
 قریب این دو هفته بنجای یک سه طعامی در معدۀ من رفت باشد و الله اعلم فی قنای فیروز شاهی تالیفی  
 علی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغنی السین فی التفسیر الکاشفۀ قال الله تعالی فمن اضطر پس هر که بچاره  
 ماند فی محفۀ در گرسنگی و نایافت طعام ازین محرمات که مذکور شد یعنی مثل مردار و گوشت خوک  
 و ذبیح کافران که بنام بتان می گشتند که مانند آن غیر متجافیت لایثم در حالتی که بایل نباشند بسوی  
 گناهی یعنی بیکند و نخورد و زیاده از حد رفق تناول نکند فان الله غفور رحیم پس بدستیکه خدا تعالی  
 امر را گاراست مراد درین گناه مهربان برو با کل این مقدار بر و خضت داده و فی رسالۀ بعضی الشایخ  
 ارباب یا حضرت بعضی هر چه میخوردند تا هر چه خوردند محال خورده باشند سالک راه باید که طریق اعتدال در جمیع  
 احوال مرئی دارد و از فوق الکفایت در معاش جتناب نماید و بموجب شاره و ثبایک فطره و امن است  
 بکینه دنیا نیاید و از مشارکت کلام موافقت قابل ترک الدنیا محسنه شرکاءها عار دارد بلکه یکم  
 الدنیا حرام علی الآخرة و الآخرة حرام علی الدنیا و منها حرامان علی الی الله حیفة دنیا را بکلاب دیده عقی  
 باید باب باز گذارد و در مجلس شهود که مقام محمود غیر آن نتواند بود مستغرق جمال یزدان گشته انجم  
 رسوم و عادات بشری بکلی منسلخ گردد تا نبور ولایت و قوت کرامت شراب در دست وی شربت  
 شود و آگاه از حرام تمام غلام یافته باشد حضرت الله تعالی سالکان راه و طایبان تقار الله از لقمه  
 حرام و ستمه عوام محفوظ دارد و بحرمة کل اولیایه من الاقطاب الافراد

المتن

همی که فوق اشبع اصلا طعام و نان نخورد  
 گرا و امش مرغ بریان کرده یا سحر شد است

الشرح درین بیت اشارت است به مقام صفت بخواری آنحضرت که در همه حال خواه نان خورد  
 از لذایذ بودی یا برعکس هرگز زیاده از مقدار معهود نمی خوردند گویا که سیر یا زده بر سیری میخوردند و هر چند  
 نیز نان و همه مطهقان الحاح میگردند و در جواب ایشان میفرمودند که خاموش باشید که سیر خوردن عباد  
 نیست قوت بناید کرد و اکثر این بیت امی خوردند

بلیت

تو معتقد که یسین از بهر خوردن است

خوردن برای یسین شکر کردنت

اشبع هر چیز که سیر کند از طعام فوق اشبع بالای سیری او ام نان سحر تره سبز که قیل بقله الان  
 سحره یعنی تکیه پیغمبران سحره است کذا فی بیت خواجه سلمان فارسی

بلیت

یعنی سحره فقر تلخ و سحره است

نیم آب دیده ز سبزه بهر

بلیت

مشد فی نظم من خیر و

نفس را بنده از گلو کن گردان سستری فارغ است آن کس که قوت او زمان سحر است

و فی نجات الانس از مولانا جلال الدین رومی می پرسیدند دروشی گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خوردن  
دروشی رگناه عظیم است فی ماستنها یعنی با صفت دروشی گناهی که مقصود طعام است بی اشتها خوردن  
روایت مختصره قایم الاکل فرض آن دفع پنجه با جور علیان اکنه صلوة قایما و من صوم و مباح الی شبع بلیزید قوت  
و حرام فوق الشبع الا تعصم صوم الغد و کیلا یستحی ضیفه فی الاحیاء و کان بسرا الحاح فی التوارعین فقیل من  
این تا کل قال من حیث تا کلون و من لیس من یا کل و هو یکل من یا کل و هو یفک قال قصر من و لقمه صحر  
من لقمه +

المتن

حال او در طریس از حفظ خدای است اینچنین

تا گهی طریس تا ناو بهش گردد ریشده است

الشرح طریس پوشش یعنی چون اجنب در تعویض توکل است حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رعایت  
و حفظ آنرا و چنانکه در و ن او را از مطعم نالایق نگاه میدارند بیرون او را از طریس نامرضیه محفوظ گردانید باین معنی  
که اکثر توفیق پوششیدن لایقیش نمیداد اگر ناگاہی لباسی نامناسبی و از وجه شعیبه یا غیر خوشدلی  
فرستاده یا منت و غرض آن آلوده و مانند این میرسد اشارت غیبیه آن منتبه شد می یا در طبع او کرد  
میشود بی آنکه غایتی فاشش بر بودی یا بپوششیدن آن در پوست مبارک خود خارش می افتد  
بی آنکه در و کک و کش میبود یا اعضای ایشان گران میشد یا عقوبتی دیگر مشا به میگردید چنانکه  
در بی با نرگانی از بیابان بر سر داشت جامه دوخته نذر فرستاده بود از پوشش بود غالباً بطهارت  
خانه رفته بودند و راه از لغزشش بای زخمی خوردند فی الحال دریافتند فرمودند که این زلفت از شوهریت  
این جامه تا و جداست بعد از آن جامه دیگری ایشان را کردند و ناورد بودی که اینچنین جامه را از جهت ناپاک  
جامه دیگر استغفار کنان چند روزی می پوشیدند و چون جامه دیگر موجود شدی فی الحال ترک پوشیدن  
آن کرده بستی و دیگر میدادند و الله اعلم

المتن

شد یقین محفوظی او پیش با احوال او  
چون بحر اینچنین بی مرد پیش از گردش است

اینجا مصوم بودند اولیا محفوظ هم

معنی این حکم این نوع متفسر شد است

الشرح مراد از حکم اینجا صایه است استغفار تفسیر کردن خواستن یعنی معنی این دو سند را بعد از  
خواستن از محققان چنین تحقیق کرده آمده است که حق انبیا و اولیا را با آنکه توفیق صدور عصیان بدو  
اگر مقدور باشد بقصد ایشان واقع نشود تا در آن تیر فرغ معذورتی باشد بعد وقوع هم توفیق  
توبه و استغفار عدم اصرار کرامت فرمایند تا آن عصیان تا جیز شود چون تا کرده گردد و فی نجات الانس  
و من شرط الوالی ان یکون محفوظا کما ان من شرط البهی ان یکون معصوماً فکل من کان فی الشرع علیه عراض  
فهو معذور و مخدوع و فی حاشیه نگاهداشتن ولی از گناه نگاهداشتن دوست از اصرار بر گناه زیرا که تواند

که از وی گناه صادر شود و فی الاقبالیه مکن الدین شیخ علامه الدوله سمنانی قدس سره فرمود که مردم  
 عجیب عقاده را کرده اند و می پندارند که هر کسی که ولی شد از وی بیش گناه نیاید و از بشریت خلاصی پیدا  
 یافت هر چند گمان نیک نباشد اما فایده آن است که چون گمان او مطابق واقعی نیست و نتیج دلی را  
 غیرتمه حاصل نشد بلکه بعضی بسیار نیز چون انبیا بر خلاف گمان خود را از بندگان حرکتی مبینند باز  
 اعتقاد بکنند بلکه مادام که از بندگان این صفت بسم دارد بصحبت ایشان مشرف نتواند شد  
 اینجا حکایتی که محی الدین عربی ره در رساله خود آورده مناسب آن حکایت آن است که فرمود که یکی  
 از مشایخ را مریدی بود در حالتی دید که از او کبر و انقشاد چون شیخ را بر آن اطلاع مرید و قوت فتاو  
 گفت این مرید من بعد بی ارادت شود چون چند روز برین برآمد در ارادت آن مرید هیچ فتواری  
 و تقصیری پیدا نشد نه در صورت نه در معنی شیخ او را سبکدوش بخواند و گفت تو فلان روز از من آن  
 فصل را یاد کردی چون است که در ارادت تو هیچ نقصان پیدا نشد گفت من ترا سجده نمی کردم  
 و نه پیغمبری بلکه ترا بشیخی گرفتم و میدانم که راهی نیست او میدانی تا آن راه من مانی و این که من از تو  
 چشم عصمت دارم محال است بعد از آن شیخ بروی حسین کرده اند که آن مرید یکی از مشایخ گشت  
 آنها را انبیا را معصوم گویند و او را را محفوظ معنی آن این است که از ایشان هیچ خطائی نیاید آخر  
 خود در آیت کلام الله بقت کر نمی گویی و عیسی آدم ربّه فتوای و قوله جلّ شانه فاستغفر ربّه و تر  
 یکن و اناب در قصه داود او را بار ملاحظه کردید قوله عز من قائل یعنی الله عنک ایم اذنت لهم در حق  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم نشنیده اند محفوظی و معصومی آن است که انبیا معصومند  
 بقصد گناه نکنند و آنچه ایشان را افتد بسبب ایشان افتد و برایشان نمیکنند و او را محفوظ است از آنکه  
 مضرب باشند و گناه برگناه جمع کنند چه حالی که از ایشان گناه صادر شود حق تعالی ایشان را توفیق دهد و توبه  
 عذر بخاستن و از از جریده اعمال ایشان محو گرداند و همبرین حق باشند مادام که در عالم کون حیات  
 باشند چون قیامت قائم گردد ذلالت انبیا و او را برایشان نوشته باشد معصوم و محفوظ بر این گفته  
 شوند دیگر معنی آن که فرموده است که شیطان را بر بندگان مخلص سلطنت نباشد این نیست که تراد برایشان  
 هیچ تصرف نیست و بایشان سخن نتوانی گفت بلکه معنی این باشد که توانی ایشان را متابع خود گردان  
 و کند بوسه تو کاری که زبانی در قیامت بایشان لاحق گردد پس آنچه مقصود شیطان است از  
 بندگان مخلص حاصل نشود او را برایشان سلطنت نباشد و مقصود شیطان آن است که ایشان را بدو زخ  
 بر دوش بندگان مخلص که یسوعون چنینها پس ایشان دست نیافته باشد آخر قصه آدم علیه السلام  
 در حکایت در قرآن قوله تعالی ثم اجتبیه ربّه فتاب علیه و در قصه یوشع روشن است و اما یساک  
 شیطان بعد از کرمی مع القوم الظالمین و ما کنت من قبلک من نبی و لانی الا اذ اتنی الحق  
 شیطان فی امانتیه فینسخ الله ما یلقى الشیطان فی خطاب با حضرت محمد است صلی الله علیه و سلم  
 که سید و فخر مخلصان است پس مردم میباید که غلو نکنند غلو نیز نقصان است همچنانکه ولی را  
 اعتقاد بولایت باید کرد و نبی را بنیوت نه بالوہیت تا در ملک مغیبت

با وجود آنکه محبوبیتش هم مثبت است  
مست امید عفو اگر چیزی از مصدر است

الشرح اثبات محبوبیت آنحضرت بالا متین گشته در شرح بیت نشان سیر محبوبی آن اما حکیم محبت  
و محبت فی فتاوی فیروز شاهی صحبت یار تعالی با بنده عفو آرد و انعام بر دو عصمت از معاصی و توفیق  
بر طاعت و محبت بنده با حق جل جلاله فرما بنوداری وی کردن و آنچه نمی کرده است از ان باز ماندن و ضابطه  
او و ادون بوقت اصابت بلا صابر ماندن و فی الاقبالیه در کثیری سوال کرد که این حدیث از احب ائمه عبدالم  
یضرة ذنب هست شیخ فرمود که هست و مرا تحقیق و معلوم شد مشاهده کردم و معنی این آنست که هر کرا  
حق تعالی دوست گرفت گناه او را زیان نکند یعنی عفو کند و توبه دهد به آن آنست که او را گناه نباشد اما چون توبه  
کرد و عفو شد از ضرری با و نرسد اما هرگز هیچ مرشدی را باین صفت نداشتند که گناه کند و باز خوا  
بناشد و اگر از زمین چه مرشدی باید که از ذنوب محترز باشد متابعت او را باشد هر چند که معصوم  
بناشد و فی خلاصه المناقب شیخ علام الدوله سمائی قدس سره فرمود که علی دوستی قدس سره از محبوبان  
است اگر هر روز او را نفس با قتل کند روز محشر مسئول نباشد بیست  
گر بجزار سینه خون پدر حلال دان و نه حرام باشد شیر حلال مادی

### مثنوی

او بمل گشته بدل شد کار او  
صافی گشت نور شد هر نار او  
او اگر زهری خور دشمن بود  
تو اگر شهیدی خوری زهری بود  
کالی گر خاک گیرد زر شود  
ناقصی گر زر بگیرد زهر شود  
هر چه گیرد علقی علت شود  
کفر گیرد کالی ملت شود

و فی شمایل الاتقیاء در باب کشف یزدوری المومن حین یرکب المعظمی من ذنوب الله است اما بخواه  
تین بنده مومن بهنگامی که گناه عظیم کند حق تعالی دوست تراست او از هر چه دوزخ خداست صحیح  
قحط المصیف بعلامه الصبح یمنی ان یكون یزین سطرن من الکتاب و الله اعلم به الملقن  
بود شیخی نذر سلطان گیرنی را خوان گفت  
اکثر خوان است بخت ازان منکر شد است

248

الشرح مراد شیخ محمد بن حسن است قدس سره که از طبقه اولی بود چنانکه مذکور خواهد شد درین  
اشارتی است تعلیم ادبی مریدان را که چون بزرگی شیخی بعلامات و کرامات واقف شوند میباید که در  
خی هر تصرفات او چه در باب رد و قبول نذر و رد و آید چه در غیر آن بقبل کوه بین خود خوش نکند گفته  
اند بیست

هر چه خوبان کنند و خوب آید  
گلشی من الطریف ظریف

و کذانی الرسالة اقتضای تمام کلام سادات انجم راجع بحديث مبارک انما الاعمال بالنیات است سمعت  
فاطمة أخت علی الرود باری تقول سمعت اخي يقول کان اربعة فی زمانهم واحد کان لا یقبل من الاخوان

ولامن السلطان وهو يوسف بن اسباط وورث سبعين الف درهم لم ياخذ شيئا وكان  
 ميل الحوض بيده واخر كان يعقل من الاخوان تنفقه في المستوين الذين لا يحركون والذى  
 من السلطان كان يخرج من اهل طرطوس الثلث كان ياخذ من الاخوان ولا ياخذ من السلطان  
 وهو عبد الله بن المبارك ياخذ من الاخوان ويكافي عليه والرابع وهو فخلد بن الحسين كان ياخذ من السلطان  
 ولا ياخذ من الاخوان وكان يقول السلطان لا يمن والاخوان يمنون في فتاوى فيروزشاهي قرآن  
 خواني اگر زید بر عمر و بدره فرستاد و یا عمر و را مهمان داشت غالب نال نید حرام است و کسی را عمر خبر نکرد  
 که این طعام که آورده است شرعا عمر و را شاید که این بدیه قبول کند یا نه آن طعام بخورد یا نه و الله  
 اعلم فی فتاوی خلاصه لواهدی الانسان او اضاف انکان غالب نال المهردي من حرام لا ینبغی له ان  
 یقبل و یا کله من طعامها لم یحرمه ان ذلک نال المحرام و رثه او استفرغه و اما قولهم اگر غالب نال زید است  
 از حلال تا ما دام که پیداشود که از حرام است عمر را شاید که قبول کند و بخورد یا نه شاید و الله اعلم  
 و فیها ایضا ان کان غالب نال من حلال لا بأس له ما لم یتبین عنده انه حرام لان اموال الناس لا تخلوا  
 عن قلیل حرام فیتعبر الغالب مشد فی الفتاوی الخلاصه بلا دلیل فی شمایل الاقیا حضرت محمد مصطفی  
 صلی الله علیه وسلم و صحابه و ابائمان مذموب بجا یعوام سهولت کرده اند تا برایشان حرج نرود  
 و برای خواص جهت آنکه تا نظرشان بر رعوت پر سرگزاری خود نیست چه حضرت رسالت صلی الله  
 علیه وسلم از مطهره مشرکی آب شده طهارت کرد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه از سبوی ترس آب  
 خورد و طهارت کرد اگر چه دستهای ایشان بمی خوردن ملوث بودی ولی چون پدیدندیدید که و ندانسته  
 بپاک میگزینند مشایخ ما بیتا بعت رسول الله و صحابه بدین عمل می کنند اگر چه در لغت و آب و جامه  
 از روی تقوی و حسیاط شرط است ولی مبالغه نکنند تا در وسوسه نشوند

المتن

بال مخلص نال شیخ خامست ذاکمه شیخ زودبار  
 تفضل شکسته به بیت مخلص اندر شد است

الشرح مراد از شیخ زودبار شیخ عبد الله زودباری است قدس سره چنانچه در رساله قشیره در بحث  
 جواز تصرف شیخ در مال اصحاب خود هر طور که خواهد کرده که دخل عمل الله زودباری دار بعض اصحابه فوجده  
 غایب باب بیت له تعقل فقال صونی و له باب بیته مفلح اکسر و القفل نکسر و او امره کجیح ما و جدوده فی  
 الدار و البیت و الغدوه الی السوق و باعوه و اهلکوا و قتلوا من الثمن و تعدوا فی الدار فدخل صاحب المنزل  
 و ما یکنه ان یقول شیئا قد رجعت امراته بعد هم الدار و علیها کسار فدخلت بیتا و رمت بالکسانی  
 و قالت یا اصحابنا هذه ایضا من جملة المتدع فقال الزوج لها لم تکلفی هذا باختر رک فقال سکت مثل  
 شیخ با سلطان و حکیم جلسا و سمعوا کنشی تدخره عنه نصیب اب آموزان اهل اذات ازین بیت آن  
 را اگر گاهی چنین بزرگی از سر شفقت و خصوصیت در بعضی اشیای ایشان بصرف و او دارد و مستشار  
 شوند و آنرا از انواع بلا و تعدی ندانند بلکه میباید که از قلیل تصرف در مال خود ششها ثواب بیا  
 که پاک در راه خدا یا بندایش را الله تعالی

المتن

میکنند ایشان را بر سر مخلص خود با یلیق  
چون با ایشان رفوعات از خدا موثر شد است

**الشرح** تو تر همیشه کرده شده بخشیده شدنی سراج الهیایه سوال کردم از بزرگی قطب عالم دامت  
برکات که اگر از عالم غیبی و اسبابی بیابند نشانند یاقی بکرم جواب فرمودند که در تر غیب المصلوة مذکور است  
که من وجه الیه شی من الفتوح بغیر مساله و طلب فلیأخذ منها ویوسع فی رزقه انکان فقیرا و ان کان غنیاً  
فلیتوجه من کان احوج منه فی کشف المحجوب خداوند گفت عزوجل و یوشرون علی انفسهم و لو کان بهم  
خصاصة ایشا کینند اگر چه بدان حاجتمند باشند فی الاحیاء قال علیه السلام ان الله ثلث ما خلق  
من تقرب الیه بواحد منها دخل الجنة واجتبه الیه استخا و فی القشیرة عن عائشة رضی الله تعالی عنہا قالت قال رسول  
الله صلی الله علیه وسلم التخی قریب من الله و قریب من الناس و قریب من الجنة و بعد من الناس  
و البخیل بعد من الله و بعد من الناس و بعد من الجنة و قریب من النار چنان بوده که هر یکی را  
بر حسب حال او چیزی میدادند مثلاً اگر کسی فتوح بر سید بودی آنرا یکسایار میکردند که او را موت  
نگاهداشتن و عادت سواری بودی و آنرا تیرک نگاهداشتی نه کسی دادند که از جهت عدم طاقت فی الحال  
آنرا فروختی یا صنایع ساختی و اگر جامه فاخره بودی آنرا بچنان کسی دادند که پوشیدن لباس مقادیر  
بودی اگر خره یا جامه درشت و مانند آن چیزی بودی آنرا نیز بمسکین و لایقان چنین اشیاء  
ایشا میکردند پوشیده نمادند که معنی جو نیز چنین است چنانکه مولانا سعد الدین در شرح آورده  
است انجو و صغیر و بی مبداء فاضله یابین لالحوض فلو و سب کتب لمن لایلیق ما و سب شیئا  
لیتوض من لودها و شاکم کمین جود +

المقن

بهم بیاختاج این داعی کفایت او کند  
نه آنکه بهم کافیه الله را مبرر شد است

**الشرح** مبرر بمعنی مظهر چنانکه با هر معنی ظاهر است و کفایت کردن آنحضرت در سألها خدمت و  
صحبت هر نفس محتاج الیه این داعی ناظم و مرید بصحبت ملازم را پیش برایشان پوشیده نیست و فضیلت  
این خصصت در سأل و الدیه آورده است که معاونت کردن برادران مومن بدست و سایر حاج  
در چیزی که ایشان محتاج باشند بآن چیز همه نور و صفات علی الخصوص معاونت طایفه که ایشان را  
حضرت حق سبحانه و تعالی از برای محبت خود ظاهر گردانیده است و دوست میدارد که ایشان را علی الدوام  
توجه بجناب و باشد چه که درین حال دل ایشان آئینه جمال منای اوست و ایشان را بواسطه شرف  
توجهی با کل شرف مسکن و لباس واقع میشود و بقدر غبار از شهو و آن جمال دور می افتد و بر آن  
صاحب دلتی را که حضرت حق سبحانه توفیق آن دهد که محتاج الیه ایشان را کفایت کند و او را از صفات  
ایشان نصیب تمام از برای آنکه چون محتاج الیه ایشان را بدست می آید دل ایشان بوجع بحال خود  
می شود پس گویا همچنان است که او دل ایشان را متوجه بحق گردانید و ازین بهتر در تحقیق این سخن آن  
است که این مرد کفایت کند محتاج الیه ایشان مظهر بهم الکافی گشته است بشرط آنکه از جهت  
۱۵ درین حال بمقدار خلق غباری در آئینه دل ایشان ظاهر میشود و بقدر



صد و این صفت شاکر باشد چرا که شکر در خیال دلیل است بدانکه او خود را در میان ندیده است  
و در حدیث وارو است هر که متعلق کی از اخلاق خداوند شود آتشش و دوزخ را با وی کاری نیست ۴  
المتن گفتن زیاران طلب گاهی بنا بر حکمتی است

و نه گاهی میل الهی خاطر مخطر شد است  
الشرح مخطر جایی خطور اسم مکان است از خطر خطر یعنی آنحضرت میفرمودند که از عنایت حق  
بدی است که نفس من چنان مطمئن گشته که خطره اشیا می دینا در خاطر من از میل و هوا و حظ نفس  
خود یا از زه گذر محبت و آرزوی دل خطور نکرده است اما بطریق عادت گاهی بنا بر حکمتی از بعضی یا ربی که  
ایشان تمام اشیا می خودتیم تصرف خود کرده باشند چیزی خواسته میشود تا نفس را از صفت  
دوام ناخوشتن و مایم عجب بر یاد و تمهید پیدا نشود و تا باری ایشان را نیز باین تقریب چیزی از دست  
نیاید که در دنیا سبب عافیت ایشان از بلا و آزارت بهم مرایشان موجب حصول ثواب جزئی و وسیله  
رضای حق تعالی خواهد شد و چون این طلب این جانب بقصد این حکمتهاست امید است که ما را ضرری  
نخواهد شد و کذا الکلام فی العوارف و حسن ما حکمی فی هذا ان بعضهم رای النوری بده یسال الناس  
قال لا تستغفلت ذلک و استخف فاقته و الجنبید فاختبره فقال لا تعظم هذا علیک فان النوری  
یسال الناس الا لیخیطهم لکم بقیتهم فی الآخرة فیوجرون من حیث لا یضرو و قول الجنبید  
لیخیطهم کقول بعضهم الی علیا ید الاخذ لانه یطی الثواب فی کشف المحجوب زکریا گویند که روا باشد  
در کوشش را که از خلق سوال کند که خدا تعالی نمی گوید لایسألون الناس الی فامیگوید که سوال کنند  
و اندان الحاح نکنند رسول صلی الله علیه و سلم نیز سوال کرد مر ساختن کارهای اصحاب با برائی  
مهر حاجت بنزدیک ترش روی که از خونی بدش فرسوده گردی  
و گر حاجت بری نزد کسی بر که از رویش بقدر سوده گردی

الکلیو الحواح عند خاتم الوجوه و مشایخ علمت سوال کردن روا داشته اند یکی مرفاعت دل را  
که لابد باشد و گفته اند ما در گروه را آن قیمت نهیم که روز و شب اندر انتظار آن گذاریم و جز آن  
عاجتی نباشد مگر بگذرانند حال اضطرار از آنکه آنچه مشغولی چون شغل طعام نیست و از آن بود که چه  
بازید برید شقیق را رسید در آن حال که بزیارت او آمده بود از حال شقیق مرید گفت او از خلق فایز  
شده است و بر حکم تو کلی نشسته بود برید گفت چون باز گردی بگوی او را که مگر که تا خدا را بدو  
گفته بیا زانی چون گرسنه گردی و در گروه از بجهشی از آن خود بخواه باز نامه تو کلی بکیونه تا آن  
شهر و ولایت از شومی محالیت تو بر زمین فرو نشوند و دیگر مریدان صفت نفس سوال کردند تا دل کشد  
و بجز بر دل خود نبیند و قیمت خود بدانند که ایشان مرید کسی را بچه از زند و کبر نکنند ندیدی که چون  
شمل بکنید آمد جنید گفت یا بکر ترا نخواست آن اندر سر است که من پسر حاجب الحجاب خلیفه ام  
و امیر شام از تو هیچ کار نیاید تا بیا زار نشوی و از هر که بینی سوال کنی تا قیمت خود بدانی چنان که در هر  
بازار شست تر بودی تا سال بد رجح برسید که اندر همه بازار بگشت و کسی چیزی نداشتن باز آمد

با جمیع گفت چندی فرمود اکنون قیمت خود بدان که خلق را هیچ چیز از زی دل اندر ایشان  
 میند و ایشان هیچ چیز بزرگتر و این مر یا صفت را بودند کسب و از ذوالنون مصری روایت آورده که گفت  
 من رفیق و شتم موافق خداوند تعالی و او پیش خواست و از محبت و دنیا بنمیت عقبی رسید و از آنجا  
 دیدم و پرسیدم که خدا با تو چه کرد گفت مرا پیامرزدید گفت بچه خصلت گفت مرا بر پای کرد گفت  
 بنده من بسیار دل و پنج سفلیگان و بخیلان کشیدی و دست پیش ایشان دراز کردن و اندران  
 صبر کردن ترا بدان بخشیدم و سه گیر مر حرمت حق را از خلق سوال کردند همه ال از ان وی بنده  
 و همه خلق و کیلان و بند چیز یک نفیس نفس ایشان بازگشت از وی نتخواستند و سخن بادی بگفتند  
 و اندر ایشان بدبایست خود بنده بر ویل عرصه کند بجز مریت طاعت نزد دیگر از ان که بر خداوند پس سوال  
 شان بر غیر علامت حضور بود بخت نه اعراض از حق و فی العوارف روی ان عوف بن عبد الله  
 المسعودی کان له ثلثمائة وستین صدیقا و کان یكون عند كل واحد یوما و آخر کان له سبعة اخوان فکان  
 کل یوم من الاسبوع عند واحد فکان اخوانهم معلومهم و المعلوم اذا قام الحق للمناظر الی الله کمال  
 توصیه بکون نعمة منیته جابر جل الی الشیخ الی سبعة قدس سره و کان ارباب الاحوال البینة  
 والواقفین فی الاشیاء مع فعل الله متمکن فی حاله تارک لاختیاره بعد سبق کثیر من المتقدمین  
 فی ترک الاختیار را سامنه و شاید نا احوال صحیحه عن قوة و تمکن فقال له الرجل ارید اعمین شیئا  
 کلیوم من الخیر و اصد ایک و لکنی قد الصوفیة و یقولون المعلوم شوم قال کن ما نقول المعلوم شوم فان  
 الحق یصفی لنا و فعله نری فکلما یقیمنا نراه مبارک و لا نراه شوما و فی الاحیاء اعلم ان تفصیل الحلال و  
 المحرام انما یتولی بیا نکتب لفقه و یتغنی المرید عن تطویر بان یكون له لقمة معلومة معينة یعرف الغنوی  
 حلقها و کان لا یأکل من غیره فاما من توسع فی الاکل من وجوه متفرقة فیفقیر الی علم الحلال و المحرام کما  
 فصلته فی الکتاب لفقه و ایضا فیه فی کتاب آداب الکسب افضل لاربعة عاید مشغول بالعبادات  
 البدینة و در جل له سیر بالباطن و عمل القلبی علوم الاحوال و المکاشفات و عالم شتغل بترتبه علم  
 النبی مر بما یمنع الناس فی دینهم کالفقه و الفقه و المحدثات امثالهم او رجل مشغول بمصلح المسلمین  
 و قد یکنش امورهم کالسلطان و القاضی و الشاهد فیهولاء اذا کانوا یفعلون مع الاحوال المرصدة  
 للمصلح و الاوقات المستعدة علی الفقراء و العلماء فاقبایهم علی ما هم فیه افضل من الاشتغال با  
 کسب و هذا اوحی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان سبج بجمد ربک و کن من الساجدین و لم ی  
 یوح الیه ان یكون من التجارین لانه کان جامعاً لهذا المعانی الاربعة الی زیادات لا یحیط بها الوصف  
 و لهذا اشار الصحابة علی ابی بکر بنی بکر التجارة لما ولی الخلافة از کان ذلک تبعه من المصلح و کان  
 یاخذ کفایة عند ترک الکسب من مال المصلح و راء ذلک اولی فلما توفی اوصی برده الی بیت اهل  
 و لکنه رآه فی الایستد ار اولی و لهولاء الاربعة حالتان احدیها ان یكون کفایتهم عند ترک الکسب من  
 ایدی الناس و ما یتصدق به علیهم من زکوة او صدقة من غیر حاجة الی سوال فترک الکسب اشتغال بهم  
 فیه اولی ان فیه اعانة الناس علی الخیرات و قبول ما یو حق علیهم و افضل لهم و حالة الثانیة الحاجة الی

السؤال و هذا في محل النظر و تشديدات التي رويناها في السؤال و ذمته يذل لها على ان التفتت  
 عن السؤال اولي و اطلاق القول فيه من غير ملاحظة الاحوال و الاشياء من غير ان يكون على اجتهاد  
 العبد و نظره لنفسه بان يقال يلحق في السؤال من المذمة و سبب المذمة و الحاجة الى التفتت  
 و الخرج بما يحصل من اشتغال بالعلم و العمل من الفائدة و لغيره قريب شخص بكثرة فائدة الخلق و فائدة  
 بالاشتغال في العلم و العمل اهون عليه يا دني قريظ في السؤال تحصيل وربما يكون بالعكس وربما  
 يتقابل المطلوب المخذ و فينبغي ان يستغنى المرء به و ان افتاه المفتون فان الفتاوى لا يكتفى بتفصيل  
 الصور و الدقائق الاحوال لقد كان في السلف من لا يثمنه و يستعين صدقاً ينزل على كل واحد في ليلته  
 و من لا يثمنه و كانوا يشغلون بالعبادة و العلمهم بان التكليفين هم يتعلمون و من سبب لراهم من قبولهم  
 غيرهم فكان قبولهم غيرهم خيراً مضافاً لهم الى عباداتهم فينبغي ان يدقق النظر في هذه الامور فان اجر  
 الاخذ كاجر المعطى بها كان الاخذ يستعين به على الدين و المعطى يعطيه عن طيبة قلب من اطلع على هذا  
 للساني امكن ان يتعرف حال نفسه و يتوضّع من قلبه ما هو الافضل له بالاضافة الى حاله و وقت و الله  
 سبحانه اعلم به

گفت مسنون بی تکلف بودن اندر ما اصحاب  
 هست و نه قصد من بی ازرق و اهر شد است

الشرح

التكلف رنج چیزی که کشیدن و از خود چیزی نمودن الاصابت کشیدن تا اصابت  
 میرسد یا میرسد یعنی این لغوی مبارک آنحضرت است و آنست که در جواب کسی که از بی وقوفی خود  
 بی قیدی ایشان در پوشیدن لباسی مخصوص اعتراض میکرد پس آنحضرت میفرمودند که بگویم آنکه گفته اند  
 که آنکه در بند آتی بنده آتی مقید بلباسی مهود شدن مبارک سنت نیست بلکه آنچه مامون  
 مسنون آنست که بی تکلف باید بود در پوشیدن لباس رسیده از غیب هر وضع و هر رنگی باشد  
 چون از جریر صرف و بزنگ عفران نباشد میباید پوشید و ما نیز متابعت سنت آنچه میرسد  
 بی پوشش و اگر نه قصد قلب بپوشش بیانی یا برنگی مخصوص و بوضع مهود برای تکبر و یا تفاخر برین  
 بیت چنانکه در روضه الاجاب آورده است که عادت کریمه رسول الله صلی الله علیه و سلم در لباس  
 تکلف نبود بلکه هر چه پیرامون و سر او را و بر او و از او و جامه معلم و ساده و قبا و  
 پستین و موزه و نقین می پوشید و صحابه اخیار نیز همین طریق را می داشتند و گاه بس  
 جامه های فاخره گران بها اختیار کردی خصوصاً در روزهای عید و آیدن و فود و توبتی یکی از عظمای  
 قبا که بسی خوشتر خریدیده بود برای آنحضرت بدیه فرستاد یکبار از پوشید و توبتی حله بیست  
 و نه شتر و بر و توبتی آنکه حله بیست و نهم خریده و گاهی میفرمود تا جامه برای من میبافند و در  
 کتاب زبدة العقیقه نقل از فتاوی خلاصه آورده است که اگر کسی جامه های نفیس خوب میپوشد  
 باین نیست اگر از کبر و اهاجت و رایع و منع حقوق الله نکند و در ذخیره آورده است که حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم حله شرح پوشیده برآمد و بی الاجیا قات عایشه رضی الله عنهما جمع قوم بیاب

در مسنون و نه قصد من بی ازرق و اهر شد است

رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج اليهم فزادهم في الحب يسوي من راسه وحيت تقلت او تفضل  
 ذلك يا رسول الله فقال نعم ان الله يحب من عبده ان يحمل لاهوته اذا خرج اليهم والجاهل ربا يقطن  
 ان ذلك من سب الشترين للناس قياسا على اطلاق غيره وتسميتها للملكة بالحد او من مات وقد كان  
 عليه السلام مأمورا بالدعوة وكان من وظائفه ان يستغنى في تعظيم امر نفسه فلو بهم كي لا تذروا نفوسهم  
 وتحسين صورتهم في اعينهم كيلا يستصغروا عينهم فيفترحم ذلك وينطلق المنافقون بذلك في تنفيرهم  
 وبهذا القصد واجبة على كل عالم قصد الدعوة الخلق الى الله وهو ان يرعى من ظاهره وباطنه لا يوجب نفرة  
 الناس عنه والاعتماد في مثل هذه الامور على الهيئة فانها اعملى في نفسها كسب الاوصاف من  
 المقصودة فالشرين على هذا القصد محبوب وترك الثوب في الهيئة اظهار لزيد وثقة المبالاة بالنفس  
 محذور وترك شغلا بما هو اهم منه محبوب او احوال باطنية بين العبد وبين الله وفي نفحات الانس شيخ  
 ابو سعود قدس سره هر چه از حق بوی رسیدی رو نکردی و از کسی چیزی نخواستی طعام مکلف  
 خوردی و لباس مکلف پوشیدی روزی یکی پیش وی درآمد دستار دید بر سر وی که بدو بیست دینار  
 می آرند بد با خود میگفت که اینچه اسراف که دستار یک از آن دولیت جامه تواند دوخت یک رویش  
 چرا بر سر بند ابو سعود با شراف خاطر دریافت و گفت ای فلان مایان دستار را نه خود بر سر بستیم  
 اگر تو میخواهی بر و بفروش و از برای درویشان شمره بیاور آن کس رفت و دستار را بفروخت و  
 شمره مکلف راست کرد و نماد دیگر بیاورد چون درآمد همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ  
 ابو سعود و گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه پرس که این دستار را از کجا آورده است پرسیدم آن  
 خواجه جواب گفت یا رسال در کشتی بودیم و باد می لعل بر غاست نذر کردیم و اگر سلامت بیرون  
 دستار می خوب بخت شیخ هدیه بریم و اکنون شش ماه است که در بند او کی طلبیم دستاری چنانچه  
 دل من میخواست نمی یافتیم که سلام شیخ آیم تا امروز بد فلان دوکان دید کم گفتم این دستار  
 لایق شیخ است بخردیم و بیاوردم بعد از آن گفت دیدی که دستار دیگر بر سر ما بندد ازین  
 نوع از آن شیخ روایت بای بسیار است نقل است که شیخان توری رحمة الله علیه گفته اند  
 دینار پلاس پوشیدن است و نان جوین خوردن و لیکن دل بدینا ناستن است و اهل کوتاه کردن  
 گفت معذروم من و ناچار باید مرگی  
 فخر و حظی نمی مرا پیدا ازین خود در شد است

المقن

الشرح معلوم باد که درین اوقات که این ابیات گفته شد و این لفظ مهار کی از ایشان  
 یافت آنحضرت اسپه خوش رفتار داشتند که نام آن جو در بوده است و معذرت ایشان بسبب  
 پیچیدگی یکپای بود که در طعنه بر ایشان عارض شده بود میفرمودند که بعد استقامت  
 در این دو انقطاع بنا بر حکمتی چون مامور شدیم بعبادت اهل ارادت و سبغ اطراف ارباب ولایت در  
 بعضی اوقات بقصد عبرت گرفتن بکیم سیر وافی الارض فانظر و از خرابی عمارات زیارت  
 کردن بعضی مزارات اهل عبادات و ملاقات کردن رجال غیبی و در آن نواحیت پس بنا بر حقیر

ما ذون شدیم بنواری مراکب پس مناجات کردم که خداوند امانت این بیچاره اسب از کجا حاضر شود و موت  
آن از کجا بدست آید پس اتمام می شنیدم که عجب پسندار گرم حق تعالی پیش تو اسپان و موت  
آن چندان فتوح میرسد که دیگران از تو بهره مند خواهند شد پس میگویم من تاظم قفیده که در صحبت سنین  
آنحضرت صدق آن وعده الهامی چنان مشاهده کردم که بعضی کسان که خروش بخشیدن از ایشان دشوار است  
آنحضرت بدیده فرستادن اسب جامه خوب آسان شدی پس آنحضرت هر سال چنان که ذبت بنوبت  
مردمی از اسپان جدید می یافتند و نقد و نقد هم چندین اسپان بر میان ایشان میفرمودند و نیز بحکم حدیث  
حق بر اثبات می کنند این جوان فرستگما بر پشت من بر دو هر جا که خاطر می کشد میرساند حق او چگونگی  
توانیم از اگر دوش گذار می او چگونه تو ایم بجا آورد و در مقامات خواهد بهار الدین نقش بند قدس سره آورد  
است که چو دوستی بمنزل ایشان میرسد بحکم حدیث هم انمو من دایمه در ترکیب مرکب ای مبالغه مینماید  
تا خاطر آن دوست از طرف آن مرکب غایب گشتی و صحبت بی شوائب مزاحمت اغیار توانستی بود و خدمت  
ایشان از حضرت عزیزان نیز نقل می کردند که اول بخدمت و تربیت مرکب دست اشتغال می نمودند  
و میفرمودند که این ها نور دست شده است که این دوست تشریف قدوم فرموده است + الحق

گفت فی میل می دان دارم اما چون کنم

از برای تو سایل منع لا تهرث را است

الشرح فی تفسیر انکاشی قال الله تعالی و اما السایل فلا تهرث و فی جامع الصغیر قال النبی صلی الله  
علیه وسلم دعوا الناس یصیب بعضهم من بعض فاذا استفتح احدکم اخاه فلیتصد و فی الرسالة السی باللطیفه الغیبیه  
عارف محقق را چون ستری کشوف شد و حقیقه معلوم گشت اگر از آن اخبار معلوم میکنی بچگونگی و ندارد  
از آنکه دست او را که هر کس بر فقر آن نمیرسد و اگر اخبار نمی کند تا مک امری شود و قال الله تعالی یا ایها  
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و قال الله تعالی فلو لا انظر من کل فرقه طایفه لیتفقوا فی الدین ولینزلا  
قولههم اذ ارجوا الیههم تعلیم یخبرون بضرورت از مقام خود منزل باید کرد و خود را در زمره عوام باید آورد  
بهت بر دستگیری ایشان باید نهاد و تنها خوراک از باب مروت نباشد که آن شر الناس من اکل  
رحمه و ضرب عبده بیچاره بنده کمر خدمت بسته ایستاده تا مدینه نان از خوان برپسند از مروت  
نباشد که مولی جهال بر سرش زند و بر در فرستد و مقصود آن است که عالم را جابل باید شد عالم گردد و کفر شیخ  
و ایمان مرید همین سنی دارد و فی الاقبالیه هر چند که بر مرشد واجب نیست که گوید من مرشدم و خلق را  
بر خود دعوت کند و ارشاد که لازم پیغمبران است ایشان فرست است که گویند ما پیغمبریم اما چون  
کسی بیاید و خدایتانی باطن او را بنور ابدیت منور گرداند و خود را تسلیم مرشد کند انگار بر مرشد واجب  
که بکمال دول خدمت الطاف کند و بهر چه پیش افتاد نفع او در آن آید آن کوشد و هر چه او را در آنحضرت  
است در طریق اواز آن باز دارد و نیک بدو بگوید بروی که مصلحت او در آن بیند اگر درین تفسیر  
کند عند الله مواخذ باشد بعد از آنکه آنچه مرشد واجب است بر مرشد بجای آورده باشد و اخذ باشد  
ای سعاد و شقاوت بدست مرشد نیست بید قدرت حق تعالی باز بسته آنکه لا تهدی من صلیت

نص قرآن است و همین بیش نیست که هر کس از آنکه معمور است از و آن می خواهند که بدان مشغول  
می باید شد و امید سعادت می باید داشت

المعن

حالتی دارم که نتوانم نهفت و نیز گفتم

۵۶

می ندانم لقمه شیرین است یا خود مرشد است

**الشرح** فی تلح الاسامی المثلخ درین بیت اشارت است بیک لفظ آنحضرت که در بعضی حالات بخود  
از ایشان صدور یافته و بمنی از یک نوع کرامت ایشان گشته و آن آنست که در بعضی اوقات از حفظ  
بشریت خلاصی یافته فرق میان لذات ماکولات نمی کردند و شیرین و تلخ از یکدگر تمیز کردن بواسطه مغفولیتی  
که داشتند نمیتوانستند بچنین در مقامات خواجه بهارالدین نقش بند قدس سره آورده است که خواجه علامه الدین  
طیباتی است ترجمه که از برگشت نظر حضرت خواجه مادر اندک فرصتی در ایشان حضرت ایشان را احوال چنان  
میشد که از حفظ بشری و نفسی با کلیه خلاص گشته بشاید که اگر طعمی خوردند می طعم آن طعام را معطر  
نمیکردند از ترشی و شیرینی و نمکی می آرند که دروشی طعام غیر مهوده میخورد و او را پارسیدند اینچنین طعام  
است گفت طعم حال من دارد زیرا که حالات قبض را طعمی دیگر است و حالت بط را طعمی دیگر

۵۷

میخورم حیف آنکه از احوال دیگرگون من

دوخی در بدگمانی مردم اکثر شده است

**الشرح** این بیت نیز مشتمل بر بعضی احوال الفاظ مبارک آنحضرت است در آن هنگام که بسبب  
علیه ایشان رسانیدند که بعضی از منکران در حق شما گمانی بد برده بهتانی افترا کرده اند در بعضی مجالس  
بقیال قال آن خوض می نمایند فرمودند که آری مراد و واقعه می نمودند که مردم بسیار در نوعی از عذاب  
م گرفتارند پرسیدم که اینها چه میگویند گفتند که بهتان گویان تواند از آن باز من حیف میخورم که چرا  
سبب من مردم آثم می شوند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من اطلاق ان بعض الظن  
آثم آیه یاد آنکه در کتب فقه آورده که گمان بد بردن در حق مومن حرام است و همچنین غیبت بهتان  
مومن گشتنی نیز کبیر است پس اصرار برین آثم است و احتمال این حسره ام موجب کفر است و کفر  
سبب خول و ذل است بکسی که شکلی نتواند باشد من ذلک

المعن

۵۸

من کمی شرح کرامات و مقامات از کجا

یاز در نظم قصیده کا ضیق و آنحضرت شد است

**الشرح** احضیق تنگتر و آنحضرت کوه تیرد این بیت مقبول قول ناظم دلالت کند بر آنکه  
در شرح کرامات مقامات آنحضرت زید حالت و شیرین است بدان که آنچه اینجا باجمال ذکر کرده شده همچو  
نموده ایست از بعضی کرامات و مقامات چنانکه نوبتی در مقام شکرگزاری فرموده اند که مرا از عنایت  
حق تعالی حالتی و مرتبه ایست که ذکر اینچنین اوصاف عار است نسبت بان رتبه اما از آنرو که این مخلص بگویند  
خود اظهار خلاص کرده است و این قصیده او مشتمل بر مسایل لایذیه اهل سلوک فاشاده من آنرا پسند کرده ام  
والا حدیثی که باشد که احاطه باوصاف و اسرار من تواند کرد و پوشیده نماند که بدین کلام اشارت



مقامی کرده باشد کرامت را بپوراست قایل کی مع الله وقت لا یسعن فیہ ملک مقرب ولا نبی  
مرسل حاضر شده باشد والله اعلم به

بارک الله من مقامات مشایخ خوانده ام  
حلال و با حلال ایشان مستوی میگرداند

الشرح بارک الله کلمه تعجب متضمن دعا یعنی برکت و با خدا تعالی باین احوال نیکوئی او که موا  
احوال بعضی مشایخ محقق برآمده چنانکه من مخلص بود از آنکه در چند سال در محبت شریف آنحضرت  
راه یافتیم و بعضی کرامات و مقامات ایشان معاینه کردم در آن اثنا بکثرت مقامات مشایخ  
مستقیم قدس اسرار هم مثل مقامات شیخ بایزید بطامی که مسمی بدستور الجبوت و مقامات حضرت  
امیر کبیر علیه السلام الهمدانی که موسوم بخله الملقب است و مقامات خواجه بهاء الدین غفشد و موقوف شیخ  
علامه الدوله سمنانی که معروف باقیالیه است و تذکره الاولیاء و نجات الانس که باجماع جامع مقامات  
اولیای کثیر است و مشنوی مولوی و غیر ذلک مطالعه کرده ام و احوال هر یک بدیگری و احوال  
او را بایشان ملاحظه نمودم همه را بمقتضای الفقر کنفیض اعادة باین یک صفت که همه مظهر عنایت  
قدرت حق تعالی اند متصف یافتیم در او ای شکر نعمت صحبت شریف خود را عاجز شدم تا چون  
در بعضی مقامات چنان دیدم که آن موفقان بعضی کرامات از زبان راویان و ناقلان شنیده و در کتاب  
آورده بودند در خاطر من چنان خطوری کرد که اگر من چیزی از کرامات شیخ خود گویم همه چشم خود دیده  
و گوش خود شنیده خواهم نوشت تا وقتیکه از عنایت حق تعالی توفیق گفتن این قصیده یافتیم و توفیق  
از کرامات و مقامات او در آن مندرج دیدم بواسطه اشغال دیگر درین بیت باجمال تنبیهی بر آن  
کردم که مریدان آنحضرت را میباید که بشهادت این داعی آنحضرت را نیز مانند بعضی مشایخ وقوف یابند  
که هنوز ظهور مثل این از ذات بابر کاشش شنیده باشد اعتقاد چنان کنند که ظهور این نوع کرامات نیز از و  
بالقوه ممکن است اگر چه بنا بر حکمتی تا این وقت بالفعل موجود نشده چنانکه در مشنوی سلطان ولد  
قدس سره آورده که هر نبی و ولی بر همه معجزات و کرامات قادرند اگر چه هر یک معجزه و کرامتی خاص هر کد  
الابر مقامت قادر بود بحسب اقتضای هر دو و هر یک شوق قمر کرده و یکی مرده زنده کرد همچنان الی ما لا ینها  
چنانکه طبیب هر رنجور را دوائی دیگر کند لایق بخش نازان است که همان قدر میداند اما در آن محل میباید  
نظر این بسبب است چون ابسیا و او یا علیهم السلام مظهر آلائه حقند هر چه آلت کند در حقیقت صانع  
کرده باشد همچنان که قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس چون  
از صورت ایشان معجزات و کرامات کفر است

نظم

گر چه هر یک یکی دوزان افراشت  
اندکی گرز بر خلق نمود  
مثل موسی و عیسی مریم  
هر یکی سوی حق ره می نمود

هر دلی جمله کرامت داشت  
هر یکی را هزار چندان بود  
انبیا بر گزیده تا آدم  
معجزه هر یکی دگرگون بود

هریکے بود بر همه قادر  
تقدیر این معجزات از حق نواست  
نبی آلت اند حق پرگار  
آب گرچه شود ز لوله روان  
اصل آن آب باشد از دریا  
تن چو لوله است قدرت حق آب  
گرچه جملہ یکے نشد ظاهر  
کی بود عجز آن طرف که خد است  
همہ بی اختیار و اجنتار  
نیو د اهل آب لو لود ان  
گرچه از لوله ها شود پیدا  
در سبب نگر گذر سبب

المتن اشارت بذمت و کمویش بمبکران و بی پیران و احویه و مساوی ایشان متضمن آداب نواید  
فراوان ۴

260

منکر از باور ندارد این کرامت دور نیست  
کی بوجہ سیل معجزه باور شد است

الشرح مراد از لفظ این کرامت اینجا جنس است یا اشارت بدان مجموعه کرامات کثیره مذکوره مستوفی  
کرد یا اشارت باعتبار کلیه است یا مراد اصل کرامت است که بطور عجایب مذکوره فروع و اشار  
آمنت قریب باین مضمون مولانا عبد الرحمن جامی در قصیده لجه الابرار این بیت گفته است ۴  
بیت منکر از آداب اولیا بود قول کا فرائد السجرات نبیا کی با دست

در مقامات خواجہ بہاء الدین نقش بند قدس سرہ آورده است کہ مذہب اہل حق آمنت کہ ہرچہ کرامت  
ولی است معجزہ نبی اوست ثبوت ولایت بطور کرامت است کہ مقارن بود باستقامت متابعت  
سنت چنانکہ در عقاید مسطور است کہ کل ماسوکر ائمہ الولی یکون معجزۃ للرسول فان بطور بہا علم اند ولی ان  
یکون ولیا و انیکون محققا فی دیانہ یعنی پنج الشریعہ فی سیرتہ و در تعرف فی علم التصفوت مذکور است  
و اجموعا علی اثبات کرامات الاولیا و ان کانت تدخل فی المعجزات کالمشی علی الماء و کلام البہا ایم و طی  
الارض و بطور کشی فی غیر موصد و وقتہ فقہامی امت را از اہل سنت جماعت و معرفت را بطاع  
بر اثبات کرامت اولیا ہر چند کہ در باب معجزات داخل گردد چون بآب رفتن و سخن گفتن بہا ایم و طی  
زمین و پدید آمدن چیزہی در زمان و مکان غیر معسود کہ از جملہ کرامات اولیا است و قصہ ہر کی در اخبار  
و آثار نقل صحیح آید و بان تزیل بآن ماطن است فی نفحات نہاس فی کتاب علام المصد  
و عقیدہ اہل باب الشیخ الامام قطب الانام شہباز الدین ابی عبد اللہ عمر بن المہدی اشہر و  
قدس سرہ و یقینہ ان الاولیا من ائمہ مجتہدین اند علیہم کرامات و اجابات و یکذاکان فی زمن  
کل رسول کان لهم اتباع ظہرت لهم کرامات و مخترقات العادات و الکرامات للاولیاء من تہ سحرات  
الانسبار و من ظہرہ علی یدہ من المخترقات و ہو علی غیر الاثر ام با حکام الشریعہ یقینہ انہ زندق  
وان الذین ظہرہ مکرا و استدرج ۴

نفرت ناقص و غیر صحبتش از نقص اوست  
آری آری خوش و ذوا آدمی منفر شد است

الشرح منقهر میباید شده اسم مفعول است از انکار که بمعنی رسانیدن است و از تقریرات سلطان ولایت قدس که منکر شیخ منکر شیخ نیست شیخ از منکر است و آنکه نزد شیخ نمی آید و شیخ هست و آنکه کرامت از شیخ نمی بینند این نیست که شیخ را کرامت نیست شیخ از سرتاپا همه کرامت است الا چون آن مرید را نمی خواهد خوبی و کرامت خود را از او پنهان میدارد که آن است جمیل بحسب الجمال پوشیده ماند که در صحبت مناسبت شرط است و لهذا بزرگی گفته است \*

جناب یار بلند است و من بکسبم از ان بدامن و حش میسر شد و تم

منکر انکار بحاشش سوی کفرت میکشد  
کوز خود فانی است و او صافی حق مظهر شد است

المتن

الشرح در مضرع ثانی اشارت است بتعریف ولایت خاصه چنانکه در نقد النصوص آورده است که ولایت مأخوذ است از ولی که قریب است و آن تقسیم می شود بدو قسم عامه و خاصه عامه مثل باشد جمیع مومنان بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصه شامل نباشد الا و اصلا از ساکنان پس آن عبارت باشد از فانی شدن بنده در حق آن معنی که افعال خود را در افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی یا بد مصراع

نامی است زوی بروی و باقی بجهت دست \*

تلاوه الفانی و الباقی به ظاهر با سماء و صفاته و فی مقامات خواجدها بهاء الدین نقش بند قدس سره ناقلا من قوه القلوب فی معاملة المحبوب هر که مقامی از مقامات اهل تقیین را یا طریقی در طرق عارفانرا منکر شود پس حال و صفت تقیین است و بدترین احوال او کفر بضعف ایمان و کمینه عقوبت او حرمان وجد و نقد آن شهود و فی نفس القشیری قائل شد تعالی ان الذین کفروا باياتنا سوف نصليهم نارا كلها نضجت جلودهم بدلناهم الاية اشاره منه الى الجاهدين لايات الاولياء فيهم في وحشة الانكار بقلوبهم شتى من هذا الحق جزم بهم انكارهم الى ترك الايمان والارار باهلها على وجه الاستبعاد فهم موبد عقوبتهم پوشیده ماند که اندر توفیق لفظ سوی کفر میکشد اشارت بدان است که اگر چه بعضی علمای ظاهر شیخ منکر کرامت او را تکفیر نمی کنند و لیکن این سخن مجمع علیه است که بشوئیت اصرار این گناه در وقت مردن بیم زوال ایمان باشد چنانکه بالا در شرح بیت چون بمعنی صاحب آل رسول اندامت یقین شد \*

منکر فضل ولایت از زمان و جهان مشو

فضل خود را حق بهر جا هر زمان اقد شد است

الشرح درین بیت اشارت است بمضمون آیه ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم یعنی دولت توفیق هدایت و سعادت تشریف نبوت و ولایت و شیوخیت فضل و عنایت حق تعالی است و عطای کند هر کسی را که میخواهد و ظاهر میسازد و فی فضل خود را بهر موضع که مشیت او متعلق می شود پس درین تقریر ایمانی است بر اعتقاد فاسد بعضی جاهلان بدمشاهده امارات ولایت از بعضی عزیزان نظر بوقت و جای و استبعاد ولایت ایشان می کنند و از گرفتار فواید ایشان محروم می مانند و همچنین در آتش و لهریدین آورده است و در هر زمانی اهل آن زمان از کمال غفلت چنین گمان میسرند

که مثل اولیای ماسبق در زمان ایشان کی باشند و از دریافت صحبت این طایفه محروم می مانند  
و مرکب حیات را در حقیقت میزنند این محض خطا و تفاوت است زیرا که غافلند از آنکه ایشان هر چه  
یافتند از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یافتند راه متابعت هرگز منقطع نیست و اسما و صفات الهی  
هرگز منقطع نخواهد ماند و حق تعالی در زمانی از این زمانه بنده مخصوصی تربیت ذات و صفات خود گردانیده  
خلعت نیابت در او پوشانیده مظهر برایت میگرداند و همان حالات و خاصیات و مقاصد که از اولیای  
ماسبق بظهور آید و نیز بظهور می آید پس همه را میانه واجب است که بچنین کس را در زمان خود طلبند  
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة و چون او را بیابند  
دست ارادت بدارند تا از فواید طریقت و نتائج حقیقت برخوردار گردند و در روز قیامت  
در تشیخندامت نوزندونی تغشیر شیری قال الله تعالی و ذرؤا الذین یلحدون فی اسمائهم آتایة  
الایمان و هو المیل عن القصد و ذلک علی وجهین بالزیادة و نقصان قابل التمثیل زادوا فالحد و لاولی القلیل  
نقصوا فالحد و

المتمن

در تعز من تشاء تخصیص وقت و جانبیت  
پس عزیز حق چو پیش تو مستحق شایست

الشرح و فی رساله العشریه قال الله تعالی تعز من تشاء یعنی حق تعالی عزیز می کند بدو این  
و صلاحیت و ولایت و قرب خود هر گاه خواهد در هر مگو و هر وقت که باشد و لهذا در شرح بیت آن  
بخاری نسبت تا آخر منقول گشته که گفته اند رجال غیب مهذا اثر اک نهنود باشند در کتاب نجات الانس  
آورده است فی کتاب کشف المحجوب اند بجا و تعالی بر آن نبوی را باقی گردانیده است و او بیار اسبب اظهار آن کرد  
تا پیوسته آیات و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم علی هر می باشد و مرایشان و ایمان عالم گردانید  
تا محرم و معدیث ویرا گشته اند و راه متابعت نفس آور نوشته از آسمان باران بر کتاب اقدیم ایشان  
می آید و از زمین نبات بصفای احوال ایشان میرود و بر کافران مسلمانان نصرت بهت ایشان یابند  
و ایشان چهار هزارند که مکتوبانند و مرکب گیرانند و محال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق  
مستور باشند و اخبار بدین و کردار و سخن اولیای بدین مالم و مرا خود اندرین معنی بحد الله خبر عیان گشته  
و فی حاشیه قول از آسمان باران برکت ایشان می آید یعنی بی آنکه ایشان را تصرفی در آن و شعوری بدو  
بود و قبل از محمد بن الفضل علامه الشافعه قال ثلثة اشیاء یزید زق العلم و یحرم لهم ننود باندها و فیها  
ایضا سمعت الاستاذ اباعلی یقول و صف سهل بن عبد الله رجلا بالولاية رجلا جازة بالبصرة تمنع من  
من اصحاب سهل ذلک فاشتا ق الیه فخرج الیه قاتی ما یوتی الجنازة فراه فخرج و یقف بمحیطه عادة الجنازة  
فقال فی نفسه لو کان هذا لی لم یحرق نعره بغیر نقاب لم ینه سلم علیه و سألته شیئا فقال لعل انک  
ستصغره فلا شیخ بکلامی و الی ان الکلمة سمعت عبد الله الرازی ان اباعثمان الحریری یصف محمد بن  
الفضل السجی و یبده فاشتا ق الیه فخرج الی راجعه زیارة فلم یقع قلبه من محمد بن الفضل بما اعتقته  
فخرج الی ابی عثمان فالتفت الیه کیف وجدت فقال لم اجده و کما فطنت فقال لا انک ستصغره

و ما تستصغر احد او احد الا اخرجنا يده ارضع اليه بالحكمة فزج اليه عبد الله و انتفع بزيارته و سنة  
العوارف العزة تشبه بالكبر من حيث الصورة و تختلف من حيث الحقيقة كاشتباه التواضع بالصنعة  
فالواضع محمود و الصنعة مذموم و الكبر مذموم و العزة محمودة قال الله تعالى فلبت العزة و لرسوله و المؤمنين  
و العزة غير الكبر و لا يحل لمومن ان يذل نفسه فاحتره معرفة الانسان بحقيقة نفسه اكرامها ان لا يصنعها  
لاقسام عاجلة و دينا و دية كما ان الكبر جعل لانسان لنفسه و لا الفوق منزلتها قال بعضهم لمحسن اعظمك  
في نفسك قال نست بعظيم و لكني عزيز و لما كانت العزة غير مذمومة و فيها مشاكلة للكبر قال الله تعالى  
يكبرون في الارض غير الحق فيه اشارة حذيفة لاثبات العزة بالحق و اين آية ازين بالا مبتين شد  
در شرح بيت كبر او شد نحو الخ ميبايد كه اين دو بيا نراهم و نظر آرند تا مقصود روشن گردد و المتن  
هم بيهدي من يشاء مطلقا تعقيد نيست

از چه در انكا بقت سخت چون مرشد است

الشرح بده انكه بيهدي من يشاء در كلام مجيد در مواضع بسيار واقع شده يعنى حق تعالى راه مى نمايد بيا  
و معرفت و قرب محبت خود هر كسى را كه خواهد خواسته ان كس در شهرهاى اسلام پاورده هاى گناه باشد يا  
مفسد است بديانام عليه الصلوة و السلام يا قريب قوت او عليه السلام بود يا از بيرون او بعد العوام الى يوم  
القيام نى هر كس در پس معلوم باد كه درين چند بيت اشارتى به بيان دلائل طلاق جواز ولايت از دوى زمان  
و مكان و عدم تعقيد آن امكان نموى گشته بر قصد كوشش متكرانى كه بعد از بدو امارات ولايت  
از بعضى اولياى وقت بدين بهانه فاسد كه در حين وقت و حين جاي ولى صاحب كرامت چگونه  
مكن باشد در انكا شدت مى نمايند و تعليم و تشييع اين عقيدة ناپسنديده مى اندازند و تقوى بالند  
من شرهم و مشابيهت نفس سخت و دل قاسى متكرران از ادب سنگ مرمر در عدم تاثير اقوال اصحاب و در فرق  
سيد نيز واقع شده كه ما قال الله تعالى ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهى كالحجارة او شدة قوة الآلية  
و نيز پوشيده ماند كه درين بيت صنعت مقابل فظيلن اطلاق و تعقيد نيكومرى گشته و المتن

آيت لا تيسئوا را خوانده اى بدگمانان

پس بنويميدى چراغى تو مستحضر شده است

الشرح درين بيت اشارت است بديلى ديگر جواز اطلاق ولايت كه بعضى مشايخ درين مدعا بدان  
سنگ كردند قال الله تعالى لا تيسئوا من روج الله ان لا ييسئ من روج الله الا القوم الكفرون يعنى  
نويميد شما شيد از فضل و رحمت حق بدستيك نويميد نثوند از رحمت و روج خدا يعنى مگر ناگرديدگان  
و ايضا قال الله تعالى و الذين كفروا بايات الله و لقائه اولئك يمسئوا من رحمتى و اولئك لهم عذاب  
ليم يعنى آن كسانيكه كافر شدند بجهت هاى خدا يعنى و بديدار وى ايشانند كه نويميد شده اند از رحمت  
من و ايشان ترا عذابي است در دناك و بقيده گمان اشارت است بآية يظنون بالله ظن السوء  
كه در شانك متكرران وارو شده است فى تاج المصا در الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ و

اینقدر راز و می کرامت دیده و بشنیده شد  
از چه بد بختیت چشم و گوش کور و کر شده است

الشرح در مقامات خواجه بهارالدین نقش بند قدس سره آورده است که در نفی کرامت سخن گفتن  
نفی مجزه پیغمبر است اگر بعد از دو توقف ظهور آنرا ولایت گوید طریق حسد و کتمان حق را گرفته باشد  
و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق و انتم تعلمون حسد اعین نفیهم من بعد ما تبین لهم الحق و در دستور  
المجهره آورده است که محمد را علی از حسن تربیت شیخ بایزید قدس سره بدرجه بزرگ رسیده بود و ایما ذکر کرد  
کرامات و مقامات شیخ با همه کس تقریر می کرد +

مرابطت یار تو زنده میدارد و گریه اش شوق تو سوختی جانم

و چون طبع و اعتقادات غلق متفاوت است بعضی مردم آن سخن را انکار کردند و آن انکار مردم تاسف  
رسیده شیخ فرمود که اسرار انشائی کنی باری با شتران گوی که ایشان اهل ترند از منکران انتهی کلامه پوشیده  
ماند که این کلام حسب بعضی مرایان حضرت شیخ ممدوح است خصوصاً ناظم قصیده را آری +  
تا بود چنین بود چنین خواهد بود

و در اثبات کوری و کرمی منافقان منکران در کلام مجید آیات بسیار واقع شده است که اقال الله تعالی  
صتمکم بکم عمن فیهم لایبصرون و اذا تبسوا علیهم ایاتنا ولی تمسکوا کان فی اذنیه و قرآن بشره  
بغذاب یومیم +  
المتن

کار ابدالان حق را روقیاس از خود بگیر  
نفی شان بادل بدل شد حکم شان دیگر شد

الشرح فی کتاب سیر الیومین یعزیز بدانکه روزه تا کمال گردش حاصل نکند بعالم دل نزدیک است  
او بادم درست نگردد چون بعالم دل رسید گردش تمام شد و آغاز رکوش پیدا آمد در خیال هر چه  
باورید او نیز مکرر رود و آنکه گویند بردست فلان شراب شربت شد درین مقام است این کس  
شاید که در مال سلطان تصرف کند و اگر این را در شرع مثالی خواهی این است که در خبر است که رود  
جوانی پیش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و پرسید که روایا باشد که در رمضان تقبیل زوجه خود  
کنم فرمودنی پس پیری آمد و همین عرض کرد رخصت فرمود اعتماداً بر ضعف شهوت می اینجا معلوم شد  
احکام شریع بحسب احوال اشخاص تغیری پذیرد و این چنان است که کسی بر قوت کرامت بر آب  
تواند رفت اگر دیگری بر پی او رود و غرق گردد و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بوضه زب  
درین مقام بود که معاصی عام در مقام ایشان حکم مباح گیرد زیرا که قیود تکالیف در مقام نفی صحت  
ایحال در مقام دل است و چون صاحب دل متکلم شد نتایج حال در جمله اعتقاد و جوارح اثر کند و هر چه  
حکم دل گیرد و باشد که نتیجه این حال در دل باشد و باشد که نتیجه این حال در جامه اثر نکند و در مقامات  
خواجه بهارالدین نقش بند قدس سره آورده است که میفرمودند اذ ازلت مقام الابدال فلیک تبدیل  
الاحوال اشارت بخالف نفی است و ترک هوا و طبیعت تبدیل تغییر اوصاف نفی از اینجا حال



آید اما بنایا نت مرشد علی الاطلاق جل انعامه  
 کیفیت ابدال آنکه او مسدل شود  
 قتی لبالباب در بیان آنکه هر که پیر از عیبند آن عیب بدو باز گردد هر که اتغال مردان خدا خواهد  
 پاکر خود منقل شود و بدولت نرسد  
 متنوی

آن یکی یک شیخ را همت نهاد  
 شارب خمر است سالوس و خبیث  
 آن یکی گفتش ادب را گوش دار  
 اینچنین بهتان میر بر اهل حق  
 این بنا شده بود اینمرد پاک  
 نیست حوضی کو گران دار و چو ما  
 لیک خود را تو مرزن بر تیغ تیز  
 حوض بادریا اگر پہلو زند  
 در رخ مه عیب بینی میکنی  
 می پوشی آفتابی در شکله  
 آن حسود ک گفت همچون مغلی  
 و د که باور نیست خیر از میان  
 دیدشیشه در کف آن پیر پُر  
 شیخ گفت این خود ز جام است تو می  
 آمد و دید آنکین خاص بود  
 گفت پیر اندم مرید خویش را  
 که مرا بیخ است و معطر گشته ام  
 در ضرورت هست هر مردار پاک  
 گرد میخاند بر آید آن مرید  
 و همه خمی نهان او می بدید  
 گفت ای زندان چه حال است اینجا  
 جمله زندان نزد آن شیخ آمدند  
 در خرابات آمدی شیخ حبس  
 بان و بان ترکند کن باشان  
 کو اگر زهری خورد شهیدی شود  
 او بدل گشت و بدل شد کار او

که بدست و نیت در راه رشاد  
 مر مرید از کی با نشد مغیث  
 خورد بنود اینچنین ظن بر کسب  
 آن خیال تست برگردان در حق  
 بحر قلزم را از مرداری چه پاک  
 تیره گردد او از مرداری شما  
 این مکن تو باشه و سلطان ستیز  
 خویش را از هستی خود بر کند  
 در بهشتی غار پستی می کنی  
 رخنه می جوی ز بدیه کاسی  
 که منش دیدم میان مجلسی  
 تا به بینی نق شیخت اعیان  
 گفت شیخ مرا ترا هم هست غر  
 این بر تری منکرانک بوی  
 خواست شد آن دشمن کور و کبود  
 زو برائی من بخرمی ای کیس  
 من ز سنج از مخمده بگذشته ام  
 بر سر منکره لعنت باد خاک  
 بر شیخ از بر خمی می می چشید  
 گشته پُر از غسل و خم و می ندید  
 بیخ خمی در نمی بینم عتار  
 چشم گریان دست بر سر میزد  
 جلد می با از قدمش غسل  
 در نهایی شوی اندر جهان  
 تو اگر شهیدی خوری زهری شود  
 لطف گشت و نور شد بر تاراد

کونی کنز العباد فی الصحاح الا بدال قوم من الصالحین لا یستخلو الدنیا منهم از امانت و احدا ابدل الله مکانه  
آخر معلوم باد که سخن در اثبات مقام ابدانیت مرآت حضرت را بالا گذاشته و تا اینجا یکی از احکام ابدان  
مذکور شد و الله اعلم

المتن

مست می در شیخ چون معذور قول فعل شد

بطریق اولویت مست عشق اعذر شد

وقت منسوبیت عاشق چو زایل گشت عقل  
نیست تکلیفش ز بول امری از وی گرفته است

نظم

شرح ادراستی معذوران کشید  
همچو طغیست و معاف و معنی است  
صد خیم می در سر و مغز آن گره و  
آب سا قط گشت شد بی دست و پا  
در چنین بی خویشیم معذور دار

الشرح فی المشتوی المعنوی +

آنکه مرداری خورد یعنی پلید  
مست و بیگانه را طلاق بیع نیست  
مستی گاید ز بوی شاه فرو  
پس بر و تکلیف باشد چون و  
عاقلا مجنون حقم بگیرد

در بیان خواجیه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله لایو افند العشاق بما یصدر عنهم از جهت آنکه هر که  
هر چه کند با اختیار کند تا عاشق را خستیدار نیست مصلح او بر بسته اختیار معشوق است و چون  
دل عشق با خود نباشد بداند از ایشان در وجود آید پس بحقیقت مصاحبت و مقارنت ایشان  
مردم را سعادت آبدی و دولت سرمدی بود و آنچه خواجیه سنائی میفرماید +  
بما عشقان نشین و توهم عاشقی گزین  
باشد که عاشقان چو پیمینند و می دوست  
بهرگز نیست عاشق و کم کن قرینش  
تو نیز در میان ایشان به بینیش

تبر این معنی است و کذا فی شمایل الاتقیاء فی نور المعالی شرح الامالی + شعر

و لم یحکم بکفر حال سکر

آلار حال القول بالبدیهه قال اهل السنة و الجماعة الکفر من المخطور کالکفر من کل شرک لاینا فی الخط  
لقله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکران و لایکجوز و دة اسکران استیثاناً  
لما روی ان واحداً من الصحابة رضی قرآنی صلوة و هو سکران یا ایها الکفرون و قرأ انا عابد عبدکم  
فتزل قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکران حتی تعلموا ما تقولون کذا قبل و ذکر  
فی بحر القوادش شیخ المناذری الصبح استحساناً حتی اذا کلمکم بکلمة الکفر لم یکلم بکفره و لم تبین امراته لان  
الردة یثبت علی القصد و الاعتقاد و سخن نعم ان اسکران غیر ملقده لما یعول بدلیل لایدر  
لما یصحح فی القیاس و هو قول ابی یوسف تبین منه امراته لانه مخاطب کالصاحی فی اعتبار  
اقواله و آثار وی من قول بعض اهل المعرفة فی بعض غلبات و سکر حال و فطیات عند ظاهری المذهب  
کما نقل من سلطان العارفين قدس الله روحه فانه قال سبحانی ما اعظم شأنی و لو انی اعظم من الجاهل

محمد الرسول الله صلى الله عليه وسلم ويكون جميع الاولياء تحت لوائى يوم القيامة ونقل من قتل  
الله المنصور المملوك قدس سره فان قال النجاشي ومن سيد محمد بن عبد القادر الجيلاني قدس سره  
فانه قال قدسى هذه على رتبة كل الاولياء ومن عاشق الثاني السهدي قدس سره فانه قال قم باذني  
ومن بعينهم ليس بجنتي سوى الله وغير ذلك وعلم في المذهب الظاهري انه لا رتبة له صدر من اهل الحق و  
نقل من ذلك كثير منهم فعمل في معنى لا يطلع عليه غيرهم فكان رده حينئذ رده حق فلا يرد ولا قبول لانه  
يكافى الاعتقاد في الظاهر فانهم غير محصورين فعمل ذلك وقع منهم فلا يوجب القبول في الظاهر وانما  
الحق والحققة فانه مقبول معنى الاحوال لانهم ارتفعوا في ذلك الوقت من الوجود وبسطوا في البحر الموجود  
الذي لا وجود له فقل الله تعالى في سائرهم كما قال الله تعالى في الشجرة قوله تعالى ومن الشجرة ان  
يوسى انا الله رب العالمين كما قال الفارسية +

بليت

خدا بود گويا حقيقت بدان

پير يا مخلوق مسكوبت از اندواكلست

ز انكه از بهر عبادت پوش ايا و رشداست

بچو شيطان گشت مدبر هر كه با خالص حق

چشم سرور بشيد ميند چشم سرشداست

گر لب هر شني از دوى ناپسندى دم مزن

كودلى حق شد انيش قبه و چادرشداست

حق ز غيرت اوليا پنهان كنند زير حجاب

ماند بيند غير كاند ز دوستى غيرشداست

الشرح في كتاب فصل الخطاب در كتاب كشف المحجوب است كه اهل معرفت چنين گفته اند كه جمع بر دو گونه باشد  
يك جمع اكثر و جمع سلامت نه آن باشد كه ترا قبول افتاد ترا زبان ندارد كه قصد تو با آن راست بوده است

مردن بي پير يا زدين و كافر شد شبیه

نيستت پرواى موت در چه ملت و رشداست

الشرح در كتاب هاي اهل سلوك مذکور است كه قال عليه السلام من مات ولم يعرف امام زمانه  
فقد مات ميتة جاهلية وايضا قال عليه السلام عليكم بالسمع والطاعة وان كان عبدا جبارا يعني لازم  
بر سر و سخن شنويد و فرمان برداريد اگر چه امام بنده جباري باشد و في شرح المشرق عن ابى هريرة رضي الله  
من خرج من الطاعة و فارق الجماعة مات ميتة جاهلية المخرج من الطاعة هو البغي لان البغاة قوم من  
المسلمين غلبوا على بلد و خرجوا من طاعة الامام فيكون المراد بمعارضة الجماعة و ترك الصلوة بجماعة المسلمين  
كالزحفن التي تزعزع عصمة الامام ولا يصح مع جماعة المسلمين و انما كان ميتة البغاة ميتة جاهلية  
لانهم لم يكونوا متمسكين بطاعة امير و يعبدون ذلك سفاهة و ذمارة لاجرم كان القوي ياكل للضعيف  
منهم و كان موتهم شتيها بموت هؤلاء و امامة الرافض خلاص ذلك الدعوى اهل منهم لان عصمة الانبياء

سوال اگر کسی گوید که چون مرید شدن و اعتقاد و ارادت شیخان کمال آوردن این مقدار مهم است پس  
 چرا امانان مذهب مجتهدان شریعت و معتقدان کتب فقه در کتاب خود مثل تحیط و هدایه و کنز و قایم و وقایه  
 بانی علیحدہ در بیان آنهم نیاوردند ؟  
 جواب میتوان گفت که لازم نیست که امانان مذهب  
 در همه علم اجتهاد کرده باشند و همه چیز مهم را در کتب فروعات مسایل نمی بینی که در علم و توحید و عقیده  
 که ابراهیم مہتمات است امام ابوحنیفہ و صاحبید و امام شافعی و غیرہم در جمہم اند چندان تصرف و اجتهاد در ان  
 بعقل خود کردند بلکه آنرا بمتکلمین بازترید و اشاعرہ حوالہ کردہ تقلید ایشان اختیار نمودند و همچنین امانان و  
 مجتہدان علم قرأت و رای ایشان قرآن سبہ اند و کذا ایمنہ حدیث دیگر اند مانند آن بداند که امانان  
 علم طریقت و مجتہدان مسایل سلوک و تقوی و علم تفسیر دیگر مثل حسن بصری و بعضی ائمہ اثنا عشر مثل  
 امام جعفر صادق و غیرہ رومی اند عنہم و بعضی مشایخ محققین مثل حنفیہ بغدادی و امام ابو القاسم شیری  
 و مانند ایشان که این علم را تا سید کشف و الہام با موافقت آیات و اخبار رسید امانان بیان فرمودہ  
 توابعی وضع کردہ اند کہ بعضی در کتب این طایفہ مثل تفسیر و اشارات و کتاب طبقات صوفیہ و فتوحات لائل  
 و تصنیفات امام قشیری و کشف المحجوب و عوارف المعارف و تذکرۃ الاولیاء و غیر ذلک میتوان بود پس  
 در بعضی این سلسلہ علم طریقت بدین کتب رجوع باید نمود بحیط و کنز و هدایہ و وقایہ درین ہمہ کتب تصوف  
 چنان ثابت کردہ کہ ارادت بشیخ کمال آوردن تصرفات او بود و از پیروی با حذر بودن از اہم مہتمات  
 در سلوک طریقت کما لا یخفی باز اگر کسی گوید کہ آیا امانان مذهب مثل امام ابوحنیفہ و امام شافعی و غیرہم در  
 طریقت مریکسی بودہ اند یا نہ باز جواب آن نیز میتوان گفت آری از روایات چنان معلوم شد  
 کہ ایشان نیز دست بعضی اہل تد داشتند زیرا کہ مقرر شد کہ ایشان بعضی اہل دل و بزرگی مشایخ اہل  
 طریقت و علمای باطن قایل بودند باین اعتقاد بعضی از ایشان را کہ دریافتند صحبت و خدمت کردہ  
 چنانکہ اذن عبارتیکہ از اخبار العلوم بالا در شرح بیت چون خدا علم لدنی اتم مستفاد شدہ تا آنکہ در او  
 افادہ و استفادہ این علم اکثر از راہ ہجر صحبت با خلاص بودہ بعد از زمان تاشیخ حنفیہ بغدادی بعضی قوی  
 و ذلیلین مختلفہ صوفیہ را شہرت دادہ است مثل مرید شدن و خرقہ و کلاہ پوشیدن و جلوس اہل کلاں  
 خلوت آبادیہ معینہ و غیر آن و لهذا در المجتہد طریقت میگویند پس چنان معلوم شود کہ ائمہ مذکورین  
 از غایت تقوی و کمال استعداد خود کتب فواید طریقت و نتائج حقیقت از مشایخ صوفیہ ہجر صحبت  
 با اخلاص ایشان کردہ باشند و ائمہ علم چنانکہ در کشف المحجوب آردہ است کہ ابراہیم ابراہیم از دیکہ امام  
 ابوحنیفہ رحمہ اللہ در آمد با مرقہ ارسوف و اصحاب و در یک چشم تقصیر نگریستند ابوحنیفہ گفت سید  
 ابراہیم آمد اصحاب گفتند بر زبان امام ہزلی زد و وی این سعادت بچہ یافت گفت بخدمت بردم  
 کہ وی بخدمت خداوند مشغول شد و ما بخدمت تنہائی خود تا وی سید ما گشت در کشف المحجوب آردہ  
 یعنی امام ابوحنیفہ است و سیمایس از مشایخ بودہ چون ابراہیم او ہم و فیصل عیاض و داود طائی و شہر علی  
 و غیر ایشان پس اینجا معلوم شد کہ وی اینہمہ مشایخ را دریافتہ است بایشان صحبت کردہ پس غالباً  
 چنانکہ افادہ علم ظاہر ایشان و استفادہ علم باطن ایشان کردہ باشند و ائمہ علم بحقیقہ الامر

چنانکه در عوارف آورده است که قال ابو یزید البسطامی صحبت ابا علی استندی فکنت القیته بالقیتم  
به فرقه و کان یعلمنی التوحید و الحقایق حصر فانیض رفعت امام تابه صره از جهت پرسیدن تعبیر خواب خود از شیخ  
محمد بن سیرین و تصدیق او نمودن نیز بمنی از اعتقاد او بمشایخ اهل تعبیر است و شعر از انصاف عدم  
تجربا و ست بجام نظم ظاهر خود و تفصیل انتخاب تعبیر آن بالا در ذکر امام مسطور است و اینجا شهرت آن مسند  
انصاف بالای طاعت است همچنین در منلق الطیرم

نظم

هر که منصف شد درست از ترهات  
به زعمری در رکوع و در سجود  
برتر از انصاف داد عارفان  
از به یا خالی و کم از حصر دار  
شرح فضل او بیرون از حصر بود  
زود پیش بشرحانی آمدی  
در ملامت کردنش بشتافتی  
از تو داناتر نخیزد آدمی  
پیش آن سر پا برهنه میری  
گوی بدم در احادیث و سنن  
او خدا را به ز من داند و یک  
یک زمان انصاف ره دانان نگر

گفت انصاف سلطان بجات  
از تو گر انصاف آید در وجود  
خود نباشد هیچ کار اندر جهان  
و آنکه در انصاف ندیدایت کار  
احمد بنبل امام عصر بود  
چونکه او از درس صافی آمدی  
هر که اندر پیشش بشش یافتی  
گفتی آخسر تو امام عالمی  
هر چه میگوید سخن می شنوی  
اچو جنبل چنین گفتی که من  
علم از وی من بد انم نیک  
ای زبانی انصاف خود بخبر

فی الرسالة العشریه یسیر انساب الصوفی الی مذهب المتکلفین سوی طریق الصوفیة الی نتیجة جهلهم  
بما سبب الی هذه الطريقة فان هؤلاء جمعهم فی ما یلهم ظهر من حج کل احد و قواعد ما یبهم اقوی من  
توابع کل مذهب الناس اما اصحاب نقل و الاثر و اما رباب النقل و بعض کوشیوخ هذه الطایفة ارتقا  
بهذه الجملة فالذی للناس غیب فهم ظهور و الذی فی الخلق فی المعارف مقصود فلیهم من الخلق سبحانه وجود  
فهم الی الوصال و الناس الی الاستدلال و هم كما قال القائل +

اشعار

فان کس فی سدف الظلام و سخن فی غنم الوهنا  
فی مدة الاسلام و انیه شیوخ هذه الطایفة من هو علوم التوحید و امانة القوم مسلمة فی ذاک  
وقت و هم لما یستلمو الذلک اشیخ و تواضعوا و تکرکوا لامریه و خصوصیه لهم لکان الامر بالنکس هذا  
احمد بن جنبل کان عند الشافعی فجاوشی بیان الراعی فقال احمد بن جنبل ارید یا ابا عبد الله ان اسد  
به نقصان علمه یشتغل بتجسس بعض العلوم فقال الشافعی لا تفعل و لم یفعل احد فقال اشیخان ما نقول  
فمن یصلو من خمس صلوة فی الیوم و الیل و لا یدری ای صلوۃ نسیم یا واجب علیه یا نسیم یا  
قال اشیخان یا احمد هذا قلب غافل عن الله تعالی قالوا جبان یو دب حتی لا یفطن عن مولود جده  
فغشی علی احمد فلما افاق قال له انت فی المثل لک لا تحرك هذا و شیخان الراعی کان اقیما من القوم





و چون دانستی که گنج هست اگر طلب آتی در هر ویرانی بطلب تا باشد که جانی بیانی به نظم  
 چونکه گنجی هست در عالم مرغ  
 نقد هر در پیش میکن از زبان  
 چون ترا آن چشم باطن خود بود  
 تو بدین پاره پاره کم بگر  
 از برای چشم بد مرده و دشت  
 گنج با بی مار و گل بے غار نیست  
 گنج آدم چون بوی آن شد نین  
 آن نظر میکرد در طین نیست نیست  
 هر که ویران دید غافل شد گنج  
 او چو آبست دارد و رنج رنج

المن

پر دگر بین و کن با پرده هرگز اتفاقات  
 پرده احوال و این جامه بستر شد است

بهر تادیب آن کلام تند لطف آید ترا و  
 مخلصان از افش بر منکران بستر شد است

ذات اوصاف از همه اوصاف چون آینه است  
 هست آن نیکو و بدی که در بستر شد است

چون توانی بیرون گریز گریز شیطانی  
 پیر لبی پیر است شیطان از لبی خیر شد است

چون بگوئی که گفت پیر ما تو بے  
 کی بود مومن کی گزونی بی سکر شد است

الشرح

نظم

پیش از دل او پیدا باطل است  
 تو بگویی پیر کو آن پیش جاو  
 پیش بینایان کنی ترک ادب  
 چون نداری فطرت و نور مدی  
 بی ادب گفتن سخن با خاصان حق  
 آن دمان کج کرد از سخن بخواه  
 باز آمد کای محمد عفو کن  
 من ترا نکار میگردم بجهل  
 ز کجایشان بر سر این عالم است  
 با ادب آن شیخی پیشگاه  
 تا شقوت را از دست حق طلب  
 بهر کوه آن روی را که زان جفا  
 دل میراند سینه او در قفا  
 مرخص شد از دانش کج بماند  
 ای ترا اسرار علم من لذن  
 خود بدیم انوس را منسوب ایل

تو کجا دانستن احوال درویشان کجا  
بچو موسی بین ز حال نوح چون اخیر شدست

**الشرح** درین بیت اشارت است بدان قصه که در ذخیره الملوک آورده است که در اخبار آمده است که در زمان موسی علیه السلام موسی بایستی اسرائیل بستاند چندی برون رفت و اجابت نشدنی اسرائیل شهادت میکردند موسی مناجات کرد گفت الهی چه حکمت است که دعای بندگان مستجاب نگردانی حق سبحانه وحی کرد که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومیکه ابدان خود را با لوان معاصی آلوده اند و زبانشان بگندگی دروغ و غیبت نجس کرده اند و دست با بنایسته فراز کشیده و شکمها محل حرام گردانیده ولی ما بنده ایست اگر بمن انعام او را و سید دعا گردانند شمار ازین سختی فرج دهیم گفت الهی چه نام دارد آن بنده و صفت او چگونه است خطا بکسید که نام او بر رخ است بنده سیاه است با جامه کهنه و موسی ثوابیده و در گرد آلوده موسی علیه السلام روزی در صحرا میگذاشت شخصی را بدید و بستانخت پیش او رفت و گفت ای بنده خدا چه نام داری گفت برخ موسی علیه السلام گفت ماترا می خواهم گفت ای کلیم خدا چه حاجت داری گفت دعا کن باشد که حق تعالی خلایق را ازین سختی باز دارد گفت ای کلیم خدا تو دور شو از میان من تا من پروردگار خود را سخنی گویم موسی بر یکطرف ایستاد و روی سوی آسمان کرد گفت مگر خزان تو خالی شده است یا باد با نفاقت تو کرده یا ایراز فرمان تو بیرون رفته است تا ترسید که فرصت عقوبت فوت شود تعجیل کردی در عقوبت بندگان چون از نیمه منترای روزی بندگان بفرستد و حال ایراد و باران بارید و بیک روز گیاه های سبز باران رسید موسی علیه السلام تحیر و متعزیری شد

المتن

عیب پوشی خرقه پوشی مر علی را شرط کرد  
آنکه او مبعوث بهر اسود و احمر شد است

**الشرح** بدانکه اسود و احمر کنیت است از تمام خلایق عالم باعتبار رنگ پوست ایشان چنانکه حبشی و غیر حبشی و مبعوث بدیشان همه حضرت پیغمبر محمد صلی الله علیه و سلم چنانکه گفته اند بدیت نیست مبعوث پیش شرح شناس غیر احمد کسی بگذاشته اس

و نیز میتوان گفت اشارتیه با اسود آدمی باشند باعتبار کسافت ماده خاک و مراد از احمرین بود نظر بماده ناری او که قال الله تعالی خلق الانسان من صلال کافرا و خلق الجنات من نار من نار و درین بیت تمسیمی است بعدی که در شمایل لائقی نقل کرده که شیخ الاسلام نظم الدین قدس سره موده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از معراج باز گشت بر در بهشت ایستاده کردند خامنی در بر رسول پوشانیدند در خاطر رسول گذشت که امتان مرا ازین نصیبی باشد چه خوب بود جبرئیل آمد و گفت یا محمد ازین خلعت امتان ترا نیز نصیب شد بشرط آن شرط تعیین کرد چون رسول آمد فرمودند ایتم که از شما که باشد که آن شرط بجا آورد تا من آن خلعت بدو بدهم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه عرض داشت کرد که یا رسول الله من ازانی دارید رسول فرمود اگر بتو بدهم

چه کنی او گفت سخاوت و صدق و زهد و تقوی و کفر فرمود بنشین امیرالمومنین عمر رضی الله عنه برخواست  
 او نیز از عدلی و جبر آن گفت همین جواب شنید و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه نیز مشغولی های بزرگ و عظمی  
 گفت همین جواب شنید و امیرالمومنین کرم الله وجهه برخواست رسول پر سید تو چه میکنی گفت راست بندگان  
 خدای سازم و عیب بندگان خود بگویم حضرت رسالت فرمود شرط همین بود و خرقه با میرالمومنین علی  
 داد بعد از وی بحسن بصری رسید از آنجا سخن بشارت رسید الی یومنا بعد ازین تقریر خدمت خواجہ در کوفه  
 شد و گفت در پیشی همین عیب پوشی است \*

بلیت

گر بد باشی بدنگونی نیکی

و در پری عیب بخونی نیکی

پوشیده نمائید که مقصود ازین بیت سرزنش قومی است که خود مشایخ پوشیده از رعایت شرط آن  
 غافل شوند و در عیب و خطای خصوصاً در حق مشایخ افتاد آن می گوشتند که آزامی پوشند  
 نفوذ با الله من ذلک \* المتن خطاب سرزنش نکردن معجب بلوم قالی و از ورع و معرفت  
 خالی \*

روز حفظ چند قول عیسیٰ چندین منزل

در کلام الله بهی نسبت با خرد است

الشرح درین بیت ایمانی است بمضمون آیتی بر زبان اهل اشارت و آن آیه این است که  
 قال الله تعالی مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار کحل سفا را بش مثل القوم الذین کذبوا  
 بآیات الله و الله لایهدی القوم الظالمین و فی لب الباب در بیان علم لدنی که علم اهل دل است و اهل  
 آن از حقیقت این حال غافلند \*

نظم

علمهای اهل تن احوال شان  
 بار بار شد علم کان نبود زبوا  
 آن نباشد بچو رنگ شطه  
 بار برگیزند نجو شدت خوشی  
 تا بینی در دون ایشار سلم  
 سخره استند و شاگرد کتیب  
 تا بینی ذات پاک صاف خود  
 بی کتاب بی معید او ستا  
 بلکه اندر مشرب آب حیات  
 قصه خوان از رویان و صیبا

علمهای اهل دل احوال شان  
 گفت ایزدی علم سفا ره  
 علم کان نبود زبوا سطره  
 یک چشم از این بار را نیکو کشتی  
 بین بکشتن هر خدا آن بار علم  
 همچو موسی نور که تابد ز حیب  
 خویش را صافی کن از استاد خود  
 بینی اندر دل علوم انبیا  
 بی معین احادیث و روایات  
 در مثالی خواهی از علم نهان

المتن

از بنی آدم هر آنکو معرفت حاصل نکرد  
 در حقیقت کمتر از گاو و خر و استر شد است

الشرح فی ذخیره الملوک بعضی مردم اگر چه بصورت آدمی اما بحقیقت سنگ یا خاک یا مور و موش باشند

و حقیقت بر عامه خلایق یوم تبلی السرائر آشکارا شود اما بابت قلوب این معانی هم در دنیا در شخص  
موصوف بصفت آن بنور قراست مشاهده کنند چه معرفت و شهو و انقیوم از قید ماضی است و قضای  
احدی نیستند این طایفه را استکشاف اسرار احتیاج بقیام قیامت نیست لکن کشف الغطاء باز در  
یقین است

من یا ای

بیقین آن چنان کمی باید

زان یقین ذره نیز خیزد

حال خلد و جیم و استیم

گر حجاب از میان برخیزد

و فی الحاشیه نقد النصوص اما قید الان بالکمال لان اسم الان قد یطلق علی المشبه فی  
الصورة كما يقال فی زید انه ان فی عمر و انه ان و ان کان زید قد ظهر فی الحقایق الالهیه و ما ظهرت  
فی عمر و فعمری الحقیقه حیوان ان فی صورة الان شبهت الکره بالفکره فی الاستدانة و ان کمال  
الفکره من الکره و مولانا عارفی در جواب الاسلام میفرماید

قطعه

بلکه ان بدین صفت باشد

زانکه بی معرفت نیز می آید

تدریس ان معرفت باشد

بکه جز معرفت نور زنی آید

المتن

فتوی و در کس قضا فی افسه خوب است لیک

فتنه گردد چون بدست مرد بدگوهر شد است

الشرح مرد بدگوهر بد ذات است و همچنین در باب لباب آید که در مذمت باک نیک علوم  
رسمی سرمایه جاه و منصب سازند و در آن حال از بدگوهری لواهی عذر و گریه فرارند و در میدان بهای  
نفس متاع بت شیطان مرکب ال بت سازند

مثنوی

دادن تنی بدست راهزن

بکه آید علم ناکس بدست

فتنه آید در کف بدگوهران

تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

دست او را ور نه آرد صد گزند

از فضیلت کی کند صد ارسلان

ما را از مویخ در صحرا شست

چون که ناکس اهل حکم مر شود

طالب سوای خود خود بدست

جاه پندارید و در جاه افتاد

لاجرم تصور برداری بود

بر فرزند خویش بر پیشینان

بدگوهر را علم و فن آموختن

تج دادن بر کف زنگی مت

علم دل منصب جاه و قران

و استان از دست دیوانه

چون شمشیر است عقل او بند

آنچه نمیکند با جا پلان

عیب مخفی است چون زنت

جمله صحرای و گزند بد شود

مال منصب ناکس آرد بدست

حکم چون در دگره افتاد

چون نغم در دست تندی

زیر کان مجلس آخر زمان



قال بعض العارفين انما ينقطع الابدال في اطراف الارض واستتر واعين الجمهور لا ينعم لا يطيقون  
النظر الى علماء الوقت لانهم عند هم جهال هم عند انفسهم وعند الجاهلین علماء قال عبد الله بن مسعود  
من عظم المعاصي الجهل بالجاهل والنظر الى العامة واستماع كلام اهل الفلقة + المتن

291

نیت عالم آنکه گشته غافل از روز حساب  
طالب طماع با وقاف در روز یورش دست

الشرح في الاجبار كل عالم خاض في الدنيا فلا ينبغي ان يصنع الى سماع قوله بل ينبغي ان يتهم في كل ما  
يقول لان كل انسان يخون فيما يحب ويدفع ما لا يوافق محبوبه ولذلك قال الله تعالى ولا تطع  
من اغفلت قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان امره فرطاً والجوام النصات اسعد حالاً من الجهال بطريق الدين  
المعتقدين ايهم من العلماء لان العاصي معترف بتقصيره يستغفر ويتوب هذا الجاهل القيان اذ عالم  
واما يستغفر من العلوم التي هي كسيلة الى الدنيا من سلوك طريق الدين لا يتوب لا يستغفر بل لا  
يزال مشغراً على الموت اذا غلب في اعلى اكثر الناس الا من عصمه الله انقطع الطمع من اهل الجاهل لا سلم  
الدين المحتاط العزلة والانفراد عنهم كما سيأتي في كتاب العزلة بيان ذلك كتب يوسف بن اسباط  
الى حذيفة المرعشي ما ظنك بمن بقي لا يجده احد اذكر الله مع الاكابر انما وكان هذا كربة معصية وذلك  
لانه لا يجده احد ولقد صدق فان مخا لطة الناس لا ينفك او عن غيبته وعن سكوت عن منكرو حسن  
احواله ان يغيب علماء ولو تامل علم ان استفيد انما يريد ان يجعل في ذلك آية في طلب الدنيا وسيلة  
الى الشرف فيكون يومئذ له وراد ظهير او ميبا لا سبابة كالذي يبيع سيف من قطاع الطريق  
فيعلم كالسيف من كماله اذ لك لا يخلص في البيع من يعلم لقراء احواله انه يريد به الاستعانة  
على قطع الطريق + المتن

عالم است او مردیش که دایم می کنند  
از علمها آنچه کار آئنده در شش دست

292

الشرح في كثر اسباب في الزايد في سورة استبا عالم الزاداني كتر سگار بود و اگر کسی حدیث را  
مسند داند و تر سگار نبود بگوید خدا عالم بود و حال علم بود و اگر کسی مسند داند و تر سگار بود عالم  
است و شرب او با علم بود و فی ملحوظه خواهی از احوال فقهایی گفتند که اگر بر طریقت بود کسی را که متعلق  
است با خلاق نبی عالم میگوید اگر چه از علم ظاهری هیچ نداند و آن کس را که متعلق نیست با خلاق  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم عامی می گویند اگر چه از جمیع علوم ظاهر بر وجه کمال حاصل کرده باشد  
و من الحکایات المشهورة علیه السلام شبانی دید گفت ای شبان چرا علم نیاموزی  
تا سجد آشنا شوی شبان گفت ای نبی الله از علم هیچ کلمه میدانم میبسی گفت آن هیچ کلمه که میدانی  
چگونه گفت تا طاعت توان کرد چرا معصیت باید کرد و تا راست توان گفت چرا دروغ باید گفت تا حلال  
توان یافت چرا حرام باید خورد تا حبیب خود توان دید چرا حبیب گیران ببینند تا یاد خالق در میان  
چرا در یاد خلق مشغول باشی شبان این هیچ کلمه که تو میدانی ترا همه عالمها را کفایت



چون خدا می عالمین اکبر و اصغر شناخت

بی نیاز از اصطلاح اصغر و اکبر شد است

الشرح بداند مطلق عالم مجبور مابوی الله را گویند باعتبار آنکه سبب علم بوجود بموجب حصول

معرفت اوست پس آن بر دو نوع است عالم اصغر و عالم اکبری گویند و باقی را عالم اصغر و اصطلاح

صورت حکما بر عکس است این قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه فهم متصرفه است چنانچه فرموده شمس

و ذاک منك و ما تبصر

و فیک الطوی العالم الاکبر

و دواک فیہ و ما تشعر

و ترغم انک جریم صغیر

نظم

و کذا فی المشرق منوی المثنوی +

سوی اختر بای گردون میرد

باطن ماگشته تو ام شمایا

پس یعنی عالم اکبر تویی

از نفوس پاک اختر و شمس مدد

نمای هر آن اختر تو ام ما

پس بصورت عالم صغر تویی

معنی بیت چنانست که چون معرفت آخر مبیننده عالمین که واجب مقصود از آخر مینش بود و محضر

بطریق گشت و وجه ان حاصل شد هیچ احتیاجی ندارد و تعلیم اصطلاحات متکلمین و قوانین منطقیین که بر عزم

ایشان موقوف علیه معرفت است قول خواجه احرار طریق مجادل درین طریقه شوم و نامبارک است اختر از

ادان باطل و وجه از ضرورات است تحصیل این سعادت بطریق ذکر بسیار مبارک است پس اگر کسی گوید که خواندن

کلام و تعلیم قوانین آن با قطع نظر از نظم متکلمین در تحقیق چون است جواب میگویم که صاحب زیاده العتق در

کلام کتاب خود نقل از کتاب نواز دل آورده است که ابو بکر را از تعلیم علم کلام پرسیدند گفت تعلیم آن نباید

کرد و ابو المکارم در شرح مختصر و قایم آورده است که کره تعلیم الکلام و المناظره فیہ و راه قدر الحاجة اما در کتاب

ایضاً المکرم آورده است که فان قلت تعلیم الجدل و الکلام مذموم بل یومضح او مندوب فاعلم ان لنا من

لهذا غلوا و اسرافا فذهب الکلام فیہ اطرافا فمن قایل انه بدعة و حرام و ان اعمد اذا اتقی الله بكل ذنب

سوی الشکر خیر له من ان یلقاه بالکلام و من قایل انه واجب او فرض اما علی الکفاة او علی الاعیان

و ان من افضل الاعمال علی القربات فانه تحقیق تعلم التوحید و تعالی عن دین الله و الی التحریم ذهب شافعی

و مالک و احمد بن حنبل و سیفان و جمیع اهل الحدیث من السلف و قال ابو عبیدة لا علی سمعت الشافعی

یوم ناطر حفص الفرد و کان من المتکلمین المعتزلة لان ملقی الله عز وجل لعبده بكل ذنب ما خلا الشکر

فیر من ان یلقاه بشی من الکلام و لقد سمعت من حفص کلانا فیہ لا اقدر ما عدک خیر له من ان ینظر فی

الکلام و حکمی انکرخی ان الله ففی سئل عن شی من الکلام فغنضت فقال سل هذا حفص الفرد و اصحابه

و اخرهم الله و لما مر من الشافعی و دخل علیه حفص الفرد فقال من انت فقال حفص الفرد قال لا حفظک الله

و قد عاک حتی تتوب مما انت فیہ و قال ایضا لو علم الناس فی الکلام من الایواء الفرد منه فزاهم من الا

و قال ایضا اذا سمعت الرجل یقول الا سمعوا یومضح او غیر المسمی فاشهد بان من اهل الکلام و لا دین له

وقال الزعفران ان قال علم في اهل الكلام ان يضربوا بالحد يد ويطاف بهم في الفسار ويقال جزاء  
من ترك الكتاب السنة واخذ في الكلام وقال احمد بن حنبل لا يطلع صاحب كلام ايداً ولا يكا ديري احد نظر  
في الكلام الا في قلبه دخل باغ فيه هجرت الحارث المحاسبي مع زهد وورعه بسبب تصنيفه كتاباً في الرد على المعتزلة  
وقال ليكن است حكمي به عتقم اولاً ثم ترد عليهم المستحل انكاس تصنيفك على المطالعة اليدعة والتفكر  
في تلك اشبهات فيدعوا لهم ذلك الى الراي والجمش وقال الاحمد علم الكلام زناوق وهوود در حرميت  
كلام بعد از ان در وجوب ان سختي بيضا است در اجار اسلموم هر كه تفصيل آن خواهد گودر كتاب قواعد  
العقايده اجار اصطلاحه كند +  
المتن

روح را مرفوع و نفس تند را مجرور ساخت  
چيست علم گر عاری از تعریف نفع و جر شد است

الشرح پوشيده مانده درين سابق تعريف منكر منطبق بود درين بيت كنيت متعرض نحويت  
كه الفاظ اصطلاح آورده و جر و مرفوع و مجرور است و دوی صجوب مرفور است يعني چون حضرت شيخ مجرور  
مطلوبه رفع و جر را در محل مناسب داشته چنانچه بسبب تحصيل كمال بيان و علم كند و عرفان بمقتضاه رفع  
اقتدالدين منكم والذين او تواسلم درجات رتق اورا مرفوع ساخت و نفس سرکش اسبكم دفع لغفان  
و تقال بر يا ضات شانه كسور گردانيد پس اگر تعريف رفع و جر نحوي نياموخته عند الله اورا چه مقصود  
تواند بود و همچنين اگر بواسطه كثرت اشتغال و بذكر كثر حقالي از خوردی بود باز مشغول مهارت  
اصطلاحات غير ضروريه علوم ديگر نكرده عاقبت كار او چه عيب عار و تواند نمود كمال المشغولي المولوي  
مشغولي ال صيقل بسته انداز بود رنگ  
نقش قشیر علم را بگذاشتند  
هر زبان مینهند خوبی بید رنگ  
يك نحو و فقر را برداشتند +  
و كذا في تحفه الاحرار +  
نظم

علم كثير آمد و عمرت قصير	آنچه ضروري است بدان شغل گیر
هر چه ضروريست چو حاصل كني	يك عمارت گر نمی دل كني
آفت عمارتگر نمی دل كه دل	واكشی از گشایش آب عقل
پای بدامن كشي و سر بگيب	تن بشهادت دهي و جان غيب
يا د خدا پیر و گنه مهش كني	هر بجز اوست فراموش كني

المتن

ایره دراعه عالم بود ز بیبا و لی  
نفس صوفی را ز ایره پند بهایستر شد است

الشرح مراد از عالم اینجا شخصی است كه محبت او بر آراستن ظاهر آداب متدو بات شرع مقصود  
باشد بدین سبب در چشم کوتاه بیان مقبول و مشهور بود و بلفظ صوفی مومی اليه کسی است كه با وجود  
رعایت موكداست شرع باطلش بصفای حقیقی متحقق شده باشد و لیکن ضرر قبولیت خلق معاینه

کرده در سیر احوال خود سعی می نماید حضرت شیخ شهاب الدین قدس سره در باب ششم غوارات  
در بیان وجه تسمیه این گروه بصوفیه آورده است و الله تعالی ذکر فی القرآن طوائف الخیر و الصالح تستی  
قوتاً ابراراً و آخرین مقرین و منهم القایرون و الصادقون و الذاکرون و المحبون و اسم الصوفی لشیخ  
جمع المتفرقة فی هذه الاسماء المذكورة و هذه الاسماء لم یکن فی زمن رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و قبل کان فی زمن التابعین و نقل عن الحسن البصری انه قال رأیت صوفیاً فی الطواف فاعطیته  
شیئاً فلم یأخذ و قال معی اربعة دواینق یفنی بامعنی و یشیء به اماروی عن یحییان انه قال لولا  
ابو یحشیم الصوفی ما عرفت دقیق الریا و هذا يدل علی ان هذا الاسم کان یعرف قديماً و در تفصیل تالیف  
آورده که القول فی انه متی سمیت الصوفیة صوفیة قال الامام القشیری اعلما و حکم الله ان المسلمین  
بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یتسموا فاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه  
و سلم اولا ففیلة فو قها فقیل لهم الصفاة فلما ادرکهم اهل العصر انشأ فی سبی من صحب الصحابة التابعین  
و رواه ذلك شرف سمة ثم قیل لمن احبهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس و تبانی المراتب  
فقیل لخاص الناس لمن لهم شدة عناية لاملالین الزهاد و العباد ثم ظهرت البدعة و حصل التداعی  
بین الفرق ادعوا ان فیهم زهادا فافترقوا و خاص اهل السنة و الجماعة مراعون انفسهم مع الله فی ظنین  
فلوهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و شتهر هذا الاسم لهؤلاء و الاکابر قبل المأتین من الهجرة المتفرقة  
اشارت به فیصحت بالداران و جاءه جویان و ترغیب ایشان بتوبه و انابت و سلوک ارادت و

حُب دنیا را پس هر جرّم است قول مصطفی است

ترک دنیا هر عبادت را مثال سر شد است

الشرح فی کتاب الحقایق کلمه چند گویم تا بدانی که حقیقت پارسائی چیست بجز و نماز و روزه پارسائی  
بنام شد که از جمله آنها یکی چیز این است که حُب دنیا را پس کل خطیئة و این خیر معروف است یعنی  
اوستی دنیا سر همه معصیت است اگر کسی را یک سخن از شریعت بس نکند اگر همه علم با وی بگوئی پس  
نکند اما آن کس که سخن شنواست و نصیحت پذیر او را گفت حاجت نماید آن کسیکه بداند که دوستی  
دنیا سر همه معصیت است او را در بر گرفته باشد و یاد دشمن خدای عز و جل عشق می باز د او بنماز  
و روزه پارسا نگر و دست دنیا را در دل سر و باید کرد و اگر چیزی دنیاوی دارد آنرا خوار باید داشت  
باید داد و چندان قدر نباید بنهاد چنانکه بر کسی منت نهی و اگر دنیاوی نباشد طلبش باید کرد و  
اگر طلب کنی باری بوجهی طلب کن که در شریعت روا باشد و از بهر دنیا دین نباید داد هر که بنا  
خشک و گد که بنان خورشیدی و پیراهنی بسنده کند او را بر دین آسب می رسد و اگر کسی نتواند کرد  
باری خود را پارسا نباید داشت این خبر را بسمع حقیقت باید شنید که یوتی رحل یوم القیامة  
و لا اعمال مثل الصوم و الصلوة و الزکوة و الحج و لا خط من ایل ثم یا مرا الله تعالی ان یلقوه فی النار  
و یقول ان کان عبد کان اذ رای شیئاً من الدنیا و شب الیهات تعنه خبر آن است که پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم فرمود بنیاد ندر و قیامت مردی را که او را در دنیا طعنه های بسیار باشد چون روزه و نماز و زکوة

و هیچ و تخاصه بشبها نیز گزارده باشد پس ایزد تعالی بفرماید تا او را در دو رخ اندازند و گوید این بنده لیت  
که در دنیا طاعتها می کردی اما چون جانی پاره دنیا دیدی بجان افتادی و حلال احرام شکرستی تا بدانی  
که دوستی دنیا سر همه مصیبتهاست و ازین جهت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در دعا میفرمود اللهم  
من اجبتنی ثقل ما و ولدته و من البغضنی فاکثر ماله و ولدته یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود دعا می کرد که یا رب  
هر که مرادوست مال و فرزندیش کم کن و هر که مرادشمن دار و مال و فرزندیش زیاده کن و فی کیمیای سعادت  
یکه بود و در صحنی آمده عنه بر بخانید گفت یا خدا یا تندرستی و عمر در از مال بسیارش ارزانی دار و این  
بدترین دعاست که هر که این را داند لابد بطرف غفلت ویرازان غافل بکند و بلاگ شوده المتن

حُب دنیا هست شرک و پس محبتش شرک است

این سخن مژوی هم از یک عارفی آخر شده است

الشرح آخر بفتح خاست یعنی دیگر و مراد از عارف عام تر است از آنکه نبی یا ولی یا کامل العقول باشد  
چنانکه در کیمیای سعادت آورده است که عیسی علیه السلام فرمود که دنیا را بجدائی گیرید تا شمارا به بندگی  
نگیرد و هم در آن کتاب است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دوستی مال و جاه فاق را اندر دل چنان  
رودی اند که آب تره رود و یاند گفتند یا رسول الله بدترین مردمان که اند گفت پس از من قومی پدید آیند  
که طعاهای خوش و گوناگون و عاهه های گوناگون و زمان نیکو روی و اسپهان گرانمایه همیدارند و هم  
ایشان باید که سیر شود و بسیاری و نیز قناعت نکنند همه محبت ایشان دنیا باشد و دنیا را  
ببنداشی گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که فقه هم بر کلاش از ادب باید از  
فرزندان شما که بر ایشان سلام نکنند و بپایان ایشان از پیرسند و از پس جنازه ایشان فرانشوند  
و بزرگان ایشان از احرمت ندارند هر که کند یا ور باشد بر ویران کردن سلمانی و در کشف المصوب  
آمورده که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت می آرند که وی اندر تفسیر قول خدای عز و جل که لمن  
یکفر بالظنوت و یؤمن بالله که کفر با شفاک عن مطاوعه الحق فهو طغوتک یعنی هر چه باز دارند تو  
از مطاوعه حق طغوت است و هم در آن کتاب است که جنسید قدس سره گوید که آن کس که کفر قیام  
علی مراد فیکت یعنی بنای کفر قیام بنده باشد بر مراد حق خود ایضا در ابدت حرب و نیای انصیبی  
از حرب آخرت بمنقر قرآن شایسته شده که قال الله تعالی من کان یمید حرب الآخرة فزود له فی حربه  
و من کان یمید حرب الدنیا فزود له فی الآخرة من نصیب و ایضا از کثرت محبت دنیا خصلت  
بخیل پدید آید اگر در و خصلت بخیل باصالت منسوب بکافر است چنانکه بزرگی فرموده + من باغی

آن بکس که بخیل است بگوشت و نگوشت

از بخیل بر در همه عالم نبود کار

بخیل من الکافر و الکافر فی النار

پیغمبر مختار که ذاق اقبال فی المختار

و ایضا در اخبار مشهور آمده است که خصلت ان لا یجتمعان فی مومن و بخیل و سواد خلق + من باغی

بذل کن مال و خوی نیکو و زور

راه ایمان اگر نمی پوی

ز آنکه در هیچ مومنی با هم

نشود جمع بخیل و بدخوی

ز آنکه در هیچ مومنی با هم

و نیز حضرت شیخ عطار سرمدوده

بیت

حُب دنیا ذوق ایمات برد / آرزو و آرز تو جانت برد

المتن

حُب دین دلان و دین فرض یکید جنت است

حُب موال است و حُب جاه آذر شد است

الشرح

این بیت مشیر است بدان که مولانا نور الدین جعفر در خلاصه المناقب آورده که ای دوست  
محبت دین حق و محبت اهل دین که همیشه باقی خواهد بود فرض عین است بر سر عاقل بلخ قال الله تعالی وَ مَنْ  
يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ وَ قال ابنی صلی الله علیه و سلم لایؤمن احدکم  
حتى اكون احب الیه من والده و ولده و انکس جمیعین قال عمر انت احب یارسول الله الی من والدی و  
ولدی و انکس جمیعین قال لا حتی اكون احب الیک من نفکات فقال عمر انت الان احب  
الی من والدی و ولدی و نفسی و انکس جمیعین فقال لان یا عمر تم ایامک و لیکن اول حق را بشناس  
تا اهل حق را بان بشناسی تا که علی کرم الله وجهه را تعرفی تا که اهل حق را بشناسی و همچنین در کتاب  
شمال لا تقبل نقل از سرمدوده است که برای محبت شیخ در دل جا باید تا از آن محبت حق زود تر میرسد  
و زود و محبت شیخ محبت الله برین حال است و ایضا بلفظ کلید جنت اشارت است بیک صلیت مشهوره  
که قال علیه السلام کل شیء مقارح و مقارح الجنة محبت الفقراء الصابرين هم و جبار الله قال یوم القیامة  
و در کلام عارفان تشبیه حقیقت مال با مار و نسبت باهت جاه با آذر بسیار دارد و اینچنینکه مولانا در مرقم  
نظم

سایه مردان زمره دین دورا

کور گردد مار و زمره دورا

عکس کافور را نام سیاه

مال چون مار است آن چون آذر دها

زبان زمره مار را دیده بهر دها

مرا میر از القاب کردند شاه

آنانجا الطلاق آن بر محبت آن ارقبیل مجاز است زیرا که همان محبت آنست که سبب تعذیب بهار و آذر  
در سخرت می شود مستوفی من الله من العذاب ذلک و اما در بعضی نسخ من که دشمن ایشان خورانی  
آتشین آذر شد است مسطور شده بود تا نظر بکلام شیخ عطار است چنانکه فرموده بیلت  
حُب درویشان یکید جنت است / دشمن ایشان نیز اشی لعنت است

و در علی المناقبه بین المتقابلین است و نسخ اولین مراعی تناسب بیات مستقیم است و همچنین در  
مقامات خواجہ بہاء الدین بقشند قدس سره مذکور است که مثره محبت اولیاء الله سعادت لی پایان است  
و دشمن ایشان سبب خسارت است

نظم

زود از دنیا بر آرمیت تمام

زود از دینت بر آرمیت کار

گر تو مار دوست داری بر دوام

ور تو مار دشمنی فی دوستدار

المتن

یکشتر المر علی دین خلیل مجرب است

هم خطباتت مع من جانب بود شد است

الشرح

و این بیت مشیر است بدان کلام که مولانا نور الدین جعفر در خلاصه المناقب آورده است

که وقتی این فقیر از جناب سیما و مقام قدس سره پرسید که در اطراف ختلان و غیر آن از امامان صالحان  
می داشتند که با شما محبت عظیم دارند اما بصحبت شما آمدن نتوانند بواسطه مانعی پس احوال ایشان چگونه  
باشد جواب فرمود که در آخرت با ما باشند زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بخیر المرء علی دین  
خلیده فلینظر احدکم من یسأل الله فی حاجته یا باذنه و وقتی دیگر فرمود که اگر نیک باشی با ما  
باشی و اگر بد باشی ترا بر ما بخشند و بلفظ جمع نیز فرموده که اگر نیک باشید با ما باشید و اگر بد باشید  
شما را بر ما بخشند انتهی کلامه پوشیده ماند که اگر چه بدین نوع کلمات این فقیر و نیز از زبان مبارک  
شیخ خود امیدوار ساخته است ولیکن کلام خلاصه الحاق برای استناد و استشهاده نوشته شد  
فی سورة الزخرف قال الله تعالی الا فله الا حبار یومئذ بعضهم بعض عدو اتی یقادون یومئذ لا نقول  
العلی لظهور ما کانوا یتحلقون له سببا للعذاب الا المتقین فان ظلمتهم لما کان فی الله تبقی نافعه ابد الابد  
یا عبدا لا خوف علیکم ولا انتم تحزنون حکایت نماید که المتقون المتقون فی الله یومئذ الذین آمنوا با  
صفة للمنادی و کانوا مسلمین حال من الواوای الذین آمنوا مخلصین غیران العبارة یومئذ و ان ر و نه  
بعضهم بعض عدو بعضه از ایشان مر بعضه را دشمن باشند الا المتقین مگر پر سیزگار ان از اهل ایمان  
کافران که دوستی ایشان برای معاشرت بوده بر کفر و معصیت با هم دشمن شوند که یلعن بعضهم بعضا  
و مومنان که محبت ایشان برای خدا و دوستی ایشان بجهان باشند تا یکدیگر را شفاعت کنند در اوقات  
کاشفی مذکور است که خلقت چهار نوع است خلقت تامه حقیقی که محبت و وحانیه است آن هستند  
بوده تناسب واضح و تعارف آن چون محبت امیاء و اولیا و شهداء و اصفیاء با یکدیگر دوم محبت تقلید  
و استناد آن تناسب و اتصال کامل و اخلاق فاضله است چون محبت صلحا و ابرار با هم و دوستی اعم  
با انبیا و اراستین مریدان با مشایخ و این دو نوع از محبت خلل پذیر نیست نه در دنیا و نه در آخرت  
و مقرر نماید و نتائج صورتی است سیوم محبت عقلیه است که مستند است بحقیق سبب  
و بیشتر مصلح دنیوی چون محبت تجار و صنایع و دوستی خدام با مخدوم و ارباب حاجات با اقسیا  
چهارم محبت لغفانیه است و استناد آن بلذات جسمیه و شتهات لغفانیه است پس در قیامت  
که سبب هر دو نوع از محبت فانی زایل باشد آن محبت نیز زوال پذیرد بلکه چون متمنی وجود دیگر  
و غرض حاجت حصول نه پیوند و آن دوستی بدشمنی تبدیل شود

نظم

دوستی کان غرض از منیر شد      دوستیش دشمنی انگیز شد  
مهر که از هر جبهتی گشت پاک      راست چون خورشید بود تابناک

المن

سرو آزاد از زراد دایما سبزه است

زود از شومیت ز روبرو آن غمهر شد است

شد گرد دل حرم نالت خارش آن جستجو

مستمر تا وقت مرگت خارش این گرش است



المشروح من احادیث المشهورة قال عليه السلام يشيب ابن آدم وتشيب فيه فصلتان  
الحرص وطول الأمل + قطعه

آدمی را نه پیری افزاید  
هر زمان در بنای عمر خلل  
لیک روی جوان شود و صفت  
حرص بر جمع مال و طول امل

## المتن

نست عاقل آنکه عمری در غرور و غافل  
بوده و غافل مذتوبه تا آدم غرغشت داشت

المشروح فی تاج المصادر الفخری که در بیان جان در گلو و منه ما لم یغفر و فی کتاب کیمیای سعادت  
به آنکه توبه و بازگشتن بجهت حق اول قدم مریدان است و هدایت راه سالکان است هیچ آدمی را از این چاه  
نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرستگانست و متفرق بودن بمعصیت و مخالفت  
همه عمر پیشه شیطان است و بازگشتن از راه معصیت با راه طاعت بکلمه توبه و تداومت کار آدم و  
آسمان است هر که توبه بگذشته را تذکر کرد نسبت خویش را با آدم درست کرد و ایضا فی پیغمبر  
علیه السلام گفت حق تعالی توبه بنده فراید بر پیش از آنکه جان بخلق رسد و اندر غرغره افتد  
و فی التفسیر القشیری قوله تعالی الآن وقد عصیت قبل آتیه بعد طول الاحوال و الاصرار علی ذمیمه الانفس  
و الرکن فی میعاد الان الاعتذار و انقضاء وقت الاعتذار میبایست میبایست لقد استوجب ان  
یردلی و جهک فلایت یک قبول و لا لک الی ما ترده و وصول فی کتاب سجد الابرار + نظم

دولت نیک سرانجامی را  
در پیش از آتش آن شعله فروز  
بو که بی در و سر خامی چسند  
ره منبسطی مقصود بر د  
در زندان آتش هستی تابانی  
ای رقم کرده تو حرف گناه  
گر نه خامه سیکاری چسند  
وای اگر عهد بخت پشت بد  
گسترده دست اجل مهید فراق  
دوستان نعمه غم ساز کنند  
و از شان حلقه بگرد و سر تو  
اندرون سوتو بگریان نگرند  
هیچ تن را سر سودای توئی  
پیش زان کایدت این واقعه پیش

گرم کن ز آتش خود دهای را  
هر چه غیر تو بود بحبله بسوز  
پایه سر کرده رود گامی چسند  
پانی غول تا بود بر د  
ریزد از توبه بر آتش آبی  
نام حضرت ازین حرف سیاه  
بهر حرف نگون دای چند  
مرگ بر حرف تو انگشت نهد  
دزد فرع ساق تو بید بساق  
دشمنان خرمی آغاز کنند  
حلقه کوبان ز طع بر در تو  
در دوزخ خرم و خندان گذرند  
بیکس با غم فردای توئی  
یک از توبه کنی چاره خویش

دامن از نفس و هوا در چینی  
 هر چه بد باشی از آن باز آئی  
 ز آنچه بگذشت پشیمان باشی  
 ز بهر سر خطا کم سپری  
 گل این باغ همه بیک رنگ است  
 میوه کامال ز شاشن چینی  
 بوی او هست همان رنگ همان  
 یار خود بود ز چشم و دل تو  
 باشد اندر نظر نکته شناس  
 هست در کار ز تکرار مرزه  
 چند باشی ز معاصی مرزه کش  
 ننگ از وصمت عصیان پاک  
 نکند طبع ملک میل گناه  
 خاصه آدمی آمد تو به  
 گر نه از نسبت آدم نه باست  
 چهره پر گرد کن از خاک نیاز  
 جامه خود چون فلک زان در تیل  
 دیده را سر به به بیداری کش  
 فرش آن زاویه خابستر کن  
 سینه از ناخن خست بخراسن  
 دست بردار بدرگاه خدای  
 گریه و زاری و خواریم نگر  
 آتش افکنده بدل آویخ من  
 ز آتش دل شده ام گرم نفس  
 زین قبیل کرد تو واضح می تن  
 بوکه در دل کند امنیت اثری  
 در نه در بوزه کنان از زن و مرد  
 در بدل میکن و همت میخواه  
 ای باب شیر ز بجز آید رنگ  
 ای بسامد و فرودمانه بجای

پس زانوی وفا بنشین  
 عقد اصرار ز دل بکشتی  
 اشک اندوه ز چشمان پاشی  
 سوی تسلیم جفا کم گزری  
 بانگ مرغانش بیک آهنگ است  
 بر همان صوت باز کش بینی  
 بکمال خودش آهنگ همان  
 چیست امسال از آن حاصل تو  
 سال دیگر بهین طرز و تیناس  
 لیکن آن می برد از کار مرزه  
 تو به هم بی مرزه نیست بخشش  
 دیو کا فرشت و بیباک است  
 ماند از تو به گری دیو بر ا ■  
 مایه محرمی آمد تو به  
 ربتا گوی ظلمات کیاست  
 مرزه از خون جگر رنگین ساز  
 بهرون شعله نکل چون قندیل  
 رخت در زاویه خواری کش  
 جادرو بادل چون اخگر کن  
 حرف میل گنه از دل تراش  
 کای خطا کش عطا کر بخشای  
 بر جگر ناک کاریم بگر  
 بس بود آتش دل دودخ من  
 در گنه سوزیم این آتش بس  
 دوزخ می و تضرع میزن  
 و اشود بر رخت از تو به دری  
 بر در هر کس داس میگرد  
 تا ازین در طه بر و ن آری راه  
 کش شود میدنا رویه ننگ  
 کش کشد پیره زنی غار ز پای

پادشاه دار و زیری در راه  
مومش ناظم عالی گهران  
چشم نظار گیان مست نظر  
بانگ داشت که این کیست که گیت  
گفت تا چند که این کیست آخر  
کرده در کوچه دوران جای  
مبتلا گشته باین زینت و زیب  
مانده از همه محروم هیچ  
داشت در سینه ولی پند پذیر  
صید شده کوه سپر بخیرش  
بحرم راه زیارت برداشت  
بچو پاکان بدل پاک مقیم  
زخم آن بردل آنگاه رسد  
وز بدو نیک خرد با نرهد  
روی در قبه جاوید کند

میشد اندر چشم و حشمت و جاه  
گر در او حلقه مرصع کمران  
دیدن حشمت او باده آخر  
هر که آن دولت و حشمت گریت  
بوده چاکرانی اسما حاضر  
مانده از حرم قرب خدای  
خورده از شبنم و هر فریب  
زیرین دایره پر خم و هیچ  
آمد آن زمره در گوشش زیر  
بر هفت کارگر آمد تیرش  
همه اسباب وزارت بگذاشت  
بود تا بود در آن پاک حریم  
ای خوش آن جذبه که نگاهار  
صاحب جذبه ز خود با زهد  
جای در کعبه اتمید کند

## مناجات

روی هر زده زهر سوی بتو  
عادت تو گنه آمرزیدن  
توبه آنست که کش از دست کشد  
توبه ده توبه شکن هر دو توبی  
جز بتوبه نشود روی براه  
توبه روزی کن و بر توبه ثبات  
دیدن توبه پوشش از نظرش  
پیش آن دید که صاحب نظر است  
کس نخورد از شجر هستی بر  
بچه زور و هستی یافت

ای زهر سوی ره و روی بتو  
کار با چیست گنه و زیندن  
توبه از بنده بود دست نهاد  
بار نه بار شکن هر دو توبی  
هر که شدم شده توبه گناه  
جانی هم شده را بخش سبابت  
نخوت توبه برون بر سرش  
دیدن توبه گناه دیگر است  
میزند این همه از هستی سر  
از درع هر که زبردستی یافت

## المن

شد گرفتار پشیمانی اکبر تا ابد  
هر که در پیش گناه خویش متعصم شد است

الشرح مستغفر خور و خوار پنداشته شده به اسم مفعول است از استغفار یعنی خوار و خورد  
 شده شمرده است از حجۃ الاسلام امام محمد عزالای در کیمیای سعادت آورده است هر که بصغیر مبتلا شود باید  
 که استغفار کند و پیشانی هم خورد و عزم همی کند که نیز نکند تا که گفته اند که کبیره هم با استغفار صغیره است  
 و آنکه خورد و دارد و در پیشم حقارت در وی نگر و بدین بزرگ شود چون گناه را عظیم دارد و خورد و گردد عظیم و آن  
 ایمان و خوف خیزد تا این دل را حیت کند از عظمت گناه تا پس اثر می نکند و خورد و داشتن از غفلت  
 لغت گرفتن بود از گناه و این دلیل آن کند که بادل مناسبت گرفته است و مقصود از سهول است  
 و هر چه در دل اثر بیش کند عظیم تر است و اندر خیر است که مومن گناه خویش چون کوی میزد که بزرگ  
 باشد و همی ترسد که بروی افتد و منافق چون مگس بیند بر بنای بنشیند و پیر و دهم در آن  
 کتاب است که بوطالب کی که قوت القلوب تصنیف کرده است می گوید که از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع  
 کردم که معصومه کبیره است چهار اندر دل یکی کفر دوم عزم اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود چنانکه  
 کسی کار بد همی کند و اندر دل ندارد که هرگز توبه نکند سیوم نومیدی از رحمت که آنرا قنوط گویند چهارم  
 یعنی از مکر خدا تعالی چنانکه سکن شود که من خود امین شده ام و چهارم اندر زبان یکی گواهی زور  
 که حقی اندران باطل شود دوم قذف صریح خدا اندران واجب بدست یوم سوگند و فرغ که بدان مال  
 ناحق از کسی میبرد چهارم جادو میکند که آن نیز بعضی بر زبان رود و دست اندر شکم یکی خوردن هر چه  
 هستی آورد دوم مال یتیم خوردن سیوم بر با خوردن دادن و دو و اندر فرج یکی زنا دوم لواط  
 و دو و اندر دست یکی گشتن دوم دزدی کردن بروی که خدا واجب بد و یکی در پای و آن گزین  
 است از صف کا فر چنانکه یکی از دو و ده از بیت اما چون زیاده شوند گزین را بود و یکی از جمله  
 تن و آن عقوق و الدین است و در تصنیف بعضی فقها مذکور است که استحلال و استغفار و استغفار  
 گناه یکدیگر بیل قطعی ثابت شده باشد کفر است +

المتن

از گناه گشته پشیمان هر که استغفار کرد

پیش پیران آن گناه اگرش صغیر شده است

الشرح بدان که درین بیت اشارتی است بدان حدیث که در کیمیای سعادت آورده که عاصی  
 گفت که رسول علیه السلام فرمود که حق تعالی هیچ بنده را پیشانی ندارد بر گناهی که نه دیر بیاورد  
 پیش از آن که آمرزشش خواهد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم توبه و در رساله لطیفه عبید  
 آورده است که توبه از آینه بوده و استغفار از گذشته زیرا که توبه عبارت است از رجوع  
 گناه است و رجوع از گناه آنست که عزم کند ازین پس گناه نکند اما آنچه کرده است تا کرده نخواهد  
 شد پس امکان ندارد که توبه را با زمان سابق تعلق دارد پس چنانچه توبه بازمان گذشته تعلق  
 ندارد استغفار نیز بازمان آینه تعلق ندارد زیرا چه استغفار عبارت است که از طلب ترک  
 مواخذه و آن لامحال از جریم سابق باشد و معلوم باد که درین بیت بقید پیش پیران اشارت  
 بدانست که تا بدامی باید که توبه و انابت پیش یکی از پیران طریقت کند و او را گواه بر توبه خود

سازد و برای جبر نقصان گذشته از وی شفاعت و استغفار در خواهد برای اثبات و استقامت در  
 توبه و توبه نفس خود از وی مدد و دعا التماس کند زیرا که ایشان خلقی هستند که از خداوند چنانکه در محل خود  
 سبقت خواهند شد و ایشان بتاعت آنحضرت بمقام اذن شفاعت و استغفار تا بیان و اطلاع بر قبول  
 توبه و انابت و سایر عبادات ایشان و شهادت آن مشرف شده باشند گماستفاد من قوله تعالی که لکن  
 جعلکم امته و مطا لکنوا شهیداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً و ایضا از فحوائی آیه کریمه  
 و لوانهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا و اتدوا استغفر لهم الرسول لوجود الله تو با بر حیا چنین مستغفراً  
 گشته که قبولیت توبه و رحمت حق تعالی مرتب بر دو استغفار است از دو محل که از او از معنوم آیه کریمه  
 فبا یعین و استغفر لهم الله همچنین معلوم شد که معیت مقتداً و استغفار او شرط قبولیت توبه است  
 و در قرن اول خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقتداً می عالم بوده بعد از آن خلقی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 متعافاً و مسلماً بوده اند همچنین بمرتکب آنحضرت تا قیام قیامت خواهند بود ان شاء الله تعالی پس  
 کسیکه این شرط توبه ایشان موجود نیست حال ایشان بر خطر است و شرط اول توبه که پشیمانی  
 است می باید که بجدی باشد که علاوت گناه بالکلیه از دل رفته باشد زیرا که در کیمیای سعادت آورده  
 است که یکی از انبیا شفاعت کرد اندر قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من اگر اهل  
 آسمان اندر حق وی شفاعت کنند نپذیرم تا علاوت آن گناه اندر دل وی بماند در روضه  
 الاحباب آورده است که چون کفره بنو قریظه از محاصره شکر اسلام حصن ایشان را بعد محاربات تنگ  
 آمدند کسی فرستادند پیش رسول صلی الله علیه و سلم که ابولبابه بن عبد المنذر را و سبی را برای ما بفرست  
 تا با وی مشورت نماییم و حال آنکه ایشان همو گندان می بودند حضرت ابولبابه را نیز و ایشان را نه  
 کرد چون در حصن در آمد ویرا استقبال کردند و زمان و کودکان پیش می جج آمدند و از شدت محاسره  
 در ایشان حال در گریستند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکیم محمد  
 فرود آئیم گفت آری و بدست اشارت بخلق کرد یعنی چون فرود آئید شمارا بکشند ابولبابه گوید  
 بخدا سوگند که قدم از موضع خویش بر نداشتند بودم هنوز و استم که در کار خدا و رسول خیانت کردم  
 آنگاه ابولبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیامد و یکسر بیدیه رفت  
 و خود را بر استون مسجد رسول صلی الله علیه و سلم مبت گفت مرا بچسب باز نکند در غیر وقت نماز تا  
 زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای او استغفار  
 کردمی اکنون ویرا کشتیم تا زانیکه خدا تعالی توبه او را نپذیرد و گویند پانزده شب از روز همچنان  
 بسته بود دختر او می آمد و نظر مادر و بن او می نهاد تا می خورد و بعد از پانزده شب از روز سحرگاهی بود  
 که قبول توبه او نازل شد آتم سلمه گفت در آنوقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد و گفت  
 افعلک الله شاکت یعنی خندان گرداند خدا تعالی و ندان تر سبب خنک چیست فرمود جبرئیل آمد  
 و خبر قبول توبه ابولبابه رسانید گفتم ای ابولبابه بشارت باد مرا که حق تعالی توبه تو قبول کرد و جمیع  
 در مسجد بودند و خواستند که ویرا بکشند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدست مبارک  
 آید گفتم وی را بشارت دهم فرمود تو را می بر قسم تا بدست مبارک من بود

خود بکشد حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت و پیر از ستون باز کرد و الغرض ازین قصه چنان معلوم شد که برای استغفار گنایان گذشته یار یا مفتی شافعه اختیار باید کرد یا بجزو زاری توسل یا من شفاعت و استغفار شیخی ستیا بالله دعوات و ماذون الشفاعت باید نمود یا در یوزده ثواب ختم سوره فاتحه و بعضی سوره قرآن از صالحان برای جبران نقصان باید کرد و چنانکه در فصل الخطاب و سوره که روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه جهان خواجه عبدالخالق غجدانی قدس سره آمد و دید که جوانی پیش آنحضرت آمد و سلام گفته ایستاد و دعا می خواند و درخواست خواجه دعا فرمودند آن جوان از پیش ایشان ناپدید شد خواجه فرمودند که آن جوان فرشته بود که مقام او در آسمان چارم بود بسبب تقصیر که از او در وجود آمد او را از مقام او دور کرده بودند با سمان دنیا فرستاده با فرشتگان دیگر گفت چکار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان او را با پنجان نشان دادند بان نشان آمد و از ما دعا و درخواست ما نیز دعا گفتیم حق تعالی دعای ما را در حق او اجابت فرمود و او را به مقام خود باز رسانیدگان مسافر گفت مرا بدعای ایمان مد کنسید تا باشد که ازین دامگاه بلا جان ایمان سلامت برم خواجه فرمودند و عده ایی این است که هر که بعد از فرایض هر دعائیکه گوید استجاب شود تو بر کار باش و ما را بواز فرایض بدعایا دکن و ما ترا نیز یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو هم در حق

المتن

توبه مقبول آن باشد که باز ذکر گنا

غافر الذنب از زبان شیخ مستغفر شد است

الشرح غافر الذنب مرزنده گنا مان بدین لفظ تمیمی است بآیه غافر الذنب قابل التوبه و العقاب ذی الطول مستغفر بفتح ناکس که از وی طلب غفران و آمرزش کند اسم مفعول است ماخوذ از استغفر الله فهو مستغفر درین بیت اشارت است بدو قاعده مشایخ محقق برای قبولیت توبه مریدان از روی احتیاط یکی آنکه تائب باید که برای عفو گنایان خود از زبان شیخ طلب استغفار کند و بیان آن در شرح بیت سابق مسطور شد دوم آنکه هر محصیت که از دور وجود آمده باشد پیش شیخی حقانی در نهانی بتفصیل اظهار کند برای هر یک بخصوصه طلب استغفار کند تا سبب آن اقرارند است و زیاده شود و تصدیق او بر علم علام الغیوب و برگشت شیخ ظاهر گردد و برگشت آن در حال او مزید شود این قاعده ایست که غالباً از راه علم لدنی معلوم کرده بعضی تائبان صادق را در وقت توبه و سجیت بزبان تعریف تعلیم میفرمودند بعضی که از ذکاوت فهمیدند و اد کمال صدق بر همه قصورات خود آنحضرت را واقف گردانیدند بشارت بقبولیت توبه ایشان می دادند و بعضی که در بیناب خیانتی ورزیدند در قبولیت توبه ایشان متردد می بودند و وقتی در حق یک شایخی درین امر فرمودند که من فلان کس را مشرب و واقعه دیدم که در بدن او چند جای جراحت و اعصابه بنام شده ظاهر بود غالباً از شومیت خیانت او در اظهار چند جنایت و وقت توبه و ناخواستن استغفار بکستقلال برای عفو هر یک قصورات آنها در و باقی است پس چون آن کس این تقریر



شنید معترف و مستغفر شد همچنین یکبار عورتی در آوان تو پیش آنحضرت اظهار عصمت خود کرد  
 چنانکه وی شنیده پس بر زبان مبارک آنحضرت جاری شد که اگر تو محصومه آن صحبتها  
 با فلان مرد چه بوده است آن عورت ملزم شد اقرار کرد استغفار طبعی و حالا که از وقت صد و این جریمه  
 از و قریب سه سالی گذشته بود این نوع معاملاتی که در مواد کثیره و اوقات اما استتعالی این قاعده  
 بر بعضی آشنایان ما از عجایب است نموده برای سکینه خاطر خود ازین فقیر طلب کسندی و روایتی  
 از کتب معتبره اهل سلوک نمود پس آنچه در آشنای مطاعه از بعضی کتب معتبره در نظر آورده بود اینجای نویسم  
 و فی المشکوٰۃ الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا اعترف ثم تاب تاب الله علیه متفق  
 علیه و فی التفسیر الکاشفی قال الله تعالی و آخره ان اعترفوا بدنوبهم و قومی دیگر که غیر منافقان اند  
 نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اعتراف نمودند بگناهان خود و مقرر شدند بدان فَلَا تَطْلُقُوا كَلِمَاتِي بِمَا يَتَعَدَّ  
كَرَّارِ نِكَاحٍ یعنی غرضه از آنکه با اتفاق پیغمبر از ایشان بوجود آورده بود و آخر سینه اصل دیگر بد که آن  
 خلف غرضه تیوکل است عسی الله ان یتوب سیکهم شاید که خدای توبه ایشان در پذیرد ان الله غفور  
 رحیم و خدای آمرزنده است مرتاب یا رحیم و مهربان است تفضل بر و در تالیفات کاشی مذکور  
 که اعتراف بذنب از جهت بقای نور استعدا است و عدم رسوخ بر خطیئات و بدان استدلال  
 توان کرد و بر آنکه معترف را دیده بصیرت کشاده شد و تباخت گناه بروی شهود گشت چه اگر ظلمت غفلت  
 مترکم گردد و حب و ایل و طبیعت مانع شود مجرم هیچ گناه رازشت نمید بکلی سبب است از انیک بیند  
 و در مذاهب خدایان به اند حکیم سنائی فرموده :

نظم

کشدت جان پشیمانی  
 آن نشان شقاوت است

چون بدی گناه را دانی  
 و نه ندانی گناه را که بدست

و من قال لا اعترف و لو كنتم نقاس من انقاسه عن شیخ فقد غاف فی حق صحبه و حقه و لو وقع له  
 الخلفه فیما اشار علیه شیخ فجب ان یقر بین یدیه فی الوقت ثم یسلم لما یکلم به علیه شیخ عقوبه  
 لعلی خیائنه و فی الخلفه اما بسفر کلغه او امرایه و لا یصح للشیخ ان یجوز عن زلات المریدین لانه یضیع  
 الحقوق الله و ایضا منها روی عبد الله الزکریانی ان النام بعد موته یقیل و ما یصل الله بک فقال یقنی و غفر  
 لک و منها قررت به فی الدنیا الا و احدا استحیت ان اقر به فو قفنی فی العرق حتی سقط لحم و جی یقیل و ما ذاک  
 قال نظرت الی سجنین جمیل فاستحیت ان اذکره و من یسال بعض المشایخ و لا یجوز للمرید ان یظهر علی  
 الی امره شیئا الا بعد تخصیصه فی قلبه بالصدق و الا خلاص به یصل الی الصدیقه و هو ان یظهر بسیع  
 یا یظهر یقیل من حسنه و یفصح شیخ او صدیق حافظ علی اسرار و لهذا یقیل لیس من شرط الشیخ  
 ان یطیع علی باطن المرید و لکن من شرط المرید ان یظهر شیخه جمیع ما یخطر به و ان لم یظهر کان خامسا  
 و قد قال الله تعالی فی کتاب العزیز ان الله لا یحب النانین و من مقامات خواجیه بهار الدین نقشند قدس  
 سره صاحب قصور باید که اول آنچه بر و گذشت است پیدا کند و نگاه بند و انابت بصفت تصرع  
 و در ماندگی مشغول گردد و تا مقصود موجود گردد و مامول کجبول موصول شود و من العوارف فی باب آداب

الصحة والاخوة تدوم من اديهم الاستغفار للاخوان بظهر الغيب في الالتهام لهم مع الله تعالى في دفع المكارة عنهم حتى ان اخوين ابتي احدهما بهوى فظهر عليه اخاه فقال ان ابليت بهوى فان شئت ان لا تعقد على محبتي الله فافعل فقال كنت لافعل عقدة اخاك لاجل خطيتك وعقد بينه وبين الله ان لا ياكل الا يشرب حتى ييا فيه الله تعالى من هواه فطوى اربعين يوما كلما يب له عن هواه فيقول ما زال فبعد الاربعين اخبره ان الهوى قد زال فاكل وشرب **المحسن**

از معاصی پاک شد با توبه پاک لغزوح  
هر که بعد از توبه همچون میت مقبره است

**الشرح** المعصية نافرمانی و جبه المعاصی النصوح توبه استوار که عزم ندارد که پیش بدان باز گردد  
الاقبار گور کردن و منه المقبر اسم مفعول بدین تشبیه شرتی است بدانکه بشارت حدیث الثابت  
من الذنب لمن لا ذنب له در شان کسانی است که بعد از توبه و انابت بر قضیه خود توبه اقبل ان تموتوا  
هم چون میت گور کرده شده باشند در استقامت توبه و عدم میل رجوع بر معاصی و این حدیث  
ایمانی است بمعنون آیه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم  
و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار یعنی آن کسانی که ایمان آورده اید توبه کنید توبه نصوح و  
سجد ایتالی باز گردید توبه نصوح آن است که در معصیت باز نگردد و ابن عباس گفت توبه نصوح  
آن است که بدل پیشان خود بزبان آمرزش خواهی و بدین روی از گناه بگرداند و بدل میت کند که پیش  
گناه نکند هر آینه پوشد خدا از شما گناهان و در آرد شما در بوستانها که میرود از زیر آن جویهای  
روان گذانی بعضی التفاسیر و این تشبیه است که نصوح نام مردی بود شهوانی که بصورت نر  
شده در تمام دلاکی زمان کردی بدین بهانه دست برایشان یافتی آخر الامر توفیق توبه پاک  
یافت و در آن استقامت در زید تا حدی که قصه او بر توبه مقبول در عالم مثل شد و این قصه  
بنظمی بسیط در مثنوی مولوی مذکور است فی مرآة الساین چون شرایط توبه معلوم کردی اکنون  
بدانکه اگر کسی بر محافطت جمیع شرایط قیام نتواند نمود بدان سبب همه روا نباید داشت مثلاً  
ترک معصیت یک واجب است و اقامت طاعت بجای آن معصیت واجب دیگر اگر نفس مسامت  
نماید ترک معصیت بواسطه غلبه شهوات باید که اتیان حسنه در مقابل آن غنیمت اندازد این  
مجلس بود که دیدن بالحنه است باید که سینه هر عضوی بجنبه که در تعلیق آن عضو بود تدارک  
کند و عین دانند که هیچ ذره از خیر و شر اثری خالی نیست فمن یعمل مثقال ذره خیر ایره  
و فمن یعمل مثقال ذره شر ایره بلکه جرم عالم با اشاع آن از ذرات مجتمعه حاصل گشته است  
پس اگر چه استغفار زبان را می نماید قلبی تر و در استغفار کمال که آن مجموع قول و فعل و توبه است  
قدری نیست ولی چون توفیق مساعد نباشد و تحصیل مرتبه اعلا بحال اگر نزد مرتبه ادنی که استغفار  
زبان است هم از اثری خالی نیست شخصی از غفلت دل بخدمت شیخ عثمان مغربی شکایت کرد  
که مدتی است که بر ذکر زبان مداومت می نمایم و در دل خود از ان هیچ اثری نمی یابم شیخ فرمود

شکر کن که یک عضو از اعضا تو بذکر خدا مشغول گردانند و از کید شیطان یکی این است که چون طالب با حضور دل میسر نشود و بر اتبویات باطل از ذکر زبان هم محروم گرداند که چون در ذکر یا غیرت زحمت بیفاید کشیدن از حقاقت است و خلق درین کید بر سه قسم اند ظالم و مقصد و سابق ظالم آن است که ذکر زبان که ادنی مراتب ذکر است تخلف کند بدین سبب که مرتبه اعلی میسر نگردد و ادنی هم محروم ماند و دوم مقصد است که در حالت تسویل شیطان بتقابل معلوم کند که ذکر بخیر و زبان اگر چه نسبت با حضور دل نقصان است اما نسبت با سکوت و فضول کمال است پس این کمال را غنیمت دارد و بر خرافات تسویات شیطانی التفات نمی کند سیوم سابق است که چون بر تسویل شیطانی شعور یابد بر آنکه این سخن راست ولی کلمه حق است که باطل نمی کشد آتش غیرت در باطن او مشتعل گردد و حرکت دل با حرکت زبان منضم شود نمکین بر جراحت دیو بعین ریخته گردد و نقد اشام و در کیمیای سعادت آورده است که خلاف کرده اند از آن که اگر کسی از بعضی گناهان توبه کند باز هم درست بود یا نه گوی گفته اند که محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند که توبه از آن برای آن همی کند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه محال بود که از یک خمر شراب توبه کند و از دیگر نکند که هر دو برابرند آن معصیت نیز همین معصیت باشد و درست آن است که ممکن بود که بخنجرین توبه باشد بدینکه زنا صعب تر از خمر است از صعب ترین توبه کند یا بدان که خمر شوم تر از زنا است که هم اندر زنا نکند و هم اندر کارهای دیگر و باشد که مثلاً از غیبت توبه کند و از خمر نکند گوید که این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر بود بلکه زنا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند از اصل و گوید هر چند بیش خوری عقوبت زیاده بود و من در اصل با شهوت خویش بر نیایم و اندر زنا دلی با خوردن هم بر آیم و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد و اندر کاری اندران نیز که عاجز باشم مفت میکنم اینهم ممکن است اما آمده است که اتائب جیب الله و اتائب التوابین و یکب المتطهرین و طاهران همه پاک بودند این درجه محبت کسی را بود که از همه معاصی توبه کند و آنکه همی گوید که از بعضی درست نیاید مگر این همی گوید الا صغیره که از آن توبه نکند فرایض کفارت آن صغیره شود آن چون نایب و گردد توبه بیکبار از معاصی دشوار بود پیشتر آن بود که بتدریج بود بدان قدر که میسر شود و آب یابد و الله اعلم در ارشاد المریدین آورده است که مرید باید که خوردنی و پوشیدنی از وجه حلال ساخته خب و سطره را در خوردن پوشیدن مرعی دارد بر ریاضت مجاهده بقدر طاقت خود می نماید که لا یكلف الله نفساً الا وسعها و در مقام کرم کردن واجب اند اگر ممکن بود و الا با تئید رفع آن از حضرت حق در توبه و طریق مستقیم باشد تا خدا تعالی خصم او را صنی گرداند و با وجود کثرت گناه از رحمت حق نوسید نباشد و در قبولیت توبه ثابت قدم باشد که آن الله هو التواب الرحیم بلکه خیال کن فی الجاهلیه خیال کن فی الاسلام گفته حضرت است صلی الله علیه و سلم

المتقن

این بن الوده عرب پرید اورا که چون

فرار شادش ز غر شومیده چون فرغ شد است

امر از غر غفلت و غرور و فریب شیطان است و متعنه فرزید است و فرغ آب درین است  
 اشارتی است بدان قاعده که در لب لبا آب ورده است یعنی که آب حمت اولیا مطهر از ناپس خلایق است  
 و مطهر آن آب در حمت حضرت ماست چنانکه آب همه پلیدی با پاک می کند و خدا تعالی با آب را از  
 پلیدی پاک کند و هو الله قدوس

## مثنوی

آب بهرین بیارید از سماک	تا پلید از اکنه از خشت پاک
آب چون این کار کرد و شد نجس	تا چنان شد گلاب و در کرجس
حق برکش باز در بحر صواب	تا بشستش از کرم آن آب
سال دیگر آمد و دامن کشان	همی کجا بودی بدریغ خوشان
بمن بیانید ای پلیدان سوی من	که گرفت از خوی یزدان خوی من
در پذیرم جلد زشتیت را	چون ملک کی و همیم عفریت را
چون دم آلوده با آنجا روم	سوی اصل اصل پاکبها روم
دلق چرکین برکنم اینجا ز سر	خلعت پاکم دهد بایه دگر
کار او این است کار من بهمن	عالم آرای است رب العالمین
گر نبودی این پلیدیهای ما	کی بدی این بار نامه آب را
چون بماند مایه اش تیره شود	همچو ماند ز من خیره شود
ناله از باطن بر آرد کامی خدا	آنچه دادی دادم و ماندم گدا
رنجتم سرایه با پاک و پلید	ای شد سرایه بل من مزید
لطف را گوید بر جانی خودش	هم تو خورشیدی ببالا برخش
راه دانی مختلف میراندش	تا بسازد سوی بحر بیخش
خود غرض این آب جان اویت	کو غولی تیره گیهای شامت
مظهر غفران اویند او لیا	رحمت اهل خصوصند اویا
از خدا گیرند رحمت دمیدم	تا فرو شویند ما را از آسم

در روشن کننده این معنی روایاتی صالحه فضایل آبی کمالات است که بی خدمت مولانا احمد گنجی حاجی است  
 که چون وی بعزم انابت و بیعت استخاره بهم بفرموده آنحضرت کرده بود چنان دید که بدن او با  
 پلیدی با آلوده شده از غایت تنافران و تمجیل خواست که در پهلوی خاتمه حضرت امیر است  
 علی جدائی قدس سره برب در یارفته تن خود را از ان پلیدی با پاک سازد شخصی بهان طرف نگذا  
 غایب دیگری ادا گفت که بجا نه شیخ حمزه برو که وی ترا از این پلیدی با خواهد شست پس بعد بیداری  
 چون روز روشن شد بخوشی تمام و سلامت تمام آمده شرف بیعت آنحضرت مشرف شده

بخت ارشاد و ارادت را ولایت زاده شد  
 در نه هرگز هیچ زن زانیده بی شوهر شد است

**الشرح** دین بیت اشارت است بدفع توهمی که بعضی متوهمان زانماشی شده است و آن  
آن است که چون کسی را بر امید ثواب بهشت بحسب فرموده کتاب و سنت فرخورد طاعت خود عمل صالح کند و  
از ترس عذاب فرخ از منتهیات پرهیز کند چه حاجت است او را که طالب ارشاد از مرشدی کامل شود و مرید  
او گردد و جواب آنست اگر چه در عبادت و اعمال صالحه اهل تقلید ثواب بسیار و لیکن مرتبه ولایت خاصه  
قرب حق تعالی و مقام فنا فی الله اعلی تر است چنانکه بزرگی گفته است بیست  
گر همه عالم ثوابت بود تا تو باشی آن عذاب تو بود

و سنتی که چنان رفته چنانکه ارادت مرید جامعه شرایط ارادت و ارشاد و مرشد با شرایط خود موجود  
شود ولایت خاصه تولد کند بمشیت الله تعالی و اگر یکی از اینها یا هر دو معقود بود نتیجه ناموجود بود و لهذا بعضی  
صالحان که ارادت داشتند و مرشدی کامل نیافتند ولی نشاندند بچنین بعضی پس از مرشد از این چون  
ارادت لایقه موجود نشد سعی و ارشاد پدیدان مرتبه ولایت کم رسیدند و الله اعلم

هر که خود را گرفتار تسلیم چنین پیری بصدد

درمان از مکر نفس ظاهر است

**الشرح** و این بیت شیر است بدان مسئله سلوک که در کتاب لبالباب به بیانی روشن بیان  
شده است و آن این است یعنی از مکر نفس نتوان رست مگر بعد از پیر کامل که کمینگاه او را می شناسد  
و از علت های او این نتوان نشست مگر بمعالجه طیب سنوی که همان شیخ است و مثنوی

دامن آن نفس کشش راست گیر

در تو هر قوت که آید جذب اوست

هیچ چیزی را بچوسایه همربان

بر سنگ نفست که باشد پیر یا ر

آن زبان صد گزشتش کوه شود

زرق و دستانش نیاید در صنعت

ره تانند و شبیه آگاه را

خنجر و شمشیر اندر آستین

خویش با او همسر و همبر مکن

اندر اندازد و ترا در قفس جو

اونداند جز بوحی القلب محسوس

جز مگر مردی که آن شیخت بود

هر که را حق در معام خود نشاند

یار علت می شود علت یستین

هر چه گیری تو مرض را آستین

هیچ نکشت نفس را جز نفل پیر

چون گیری سخت آن توفیق هوست

این هوا با رنگشت اندر جهان

عقل گاهی غالب یه در شکار

چون بنزد یک ولی افتد شود

صد زبان و هر زبانش صد لغت

شهر را بفریبد آتشاه را

نفس را تبخیر و مصحف در مین

مصحف سالوس و بادور مکن

سوی جو صفت آورد بهر وضو

مگر نفس و تن نداند عاقل شهر

هر که نفس اوست یار او شود

کو مبدل گشت و نفس تن نماند

خلق جده علتی اندر مبین

از هموم نفس چون با علتی

دفع علت کن چو علت نحو شود  
طبیعیانیم و شاکردان حق  
آن طبیعیان طبیعی دیگرند  
ما بدل بیواسطه خوش بنگریم  
ما طبیعیان فاعیم و مقالی  
آن طبیعیانرا بود و بونی دلیل  
دست مزدی می سخا بهم از کسی  
این طبیعیانرا بحکمان بنده شوید

هر حدیث که پیش از این بود  
بجز تقدیم دید ما را فاعلی  
که بدل از راه منبذی پی برند  
کز فراست ما بجای منظریم  
ملهم ما پر تو نور حلال  
این دلیل ما بود و حق حلیل  
دست مزد ما رسد از حق بسی  
تا بشک غیر آگسته شود

معلوم باد که موافق بعضی مضمون ابیات این بیان بالابتی با شرح مسطور شده است یعنی بهر دل  
پیر محقق چون طبیعی هازق است تا آخر که این دو بیت را با هم در مطالعه آرند ایضا حی زیاده در  
اثبات احتیاج به شیخ روی خواهد نمود نقلت فی تذکره الاولیاء که زاهدی بود از جمله بزرگان  
صاحب صبح و صاحب بول و از حلقه بایزید غایب بودی تا روزی گفت ای شیخ سی سال است  
تا ما میم الدهر و قایم ایلیم در خود ازین که تو میگوئی اثری نمی یابم و نقدیق می کنم و دوست  
میدارم شیخ گفت اگر کسی بر دوزه باشی و نماز کنی و یک ره بوی این حدیث نیابی گفت چرا گفت از  
آنکه مجولی نفس گفت دوائی هست شیخ گفت هست من بگویم اما تو نمایی گفت قبول کنم سالهاست که  
می بزم شیخ گفت بر دوسر و شین تراش دین جاره که داری بیرون کنی و ازاری از کلیم بر میان بند و بر سر آن  
محمد را که بهتر و دانشین و توبه و جود پیش خود بند و کودکان را جمع کن و بگو هر که مرا یک سکه زند یک جزو بهیم  
و در شهر کرد تا کودکان سینه برگردنت زین علاج تو این است آن مرد گفت سبحان الله لا اله الا الله  
گفت اگر کافر می این کلمه گویند پیمان شود تو با این کلمه مشرک شدی گفت چرا شیخ گفت از آنکه خود را  
بزرگ تر شمردی از آنکه این توان کرد بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه برای تعظیم حق را آن مرد گفت این توانم  
کرد دیگر فرمای شیخ گفت علاج تو این است که گفتیم تو کنی و ایضا در تفسیر مولانا یعقوب چرخ می قدس سره  
بذکر است که قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه آما آنکه ترس جلدی ایستادن از برای حساب کور  
و نهی النفس عن الهوی و باز داشت حق خود را از هوا یعنی روگردانید از میل کردن با آنچه نشاید یعنی مراد  
نفس که بی حکم شرع باشد فان الجنة هی الماء و الخواجه ابو بکر و راق قدس سره گفت که حق تعالی را  
در دنیا و آخرت هیچ چیز خبیث تر از هوا نیست چون مخالفت حق باشد و پیش از طریقت مرد و حق  
بالغ شود که از هوای نفس خلاصی یابد

نظم

نیست بالغ جز زهیده از هوا

خلق اطفالند جز مست خدا

و نظایر عام است که در حق کافران و سوامان قال النبی صلی الله علیه و سلم نفس العبد عبد هو یبغضه  
یعنی چه بد بنده ایست بنده هوا اگر گمراه کنند است و خواجه علی حکیم ترمذی گفته است که هوای نفس  
ترک حق است در کارها و عبادت بها و این فقیر میگوید یعنی صاحب سیر در دنیا را بودم در خود که در حق و تیرگی



مشاهده کردم گفتیم چند روزی روزه دارم تا باشد که این تیره گی دور شود روزه نیت کردم و خدمت  
 شیخ خواجہ بہار الدین قدس سرہ رفتم چون حضرت شیخ گفتند مرا دید فرمود تا طعام آوردند و  
 گفتند این ضعیف را کہ طعام خورد این حدیث را بخوانند پس العبد استمع و معنی ویرا تقریر کرد و گفتند  
 ما تجرہ کردہ ایم خوردن اولی است یعنی از روزه کہ بہوای نفس شتہ شود گفتند عمر دوبارہ می بایست تا  
 بندہ یکبار تجربہ کند و بار دیگر عمل کند ازین ارشاد فہم شد کہ در عبادت نافذ نیز ہوا میرود و می  
 گفتند کہ در عبادت نفس باید کہ اذن شیخ فانی فی اللہ باشد کہ وی از ہوا خلاص شدہ است  
 بہوار کردہ نمی شود کہ الفانی لایرؤ میگفتیم کہ اگر ہمچنین شیخ یافت نمی شود چکنیم می گفتند کہ ہر عبادت  
 کنید بعد از ان استغفار کنید حضرت خلیفہ ما خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ این فقیر را فرمودہ بودند  
 کہ بعد از ہر نمازی بیت بار استغفار کن و بگو استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم و اتوب الیہ  
 تا ہمد صدمباری شود قال البنی صلی اللہ علیہ وسلم ان لیغان علی قلبی فاستغفر اللہ فی کل یوم مائتہ مرتبہ  
 یعنی در دل من پرورہ پیدا میشود بہ چون ابرئیم پس ہر روز استغفار میکنم صد بار و المؤمن  
 ارشاد رقی با نکہ سبب قوی ترقی سالک محبت و عشق پیر است و موجب اعظم حصول آن و دولت صحبت  
 و خدمت اوست با خلوص نیت و صفای طہویت و بار عایت آداب ہر او باطن و طہیت مخلصان او و دو  
 بودن از صحبت اغیار اگر چہ بعضی باشند شیخ خوینیت و شمار خصوصاً از صحبت منکران و معاندان بد کردار

المؤمن

ہر سعیدی را کہ عشق و شوق حق در سر نهاد  
 عشق پیرش گو کہ ہر عشق حق قنطر شد است

الشرح طہوت اندیشہ نیت و شمار جامہ کہ زیر جامہ دیگر پوشند العبادۃ و العباد با کسی است  
 و ہوا بری کردن و منہ العابد الانکار ہا شناختن وجود کردن و منہ المنکر قنطر و گذارہ بدانکہ عشق پر  
 دو نوع است عشق حقیقی کہ عشق حق تعالی است و عشق مجازی کہ عشق مابوی اللہ است و سخن مشہور  
 العباد قنطرۃ الحقیقۃ مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ بدان شرح کردہ کہ مراد ازین مجازی عشق جوایب  
 است باعتبار نظریات ایشان و جمیع ہوم کثیرہ بہیم و حسد و بعضی متاخران آنرا اعتراض کرد  
 و گفتہ کہ عشق پیران محقق بہین اعتبار و سبیلہ عشق حقیقی است نہ عشق جوایب کہ فتنہ انگیز است  
 و صاحب مرصاد العباد درین کتاب خود بدان تصریح کردہ چنانکہ گفتہ تا مرید بر جمال و ولایت شیخ  
 عاشق نشود از تسلیم تصرف ارادت و اختیاری خویش بیرون تواند آمد و در تصرف و ارادت  
 شیخ تواند رفت کہ عبارت از مرید آنست کہ مراد شیخ بود نہ مرید مراد خویش تن پس و لطیفہ او  
 بدان رباعی شود

مسیحا

ای دل اگر بت رضای دلبر باید  
 در گوید خون گری گو کہ چہ سبب  
 آن باید گفت و کرد کو فرماید  
 و رگوید جان بدہ گو کی باید

بعد می پیر خویش و صحبت مسیرگان  
 نافع آمد صحبت اخیار پس با ضرر شد است

المؤمن

الشرح آنقدر بدی و در بعضی از معتقات سلطان و کد است قدس سره که بی جہدی و عملی  
در حضور شیخ کار مرید گذارده می شود و مقصود میرسد چنانکه کسی در شتی فارغ خفته باشد ناگاه  
سر ولایتی بر زند که اگر بخشکی رفتی ما بها اینجا رسید و شیخ صلاح الدین عظم الله ذکره من و کدر افتد  
که بجز من شیخی را نظر کن که شیخ راستین منم که صحبت شیخان دیگر زبان منداست زیرا که نظر ما  
آفتاب مرید سنگ لابد که سنگ قابل نظر آفتاب پس سل شود و نظر غیر ایشان سایه است چون  
سنگ قابل از نظر آفتاب سایه و دلیل نشود و در مقامات خواجہ بہار الدین نقش بند قدس سره آورد  
است کہ سبب قابلیت کہ بواسطہ صحبت ہای فاسدہ کار او دشوار است جز بصیبت اہل تہذیب  
کہ کبریت احمر است بصلاح نمی آید +

مسابی

جز صحبت عاشقان وستان پسند  
ہر طایفہ آن بجانب خوشی کشد  
در دل ہوس قوم فرومایہ میند  
چندت سوی ویرانہ و طوطی سوی کند

و در نعمات الانس مذکور است کہ مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرمودہ است کہ صحبت عزیز است  
لا تصحبوا غیر انہاء الحبس کہ طبیعت دزد است از راه ہنای چیز با میبرد و شخص از ان غافل و نیز گفتہ  
کہ درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریزی قدس سره فرمودہ کہ علامت مرید قبول یا فتنہ  
آنست کہ اصلا با مردم بیگانہ صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاہ در صحبت بیگانہ افتد چنان نشیند کہ  
منافق در مسجد و کوک در مکتب و آیر در زندان و خواجہ اسرار قدس سره میفرمودند کہ تجربہ معلوم  
شدہ و ہمہ اکابر نیز تصریح میفرمودند کہ مجاہدت و ہشینی با کسیکہ اتحاد نسبتی ندارد نہ بسبب  
فقدان نسبت است و فقدان نسبت مہات و نیز از خواجہ نقش بند قدس سره منقولست کہ  
میفرمودند کہ فی السبب باید اول مدتی بیارانی با صحبت دارد تا او را قابلیت صحبت با پیدا شود و بیانی  
وقت شفق مرد حکاکی است گردان و بدو در خطر ناک +

بیت

صاف و روشن کند دل تیرہ

صحبت سالکان ہمیرہ

و تفسیر سورہ تذکرہ در ذیل بیان آنکہ ولید بن مغیرہ بسنن کا فرمان اقرار حقیقت قرآن بانکا  
بدل کرد مولانا یعقوب پسر خمی قدس سره آورده کہ نصیب تو این است کہ از دشمنان اولیای  
حق قتالی و در باشتی و با ایشان صحبت نداری تا از شومی ایشان اقرار تو زبان نبرد + مسابی  
باید ان کم نشین کہ صحبت بد  
آفتابی بدین بزرگی را  
گر چه پاکی ترا پیدا کند  
وزہ ابرنا پیدا کند

و در لب القیاب و رده است قول در بیان صحبت نیکان و پیوستن بدیشان بدان کہ سالک  
ہیچ شربت بعد از توبہ سازگار تر از صحبت پاکان نیست و از جامعیتکہ انہای جنس نباشند قرار  
منودن چہ ایشان شباهین الانس اند و بوسہ ایشان و باز و غدغہ و خیالات فاسد روی  
می نماید لغو ذرات من الحو بعد الکوثر +  
مثنوی  
گویشمین اندر حضور ادبیا  
ہر کہ خواہد ہمیشینی با خدا

از حضور او یارگر بجای  
چون شوی دور از حضور او یار  
ای دل ایکنار و کلاه نور و شند  
در میان جان ایشان غایب گیر  
هر که باشد هم نشین دوستان  
هر که باشد دشمن نشیند در زمین  
روا شد از علی انکفایر باش  
بر سر اغیار چون شمشیر باش  
تا مرغیت از تو یاران نگسلند  
ای خوش آن مردی که از خود ریش  
وای آن زنده که با مرده نشست  
مهر پاکان در میان جان نشان

تو طایفه ای که جزوی نه کلی  
در حقیقت گشته دور از خدا  
در با هم ترا چون جوشند  
در فلک خانه کند بدر منیر  
مست در گلشن میان بوستان  
مست و در بوستان در گلشن  
خاک مولداری اغیار باش  
این کمن و پناه بازی شیر باش  
زانکه آن خازان عدو این گلند  
در وجود زنده پیوسته شد  
مرده گشت زندگی از وی کسبت  
دل نده الیامهر دلخوشان

نشان بزرگان در فضیلت همدی پیران و فوائد صحبت ایشان در اوایل در شرح بیت مخلص از صحبت  
موجب جمیعت است مسطور شده +

المتن

مفت روزه صحبت پیر محقق در ثواب  
مرعباتهای مفصله را همبر شد است

الشرح ۲ در کتاب سیر الالویا آورده است هر که هفت روزه خدمت مشایخ کند حق تعالی ثواب  
مفتصدالعبادت در نماز اعمال او نویسد و هر قدر میسر که بگیرد ثواب حج و عمره او را بدیند انگاه  
شیخ الاسلام فرمود که تا خدمت درویشان نکنی هرگز بمقامی نرسی انگاه فرمود اید رویش شیخ  
سعید الدین سنجرى قدس سره میت سال جامه پیر خود بر سر کرده برابر درج رفت انگاه این نعمت  
یافته است که نصیب بمله جهانیان شد انگاه فرمود ای درویش از بزرگی شنیدم که یکروز با صد  
خدمت بپیر کردن بهتر است از عبادت بی صدق هزار سال +

المتن

چند گمزه تر کنند بی پیر را گفتند ازین

کار یک صحبت به پیران چهل چیده بهتر شد است

الشرح (درین بیت اشارت است بدان که در سال الطیفه عظیمه آورده است که مرید صادق را یک  
صحبت پیر بهتر است از چهل چله آری پیر تواند که بیک لحظه مرید را بحدارساند اما مرید که چهل چله  
از سر هوای خود گشت باشد که گمراه مطلق گردد این نوع بسیار واقعه است پس صحبت پیر  
فضیلت چند اند هر مشکلی که در راه واقع گردد بر مرشد عرض نمایند تا کشف حال او کند بسیاران  
سند ایشان و از مرشد گرفتند و در غفلت مرشد کار کردند ایشان را غلط و غلط افتاد باز محتاج  
تلقین شدند و کار از سر کردند +

المتن

بیر چون خواندت جوابش گو بقطع نافله  
ز آنکه ایندم در جواب او ثواب و فرشت است

الشرح متضمن این بیت نفوذ است از آن کلام که در کتاب سیر الالادیا مسطور است یعنی مجلس  
شیخ فریدالدین عطار قدس سره سخن در عقیده میرفت گفتند بر کسیکه عقیده نیست او خود مریدیت  
تا آنگاه که شیخ فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین عمر خطاب عبد الله بن عباس رضی الله عنهما در نماز  
نفل بودند که رسول علیه السلام برای مصلحت کار ایشان را از داد چون ایشان در نماز بودند و جواب  
نگفتند چون از نماز فارغ شدند بخدمت رسول علیه السلام آمدند گفت من شمارا تا از دادم  
نشنیدند گفتند یا رسول الله در نماز بودیم از سبب آن جواب ندادیم رسول علیه السلام فرمود که ای  
یاران من آن زمان که رسول خدا بی شمار آواز دهد اگر چه در نماز باشید ترک نماز نفل دهید و در جواب  
آن مشغول شوید که آن جواب فاضلتر از نماز نفل شماست آنگاه فرمود ای درویش وقتی دعا گو بخدمت  
شیخ قطب الدین گنجیار حاضر بود شیخ علی سجری نام در کشی بود نماز میکرد و خدمت شیخ علیه  
الرحمه او را آواز داد شیخ علی ترک نماز گرفت بر فور گفت بیک شیخ فرمود که چرا بعد از آوازهای نماز  
جواب نگفتی و از سبب آن نماز ترک دادی گفت آری گفت ای محمد دم من جواب بود فاضلتر از نماز  
نوافل می بینم و میدانم زیرا چه در کتب سلوک است که چون پیر مرید را آواز کند مرید بر فور باید  
که جواب دهد که آن جواب سجای عبادت یکساله آن مرید نویسد ای محمد دم چرا بود که بدین جواب  
نگفتن خود را ازین نعمت باز ندارم ؟  
المحقق

هر که با اخلاص جان و دل رعایت کرد ادب  
در حضور شیخ زود از صحبتش برخوردار است

الشرح فی لبالب باید رویش رعایت ادب با خالصان خدا نشانه ادب است الظاهر عنوان  
الباطن

مثنوی

در حضور حضرت صاحب دلان  
ز آنکه ایشان بر سر ایر فاطن است  
با حضور آنی نشینی پایگاه  
نار شقوت را از ان گشتی خطب  
دل بمیراند سپید دارد و در قی  
مرحمت را د با نشن کج بماند  
مر ترا سرار علم من لدن  
خود دیدم افسوس را نشو اهل

دل نگه دار پیدای بی حاصلان  
پیش اهل دل ادب در باطن است  
تو بکسی پیش کو را ن بهر جای  
پیش بنیان کنی ترک ادب  
بی ادب گفتن سخن با خاص حق  
آن دهان کج کرد از سخن بخواهد  
باز آمد کای محمد عفو کن  
من ترا افسوس می کردم بجهل

و فی شمایل الاتقیاء مرید کبیر شیخ خود رفت از در تا آنجا که شیخ نشسته بود و گفت داد ادب  
نگاه داشت چون بشری پاویس مشرف شد شیخ فرمود بیای مرید یا ادب بی ادب یا ادیب بپ آن که

مقتدا ادب بجا آوردی بی ادب جهت آنکه ترا هیچ محاببت من مانع نیامد که یکدو ازین مقتدا ادب  
 فراموش می کردی و بی مقامات خواهی بهاء الدین نقش بند نقد کسره حقیقه الادب ترک الادب اولیاء  
 الله را با اوقات زمانی است در محبت ایشان بی ادبی عین ادب است و زمانی است که ادب  
 عین بی ادبی است و قبول نفس حقیقت ادب است و بی رساله انقشیریه انکس فی الادب علی ثلث طبقات  
 اول الدین و اول الدین و اول الخصوص اما اول الدین فاکثر آدابهم فی العفاحه و البلاغه و المعلوم  
 و اسماء الملوك اشعار العرب اما اول الدین فاکثر آدابهم فی ریاضه النفس و تادیب الجوارح و حفظ الحمد و د  
 و ترک الشهوات و اما اول الخصوص فاکثر آدابهم فی طهاره القلوب مراعات الاسرار و الوفاء بالعهود  
 و حفظ الوقت و قلله الانتفات الی الخواطر حسن الادب فی مواقف الطلب اوقات المحصور و مقامات  
 القرب فیها ایضا و لما دخل ابو حفص السبکی د قال له الجنید لقد آدیت اصحابک ادب سلطین فقال  
 ابو حفص حسن الادب فی الظاهر عنوان حسن الادب فی الباطن و سمعت ابا منصور المغربي یقول قیل لبعضهم  
 یا یسعی الادب فقال لست بستی الادب فقیل له من ادبک فقال ادب فی الصوفیه و فی ارشاد المریدین  
 جزو اعظم در سلوک اول تصوف رعایت آداب است که التقوی کلام آداب باید دانست که ادب  
 با حضرت حق نسبت بحال مردم متفاوت است عوام را فرمانبرداری بود و خدا تعالی را واقف و حاضر  
 دانستن و در جمیع امور و خواص را جمیع امور بدو معقوف دانستن و پیوسته متوجه او بودن و هر چه  
 دانستن و بدان خوشوقت بودن و خود را در وفائی ساختن و ادب بحضرت رسالت صلی الله علیه  
 وسلم در جمیع احوال متضرع و نیازمندی از روحانیت آنحضرت مد و طلبیدن و جمیع سنت های او  
 عمل نمودن است و ادب با مشایخ طریقت آنست که چون داعیه طلب محبت در دل او پیدا شود بواسطه  
 محبت با درویشان یا بطلعه و استماع سخنان ایشان یا بپواسطه اینها باطن خود را از اعتراف  
 انکار پاک گرداند و واجب اند آن طلب محبت مد کردن تا دمدم نیاید که در دو که حضرت پروردگار  
 این گوهر را بجز در مخزن دل خاصان نیستند از د و بنور خلاص آیند ضمیر خود را از که و رات انکار شیخ  
 بتخلیه نماید تا عکس صور اعمال ظاهره شیخ در غلط نماید آنچه طیران طایر قوت مد که با آن رسد آنرا  
 بکلمت خالقه ملایه و عدم ادراک آن حکمت را بقصان خود حمل نماید و الا شیطان ازین دروازه  
 در آید و شهرستان دل و هر لحظه زمره انکار میفزاید و سوی بادیه هذافراق مینویسد و مینیک راهش  
 نماید و دیگر آنکه مبتدیانرا بسجده مت با اقدام باید نمود و در دلیری از مصاحبت شیخ بر خود نباید گذارد  
 تا عظمت شیخ در دل او متکین گردد که آن بهیبت بشیطان محاربه تواند نمود و بصدر تمام در  
 مددگاری درویشان اهتمام کند و جمیع جوارح خود را از ناشایست نگا پشستن التزام کند و هر چه  
 بخاطرش رسد و زود زود بگوید تا دلیر نگردد و چون شیخ از سخن پرسد بر خیزد و جواب گوید مگر قتیکه  
 شیخ گوید بر خیز و در حضور شیخ با اختیار مراقبه نکند و چشم بر هم نهند زیرا که مبتدی هر چه بیند  
 بهتر از صورت شیخ پیوسته در دل مصور دارد و در صحبت دایم متوجه دل شیخ باشد و در حضور  
 شیخ بخندد و بد و سخت نگوید و نوافل مورد نگیرد و از پس چراغ آفتاب نیاید گذشت چنانکه

سایه او بر شیخ افتد و نیز چنان کند که سایه شیخ بر او افتد و اگر مشکلات خود را نخواهد که از شیخ  
 پرسد اول از باطن شیخ اجازت طلبد در وقتیکه مردم نباشند و شیخ در مقام انبساط باشد بر خیزد  
 و چنین گوید که اگر دروشی را چنین مشکل شود از آن چون گذرد و هیچ چیز نسبت نکند تا بخود پستی بمالد  
 و مگردد و هر چه شیخ گوید در آن الحاح نکند و از تکلف دور در بی تکلفی قدم وسط رعایت کند و همیشه سعی  
 کند تا با اعمال و افعال مقبول شیخ گردد و در مجلس درویشان و غیره از بالانشینی دور باشد و خیال  
 مہتری و اندیشہ شیخی نکند که زودش این اندیشہ بر افعال منسلک سازد در موضعیکه شیخ نشسته  
 بود یا بر آنجا ننهد و بی خود دست بر جامه و مصلای شیخ نهد و جامیکه پشت او بطرف شیخ شود هر  
 شیخ حاضر نباشد نشیند تواضع و نیاز مندی با همه کس شعار خود سازد و در وقت مصافحه و نقل  
 گرفتن با شیخ و با درویشان غالب و تنها بر پہلوی خود بنهاده بر تریغ لایشان در آید در وقت  
 وداع زود روی از شیخ و درویشان نگرداند و قدمی چند باز پس گوید و در حفظ سلام گوید  
 و هر واقعه خواب که ببیند از شیخ خود پنهان ندارد که معیار حال مریدان و اقتدا است و شیخ خود چون  
 و چرا نگوید که سخن اکابر دین است که المرید اذا قال مع شیخی لم یفیلح ابدأ و در وقتیکه بصحبت یا بخلو  
 یا خاتقاه در آید پای آهسته بر زمین نهد با احتیاط باز فراز کند بخصیص در وقتیکه در پیش از دقت  
 یا توجہی دست دهد از سخن و غیره از حواصلی که وقت او بر هم زده شود و خود را نگاہدارد که اگر ملاحظه آن  
 نکند خود را لایق بهم آن باشد که هر چه عزیز تر او بود بیاورد و

المتن

و طهارت کرده و خاص از پی دیدار  
 زانکه دروشی یا دخی را بهترین مذکر شد است

الشرح مذکر جای یاد کردن پوشیده ماند که بمصر اع اول این بیت اشارت است یکی از آن  
 مهم ترین زیارت بزرگان است که آن تجدید طهارت خاص بر نیت تقطیم دیدار ایشان که چنین  
 خلعت بعنوان سنونیت شهرت یافته و اقتدا علم در تقیات الانس آورده است که شیخ ابوعلی دقاق  
 گفت که هرگز پیش پیر خود نرفتم تا که غسل نکردم و میگویم من فقیر موقوف این جموعه روزی طاہر احمد چاکلی  
 مرید شیخ ما بقصد زیارت آنحضرت از خانه خود آمده بود در اثنای راه چون قریب هفت کردی دست  
 از دامن شیخ مانده بود آوازی شنید که چون زیارت چنان شیخی روی با وجود چندین آب چرا سجدید  
 غسل نمی کنید پس فی الحال عمل بدان نمودم ایضا شبی فقیر همراه غلامی مذکور زیارت قبور رفته بودیم دی  
 از نزدیک وضه مبارکه شیخ بهارالدین گشتیری چنان شنید که چون قصد زیارت ما کردید چرا سجدید  
 غسل نکردید و خوشبختی بکار نبردید و چیزی بدی روح ما برای فقرای مجاورین میاوردید و ایضا  
 درین باب شیخ ما وصیت کرد با صحاب میفرمودند که چون خواهید زیارت عزیزی را دید اگر توانید  
 سجدید غسل کنید و اگر نه استغفار سجدید وضو نمائید تا غسل نسبت کرده آید و برکت او در شما زیاده سرا  
 کند و بمصر اع دوم اشارت است بوجه تقطیم دیدار پیران و علامت ولایت ایشان چنانکه در مقامات  
 خواجه بهارالدین نقش بند قدس سره آورده است که نقل صحیح است از ابن عباس رضی الله عنہم گفت



از حضرت خواجه انام علیه الصلوة والسلام سوال کرده شد که من اولیاء الله تعالی یعنی چه کسانی  
دوستان حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که الذین اذا امره ذکر الله سبحانه یعنی آنانند دوست  
خدای عزوجل که هرگاه ایشان را چیزی یاد آید امام العارفین خواجه محمد حکیم ترندی در شرح این حدیث  
در کتاب نوادر الاصول فی احادیث الرسول ذکر کرده است که اولی معدن انوار جلالی الهی است و سمیت کبریا  
و بهاء قربت اوست و تازگی و نور روی ولی از دل دوست پس چون دل بنده مومن بحیات طیبیه آن نور  
زنده گردد عکس آن بر سیاهی اولی هر گردد و در صفحه جبین او لایح تا هر که در روی آن ولی محبوب نظر  
کند او را از حق تعالی یاد آید و حضرت خواجه میفرمودند که قطعاً

مشکانشان بود ولی را ز نخست آن معنی  
دوم آنکه در مجلس سخن کند نه معنی  
سیوم آن بود معنی ولی اخیط عالم  
و در آن حدیث اذا وجدت قلب عبدی خائفاً من الدنيا والآخرة ملائمة حی و اذا ملأته قسبته  
علیه لکان فی قسبته کنت سمع و بصره و دیده و رجله و سائر فواده فی سماع و بی بصر و بی میطش و بی میشتی  
و بی میطق و بی یعقل است رتی است غامضه باین علامات زیرا که چون بنده بحق گوید و بحق بیند  
و بحق شود الی آخر الصفات برآیند جمیع حرکات او در غایت حسن و قبول بود و هر که او را ببیند  
یا سخن او بشنود شیفته جمال او و ر بوده حال او گردد و منقولست یکی در روی مبارک خواجه با قدس الله  
تعالی روح نظاره میکرد که ده است فرمودند در مانتظر کن تا دل بیا دندی و بیلت  
دیوانه شود کسیکه ببیند رخ ما  
کم گردد و با چو دیوانه نه

مستقیف لمحوظ کن ذاتش باوصاف کمال  
پس یقین کن آنکه فیضش سوتو منجرت است

المتن

الشرح یعنی ای زایر در وقت زیارت و صحبت بدیده باطن ملاحظه کن و متصور گردان ذات  
با برکات و اشباح را موصوف بصفات کمال مرشدانه متغافل از مقتضیات بشریت اولی چون چنین  
کسی یقین کن که فیض و برکت او سوی حقیقت تو کشیده شده است اگر چه فی الحال از ضعف بصیرت  
در نمی یابی چنانکه در نفی ت الانس و روده است که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره گفت که روزه  
علم من بزیارت شیخ عبدالقادر الجیلانی قدس سره و فاضل عینا بزه رفت و من با وی بودم مرا گفت  
که حاضر باش که بر مردی در می آیم که دل وی از خدایتعالی خیر میسر بد و منتظر باش برکت و بار  
ویرا در کمال شیریه آورده است که درین شرط المرید اذا ارشیت فی ان یدخل بالحرمة و منتظر الیه  
بالحشمة فان امره شیخ بشی من الخدمة عندک من جزیل النعمة قال مشا و ادب المرید فی التزام  
حریات المشایخ و خدمه الاخوان و الخروج من الاسباب حفظ آداب الشرع علی لفظه قال با دخلت  
قط علی احد من شیوخی الا و انما خالی من جمیع مالی انتظر برکات ما یرد علی من روتیه و مجالسته کلاً

بیرا این ریش و سرخه ز ضعف بنیش است

اکثر این طواعت و محال چون خورشید است

الشیح دین بیتا شارت بدان که بیرا کچشم باطن باید دید نه کچشم ظاهر و بیان آن  
بالا در شرح بیت "بجو شیطان گشت مدبر هر که با خالصان حق" مسطور شد و نیز مستفاد است  
این بیت از محصل تحقیق و تدقیق که در کلام مرصع العباد دیده شد بود پس بر دقتان آن کلام مشیر  
بدان کلام و مذکر مضمون آن تواند بود و آن کلام این است که چون مرید صادق عاشق جمال دلالت شیخ  
گشت شایستگی قبول تصرف ولایت شیخ در او پیدا آید درین حال مرید بر مثال بیضه بود و در بیضی آن  
و بشریت خویش بند شد و از مرتبه مرغی که عبدیت خاص عبارت از آن است باز مانده چون تو فوق  
تسلیم تصرف شیخش گرامت کردند بیضه صفت شیخ او را در تصرف پر و بال ولایت خویش گیر و دست  
عالی خویش بر و گمار و مراقب حال او گرد تا بتدریج همچنانکه تصرف مرغ در بیضه پیدا می آید و بیضه را از جو  
بیضی تغیر میدهد و بوجود مرغی تبدیل می کند تصرف کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را تبدیل  
کند بوجود مرغی عبدیت خاص ولیکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه لب لجم دنیا بیرون می آید که او را

از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ معنوی از راه اندرون بدر کجای ملکوت بیرون می رود زیرا که او را از بهر آن  
بالم آفریده اند چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه قبیله بود در ملکوت بیضه مستور بود و تصرف  
آن مرغ از ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینها مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ نه آن سروریش  
است که خلق بینند شیخ آن معنی است که در مقام عبدیت و عنایت در مقصد صدق در زیر قبه عنایت  
حق است که او یبائی تحت قبائی لایعیر فهم غیر نظریه را بر دقت چنانکه این ضعیف میگوید به مشایخ  
مردان ریشون نه بجان دگرند  
مرغان پوشش ز آشیان دگرند  
منکر تو بدین دیده بدیشان کاشان  
بیرون زد و کون در جهان دگرند

پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت مستور و مودع است تصرف همت شیخ او را بر آن  
در کجای ملکوت بیضی هوای هویت آورد و از صاحب ولایت و رحم ارادت در مقام عبدیت فی مقصد صدق  
عنایت مقتدر مرغی بزیادت اکنون اگر بیضه انسانیت دنیاوی بود حالا مرغ عبدیت خاص حضرتی  
گشت نخواج علی السلام تا بیضه انسانیت از مرغ عبدیت وجود پیدا بود احمد میخواند که یبائی من نبیدی  
اسمه احمد چون بیضه بوجود آمد در تصرف پر و بال جبرئیل پرورش و تربیت می یافت محمدش خواند  
و تا محمد آلا رسول قد غلت من قبه الرسل چون پرورش بکمال رسید از بیضه تمام مرغی پرست و در مقام  
تأقیه سین پرواز کرد و گرفت عبدش خواند سبحان الذی اسری بعبده لیلًا تا بدانی که مرغی مقام  
عبدیت حاصل است تا اینجا کلام مرصع آمده معلوم باد که این تقریر نیست که قبل از آنکه فقیر آن کتاب  
مطالعه کردم از زبان حقایق بیان حضرت شیخ خود بارها شنیدم که ایشان آن کتاب مطالعه کرده باشند  
یکه از لدنی المحض و کشف حقایق صرف و ایضا در ضمن اینکلام وجه احتیاج به شیخ کمال التصرف مرغ خلقت  
و مشروطیت تسلیم مرید بیضه صفت معلوم گشته و ایضا یکبار می در رویای صالح فقیر را چنان نمودند

که بیفته چند در آوندی پیش آوردند آنحضرت قیصر مریدان نورسیده فرمودند پس در نزدیکی همچنان  
 بحرب شد و آنکه علم فی خزانة الجلالی صاحب باطایید که تحسین حال مسکینان کند و مسافران که در رباط  
 در آیند بکند گوید که از کجایید و از کجای آمده اید هر که رسد و هر گونه که باشد بآنچه تواند تفقه حال ایشان  
 بکند تا بود که صاحب دلی در جنگ فتد که بواسطه شرف ملاقات یکبیر لجه اوسادت دارین حاصل شود که در ولایت  
 یمن در اشناهی راه با یزید ملاقات شد بعد مصافحه آن بزرگ فرمود طیب خاطر که حاصل یک فایده یعنی یک  
 پیشکش ایشان بتبغی قال اذا اتی الفقیران یتبعی کل واحد من الآخر یتبعی من الفقراء باز پیشکش ایشان  
 یتبعی من الفقراء فرمود التقرب الی الله تعالی قوله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة قال بعض اهل التعلیل  
 من الوسیلة تقرب الی الفقراء و نیز فرمود خاصیتی است باخدا که بیفته را در خشکی کناره آب  
 فرو می آرد و خود در میان آب نظر در آن بیفته میدهد بفرمان یاری تعالی از تاثیر نظر باخدا غیر مکررم حوزه  
 در بیفته کمال میرسد که اگر در نظر آدمی که مکررم است شخصی پیر و شوی یا بد و ترقی درجه او شود و عجب نباشد  
 چنانچه درین معنی ملک الشعراء نظامی فرموده است \*

بیت

راهروانیکه ملایک پی اند

در ره کشف از کشفی کم نیند

ولهذا آورده اند که شیخ کبیر مرشد بهاء الحق والدین قدس بنده سره العزیز حسن افغان را کرات وقت  
 مشغولی فرموده که در عقب من بشین شیخ کبیر هر نظر که بر حسن افغان می کرد ترقی درجه او می  
 گاه حسن افغان بتامی رسید که نقلت که شیخ کبیر فرمود که اگر از حضرت عزت جل جلاله فرمان شود  
 که از تحفه دنیا در حضرت ما چیده آورده بگویم که حسن افغان قال انشا الله من لم یفهم لفظه لم یفهم لفظه و نیز  
 خدمت محمدم مد الهی فله فرمود که بعضی مشایخ مریدان را بازی شطرنج استاد کرده اند \*

بیمیری بین سمع سان نوری بیا نوس بدن

نه معشر شد است

کز بی ارشاد خلق از لطف حق مقدر شد است

باتن مکتبه بر کنگر چرخش مسیر

یکمیش با خلق با دیگر بران کنگر شد است

الشرح معشر دیده در گردانیده شده یعنی با بصیرت اسم مفعول است از اعشار و در بعضی نسخ  
 مقدر نوشته شده بود معنی آن قادر گردانیده شد است و تعریف تن مکتبه و شرح امثله تاثیرات  
 تجلی صفت قدرت مطهر شد و نیز اثبات او بیا الله باتن مکتبه در عالم علوی و شرح بود مرغ  
 معراج او را منظر عرش اشعیان "مبین گشت و در باب الهاب در اثبات این صفت هر قطب کلامی  
 است اینجای برای اینصاح این معنی نوشته می شود تا بقیاس آن در او بیای دیگر که درین صفت با و  
 مشارکت دارند واضح گردد با آنکه در آن کلام نیز لفظ قطب جمال دارد که شامل قطب حقیقی و قطب اضافی  
 و مجازی باشد زیرا که در بعضی اوقات بر هر دلی باعتبار آنکه فی الجمله واسطه فیض است از مبدأ  
 قیاس لفظ قطب سلاق کرده می شود و آن کلام لب الالباب این است ای درویش فلان هر قطب  
 با خلق است بجهت فاده و باطن با حق است بجهت مستفاده و چون فلان هر نگری آتانا بشر مثلاً کلام چون

باطن را ملاحظه کنی کی مع الله وقت لا یعنی فیه ملک مقرب و لایبى مرسله  
 قطب آن باشد که گرد خود نهند  
 آن کی نقشش نشسته در جهان  
 این دامنش نکته گویند یا جلیس  
 گوش ظاهر صیقل این افسانه کن  
 پای ظاهر و صفت مسیح صفات  
 جزو جزویش را تو بشمر همچنین  
 خلوت و چید بر و لازم نماند  
 علت پر سیز شد بجران نماند  
 چون الف از استغوا شد به پیش  
 خلعتی پوشید از او صفا شد  
 مهدی هادی و لیست ای راه جو  
 دان کرین قندیل هم مشکوه هست  
 زانکه هفصد پرده دارد و نور حق  
 از پس هر پرده قومی را مقام

## المتن

321

از خدا و از رسول الله خلافت یافت

دست پاکش مرید الله نایب منظر شد است

الشرح بدانکه در مصراع اول اشارت است بدان حدیث که در سراج الهدایه آورده است که قال  
 علیه السلام من امر بالمعروف و نهی عن المنکر فهو خلیفه الله فی الارض و خلیفه رسول الله همچنین در مقامات  
 خواج بهاء الدین نقشیند قدس سره آورده است که در نوادر الاصول بنقل صحیح از تفسیر صلی الله علیه و سلم ذکر  
 کرده است که صدیقان امت مرا مرتبه خلافت انبیا است و در دستور الجمهور مذکور است فان امیر المؤمنین  
 علیاً کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انتم ارحم خلقی من بعدی قالوا و ما خلقاؤک  
 یا رسول الله قال قوم یا تون من بعدی یطلبون احادیثی و سننک و یتلمونها الناس تمنع حدیث آن  
 است که خداوند رحمت کن بر خلقای من که بعد از من باشند گفتند یا رسول الله خلقاؤک چه گویند  
 طایفه یا شنند که بیایند بعد از من احادیث مرا استنهای مرا طلب کنند و بداند و دیگران آموزند  
 در شمایل الاتقیاء از رساله رموز الوالیهین آورده است که معنی خلیفه کی را بجای خود از جهت خود نصب کرد  
 است چنانچه اگر در نماز امام را حدیث رسد بجای خود مقتدی را خلیفه گیرد و خود برای و ضرور و دفاتر  
 خلافت حقیقی یا دم علیه السلام مخصوص بود که ما قال الله تعالی اتی جاعل فی الارض خلیفه تعده بهتر دان  
 رسید که یا داود اما جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس یدین حاکم است بعد از حضرت ابراهیم

صلی الله علیه وسلم رسید که قال علیه الصلوة والسلام انا خلیفه الله بعده با میرالمومنین ابوبکر الصدیق  
رضی الله عنه که قال علیه السلام یا ابوبکر انا خلیفه الله وانت خلیفته من بعدی بقده بصحابة دیگر رسید  
که قال علیه السلام الخلافة من بعدی شلثین سنة انبیای دیگر بخلعت نبوت و معجزات موصوف بودند  
نه بخلافت بقده آن خلافت بر دو نوع شد یکی خلافت علی هر که سلاطین و ولات و قضات رسید  
که سلاطین خلفاء خاتم النبیین و اولایة و العقدة خلفاء سلاطین و دوم خلافت ظاهر و باطن  
که بمشایخ برحق و مرشدان مطلق رسید تا بنده گان خدا بقالی بسوی خدا بدایت و ارشاد کنند  
که قال الله تعالی یستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم یعنی مشایخ نیز خلیفه گیرند  
چنانچه خلیفه گرفته اند خلفای ابوبکر و عمر و عثمان و علی و بعد تا بعین و تبع تا بعین الی مهین و مشایخ و مرشدان  
تا قیامت محیی شمس سنیة مصطفوی خواهند بود که قال علیه التحیة و الثناء من اجمعی سنتی فهو خلیفتی  
و خلیفه الانبیا من قبلی و هم در آن کتاب نقل از تمهیدات عین العقصات آورده است که اطاعت  
خلفای حضرت رسالت مطاع و عت نمودن رسول است و عصیان و درزیدن و با خلفا شش بغیرمانی  
کردن محمد رسول الله است که قال علیه السلام من اطاع خلیفته فقد اطاعنی و من عصی خلیفته فقد عصانی و  
شیخ را نیز واجب بود خلافت قبول کردن برای تربیت مریدان که قال الله تعالی و هو الذی جعلکم خلائیف  
فی الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات و آن وقت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوی حضرت  
ربا لعزت رحلت کردن فرمود گفت ای حال متان من بعد از من چگونه خواهد بود و فرمان شد انا خلیفتک  
من بعد موتک لا شک فی

### بیت

زهی احسان و لطف حق که شد در حق این امت خلیفه خواند خود را حق ز بهر حفظ این زمره  
دوم در شمایل الاتقیاست که یکی از شرایط خلافت آن است که آن که خلافت بکسی خواهد داد باید که اولاً  
او مجاز و خلیفه برحق باشد تا خلافت داده او شرعاً و طریقیاً جایز و برسد بود و دیگر آنست هر که را شیخ  
برحق خلافت دهد مصللاً و عصاً و سجاده بدو تسلیم کند و بعد خرج باید پیش او شکرت الله گفتن فرماید و او  
علم سجاده تعلیم کند تا سزاوار شستن سجاده تواند بود و دیگری باید که او را شیخ خلافت نامه بانثای خود نوشته  
میدهد بدین مضمون که متوکل باشی و ادراری و دینی قبول کنی و بزراعت و تجارت مشغول نشوی و بعین  
از کسی چیزی نستانی و بر دین و ملک و سلاطین بی طلبی و بی و هر چه از غیب رسد آنرا ذخیره کنی و بندگان  
خدا و رسول را ارشاد و نمائی تا اینجا کلام شمایل الاتقیاست عمل کردن حضرت شیخ ماضی و ماضی موجب  
میعنون این خلافت نامه در اکثر اوقات بر محبان و مخلصان او پوشیده نیست ولیکن در آن سال  
که فقیر بزیارت مزارات متبرکه و ولایت ملتان و آنچه دین و غیر ذلک مشرف شدم در قریه خنکن که  
از نواحی ملتان است بعضی از خلفای شیخ معهود ملتانی قدس سره ملاقات شدم ایشان از غایت  
شفقت بحال فقیر خلافت نامه که پیرایش ترا از شیخ خود حاصل شد بودند بمن نمودند آن خلافت نامه  
یکبار بود بعبارت عربیة مرعیه النکات در غایت لطافت و تمکین معنی شرایط و آداب پیر کارل  
و مرید قابل فقیر بجهت آنکه بعضی از آنچه در رساله مسطور بود قبل ازین در مجلس منیف حضرت شیخ خود در لقا

مرعی دیده بودم و آنرا چون حساب حال نسبت خود یا نعم فی الحال نسخه آنرا نوشته گزفتم پس همان  
نسخه بهین نیت بدین تقریب انجامی نویسم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی شرح صدر  
عباده بمقتضی الجود و نور قلوب خواصه بانوار اشهد و الصلوة علی محمد خن بالمقام المحمود فحمد قام بوجوده کل  
موجود و صلی الله علیه و آله و صحابه الی یوم الموعود و بعد فان ممن ادرك العناية الالهية و الهداية  
السريّة الولد الاعز الامجد و المودب و الاسعد ذوالخصال الرضية و الاخلاق المرضية التخصّص بفيضان  
الانوار السجانی مولانا کمال الدین مسعود الملتانی ثبت الله علی سوار الطريق و اذاعة فی سلوک الطريق خلاص  
المتقیق قد صاحبني كثير من الازمنة و لازمني فی الاسفار و الاحصار و الامكنة ففقرت منه آثار العز و  
الفلاح و رايت منه انوار الروع و الصلاح فلما شهدت حسن استعداده بذات فی دواوه فاستخرت  
الله تعالى و اخذت يده و توبته و تقبّله الذكر المعفن السلس و علمته التلک و العمل فهداه الله تعالى الی  
الاحوال السنية و رماقه الی المقالات العلية فلما رايت منه آثار الاستقامة علی الطريق القويم و شاهد  
منه الاستدانة علی الصراط المستقیم اجلسته علی استجادة بعد تقدیم الاستخارة و عينته ليقول  
الارادة عند تبين الاستشارة فاجزته ان يهدی عبداً لله الی الله و يشهدهم الی الصدق الاخلاص  
فی عبادة الله توبهم و يقنعهم الذكر و يخليهم الخلوة و يعلمهم المحلوة من كان اهلاً لذلك فاذا عرض عليه  
فقر حاله و واقعت واقعة لا تبار الی الاظهار بل يتأمل و يتوجه الی ارواح المشايخ بواسطتي و نظير الی  
حاله فان كان مستحسناً لا يستحسنه بحيث يحمله مغروراً و ان كان مستكرهاً لا يغيره بحيث يبعده غائباً  
ما يوشى و يعيّنهم فی طريق عرض الواقعة ان لا يسألوا الجواب يعرضون و اقنعهم و حالهم يكون فان  
كان مصلحتهم و ترقى احوالهم فی الجواب بحسب و الا فيحضرهم علی ملازمة الذكر و مداومة التوجه الی اجزته بید  
توفيقه ان يروى عن جميع مسموعاتي بشرط البراءة من التقييف و التفسير و التبديل و اجزته بالمصحة  
المصنعة المعزية الموعودة بدخول الجنة و النجاة من النار لمن كان اهلاً لها ثم انی اوصيته بقوى  
الله و طاعته و متابعتها امر الشرع و قطع النظر عن الخلق و التوجه الدائم الی الحق و بكتان الاسرار عن  
الاغيار و مجانبية الاذخار و ملازمة الايثار ثم اوصيته ان يشركني فی دعواته فی سلطان الاجابة و اذاعة  
الحقاسة بنقطة الخیر بالایمان الکامل العرفان التام الی دعوى و سایر المشايخ و الاخوان و سایر المؤمنين  
و سأل الله تعالى ان يزيد توفيقه و تحقیقه و کثیرنا و آياه و سایر اصحابنا و اولادنا تحت لواء سيد  
المکملین آمین یا رب العالمین صدر هذه الاجارة عني و انا خادم الفقراء و المساکين صوفي علی بن زید  
و نسبه هذا الفقير الشيخ الاقطاب زين الحق و الدين ابی بکر الخوافي و نسبه شيخ نور الدين عبد  
الرحمن القرشي المصري و نسبه شيخ جمال الدين يوسف کوراني المصري و نسبه شيخ حاتم الدين  
حسن شمسي و نسبه شيخ نور الدين عبد الصمد نظري و نسبه شيخ نجيب الدين علی بن غش  
شيرازي و نسبه شيخ شهاب الدين سهروردي و النسبة الباقية مشهورة نسبت باقية اگر چه  
تمامها در آن خط سلسلاً بتفصيل مذکور بود و لیکن فقیر از جهت شهرت آن باخوف اطلاق اصفا  
بر طریق اجمال گفتا نمود قال الله تعالى و لیکن منکم امة یذعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن



المنکر و او کینک هم المفلحون تیغی بر آینه باید که باشند از شما گروهی که ایشان بگویند مردمان را  
 به نیکوئی یعنی بدین اسلام یا ایلاف مومنان یا یکدیگر و بسعی بر آید که این داعیان مؤذنانند که خلق  
 را بعبادت خدای می خوانند گفته اند که اندک شایخ نیز درین آیت داخل اند و بفرمایند: نیکوئی و باز دارند  
 از منکر معروف آن است که موافق کتاب سنت باشد و منکر آنکه مخالفت قرآن و حدیث بود و نزد  
 بعضی معروف خدمت حق است و منکر صحبت نفس و آن گروه که داعی خیر و آمر معروف و ناهی منکرند ایشان را  
 ستکاری است که ذاتی التفسیر الکاشفی و فی التفسیر القشیری بده اشاره الی اقوام قاموا بائنا و الله لا یأخذهم  
 لومة لائم و لم یقطعهم عن الله استنامة الی علة و تقوا حملتهم علی دلالات امره و قصر و انفسهم و  
 استغفروا عنهم علی تحصیل ضاه علموا الله و نفخوا الدین الله و دعوا خلق الله فرجحت تجارتهم  
 و ما خسرت سفقتهم و قال تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تومنون  
 بالله یعنی شما اید بهترین امتان بیرون آورده شده ید مردمان را میفرمایند بمعروف یعنی بایمان و  
 قرآن و باز میدارید از منکر یعنی از کفر و معصیت و برگردش خدای اثبات کنند تا مرون بالمعروف ای  
 بالایمان بحمد علی السلام و القرآن و جمیع الطاعات و تنهون عن المنکر یعنی عن البکیر و سایر المعاصی که ذاتی  
 فی التفسیر الزاهدی و فی التفسیر القشیری المعروف خدمت الحق و المنکر صحبت النفس المعروف ایتار الحق  
 و المنکر احتیاجاً و حفظ النفس المعروف بایز لفت الیه و المنکر ما یجبک عنه و شرط الامر بالمعروف و النیکون  
 متصفا بالمعروف و حق الناهی عن المنکر انیکون منفردان عن المنکر فی رسالت بعض المثنی و تحقیق و دیگر  
 خلافت برادرند و مستحق این کیست و کی میشود درین باب بزرگان چه فرموده چون سالک از علایق و توان  
 ترک گیرد از عالم تجرید حاصل کند و از خود تفرید این علامت یکی علامت معرفت است و نشان محبت  
 که از هر جانب گسترده روی بجهان حق آورد و انجمن کسی را جامه دهند و بعضی فرموده اند که چون  
 سالک این مقدار یقین شده باشد که فاعل حقیقی حق تعالی است و قبول و رد و خیر و شر مرادی  
 و نامرادی قهر و لطف و قبض و بسط و عزت و ذلت و فراخی و تنگی همه از دست بی او متصرف نیست و  
 عبد ربک حتی یا یتیک الیقین باورسیده باشد که نمی یغنی الله یغنی فیکفی بسم الله الرحمن الرحیم داشته  
 باشد و از حقیقت خلافت ایضاً بعضی مشایخ فرموده اند چون کسی از کبر و لعب و کینه و حسد و ظن  
 و پندار و شکایت و کنایت و دعا و خداع و غیبت و رمز و اشارت و عبارت ازین چیزها گذشته  
 باشد و هیچ وقت نماز با تهجد نماند کند بجهت دل بگذارد و آنکس مستحق خلافت است از حضرت محمد و  
 جانشان قطب عالم نفس کرده اند و در خواند زاهدی میران سید زاهد و در خزانه الروایه این ذکر افتاده است  
 و الله اعلم و در سال اقبالیه مطروحات در روشی پرسیده که مشایخ تعیین کرده اند و دانسته که قائم مقام  
 ایشان که خواهد بود فرمود که لازم نیست حق تعالی هرگز که خواسته باشد که قائم مقام شود یا ورسد  
 و هم در آن رساله آورده است که روزی از خدمت شیخ قدس سره سوال رفت که از مشایخ اشراقی بود  
 که شمار اولالت کند بر آنکه این کار شما حواله خواهد شد گفت آری روزی شیخ بجانقاه در آمد چون  
 بجای کفشهای سفیدش مرابرداشت و رو بقبله نهاد اکنون مرا ستر آن معلوم شد و شیخ احمد نیز شیخ

عکس و آخر کار این گفته هر که با خاموشی احمد مادر از آنچیز از حسنه و شبلی یافته اند بیاید و بعضی  
این اشارت کرده اند و بعضی صریح گفته اند و اما آنکه اجازت نامه میدهند بر آن اعتقاد کلی نیست و شیخ سعد الدین  
حموی بخوبی این رسید شیخ احمد مذکور را طلب که شیخ فیت عزت کرده بود باز کس فرستاد که می باید آمد که  
مرا اشارتی رسیده که چون از جهت تو شیخ علی اجازت نامه ننوشت من بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد  
که من خداستالی را با اجازت نامه ننخواستیم پرستید و این سخن مرا از وی بنایت خوشی داده است تا اینجا کلام  
اقبال است اما قصد اجازت یافتن شیخ مازنده از مرشد خود مفصل در شرح بیت او بارش آورده شیخ  
المشایخ قطب حق تا آخر مذکور شد و معلوم باد که در مصراع دوم اشارت بمضمون آیه ید الله فوق  
ایدهیم بسان اهل تصوف و اثبات نیابت این مقام بمشایخ طریقت چنانکه مولانا می روم قدس سره  
در مثنوی آورده که

دست پیر از غایبان کوتاه نیست      دست او جز قبضه الله نیست  
آنکه همان بخشد اگر بخشد روست      نیابت دست دست خداست

المتن

امتحان پیر بستن عصمت و طاعت از و  
شوم باشد گرمی را بر این سر شد است

32

الشرح الامتحان بیازمودن التوم نفیقین یعنی تبر اول بمعنی عضو شریف است که آنرا بلغت عرب  
رأس میگویند و تبر دوم بمعنی پوست است درین بیت سادب اهل راوت او شده یکی آنکه امتحان پیران  
نشاید کرد دوم آنکه پیر را اعتقاد معصومیت از هر گناه بناید کرد سیوم اینکه هر عضو ظاهر پیر نیز  
بعیادات مشغول یا بدبهم مناسب نیست زیرا که این هر چه پیر نامبارک مزیند بیان ادب اول به آنکه  
امتحان بر دو نوع است نوع اول آنکه بی اذن پیر استخاره یا توحی کند و میخواند که من از احوال ماطن شیخ  
خبر دار شوم و نامناسبیت این بدیهی است زیرا که این صورت بدان ماند که کسی بزرگ خود میخواند که برقع از  
روی نا محرمی برداشته نظر کند بیشک این معامله آن را و پوشش را اگران می آید اگر خواهد برقع خود محکم گیرد  
چنانکه آن کس نومید باز گردد چنانکه حاجی الله داد نام در رویشی بود صاحب واقعه در مجلس شریف حضرت شیخ  
مذله باین نیت چند مرتبه توجع می نمود و آخرا لامر بعد ادای خدات چون نظر کشف آنحضرت بردی این  
یکبار چیزی آنرا احوال مشاهد کرده بر کمال بزرگی آنحضرت اقرار نمود و از امتیانات پیشین پشیمان شد  
استغفاری کرد و همچنین در کتب لطایف و در دهه آنکه یکی از ادب راوت امتحان نکردن مرید است هرگز  
چه امتحان تصرف است و ناقص ادراک تصرف برسد

مثنوی

شیخ را گویشود و بهر است      گرمی را امتحان کرد او خراست  
امتحانش گر کنی در راه دین      هم تو گردی ممتحن ای بی عین  
امتحان همچون تصرف دان درو      و تصرف در چنان شایه میجو

درین معنی سخنان شاه ولایت است علیه افضل التایان العالی و امشایا + حکایت

مرتضی را گفت روزی یک عنود  
بر سر بامی و قصری بس بسند  
گفت آری او حفظ است و غنی  
گفت او را همین ممکن اندرز بام  
تا یقین گردد مرا ایقان تو  
پس میرش گفت خامش کن برو  
کی رسد مرنبه را که با خدا  
بنده را کی زهره بشد که فضول  
آن خدا را میرسد که امتحان  
تا بس مارا نماید سس شکار  
آنکه او خواست بقتل آسمان  
چه تصرف کرد و خواب نقشها  
ای ندانسته تو شر و خیر را

کوز تعظیم خدا آگر بنود  
حفظ حق را و اتقای هو شمند  
بستی مارا از طغی و منی  
اعتمادی کن ز حفظ حق تمام  
اعتقاد خوب بابر بان تو  
تا گردد جانت زین جرأت گرد  
آزمایش پیش آورد ز ابتلا  
امتحان حق کند ای کج و کول  
پیشش رود هر دمی با بندگان  
گرچه داریم از عقیده در سرار  
تو چه دانی کردن او را امتحان  
بر چنان لغزشش بهر استلا  
امتحان خود کن ایگه غیر را  
فارغ آئی ز امتحان ایگران

امتحان خود چو کردی ای فلان  
تو دوم آنکه در خاطر گرفته چیزی رود که اگر این کس ولایت است فلان چیز بمن دهد یا فلان سخن گوید زیرا که  
اورا چه لازم است که هر که پیش او آید بکسب خطرات ایشان کند یا اگر دریا بد چه واجب است که هر کس  
از فلان ولایت خود کند پس چون آن زایر موافق و سوسه خود از او چیزی نمی بیند آن و سوسه اش نفوذ  
نماید منها بسوی انکار کشد و زیانکار گردد و دلیل همچنین بی او باز پیش بزرگان نارفتن بهتر است بلکه در  
این نصیحت است که آنحضرت از روی شفقت در اوایل ملازمت بعد قبولیت فقیر را و برادرش مولانا زین الدین  
حاجی المرحوم را فرموده او ب زیارت را آموزانیده بودند ایضا روزی استنا علی سرتراش قدیم آنحضرت بیمار  
شده بود برادر خود را نایب ساخته برای خدمت فرستاد و حال آنکه آن برادر او را در آن روز با فرزندکی  
زائیده بود و در دل خود کرده آمد که ای کاش حضرت شیخ از ولایت خود دانسته امر و زکامی برای فرزند مرا  
لطیف نماید آنحضرت از اشارت باطن بر خطره او واقف شده در غضبش زود او را رخصت دادند تا نزدیکی  
در وازه رسیدیم با عقب کلاه از سرفرو آ آورده خادمی را دادند که بدان سرتراش او و شکایت آن حال  
بفقیه کرده فرمودند که این عجب مردمان بی او بند جزا مطلوب خود بصراحت نمی طلبند باین امتحانات مرا که این  
مشهور می سازند می خواستم که امروز این تفرق او را میبذول میدارم تا او بدگمان نمی شود من بعد مرا  
اعتقادات و ولایت نکند که در آن نفع ماست اما خدمت مرا یا داده آجره خدمت او داد کردم همچنین امتحانات  
خواجیه بهاء الدین گفتش بند قدس سره آورده است که نقل کردند از بابا صاحب سمرقندی که گفت چون قصد زیارت  
حضرت خواجیه کردم در خاطر من گذشت که چون بخدمت خواجیه رسم می باید که اول سیر شیر دهند کسی با من شریک  
نباشد چون بشرف صحبت مشرف شدم آنحضرت قرصی و شیر پیش من نهادند و نزدیکی من نشستند فرمودند

که بخور فیضیه تست کسی را با تو شرکت نیست و آهسته با من گفتند که خاطر عزیزان با من مقدر نیاید و بخت نیک  
و هم در آن مقامات است که دیگری را بعد رسانیدن خواسته خاطر او فرمودند که از درویشان این چنین خواستهها  
نیک نیست ماین واسطه از آن عالم ماین عالم آیدیم و از جهت کفایت کار تو گوشه خاطر مشغول گردیم و اما آرد  
دویم و سیوم مستغاف از بخت است که در شمال الاقیان از تهیدات فتنه آورده که یک دب مرید آن است که از  
پیر معصومی و عبادت بسیار بخوبید و پیر بصیرت و عبادت زبید بخشیم سرنگرد بخشیم دل بید و همچنین در ر  
قشیره آورده که لایق نیست مگر بدان یقین فی المشایخ المعصومه بل الواجب ان یذره هم و اخوانهم یحیی بهم الظن  
و یراعی مع الله حده فیما یتوجه علیه من الامر و هم درین رساله قشیره آورده که بل یكون الولی المعصوما قیل اما  
و چون کما یقال فی الانبیا غلاواتا ان یكون محفوظا حتی لا یصیر علی الذنوب ان حصلت نسبت او آفات  
او ذرات فلا یمتن ذلک فی صغیرهم و لقد قیل للجنید العارف یزنی یا ابا القاسم فاطرق لیثم راسه و قال کان  
قد روت قد مقدورا و انقول را صاحب نجات الانس در کتاب خود آورده و مولانا عبد الغفور لاری در حله  
آن نوشته که تو که و لقد قیل الخ بعضه از شیخ جنید پرسیدند که ولی زنا کند ایشان یک دزدان  
در پیش انداختند بعد از آن سر بر داشتند و فرمودند که کار حق شیخ و تعالی اندازد است که در ازل کرده و در  
تحت قد و دست پس توانند که آن مقدر بر روی اجرا کنند و هم درین معنی امیر حسین در زاد المسافرین در حکایات  
منظومه آورده +

### حکایت

گویند مگر کی ز اوتاد	تا که بکسیره در افتاد
وانست مرید و غم نمی خورد	در خدمت خویش کم نمیکرد
در حلقه علم و استغافات	میگشت حضور او زیادت
استاد ز صدق او عجب ناند	یک روز ز درون خلوتش خواند
گفت ای قدمت در آ افلاک	از شاهیه بر یا دلت پاک
چون بود کزان خطا که کردم	آن تیر قضا که سخت خوردم
دیدم بصواب و در گذشته	از خطا از ادم بگشتم
گفت ای نظرت کمال و نیم	خورشید تویی و من زمینم
سر پای من عنایت تست	پیرایه من حمایت تست
من طالب ابراهیم و تو رهبر	خود با تو کجا شوم برابر
در چشم من آریدی نمودی	صد بار بهی از آنکه بودی
تو مردم دیدم بقیه سینی	در چشم من آی تا تو بینی
برگو هر اگر غبار میشت	عجب نبود بهایش شکست
دارم ز لایق تو معلوم	دادم که نه بنی معصوم
چون دست تو شد کلید عرفا	لغزیدن پای را چه نقصان
در عالم خویش کامرانی	افتادن و خواستن تودانی

اقتاده منم اگر دهی دست  
زافتا دن خویشتن گذر کن  
رویکه در و مثال خوبی است  
خونی بد اگر چه بر نباشد  
طالب چو بیا بد این سعادت  
در دیده او ذراه تصدیق  
عکسی که در آینه بتا بد  
هر چند که عیبش بیند  
چون حال مرید این صفت شد  
از بهت پیر بر خورد زود  
در خلوت عشق محرم آید  
ای طالب اگر درین مقامی  
این مرتبه را چو در خور آئی  
این است نهایت مریدی  
اینجاست کمال تو یقین است  
آزاد که بلند شد به نال  
افزون شود و دیگر نکا بد

باشد که بلند گردد این پست  
اقتاده خویش را نظر کن  
خال سیمش کمال خوبی است  
از روی نگو گنه نباشد  
یعنی برسد بدین ارادت  
پیر آینه شود به تحقیق  
باید که برون حق نیابد  
نقصان همه سوی خویش بیند  
فرزانه گوی معرفت شد  
سرایه صحبتش و بد سود  
بابل حضور همه آمد آید  
در عالم فقر بنکنا می  
میدان که تو نیز مقتدائی  
اینجا براد خود رسیدی  
تخمیک درخت گرد این است  
آب از سروت یافت مالش  
پس میوه دهد بهر که خواهد

اما اگر کسی گوید که مولانا سعد الدین در شرح عقاید دلی را تقریری کرده که بحسب ظاهر مخالف این بیان است  
زیر که بر پنجین ولی که از و کبیره صادر شده باشد یا در بعضی طاعات تقصیری واقع شده باشد  
نمی آید و آن تقریف این است آن ولی بود عارف باشد و صفاته حسب ما میکن المواظب علی الطاعات  
المجتنب عن المعاصی المعرف عن الاثمک فی اللذات و الشهوات جواب این است که میتوان گفت این  
تقریف صحیح نیست مگر بتقدیر و تاویل و تبیین از برای آنکه میگویم که اگر از اجتناب معاصی میخواهد چه  
تقصیر و چه کبیره چه ظاهری و چه باطنی چه بقصد و چه بسبب چه با اختیار چه با کراه و اضطرار چه در ابتدا  
و چه در انتها حصول پنجین اجتناب صحیح دلی را معلوم نیست زیرا که وی خود در همان کتاب آورده  
که و لا یشتراط فی الامام ان یکون معصوما لما مر من الدلیل علی امامته الی بکرم عدم القطع بعصمته  
و نیز در حدیث مشهوری که بالا مسطور شد ظاهر آن مخالف این معنی است زیرا که حضرت پیغمبر صلی  
الله علیه و سلم فرموده که آتی لیغان علی قلبی یا ستغفر الله فی کل یوم مائة مرة و همچنین در عاشیه نجات  
النفس آورده است که قوله ان تغفر اللههم الا یغفر الله لهم اگر قضا بظن غفرت کردی خدایا همه را بیا مرز زیرا که  
ایم بنده است که بر دی گناهی نمیبایدست و قوله نزد یک این بیچاره آن یغفر الله کسی بے گناه  
بودی خود را بے گناه توانستی شست لیکن نمی توانی شست زیرا که خود را بی گناه داشتن بدترین گناهان است

و اگر برای صحبت تفریع اجتناب بعضی معاصی یا اجتناب اکثر معاصی میجوید مخالفت بیان مذکور نیست  
و لیکن در نحو ایش نیز جای سخن است اما از روی تحقیق معنی اجتناب آن اجتناب و در غیر اوقات مغلوبیت و قصد  
معاصی است و احتراز از اصرار بر معاصی و مجانبت او از عدم مذمت و توبه از معاصی چنانکه از تتبع کتب  
محققین معلوم شده و سختی چند دال برین معنی در شرح بیت انبیا معصوم بودند و ایضا محفوظیم نیز مسطور شده  
است و همچنین از مواظبت بر طاعات که درین تعریف و نقشه و اگر مواظبت جمیع طاعات مقبول و مجسم  
اوقات قلباً و قابلاً میجوید عدم صحت آن بریهی است زیرا که این مشعر خرج و تکلیف بالا یطابق است  
و آن در دین مانیت قال الله تعالی لا یكلف الله نفساً الا و سها و ایضا قال الله تعالی علم ان لن یخففه  
قنا علیکم و ایضا قال علیه السلام لا احصی شئاً علیک قول ملائک ما عبدناک حق عبادتک مشهور است  
و اگر میجوید مواظبت اکثری بر بعضی طاعات یا بر اکثران موافق بیان مذکور است و ایضا می توان گفت  
که این تعریف بحسب نصیحت نیز صحیح نیست از جهت صدق آن بر ذاهد مقلد که هنوز معرفت کفائی عالی او را  
حاصل نشده باشد زیرا که بر و صادق می آید که عارف بذات و صفات حق تعالی است بتقلید بقدر امکان  
حوصله خود و مواظب بر اکثر طاعات است و تمسب با اکثر معاصی است و حالانکه او را ولی بولایت خاصه نسبی گویند  
پس از برای صحت تعریف در لفظ عارف نیز قیدی می باید کرد مثل عارف بمعرفت کشفی و وجدانی و هم  
می توان گفت که این تعریف بحسب جامعیت نیز منقوص است زیرا که بر او ایای مغلوبین و معذورین صادق نمی آید  
با آنکه ایش را نیز از تحقیق از ذمه او ایضا شمرده کرامات ایش را در کتاب آورده چنانکه در فصل الخطاب  
و نجات الانس و غیرها بسیار آراست و گذاردن آن قیود تعریف نیز جای سخن است پس چون از برای  
صحت این تعریف احتیاج باز تکاب چندین تکلفات است پس این تعریفات ولی آنست که در مقامات  
خواجده بهار الدین نقش بند قدس سره آورده آیتینه ولایت عبارت از نوریت بحکم و اشرف الاراض  
میور بهار از مشرق عنایت حق جل علا بر دل بنده طلوع کند و انشراح صدر و انقباض قلب او  
بحال آید و اسلام حقیقی در لباس نور بقین جمال نماید انمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه  
تشریف قربت و محبت و کرامت حق عز وجل مخصوص گردد و آنچه از او در هر محلی ظهور کند بر تو آن نور  
باشد و اثر قربت و محبت و کرامت بود اگر در روشن ظلمت هر آنرا کرامت گویند سوال اگر کسی گوید  
که بعضی مصنفان در کتب خود آورده اند که شیخ بایزید بسطامی قدس سره بدین عدم رعایت یک  
ادب از آنکه که به اعتقاد ولایت بزیارت او رفته بود متکبر ولایت او شده پس چگونه صد و محبت  
از وی جایز باشد و جواب میتوان گفت که بعضی مصنفان این قصه را در کتب خود برای آن  
می آورند تا مستعدیان با اختیار خود بر ترک ادب لیر نشوند و اگر نه این قصه را احتمالی آنست یکی آنکه  
احتمالی دارد شیخ بایزید را این امر در استادی کار پیش آمد و حقیقت آن ولی را ندانسته از جهت تو  
و حرارت طلب ترک بی ادبی از او چون کبیره دیده برگشته رفته دوم آنکه تواند که هر دو ولی بوده باشند  
اما لازم نیست که ولی مروی را مجرد دیدن شناسد سیوم آنکه شاید که شیخ بایزید در همان ساعت  
بر عدم ولایت وی الهامی شنیده و مصلحت اظهار آن ندیده و دیدن اجمال آن یک ادب بهادر گزین



مستندی را اگر گهی ترک ریاضت نافع است  
مبتدی بی امرش از تارک شده از غرشدست

الشرح بد آنکه مضمون این بیت استفاد است از آن کلام که در کتب الالباب آورده است یعنی مبتدی باید که تقلید مستندی از غفلت نکند در ترک ریاضات و مجاهدات که این را سود میدهد و آنرا زیان

## مثنوی

صاحب دل را ندارد آن زیان  
ز آنکه صحت یافت و ز پر هیز رست  
در تو مزودیت در آتش مرد  
کالی گر خاک گیرد زار شود  
چون قبول حق بود آن مرد رست  
دست ناقص است شیطان او دیو  
هر چه گیرد علت غلت شود  
لقد و نکته است کامل را حلال  
زنت او بی زلطی غلغله  
هر دمی او را یکی معراج خاص  
صورتش بر خاک و جان را لاک  
چهل آید پیش او دانش شود  
در حق او خور و نان و شهادت و شیر

پیشیده بنامند که از اینجا چنان معلوم شده که مبتدی را تقلید مستندی در ترک ریاضت نباید کرد  
اما اگر بیرونی مصلحت دیده ترک ریاضتی فرماید از عاقل فرمان او در آن روست چنان از این بیت تقلید  
بی امرش اشارت بدان رفته و همچنین در مقامات خواجه بهاء الدین نقشبنده قدس سره آورده است  
که عبادت انس می شود و انس طبیعت ترک تو اهل عبادت ساکت گاه گاهی روست تا با عبادت او را  
انس نشود و در قصیده برده آورده است

شعر

و ان ہی استملت المرعی فلا تسهم

و ان عباد ہی فی الاعمال سائمة

ترجمه

نفس مقهور کن چون در عمل جولان کند  
و بجزیری انس گیرد باز دانش از ستم  
یعنی رعایت نیک کن نفس خود را و از احوال او با خبر باش در حالتیکه نفس تو در اعمال صالحه چیده باشد  
و اگر نفس تو چرخگاه و مرغزار اعمال را شیرین یابد او را از آن خوش آید پس در آن حال تو نفس خود را  
با اعمال مشغول مدار یعنی هرگاه نفس تو بر ریاضت و مجاهده مشغول گردد بنور ریاضت منور گردد و خود را بدین

معنی آراسته باید دید اعمال در و پیدا شود و ازین جهت لذتی ندارد و در وقت ترک ریاضت و بجا ده کن تا نفس تواند ورطه دید اعمال و استحسان ریاضت بیرون آید که آن آفتی عظیم است فی تذکره الاولیاء نقل است که ذوالنون مصری عمریه می بود که چهلید داشت بود و چهل مو قف ایستاده چهل سال پیوسته بخواب نشسته روزی پیش شیخ آمد و گفت چنین و چنان کردم تا هر دو ست بین با سخن نیگوید و نظر نمی کند و چیزی نمی گیرد و هیچ از عالم غیب بشکوف نمی شود و اینکه میگویم خود را نمی شناسم شرح حال خود بدستم که هر دو بیچاره گی که در و سب من بود بسیار آوردم و از حق شکایت کنم و نه از آن میگویم که دلم از طاعت کردن بگرفت یک میترسم از عمر باتی که اگر بختین خواهد بود عمری با میدی خلعت بر در زدم که آوازی بشنوم بر بخت می آید اکنون تو طیب غنا کی معالجه دانی بیچارگی مرا تدبیر کن ذوالنون گفت برو امشب سیر بخور و نماز بکن و همه شب بخت باشد که اگر دوست بطف نیاید بخت آید اگر بخت در تو نظر کند بخت کند پس روشی بپوشان کرد تا دلش نداد که نماز بختن کند نماز بگذارد و بخت مصطفی را علیه السلام در خواب دید گفت دوست سلام میرساند و میگوید بخت نامرد باشد آنکس که بدرگاه آید و زود سیر شود که اصل در کار استقامت است و ترک ملامت حق تعالی فرمود مرا در چهل سال در کنار تو نیم و هر چه امید داری بر تو رسانم تا سلام من بدان بزن و ندی ذوالنون برسان و بگوی ای مدعی دروغ زن اگر تو رسوای عالم کنم خداوند تو را شکم تا پیش عاشقان فرودماندگان درگاه ما که کنی مرید پیدا شد و بگریه افتاد بر خاست پیش شیخ آمد حال باز گفت چون ذوالنون بشنید که رسول علیه السلام مرا سلام حق تعالی رسانیده است و ندی و دروغ زن خوانده بهای بگریست از شادی اگر کسی گوید که روا باشد که شیخ گوید نماز کن و نجس گوئیم ایشان طیب اند طیب وقتی باشد بر هر کس علاج فرماید چون داشت که کشایش کار او درین است بدیش فرمود و دانت که غلط است تواند که نماز نکند چنانکه حق تعالی خلیل را فرمود که پسر قربان کن و او دانت بکند و چیز راست در طریقت که باطل هر شریعت راست نماید چنانکه غلام گشتن خضر را روا بود و خواست که کند هر که بدین مقام نرسید قدم بپای بند زندق باشد مگر هر چه کند بفرمان شرع و فی السال الا بایشیخ علاءالدین سمنانی فرمود که بعد از آمدن مرا بسمنان پیری بود نوح نام چهار ساله بود من هرگز نمی گذاشتم که او را بر من آورند نگاه بگیر بی می آوردند من در و نظر کردم چون بنزدیک من رسید سر فرود برد و سلام کرد مرا چیزی در خاطر آمد او را بگیر فتم و بوسه دادم آن شب رو اقم می مییم که در و صحنه شستم بر من بجا است از من می رود و خفته گردن ایستاده اند و من بر نمی توانم خاست و جامه خود را بچند آنکه جدمی کردم فروکشید و نمیشود که عورت من پوشد با خود میگویم خداوند اینچه حالت است که این جامه خود را فرو می توانم کشید آوازی می شنوم که میگویند خرد را بگوی تا جامه فرو کشد و عورت ترا بپوشد من دانستم که اینچه عذاب است چون باز آمدم استغفار کردم و در است و چنین بود که اندک اتفاقی بجا شد و عتاب میرسید اکنون وقتست که فرزند ابو سیفی در نماز ده نوبت بر مصلی بر روی میگذارد و گستاخی می کند با او گفت کنم اکنون می باید که در پیش کاری خواهد کرد و اعتقاد و حال مرا فریاد اما سلوک را بجا بده از ابتدا فریاد و چه بر مصلی که لعل منتهی اقمه کند کم روی تواند کرد و اگر در اعتقاد مبتدی اقمه کند هلاک گردد

المتن

کار و بار و اصل بنیاد بر طوری سزا است  
لائق طاعتی از ترک کرد و فرشت است

الشرح

درین بیت اشارتی است آن بیان که در مشنوی سلطان آورده که در میان آن کفر و  
و بدی او یار از طاعت خلقت ازین رو پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود حسنات الابرار سیئات  
المقترین

مثنوی

نیکی اخیار پیش او بد است  
هر حسن گاید ز ابرار شکر و  
نیکی اشرار ازین کن قیاس  
همت شاهان چو آبجا دُون بود  
چو مجربند نادان صادقان  
دور دورند این عوام از حال شان

جیب نیکان در آن دکان رداست  
سیئات است آن طرف مکتبی ظرف  
تا چه باشد پیش آن ای حق شناس  
همت مشت گدایان چون بود  
کی رسد با منکران پس فهم آن  
زان گذشت از حد و عدا هایل شان

خواجہ حافظ راست

بیت

ز اید ظاهر پرست از حال آگاه نیست  
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اگر اه نیست

المتن

بودن خالی ولی مطلق را و صاف بشر  
نیست ممکن سخن جان تا آدمی بیکر شد است

الشرح

مضمون این بیت است خداوند از آن کلام که در آیه آورده است یعنی حق تعالی اشرار  
چنان آفریده که او هرگز مرتبه بشری قدم بیالانند و آنکه بشر در عالم کون و فساد پاک و بی عیب  
بود ممکن نیست که آن صفت خداوند است عز و جل ازین گفته اند

بیت

نکو بین باش اگر عقلت بجایست  
اگر به عیب میجوی خدا نیست

المتن

326

آن بنی کواحسن الخلق از محض خلق بود  
گاه گاهی در غضب پیمان او خمر شد است

موجب لطفت آن غضب بودی بخصوب علیه 327

همچنین ز اتباع او دان که گشتش منظر شد است

الشرح

تخم مرغ شد گشتش اگر کسی را غضب جای ظهور شد است و مضمون این بیت  
است خداوند از آن حدیث که حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره در ذخیره الملوك آورده گفته  
که در اخبار است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم بغضب حتی تخمر عینه و جهاد و کان یقول اللهم  
انی بشر فایما مسلم سببه او ضربته فاجعلها منی صلوة یعنی رسول علیه السلام چنان خشم گرفت که  
خساره میبارش سرخ گشتی و گفته خدا یا من آدم خشم می گیرم چنانکه مردم دیگر میگرد پس  
بر مسلمانیکه در حالت خشم او را دشنام دهم یا لعنت کنم یا زخم آزار از من سب یا هر دشنام و گردان

و عن علی کرم الله وجهه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یغضب لدنیا فاذ غضب غضب  
للحق لم یغضب احد ولم یقیم لغضبه شیء حتی یتصر له امیر المؤمنین علی ع و روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم  
بجهت خطوط دنیوی غضب نکردی اما چون چیزی دیدی که آن مخالف حق بودی چنان غضب کردی  
که کسی اورا نشناختی و هیچ مقاومت غضب و نتوانستی کرد تا آن باطل را دفع کردی و هم در آن  
کتاب است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میفرماید که خیار امتی اعداء بالذین اذاعضبو ارجعوا  
یعنی بهترین امت من تیر طبعات است آنها که زود غضب کنند و زود باز آیند و باقی بیان این دو  
بیت و غرض ذکر آن اینجا مذکور شد در شرح بیت او چو مجلای جمال آمد جلالت ذات را رخ پس آن  
بحث را نظر کن و اوقات فواید غضب عقوبات آن و فضیلت آن در ذخیره الملوک تفصیل مذکور  
شد هر که بوسه قوت بر آن باشد کویاب و هم از مطالعه کن  
قول تلخ پیر جان را صد شفا بخش آید  
در مذاق نفس تلخ از مثل عاقر قرش دست

۵۲۸

الشرح عاقر قرش نام دارد و است که تلخی مشهور است مضمون این بیت مناسبانی ابیات مثنوی  
مولوی است رحمة الله علیه +

گر بیک خواری گریزانی ز عشق	تو بجز نامی چه میدانی ز عشق
عشق را صد بار دوستکار است	عشق با صد بار می آید بدست
مر ترا سیله و دشنام شبهان	بهر آید از شنای گمر دان
گر بسوزد باغ انگورت و دهر	در میان ماتی سورت و دهر
ایندم ابدال باشد زان بهار	در دل و جان وید از وی سوز زار
فعل یاران بهار می بردخت	آید از انفاش شان در نیجنت
گفت پیغمبر ز سر بانی بهار	تن پوشانید یاران زینهار
زانکه با جان شما آن میکنند	کان بهاران بردختان میکنند
لیک بگریزید از سردی خزان	کان کند که کرد با باغ و رزان
راویان این را بظاہر برده اند	هم بر آن صورت قناعت کرده
آن خزان نزد خدا نفس دوست	عقل و جان عین بهار و بقا است
پس بتاویل این بود کافاس پاک	چون بهار است آن حیات برگ و تاک
از حدیث اولیا نیزم و درشت	تن پوشان زانکه دینت را پشت
گرم گوید سرگودید خوش بگیر	سماز گرم و سرد بکجی در سیر

گرم و سرد کش تو بهار زندگی است  
باید صدق و عین و بندگی است

مار آواز شیرین است تا ملک است  
لطف و خیر است آب اگر آواز ه شر شر شد است

اعظم الارکان ارادت رافنا فی الشیخ هست  
هر که این نیست جز مشرکین که او بد بر شد است

الشرح

محمد بن اسم مکان و زمان است از ادب و بار که چند اقبال است یعنی پشت دادن و پس رفتن  
یعنی هر که رافنا فی الشیخ نیست جای ادب است و سزاوار اقبال نیست چنانکه در سلسله لطیفه غیبیه ورد  
است که مرید صادق را باید که فنا فی الشیخ حاصل کند چون فنا فی الشیخ حاصل کرده باشد از برکت آن فنا  
فی الله نیز حاصل شود و در سلسله احوال و اقوال و افعال فی هر دو باطن ترک اعتراض بر شیخ کند اگر چیزی  
و سواس در خاطر مزاحمت دهد که این قول یا فعل شیخ بر مطابق شرع نیست همما ممکن تاویل کند و اگر  
ممکن تاویل نباشد بقصور فهم خود حل کند ای برادر اینجا اصله کلی است اگر مرید یا قاصد صدق اعتقاد  
بر شیخ نباشد نیک یا نیک بیند و عکس بر عکس بپندارد و راه و سواس بر وی مسدود نگردد و لابد که بتاویل  
و تحمیل محتاج گردد اگر سلسله صدق و اخلاص در میان بود و واسطه محبت استوار باشد شیخ  
غیب و قوی بر عکس ننماید و در محلیکه مستقد را بتاویل تکلیف افتد محبت تفسیر آن نقد وقت باشد  
و الله یرزق من یشاء و در مقامات خواجہ بہار الدین نقش بند قدس سرہ آورده است کہ اگر طالب با  
در کار مقتدا مشکل پیدا شود باید کہ مقدار طاعت خود صبر کند و بی اعتقاد نشود باشد کہ حکمت آن بر  
طاعت هر شود اگر اورا طاعت صبر نباشد مثبتی بود از مقتدا سوال کند کہ اورا زود است و اگر متوسطا  
الحال بود گفته اند کہ سوال نکنند

بست مرتبة طریقت ناقبول ہر دلی

ہر کہ از فرمان شیخ راستین منفر شد است

الشرح

منفر میبدہ شدہ اسم مغفولست از انکار مراد از راستین شیخ حقانی است بیان  
این بیت آن است کہ در ارشاد المریدین آورده است کہ ای عزیز بدانکہ فقرای فقر حقیقیہ ازین دولت  
بقام یکتائی رسند کہ فقر از کفایت احدیہ پس ازین است کہ مقبول کیے ازین طایفہ مقبول ہماست  
و مردود کیے مردود ہماست اینچنین مردود و امر تو طریقت خوانند تقو با تہ من ذلک آن کس بکل  
تقصین مقبول نگردد و بہت ارکان جمیع اینها و او یا اصلاح پذیرد مگر آنکہ باز رجوع کند بخرج اول کہ آن  
دل شیخ اوست و بہ نیاز و تضرع تمام عذر تقصیر است بخوابد چون باز مقبول دل شیخ گردد ہما در  
مقبول کنند پس وظیفہ مریدی آنست کہ بمقرض لاقطع اعتراض کردہ در تحت فرمان پیر امارادت گردد  
چنانچہ ارادت خود را در ارادت شیخ محو ساختہ باشد همچون میت در دست غتال تا شیخ اورا بشرط  
مریدی و آداب سلوک مزین ساختہ در بحر شریعت غسل دادہ عطر مجاہدہ و ہمہ طریقتش پاشیدہ بسرخ  
حقیتش رساند تا نفع از نعمات گلزار مکاشفہ و روحی از روح سبحان مشاہدہ بمجاہدہ  
رسد انگاہ حیات ابدی یافتہ بعین معاینہ مینا گردد

نظم

زمن اید و دست این یک نکته نپذیر  
که قطره تا صدف را در دنیا بد  
اس بس کار و وقتی محکم افت  
و در لب الباب و روده اگر بختن از امر بندگان خدای نشانی تا بیستی گریزند است و گرنه قایل خود گریزند  
و اگر گریزد و در گریزد از وجه میداند که آتش نفس او را جز آب رحمت شیخ نمیشد و بمشغولی  
گر همی خواهی که دفع شر تمام  
چشمه آن آب رحمت مومن است  
بس گریزان است نفس تو از و  
آتش از آتش گریزان می شود  
حسن و فکر تو همه از آتش است  
آب نور او چو بر آتش چکد  
چون کند چکد تو گوش مرگ و درد  
تا نسوزد او و گلستان ترا  
بعد از آن چیزیکه کاری بر دهد  
سرکشی از بندگان ذوالجلال  
کعبه با دارند چون پیدا کنند  
پیر آینه است جان را در حزن  
آینه آهن برای قشر است  
آینه جان نیست الا روی یار  
یار چشم است ای مرد شکار  
مفت آینه گناه از من نبود  
او مرا غماز کرد و راستگو

## الحق

گوهر بر دو هم رسد خوان و هم شیخ آری  
بی رهند جز آنکه در فرمان شیخ صبر شد است

الشرح  
اصبر صبر کننده تر معلوم باد که در سلک این نظم بیت کشید شد آن کلمه در صفت که  
از زبان دُرر با شیخ نورالدین طرغانی در صدف گوش ما افتاده بود باین عبارت که مقرر مشایخ است  
که کسی سلوک راه خدایتعالی بر وجه صواب نتواند کرد بمقصود حقیقی نتواند رسید یکی گوهر بر دو یعنی دوند  
بر گوهر های اولیا بر میبرد بهری ایشان بی آنکه مرید یعنی زنده باشد دوم رسد خوان یعنی خواننده رسالای  
تصوف بر دو هم آنکه بجز دوستن قواعد علم تصوف به حقیقه الحقایق بر دو سوم شیخ آری یعنی از مایش گفته

بر دفتر اک صاحب و لقی گیر  
نگرد و گوهر و روشن نتا بد  
که موسی را خضر میگشت استاد  
ایر رحمت بر دل آتش گمار  
آبیمخوان روح پاک محسن است  
زانکه تو از آتش او آب جو  
کاشش از آب ویران می شود  
حسن شیخ و فکر او نور خوش است  
چکچک از آتش بر آید بر جبه  
تا شود این دو رخ نفس تو سرد  
تا نسوزد عدل و احسان ترا  
لا و سرین و سنبل بر دهد  
زانکه دارند از وجود تو طالع  
گاه هستی ترا شنید اکسند  
در رخ آینه ای جان دم مزن  
آینه سیاهی جان خود یار است  
روی آن یار یک باشد آن دیار  
از خس و خاشاک او را پاک دار  
جرم او را نه که روی من نرود  
تا بگویم زشت گو و خوب گو



مشایخ و مرید کسی نمانده تا آخر عمر و چهارم که از ایشان مستثنی است و امید راه یافتن دارد  
 همان کس است که مریشی کمال شده و بر موجب سرموده او کار کرده و تسویات نفس و ساد و بس  
 شیطان و جن و انس شنیده و احتمال جنای او کرده و بی صبری ننموده صاحب لبالب رخصت میداد  
 بے صبر این کلام آورده که بیان حال جماعتیکه بر پنج استاد صبر نگشته و خواهرند که بمرتبه استاد رسیده

### مثنوی

چون گزیدی پیر نازک دل بکاش  
 در بهر زخمی تو پیر گیسنه شوی  
 این حکایت بشنواز صاحب بیان  
 بر تن دوست و کتفهای گزنده  
 گفت چه صورت زخم ای پهلوان  
 طایم تیر است و نقش شیر زن  
 گفت بر چه موضعت صورت زخم  
 تا شود پشتم قوی در روز زخم  
 چونکه او سوزن فرو بردن گرفت  
 پهلوان دزدان آمد کای سنی  
 گفت آخر شیر فرمودی مرا  
 گفت از دُمگاه آغاز دیده ام  
 از دُم دُمگاه شیرم دُم گرفت  
 شیر بی دُم باش گوای شیر ساز  
 جانب دیگر گرفت آن شخص زخم  
 بانگ کرد و ادایچه اندام است از دُم  
 گفت تا گوشش نباشد ای حکیم  
 کیون سیوم جانب چه اندام است نیز  
 گفت تا شکم نباشد شیر را  
 خیره شد دلال کس حیران ماند  
 بر زمین زد سوزن از خشم استاد  
 شیر خواهد بی دُم و گوش و شکم  
 شیر بی گوش و دُم و شکم که دید  
 ای برادر صبر کن در درد میش  
 آن گروهی که میدند از وجود

سست مرزیده چو آب و گل مباحش  
 پس کجا بمیقصل آئینه شوی  
 در طریق دعادت قزوین بیان  
 از سر سوزن کیودی باز شد  
 گفت بر زن صورت شیر زیان  
 چه کن زنگ کیو و شیر زن  
 گفت بر شانه کهن زن این رقم  
 با چنین شیر زیان در عزم جزم  
 در دوا و دوا کج مسکن گرفت  
 مر مرا گشتی چه صورت میزنی  
 گفت از چه عصبو کردی ابتدا  
 گفت بگذارید ای درد دیده ام  
 دم که او دهم محکم گرفت  
 کردم سست گرفت از زخم کاز  
 بی محابایی مواساتی رحم  
 گفت این گوش است ای مرد نکو  
 گوش را بگذار و کوی کن کلیم  
 گفت این است اشکم ای مرد عزیز  
 گشت افزون در دم کن زخمها  
 تا ببرد گشت در دندان بماند  
 گفت در عالم کسی این را قناد  
 می کند فریاد میش و صبر کم  
 این چنین شیری خدا خود تا فرید  
 سارهی از زخم نفس گیریش  
 چرخ و مهر و ماه شان آرد سجود

ورنداری طاعت سوزن زدن  
پس و دو خاموش باش از انقیاد  
ورنگر چه مستعد و قاسم  
هم راسته دادمانی دیگر  
صبر کن در سوزه دوزی تو هنوز  
گفته دوزان گردایشان صبر و حلم

انچنین شیر زبان تو دم مزین  
زیر قفل امر شیخ و اوستاد  
سخ کردی تو زلف کاهلی  
سرکشی زانستاد مانی بی خبر  
ور بدی بی صبر گردی پاره دوز  
جمله نو دوزان شدند بی هم بعلم

المتن اشارتی بحال خود و شاد بودن بسبب بیت باجناب باحوال خود و اظهار خلاص و عقیده بال خود

شکر نامه گان تهرالدین پناه و پشت است  
تو بت منتظر از پشتی منتظر شد است

الشرح التبریری گوییم پشت منتظر یاری خواهند اسم فاعل منتظر یاری خواسته شد  
اسم مفعول ازو غایب و اصل منتظر می باید زیرا که در تاج العصاد آورده که الا منتظر یاری خواستن کسی  
و نیت بالباء و از بر کردن +

المتن

کاش قربانم کند هتم چو در تسلیم او  
همچو اسماعیل کورا و والده با جرش است

334

الشرح این بیت مشیر است بدان مضمون که در ششوی مولوی در بیان تسلیم مرید شیخ مذکور شد  
مثنوی - همچو اسماعیل پیش سر بر نه  
پیش تعیش شاد و خندان جان پره

و همچنین در کیمیای سعادت آورده است که بدانکه هیچ چیز دوستی را تباه نکند و منظره کردن و خلاف کردن  
در حدیثی و معنی زد کردن سخن آن بود که او را حایل اتم گرفته باشی و خوشی من عاقل و غافل و بی روی  
بیکر کرده باشی و بچشم حقارت در وی بخمر بسته و این بدشمنی نزدیکتر بود که بدستی رسول صلی الله  
علیه وسلم می گوید که برادر خویش را در آنچه گوید خلاف کن و بزرگان همین گفته اند که چون گوید ترا برادر خیر  
گوئی تا کجا وی صحبت را نشاید بلکه باید که بر خیزد و پیرسد +

المتن

شکر قد گشت پیدا در من انواع فرح  
تا دی از محض گرم غمخوار این غمخور شد است

335

الشرح فرح شادی غمخوار آنکه بسبب سوزی غم دیگری خورد و غمخوار آنکه غم خود خورد و بسبب  
درماندگی سوال اگر کسی گوید که خلاص اعتقاد بال هم محتاج باظهار زبان است گوئیم ساری هست زیرا  
که در کیمیای سعادت آورده است که حق بچشم دوستی است که زبان دوستی و شفقت اظهار کند که رسول  
صلی الله علیه وسلم گفت اذا احب احدکم اخاه فلیخبره بهرگاه که کسی را دوست دارید ویرا خبر دهید  
و برای آن گفت تا دوستی در دل آنکس نیز پیدا آید انگاه از دیگر جانب دوستی زیاده شود پس باید  
که از همه احوال دی زبان پیرسد و در شادی و اندوه فرماید که با وی شریک است و اندوه و شادی  
وی چون اندوه و شادی خود دارند +

المتن

طالع غایب شاه یک و از کفری طاف اشاره

علا شاه کلور را از سلوک

علا شاه کلور را از سلوک

علا شاه کلور را از سلوک

خاک پایش چشم مارا بهتر است از تو تیا  
گردایش در دماغ مار از عنبر شد است

الشرح مصراع اول نظر است بدان نیت حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره + بیت

خاک زایی که سبک کو تو بر وی گذرد  
تو تیا نی زید دیده مینا بینند

و مصراع دوم مناسب این بیت است که  
ریاض عالم جان مشکبوی گردانی

نسیمی از دم لطفش چو در محرابی  
پایر بند چون ز شوق اندر رکابش میدوم

المتن خار و غاشاک طریقم بهتر از گمراشته است

الشرح همچنین در مقامات حضرت خواجه بایزید سبطی قدس سره مذکور است که چون ابو موسی خادم خاص  
آنحضرت وقت خوش گشتی این رباعی می گفتی +

آز که چو تو نجار و دهر باشد  
شاخ طربش همیشه پُر بر باشد

گر خدمت این ریت در خور باشد  
بجا که ترا پای مرا سر باشد

و ایضا سنده آنکه وقت سواری بزرگان در زیر رکاب ایشان رفعت و ازین نوع باقی خدمات ایشان بجا  
آورده از عبادات مقرر بانست این حکایت است که در ترجمه خلاصه الفاخر آورده که شیخ بقا و شیخ علی بن

ابیتی و شیخ ابوسعید قبلوی رحمنی الله عنهم بر شیخ عبدالقادر گیلانی رحمنی الله عنه جاروب میدادند و آب میرودند  
و در نمی آمدند و در نمی نشستند مگر باذن او می گفتند که ما را امان باشد پس شیخ فرمودی و لکم الامان پس

نشستند با دپ تمام و هر که حاضر بودی از ایشان وقت سواری شیخ غاشیه او بر گرفت و چند گام رفتی  
و شیخ ازین سخن کردی ایشان می گفتند پیش از آنکه قربالی الله عزوجل و فی الرساله القشیریة عن ابن

ناکب رحمنی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما کرم شایع شیخ لیسنه الا فیض من یکره عند ربیه +

بیت هر که پیش صاحبان خدمت کند  
ایزدش با عزت و دمت کند

المتن التماس عا از اینجا بستی با دعوات مدخله +

یک نظر بر حال زار خاک می بیچاره کن

زان نظره ای که خاکدسته زان چون ز رشت است

الشرح خاکی شخص این فقیر بود و بهم درین معنی خواجه حافظ شیرازی رحمه الله علیه فرموده است + بیت

آیا که خاک را بنظر کیما کنند  
آیا بود که گوشه چشمی بها کنند

و حضرت شیخ عطار قدس سره در فضیلت نظیر پیران بسان استعاره کنایه در منطق الطیر آورده است که سوال  
سایل اول از پدیده که بمنزله پیر طیور بوده +

سایه گفتش که ای برده سبق  
تو چرا از ما سبق بردی بحق

چون تو چون مانی و باچون تو راست  
در میان متفاوت از چه خاست

چه گناه آمد ز جان و جسم ما  
قسم تو صافی و دوری و تقسیم ما

گفت ای سایل سلیمان را  
 لی بسیم این یافتیم من نی بر زر  
 کی طاعت این بدست آورد کسی  
 و کسی گویند یاد طاعت  
 تو کن در کف طاعت را  
 تو طاعت عمر خود میبر  
 چون تو مقبول سلیمان آمدی  
 گفت روزی شاه محمود از قضا  
 باد پادشاه بنی بے تنگی  
 کودکی اند و بکین بنشته بود  
 گفت ای کودک چرا ای غمزده  
 کودکش گفت ای امیر پادشاه  
 مادری دارم بر حسب مانده  
 از برای ماهی هر روز دام  
 چون بگیرم ماهی با صد زحیر  
 شاه گفتا خواهی ای طفل درم  
 گشت رضی کودک و ابن ز شد  
 شست او چون پرتو شاهی گرفت  
 آنهم ماهی چو کودک دید پیش  
 دولتی دارم بنایت ای غلام  
 شاه گفتا کم بنایشی ای پسر  
 دولت است از من است این جایگاه  
 این بگفت و گشت بر مرکب شوار  
 گفت امروز این رسم بکنم جدا  
 صید با فردا تو خواهی بود و بس  
 روز دیگر چون بایوان باز رفت  
 رفت سرهنک و کودک را بخواند  
 هر کسی می گفت شاه او گداست  
 چون پذیرفتیم روز نتوانش کرد  
 کرد از کودک طلبکاری سوال

چشم افتاد است بر ما کدی  
 هست این دولت همه زان بکین  
 زانکو کردا بکین این طاعت بسی  
 لعنتی باز و بر و هر ساعت  
 بس کن طاعت چو گردی پربها  
 تا سلیمان بر تو اندازد نظر  
 هر چه گویم بیشتر زان آمدی  
 او قاده بود از لشکر جدا  
 دید بر دریا نشسته کودکی  
 هم دشت آغشته هم جان خسته  
 من ندیدم چو تو یک مازده  
 بهفت طغلم این زمان من بی پدر  
 سخت دویشیم و تنها مانده  
 اندر اندازم گفتا شب مقام  
 قوت ما این است کبر شبای امیر  
 تا کنم انبازی با تو بهسم  
 شاه اندر بحر شست انداز شد  
 از قضا آرزو صد ماهی گرفت  
 گفت این دولت عجب دارم ز خویش  
 کاینهم ماهی در افتاد است بدام  
 گرد ماهی گیر خود یا بی خبر  
 زانکو ماهی گیر تو شد پادشاه  
 طفل گفتا قسم خود در کنار  
 آنچه فرو صید افتد آن مرا  
 لاجرم من صید خود ندیم بکین  
 خاطرش از بی آبناز رفت  
 سه بابانازش بر سندانند  
 شاه گفتا هر چه هست آبناز است  
 این بگفت و همچو خود سلطان کرد  
 کز کجا آوردی آفرین کمال



و محمد صلی الله علیه و سلم نبیا و رسولا و بالقرآن امانا و بالکعبه قبله و بالمومنین اخوانا و بجمال الله جانا  
 و بحرام الله غذایا و عقابا و انی اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و روله  
 و اشهد ان الجنة حق و النار حق و الموت حق و القبر حق و السؤال حق و الحساب حق و التبعت حق و المیزان  
 حق و الصراط حق و التور علی الصراط حق و الخوض حق و الشفاعة حق و رؤیة الله من الجنة للمومنین حق و  
 جمیع اوامر الله تعالی و نواهیة حق و الخیر و الشر کله بقضاء الله تعالی و ارادة و ان الساعة آتیة لا ریب فیها  
 و ان الله سیبعث من فی القبور و صلی الله علی محمد و علی آله و صحبه اجمعین و اجبت بر صله مردان و زنان  
 مسلمانان که این مقدار بدانند و اعتقاد ثابت کنند تا مسلمان شتی و مومن حقیقه گردند و در خواندن  
 این کلمات در صبح و شام غفلت نمایند چرا که چون فرشتگان روز بوقت بامداد بیایند اول در نامه  
 اعمال همین کلمات نویسند و فرشتگان شب نیز اول در نامه او همین کلمات نویسند هر چه در میان  
 از گفتار بد و کردار زشت بران بنده گذشته باشد خدا تعالی برکت این بیامرزد و الله اعلم تا اینجا  
 کلام خلافت الاحکام است پس بر ناظران و مصلحان کندگان با انصاف و بیغی با ذکر معنوی این کلمات  
 درین نظم مندرج است با زیادتی اعتقادات و تحقیقات دیگر و نیز سهولت حفظ و صنوح معانی بیکار  
 و ذکر مقامات سنوکه و وصول این نظم را ترجیح دهنده است پس ازین جهت سزاوار به و مریدان و کوییدان  
 شده خصوصاً مریدان آنحضرت با برکت را از آنکه مستغنی من و اقرار بولایت دست پور و ساختن آن  
 موقوف تر است کما لا یخفى +  
 الحقن

3431

هم بودناش سزا بجز الحکم کر فیض او

میوه زار اعتقاد هر مرید انقض شد است

الشرح انقض تازه تر و بانقضارت کثیره اسم تفضیل است از انقض درین میت ایمانی است بیکار  
 آنحضرت فقیر را در گفتن این قصیده چنانکه یکبارگی در ماه رمضان بحکم آنحضرت چند روزی بخلوت نشسته  
 بودم همدران خلوت فکر نظم این قصیده بردل وارد شد بر چند سعی در دفع آن خطر کردم از خوف آنکه  
 در وظیفه ذکر و تلاوت قصور شود هرگز میت نشسته پس در اندک فرصت قریب چهل بیت قصیده نوشت  
 بگوشه ماند و استغفار کرده بشغل معهود مشغول شدم بعد پانزده روز حضرت شیخ فقیر را در اوت  
 خود طلبید بردند بعد ادا می و طایب خدمات شکایت آن فکر کنان آن مژده را بعرص رسانیدم  
 آنحضرت تجسین بیخ سرفراز ساخته فرمودند که قبل ازین در نزدیکی من تراد و اتقدیدم که در باغی  
 ترتیب بعضی درختان نوشت نده میکردی و زمین به اصل ایش زار زم ساختی و گاهی آب میداد  
 من در فکر تعبیر آن بودم که اکثر همچنین درختان عبارت از سالکان و مریدان می باشد اما کدام  
 کار از دست او آید که سبب ترقی ایشان گردد و حال در دل من افتاد که این نظم تو ترقی بخش میداد  
 و حکم ساز نده عقیده ایشان خواهد بود ان شاء الله تعالی درین نظم برکت است هم تراد هم سایر  
 مریدان از آنها بقدر امکان در زیادت آن کوشش کن و مریدان را فرمودند که شما همه بویسید و یاد  
 گیرید و دایم بخوانید و همدران خلوت فقیر خوابی دیده بودم که در مجلسی سید بزرگ با حشمت و وقار



تمام برپایه تکیه ده شسته است من به نیازمندی تمام پیش او رفتم و سرمد دانی کلان پر از سرمد داده و دایع فرموده آنحضرت در تفسیر این خواب چنان دانانیده شدند که بمثل آن سید با حشمت روح حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دیده است و بیکت صحبت روحانی اعطای آنحضرت سرمد معنوی او را بصیرت او آتیز شد و لهذا این نوع معانی در حکیم او بار دی نموده و الله اعلم + المقتن

چهارصد با چهل و چند ابیات گوهر وار او  
بهر بر صوفی بمعنی سجد گوهر شد است

بهر این نظم که قاری را بر شد رهبر است  
فهم کن تاریخ سانش مفر شدی رهبر شد است

۹۶۱ وصف شیخانست اندر ضمن موج شیخنا  
تینخا تاریخ او شیخان همین دیگر شد است

فیضناک است از برای قاریان و سامعان  
فیضناکش اگر کنم تاریخ هم هم مفر شد است

۹۶۲ موج پیران در دل من باز تاریخی نکند  
مفر ما گوش چون او بهر ما مفر شد است

۹۶۳ خواستم تاریخ دیگر از پی این موج شیخ  
بعد سالی لفظ موج شیخ هم مفر شد است

الشرح موقوف تمام کرده شد اسم مفعول است از ایضاً پوشیده نمائند که در عدد و لفظ شیخ نسبت بوقت تنظیم قصیده یکی زیاده بود پس تعید بعد یکسالی اشارت بدین رفته که این تمام و برابر وقت تنظیم وقتی واقع شود که اگر بعد یکسالی شمار کنند و آلا یکی زیاده دارد و نیز مخفی نمائند که در تسمیه و تاریخ قصیده و صفت آن رعایت قاعده بعضی شعر است ایشان چون دانند که شعری مقبول واقع شود از اسمی مؤرخ محمد گردانند چنانکه مولانا عبید الرحمن حامی در جواب قصیده امیر خسرو که سستی بدرباری ابرار بود قصیده صد بیت گفته در آن از برای رعایت قاعده مذکوره این ابیات آورده +

ابیات

بجایه الاسرار اگر سازم لقب ترا سر است  
زانکه از اسرار دین بگری به باب گوهر است  
حجت الاحرار اگر با آن کنم فم هم رو است  
زانکه بر مطلوب هر آرزاده حجت گستر است  
سال تاریخش اگر فرخ نویسم گوهر است  
زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است

اشارت بفضیلت موج مشایخ و ثواب کتابت و قرأت و ستایع آن و سند اظهار مقامات و کرامات ایشان و ایامی مجموع محصل آنچه مذکور است درین رساله و التماس دعا از قاریان با انصاف و رفیقان حمیده الاوصاف + المقتن

موج شیخان استیلا علی عت زان بمولانا موم  
موج پیر خوش تن مقصودش و مفر شد است

الشرح تمولای زوم مرید شیخ شمس الدین تبریزی بود و شش و فتر نام کتاب مشهوری بیکان  
 و درج او یک پیشین و بیان احوال ایشان تالیف نمود و در حاشیه نوشته که مقصود من ازین تصنیف  
 بیان احوال شیخ خود بود و بیکان بنابر حکمتی بسبیل کنایت گفته آمد + بلیت  
 خوشتر آن باشد حدیث دلبران گفته آید در بابکس دیگران

هم ز فرزند و مرید مولوی سلطان ولد

اللقن

اندرین معنی کلام بی شمار شهر شد است

الشرح چنانچه در بعضی معنیها خود تصریح نموده بدان که هیچ ادبیا میکردم شیطان از سر بر نری  
 که خلق دوست گفت از هیچ دیگران ترا چه فایده و خواست که مرا ازان طاعت باز دار و همچنانکه شخصی فرام  
 یارب می گفتی گفت چند یارب میگوئی چون ترا بیک جواب نمیرسد بدین طریق آن زهره را از راه برد  
 تمامها از ذکر و طاعت بماند بعد از مدتها از حق تعالی خطاب رسید که ترک یارب گفتن چرا کردی گفت از آنکه  
 بیک جواب نمیرسد حق تعالی گفت یارب گفتن تو عین بیک گفتن من است آخر من ترا بدان میدارم  
 که یارب میگوئی و اگر چنین نیست دیگران چرا نمیگویند پس خود آمد و دانست که آن منع شیطان است  
 باز بر سر رشته افتاده و یارب گفتن مشغول شد و ایضا و کلام مذکور قدس که در اقتضای یک کتاب خوب  
 این نوشته که سببانشای مثنوی ولدی در بیان اسرار آمدی آن بود که حضرت والد م و استاد م  
 و شیخ م سلطان العلماء العارفین جلال الحق والدین محمد بن محمد بن حسین البلخی قدسنا الله بتره العزیز  
 در مشهوری قصه های اویا می گذشته را ذکر کرده است و کرامات و مقامات ایشان بیان فرموده و هرگز  
 از قصه های ایشان اظهار کرامات و مقامات خود بوده ازان اویا یک سهدی و پنهان بود مثل سلطان  
 الوصلین سید برهان الدین محقق ترمذی و سلطان المصومین و العشوقین شمس الدین تبریزی و قطب الاقطاب  
 صلاح الدین زرکوب قونوی و زبدة الاولیاء و الکبیر حلی حسام الدین ولد خانی ترک قونوی عظمنا الله کرام  
 احوال خود را و احوال ایشان را بواسطه قصه های پیشینیان در اینجا درج کرد چنانکه فرموده + مثنوی

خوشتر آن باشد که سیر دلبران

لیکن چون بعضی را ازان فطانت و زیرکی نبود که مصدق و عمل را فهم کنند و عرض او را بداند درین مثنوی  
 و کرامات حضرتش و ازان مصاحبتش را که بهم او بودند + نظم

مقصود ز آدم آندم آدم

مقصود ز عالم آندم آدم

شرح کرده شد تا مطالعه کنندگان و مستمعان را معلوم شود که آنهم احوال او و احوال مصاحبانش  
 بوده است تا شبیه گمان از ایشان بر و وزیر که چون فهم کنند که این اوصاف همان اوصاف  
 که در قصه های ایشان فرموده معلوم کنند که مقصودش احوال او و مصاحبانش بود تا اینجا کلام  
 اوست لیکن پوشیده نماند که سنده ذکر مقامات مشایخ هم در حالت زندگی بوده و لیکن از آن  
 که در کلام سلطان ولد آنرا بصراحت طاعت نامیده طبع میل کرد بکشتن شهاد او و ایضا جابج آورد  
 حضرت مخدوم جهانیا میر سید جلال الدین البخاری قدس سره در آخر او را ذکر کرده که یک باعث

بر جمیع این اوراق بایرکت و مشغولیهایی با شربت آن بوده است که روزی حضرت مخدوم جهانیان او ام القدر بقاره  
میفرمودند که مولانا بهار الدین یعقوب را در واقعه از احوال او پرسیدم گفت مرا مبلغوظ بخشیدند مؤلفان  
ذکور جامع مبلغوظ آنحضرت بوده هم در زندگی و الهام

بنده زین شعر یک فیض صحبت نیما حل اوست

یا شایسته تهاذ ملک غیب مستبشر شد است

الشرح مستبشر شربت داده شده بعضی از ان بشارتها از زبان شیخ بوده و بعضی از زبان برادران  
طریقت مسموع افتاده

کاتب قاری و ساحح هم بشارت یافتند

زانکه رحمت بر سر این هر شسته مظهر شد است

الشرح مستظهر باریده شده معلوم باد که مضمون این بیت ستفا و از اینجا گشته روزی بعضی مخلصان

و مجلس شریف در محل سیف آنحضرت در صد و کتایت و قرأت این قصیده مشغول بودند بعضی آنرا با شتیاق

تمام گوش میداشتند آنحضرت فرمودند که زبهار این مشغولی نوعی از طاعت انگاشتند باشد زیرا که در نیوت

مراجعین نموده میشود که بر شما بسبب این شغل رحمت میبارد چه بر قاری و چه بر کاتب و چه بر ساحح بعد از آن

فقیر این لفظ مبارک را نیز موزون گردانیده به نیت تبرک در رشته این نظم کشید و این صورت که آنحضرت

را بر بسیل کشف از عالم غیب و می نموده موافق معنی عند ذکر القامین تنزل اگر چه تفسیر نزدیک و کردن صالحان را

می شود زیرا که در این قصیده ذکر صالحان کثیره از بعضی صالحان و اولیا واقعه شد بلکه این نظم بشرف ذکر ذات و

صفات باری تعالی نیز هست و فیض و ثواب آن اظهر من الشمس است و ایضا این لفظ مذکور ملازم مضمون حد

انما من تقا علیها و سامعها و کاتبها و حافظها بدخول الجنة که بعد شنیدن قصیده کتب پیروزه که مستفهمین مرج

حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده از آنحضرت صدور یافته بود نیز بر آید زیرا که این قصیده نیز شکر حمد و ثناء

باری تعالی و بر شرح آنحضرت و صفات الهییت و وصف اصحاب و خلفای اوست که لایحقی و قصه شعر کتب نیز

در شمایل لایقیا آورده است از تفسیر کشف بر روایت خلیل احمد که کان الشرح حب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

من الکلام الکثیر من النشر و لهذا کتب بهیر قصیده گفت در مدح حضرت رسالت با صفت اعصاب سعادت و محبوبه

نمود که آنرا غزل گویند و در اشعار پارسی و عربی متناو و مافوست که اول چند بیت غزل نویسنده بوده و مدح

ممدوح در آید چنانچه کتب بهیر و ابیات در آن این بود

میشم اثر با لم یفد کبیر

لایتنکی بقصر منها و لاطول

کایه منهل بالراج معلو

والحق عند رسول الله مؤ

یا نساء قلبی الیوم مقبول

هیفا مقبله عجز از پیر

تجملوا عوارض العلم اذا قیست

انبت ان رسول الله وعدنی

الرسول سيفي ضميريه مهتد من سيوف المدلول

مُهَنْدٌ مِنْ شَيْوْفِ الْقَدَمَلَوِي

حضرت رسالت رحمتی علیہ وسلم بعد شنیدن این قصیده بہترتی پیدا آمد چنانکہ رو بہ مبارک میقتاد و یاران  
آزما پارہ پاره کردہ سجدہ تہجد فرمودہ انما من تقابلها و سامعها و کا تبها و حافظها بدخول الجنتہ الملقن  
اندرین وقت انجمن شغری مبارک کس گفت

گریه از اینانی چشم هر یکی اشعر شد است

شعر من اندر بیان اصل قرع شرع شد + زان من ارضی خدا و روح پیغمبر شد  
هم شریعت هم طریقت هم حقیقت اندک + شد میلین فهد آ نرا منصفه کا فکر شد است

سہم مقامات بلوک و سہم مقامات اصول

گفتم اینجا در تصوف مالکش امیر شد هست

ہست اکثر معنی آیات و مضمون حدیث 358

یا اثر یا وصف آن صاحب دل مہتر شد است

باتدثیر هر که خواندش زده بهر معصود برود  
که محقق های دین مروی تدبیر تر شد است

تقریباً

الشرح  
ابهرشتر اسم تفضیل است از باهر چنانچه اظهر از بی بر این بیت مستضمن لفظ و معنی کلمه  
قول لا تنظروا لی من قال هم ابهر شدت

یازدہم از صد کلمہ حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و ہدی مدظلہ لاسطرالی من قال و نظرالی ما

بدان که گفت یعنی در گوینده سخن منکر که شریف است یا غیر شریف یا عالم است یا جاهل و رئیس سخن منکر که چه گفت اگر نیک باشد نگهدار و اگر نیک نباشد بگذار + نظم

شریف قایل و جیاست او

تو سخن را بنگر که عاشق بیت  
در گدازنده سخن مینگر

قاریا بر من کن قهر و عتاب

آن خطای رفته را صحیح کن

المحقق

الشیخ العلامة الفاضلة المستنيرة مولانا محمد شفیع صاحب دارالافتاء دارالعلوم دیوبند

مهرنجمه نیکو و آتش قبوله فعلیه خط ۵۵۵

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَنَا وَلِوَالِدَيْهِمَا وَلِلْمُؤْمِنِينَ اَمِيْنَ

تمام شد کتاب دستورالیکین فی شرح و المریدین بتلخیص ۲۹ رمضان المبارک ۱۳۵۶ هجری القمری

امیر شیرازی علی قلی خان

متمن از ملا محمد حسن کشمیری عرف بکیر در منقبت حضرت محبوب العالم قدس اند سره الامم بنزیه  
حروف تہجی کہ آخر ہر بند است بہت و بہت حرف و بہت بند دلیست سو ابتدا اول

دوش وقت صبح این دیگر متبشر شد است  
عشرت اند و زاید روح و جہ غفر شد است  
از شرف خاک وجودم نور بہت اختر شد است

کسبم از ہر دو عالم مرزہ جان پرور شد است  
این خواہم در شش شجعت گوہر شد است  
بہت خلوت و خلوت کہ گزتم چاکر شد است

حرف الف شکر بندہ حال من بر خطہ نیکو تر شد است  
شیخ شیخان شیخ حمزہ نامہ را بہر شد است

اوست سلطانی کہ باشد خاک امش از صف  
حور عین آید پیچم از عین عجز و انجس  
بست حجاب ترا بر عرش اعلیٰ اعتلا

حرف بے ربع مسکون را بود ازین پس فرما روا  
ایچنین حکم خدای خالق اکبر شد است

ای برفت از زمین بوسان در کہ آفتاب  
التی دہان موہلخ دارد بدیکاست باب  
عرش از قدر تو با نوع و حکم گیر حساب

(حرف تے) دست تو بکیر و غم عثمان و جید را دلش آب  
ہند گلزار جہان زینکو نہ سروی بر شد است

روح پاکت را بقرقسی قدوسی سمات  
ہمجو آب خضر می بخشہ وان علت جیات  
ای بت از خطا سبزت آوہ بر عیسی برات

(حرف ثے) بر شمس است شہا زاجبہ از بہر بجات  
عرصہ بند غم ہوا این ذرہ احقر شد است

در بہار ان باغ عمر من خزان شد الیات  
خزن عمر عزیزم را یگان شد الیات  
زال چرخم گشت فحائم و ستان شد الیات

(حرف جیم) وز جہای دیر دل از من بہان شد الیات  
تا مگر بیدار گوین پیش آن داو شد است

عرشہ از خاک در گاہ تو زیب تخت و تاج  
ظلمت آید جہا ترا جہات شمع و سراج  
از شکر افشان علت قند کو رخ آجاج

(حرف حی) بہر جہای دم بکشا اب عیسی مزاج  
مردہ جان جسم تو ان چون کورہ آذر شد است

ذرہ سان خورشید سرگردان کویت ہر صباح  
وز جہات ماہ تابان مشعل افزوز روح

و جبهه اذلاح للعشق قد نالو الفلاح  
اسم پاکت بهر دفع بکر ابدیان صلاح

خاکر است نیت پیشانی زید و صلاح  
ایزلی دختگان عالیجناب تو مزاح

(حرف خ)

از حوادث روزگار آورده بر فرم رخ  
غم ندارم چون مر آن شاه دین یاور شد است

گفت با مریخ تا نور و جل را کرده شرح  
بهت بر کیوان مریدان تر ایلان شرح  
دشمن بد گوهرت را کرده مهر و هر مسخ

آسمان در مطبخ خود تو در بزم گام  
از دیرانت عطر و کاس شایات شرح  
صیت اگر است بروم و شایه بندت آن شرح

(حرف دال)

ایچنین حکم قضا رفته است دوری نیست  
این سخن در قلم و فکر نکته دان باور شد است

بآن چون برگ گاه خشک دل کو و درد  
خرمنم را کرد چون ترکان یغما دستبرد  
ساخت از کین خاک از خاکم برون آورد کرد

بر درت افتاده ام باشک رخ و روی زرد  
هر نفس از سر کشی پایای درتسم فشر د  
پادشاه من چکوم آسمان با من چه کرد

(حرف ذال)

هر چه زدی از کجی مای فلک نان بر مگر  
زانکه از حال من آگاه آتش داور شد است

در جهانب گروش روز زمان دارد معاذ  
چون سیلانی و اینجاسن جهان دارد معاذ  
و اندرین در گهر کون و مکان دارد معاذ

آستانند شرح بهر رستان دارد معاذ  
خاک درگاه رفیع آسمان دارد معاذ  
بر کف جود ضمیر کمر و کان دارد معاذ

(حرف ز)

مدحت را از کوفت نکته دان دارد معاذ  
زانکه از ده اجبت هر مشکله ایرت شد است

بهرو مریخت بودای خسرو گردون باد  
مشتی را با عبارت خود فروشی اختیار  
فل زشت را در نشان ماه شد آینه واد

آسمان با اخترانت بنده خدایت گزید  
آن یکی طباخ خاص آن در جگر گزید  
از دیرانت عطر و زهره مویقار دارد

(حرف ش)

از دجل به اختریت انت و نحوست شد زکار  
با چنین عطر او بر ده گهت اغیر شد است

هم سگان دهر را با من بر جنگ ستیز  
خوشه انکور من در غور کی گشته مویز  
قصه کوثر سینه ام شد محشر صد تیز

این کهن گرگ فلک دندان بخونم کرده تیز  
بر سرم سرای پیری تا شده کافور تیز  
طالع وارون من در بندج دایم مریز

(حرف سین)

جز توانی گفت الامان نبود مرا جای گریز  
از کرم بکشا گفت جودت که آب از سر شد است

جز جنگاست کی سرو کارم بود با بیج کس  
پیش آن سلطان بوم باشم غم پیش کس  
و اکثایم قتل خاموشی و در بند نفس

در دو عالم مقصد جانم همان کوی است و بس  
دور باش از آه سایه نم ناله گیرم جرس  
بی محابا در حریم باقتل تا زخم قرس

(حرف شین)

گویم ای سلطان دین پرور بفریادم جرس  
کز چهره بر من زمین دامن و فلک جنب شد است

کرده زشتیهای ایامم نکو پایمال خویش

مانده ام در جنگ و از انید اعمال خویش



کاذبیم که صدق بدم تمت اقبال خوش  
کو چیکسی تا بر تو خوام یکا یک علی خوش

(حرف صاد)

و یصوف است نقش خامت شرح قصص  
ز رخا لعل گرد آید اینجا از خلوص  
از سگان خاص و تا گشتم از راه خلوص

(حرف ضاد)

ای طواف کعبه گوشت بعینه گشته فرض  
رفع بخش نصرتی جز نادیده گشت و حق  
اعتباری نیست بختی کلام اهل فرض

(حرف ظی)

شاه من در خط مشوگر بدی گوید غلط  
و شمن آهن دلم را زن بشمشیر سخط  
از خدا خواهم زیاری بر گردم زمین سخط

(حرف ظی)

ای خوشحال یک یک آن شد پیش تو مرقط  
ایزدت در صدر گاه قرب عزت کرد و قضا  
غم ندارم اگر غم دوران چو کوی شد بغضا

(حرف عین)

از وجود چشمه خورشیدان یک شعاع  
نیست در ایقاع تو کس را مجال آثرع  
در سینه جیتی غم گردید در شرع ایقاع

(حرف غین)

ای خداوند خداوندان و مخدوم و مطاع  
بر سرم پای عنایت که خاک در شد است  
از فرات بر دل خون گشتم چون لاداع  
اضطرارم گشت کوفرت کجا باشد فرغ  
روی زردم یافت از خون دلم رنگ صباغ

(حرف ف)

از بلاغت عرصه در حضرتش بذا بلاغ  
رحم بر صیدی که در دام غمت لاف شد است  
استانت بستان را داستانی از سلفیت

بر گشتم میگو از صورت منوال خویش  
تا با تو یارم گشت تا شیری از اقبال خویش  
کس ندیدم در جهان کس گویم از اقبال خویش

(حرف ص)

بر کلمات کرامت بود نقد الرقص  
کرده طوفان غم بر سینه سوزان قلوب  
ایمنم از شر بلبلان قطاع و لصوص

(حرف ض)

نافه از خاک رست آسود بخت برده قرص  
در برابری کمال نیست کس را جای نقص  
در دل خفاش از کوریت باخویشید نقص

(حرف ط)

من بخدمت بدی شده ام از صدق خط  
بدگمان تو از قبر ای محسب تبیط  
هم در آن کو با سگان شاه باشم مرتبط

(حرف ظ)

کی غل غل آمد در کاش قل و قال صمت لفظ  
مرد دل از نده چون غیبی است سازد و غلط  
سازم از سر پای و آیم سر بر گردید رکظ

(حرف ع)

پاه از آینه دارنت بیرج از تقاع  
شمس اختر چو بر در خور و ضرب اندفاع  
واجب الطوعی در آن امکان ندارد اعتناع

(حرف غ)

در سواد عشق از سودا تم چون پیر زاع  
خایه ام زندان همیسا ز دیدل گشت باغ  
بمقتضی شقایق نسیم صبح سوز یکدم دماغ

(حرف ف)

پایه پای نزد بخت مایه عز و شرف

مهر جو دت پر تو اندازد ز تیغش هر طرف  
مهر جو دت پر تو اندازد ز تیغش هر طرف

مهر جو دت پر تو اندازد ز تیغش هر طرف  
مهر جو دت پر تو اندازد ز تیغش هر طرف

(حرف قاف) اولیا و اقیانیا بر در گه تو بسته صفت (حرف ق)

مردم و انجم بساط خاک سقف صفت طاق  
روشنه رضوان و ستمین شقاوت انطباق  
ای فراق در گه خاص تو بر عشاق شاق

(حرف کیفت) دل بجان از رخ میگوید بتن بد افراق (حرف ک)

از سبک سبک تեսاعد کرد و بر شد از سماک  
مالک ملک و املاک ملوکیت در ملاک  
باد و رود و حسرت آمد و در چشم در دناک

(حرف لام) زار میگوید بناده روی دل بر روی خاست (حرف ل)

گلشن فردوس صفت و صند گردون مثال  
گر شود قانون من صوت ز بند این خیال  
از امام و خلف مسجد زمین و آسمان مثال

(حرف میم) سرور افتاده در راست گدای پایمال (حرف م)

گرچه خاکم لکین از گردون دون بر تبر منم  
آنگاه ساز و خاک را پیش سر میبخت از منم  
حکمران بر کعبه و خسرو فیض منم

(حرف نون) از دشتی خاک درگاهش زبان آور منم (حرف ن)

این حقیقت در زمین و آسمان نظر شد است  
از دشتی خاک درگاهش زبان آور منم  
این حقیقت در زمین و آسمان نظر شد است

(حرف و او) زان عشق تو سر زد زنجی از آه حزن (حرف و)

چون کواکب حلقه یارانت کرده ماه نو  
کشت شان سر سبز روی نیست ضایع نیم  
ایدل غم دیده جز در حضرت ایشان مرو

قنبر با سبک است گفتنم بر دستان خاک شو  
کز بهوای آن سر کو خاک را غنبر شد است

خسته

خسته



# تاریخ کشمیر

حضرت خواجہ اعظم دیدہ مری

ملاحظہ کرنے سے معلوم ہوگا کہ مائے سلاف یعنی خاص کشمیریوں نے نہ صرف کشمیر پر بلکہ دیگر ملک پر  
 بھی صدیوں حکومت کی جس کی تفریف میں تمام ہیشیا کے مورخ کی بلکہ یورپ کے مشہور مورخ بھی طبلسان  
 میں تاریخ اہانت کی شاہد ہے کہ اکبر اعظم بیجاپل لقتلہ فرزند کشمیریوں کے مقابلہ کی تاب نہ لاسکتا  
 تھا۔ اس کے قتل واقعہ کے پاؤں کشمیریوں کے مقابلہ میں اکھر گئے۔ اقوام کشمیر ڈار مارے، دھڑا رہنے،  
 لون بٹ، نایک کے جنگی کارنامے کشمیریوں کی ذہانت شجاعت سیاست اور مدلل انصاف تاریخ ملاحظہ  
 کرنے سے معلوم ہوگی۔ زندہ قوموں کا اولیں کا نامہ اپنے اسلاف کی تاریخ سے باخبر رہنا ہے۔ ہند کشمیر کا  
 فرض ہے کہ اپنی قومی روایات اور خود داری کو مد نظر رکھنے کیلئے تاریخ کشمیر حضرت خواجہ اعظم دیدہ مری کا  
 ملاحظہ کرے جنہیں شہید بہر کے پادشاہوں اور اولیا کرام سادات علماء و فضلاء شجرا کے سوانح حیات  
 یا تفصیل درج ہیں جسکی قیمت دو روپیہ ہے۔ ایک بے دور و پیہ کے صرف ایک پیسہ لکھنے کہی گئی ہے  
 ایسے کہ آپ اس عایت سے فائدہ اٹھا کر آج ہی تاریخ کشمیر خرید کریں گے کیونکہ تاریخ سے ہر مسر  
 انقلاب و عبرت کی کوئی اور تصویر نہیں ہے۔ اس کے علاوہ کشمیر کا مشہور ترین تاریخ قاری محسن بنی ریلج

علاء محمد بن محمد

تاج محل کتب

مہاراج زیر گنج بازار سیرنگ کشمیر۔ ایم بی ڈی امیر اکمل سیرنگ کشمیر



شرح در ذلک بدین یعنی مجموعہ القوائد نسخہ آملی در کتب خانہ بکھر (حال در کتب خانہ اسلامیہ)  
نوشاۃ العارفین ۱۔

مصنف کا اصل نام: ۱۔ ۲۰۳ دولت خوف داد در حسن تخلص ہاگ ۱۷۰۰ ۲۰۳  
شرح بیانی کتاب ہذا کا نام ۱۔ مجموعہ القوائد ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴  
قصیدہ ہذا کے پہلے حصے کا نام ۱۔ رسالہ غرر ۹ ۱۰ ۲۰۳  
دوسرے حصے کا نام بحر الکلم ۵ ۶ ۲۰۳ ۲۱۴ ۸۴۳ ۸۴۵  
سارے حصے کا مجموعہ کا نام ۱۔ آپس میں قریشی تعلق رکھتے ہیں اور رسالہ غرر اور قصیدہ صراطین  
سب ماضیہ سرسبز اصل میں ایک ہی تصنیف ہیں  
مضامین مضامین ۱۔ ان مضامین میں مذکور سب سے پہلے ذکر ہے کہ مضامین میں  
۸۸۵ ۹ ۱۰

غرض کہ مجموعہ کے متعلق خاص قولہ جات ۱۔ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۹  
قصیدہ لکھتے وقت یاد سوچا کہ اس قصیدہ کے تعداد میں ہے لیکن شرح لکھتے وقت یہ تعداد  
۴۵۰ تک پہنچ چکی تھی

{ شوق فاکہاریت ترشد جناب حضرت مخدوم کو اس رسالہ کے اشعار زیادہ کر کے  
دراستہ وقت تعداد اشعار صرف جابگیر کے قریب تھی

زمانہ شروع و اختتام تصنیف ہذا ۱۔ کتاب ہذا میں ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷  
۲۲۸ ۲۲۹ ۳۱۵ ۵۶۷ ۵۶۸ ۸۶۸

۱۰ اگر صفحہ نمبر ۷۸۶۸ شعر نمبر ۳۲۵ کو بادشاہ وقت کے طرف اشارہ تسلیم  
کیا جائے تو یہ زمانہ زمانہ تصنیف کم از کم ۹۸۰ تک ہے۔



	عالمی کاغذ =	18.00
	و سبک جوت =	24.00
	مندیہ و تندی =	12.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	26.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	35.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	15.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	17.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	12.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	157.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	18.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	35.00
شیرینا کاغذ	شیرینا کاغذ =	205.00
38		
39		
40		
41		
42		
43		
44		
45		
46		
47		